حیوة القلوب

هو تعالی شأنه

در زمان دولت جاوید مدت قاهره السلطان السلاطین و الخاقان الخواقین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه خلد الله ملکه و دولته و در وزارت [illegible]

الموفق للصنیعه

الجلد الاول

کتاب حیوة القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

بزبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی منتهای خداوندی را سزاست که مقربان درگاه احدیتش ... حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت و حیرت ما محمد
... و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی وادی ناپیدا کنار ثنای او پیموده اند ... صلی رستمند ... ابنای ... و ... بنواع ...
... چمن ستایش هیچ گلبنی ... در گلشن انجام غنچه ای از معرفت خویش در جیب نهاده ... بسیار از دفتر دانایی شناسا خود ...
داده و اگر چه با ... تضرع و افتقار بدرگاه عالم اسرار گشاده و اگر ... بزوال ... بسجده تعظیم و تمجید نهاده
دریا ... حمد و ثنای بزبان ... از صفحات امواج سفینه ... از وصف جلالش ... برای مطالعه کف سودا خاتان خطه ...
... جهان ... نسیم ورق میگردانند و ... وزرا ... مفصل الحقایق
... بالوان نغمات دل نشین و بانواع بدایع خلق سموات و ارضین ... مسامع قلوب ارباب یقین ... من قائل و ان من
شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم ... لطف کامل و فضل شامل ... مسالک ... گمگشتگان مهالک
ضلالت بشوارع دین از انبیاء عالیشان اعلاء ... رفیع مکان ... اخلاق علیه
... و برای دفع ... شیاطین ... معجزات قاهره و براهین باهره مؤکد گردانید فلله الحمد علی ما اسبغ علینا
و ارسل الینا من رسله و انبیائه و حججه فی ارضه و سمائه و له الشکر علی ما عرفنا من ... اوصیاء ارباب یقین ... مقربین
و استماع فضایل و مناقب ... در طی مراحل و قطع منازل ... ابنیاء و رسل ... عرفان ...
موکب ... از مطالعه جبین اطهرش ... عرش ... عکس جمالش را
مشاهده ... متواتر الورود و صلوات ... خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد ... مفخر انبیاء و زبده اصفیاء محمد مصطفی
... کوه گران ... التاج هر ملک مقرب ... هر پیغمبر مرسل ... معرفت
... قلوب صافیه ... ارباب عرفان ... اصحاب ایقان ... افلاک ... در ...
ایشان ... احصا کرده باشند
... ایشان ... انوار ایشان ...
... انوار ایشان ... انوار ... ایشان ... از طفلان ...
صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد خاکسار ... محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما
... ارباب یقین ... خلاصه مؤمنین ... کلکسار ... و نده ...
... علوم ... ضلالت ... عزیمت ... تبلیغ ...
اهل بیت ... معانی ... حقایق جواهر ربانی ... احادیث ...
... در کتاب بحار الانوار ... دو ...
... کتاب جامع الابواب متعلق بتواریخ احوال و معجزات و مکارم صفات انبیاء عظام و اوصیای فخام علیهم صلوات الله الملک العلام

نبوت و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال و غزوات سید البشر و ... امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرت ائمه اثنی عشر
و حضرت فاطمه زهراء صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بلغت فارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوایف الانام سیما جمعی از عوام ... که از فهم لغت عرب عاجزند
از آن بهره مند گردند و برای تأکید حصول این مأمول و اجابت این مسئول چنین تقریر میکردند که کتبی که بلغت فارسی در این ابواب تألیف شده است اکثر
... از کتب مخالفین ... انبیاء عظیم الشأن و اوصیاء جلیل القدر ... معتبره
... و بعضی ... تتبع وافی و تفحص ... از بسیاری ... و ...
... و اقوال مختلفه ... اشتباه ...
... کتابی ... تمام ... باشد ... بنا علی هذا ...
... اجابت مسئول ایشان ... لازم ...
... یقین ... امامت ائمه طاهرین ... مقاصد مؤمنین ...
انبیاء و اوصیاء ... احادیث ... اخلاق ... معجزات ...
... ایشان ...
عظیم ... جناب اقدس ... مسلوک داشته ...
و استماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه ... جناب اقدس ایزدی جل و علا ...
... از مشکوه انوار انبیاء و اوصیاء علیهم التحیة و الثناء گردیده شروع در تألیف کتابی ... جمیع ...
... کتاب ... کثیر الفائده باشد ...
... ابنیاء و اوصیاء ...
... ابنیاء و فضایل ... و معجزات ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
اکنا ... بسم الله الرحمن الرحیم ...
...
... السلطان ... الملوک القاهره ...
... الکرامة ... السلطنة ...
السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و النصر و الظفر ... السلطان ...
... صلوات الله الرحمن ...
... برحمت غفور ...
... این کتاب ... حیوة القلوب مسمی گردانید ... علی الله توکلت و هو حسبی
و نعم الوکیل کتاب اول در بیان تاریخ احوال و ... معجزات ... انبیاء عظام و اوصیاء کرام و بعضی ...
... از زمان حضرت آدم تا ... خاتم انبیاء ...
الاحوال ... جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان ... فصل اول در بیان علت بعثت پیغمبران ...

معتبر منقولست که مردی از ملاحده بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و سؤالی چند کرد و بشرف اسلام مشرف گردید و از جمله سؤالهای او این بود که بچه دلیل اثبات مینمائی بعثت انبیا و رسل را فرمود که ما چون اثبات کردیم که ما را خالقی و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریدها و او منزه است از آنکه خلق او را [illegible]

[illegible]

ایشان بود و آنچه نمیشود این مصلحتهای ایشان و آفریننده ایشان از آن بابت بود که بچشم دیده شود و ضعف و عجز ایشان از ادراک و حقیقت آن مقدس او ظاهر بود پس چاره نبود از آنکه سفیری میان او و ایشان واسطه باشد معصوم از گناه و خطا باشد که با ایشان برساند امر و نهی و آداب او را و بدارد ایشان را بر امری چند [illegible]

[illegible]

او بود و تابع کتاب او بودند تا آنکه ابرهیم خلیل آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح نه به آنکه انکار نماید بلکه بسبب آنکه آن شریعت منسوخ گردید و بعد از آن عمل بآن ننماید پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابرهیم و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و بکتاب او عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که توریة را آورد و عزم نمود بر ترک عمل کردن احکام صحف پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی بود و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا زمان حضرت عیسی که انجیل آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه او پس هر پیغمبری که در ایام حضرت عیسی بودند و بعد از او بر شریعت و منهاج او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله پس این پنج نفر اولو العزمند و بهترین انبیا و رسلند و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیگردد تا روز قیامت پس هر که بعد از آنحضرت و پیغمبری بعد از آنحضرت نیست و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که بعد از آنحضرت دعوای پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خدا است پس خون او مباح است برای هر که از او بشنود این را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اولو العزم را برای این اولو العزم گفتند که عهد کردند ایشان محمد صلی الله علیه و آله و اوصیا بعد از آنحضرت و حضرت مهدی علیه السلام و سیرت او پس اجماع نمود عزم ایشان بر آنکه چنین است و اقرار کردند باین و حضرت آدم علیه السلام این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد و لهذا خدا فرمود وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا فرمود که عهد نمودیم بسوی او در باب محمد صلی الله علیه و آله و ائمه بعد از او پس ترک کرد و او را در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابرهیم در تفسیر خود ذکر کرده است که معنی اولو العزم آنست که ایشان سبقت گرفتند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا و اقرار کردند بهر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بود و خواهد بود و عزم کردند بر صبر کردن بر تکذیب و آزار امتهای خود و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی سخن گفتند فرمود که هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و پرسید از آنها که از پیغمبران که ختنه کرده مخلوق شده بودند فرمود که آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابرهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین پس پرسید که کدامند شش که از رحم کسی بیرون نیامدند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابرهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاشی که حضرت عیسی علیه السلام ساخت و زنده گردید و پرید باذن خدا پرسید که کدامند شش نفر پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند فرمود یوشع بن نون که ذو الکفل است و یعقوب که اسرائیل است و خضر که او تالیا است و یونس که او ذو النون است و عیسی که او مسیح و محمد که او احمد است صلوات الله علیهم اجمعین مترجم گوید که اتحاد ذو الکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقولست که پادشاه روم از حسن بن علی پرسید که کدامند هفت چیز که از رحم بیرون نیامدند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابرهیم و ناقه صالح و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار بحضرت آدم و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را تعلیم کند که چگونه هابیل را دفن نماید و شیطان لعنة الله علیه و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول وصی که بر روی زمین آمد هبة الله پسر آدم علیه السلام بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است مگر آنکه او را وصی بوده است و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بوده اند که پنج نفر از ایشان اولو العزم بوده اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد و علی بن ابی طالب نسبت به پیغمبر بمنزله هبة الله بوده بآدم و وصی او بوده و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود و محمد وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث دیگر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد که خاتم پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین مترجم گوید که مراد از این حدیث آن باشد که از قبیله عرب بوده باشد و این حدیث و حدیث شامی دلالت میکند بر آنکه حضرت اسمعیل عرب باشد و در حدیث ابو ظاهر بن عبر این بود و ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که خود بلغت عربی سخن میگفته باشد و از قبیله عرب بوده باشد یا آنکه اینها بغیر عربی سخن میگفته باشند و اسمعیل بغیر لغت عرب نیز سخن میگفته باشد و همین دو اینها ... بعضی نکته روایت کرده اند مثل روایت بوذر که اسمعیل داخل نیست و در حدیث صحیح دیگر منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از معنی رسول و نبی فرمود نبی آنست که در خواب میبیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند و بسند معتبر دیگر منقولست و رسول آنست که صدای ملک را میشنود و ملک را نیز میبیند پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را میشنود و ملک را نمی بیند و بسند معتبر دیگر منقولست که حسن بن العباس بحضرت امام رضا نوشت که چه فرق است میان رسول و نبی و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب دیدن ابرهیم و نبی گاه سخن را میشنود و شخص را نمی بیند و گاه شخص ملک را میبیند بی آنکه از او وحی بشنود و امام سخن ملک را میشنود و شخص را نمی بیند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که پیغمبران بر پنج نوعند که بعضی صداها میشنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود وحی را از آن صدا میبایند و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر میشود چنانکه یوسف و ابرهیم در خواب دیدند و بعضی

ملک

ملک می‌بینند و بعضی بر دلشان نقش میشود و صدا بگوششان میرسد و ملک را نمی بینند و در حدیث صحیح دیگر منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل نزد او میاید و بر او ظاهر میشود و او را میبیند و با او سخن میگوید و اما نبی پس او در خواب میبیند چنانچه ابرهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل آنچه رسول صلی الله علیه و آله از اسباب پیغمبری پیش از نزول وحی میدید تا جبرئیل از جانب حقتعالی رسالت را برای او آورد بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو برای او جمع شد و جبرئیل نزد او میامد و با او رو برو سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب میبینند و روح میاید و با ایشان سخن میگوید بی آنکه او را در بیداری ببیند و اما محدث آنست که ملک با او حدیث میگوید و او میشنود و او را نمی بیند در خواب هم نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر منقولست که انبیا و مرسلان بر چهار طبقه اند ... نبی هست که خبر داده میشود در امر نفس خویش و بدیگری تعدی نمیکند و پیغمبری هست که در خواب میبیند و صدای ملک را میشنود و در بیداری ملک را نمی بیند و بر احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی است که میباید او را اطاعت نماید چنانچه ابرهیم بر لوط امام بود و پیغمبری هست که در خواب میبیند و صدا میشنود و ملک را میبیند و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه حقتعالی در قصه یونس فرموده است وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بودند فرمود که سی هزار کس زیاده بودند بر صد هزار و پیغمبری هست که در خواب میبیند و صدا میشنود و ملک را در بیداری میبیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولو العزم و بتحقیق که ابرهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حقتعالی با او گفت که إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا یعنی بدرستیکه من گردانیده ام ترا برای مردم امام پس او گفت وَمِنْ ذُرِّيَّتِي یعنی از ذریه من امام قرار بده و غرضش آن بود که همه ذریتش امام باشند حقتعالی فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد عهد امامت من بستمکاران یعنی کسیکه صنمی یا بتی پرستیده باشد مؤلف گوید که میان علما خلافست در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو معنی و بعضی گفته اند که فرقی میان این دو معنی نیست و بعضی گفته اند که فرق میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته اند که رسول آنست که معجزه و کتاب داشته باشد و نبی غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که رسول آنست که شریعتش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از این است و از احادیث سابقه و غیر اینها که از خوف تطویل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنست که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم از اینست پس نبی غیر رسول آنست که ملک را در هنگام وحی نه بیند بلکه در خواب ببیند یا در دلش بالهام افتد یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نبیند که در روایتهای دیگر غیر وقت القای حکم ملک را ببیند و جمعی از محققین علما نیز باین عنوان فرق کرده اند و در حدیث معتبر از ائمه علیهم السلام منقولست که پنج نفر از پیغمبران سریانی بوده اند و بزبان سریانی سخن میگفتند آدم و شیث و ادریس و نوح و ابرهیم و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی شد بدل کرد حقتعالی برای او بهشت نعیم را به بهشت زمین و ... عربی را بزبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبرانی بود اسحق و یعقوب و موسی و داود و عیسی و پنج کس از ایشان از عرب بودند هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابرهیم و اسحق و یعقوب و لوط و ابرهیم و اسحق بسوی ارض مقدسه بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب بسوی زمین مصر و اسمعیل زمین جرهم و جرهم در دور کعبه ساکن شده بودند بعد از عمالیق و ایشان را بنای این عمالیق میگفتند که نسل عملاق بن لوط بن سام بن نوح بودند و لوط را بچهار شهر مبعوث کرده اند سدوم و عامورا و صنعاف و دار و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس پادشاه تمام دنیا شدند دو مؤمن و دو کافر پس ذو القرنین و سلیمان بودند و اما دو کافر نمرود بن کوش بن کنعان و بخت النصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی مبعوث گردانیده هر پیغمبری که پیش از من بوده است بزبان قومش و مرا مبعوث گردانیده بسوی هر سیاه و سرخ و بزبان عربی و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی هیچ کتاب و وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بگوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم ایشان و بگوش پیغمبر ما بزبان عربی میرسید و بسند معتبر منقولست که زندیقی خدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و سؤالی چند از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد از جمله سؤالها آن بود که چه میفرمائید در این آیه وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ که ترجمه لفظش اینست که نبوده است بشری را که سخن گوید با خدا او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد رسولی را پس وحی کند باذن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و باز گفته است که ندا کرد آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت گمان میکرد که اینها نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اما اول پس نبوده است و نخواهد بود که حقتعالی با بنده سخن گوید مگر بعنوان وحی که الهام کند بدل او یا بخواب او را القا کند یا سخن گوید بخلق کردن آواز بی آنکه او را ببیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید یا ملکی را فرستد که وحی را در دل او القا کند باذن خدا و بتحقیق که بودند رسولان از رسولان ...

یعنی ملائکه که وحی خدا با ایشان میرسد پس رسولان اسمان برسولان زمین میرسانند وگاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حقتعالی میشود
بی انکه سخن را با اهل اسمان بفرستد و رسول خدا صلی الله علیه و اله از جبرئیل علیه السلام پرسید وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم
فرمود که اسرافیل از کجا میگیرد جبرئیل گفت از ملکی میگیرد از روحانیان که بالاتر است از او حضرت پرسید انملک از کجا میگیرد گفت خدا
در دل او میاندازد انداختنی پس این وحی است و کلام خدا است و کلام خدا یک نحو نیست بعضی انست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی
انست که در دلهای ایشان انداخته است و بعضی خوابیست که پیغمبران میبینند و بعضی وحی و فرستادنیست که مردم از ان تلاوت میکنند و میخوانند پس
ان کلام خدا است پس اکتفا کن بانچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا بدرستی که کلام خدا یک نحو نیست و یک نوعش انست که رسولان اسمان
برسولان زمین برسانند سائل گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام خدا اجر تو را عظیم کرداند که عقده از دل من کشودی و بسند معتبر منقولست

در بیان تعریف حضرت اسرافیل ع

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که جبرئیل با حضرت رسول صلی الله علیه و اله گفته در وصف اسرافیل که او حاجب پروردگار است و نزدیک
ترین خلق است بدرگاه خدا و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست پس چون پروردگار عالم تکلم مینماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد
پس نظر در لوح میکند و انچه در انجا میخواند بما میرساند و ما انرا در اسمان و زمین میرسانیم و جاری میکردانیم و او نزدیکترین خلق است به
خدا میان او و خدا نود حجاب است از نور که دیده ها را خیره میکند و وصف عدد ان نمیتوان نمود و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و
او هزار ساله راه هست **مؤلف گوید** که مراد بحجب معنوی است از نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شانه که
مانعست اسرافیل را از کنه حقیقت ذات و صفات او یا مراد انست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی از انجا صادر میشود انقدر فاصله
هست چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ را دو طرف هست یکطرف بر عرش است یکطرف بر پیشانی اسرافیل و چون پروردگار
جل شانه تکلم بوحی مینماید لوح میزند بپیشانی اسرافیل را پس نظر میکند بلوح و انچه در لوح میبیند بجبرئیل خبر میدهد و بسند معتبر
منقولست که زراره از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چگونه بر رسول خدا صلی الله علیه و اله معلوم شد که انچه از جانب خدا
باو میرسد از شیطان نیست فرمود که هرگاه حقتعالی بنده را رسول گرداند بر او میفرستد صاحب سکینه و وقار پس انچه بسوی او میاید
از جانب خدا چنانچه ظاهر میکردد در نزد او مثل چیزیکه کسی بدیده خود ببیند و بسند معتبر دیگر منقولست که از انحضرت پرسیدند که
چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند فرمود که پرده از پیش دل ایشان برداشته شده است یعنی صاحب یقین کردیده اند و شک
نباشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خوابهای پیغمبران مثل وحی است و در دعای ام داود که برای عمل نیمه
ماه رجب از حضرت صادق علیه السلام منقولست نامی جمعی از پیغمبران هست چنانچه فرموده است کما اللهم صل علی هابیل و شیث و
ادریس و نوح و هود و صالح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هرون و یوشع و
میشا و الخضر و ذی القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذا الکفل و طالوت و داود و سلیمان و ذکریا و شعیا و یحیی و تورخ و متی و ارمیا و
حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریین و الاتباع و خالد و حنظله و لقمن و بسند معتبر منقولست که مفضل از
حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که چگونه امام عالم است بانچه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانه نشسته و پرده او بخته است

در بیان انکه پیغمبران پنج روح دارند

فرمود که ای مفضل حقتعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوه که بان حرکت میکند و راه میرود و روح القوه که بان برمیخیزد و جهاد
میکند و روح الشهوه که بان میخورد و میاشامد و با زنان بحلال مقاربت مینماید و روح الایمان که بان ایمان میاورد و عدالت در میان
مردم میکند و روح القدس که بان حاصل پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل میشود روح القدس بسوی امامی که بعد از
اوست و روح القدس خواب و غفلت و لهو و تکبر نمیباشد و ان چهار روح خواب میروند و غافل میشوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر
و امام بروح میبینند و میدانند چیزها را و بسند موثق منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدرستی که خدای عز و جل
عهد نمود بسوی حضرت ادم که نزدیک ان درخت نرود پس چون رسید انوقتی که خدا میدانست که دران وقت خواهد خورد و ترک کرد
ان وصیت را و از ان درخت خورد چنانچه میفرماید و لقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی و لم نجد له عزما پس چون از ان درخت خورد او را
بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت ادم ع امر کرد
هابیل و قابیل را که قربانی بدرگاه خدا ببرند و هابیل صاحب گوسفندان نیکو بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفند
نیکوئی را قربانی کرد و قابیل از زراعتش انچه پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل
پاک نکرده بود پس مقبول شد قربانی هابیل و مقبول نشد قربانی قابیل چنانچه حقتعالی میفرماید و اتل علیهم نبأ ابنی ادم بالحق اذ
قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الاخر تا اخر ایات و در ان زمان چون قربانی مقبول میشد اتشی میامد و ان را میسوخت

پس

پس قابیل اتشکده ساخت و او اول کسی بود که از برای اتش خانه ساخت و گفت من اتش را میپرستم تا قربان مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان
بقابیل گفت که قربان هابیل قبول شد و از تو قبول نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو پس
قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت ادم برگشت از او پرسید که کجا است هابیل گفت نمیدانم مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او
باشم پس چون حضرت ادم رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت خدا بر تو باد ای زمین چنانچه بر هابیل قبول کردی خون هابیل را پس
حضرت ادم چهل شب بر هابیل گریست و از پروردگار خود سؤال کرد که باو پسری ببخشد پس از برای او پسری متولد شد و او را هبة الله نام
کرد زیرا که حقتعالی او را باو بخشید پس دوستی او شد ادم را دوستی عظیم پس چون پیغمبری ادم تمام شد و ایام عمرش باخر رسید وحی نمود باو

حکایت قابیل و هابیل و وصیت حضرت ادم ع

که ای ادم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو اخر شد پس ان علمی که نزد تو است و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و اثار پیغمبری را بگردان
در عقب از فرزندان خود نزد پسر خود هبة الله بدرستی که من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و علم و اثار پیغمبری را از عقب از ذریت
تو تا روز قیامت و هرگز زمین را نمیگذارم مگر انکه در او عالمی هست که بان دین من و طاعت من را بشناسند پس او نجات خواهد بود برای هر که
متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد حضرت ادم نوح را و گفت حقتعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا
خواهد خواند پس او را دروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان ادم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران
خدا بودند و وصیت کرد ادم هبة الله را که هر که در یابد او را از شما باید که باو ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق او بکند تا از غرق نجات
یابد پس چون ادم بیمار شد بان بیماری که از دنیا رفت هبة الله را طلبید و گفت اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را ببینی سلام مرا باو برسان
و بگو پدرم از تو هدیه میطلبد از میوه های بهشت پس هبة الله بجبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید پس جبرئیل گفت ای هبة الله
پدرت بعالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده ام مگر برای نماز کردن بر او پس چون برگشت هبة الله دید که حضرت ادم دار فانی را وداع
نموده است پس جبرئیل با انحضرت نمود و تعلیم او کرد که چگونه او را غسل دهند و او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبة الله گفت بجبرئیل
پیش بایست و نماز کن بر ادم جبرئیل گفت ای هبة الله خدا ما را امر کرده است که سجده کنیم پدر تو را در بهشت پس نیست ما را که امامت کنیم
احدی از فرزندان او را پس هبة الله پیش ایستاد با گروهی از ملائکه و بر او سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد بجبرئیل که بیست و پنج تکبیر را بردارد
از فرزندان ادم پس امروز در میان ما پنج تکبیر است و رسول خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت پس چون هبة الله ادم را دفن کرد
قابیل بنزد او امد و گفت ای هبة الله من دیدم پدرم که تو را مخصوص کردانید از علم از انچه مرا مخصوص نکردانید و ان همان علم است که دعا کرد
بان برادرت هابیل پس قربانی او مقبول شد و من از برای این او را کشتم که فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند ما
فرزندان انیم که قربانی او قبول شد و شما فرزندان ان کسید که قربانش مقبول نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی از ان علم را که پدرت ترا بان
مخصوص کردانیده است تو را میکشم چنانچه هابیل برادر تو را کشتم پس هبة الله و فرزندانش پنهان میکردند انچه نزد ایشان بود از علم و ایمان

در بیان پیغمبران و قصص ان

و اسم اکبر و میراث علم و اثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح ع و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت ادم یافتند که
پدر ایشان ادم بشارت داده است بان پسر باو ایمان اوردند و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت ادم وصیت کرده بود هبة الله که این
وصیت را تعاهد و ملاحظه نماید در سر هر سالی پس در سر هر سالی روز عیدی باشد از برای ایشان پس تعاهد میکردند و
ملاحظه مینمودند تا مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شده و همین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد
محمد صلی الله علیه و اله و نوح را نشناختند مگر بان علمی که نزد ایشان بود و این است معنی این ایه و لقد ارسلنا نوحا الی قومه تا اخر ایه
و بودند میان ادم و نوح پیغمبران که خود را مخفی میداشتند و پیغمبران که اشکار میکردند و باین سبب ذکر اینها در قران مخفی کرده است و
نام برده نشده است چنانچه انها اشکار میکردند از پیغمبران که نام برده شده اند چنانچه حقتعالی میفرماید که و رسلا قد قصصناهم
علیک و رسلا لم نقصصهم علیک یعنی و رسولی چند که قصه انها را خوانده ام بر تو و رسولی چند که قصه انها را نخوانده ام بر تو حضرت
فرمود که یعنی نام انها نبرده است که پنهان بوده اند چنانچه نام برده است انها را که اشکار بوده است پس نوح در میان قوم خود مکث کرد هزار کم
پنجاه سال که در پیغمبری احدی با او شریک نبود و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان نوح و ادم
بودند چنانچه حقتعالی میفرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را یعنی انها که در میان او و ادم بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی شد
و ایامش تمام شد حقتعالی باو وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد تو است از ایمان و اسم
بزرگ خدا و میراث علم و اثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرده ام اینها را از خانهای ادمیان پیغمبرانی که در میان
تو و میان ادم بودند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر انکه در ان عالمی باشد که باو دین و طاعت من شناخته شود سبب نجات انها

اگر دید که متولد میشوند میان نبوت پیغمبری تا مبعوث گردیدن پیغمبری که آشکارا دعوت کند و بعد از سام نبود مگر هود علیه السلام پس
میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکارا و نوح گفت فرمود که حقتعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود میگویند او قوم
خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما او را دریابد باید ایمان
باو بیاورد و پیروی او بکند بدرستیکه حقتعالی او را نجات خواهد داد از عذاب باد امر کرد نوح پسر خود را سام که این وصیت را تعاهد
و ملاحظه نمایند در هر سال و روز عید ایشان باشد پس پیوسته تعاهد میکردند تا از زمان مبعوث شدن حضرت هود را و زمانی را که
در آن زمان بیرون خواهد آمد پس چون خدا هود را مبعوث گردانید نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر
و آثار علم نبوت پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح باو بشارت داده است پس ایمان باو آوردند و تصدیق او نمودند و پیروی
او کردند پس نجات یافتند از عذاب باد و چنانچه حقتعالی میفرماید وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا و میفرماید که كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ تا آخر آیه
و فرموده است که وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ فرموده است که بخشیدیم ما بابرهیم اسحق و یعقوب را و هر یک را هدایت کردیم
یعنی برای آنکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی از برای آنکه هر پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم
پس مامور شدند عقب ذریت پیغمبرانیکه پیش از ابرهیم بودند که خبر دهند بآمدن حضرت ابرهیم و تعاهد وصیت با آنحضرت بکنند و میان
هود و ابرهیم ده پشت بود از پیغمبران پس چنان بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا علیهم السلام و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر انبیا
ده پشت یا هشت پشت یا زیاده فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبر وصیت بمبعوث شدن پیغمبر بعد از خود میکرد و امر میکرد اوصیا خود را
که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم از نوح و هود و صالح و شعیب و ابرهیم علیهم السلام کردند تا منتهی شد بیوسف بن یعقوب بن اسحق بن
ابرهیم و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران و میان یوسف و موسی ده نفر بودند
از پیغمبران پس حقتعالی موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون پس حقتعالی پیغمبران فرستاد پیاپی بسوی هر امتی پیغمبر ایشان
که میآمد او را تکذیب میکردند و حقتعالی هر یک از ایشان را بعد از دیگری بعذابها خود معذب میکرد تا آنکه از ایشان بغیر قصه و حکایه
باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند در یکروز چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا نمیکردند
و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود پس چون توریة بر حضرت موسی نازل شد بشارت داد بمحمد صلی الله علیه و آله و میان یوسف
و موسی همه پیغمبر بودند و وصی حضرت موسی بن عمران یوشع بن نون علیه السلام بود و اوست فتی که خدا در قرآن فرموده است که وَإِذْ قَالَ
مُوسَىٰ لِفَتَاهُ پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد صلی الله علیه و آله چنانکه حقتعالی فرموده است که يَجِدُونَهُ یعنی مییابند یهود
و نصاری صفت و نام محمد را مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ تا آخر آیه یعنی نوشته شده است نزد ایشان در توریة و انجیل که امر میکند ایشان را
بنیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ یعنی و حال آنکه بشارت
دهنده است برسولی که میآید بعد از او که نامش احمد است پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید بمحمد صلی الله علیه و آله پس چون
زمان پیغمبری محمد تمام شد و عمرش باخر رسید حقتعالی باو وحی کرد که ای محمد پیغمبری خود را تمام کردی و ایام باخر رسید پس بگردان آن علم را که
نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را نزد علی بن ابیطالب علیه السلام بدرستیکه قطع نخواهم کرد اینها را از عقب از فرزندانت
چنانچه قطع نشد از خانهای پیغمبرانی که میان تو و میان پدرت آدم بودند چنانچه در قرآن مجید فرموده است که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ
إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر عالمیان حال آنکه
ذریتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و دانا است و محمد و آل محمد صلی الله علیهم اجمعین داخل آل ابرهیم اند پس حضرت
فرمود بدرستیکه حقتعالی علم را جهل نکرده است یعنی امر علما که صاحب علم الهی اند مجهول نگذاشته است بلکه نص بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده
است و ایشان را بمردم شناسانیده تا آنکه کسی را بر خلق تعیین نمیکند علامت که جاهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که وا
نگذاشته است امر دین خود را بملک مقرب و نه پیغمبر مرسل ولیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است بآنچه
خواهد و نهی کرده است از آنچه نمیخواهد و خبر میدهد او را بعلم گذشته و آینده پس تا نسل این علم را پیغمبران خدا و برگزیدهای او را از پدران
و برادران و ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده است در قرآن که بتحقیق عطا کردیم بآل ابرهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان
پادشاهی بزرگ و اما کتاب پس پیغمبری است و اما حکمت پس ایشان حکیمان و دانایان از پیغمبران و برگزیدگان و همه از ذریتند که بعضی
از بعضی اند که حقتعالی در ایشان پیغمبری قرار داده است و در ایشان عاقبت نیکو و نگاه داشتن پیمان مقرر داشته است تا منقضی شود
دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و اثبات کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس اینست بیان فضیلتی که خدا ظاهر

در بیان کشتن بنی اسرائیل پیغمبر حق را

کرده پس

کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفهای خدا که والیان امر اویند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند
از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند برگزیدگان بعد از آل پیغمبران و برادران و ذریت از خانهای پیغمبران پس کسیکه عمل کند بعلم ایشان
نجات یابد بیاری ایشان و کسیکه والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت
امر الهی کرده است و جاهلان را والیان امر خدا کرده است و هر که گمان کند که اینها که علم بر خود میبندند بی هدایتی از جانب خدا اهل استنباط
علم الهی اند پس دروغ بسته اند بر خدا و مبتلا کرده اند از وصیت و فرمان برداری خدا پس نگذاشته است فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است
پس گمراه شدند و گمراه کردند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مگر در آل ابرهیم زیرا که خدا فرموده است که
وَلَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ تا آخر آیه پس حجت پیغمبران است و اهل خانهای پیغمبران را تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین
وصیت خدا جاری داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانه آبا و اجداد است که حقتعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر
مردم پس فرموده است که فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ بعد از آیه نور که در شان اهلبیت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده این
آیه را نازل ساخته است و ترجمه اش اینست که در خانهایکه رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند کرده شوند آنها
و یاد کرده شود در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانها خانهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایتی است این
است بیان عروه ایمان که بچنگ زدن در آن نجات یافته اند پیش از شما و بهمین نجات مییابد هر که متابعت هدایت کند بعد از
شما بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که و نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریت او داود و سلیمان را و ایوب و یوسف و موسی و
هرون را و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگانند و اسمعیل و یسع و لوط را هر یک
را فضیلت دادیم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را براه راست ایشانند
آنها که داده ایم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر شوند باینها این گروه پس موکل کرده ایم باینها قومی را که کافر نیستند باینها حضرت
فرمود که یعنی اگر کافر شوند امت پس موکل کردیم اهل بیت ترا بایمانیکه ترا بآن فرستادیم پس کافر نمیشوند بآن هرگز و من ضایع نمیگردانم
ایمانی که ترا بآن فرستاده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط
علم من و در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیان و ریائی نیست اینست بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبر شان
بدرستیکه حقتعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشان را اجر رسالت آنحضرت گردانیده است و جاری کرده برای
ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان خود در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید ای گروه مردم و تفکر کنید
در آنچه من گفتم که حقتعالی در کجا گذاشته است امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و باین متمسک
شوید تا نجات یابید و شما را بآن حجتی باشد در روز کار و رستگاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار
شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان پس هر که باینها عمل کند بر خدا لازم است که او را گرامی دارد و او را عذاب نکند و هر که اتیان کند به
غیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب گرداند بدرستیکه بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص
جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده اما نوح پس او فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود به پیغمبری عام و رسالتی
شامل و اما هود پس او فرستاده شده بود بسوی قوم عاد به پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شده بود بسوی ثمود که
اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شد بسوی شهر مدین و از چهل خانه تمام
نمیشد و اما ابرهیم پس پیغمبری او در کوثا بود که دهیست از دههای عراق که اول پیغمبری در آنجا بود پس از آنجا هجرت کرد بدان
برای قتال چنانچه حقتعالی فرموده است که ابرهیم گفت إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار
خود بزودی مرا هدایت کند پس هجرت ابرهیم قتال بود و اما اسحق پس پیغمبریش بعد از ابرهیم بود و اما یعقوب پس پیغمبریش در
زمین کنعان بود پس از آنجا رفت بمصر و در آنجا بعالم بقا رحلت کرد پس بدنش را برداشتند و آوردند بزمین کنعان و در آنجا
دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای پیغمبریش در زمین مصر بود
دیگر اسباط دوازده نفر بودند و از حضرت یوسف پس فرستاده موسی و هرون را بزمین مصر پس حقتعالی فرستاد یوشع بن نون
را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در صحرا بود که حیران شده بودند بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بسیار
که بعضی از اینها را حقتعالی قصه ایشان را برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حقتعالی حضرت عیسی بن
مریم را بسوی بنی اسرائیل و بس پس پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او حواریون دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان

بود در بقیهٔ اهل او از روزی که حق تعالی عیسی را باسمان برده و حق تعالی محمد را بسوی جنیان و ادمیان فرستاد و اخر پیغمبران بود و
بعد از او دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهد امد پس این است پیغمبری و
رسالت پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شده خواه خواص و خواه عام او را وصی بوده است و سنت چنین جاری شده و اوصیا که بعد از محمد
بر سنت اوصیای عیسی اند و امیرالمؤمنین بر سنت عیسی مسیح است این بیان سنت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و بسند
معتبر منقولست از حضرت صادق ع که رسول خدا فرمود که من سید و بهترین پیغمبرانم و وصی من سید و اشرف سید پیغمبرانست و اوصیای من بهترین
اوصیای پیغمبرانست بدرستی که حضرت ادم سؤال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی وحی کرد بسوی
او که من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری پس از ان برگزیدم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران پس وحی نمود حق تعالی باو که ای
ادم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود ادم بسوی شیث و او هبة الله فرزند ادم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان
و او پسر حوریه بود که حق تعالی برای ادم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود شیث و شبان وصیت نمود بسوی مجلث و وصیت
نمود مجلث بسوی محوق و وصیت نمود محوق بسوی عمیثا و وصیت نمود عمیثا بسوی اخنوخ که حضرت ادریس است و وصیت نمود ادریس
بسوی ناخور و ناخور وصیتها را تمام کرد و تسلیم نمود بحضرت نوح و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود سام بعثامر و وصیت
نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و یافث بسوی بره و وصیت نمود بره بسوی جفیسه و وصیت
نمود جفیسه بسوی عمران و وصیتها را تسلیم نمود بحضرت ابرهیم خلیل و وصیت نمود ابرهیم بسوی پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل
بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی بثریا و بثریا بسوی شعیب و شعیب تسلیم نمود وصیتها را
بسوی موسی بن عمران و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون و یوشع بسوی داود و داود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی اصف بن برخیا
و اصف بسوی زکریا و زکریا تسلیم نمود وصیتها را بعیسی بن مریم و وصیت نمود عیسی بن مریم بسوی شمعون بن حمون الصفا و وصیت نمود
شمعون بسوی یحیی و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس رسول خدا فرمود که برده وصیتها را بمن تسلیم نمود
و من بتو میدهم یا علی و تو میدهی بوصی خود و وصی تو باوصیای تو از فرزندان هر یک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد
از تو کما خزانه است و اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی که ثابت نمانند بر اعتقاد بامامت تو چنان است که با من اقامت کرده باشد
و هر که از تو دور شود و پیروی تو نکند در اتش است و اتش جای کافر است **فصل سیم** در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم السلام است
بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا و ائمه صلوات الله علیهم از گناهان صغیره و کبیره که
صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از گناه نه بر سبیل سهو و نه نسیان و نه بر سبیل خطای در تاویل و نه بر سبیل اسهاء نه پیش از پیغمبری
و نه بعد از ان و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده است مگر ابن بابویه و شیخ او محمد بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما
که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی را که متعلق به تبلیغ رسالت نباشد و بتواتر
و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه علیهم السلام بلکه از ضروریات دین شیعه شده است و دلائل عقلیه و نقلیه بسیار بر این
معنی که در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری در کتاب امامت مذکور خواهد شد ان شاء الله و اشاره
ببعضی از دلائل ایشان در این مقام اجمالا مینماید **اول** انکه چون غرض از بعثت ایشان انست که مردم اطاعت ایشان نمایند در هر چه از اوامر و
نواهی الهی بایشان فرمایند امتثال کنند اگر معصوم نبوده باشند ایشان را امنافی غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست که فعلی کند که منافی غرض او
باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشان را امر بنیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف ان بعمل اورد
و مواعظ او در مردم تاثیر نکند بلکه اگر جمعی منصب پیش نمازی و وعظ داشته باشند که نسبت بامامت عظمی و ریاست کبری قدری ندارد
و بعضی از صغائر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود رغبت نمیکنند نفوس اکثر خلق باقتدای بایشان و استماع وعظ ایشان
چه جای انکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز
کبایر نمیکنند کبایر را معدودی میدانند بعضی هفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند بنا بر مذهب این جماعت نیز لازم میاید که کسی ترک
نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل اورده و همیشه مشغول ساز شنیدن و لعب و لهو باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین
و دنیا بوده باشد و هیچ عاقل اگر عقل خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمینماید و بتفصیلهای دیگر قائل شدن خرق اجماع مرکب است
دوم انکه اگر از پیغمبری گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم میاید که هم متابعتش باید نمود و هم مخالفتش نمود اما اول از برای انکه اجماعی
است که متابعت پیغمبران واجب است و از برای انکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمائید

تا خدا شما را دوست دارد و هر گاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قائل نیست و اما دوم زیرا
که متابعت گناه کار در گناه حرامست **سیم** انکه اگر گناهی از او صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای
عموم دلائل امر بمعروف و نهی از منکر و لیکن حرامست زیرا که متضمن ایذای پیغمبرانست و ایذای او حرامست باجماع و باین ایه که ترجمه‌اش
اینست که انها که ازار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و اخرت **چهارم** اگر پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم می‌اید
که اگر گواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید که ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و ایضا اجماعی مسلمانانست که شهادت هیچ فاسق
قبول نیست پس لازم میاید که حال او از احاد امت پست‌تر باشد با انکه شهادتش در دین خدا قبول میکنند که اعظم امور است و او گواه
بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قران فرموده است که لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا **پنجم** انکه لازم
میاید که حال او از عاصیان امت بود در حالش از ایشان پست‌تر باشد زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلالت است و نعمتهای خدا
بر ایشان تمام‌تر است از دیگران بسبب انکه برگزیده است ایشان را بر مردم و گردانیده است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفه‌های خود در
زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشان را امتیاز کرده است باینها پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی
الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش‌تر و شنیع‌تر است از معصیت سایر مردم و هیچ غافل التزام این نمیکند که درجه ایشان از سایر مردم
پست‌تر باشد **ششم** انکه لازم میاید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشد زیرا که حق تعالی میفرماید و من
یعص الله و رسوله فان له نار جهنم که ترجمه‌اش اینست که هر که معصیت و نافرمانی کند خدا را و رسول او را و تعدی نماید از حدود او داخل گرداند خدا
او را در اتشی که همیشه در ان باشد و او راست عذابی خوار کننده و نیز فرموده است الا لعنة الله علی الظالمین و مستحق بودن پیغمبر از خدا
این امور را باطل است بالبدیهه و باجماع مسلمانان **هفتم** انکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود اطاعت خدا نکنند
داخل خواهند بود در این ایه اتأمرون الناس بالبر الی اخر الایه که ترجمه‌اش اینست که ایا امر میکنید مردم را به نیکی و فراموش میکنید نفسهای
خود را و حال انکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را ایا تعقل نمیکنید و داخل بودن ایشان در این ایه باطل است باجماع **هشتم** انکه خدا
حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبری معصیت
کند او گمراه کرده شیطان خواهد بود و از مخلصان نخواهد بود با انکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و ایات بسیار دلالت
دارد بر این **نهم** اگر عاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده است که لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد
عهد امامت و پیغمبری بستمکاران و دلائل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر انها ندارد و ان شاء الله بسیاری از ان
در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا ع برای مامون شرایع دین امامیه را نوشت و در
انجا نوشته است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند مردم را اغوا میکند و گمراه میگرداند و اختیار نمیکند از بندگان
کسی را که داند کافر باو و بعبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود و ترک اطاعت او خواهد کرد و باسانید معتبر
منقولست که انحضرت مکرر در مجلس مامون اثبات عصمت انبیا بدلائل و براهین نمودند و علمای مخالفین را ساکت گردانیدند
چنانچه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را
از اصول و فروع از جمله انها فرمود که پیغمبران و اوصیا ایشان را گناهی نمیباشد زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن
قیس مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت اولوا الامر زیرا که ایشان معصوم و
مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمیکنند و بسند معتبر منقولست از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر قول خداوند عالمیان فرمود
لا ینال عهدی الظالمین یعنی امام ظالم و ستمکار نمیتواند بود و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق ع فرمود در تفسیر این ایه
که هرگز یعنی سفیه پیشوای متقی و پرهیزکار نمیتواند بود اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا پس عدم تجویز ان در امری که متعلق بتبلیغ
رسالت باشد اجماعی جمیع مسلمانانست و در غیر ان از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده اند و اکثر علمای شیعه
منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علما انست که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخ
او قدس سرهما قدح در این اجماع نمیکند چون معروف النسبند و از کلام بعضی معلوم و ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و جماعت
بسیاری که دلالت بر وقوع سهو ایشان میکند وارد شده است حمل بر تقیه کرده اند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان
سهو و خطا و زلل روا نیست و ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده اند و عمده دلائل انست که موجب نفرت طبایع از ایشان
میگردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری سهوا نماز را ترک کند و ماه رمضان نباشد و روزه را

فراموش کند و نکرده بسیار فراموش کند که این بعید است و بجور ومست شود بلکه العیاذ بالله یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند بسی ظاهر است که با مشاهده این احوال کم کسی اعتماد بر قول و اعتنا بشان او میکنند و ایضا معلوم است از عادات مردم کسی را که مکرر سهو و نسیان از او مشاهده میکنند اعتماد بر قول و خبر نمیکنند مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون با این حد برسد ما تجویز نمیکنیم و لیکن قولی بفرق نیست و هرچند دلایل عصمت وثوق و با اصول امامیه او فق است و اخبار معارضه بمذاهب عامه او فق است ولیکن چون روایات معارضه فوری نزد و نیست که توقف در این باب احوط و اولی باشد و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین بیان خواهد شد انشاءالله تعالی **فصل چهارم** در فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال الحیات و بعد از وفات ایشان بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود ما گروه پیغمبران بخواب میرود دیدههای ما و بخواب نمیرود دلهای ما و میبینیم از پشت سر خود چنانچه میبینیم از پیش روی خود و در روایت معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حقتعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل و خلیفه نکرد اسید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود و داود سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده سال و چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذوالقرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابرهیم رفت بجانب یمن بجنگ عمالقه و از آنجا داود رفت بجنگ جالوت و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنگ گرفته اند طینت هر پیغمبری را و آن محل نزول حضرت خضر است و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در مسجد کوفه نماز کرده اند هزار پیغمبر و هزار وصی و در آنجاست عصای موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان و از آن جوشید تنور نوح و کشتی نوح در آنجا راست شد و آن بهترین جاهای زمین است و مجمع پیغمبرانست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول خدا که یا ایها الرسل کلوا من الطیبات که ترجمه اش اینست که ای پیغمبران بخورید از چیزهای طیب فرمود که مراد روزی حلال است و در روایت دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت صادق دعا کرد که خداوندا سوال میکنم از تو روزی طیب حضرت فرمود که هیهات هیهات اینکه سؤال میکنی قوت پیغمبرانست و لیکن سؤال کن از پروردگار خود روزی که ترا بآن عذاب نکند در روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست از ابوسعید خدری که گفت شنیدم حقتعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا و بسند معتبر منقولست که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حقتعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر آنکه خواند او را بسوی ولایت من و محبت رسول خدا را و شنیدم که ... و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حقتعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشان را و خلق کرد دلهای مؤمنان را از آن طینت و خلق کرد بدنهای ایشان را از طینتی از زیر آن و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا که حقتعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر صاحب خلق و احادیث بسیار است ... و لیکن با اینها گاهی جمع میشود خیالات فاسده ... که چون با غلبه این خلط غالب حذاقت و فطانت و حفظ میباشد و لیکن با اینها ... و در حدیث معتبر منقولست از حضرت صادق که حقتعالی حضرت رسول را مبعوث نگردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلایق را خلق کند بد و هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و اطاعت او و متابعت او و وعده داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و وعید نمود هر که را مخالفت کند ایشان را باتش جهنم و باسانید معتبره بسیار منقولست که از حضرت صادق که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار خود کردم و اول کسی که جواب گفتم در وقتی که حقتعالی میثاق و پیمان میگرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت الست بربکم آیا نیستم پروردگار شما گفتند بلی پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار بخدا و در احادیث بسیار بعد از این خواهد آمد که حقتعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت محمد و امامت امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم و گفت با ایشان الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و الائمه الهادون ائمتکم همه گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پیمان رسول خدا را که با او ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیرالمؤمنین را

در رجعت آنحضرت و بسند معتبر منقولست از ائمه طاهرین که رسول خدا فرمود حقتعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی کرد اند یکی از خویشان نزدیک خود و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کی را تعیین کنم وحی نمود که وصیت کن بسوی پسر عمت علی بن ابی طالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصی تست و برای این گرفتم پیمان خلایق را و پیمان پیغمبران و رسولان خود را گرفتم پیمان ایشان را برای خود بپروردگاری و برای تو یا محمد به پیغمبری و برای علی بن ابی طالب بولایت و امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی دوست داشت برای پیغمبران زراعت کردن و گوسفند چرانیدن را که کراهت نداشته باشند از باران آسمان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید و بروایت دیگر منقولست که آن حضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بتشنگی تا از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد ببرهنگی تا عریان میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بدردهای و مرضها تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که میآمد نزد قوم خود و میایستاد در میان ایشان و امر میکرد ایشان را باطاعت و عبادت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یکشب خود را نداشت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او تا او را میکشتند و مبتلا میکند خداوند کسانی را مگر بقدر منزلتهائی که نزد او دارند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که از اخلاق پیغمبرانست خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار جماع کردن با اسبابان نان داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفتن میباشد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ شکمی نمیشود مگر آنکه بیرون میکند هر دردی که در آن هست و آن قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست و حقتعالی ابا کرده است از اینکه نگرداند قوت پیغمبران را غیر از جو و بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که سویق یعنی آرد بو داده طعام رسولان است با فرمود که طعام پیغمبرانست و بسند حسن از آنحضرت منقولست که سرکه و زیت طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که سرکه و زیت نان خورش پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کرفس نامیست سوربای پیغمبرانست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که سؤال کردن از سنتهای پیغمبرانست و در حدیث دیگر فرمود که حقتعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشد و در حدیث دیگر فرمود که مبعوث نگردانید حقتعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی بود و در حدیث موثق فرمود که بوی خوش از سنتهای پیغمبران است و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که بوی خوش و شانه از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که سه چیز را حقتعالی به پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقولست که حقتعالی هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری را نفرستاده است مگر آنکه سخی بخشنده بوده است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر است و بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که ... در میان رکن و حجرالاسود و مقام ابرهیم قبر اسمعیل است و ... در میان رکن و حجرالاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر مرویست که مدفون شده اند در میان یمانی و حجرالاسود ... وارد است که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای سنیان فرمود که کراهت مدار هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده است پس بان بقعه قطره چند از خون او رسیده است پس خدا خواسته است که او را در آنجاها یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نمازی که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن و در حدیث حسن فرمود که حقتعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر براستی گفتار و امانت را رد کردن به نیکوکار و بدکار و در روایتی دیگر مذکور است که چون حضرت زکریا شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود و چنین اند پیغمبران بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمیخورد و بر ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشان را دفن میکنند و در چند حدیث از رسول منقولست که فرمود حقتعالی گوشت ما را حرام کرده است بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح او و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا میبرند و مردم میروند بموضع اثرهای ایشان و از دور سلام میرسانند و از نزدیک در مواضع اثرهای ایشان سلام را با ایشان میشنوانند مؤلف گوید که در این باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت انشاءالله تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست

ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آن حال چیست فرمود که در حضرت میبرند ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیا
مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان شما است که این ارواح باسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار خود میرسند پس هفت شوط
طواف میکنند بر دور عرش و نزد هر پایه از پایهای عرش دو رکعت نماز میکنند پس برمیگردانند ارواح را ببدنهائی که در آنها بودند
پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکند آن وصی که در میان شما است و حال آنکه
علم بسیار بر علم او افزوده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران
نزد عرش حاضر میشوند پس صبح میکنند با اوصیاء ایشان و در حدیث دیگر فرمود که رسول خدا فرمود که سه خصلت است که حقتعالی نداده
است آنها را مگر به پیغمبران و آنها را بامت من عطا فرموده است زیرا که حقتعالی پیغمبری که میفرستاد باو وحی مینمود که در دین خود سعی کن
و بر تو حرج نیست و خدا این را بامت من عطا کرده است و در اینجا که فرموده است که نکردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج یعنی تنگی
و چون پیغمبری را میفرستاد میفرمود باو هر امری که ترا رو دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا بامت
من نیز عطا کرده است و در اینجا که فرموده است در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبری را میفرستاد او را گواه بر
قومش میکردانید و حقتعالی امت مرا گواهان بر خلق کردانیده است در اینجا که فرموده است که برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و تا باشید
شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبر منقولست از حضرت صادق ع که مردی از یهود آمد بنزد رسول خدا و نظر تندی بسوی آنحضرت میکرد
حضرت پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت و تورات و عصا برای او فرستاد و دریا
برای او شکافت و ابر را برای او سایبان کردانید حضرت رسول فرمود که مکروه است بنده را که خود را ثنا گوید و لیکن بر من لازم است میگویم
که چون آدم گناه کرد توبه اش این بود که گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح
چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از غرق پس او نجات
یافت و ابرهیم را چون باتش انداختند گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش پس حقتعالی آتش را
بر او سرد و سلامت کردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد
و آل محمد که البته مرا ایمن کردانی پس حقتعالی فرمود مترس که توئی اعلا و بلندتر ای یهودی اگر موسی مرا می یافت و ایمان بمن و به پیغمبری من
نمی آورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفع باو نمیکرد ای یهودی از ذریه منست مهدی ع که چون بیرون آید نازل شود عیسی بن مریم از برای
یاری او و پیش او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسندهای صحیح منقولست از حضرت امام محمد باقر ع که علمی که با آدم نازل شد بالا
نرفته و هیچ عالمی نمیرد که علم او بر طرف شود و علم بمیراث میرسد و زمین هرگز بی عالمی نمیباشد و هر عالمی که میمیرد البته بعد از او عالمی
هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که خدا را در زمین هرگز حجتی نمیباشد که امت او
بامری محتاج باشند و او نداند یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد یا لغتی از لغتهای ایشان را نداند و در احادیث معتبره بسیار وارد
شده است که نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که فرزند
آدم گناهی نمیکند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در فرج زنی بحرام بریزد و بسند
معتبر از حضرت امام موسی منقولست که حقتعالی پیغمبران و اوصیاء ایشان را در روز جمعه خلق کرد و در روز جمعه پیمان ایشان را
گرفت و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حقتعالی خلق کرده است پیغمبران و امامان را بر پنج روح روح الایمان و روح القوة
و روح الشهوة و روح القدس از جانب خدا است و باقی روحهای دیگر میرسد آفتها و روح القدس غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی
نمیکند و بروح القدس میدانستند هرچه هست از مادون عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشد و
روح القدس با ایشان و اوصیاء ایشان میبود و از ایشان جدا نمیشد و ایشان را علم میآموخت و درست میداشت از جانب خدا و
بسند معتبر منقولست که حضرت امیر المؤمنین فرمود در تفسیر این آیه السابقون السابقون اولئك المقربون که سابقون پیغمبرانند خواه
مرسل باشند و خواه غیر مرسل و مؤیدند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه
حرفست حقتعالی بیست و پنج حرف را بآدم عطا کرد و بیست و پنج حرف را بنوح داد و هشت حرف را بابرهیم داد و بحضرت موسی چهار
حرف داد و بحضرت عیسی دو حرف داد و بهمین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا میبخشید و عطا کرد بمحمد هفتاد و دو
حرف را و یکحرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود کردانید و در روایت دیگر فرمود که بابرهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف
داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که طینتها سه طینت است طینت پیغمبران و مؤمنان از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران

از اصل و برگزیده آن طینت اند و مؤمنان از فرع آن طینت اند از طین لازب یعنی گل چسبنده و لهذا جدا نمیشوند ایشان و شیعیان ایشان
جدائی نمی افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حماء مسنون است یعنی لجن کندیده متغیر شده و مستضعفان از خاکند و در حدیث
دیگر فرمود که مؤمنان از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون نوح مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را
بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابرهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او برد و سالم کردانید و چون
موسی عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را
بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون حضرت قائم آل محمد ظاهر شود بکشاید رایت رسول خدا را پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سیصد و سیزده ملک و اینها
آن ملائکه اند که با نوح در کشتی بودند و با ابرهیم بودند چون او را در آتش انداختند و با موسی بودند در وقتی که دریا را شکافت و
با عیسی بودند در وقتی که خدا او را باسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک وارد شده است و بسندهای معتبر از ائمه ع
منقولست که بلای پیغمبران شدیدتر است و بعد از آن اوصیاء ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیر المؤمنین
در خطبه قاصعه که از خطبهای مشهوره آنحضرت است میفرماید که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که پوشید لباس عزت و کبریا
و این دو صفت را مخصوص خود کردانیده است و اینها را قرق و حرم خود کردانیده و اختیار نموده اینها را برای جلال خود و لعنت کرده کسی را
که با او منازعه نماید در این دو صفت از بندگان پس امتحان نمود باین ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران
پس گفت با آنکه عالم بود با آنچه در قلوب پنهان کردیده و در غیوب محجوب شده که من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه او را درست
کنم و بدمم در او روح خود پس در افتید برای او بسجده پس سجده کردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم
بخلق خود و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس شمرده شد و امام متعصبان و سلف متکبران است که نهاد اساس عصبیت را
و با خدا منازعه کرد و بدوش انداخت ردای جبروت و بزرگواری را و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و انداخت کمند قناع تذلل را
شکستگی را نمی بینید که خدا چگونه او را ذلیل و حقیر کردانید بسبب تکبر او و او را پست کردانید بسبب ترفع او پس کردانید در دنیا
او را رانده شده و مهیا کردانید از برای او در آخرت آتش افروخته و اگر حقتعالی میخواست که خلق کند آدم را از نوری که میربود
دیدها را روشنائی او و حیران میکرد عقلها را نیکوئی منظر آن و از طیبی که میگرفت نفسها را بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد
کردنها برای او خاضع و ذلیل میکردید و در آن باب ابتلاء و امتحان بر ملائکه سبک میشد و لیکن حقتعالی امتحان میفرماید بندگان را
ببعضی از چیزها که اصلش را ندانند تا تمیز کند ایشان را با امتحان ایشان و نفی کند تکبر را از ایشان و دور کرداند خیلا و فخر را از ایشان
پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با ابلیس که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او را و سعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود بتحقیق
که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانستند مردم که از سالهای دنیا است یا از سالهای آخرت از برای یکساعت
پس کیست بعد از شیطان سالم بماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او که تکبر باشد بکند حاشا چنین است که خدا بشری را داخل بهشت
کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است از بهشت کسی را که ظاهرا از جنس ملائکه مینمود و در میان ایشان بود بدرستی که
حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکی است و میان خدا و احدی از خلقش خواطرجوئی نمیباشد در این که مباح کند برای او قرقی را
که بر عالمیان حرام کردانیده است پس بعد از سخنان بسیار در مذمت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود که مباشید مثل آنکه
تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر آنچه ملحق کردانیده بود عظمت و تکبر بنفسش او را عداوت
حسد او بحیثیت بود و حمیت در دل او از آتش غضب و شیطان دمیده بود در بینی او از باد تکبر یعنی قابیل که برادر خود را کشت و
حقتعالی باو ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و بر او لازم ساخت کناه سایر کشندگان را تا روز قیامت پس بعد از مواعظ بسیار دیگر
فرمود که اگر خدا رخصت میداد در تکبر از برای احدی از بندگانش هر آینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبرانش و لیکن حق
تعالی مکروه کردانید بسوی ایشان تکبر را و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چسبانیدند بر زمین کونهای خود را
و بر خاک مالیدند روهای خود را و بال رحمت خود را گستردند برای مؤمنان و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف کردانیده
بودند در زمین و اختیار کرده بود حقتعالی ایشان را بگرسنگی و آزموده بود ایشان را بتعبها و گداخته بود ایشان را بمکروهات
بدرستی که حقتعالی امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خودش که در دیدهای ایشان ضعیف مینمایند بتحقیق که داخل
شد موسی بن عمران و با او همراه بود برادرش هرون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود پس

شرط کردند برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دایم بوده باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در این حالت اند از فقر و خاری که می‌بینید پس چرا نیفتاده است بر ایشان دستبرنجهای از طلا زیرا که طلا را جمع کردن او در نظرش عظیم مینمود و این پشم پوشیدن در نظرش حقیر مینمود اگر خدا میخواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث میگردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای زر و باغها و بستانها و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین هر آینه میتوانست و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و بیفائده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر آینه واجب نمیشد که قبول کنند کار قول ایشان اجرها که واجب میشود برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند و هر آینه مستحق نمیشدند مؤمنان ثواب نیکوکاران را هر آینه مؤمن و کافر و تقی و صالح و فاسق و منافق معلوم نمیشد و لیکن حقتعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در عزیمتهای خود و ضعیفان در آنچه در نظر می‌آید از حالات ایشان با قناعتی که پر میکند دلها و دیدهها را توانگری آن و با پریشانی و فقری که پر میکند گوشها و دیدهها را از آزار و اگر میبودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد ایشان بضرری نتواند کرد و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد و با پادشاهی که کردنهای مردان بسوی آن کشیده شود و بارها با میدان از اطراف عالم بندند هر آینه آسان بود بر خلق و بنده اعتبار دور تر بود برای ایشان از تکبر کردن هر آینه ایمان میآوردند یا برای ترسی که قهر کننده ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی آن پس نیتهای ایشان یکسان نمیشد و ایمان آورده است و که از برای دنیا و حسنات که از برای آخرت یا از برای دنیا کرده است از هم جدا نمیشد و مؤمن واقعی و منافق معلوم نمیشد و لیکن خداوند عالمیان میخواهست که متابعت کردن رسولان و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشد که مخصوص او باشد و شایبه از دیگران در آن داخل نباشد و هر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا نیز بزرگتر است مؤلف گوید که خطبه بسیار طولانیست بهمین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمود **باب دوم** در بیان فضائل و تواریخ و قصص آدم و حوا و اولاد کرام ایشان است و مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** در بیان فضیلت حضرت آدم و حوا صلوات الله علیهما و علت تسمیه ایشان و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای این حوا نامیدند که از استخوان زنده حی یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقولست که عبدالله بن سلام از رسول خدا پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمودند برای اینکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمیشناختند و همه بیک صورت بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشان است که در خاک سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ نیم رنگ و رنگ کبود در خاک هست و در آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم رنگ هست شبیه برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود که بلکه حوا را خلق کرده اند از آدم اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان میبود و بدست مردان نمیبود پرسید که از کل آدم خلق شد یا از بعض او فرمود اگر از کل او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی بود پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر آینه زنان بی چادر میگشتند چنانچه مردان میگردند پس باین سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ فرمود اگر از جانب راستش مخلوق میشد هر آینه مرد و زن در میراث مساوی بودند چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم میبرد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید که از کجای او مخلوق شده فرمود از طینتی که زیاد آمد از دنده های پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که زن را برای این مره میگویند که از مرء یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نسا میگویند که آدم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حقتعالی خلق کرد آدم را از کل روی زمین پس بعضی شور بود و بعضی بی نمک و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در فرزندان آدم صالح و فاسق بهم میرسد و بسند موثق منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون حقتعالی جبرئیل را فرستاد بر زمین که برگیرد از آن قبضه خاک را که آدم را میخواست از آن خلق کند زمین گفت پناه میبرم بخدا از آنکه چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگارا پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید و او نیز باستغاثه زمین برگشت پس میکائیل را فرستاد و او را مخیر گردانید و او نیز باستغاثه زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و امر نمود او را بر سبیل حتم که از قبضه از خاک برگیرد چون

زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناه بخدا میبرم از آنکه برگردم و قبضه از تو برندارم پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که ملائکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند از برای امر عظیمی تو را خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امامزاده عبدالعظیم رضی الله عنه عریضه نوشت بخدمت حضرت امام محمد تقی که چه علت دارد که غایط و فضله آدمی بدبو میباشد در جواب نوشتند آنحضرت که حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند بر او و میگفتند از برای امر عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه در جوف حضرت آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیب باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول خدا منقول است که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آنحضرت شود کراهت داشت و نمیخواست پس امر کرد خدا که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت و بسند معتبر منقولست که ابوبصیر از آنحضرت سؤال کرد که بچه علت حقتعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق فرمود و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامی قدرت او را و آنکه قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نر چنانکه قادر است که خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خالق این خلایق است بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود برخاست دیگر چون روح نزانوی او رسید جست که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حقتعالی فرمود خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا یعنی آفریده شده است انسان بتعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که چون حقتعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او خلق کرد دو دیده او بود پس نظر کرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد نتوانست و لهذا حقتعالی میفرماید خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد همان ساعت خوشه انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پیش از آدم نسناس بودند تا آدم که مؤمن از او بهم رسید و جان که کافر از او متولد شد و شیطان که در میان اولاد او تناسل میباشد ایشان میکنند نه حوجه بر میآورند و فرزندانش همه نر و ماده در میان ایشان نمیباشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حقتعالی اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که از جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند و میخواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحه ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها آفریدهها ضعیف ذلیل تو اند و در قبضه قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میگردند و تو را معصیت مینمایند بمثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمی آئی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمیکشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه میشنوی از ایشان و میبینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ مینمائیم این را در حق تو پس چون حقتعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود بدرستی که من قرار میدهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که تنزیه میکنیم تو را آیا در زمین قرار میدهی جمعی را که فساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان فساد کردند و خونها بریزند چنانچه فرزندان جان ریختند و حسد بیکدیگر برند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما قرار ده که ما حسد نمیبریم و عداوت نمی کنیم و خون نمیریزیم و تسبیح میگوئیم و حمد تو و تو را تنزیه میکنیم پس حقتعالی فرمود که من میدانم چیزی چند که شما نمیدانید من میخواهم خلق کنم خلقی را بدست قدرت خود و بگردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته خدا و امامان هدایت یافته و بگردانم ایشان را خلیفههای خود بر خلق خود در زمین که ایشان را نهی کنند از معصیت من و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را ببرند براه رضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و نسناس را از زمین خود بکردانم و زمین را پاک کنم از ایشان و نقل کنم متمردان عاصیان جن را از مجاورت خلق برگزیده خود و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نباشند و میان جن و میان نسل خلق حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند و با ایشان هم نشینی و مخالطه نکنند پس هر که نافرمانی کند از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را ساکن میکردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود و وارد میسازم ایشان را در محل ورود ایشان که جهنم باشد و پروا نمیکنم پس ملائکه گفتند که ای پروردگار ما بکن آنچه میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و توئی دانا و حکیم پس حقتعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصد سال راه

پس پناه بعرش بردند و بانکشتان اشاره کردند از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردکار ایشان تضرع ایشان را مشاهده نمود رحمت خود را
شامل حال ایشان کردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید در دور آن عرش را بکذارید که آن موجب
خوشنودی منست پس طواف کردند بآن بیت المعمور و آن خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و دیکر هرکز
بان عود نمیکنند پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود پس حقتعالی فرمود که من
میافرینم بشری را از صلصال یعنی از کل خشک شده که صدا کند یا کل نرم که با ریک مخلوط باشد از حما مسنون یعنی از کل متغیر شده بد
بو بهم رسیده پس چون درست نمایم و از روح برکزیده خود در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندکان و این مقدمه بود
از خدا در حق آدم پیش از آنکه او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردکار ما کفی از آب شیرین کرفت و با خاک مخلوط
کرد و کفت از تو میافرینم پیغمبران و رسولان و بندکان شایسته و امامان هدایت یافته خود و خوانندکان بسوی بهشت و اتباع
ایشان را تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سؤال نمی کند از آنچه کرده ام و ایشان سؤال کرده میشوند پس یک کف دیکر کرفت از
آب شور تلخ و مخلوط بخاک کردانید و فرمود که از تو خلق میکنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندکان
بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی را نیست که از ما سؤال کند از آنچه میکنم و همه سؤال کرده میشوند از
آنچه میکنند و در ایشان شرط کرد بدا را که اکر خواهد تغییر دهد و در اصحاب یمین شرط کرد بدا را و هر دو را باهم مخلوط کرد و در
پیش عرش بخت و هر دو پاره کل چند بودند پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند ببادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که
جولان نمایند بر این پاره های کل پس آنها را بهم زدند و پاره پاره کردند و باصلاح آوردند و طبایع چهارکونه را در آن جاری
کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا و صفرا از جهت دبور و خون از جهت جنوب
پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت
خوردن و آشامیدن و نیکی و حلم و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از ناحیه
خون محبت زنان و لذتها و ارتکاب محرمات و شهوتها شد فرمود که چنین یافتیم در کتاب امیرالمؤمنین پس خلق کرد آدم را
پس چهل سال مانند چنین صورت بسته و شیطان لعین باو میکذشت و میکفت از برای امر بزرکی آفریده شده پس شیطان
کفت که اکر خدا امر کند بسجود این هرآینه معصیت او خواهم کرد پس حقتعالی روح در جسد آدم دمید چون روح بدماغش رسید
عطسه کرد پس کفت الحمد لله رب العالمین حقتعالی باو خطاب کرد که یرحمک الله حضرت صادق فرمود که پس سبقت کرفت از برای او
رحمت از جانب خدا و بطرق مخالفین از عبدالله بن عباس منقولست که رسول خدا ص فرمود که چون حقتعالی آدم را خلق کرد و او را نزد
خود باز داشت پس عطسه کرد پس حقتعالی او را الهام کرد که خدا را حمد کرد پس حقتعالی فرمود که ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلال
خود سوکند میخورم که اکر نه آن دو بنده بودند که میخواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان ترا خلق نمیکردم آدم کفت پروردکارا بقدری
که ایشان را عزت در نزد تو هست اسم ایشان چیست خطاب رسید باو که ای آدم نظر کن بسوی عرش پس چون نظر کرد دو سطر دید که
بنور بر عرش نوشته است در سطر اول نوشته است لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح الجنة یعنی محمد پیغمبر رحمت است و علی
کلید بهشت است و در سطر دیکر نوشته است که سوکند خورده ام بذات مقدس خود که رحم کنم بایشان هر که موالات و دوستی کند و
عذاب کنم هر که با ایشان معادات و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که جمع شدند فرزندان آدم در خانه پس نزاع
کردند بعضی با بعضی کفتند که بهترین خلق خدا پدر ما آدم است و بعضی کفتند بهترین خلق خدا ملائکه مقربانند و بعضی کفتند حاملان
عرشند در این حال هبة الله داخل شد بعضی از ایشان کفتند که آمد کسی که حل این مشکل بکند چون سلام کرد و نشست پرسید که
در چه سخن بودید ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند کفت اندکی صبر کنید تا من نزد شما برکردم پس نزد پدرش حضرت آدم آمد
و واقعه را عرض کرد آدم کفت که ای فرزند من ایستادم نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم محمد و آل محمد خیر من کل مخلوق خلق الله یعنی محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین ع منقولست که مخلوق شد حوا از دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که او در خواب بود بجای آن دنده کوشت روئید و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک پس همت پسران آدم مصروف است در تعمیر
و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از آدم پس همت زنان مصروف است بر مردان پس ایشان را محافظت نمائید در خانها و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حوا را حوا نامیدند برای اینکه از حی مخلوق شد چنانچه حقتعالی میفرماید که خلقکم من نفس

نفس واحدة وخلق منها زوجها مؤلف کوید که این احادیث و بعضی از احادیث دیکر که ذکر نکردیم مثل آنکه منقولست که زن از استخوان کج
خلق شده است اکر خواهی او را راست کنی شکسته میشود و اکر با او مدارا کنی از او منتفع میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا
از دنده پهلوی حضرت آدم آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت اینست و ایشان استدلال کرده اند با آنچه
نقل کرده اند از رسول خدا که چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد او را بخواب برد پس حوا از یک دنده از دندهای چپ او آفریده شد پس
بیدار شد او را دید و میل کرد بجانب او و الفت کرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود و باین آیه کریمه که کذشت نیز استدلال کرده
اند زیرا که فرموده است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس و اکر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود
و نیز فرموده است خلق کرد از آن نفس جفت او را و این هم دلالت میکند بر اینکه حوا از آدم مخلوق شده است و جمعی از علمای عامه و اکثر
علمای خاصه را اعتقاد آنست که از جزو آدم مخلوق نشده است و خبر را رد کرده اند که ضعیف است و جواب از آیه کفته اند و خبر میتوان
کفت اما اول آیه پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با آنکه مادر هم دخل داشته
باشد و ممکنست که من ابتدائیه باشد یعنی از یک نفس خلق کرده است شما را یعنی اول او را آفرید اما آخر آیه پس جواب میتوان کفت
که مراد از خلق منها این باشد که از جنس و نوع این نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیکر فرموده است که خلق کرد از نفس
شما ازواج شما را و ایضا ممکنست که من تعلیلیه باشد یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح اقوالست و از اقوال عامه
دورتر است و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد اینست که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است چنانچه در حدیث
معتبر منقولست که از زراره که کفت سؤال کردند از حضرت صادق ع از کیفیت خلقت حوا و کفتند که جمعی نزد ما هستند که میکویند
که حقتعالی خلق کرد حوا را از دنده آخر دندهای جانب چپ آدم فرمود که خدا منزه است و عالیتر است از آنچه ایشان میکویند کسی که
این را میکوید قائل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن کوینده
اهل تشنیع را که بکوید بعضی از جسد آدم با بعضی دیکر از جسد خود جماع میکرده است چون حوا از دنده او خلق شده است چه
چیز باعث شده است ایشان را که این سخنان کویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حقتعالی خلق کرد آدم را از خاک
امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند و خواب را بر او غالب کردانید پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجه میان پاهای
او ساکن کردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد پس چون بیدار شد ندا
رسید بحوا که دور شو از آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس با
حوا سخن کفت حوا نیز جواب او را کفت پس آدم بحوا کفت تو کیستی کفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه میبینی در آنوقت
آدم مناجات کرد پروردکارا کیست این خلق نیکو که قرب و موانست او مرا کرده و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حقتعالی
فرمود که این کنیز منست حوا است میخواهی که با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن کوید و بهر چه او را امر نمائی اطاعت کند کفت بلی
ای پروردکار من ترا باین سبب شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم حقتعالی فرمود که پس خطبه و خواستکاری کن او را بسوی من که او
کنیز منست و از برای دفع شهوت تو خوبست و در آنوقت حقتعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داد و پیشتر معرفت
امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم کفت پروردکارا از تو خواستکاری میکنم او را پس چه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود
که رضای من آنست که معالم دین مرا باو بیاموزی آدم کفت قبول کردم که این را بکنم اکر تو خواهی حقتعالی فرمود که من خواستم و او را بتو
تزویج کردم او را بسوی خود بر آدم کفت بحوا که بیا بسوی من حوا کفت تو بیا بسوی من پس حقتعالی امر کرد آدم را که برخیزد و بسوی
او برود پس برخواست و بسوی او رفت و اکر نه این بود هر آینه زنان میبایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستکاری کنند
برای خود پس اینست قصه حوا و آدم و بسند معتبر منقولست که ابوالمقدام از امام محمد باقر ع سؤال کرد که حقتعالی از چه چیز
خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه میکویند کفت میکویند که خدا او را خلق کرد از دنده های آدم فرمود که دروغ میکویند
خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند کفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول
خدا فرمود که حقتعالی قبضه از خاک را برکرفت بدست قدرت خود و آدم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک زیاد آمد حوا را
از آن خلق کرد و علمای خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که حقتعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم پس
صورت داد و خواب را بر او مستولی کردانیده بود و این اول خوابی بود که در زمین دیدند پس
بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حقتعالی باو وحی کرد که ای آدم کیست این که نزد سر تو نشسته است کفت آنست که

در خواب بمن نمودی پس با او انس گرفت و بسند معتبر منقولست که یهودی آمد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و سؤال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود که آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که حقتعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده پس امر کرد که آن آبها را در اعضای او بریزد پس آب شیرین را در حلقش قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش و آب گندیده را در بینیش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد و باسانید معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که پس حقتعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شوره زمین خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد و آبرا با خاک ممزوج کرد تا شد تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب ستونها و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها و خشک کرد آن گل را تا محکم شد و سخت کرد تا شد تا صاحب صدا گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود که روح را در بدن او بدمد پس دمید روح برگزیده خود پس متمثل شد انسانی صاحب اندیشها که بجولان میآورد آنها را و صاحب فکری که بآن تصرف در امور میکرد و صاحب جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که باحوال مختلفه آنها را میگردانید و صاحب شناسائی که بآن فرق میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجونی کردانید بطینت رنگهای خلقت انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه و ضدی چند که با هم دشمنی میکنند و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی و سید بن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که در صحف ادریس ع دیدم در صفت خلق آدم فرموده است که حقتعالی بزمین شناسانید که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد پس زمین بخود لرزید و طلب عطف و شفقت از حقتعالی نمود و سؤال کرد که از او برندارد کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس جبرئیل ملک طینت آدم را از زمین بردارد پس سؤال کرد او را بعزت خدا که برندارد تا او تضرع کند بدرگاه خدا پس تضرع کرد و حقتعالی امر کرد جبرئیل را که برگردد پس امر کرد میکائیل را و باز چنین کرد پس امر کرد اسرافیل را و باز چنین کرد پس امر کرد عزرائیل را چون بزمین آمد که بردارد زمین بلرزید و تضرع کرد عزرائیل گفت که پروردگار من مرا امر کرده است و امر او را بعمل میآورم خواه خوش آید ترا و خواه بد آید پس یک قبضه از خاک گرفت چنانچه حقتعالی امر فرموده بود و برد بسوی آسمان و در محل خود ایستاد خدا باو وحی نمود که چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض نمودی و زمین نمیخواست همچنین روح هر که بر روی زمین است و هر که مردن را بر او حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت همه را تو قبض خواهی کرد پس چون صباح روز یکشنبه دویم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط نمود بعضی را ببعضی و چهل سال آنرا خمیر میکرد پس آنرا چسبنده کردانید پس لجن متغیر گردانید چهل سال پس آنرا خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال پس چون صد و بیست سال از ابتدای خمیر طینت آدم گذشت با ملائکه گفت که من خلق میکنم بشری را از خاک پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم سجده افتید از برای او پس گفتند بلی پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که از اتصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آنجا باسمان میرفتند چهل سال پس جن چون در زمین فساد کردند ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سؤال کرد از خدا که او با ملائکه باشد و سؤال او را حقتعالی باجابت مقرون گردانید و با ملائکه باسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه که بزمین آیند و ایشان را از زمین برانند پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده نکرد پس عطسه کرد حضرت آدم پس حقتعالی باو وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا باو گفت یرحمک الله از برای این خلق کرده ام ترا که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و چیزی را شریک من نکردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا پرسید که یابن رسول الله مردم روایت میکنند که رسول خدا فرمود بدرستی که خدا خلق کرد آدم را بر صورت او فرمود که خدا بکشد ایشان را اول حدیث را انداختند بدرستی که رسول خدا گذشت بدو شخص که بیکدیگر دشنام میدادند پس شنید که یکی بدیگری میگوید که خدا قبیح کرداند روی ترا و روی هر که بتو میماند پس حضرت رسول فرمود که ای بنده خدا مگو این را به برادرت بدرستی که حقتعالی آدم را بر صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست مؤلف گوید بنابر این حدیث و حدیث ضمیر صورت راجع بآن شخص خواهد

بود که دشنام داده میشد و بعضی گفته اند که راجع بخدا است و مراد از صورت صفت است یعنی او را مظهر صفات کمالیه خود کردانید یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بآدم یعنی صورتی مناسب حال این بود تا آنکه در اول حال او را بر صورتی خلق کرد که در آخر هم او را مشاهده میکردند مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و مؤید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت حادث و مخلوق بود و برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس او را بخود نسبت داد چنانچه کعبه را بخود نسبت داد و فرمود که بیتی و روح را بخود نسبت داد و فرمود که دمیدم در او از روح خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود قبضه برگرفت پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم با آسمان اول و از هر آسمانی تربتی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین هفتم تا زمین هفتم پایین پس امر کرد جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچه در دست راست بود حقتعالی با آن گفت که از تو است رسولان و پیغمبران و اوصیاء و صدیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که را من کرامت او را میخواهم و گفت با آنچه در دست چپ بود که از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که را من خواری و شقاوت او را خواهم پس هر دو طینت با هم مخلوط شد و اینست معنی قول خدا که ان الله فالق الحب والنوی یعنی بدرستی که خدا شکافنده حب است و نوی فرمود که حب طینت مؤمنان است که خدا محبت خود را بر آن افکنده است و نوی طینت کافران است که از هر چیزی دور شده اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده است که یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی یعنی بیرون میآورد زنده را از مرده و بیرون میآورد مرده را از زنده پس زنده آن مؤمنی است که بیرون میآید از طینت کافر و مرده آن کافریست که از طینت مؤمن بیرون میآید و بسند موثق از امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو آب با هم مخلوط شدند پس باین سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر بهم میرسند پس خاکی گرفت از زمین و بر هم مالید و افشاند پس مانند مورچگان بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامتی و باصحاب دست چپ گفت بروید بسوی آتش و پروا ندارم و در روایت حسن فرمود قبضه گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح گذشت پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آنرا بر هم مالید مالیدن سختی پس بیرون رفتند مانند مور چهار بره از دست راست و دست چپش پس امر کرد که آتشی افروختند و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند و بر ایشان سرد و سلامت شد و اصحاب دست چپ ابا کردند و داخل نشدند پس از آن روز فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که باز خاک شوید باذن من پس آدم را از آن خاک آفرید و در حدیث حسن دیگر از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی ذریت آدم را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد بر پروردگاری خود و پیغمبری هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبری که از او گرفت محمد بن عبدالله بود پس خدا وحی فرمود بآدم که نظر کن چه میبینی پس نظر کرد آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان را آدم گفت چه بسیارند فرزندان من و از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده پس بچه سبب پیمان را از ایشان گرفتی فرمود برای آنکه مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نکردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگارا چرا بعضی از این ذرات را بزرگتر میبینم از بعضی و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند و بعضی اصلا نور ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همه حالات آدم گفت پروردگارا رخصت میدهی که سخن بگویم فرمود که سخن بگو آدم گفت پروردگارا اگر ایشان را خلق میکردی بر یک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی هر آینه بعضی بر بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حقتعالی فرمود که بروح برگزیده من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلم کردی چیزی را که ترا بآن علمی نیست و منم خالق علیم و بعلم خود اختلاف قرار داده ام میان خلقت ایشان و مشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است و خلق را تبدیلی نیست و خلق نکرده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند و آفریده ام بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند از ایشان و پروا ندارم و آفریده ام آتش جهنم را برای کسی که کافر شود بمن و معصیت کند و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم و آفریده ام ترا و فرزندان ترا بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا بتو یا بایشان و ترا و ایشان را خلق نکرده ام مگر آنکه بیازمایم شما را که کدام یک نیکوکارترید در زندگی دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را و چنین اراده کرده ام

وتدبیر نمود و بعلم من کما خالطه کرده است بجمیع احوال ایشان مختلف کرده ام صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعتها و معصیتها ایشان را پس گردانیده ام ایشان را از فرزندان آدم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش رو و بد رو و دانا و نادان و مالدار و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسیکه دردهای مزمن دارد و کسی که هیچ دردی ندارد تا نظر کند صحیح به بیمار پس مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت داده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من پس او را ثواب دهم بعطای بزرگ خود و نظر کند مالدار بسوی پریشان و مرا حمد و شکر گوید و نظر کند پریشان بمالدار و مرا بخواند و از من سؤال کند و مؤمن بکافر نظر کند و مرا حمد کند برای آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام که امتحان کنم ایشان را در خوشحالی و بدحالی و در عافیتی که با ایشان میبخشم و در بلائی که ایشان را بآن مبتلا میگردانم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند پادشاه قادر و مراست که جاری کنم آنچه را که مقدر گردانیده ام بهر نحو که تدبیر کرده ام و مراست که تغییر دهم از اینها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم و مقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته در تقدیر خود و منم خداوندی که هرچه خواهم میتوانم کرد و کسی را نیست که از کرده من سؤال نماید و من از خلق خود سؤال میکنم از هرچه ایشان میکنند راوی گوید که شرح و بیان و تاویل این احادیث مشکله محتاج بر انبساط کلامیست که مناسب این مقام نیست و در کتاب بحار الانوار بیان شده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که نقش نگین انگشتر حضرت آدم لا اله الا الله محمد رسول الله بود که با خود از بهشت آورده بود

فصل دوم در بیان خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را بسجده او و امتناع نمودن ابلیس علیه اللعنه در تفسیر امام حسن عسکری مسطور است در قول حق تعالی وَاِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰئِکَةِ یعنی ابتدا کردن خلق از برای شما در وقتی بود که گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن و فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی در زمین آسان شده بود که اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً یعنی بدرستی که من گرداننده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا میبرم پس بر ایشان شد بد و دشوار نمود این امر زیرا که عبادت ایشان نزد برگشتن باسمان بر ایشان دشوارتر بود فَقَالُوا اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ یعنی پس ملائکه گفتند ای پروردگار ما آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و بریزد خونها چنانچه کردند جن و فرزندان جان که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ یعنی حال آنکه تنزیه میکنیم ترا و پاک میکنیم از آنچه لایق تو نیست از صفات وَنُقَدِّسُ لَکَ یعنی زمین را پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو میکنند قَالَ اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی خدا در جواب ایشان فرمود که من میدانم آن مصلحتی که خواهم در آنها که بدل شما قرار میدهم شما نمیدانید و ایضا میدانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمیدانید یعنی شیطان وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا یعنی تعلیم کرد خدا بآدم نامهای همه را فرمود که یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را و نام مردانی چند و بزرگان در کرهه کان شیعیان ایشان و از دشمنان ایشان را ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلٰئِکَةِ یعنی پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح فَقَالَ اَنْبِئُونِی بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر هستید راست گویان در اینکه همه شما تسبیح کننده اید و تقدیس کننده اید و شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه نمیدانید غیب و باطن آنکسی را که در میان شماست پس سزاوار است که ندانید غیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند چنانچه نمیدانید نامهای شخصی چند را که میبینید ایشان را قَالُوا سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ یعنی گفتند که ترا تنزیه میکنیم و پاک میدانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی نیست علمی ما را مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده ما را بدرستی که توئی دانا بهر چیزی و حکیمی که آنچه میکنی موافق حکمت و مصلحت است قَالَ یَا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ یعنی پس گفت خدا ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه علیهم السلام فَلَمَّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناختند آنها را پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان بیاورند باو ایشان و تفضیل دهند ایشان را بر خود قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنِّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یعنی حق تعالی گفت در آنحال که آیا نگفتم بشما که من میدانم غیب آسمانها و آسمان و زمین را وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ یعنی میدانم آنچه را اظهار مینمائید و آنچه را کتمان میکنید از آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را با طاعت و سجده آدم ابا نماید و اگر بر آدم مسلط شود او را هلاک نماید و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد و آل طیبین او که آدم را ایشان بشما خبر داد افضلند از شما مؤلف گوید که تفسیر این آیه باین نحو مذکور شد از تفسیر امام ماخوذ است و حاصلش اینست که چون منشا استفسار ملائکه این بود که ما همه مستحق اینیم و اینها همه مفسد باشند تا در ایشان تسلط غالب است حق تعالی اسماء اشارت

فرزندان آدم را و بزرگی ایشان را بآدم اعلام فرمود پس انوار مقدسه انبیا و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید چون ایشان اقرار بجهل کردند آدم را معلم ایشان گردانید تا اسماء و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد آدم جمعی هستند که ایشان احقند بخلافت از ملائکه پس حق تعالی تمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود یکی از جهت آنکه بنی آدم همه را مفسد ایشان قرار داده بودند پس از اثبات جهل ایشان باسماء و صفات اینها بجهل اثبات حجت بر ایشان فرمود که با جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان که استفساری که موجب اعتراض بود روا نیست و بعد از تعلیم آدم تفضل بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند که بآن صفاتی که ایشان وصف کردند موصوف نیستند و بخلافت احقند جهت دوم آنکه خود را هم بتسبیح و تقدیس وصف نمودند و حق تعالی میدانست که شیطان در میان ایشان است و در باطن چنین نیست پس از این جهت نیز الزام ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان را نمیدانستید و بتعلیم من دانستید ممکنست که در میان شما نیز کسی را باشد که بآن اوصاف که خود را بآنها ستودند موصوف نباشد پس حکم با حقیقت که بنا بر این بود باطل شد ایضا در میان علمای مخالفین خلافست در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان صغیره و کبیره معصومند یا نه و احادیث مستفیضه از طرق شیعه موافق ظواهر آیات کریمه وارد شده بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است و این آیه کریمه شاهد است بر اینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبوده و نمیتواند بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند باینکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمت است و او بحکم و مصالح ایشان اعلم است بلکه این از سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر شود حکمتی که بر ایشان مخفی بود و این سؤال ما این عذر چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار برآمدند و ایضا خلافست میان مفسرین عامه و خاصه که این اسماء که تعلیم آدم نمود چیست بعضی گفته اند که مراد اینست که نام جمیع چیزهای که محتاج فرزندان او است بجمیع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان او لغتها را از او آموختند پس چون متفرق گردیدند هر یک بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم کردند و بطول ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند و مؤید این معنی روایات خواهد آمد و بعضی گفته اند که مراد حقایق و خواص و کیفیت اشیاء است و کیفیت صنعتها و استخراج معدنها و تعمیر زمین و عمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها و آنچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و بعضی گفته اند که اسم اعظم و اسماء حسنی است و ممکن است که این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در فصل این حدیث سابق ذکر اشراف اینها و از آنجمله شده باشد و تعلیم همه از حضرت آدم از برای بنا و فوز قابلیت و علم او بوده باشد و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر میشد فضیلت آدم بنا بر این احتمالات که مذکور شد باینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم اینها ننمود جواب گوئیم که ممکنست که تعلیم آدم در حضور ملائکه شده باشد بنحوی اجمالی که ملائکه قابل فهمیدن بآن نوع از تعلیم نبوده باشند و مراد ملائکه این باشد که ما نمیدانیم مگر چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمائی یا آنکه از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملائکه قابل آن نوع از استنباط نبودند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب گنجایش ذکر آنها نیست تفسیری که امام فرمودند محتاج باین تکلفات نیست و مؤید اینست بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید مرا باسمهای این جماعت اگر راست میگوئید که شما احقید بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما از آدم گفتند سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ پس حق تعالی فرمود که ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای این جماعت پس چون خبر داد ایشان را باسمای آن جماعت مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوارترند باینکه خلیفه های خدا باشند در زمین او و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان گردانید ارواح مقدسه را از دیدهای ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت با ایشان که نگفتم بشما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را ظاهر میکنید و آنچه را پنهان میکنید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار میدهم ملائکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگارا اگر البته در زمین خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده کسی که عمل کند در میان خلق تو بطاعت تو پس رد کرد خدا بر ایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان پس پناه بعرش بردند و بر دور عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از زبرجد که دور آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل خانه میشوند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر اینها داخل آن خانه نمیشوند و فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در آن صور میدمند پس شیطان میمیرد میان دمیدن اول و دوم و در روایت معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت سؤال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حق تعالی چون خواست که آدم را خلق کند گفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه گفتند که آیا کسی را خلیفه میگردانی که افساد کند در

در زمین و خونها ریزد پس حجابهای نور و عظمت الهی که پیشتر مشاهده میکردند بهم رسید دانستند که حقتعالی در خشم آمده است از گفتار ایشان پس گفتند بملائکه که چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم گفتند ما توبه از برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه برید بعرش پس پناه بعرش آوردند تا حقتعالی توبه ایشان را قبول نمود و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست که باین روش عبادت کنند او را پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم کرد که دور آن طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیگردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که چون ملائکه بر حقتعالی رد کردند خلافت آدم را دانستند که بد کرده اند پس پشیمان شدند و پناه بعرش بردند و استغفار کردند پس حقتعالی خواست که بمثل این عبادت او را بندگی کنند پس حقتعالی خلق کرد در آسمان چهارم خانه در برابر عرش که آنرا ضراح نامیدند و در آسمان اول خانه در برابر ضراح که آنرا بیت المعمور نامیدند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد آدم را که طواف کن دور خانه کعبه پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست از حضرت امام زین العابدین ع فرمود که از پدرم پرسیدم که چه سبب طواف خانه کعبه را هفت شوط مقرر شد است فرمود زیرا که چون حقتعالی فرمود بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رد کردند بر خدا و گفتند که آیا خلیفه میگردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد حقتعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملائکه را حقتعالی از نور عظمت خود محجوب گردانید پس ایشان را محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول کرد و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم است پس آنرا مرجع و مأمن اهل آسمان گردانید و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور قرار داد و مرجع و محل ثواب و محل ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد مترجم گوید که مراد از نور خدا یا انوار معرفت است یعنی ممنوع شدند از آن معارفی که پیشتر بر ایشان فایض میشد و یا مراد انوار عظمت و جلال او است که در عرش و حجب است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ملائکه ندانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر آنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کردند در زمین و خونها ریختند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق سؤال کردند از تفسیر قول الله و علّم آدم الاسماء کلها چه چیز تعلیم آدم نمود فرمود که زمینها و کوهها و دره‌ها و رودها پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آنحضرت انداخته بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود که تعلیم او نموده بودند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیها و گیاهها و درختان و کوهها و بسند حسن موثق است که از حضرت امام محمد باقر سؤال نمودند از تفسیر قول خدا تعالی که و نفخت فیه من روحی فرمود که روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برگزیده بود از این اضافه نمود او را بسوی خود و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر دیگر پرسیدند که آن روح دمیده چگونه بود فرمود که روح متحرک است مانند باد و برای آن او را روح میگویند که نامش از ریح مشتق شده و روح عیسی را هم از برای این او را بخود نسبت داد زیرا که آنرا برگزید بر سایر ارواح هم چنانکه برگزید خانه از خانه‌ها را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را فرمود که خلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و حادث شده و تربیت کرده شده‌اند و تدبیر کرده شده‌اند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که مراد از روح در این آیه قدرت است و بسند معتبر دیگر منقولست که از تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حقتعالی خلق او را کرد و روحی از برای او خلق کرد پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید و اینها هیچ چیز از قدرت خدا کم نمیکند زیرا که اینها همه از قدرت او است و بدانکه حقتعالی در یکجای قرآن مجید فرموده است بیاد آور وقتی را که گفتیم بملائکه که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و تکبر نمود و بود از جمله کافران و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق شما را یعنی پدر شما را خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان که نبود از سجده کنندگان حقتعالی فرمود که چه مانع شد ترا از سجده کردن چون امر کردم ترا گفت من بهترم از او خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده او را از خاک خدای عز و جل فرمود پایین رو از آسمان یا از بهشت پس نمیرسد ترا که تکبر کنی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوند مردم فرمود بدرستی که تو از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا از گمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود گردانیدی در کمین بنشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو تا گمراه کنم ایشان را پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب چپ ایشان و از جانب راست ایشان و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان نعمتهای تو حقتعالی فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البته هر که پیروی تو کند جهنم را از تو و ایشان پر کنم و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که خلق کردیم ایشان را از گل خشکیده و از لجن متغیر شده و خلق کردیم جان را از پیشتر از آتش سوزنده و یاد آور وقتی را که پروردگار تو گفت بملائکه که منم آفریننده بشری را از گل خشک و لجن متغیر شده پس چون او را درست سازم و بدمم در آن روح خود را پس بر افتید برای او سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس را ابا

نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حقتعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم من که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و لجن گندیده فرمود که پس بیرون رو از بهشت پس بدرستی که توئی رانده و سنگسار ملائکه و لعنت آدمیان و عالمیان بر تست لعنت تا روز قیامت گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند میخورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین و البته گمراه کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند فرمود که این راهیست راست بسوی من یا بر منست که آنرا برای مردم ظاهر کنم بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت کنند ترا از گمراهان و در جای دیگر فرمود که بیاد آور وقتی را که گفتیم بملائکه سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریده او را از خاک گفت آیا دیدی این کسی را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اگر تاخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم جزای شما است جزای وافر و کامل شده پس برجنبان بعد فرمود که بحرکت در آور هر کرا توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس است پروردگار تو وکیل و نگاه دارنده از کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که بود او از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو بملائکه که من آفریننده ام بشری را از خاک پس چون او را درست کنم و از روح خود در او بدمم پس بیفتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند کل ملائکه همگی مگر ابلیس که تکبر کرد و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از اینکه سجده کنی از برای آنکسی که او را خلق کرده ام بید و دست قدرت و رحمت خود آیا تکبر کردی یا بلند مرتبه تر بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از او خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک فرمود که پس بیرون رو از بهشت که توئی رجیم و رانده و سنگسار شده و بدرستی که بر تو است لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مهلت ده مرا تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که تو از مهلت داده‌گانی تا روز وقت معلوم گفت بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشان را همه مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شدگانند فرمود منم پروردگار حق و حق میگویم البته پر کنم جهنم را از تو و هر که پیروی تو کند از ایشان همه اینست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات و اکنون ایراد مینمایم احادیث را تا تفاسیر اهل بیت علیهم السلام ظاهر گردد در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که منافقان بخدمت حضرت رسول خدا عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه مقربان فرمود که شرف نیافته اند ملائکه خدا مگر بدوستی ایشان محمد و علی ع و قبول کردن ولایت ایشان این دو بزرگوار بدرستی که هیچ کس از محبان علی نیست که دل خود را از قذرات غش و غل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا ملائکه را بسجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان بدنیا خواهد آمد هر گاه ملائکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود و بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خواست که با ایشان بشناساند که خطا کرده اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود باو همه نامها را پس عرض کرد ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را بآن نامها و شناسانید با ایشان فضیلت آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از پشت آدم ذریت او را که از جمله آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا و بهترین همه محمد بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب و امت محمد و شناسانید بایشان که ایشان افضلند از ملائکه هر گاه متحمل شوند آنچه را بر ایشان لازم کرده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدن از گرسنگی عیال و سعی نمودن در طلب حلال و عنا و شدت و مخاطرها و ترسها از دشمنان از دزدان راه زن و پادشاهان ظالم و صعوبتها که ایشان را عارض میشود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت خود و قوت عیال خود از کسب پاکیزه حلال حقتعالی شناسانید بایشان که نیکان مؤمنین متحمل این بلاها میشوند و خلاصی مییابند از آنها و محاربه میکنند با شیاطین و میگریزانند ایشان را و مجاهده مینمایند با نفسهای خود بدفع کردن آنها از خواهشهای خود و غالب میشوند بر ایشان از آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیال و تکبر و متحمل شدن شدت و بلا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسه‌ها که در خاطر ایشان میکنند و خیالات بد که در دل ایشان میافکنند و گمراه کردن ایشان و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن ناسزاها و دشنام خدا و انسان تنها که با ایشان میرسد در سفرها برای طلب روزی ایشان و گریختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرور میشود از مخالفان دین طلب نمایند پس حقتعالی فرمود که ای ملائکه من شما را از اینها بر کنار کردم نه شهوت جماع شما را از جا بدر میاورد و نه خواهش خوردن

شما را برامری میدارد و نترسید شما دین و دنیا بر دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول میکرد و نه گمراه کرده ملائکه
که من ایشان را بعصمت خود از شیطان حفظ کرده ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین خود را سالم دارد از فتنها و نکبتها و بلاها
پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربتها بسوی من از آنچه شما کسب نکرده اید پس چون تقدم
شناسانید بملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد و شیعه امیر المؤمنین و خلیفهای او را و متحمل شدن در راه محبت پروردگار خود آنچه ملائکه
متحمل نمیشوند امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزکاران ذریت آدم را بفضیلت بر ملائکه پس از این سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را چون
مشتمل بر انوار این خلایق و بهترین مخلوقات بود و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و از برای خدا سجده میکردند و لهذا
موجب حقتعالی که بجانب او روآورند و سجده برای تعظیم و تبجیل او و سزاوار نیست احدی را که سجده کند احدی بغیر از خدا که بخضوع که نزد
خدا میکنند نزد غیر او بکند و او را تعظیم بکند بسجده کردن مانند تعظیمی که خدا را میکند و اگر کسی را امر میکردند که از برای غیر خدا سجده کند هر آینه
امر میکردم ضعیفان از جاهلان شیعیان ما و سایر مکلفان از متابعان ما را که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم وصی رسول خدا و لهم
سعی کرده اند و خالص کرده اند مودت بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا که امیر المؤمنین است و متحمل مکاره و بلاها میشوند در تصریح کردن
باظهار حقوق خدا و انکار نکنند آنچه از حق ما بر ایشان ظاهر شود و باز در تفسیر مزبور مسطور است که امام فرمود که چون امتحان کرده شد
امام حسین و آنها که با آنحضرت بودند با آن لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند در آنوقت فرمود بلشکر خود که
شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید بخویشان و قبیلهای و دوستان خود و با اهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را
که شما طاقت مقاومت ایشان ندارید زیرا که آنها اضعاف شما اند و قوت و تهیه ایشان زیاده از شما است و من مقصود ایشانم و با دیگری
کار ندارند مرا با ایشان واگذارید که حقتعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر لطف خود خالی نخواهد گذاشت مثل عادت خدا در گذشتگان
طیبین ما از پیغمبران و اوصیا پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند و خویشان و اهل آنحضرت ابا کردند و گفتند ما از تو جدا نمیشویم ما را
باند آنچه ترا باند و میرسد آنچه بتو میرسد و اقرب احوال با جناب قدس الهی اینست که در خدمت تو باشیم حضرت
سید الشهدا فرمود که اگر جان خود را گذاشته اید برآنچه من جان خود را بر آن گذاشته ام پس بدانید که حقتعالی میبخشد منازل شریفه را
ببندگانش مگر بتحمل مکروهات و هر چند حقتعالی مخصوص کرده است مرا با آنها که گذشتند از اهل من که من آخر ایشانم بمرتبه چند که
سهل شده است بمن بار وجود آنها متحمل شدن مکروهات ولیکن شما را نیز بهره از کرامتهای خدا هست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند
امر چند است که کسی در خواب ببیند و بیداری در آخرت است مطلب سهل است که در آخرت بمطلب سعادت بدبخت کسی است که در آخرت
شقی و محروم گردد و میخواهم خبر دهم شما را باول امر ما و شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما
متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید گفتند بلی یا بن رسول الله فرمود بدرستی که حقتعالی چون حضرت آدم را خلق کرد و او را درست ساخت
و نام همه چیز را باو آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملائکه و گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را پنج شبح در پشت آدم و نور ایشان روشنی داد
در جمیع آفاق آسمانها و حجب و بهشت و کرسی و عرش پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را از برای تعظیم او که از او فضیلت داده است با آنکه گردانیده
او را ظرف این اشباح که نور ایشان جمیع آفاق را گرفته است پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال عظمت
خدا و اینکه تواضع کند از برای نور ما اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند از برای نور ما جمیع ملائکه ابلیس تکبر و ترفع نمود و گردید بسبب آن تکبر
از کافران و حضرت علی بن الحسین فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش رسول خدا فرمود ای بندگان خدا بدرستی که حضرت آدم چون دید که نور
عظیمی از پشت او ساطع است و روشنی که حقتعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را میدید و اشباح را
نمیدید گفت پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورها اشباحی چند است که نقل کرده ام ایشان را از بهترین جاهای عرشم به پشت تو
و باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف شبحها گردیده ای آدم گفت پروردگارا کاش این شبحها را از برای من ظاهر میکردی
پس حقتعالی فرمود که نظر کن ببالای عرش چون نظر کرد آدم نور شبحهای ما از پشت آدم ببالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای
نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آینه صافی منطبع میشود پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح
پروردگارا فرمود که ای آدم این شبحها بهترین مخلوقات و آفریدهای منند این محمد است و منم حمید محمود در هر کار که کنم اشتقاق کردم
برای او نامی از نامهای خود و این علی است و منم علی عظیم اشتقاق کردم برای او نامی از نامهای خود و این فاطمه است و منم فاطر و آفریننده
آسمان و زمین و فاطمه جدا کننده دشمنان من است از رحمت من در روز قیامت و فاطم و قطع کننده دوستان من است از هر چه
موجب عیب و بدی ایشان است [illegible] از برای او نامی از نامهای خود اشتقاق کردم و این حسن است و این حسین است و منم محسن و مجمل از برای

ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلایق منند و گرامی ترین بندگان منند بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان
ثواب میدهم و بایشان میبخشم و بایشان عقاب میکنم پس بایشان متوسل شو بسوی من ای آدم اگر گناهی ترا عارض شود ایشان را شفیع
گردان در درگاه من که من قسم خورده ام بر خود قسم حقی که هیچ امیدواری را بایشان نا امید نگردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سؤال
کند رد نکنم پس از این جهت چون خطا از او صادر شد خدا را بتوسل بایشان خواند تا توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از حضرت موسی
بن جعفر منقولست که مردی از یهود نزد حضرت امیر المؤمنین آمد و سؤال کرد از معجزات حضرت رسول الله در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت
اینک حضرت آدم را که حقتعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند آیا بسبب محمد چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین است و لیکن سجود ایشان
سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن اعترافی بود برای آدم بفضیلت او و رحمتی بود از برای خدا با او که بمحمد داده است آنچه
افضلست از این بدرستی که حقتعالی صلوات فرستاد بر او در جبروت خود و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات
فرستند پس این فضیلت افضل است از این بدرستی که حقتعالی داده است از آنچه بآدم عطا کرده و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا از پدران
بزرگوارش از امیر المؤمنین منقولست که رسول خدا فرمود که بدرستی که حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و فضیلت
داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت داده است ترا یا علی بعد از من و امامان در ذریت ترا پس فرمود بدرستی که حقتعالی خلق کرد آدم را
پس ما را با امانت سپرد در پشت او و امر کرد ملائکه را بسجده او از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی بود برای
آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال اینکه همه ملائکه سجده کردند آدم را
مترجم گوید که اجماع جمیع مسلمانانست که سجده ملائکه آدم را سجده عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده از برای غیر خدا کردن کفر و
شرکست در حقیقت این سجده سه قول است اول اینکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه میکنند و خدا را سجده می
کنند و حدیث اول دلالت بر این کرد دوم آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اطاعت است نه سجده متعارف و اگر چه این معنی بحسب لغت
محتملست اما ظواهر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا نیست بلکه صریح بعضی شهادت برخلاف این میدهند سیم آنکه
سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم ع و فی الحقیقه عبادت خدا بود و چون بامر او واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد
که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تعظیم بدون امر خدا فسق است بلکه محتملست که سجده تحیت در امم سابقه جایز
بوده باشد و در این امت حرام شده باشد و احادیث بسیار در نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست
که شخصی از حضرت صادق سؤال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا
ملائکه را بسجده آدم فرمود که هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده شان از برای خدا بود چون بامر او بود پس سؤال نمود
از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بنده بود که خدا او را خلق کرده است که او را عبادت کند و اقرار بیگانگی او بکند و وقتی که او را می
آفرید میدانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود پس پیوسته عبادت کرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد به
سجده آدم پس امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوت که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد
و فرستاد او را بروی زمین رانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه
کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا و بان نافرمانی اقرار بپروردگاری خدا داشت و بسند معتبر دیگر منقولست که ابو بصیر از آنحضرت
پرسید که سجده کردن ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشت فرمود که بلی تکریمی بود از جانب خداتعالی آدم را و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که حضرت امام علی نقی فرمود که سجود ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمان برداری خدا بود و محبتی بود از ایشان
نسبت بآدم و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی امر کرد شیطان را بسجده آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که
اگر مرا معاف داری از سجده آدم ترا عبادتی بکنم که هیچکس مثل آن عبادت نکرده باشد حقتعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت کرده
شوم از آن جهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را و ابلیس
ظاهر کرد اعتقادی را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن حقتعالی عتاب کرد با او که چه چیز مانع شد ترا از سجده کردن گفت من
از او بهترم مرا از آتش خلق کرده و او را از خاک و اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و اول معصیتی بود که خدا را بان معصیت
کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرا معاف دار از سجود آدم و من ترا عبادتی بکنم که ملک مقرب و پیغمبر مرسل ترا چنان عبادت
نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاج نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی
پس ابا نمود از سجده کردن پس حقتعالی فرمود که بیرون رو از بهشت که تو رجیمی و بر تو است لعنت من تا روز جزا ابلیس گفت پروردگار

چگونه مرا محروم میکردانی ای پروردکار غائب کی که جزیمکی بی ثواب حق باطل شد فرمود که نه ولیکن سؤال کن از مزد اعمال در دنیا انچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم بتو پس اول چیزیکه سؤال کرد این بود که مدد بماند تا روز جزا پس حقتعالی فرمود که عطا کردم بتو پس گفت که مرا مسلط کردان بر فرزندان ادم فرمود که مسلط کردم گفت چنان کن جاری شوم در ایشان مانند جاری شدن خون در رک و ریشه فرزندان ادم مانند خون فرمود که کردم گفت یکفرزند از برای ایشان بهم رسد مکر دو فرزند از برای من بهم رسد و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند و بهر صورتی که خواهم بر ایشان مصور توانم شد فرمود که دادم همه اینها گفت پروردکارا زیاده عطا کن فرمود که سینهای ایشان را وطن و منزل تو و فرزندان تو کردم گفت پروردکارا بس است مرا انوقت شیطان گفت که بعزت تو سوکند که همه را کمراه کردانم مکر بندکان خاص ترا و از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان در ایم و بیشتر ایشان را شکر کنندکان نیابی و در روایت دیکر فرمود که از پیش رو است که بشک میاندازد در راه اخرت و میکوید با ایشان که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر است که قبل از دنیا میاید و امر میکند ایشان را بجمع کردن اموال و نهی میکند از انکه صله رحم کنند یا حق خدا را بدهند یا نفقه فرزندان خود بدهند و میترساند ایشان را از پریشانی و از دست راست است که از راه دین میاید که اکر بر دین باطل باشند ایشان را از ان بیرون میکند و از دست چپ است که از جهت لذتها و شهوتها در میاید و بسند حسن از انحضرت منقولست که حقتعالی شیطان را قوت عطا کرد حضرت ادم گفت که شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی و او را جاری کردی مانند خون در رکها و دادی باو انچه دادی پس چه عطا میکنی بمن و فرزندان من فرمود که دادم بتو و فرزندانت که کناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردکارا زیاده کن فرمود توبه ایشان را قبول میکنم تا جان بحلقوم او رسد گفت پروردکارا زیاده کن فرمود که میامرزم کناه ایشان را و پروا نمیکنم گفت بس است مرا اوی گفت فدای تو شوم ابلیس بچه چیز مستوجب این شد که حقتعالی اینها را باو عطا کرد فرمود که بدو رکعت نماز که در اسمان کرد چهار هزار سال طول این نماز بود که باو داد و در حدیث حسن دیکر فرمود که حضرت ادم مناجات کرد که پروردکارا مسلط کردی بر من شیطان را و جاری کردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون پس از برای من چیزی قرار ده فرمود که ای ادم از برای تو این قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد کناه بکند بر او ننویسند و اکر بکند یک کناه بنویسند و هر که قصد حسنه بکند اکر نکند ده یک ثواب از برای او بنویسند و اکر بکند ده ثواب از برای او بنویسند گفت پروردکارا زیاده بمن عطا کن فرمود که در توبه برای ایشان کشودم تا جان بحلق ایشان برسد فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافست میان علما خاصه و عامه که ایا ابلیس از ملئکه بود یا نه پس مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه است که او از ملئکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائلند که او از ملئکه بوده و حق انست که از ملئکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملئکه و ظاهرا از ایشان بود خطابیکه متوجه ملئکه میکردید متوجه او نیز میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق پرسید که ابلیس از ملئکه بود یا از جن فرمود که ملئکه کمان میکردند که از ایشان است و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجده ادم از او صادر شد انچه صادر شد و بسند منقولست که از انحضرت پرسیدند که ابلیس از ملئکه بود یا متولی چیزی از امر اسمان بود فرمود که از ملئکه نبود و ملئکه کمان میکردند که از ایشان است و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور اسمان باو نبود و او را کرامتی نبود جمیل گفت رفتم بنزد طیار و انچه شنیده بودم باو نقل کردم پس انکار کرد و کفت چکونه از ملئکه نباشد و حال انکه خدا بملئکه کفت که سجده کنید ادم را اکر او از ملئکه نباشد معصیت خدا نکرده خواهد بود پس طیار بخدمت انحضرت امد پرسید که حقتعالی هر جا که میفرماید یا ایها الذین امنوا ایا منافقان داخلند فرمود که بلی منافقان داخلند و کمراهان و هر که بظاهر اقرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از حضرت رسول پرسید از تفسیر قول خدا که با ابلیس فرمود استکبرت ام کنت من العالین یعنی ایا تکبر کردی از سجده کردن ادم یا از عالین بودی کفت کیستند انها که بلندترند از ملئکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین ما در سراپرده عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملئکه بتسبیح ما خدا را تسبیح میکردند پیش از انکه حقتعالی ادم را خلق کند بدو هزار سال پس چون ادم را خلق نمود امر کرد ملئکه را که او را سجده کنند پس ملئکه همکی سجده کردند مکر شیطان پس حقتعالی فرمود که تکبر کردی یا از انها که بلند مکان بودی یعنی این پنج کس که نام ایشان بر سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث دیکر از انحضرت منقولست که چون ابلیس ابا کرد و رانده شد از اسمان حقتعالی فرمود ای ادم برو بنزد کروه ملئکه و بکو السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس ادم رفت و بر ایشان سلام کرد کفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس چون برکشت بنزد پروردکار خود فرمود که این تحیت تو است و تحیت ذریت تو

بعد از تو تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با ادم کفت مرا از اتش خلق کردی و ادم را از خاک خلق کردی اکر قیاس میکرد کمان جوهری را که روح ادم از ان مخلوق شده بود با اتش هر اینه ان نور و روشنی اش بیش از اتش بود و بسندهای معتبر دیکر از انحضرت منقول است که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در وقتی که کفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس قیاس کرد میان اتش و کل و اکر قیاس میکرد بنور ادم و نور اتش میدانست فضلی میان دو نور و صفاء نور ادم را نسبت بنور اتش مترجم کوید که ابلیس ملعون در این قیاس انواع خطاها کرد اول انکه منشا تفضیل را شرافت اصل قرار داد و این معلوم نیست دویم انکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال انکه مدار فضائل و کمالات بر روح است و روح مقدس ادم بانوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات اراسته بود زیرا که نور چیزی را میکویند که منشا ظهور اشیا باشد لهذا جناب مقدس سبحانی که مبدء وجود و ظهور جمیع اشیا است از نور الانوار میکویند و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس میکردد انرا نور میکویند و همچنین سایر کمالات چون سبب مبدا و ظهور اشخص میکردد که بانها متصف است و مبدا اثرهای خیر میکردد انها را نور میکویند و نور اتش نور ضعیفی است که نهایت ثبات ترونا قصر تر و انتفاع ان موقوف است بر ترجیح بودن محسوس و بینا بودن احساس کننده و ان تاریکی که بانها متشابه میباید بشود تا نور بخشند و زود منطفی و خاموش میشود و از ان بغیر از خاکستری نمیماند پس بدین حیثیت شبهه اشارات باین جهت ادم بر نور نار شده است سیم انکه اتش را اشرف از خاک دانست و این نیز خطا بود زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدء فیاض فائض میکردد چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر قابلیت فاضه خیرات میشود و چون اتش که باندک نوری که بان عطا شد سرکشی و بلندپروازی و سوختن کند اغاز کرد از بردی در خاکستر مذلت نشانیدند و بسرکشی که بان فخر کرد مطرود ازل و ابد کردانیدند و خاک چون در مقام شکستکی و خاکساری برامد و پامال هر نیک و بد کردید حقتعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی کردانید هر کل و لاله و کیاهی از او رویانید و هر دانه طعام و کیاهی که در ان لذت و منفعتی بود از ان بوجود اورد پس او را منشا ماده خلقت انسان که اشرف مکونات است کردانید و او را بعقل نورانی و روح اسمانی و قلب رحمانی بزرکوار کردانید و قابلیت ترقیات نامتناهی در ان مکنون ساخت تا انکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیره اشرف کردانید و خاک زمین را بعرش برین بالا برد و محرم اسرار الهی و جلیس محفل لی مع الله کردانید و سلطنت ممالک وجود را باو مفوض داشت و کلید خزائن علوم سموات و ارضین باو داد کف دونهایش اتش را سرکشی خاک بر سر شد و خاک بفروتنی ملئکه را مسجود و رهبر شد در این مقام سخن بسیار است و مجال تنک بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینمائیم و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که اول بقعه که در روی زمین خدا را عبادت کردند پشت کوفه بود بعد از انکه خدا امر کرد ملئکه را که ادم را سجده کنند و در انجا سجده کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که اول کفری که بخدا کردند وقتی بود که خدا ادم را خلق کرد شیطان کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد و اول حسدیکه در زمین بهم رسید حسد قابیل بود بر هابیل و اول حرصی که بکار بردند حرص ادم بود که باو نمودند درخت منهیه تناول کرد پس حرص او را از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیکر منقول است که شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت حقتعالی او را مهلت داد تا روز وقت معلوم و ان روزیست که حضرت رسول او را ذبح خواهد کرد در رجعت بر روی سنکی که در بیت المقدس است و بسند معتبر دیکر منقول است که انحضرت فرمود با اسحق بن جریر که چه میکویند علمای تو در قول ابلیس که مرا از اتش خلق کرده و ادم را از خاک کفت فدای تو شوم چنین کفت ابلیس و خدا در قران ذکر کرده است فرمود که دروغ کفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا ادم را مکر از خاک خدا میفرماید که الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا یعنی انچنان خدائی که از برای شما از درخت سبز اتش بیرون اورد پس خدا او را از ان اتش خلق کرده است و ان درخت اصلش از خاک است و در روایت معتبر دیکر فرمود که هیچ خلقی بنسبت انکه از خاک مخلوق شده و لیکن جزو اتش در شیطان غالب بود و سید بن طاوس ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس که چون شیطان کفت پروردکارا مرا مهلت ده تا روز قیامت حقتعالی فرمود که نه ولکن ترا مهلت میدهم تا روز وقت معلوم بدرستی که ان روزیست که قضای حتمی کرده ام در زمین که زمین را در ان روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب کنم برای ان روز بندکان چند از خود که امتحان کرده ام دلهای ایشان را برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در اخرت که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان اولیا و دوستان منند براستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام برکزیده و امین و پسندیده تا انوقت را و ایشان را از برای او یاران و دوستان کردانیدم ایشان امتی اند که اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبر امین برکزیده و پسندیده و انوقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع میشود و در انوقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع خلق ترا پس برو که ترا مهلت دادم تا روز وقت معلوم پس حقتعالی با ادم کفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملئکه که در برابر تو اند که اینها از انها اند که ترا سجده کردند پس بکو با ایشان السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس بامر الهی بنزد ایشان امد و بر ایشان سلام کرد ملئکه کفتند و علیک السلام ای ادم

ورحمة الله وبرکاته پس حقتعالی فرمود که این محبت تو است ای آدم و محبت فرزندان تو است تا روز قیامت پس ذریت آدم را از صلب او بیرون
آورد و پیمان گرفت از ایشان بپروردگاری و یکتائی از برای خود پس نظر کرد آدم بجمعی از ذریت خود که نور ایشان میدرخشید آدم پرسید که
اینها کیستند حقتعالی فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تواند پرسید که چند نفرند فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبرند سیصد و
پانزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا انوار آخر ایشان بر نور همه زیادتی میکند فرمود زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست
فرمود که این محمد است پیغمبر و رسول من و امین من و حبیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیده من و خالص من و دوست و یار من و گرامی
ترین خلق من بر من و محبوبترین ایشان نزد من و مختارتر و نزدیکتر ایشان نزد من و شناسنده‌تر ایشان بمن و از همه راجح‌تر و فزونتر در حلم و علم
و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام از برای او گرفتم پیمان حاملان عرش خود را و هر که
پائین‌تر از ایشانند از اهل آسمانها و زمین که با او ایمان بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند پس ایمان بیاور باو ای آدم تا قرب و منزلت و فضیلت و نور
و وقار تو نزد من بیشتر شود آدم گفت ایمان آوردم بخدا و رسول او محمد حقتعالی فرمود که واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده کردم فضائل
و کرامت ترا ای آدم تو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو محمد خاتم انبیاء و رسل است که زمین گشوده میشود از او و مبعوث میگردد در روز قیامت و
اول کسی که او را جامه میپوشانند و سوار میکنند و میبرند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده است و اول کسی است که شفاعت
قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میکوبد و اول کسی که در بهشت را برای او بگشایند و اول کسی که داخل بهشت میشود و ترا باو کنیت
کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت که حمد و سپاس مر خدا را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است و را باین فضائل و سبقت خواهد
گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمیبرم او را

فصل دوم در بیان ترک اولی که از حضرت آدم و حوا صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد

[illegible] در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون حقتعالی ابلیس را لعنت کرد بابا کردن او و گرامی داشت
ملائکه را بسجده کردن ایشان برای او و اطاعت کردن ایشان خدا را امر میکرد آدم و حوا را ببهشت بردند فرمود که یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة یعنی ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت وکلا منها رغدا حیث شئتما و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید
یعنی ولا تقربا هذه الشجرة و نزدیک مشوید باین درخت که درخت علم محمد و آل محمد بود که حقتعالی ایشان را باین علم اختیار کرده و مخصوص
گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود پس نهی فرمود ایشان را از آنکه نزدیک این درخت شوند که آن مخصوص محمد و آل محمد است و کسی بامر
خدا نمیخورد از آن درخت مگر ایشان و از آن درخت آنچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین
بعد از آنکه طعام خود را بمسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود سه روز روزه بردند و حقتعالی سوره هل اتی در شان ایشان فرستاد
و مائده بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون از آن طعام تناول نمودند دیگر احساس تشنگی و گرسنگی و تعب و مشقت نمیکردند و آن
درختی بود که ممتاز بود از سایر درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از آنها یک نوع از میوه و ماکول بهشت داشت و آن درخت و
هر چه از جنس آن بود گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه‌ها و طعامها داران بود لهذا اختلاف کرده اند بعضی آنها که آن شجره را ذکر کرده اند
و بعضی گفته اند که انگور بود و بعضی گفته اند که گندم بود و بعضی گفته اند که عناب بود و حقتعالی فرمود که نزدیک آن درخت مروید که خواهید
طلب کنید درجه محمد و آل محمد را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است باین درجه از سایر خلق و آن درختی است
که هر کس از آن درخت بخورد باذن خدا الهام کرده میشود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد و هر که بیرخصت خدا بخورد از
مراد خود ناامید میشود و نافرمانی پروردگار کرده است فتکونا من الظالمین پس خواهید بود از ستمکاران بنافرمانی شما و طلب کردن
شما درجه‌ای را که اختیار کرده است خدا بان درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا فازلهما الشیطان عنها پس لغزانید
شیطان ایشان را از بهشت بوسوسه و مکر و فریب خود و با اینکه ابتدا کرد با آدم و گفت ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین
نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه بوده باشید دو ملک فرموده که یعنی اگر تناول نمائید از این درخت خواهید
دانست غیب را و قادر میشوید بر آنچه قادر است بر آن آنکسی که خدا او را مخصوص گردانیده است بقدرت او تکونا من الخالدین یا بوده باشید
از آنها که همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و قسم خورد از برای ایشان که بدرستیکه من از برای شما از
ناصحان و خیرخواهانم و شیطان در آن وقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان کرد که مار با او سخن
میگوید و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن مار پس آدم رو کرد بمار که ای مار این فریب از ابلیس است چگونه پروردگار
ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال آنکه او را نسبت میدهی بخیانت و باینکه آنچه خیر ما است برای
ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه کریمان کریمتر است و چگونه قصد کنم امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب

آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مایوس شد بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا مخاطبه کرد بنحوی که او گمان میکرد که مار
با او سخن میگوید گفت ای حوا این درخت که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو
کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه موکلند بدرخت و حربه‌ها دارند که سایر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما قصد آن
درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده است بر شما و بدانکه اگر تو پیش از آدم تناول کنی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی
تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت که من این را بزودی تجربه میکنم پس قصد شجره کرد چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از
شجره بحربه‌های خود حقتعالی وحی نمود بایشان که بحربه دفع مینمائید کسی را که عقل نداشته باشد که او را زجر نماید و اما کسی که من او را تمکین
بر فعل و ترک و تمیز عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را واگذارید بعقلی که او را بران حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مستحق
ثواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزای من میگردد پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد
از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بحربه‌های خود پس حوا گمان کرد که حقتعالی نهی کرده ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده
است درخت را برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت راست میگفت مار بگمان آنکه سخن گوینده با او مار بود پس از آن درخت تناول
کرد و هیچ تغیر در خود نیافت پس گفت بآدم که آیا دانستی که آن درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما از آن تناول کردم و ملائکه
مرا منع نکردند و در حال خود تغیر نیافتم پس باین سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت تناول کرد پس رسید بایشان آنچه خدا
در قرآن ذکر کرده است فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه یعنی لغزش نمود ایشان را شیطان از بهشت بوسوسه و فریب خود پس
بیرون کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و گفتیم ای آدم و ای حوا و ای مار و ای شیطان
پائین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنند بعضی را آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن مار و شیطان و فرزندان ایشانند
و بر عکس ولکم فی الارض مستقر یعنی شما را در زمین منزل و محل استقرار هست برای تعیش و متاع الی حین و منفعتی و بهره‌ای هست
شما را تا وقت مردن فتلقی آدم من ربه کلمات پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه چند را که بگوید آنها را پس گفت آنها را فتاب علیه
پس بآن کلمه توبه‌اش قبول کرد انه هو التواب بدرستیکه او است قبول کننده توبه‌ها الرحیم رحم کننده توبه کنندگان قلنا اهبطوا
منها جمیعا گفتیم پائین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر خدا این بود که پائین روند و در اینجا امر کرد که باهم بروند و احدی از ایشان
پیش از دیگری نرود و فرمود آمدن ایشان فرود آمدن آدم و حوا و مار بود از بهشت بدرستیکه مار از بهترین حیوانات بهشت بود و
فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود فاما یأتینکم منی هدی پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد
شما بعد از شما هدایتی از جانب من ای آدم و ای ابلیس فمن تبع هدای پس هر که پیروی کند هدایت مرا فلا خوف علیهم پس بیمی بر ایشان
نیست در هنگامی که مخالفت کنندگان میترسند و لا هم یحزنون و نه ایشان اندوهناک میباشند در وقتی که مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند
بود پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون نازل شد خطا از حضرت آدم بسبب عذرخواهی بسوی پروردگار خود گفت پروردگارا
توبه و عذرخواهی مرا قبول کن و برگردان مرا بمرتبه که داشتم و بلند گردان نزد خود درجه مرا و بتحقیق که نازل شده است نقص گناه و مذلت
آن در اعضا و جمیع بدن من حقتعالی فرمود که ای آدم آیا در خاطر نداری آنچه ترا امر کرده ام که مرا بخوانی بمحمد و آل الطیبین او در
نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو نازل و عظیم بوده باشد آدم گفت بلی پروردگارا حقتعالی فرمود که پس باین بزرگواران خصوصا
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب گردانم زیاده از آنچه از من طلبیدی و بیفزایم برای تو
از آنچه اراده نموده آدم گفت ای پروردگار من و ای اله من محل ایشان نزد تو باین رتبه رسیده است که متوسل شدن بایشان بسوی تو
توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا میآمرزی و من آنم که ملائکه را بسجده من امر کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی و ملائکه
را بعبادت من امر کردی حقتعالی فرمود که ای آدم من امر نکردم ملائکه را بسجده کردن برای تعظیم تو مگر برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی و اگر
پیش از گناه خود از من سؤال میکردی که ترا از آن گناه نگاه دارم و ترا آگاه گردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا از آنها احتراز نمائی
هر آینه بتو عطا میکردم ولیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتوسل بایشان تا دعای ترا مستجاب گردانم
پس در آن وقت حضرت آدم گفت خداوندا بجاه محمد و آل الطیبین او و بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان و پاکان از ایشان
که تفضل کن بقبول کردن توبه من و آمرزیدن لغزش من و برگردانیدن من بآن مرتبه که از کرامت تو داشتم حقتعالی فرمود که توبه ترا قبول
کردم و برضا و خوشنودی خود بتو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و ترا برگردانیدم بان مرتبه که از کرامتهای من
داشتی و وافر گردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی این کلمات که از آدم خدا قبول نمود پس خدا خطاب نمود بایشان که

ایشان از زمین فرستاد که آدم و حوا و ابلیس باشند وَلَکُم فِی الأَرضِ مُستَقَرٌّ شما راست در زمین محل استقرار و اقامت که در آن تعیّش نمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت پس خوشا حال کسی که این زندگانی را صرف تحصیل دار بقا نمود وَمَتاعٌ إِلىٰ حِينٍ یعنی شما را منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون میآورد زراعتها و میوهها شما را و اشجار و نعمت میدارد و در زمین شما را ابتلا و امتحان میکند گاهی شما را امتلاذ میکرداند بنعیم دنیا تا یاد آورید نعیم آخرت را که خالص و پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع بنعیم دنیا میگردد و او را باطل میکرداند پس ترک کنید و خورد و حقیر شمارید این لذات آلوده منغّص هزار محنت را در جنب نعمت خالص باکی آخرت و گاهی شما را امتحان مینماید ببلاهای دنیا که در میانش رحمتها میباشد و مخلوط با انواع نعمتها است که مکاره آنها را از صاحبان آن بلا دفع مینماید تا حذر فرماید شما را باینها از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیت با آن مخلوط نمیباشد و در اثنای آن راحتی و رحمتی واقع نمیشود این است تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام ظاهر میشود و بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ در آنکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته اند که آدم و حوا بدر بهشت میآمدند و شیطان از آمدن نزدیک بهشت ممنوع نبود و در بهشت با ایشان سخن میگفت و این پیش از آن بود که او را بزمین فرستند و بعضی گفته اند که از زمین با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت فهمیدند و بعضی گفته اند که غائبانه مراسله نمودند با ایشان و بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع شدند پس بنزدیک هر یک از حیوانات بهشت آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کند قبول نکردند تا آنکه بنزد مار آمد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو و تو در امان باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از دندانهای خود جای داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوشرنگ تر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتر بزرگ پس خدا او را عریان کرد و پاهایش را برطرف کرد و چنان کرد او را که بر شکم راه رود بسبب آنکه شیطان را داخل بهشت کرد و در جای دیگر حقتعالی میفرماید آنچه ترجمه و ظاهرش اینست که گفتیم ای آدم ساکن شو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید و نزدیک آن درخت مروید که از جمله ستمکاران خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان تا ظاهر کرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد که عورتهای ایشان باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه نمیخواست که شما دو ملک باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند و قسم یاد کرد برای ایشان که من از برای شما از خیرخواهانم پس ایشان را فرود آورد از پاکی و راضی کرد ایشان را بخوردن از آن درخت بفریب پس چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامهها از بدن ایشان دور شد و عورات ایشان گشوده شد و شروع کردند از آنکه میگرفتند از برگ درختان بهشت و بر عورات خود میگذاشتند و یکی بیکی وصل میکردند تا عورات ایشان پوشیده شد و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نگفتم بشما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کننده گفتند پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر آینه خواهیم بود از زیانکاران حقتعالی گفت با ایشان که پائین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید از برای بعضی و از برای شما است در زمین محل قرار و تمتّع تا وقت مرگ حقتعالی فرمود که در زمین زنده میباشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون خواهید آمد در روز قیامت و در جای دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را شیطان چنانکه پدر و مادر شما را بیرون کرد از بهشت و حال آنکه میکند از ایشان جامههای ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید بایشان و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم از برای او عزمی و آنوقت که گفتیم بملائکه که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد پس گفتیم ای آدم بدرستی که این شیطان دشمن است تو را و جفت تو را پس بیرون نکند شما را از بهشت پس بتعب و مشقت کسب عمل گرفتار شوی بدرستی که تو را است اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عریان نشوی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان گفت ای آدم آیا دلالت کنم ترا بر درخت جاودانی خود که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد پس خوردند از آن درخت پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند به پینه کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او پس توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد گفت خدا با آدم و حوا که پائین روید از بهشت با هم بعضی از شما دشمنید بعضی را پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایت پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمیشود و بتعب نمیافتد در آخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای او است عیش و زندگانی تنگ

بیرون کردن ایشان از بهشت

در دنیا و آخرت و بسند صحیح منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول خدا تعالی فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا فرمود که عورتهای ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن ایشان دیده نمیشد چون از میوه آن درخت خوردند عورتهای ایشان پیدا شد و فرمود که آن درختی که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که پرسیدند از تفسیر وَلَا تَقرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که درختی که آدم و زوجهاش را نهی کردند از خوردن آن درخت درخت حسد بود حقتعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حقتعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت داده است بدیده حسد و نیافت حقتعالی از او در این باب عزم و اهتمامی و بسند معتبر مرویست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا که جمعی تفسیر کرده اند که حضرت آدم فراموش کرده بود نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرده بود چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان که نهی خدا را بیاد ایشان میآورد و میگفت خدا شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترکست یعنی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که حضرت موسی سؤال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را گفت ای آدم توئی آنکه خدا بدست قدرت خود تو را خلق کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح کرداند و تو را در بهشت ساکن کرداند و با تو بیواسطه سخن گفت پس تو را نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن پائین رفتی بسوی زمین پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس تو را وسوسه نمود پس اطاعت او کردی پس تو ما را بیرون کردی از بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه بمن رسید از امر این درخت ای فرزند بدرستی که دشمن من آمد بنزد من از وجه مکر و حیله و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشورتی که از برای من میبیند و دوائی که از برای من اختیار میکند از ناصحانست پس از روی نصیحت و خیرخواهی بمن گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفت من انس گرفته بودم بتو و بنزدیکی تو و تو را بیرون خواهند کرد از این مکان و از اینحال که داری و بمکانی خالی که کراهت داشته باشی از آنها گفتم چاره آن چیست گفت چاره اینست آیا میخواهی تو را دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که هرگز فنا نداشته باشد پس تو و خواهرت از آن بخورید تا همیشه با من در بهشت باشید و قسم دروغ بخدا خورد پس اعتماد بر قسم او کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند من که آیا مییابی در آنچه حقتعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت بلی پیشتر نوشته شده بود بدو هزار سال پس حضرت رسول سه مرتبه فرمود که پس حجت آدم غالب شد بر حجت حضرت موسی و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت که ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در توریة گفت بسی سال گفت پس همین دلیل است پس حضرت صادق فرمود که پس غالب شد موسی بر آدم مؤلف گوید که بر این مضمون چند روایت وارد شده است از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده اند پس این حدیث در میان سنیان مشهور و ممکنست که مراد این باشد که چون حقتعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین باشم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من باختیار مرتکب ترک اولی شدم و تحقیق این مقام محل دیگر میطلبد و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق سؤال نمودند که حضرت آدم و حوا چندگاه در بهشت ماندند تا ایشان را بسبب خطیئه از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در آدم دمید بعد از زوال شمس روز جمعه پس دنده او را از پائین ترین دندههای او فرا گرفت پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن کرداند او را در همان روز که خلق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن آفتاب بیرون کرد و شب در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خشوع و شکستگی آغاز کرد و گفت پروردگارا ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بگناهان خود پس بیامرز ما را حقتعالی فرمود فرود روید از آسمان بزمین بدرستی که معصیت کننده در بهشت و آسمانهای من نمیتواند بود پس حضرت صادق فرمود که چون آدم از آن درخت تناول نمود بیاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون خواست از آن درخت دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و بانگ زد خدا بسوی او آمد و گفت چرا پیش از خوردن من از من نمیگریختی و فرمود که عورتهای ایشان در اندرون بدن ایشان بود و بیرون پیدا نبود و چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر منقولست که حقتعالی خلق کرد

روحها را پیش از بدنها بدو هزار سال پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین پس عرض نمود ارواح ایشان را بر آسمان و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فرا گرفت پس حقتعالی
فرمود باسمانها و زمین و کوهها و ایشان دوستان و اولیاء و حجتهای منند بر خلق من و پیشوایان خلایق منند و نیافریده‌ام مخلوقی
که از ایشان دوست‌تر دارم و از برای ایشان و هر که ایشان را دوست دارد آفریده‌ام بهشت خود را و از برای هر که مخالفت و دشمنی کند به
ایشان آفریده‌ام آتش جهنم را پس هر که دعوی کند منزلتی که ایشان نزد من دارند و محلی که از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی
که نکرده باشم بان احدی از عالمیان را و او را با آنها که بمن شرک آورده‌اند در پائین‌ترین درکهای جهنم جا دهم و هر که اقرار بولایت و امامت
ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشان را نزد من و مکان ایشان را از عظمت من جا دهم او را با ایشان در باغهای بهشت خود و از برای
ایشان باشد در بهشت من آنچه خواهند نزد من مباح کرده‌ام از برای ایشان کرامت خود را و در جوار خود ایشان را جا دهم و شفیع گردانم
ایشان را در گناهکاران از بندگان و کنیزان من پس ولایت ایشان را امانتی است نزد خلق من پس کدام یک از شما بر میدارد این امانت را
با سنگینیهای آن دعوی میکند این مرتبه را که از او نیست از برای برگزیدهای خلق من نیست پس ابا کردند آسمانها و زمینها و کوهها از آنکه
این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلت را بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای خود آرزو کنند
پس چون حقتعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از بهشت بسیار و گوارا هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید
یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمکاران پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان
صلوات الله علیهم اجمعین پس منزلتهای ایشان را در بهترین منزلهای بهشت یافتند پس گفتند پروردگارا این منزلها برای کیست حق
تعالی فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من پس چون سر را بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و
امامان بعد از ایشان را که بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگارا چه بسیار گرامیند اهل این
منزلت بر تو و چه بسیار محبوبند و بزرگند در درگاه تو پس حقتعالی فرمود که اگر ایشان نمیبودند من شما را خلق نمیکردم ایشان خزینه‌دار
علم منند و امینان بر رازهای منند زنهار که نظر نکنید بسوی ایشان بدیده حسد و آرزو مکنید منزلت ایشان را نزد من و محل
ایشان را از کرامت من پس باین سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من پس از ستمکاران خواهید بود گفتند پروردگارا
کیستند ستمکاران فرمود که آنها که ادعای منزلت ایشان میکنند بناحق گفتند پروردگارا پس بنما بما منزلهای ظالمان
ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلهای ایشان را چنانچه منزلهای این بزرگواران را در بهشت دیدیم پس حقتعالی امر کرد آتش را که
ظاهر گرداند جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان مینمایند در
پائین‌ترین درکات این جهنم است هر چند اراده کنند که بیرون آیند از جهنم برگردانند بسوی آن و هر چند بپزند و سوخته شود
پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را بپوستهای غیر آنها تا بچشند عذاب را ای آدم و ای حوا نظر مکنید بسوی آن نورها و حجتهای من بدیده
حسد پس شما را پائین میفرستم از جوار خود و بر شما میفرستم خواری خود را پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند
برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان و گفت نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از برای
آنکه مبادا که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشان را فریب داد
و برانگیخت که آرزوی منزلت ایشان بکنند پس نظر کردند بسوی ایشان بدیده حسد پس باین سبب خدا ایشان را بخود گذاشت
و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم رسید
پس اصل گندمها از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل جوها از آنها است که بهم رسید بجای آن دانها که ایشان خوردند پس
چون خوردند از آن درخت پرواز کرد حلها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و برهنه ماندند و برگ درختان را میگرفتند و بر
عورت خود میگذاشتند و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم بشما که شیطان دشمنی است
شما را که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ حقتعالی فرمود
که پائین روید از جوار من که مجاور من نباشد در بهشت من کسی که نافرمانی کند پس فرود آمدند بر زمین و ایشان را بخود گذاشت در
طلب معاش پس چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل بنزد ایشان آمد و گفت بدرستی که شما ستم بر نفس خود کردید
با آرزو کردید منزلت جمعی که خدا ایشان را فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا بزمین فرود آمدید پس سؤال
نمائید از پروردگار خود بحق آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند پس گفتند اَللّٰهُمَّ اِنّا نَسْئَلُکَ بِحَقِّ الْاَکْرَمِینَ

علیک

علیک محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة الا تبت علینا و رحمتنا یعنی خداوندا ما سؤال میکنیم از تو بحق آنها که گرامی‌ترین
خلقند بر تو یعنی محمد و اهلبیت و ائمه که توبه ما را قبول کنی و ما را رحم کنی پس خدا توبه ایشان را قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده
و مهربان است پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ میکردند این امانت را و خبر میدادند باین امانت اوصیا خود را و مخلصان از امتهای
خود را پس ابا کردند از آنکه امانت را بناحق حمل نمایند و میترسیدند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود نمایند و برداشت آن امانت را آنکه
آن انسانیکه شناخته شد یعنی ابوبکر پس اصل هر ظلمی از او است تا روز قیامت و اینست تفسیر قول حقتعالی که اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰوات
وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً که ترجمه‌اش اینست که ما عرض کردیم امانت
را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند که بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت او را انسان بدرستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار
جاهل و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه گردیده است میراث یکمرد برابر میراث دو زن فرمود
زیرا که حبه‌ها که آدم و حوا خوردند هیجده تا بود آدم دوازده حبه خورد و حوا شش حبه پس باین سبب میراث مرد دو برابر میراث زن شد
بسند معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که سه حبه بود دو حبه را آدم خورد و یکحبه را حوا خورد و باین سبب میراث چنین شد
و از اصحیت و محکمست که خوشه اول را سنبله نامیده بوده است و باین سبب چند خوشه خورده باشند و بسند معتبر دیگر منقول است
از حضرت امام محمد باقر که اگر آدم گناه نمیکرد هیچ مؤمن هرگز گناه نمیکرد و اگر حقتعالی توبه آدم را قبول نمیکرد توبه هیچ گناهکاری را هرگز
قبول نمیکرد و بسند معتبر منقول است که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که یابن رسول الله مرا خبر ده از آن درخت که آدم
و حوا از آن خوردند چه درخت بود بدرستی که مردم اختلاف کرده‌اند بعضی روایت کرده‌اند که انگور بود و بعضی روایت کرده‌اند درخت
حسد بود فرمود که همه حقست ابوالصلت گفت که چگونه همه حقست با اینهمه اختلاف فرمود که ای ابوالصلت درخت بهشت انواع میوه‌ها
بر میدارد پس آن درخت درخت گندم بود و در آن انگور هم بود و اینها مثل درختان دنیا نیستند و بدرستی که آدم را چون خدا گرامی داشت
و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت کرد با خود در خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری را که بهتر از من باشد چون
خدا دانست آنچه در خاطر خود خطور کرده بود ندا کرد او را که سر بلند کن و نظر کن بساق عرش چون آدم سر بلند کرد و نظر کرد دید که در
ساق عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن و
الحسین سیدا شباب اهل الجنة پس آدم گفت پروردگارا کیستند اینها حقتعالی فرمود که اینها از ذریت تو اند و ایشان بهترند از
تو و از جمیع آفریدهای من و اگر ایشان نمیبودند ترا خلق نمیکردم و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را پس زنهار که نظر
حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود بیرون میکنم پس نظر کرد بایشان بدیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط
شد شیطان بر او تا خورد از میوه آن درخت که او را از آن نهی کرده بودند و مسلط شد بر او تا حوا نظر کرد بسوی فاطمه بدیده حسد
تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بر زمین فرستاد مترجم گوید که خلاف
است که شجره منهیه چه درختی بود بعضی گفته‌اند درخت گندم و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور و کافور را شیخ طوسی در تبیان
از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است بعضی گفته‌اند درخت علم خیر و شر بوده و بعضی گفته‌اند که درختی بود که ملائکه از آن
میخوردند که هرگز نمیمردند و این حدیث و حدیث سابق که پیش گذشت جمع میان اکثر اقوال میکند و چون ثابت شد عصمت انبیا
از گناهان پس حسد و امثال آن که در این احادیث وارد شده است مؤول است بغبطه زیرا که حسد یعنی که زوال آن نعمت را از محسود
خواهند حرام است و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوال آنرا از محسود خواهند غبطه و بد نیست ولیکن چون پیشتر اظهار شده بود
بادم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشان است آرزوی این مرتبه نسبت بجلالت ایشان مکروه و ترک اولی بود و هم چنین غرضی که مستحب
بود که در ولایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد و چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب بزرگی مرتبه انبیا
عظیم بود معاتب شدند بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت
فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت میبود هرگز از آن بیرون نمیرفت مؤلف گوید که
خلاف است میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم در زمین بود یا در آسمان و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت
مؤمنان داخل میشوند یا غیر آن اکثر مفسرین را اعتقاد اینست که در همان بهشت خلد آخرت بود که مؤمنان در آخرت بجزای عمل داخل آن میشوند
و بعضی گفته‌اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر از بهشت خلد و جمعی گفته‌اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است
و استدلال کرده‌اند با آنچه در این حدیث وارد شده است که کسی که داخل بهشت خلد شود هرگز بیرون نمی‌آید و جواب گفته‌اند که آنچه مسلوب

آنست که کسی که بعد از موت بجزای عمل داخل بهشت شود بیرون نمیآید و اینکه بهر وجهی که داخل شوند بیرون نمیآیند معلوم نیست
بلکه بر خلاف آن اخبار بسیار وارد شده است مثل داخل شدن حضرت رسول در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث
اخبار بسیار وارد شده است که دلالت میکند که بهشت آن حضرت آدم بهشت جاوید بوده است در آسمان است چنانچه بعضی گذشت و
بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم توقف کردن اولی است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود که
مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون کردن ایشان از هفت ساعت بود از روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را از زمین فرستاد
بسند صحیح از حضرت صادق مرویست که شیطان در چهار وقت ناله و فریاد کرد روزیکه ملعون شد و روزیکه فرستاده شد بر
زمین و روزیکه محمد مبعوث شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که ام الکتاب نازل شد و دو
کرد و آن مثل آنست که از بینی میکنند و در وقت شادی و لعب و وقتی که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم بر زمین آمد و علی بن ابرهیم روایت
کرده است که چون حقتعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت از روی جهالت بان درخت زیرا که او را خلق کرده بودند بجلی
که باقی نمیماند مگر بامر و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان و نمیدانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه باو تعلیم کنند پس شیطان نزد
او آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از آن درخت که شما را نهی کرده است خواهید گردید دو ملک در بهشت همیشه خواهید ماند و سوگند
یاد کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردند از آن درخت فرو ریخت از ایشان آنچه خدا پوشانیده بود از جامهای بهشت پس رو به درختان
بهشت آوردند و خود را از برگ آنها میپوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون بیرون کردند آدم را از
بهشت جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم خدا خلق کرد ترا بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و سجده کنانید ترا ملائکه
خود را و بنکاح تو در آورد حوا کنیز خود را و ترا در بهشت ساکن گردانید و مباح کرد آنرا برای تو و خود با تو سخن گفت و
ترا نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا خورد که او ناصح منست
و من گمان نداشتم که احدی از خلق خدا قسم دروغ بخدا یاد کنند و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقولست که گروهی از
یهود آمدند بخدمت حضرت رسول خدا و از مسائل بسیار سؤال کردند و از جمله مسائل این بود که بچه علت خدا پنج نماز در پنج وقت
بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخت فرمود که اما نماز عصر پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد
پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر کرد ذریتش را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد آنرا از برای امت من پس آن
محبوبترین نمازها است بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان نمازها و اما نماز شام پس آن ساعتی است
که خدا توبه آدم را قبول کرد و میان آن وقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای
دنیا و روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای خود و یکی را برای خطای حوا
و یک رکعت برای توبه او پس حقتعالی این سه رکعت نماز را واجب کرد بر امت من پس گفت بچه علت بر این چهار عضو واقع میشود
وضو با آنکه اینها پاکیزه ترین اعضای بدن اند فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را نزدیک درخت آمد و نظر کرد بسوی آن پس
رفت بسوی آن و این اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد زیورها
و حلهها از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست و چون حقتعالی توبه او را قبول کرد واجب گردانید برای او
و ذریتش وضو را بر این چهار عضو و امر کرد که روی را بشوید برای آنکه نظر بان درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون
بسوی آن درخت دراز کرد و گرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها برای آنکه بسوی گناه را
رفت و گفت خبر ده که بچه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند
پس خدا سی روز گرسنگی و تشنگی را بر فرزندانش واجب گردانید و آنچه میخورند بسبب تفضل است از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین
واجب بود پس خدا او را بر امت من واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است روزه چنانچه نوشته
شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا پرسید که آیا نه قائلید شما
که پیغمبران معصومند فرمود که بلی گفت پس چه معنی دارد قول حقتعالی و عصی آدم ربه فغوی فرمود که حقتعالی فرمود بآدم ساکن
شو تو و زوجت در بهشت و بخورید در بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود از برای ایشان بسوی
درخت گندم پس اگر نزدیک شوید از ستمکاران باشید و نگفت ایشان را که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد
و ایشان نزدیک آن درخت نرفتند و از درختی که از جنس آن بود خوردند و در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت خدا نهی

نکرده است شما را از این درخت بلکه نهی کرده است از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و سوگند بخدا یاد
کرد برای ایشان که من خیرخواه شمایم و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشان از فریب او
خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بان مستحق دخول آتش شود بلکه از
گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی بر او نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید
معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمیشد حقتعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد پس
برگزید او را پروردگارش و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم را و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر عالمیان **مترجم گوید**
که چون سابق معلوم شد بدلائل عقلیه و نقلیه باجماع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان کبیره
و صغیره معصومند پس آیات و اخباریکه موهم صدور معصیت است از ایشان مؤولست بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت
نافرمانی است و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل میآید و غوایت گمراهی است و مکروهی و هرکه فعلی را که از برای
او کردن آن بهتر است ترک میکند راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزیست در غیر محل خود
بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادقست که فعل را در غیر محل
مناسب خود قرار داده است عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است
که خود را از ثواب محروم کرده است و نهی همچنانکه از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و امر چنانچه در واجب میباشد در مستحب
نیز میباشد و اما توبه پس از برای تدارک آن نفعی است که از این کس فوت شده است و بر فعل مکروه و ترک مندوب نیز میباشد بلکه
تذللی است نزد حقتعالی که بان خدا را بلطف میآورد هرچند گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که
رسول خدا روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بیگناهی و بر تقدیر یکه بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد عموم
است بر مجاز و بسیار است که بقرائن لفظی و حقیقی بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون نکنند در جائی که دلائل قطعیه قائم باشد و
نکته باین عبارات آنستکه چون بسبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حقتعالی بر ایشان ما که مکروهات ایشان بلکه
مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است نزد حقتعالی این عبارات را بر اعمال ایشان اطلاق فرموده
است و خود در مقام تذلل و تضرع و امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از
معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بمحل قرب لی مع الله رسند آن مرتبه را در جنب آن مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا
و گناه و تقصیر بخود دهند کما قیل حسنات الابرار سیئات المقربین و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر ایشان بیشتر ظاهر میشود
عجز و ضعف خود و عمل خود را بیشتر معلوم میکردند و هرچند عبادت بیشتر میکنند اعتراف بتقصیر زیاده میکنند و میدانند
که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب العطیات نیست و در برابر هیچ نعمتی از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضا چون بدیده بصیرت میبینند و
میدانند که طاعت و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض
هر گناه هستند پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکنست که مراد این باشد که من آنم که اینها از من میآید اگر
توفیق عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب تفکر در احوال پادشاهان ظاهر و امراء و خدمه و رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک
از رعایا و مزارعان بعد و قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان ببزرگی پادشاه خدمت را از ایشان میطلبند باین نسبت از ایشان
مؤاخذه مینمایند از سایر رعایا چیزها بسیار میگذرانند بندارهای ایشان و مقربان ایشان را از رعایت آداب معاتبات و مؤاخذه مینمایند بلکه
اگر یکطرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض عتابات و تادیبات بدیع در آورند و بسیار باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را
که شب و روز با او میباشد برای مصلحتی خدمتی نفرستند چون باز گردد و گریه کند و عجز کند و خود را بسبب بعد ملازمان اضطراری
مقصر نماید بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف این پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمان برداری میگوید که سر
تا پا تقصیرم و خدمتی لایق شان تو نیست و اگر خدمتی کردم لطف و توجه تو است و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و شرمسار بعضی
لطف تو بمن و چنین میشوم و در این مقام سخن بسیار است انشاء الله در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور میشود پس آنچه در احادیث
وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از انواع نهی معلوم نبود اینها ظاهر موافق مذاهب مخالفان
است و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد
و این قسم مذکور بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد و این قسم مکروه بسبب وسوسه شیطان بوده که باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه

مراد نوع ان درخت بوده است و باحتمال اینکه نهی مخصوص این درخت بوده باشد و ارتکاب ان مکروه بوده باشد و بسط این قول در این باب در کتاب
بحار الانوار نموده ایم هر که خواهد باید به بحار رجوع نماید و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از حضرت امام رضا ع پرسید که ایا
قائل هستی که پیغمبران معصوم‌اند فرمود که بلی پرسید که پس چگونه در قول خدا و عصی ادم ربه فغوی و چند ایه دیگر پرسید که بعد
از این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده بدرستی که خدا تعالی میفرماید که
نمیدانند تاویل قران را مگر خدا و انها که راسخند در علم اما قول خدا که و عصی ادم پس بدرستی که خدا ادم را خلق کرده بود که حجت او باشد
در زمین و خلیفه او باشد در شهرهای او و او را از برای بهشت خلق نکرده بود و معصیت از ادم در بهشت بود نه در زمین برای
اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون او را بزمین فرستاد حجت و خلیفه خود کردانید و معصوم کردانید او را چنانچه فرموده
است ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم علی العالمین **مؤلف گوید** که این حدیث بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علما
عامه است که پیغمبر را پیش از پیغمبری و مبعوث معصوم نمیدانند و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت برای ادم خانه تکلیف نبود
انجا نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف کرداند پس در انجا کناه و عصمت از کناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای
ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکنی در بهشت خواهی ماند یا نهی کراهت بود و او را برای این بخود گذاشت و از ان مکروه نگاه نداشت
زیرا که مصلحت در این بود که بزمین اید و جامهای بهشت را از او کندند و او را اعزاز نکردند و بزمین فرستادن از برای اهانت و خواری
نبود بلکه برای این بود که بعد از ان بزمین اید و اغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا رتبه او باضعاف بسیار زیاده از سابق کردد و ایه
سابق نیز اشعار باین دارد که بعد از نسبت عصیان و غوایت مرتبه اجتباء و هدایت برای انحضرت اثبات نمود و از این حکمتها برای واکذاشتن
عصیان نیز ظاهر میشود و لیکن عقلها از درک این مقام لغزشها بسیار هست و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است **فصل چهارم** در
بیان فرود امدن حضرت ادم و حوا بزمین و کیفیت توبه ایشان و سایر احوال ایشان بعد از فرود امدن تا هنکام وفات ایشان از
حضرت رسول خدا منقولست که چون ادم نافرمانی پروردکار خود کرد منادی او را ندا کرد از نزد عرش که ای ادم بیرون رو از جوار من
بدرستی که در جوار من نمیباشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت ادم کریست و ملائکه کریستند پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد
پس او را بزمین فرو فرستاد و سیاه شده چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند فریاد بر اوردند و کریستند و صدای کریه ایشان بلند شد
و کفتند پروردکارا خلقی افریدی و از روح برکزیده خود در او دمیدی و ملائکه را بسجده او در اوردی و بیک کناه سفیدی او را بسیاهی بدل کردی
پس ندا کرد منادی از اسمان که امروز برای پروردکار خود روزه بدار پس چون روزه داشت و ان روز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی
بر طرف شد پس روز چهاردهم ماه ندا باو رسید که روزه بدار امروز برای پروردکار خود پس روزه داشت دو ثلث از ان سیاهی بر طرف شد
پس روز پانزدهم نیز باو ندا رسید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زائل شد و باین سبب این روزها را ایام البیض کفتند پس
از اسمان منادی ندا کرد که ای ادم این سه روز برای تو و فرزندان تو مقرر کردیم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه بدارد چنان باشد
که تمام عمر را روزه کرفته باشد پس ادم از روی اندوه نشست و سر را در میان دو زانو کذاشت و کفت اندوهکین و غمکین خواهم بود
تا امر خدا برسد پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و کفت ای ادم چرا اندوه ناک و محزون میبینم کفت پیوسته چنین غمکین
خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل کفت من رسول خدایم بسوی تو و ترا سلام میرساند و میکوید ای ادم حیاک الله و بیاک کفت معنی
حیاک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد پس بیاک چه معنی دارد جبرئیل کفت که یعنی خدا ترا خندان کرداند پس ادم بسجده رفت و
چون سر از سجده برداشت سر بسوی اسمان بلند کرد و کفت پروردکارا حسن و جمال مرا زیاد کردان چون صبح شد ریش سیاه
بر روی او روئیده بود و دست بر ان زد و کفت پروردکارا این چیست فرمود این لحیه است زینت دادم ترا باین تو و فرزندان
ترا تا روز قیامت و بسند حسن منقولست از حضرت صادق ع که چون ادم ع از بهشت فرود امد و خطهای سیاه در بدن او بهم رسید
در رو پیش از سر تا پا پس ذکر رفت پس بسیار کریست و محزون کردید برای انچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل نزد او امد و کفت چه باعث
شده است کریه ترا کفت این سیاهی که در بدنم ظاهر کردیده است جبرئیل کفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز اول است چون نماز کرد
سیاهی امد تا سینه اش پس در وقت نماز دویم و کفت ای ادم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دویم است چون نماز کرد سیاهی فرود امد
تا ناف او پس امد در وقت نماز سیم و کفت ای ادم برخیز و نماز کن که این وقت نماز سیم است چون نماز کرد سیاهی فرود امد تا زانوهایش
پس در وقت نماز چهارم امد و کفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی امد تا پاهایش پس در وقت نماز
پنجم امد و کفت ای ادم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش برطرف شد پس ادم حمد خدا کرد و ثنا کرد

او را پس جبرئیل کفت ای ادم مثل فرزندان تو در این نمازها مانند مثل تست در این سیاهی هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون
میاید از کناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون امدی و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که فرمود که شخصی کذشت بر پدرم در اثنای طواف
پس دست بر دوش پدرم زد و کفت از تو سوال میکنم از سه خصلت که نمیداند انها را غیر از تو و مرد دیکر فرمود پس حضرت صادق ساکت شد
از جواب و چون از طواف فارغ شد پس بحجره اسماعیل امد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجا است انکه سوال
میکرد پس انمرد امد و در پیش روی پدرم نشست و سوالها کرد از جمله انها این بود که چون ملائکه رد کردند بر خدا در خلق ادم و غضب کرد بر ایشان
چگونه راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند در دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سوال میکردند
که خدا از ایشان راضی شود پس چون راضی شد از ایشان بعد از هفت سال کفت راست کفتی کفت خبر ده مرا که از ادم چگونه راضی شد فرمود که
چون ادم بزمین امد در هند فرود امد و سوال کرد از پروردکارش این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه و هفت شوط طواف کند
و برود بمنا و عرفات و جمیع مناسک حج را بجا اورد پس از هند امد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بران واقع شد معموره شد و ازمیان
قدم تا قدمش صحرا ها شد که در ان چیزی نیست پس امد بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک حج را بجا اورد چنانچه
خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبه او را و او را امرزید پس طواف ادم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت دور طواف
کردند پس جبرئیل کفت کوارا باد ترا ای ادم که امرزیده شدی و من پیش از تو سه هزار طواف باین خانه کردم ادم کفت پروردکارا مرا بیامرز
و ذریت مرا بعد از من حقتعالی فرمود که بلی هر که ایمان اورد بمن و برسولان من از ایشان ان شخص کفت راست کفتی و رفت پس پدرم کفت که
این جبرئیل بود امده بود که معالم دین شما را بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طواف کرد ادم ع در دور خانه کعبه
که نظر بسوی حوا نمیکرد و کریست بر بهشت انقدر که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهم رسید تا اثر کریه او پس جبرئیل امد بنزد او و کفت
حیاک الله و بیاک پس چون کفت حیاک الله اثر فرح و شادی در رویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون کفت بیاک خندید
و ایستاد بر در کعبه و جامهایش از پوست شتر و کاو بود پس کفت اللهم اقلنی عثرتی و اغفر لی ذنبی و اعدنی الی الدار التی اخرجتنی منها حقتعالی
فرمود بخشیدم لغزش ترا و امرزیدم کناهان ترا و برمیکردانم ترا بان خانه که ترا از انجا بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان روایت
کرده اند بچندین سند از عبدالله بن عباس که کفت سوال نمودم از رسول خدا از کلماتی که حضرت ادم تلقی نمود از پروردکارش و باین سبب توبه
مقبول شد فرمود که سوال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع که البته توبه مرا قبول کنی پس حقتعالی توبه اش را قبول کرد و باین مضمون
احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست و بعضی از انها بعد از این در کتاب امامت خواهد امد انشاءالله و بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده اند که چون حقتعالی ادم را خلق کرد و از روح خود در او دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که کفت الحمد لله رب العالمین پس
پروردکارش با او کفت یرحمک ربک پس ملائکه او را سجده کردند کفت پروردکارا ایا خلقی افریدی که محبوبتر باشد بسوی تو از من پس جواب نداد
پس بار دیکر پرسید و جواب نفرمود پس چون مرتبه سیم سوال نمود حقتعالی فرمود که بلی و اکر ایشان نمیبودند ترا خلق نمیکردم کفت پروردکارا
پس ایشان را بمن بنما حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجب که حجابها را بردارند چون حجابها را برداشتند پنج شبح در پیش عرش دید کفت پروردکارا
کیستند ایشان فرمود که ای ادم این محمد پیغمبر منست و این علی امیرالمؤمنین پسر عم پیغمبر من و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شبح
حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من پس فرمود ای ادم ایشان فرزندان تو اند پس شاد شد باین و چون مرتکب ان خطیئه شد کفت
پروردکارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس باین سبب خدا او را امرزید و اینست تفسیر این ایه و
تلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه پس چون بزمین امد انکشتری ساخت و بران نقش کرد محمد رسول الله و علی امیرالمؤمنین و کنیه
ادم ابو محمد بود و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که ادم کفت پروردکارا بحق محمد و ال محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع سوکند میدهم
ترا که توبه مرا قبول نمای حقتعالی باو وحی کرد که ای ادم چه میدانی محمد را کفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم در عرش نوشته بود
محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین و بسند صحیح دیکر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که کلماتی که ادم تکلم بان نمود و توبه اش مقبول شد این کلمات
بود اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت و بحمدک انی عملت
سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین و بسند معتبر منقولست که چون از خواب بیدار شوی این کلمات را بکو که حضرت ادم
تلقی نمود از پروردکارش انکلمات اینست سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی و ارحمنی
انک انت التواب الرحیم الغفور و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق ع که حقتعالی فرمود بر ادم ندبه و از میثاق پس رسول خدا را کذاشت و
تکیه نمود با امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه از عقب ایشان میامد و حضرت امام حسن و امام حسین از عقب ایشان میامدند حقتعالی فرمود که ای ادم

زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود دور میفرستم پس چون خدا او را از بهشت ساکن کردانید ممثل شد نور برای او محمد و علی و
فاطمه و حسن و حسین پس نظر کرد بایشان بحسرت پس عرض شد بر او ولایت ایشان و انکار ولایت ایشان پس انکار کرد پس بهشت برگهای خود را بر او
ریخت پس چون توبه کرد بسوی خدا و اقرار کامل بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین حقتعالی او را آمرزید
و اینها است آن کلمات که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که کلمات آن بود که گفت پروردگارا
سؤال میکنم بحق محمد که توبه مرا قبول کنی حقتعالی فرمود که محمد را چه میشناسی گفت دیدم که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که
من در بهشت بودم مترجم گوید که منافاتی میان این دو روایت نیست زیرا که ممکنست که اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبه آن
حضرت داخل باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند آدم و یعقوب و یوسف و حضرت
فاطمه و امام زین العابدین ع پس آدم آنقدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانها بهم رسید و از حضرت رسول صلعم
منقولست که حضرت آدم ع در روز جمعه بزمین آمد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون خدا آدم را از بهشت به
زمین فرستاد صد و بیست درخت با او بزمین فرستاد چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش هر دو را میتوانست خورد و چهل تا از
آنها بود که اندرونش میتوانست خورد و بیرونش میبایست انداخت و چهل تا از آنها بود که بیرونش را میتوان خورد و اندرونش را
میبایست انداخت و جوالی با خود بزمین آورد که در آن تخم هر چیز بود و در حدیث معتبر منقولست که ابن ابو بصیر از حضرت امام رضا ع سؤال
نمود که چگونه بود اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها که نزد شما اند ابن گفت میگویند که چون آدم فرود آمد در زمین
هند گریست بر مفارقت بهشت آب دیده اش جاری شد پس درختها شد در زمین و از آن بوهای خوش بهم رسید حضرت فرمود
که چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود پس چون بزمین فرود آمد
بعد از آنکه بمعصیت مبتلا شده بود و خون حیض دید پس مأمور شد که غسل کند چون گیسوهای خود را گشود حقتعالی
بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق کردانید و رسانید بهر جا که خدا میخواست و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست
که کوه صفا را برای این صفا نامیدند که مصطفی و برگزیده بود یعنی آدم ع بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم ع اشتقاق
کردند چنانچه حقتعالی میفرماید که اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ اِبْرٰهِیمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد پس آنرا
مروه نامیدند زیرا که مرأه در آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نامهای زنان اشتقاق کردند و در حدیث معتبر منقولست که
مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین سؤال نمود که گرامی ترین وادیها در روی زمین کدام است فرمود وادی است که آنرا سراندیب
میگویند و آدم از آسمان بآن وادی فرود آمد مؤلف گوید که احادیث بسیار در تعیین محل نزول آدم و حوا است مختلف است
بسیاری از احادیث معتبره دلالت میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شدند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که در هند
فرود آمدند و مشهور میان عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد در سراندیب که از بلاد هند است و حوا در جده فرود آمد پس
بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد و محتملست که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه در صفا و مروه قرار
گرفته باشند و چنانچه بسند معتبر از بکیر منقولست که حضرت صادق از او پرسید که آیا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بکیر گفت نه
فرمود که ملکی عظیم بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس حقتعالی چون از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد
آن ملک بود پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را بسپرد باو و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را بعهد
کردن چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد و میثاق را که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد ص و وصی او
گرفته بود مبهوت و حیران گردید پس توبه آدم مقبول گردید حقتعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم
انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از آنکه آن جوهریست پس خدا آن
سنگ را بسخن آورد و گفت ای آدم آیا مرا میشناسی گفت نه گفت بلی میشناسی ولیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار تو را
از خاطر تو فراموش کرد و برگردید بهمان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم و گفت یا آدم که کجا رفت آن عهد و
میثاق پس آدم بجست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار و عهد و
میثاق را و حقتعالی جوهر حجر را باز گردانید بسفیدی که نور از او ساطع بود پس حضرت آدم او را بر دوش خود گرفت برای اجلال
و تعظیم او و هرگاه که مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و برمیداشت تا آنکه او را بمکه آوردند و پیوسته در مکه با آن انس میگرفت
و تازه میکرد در هر روز و شب پس چون حقتعالی جبرئیل را فرستاد بزمین که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن

حجر الاسود در خانه در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامیکه پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثاق را با آن ملک سپرده
پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه و حجر را در رکن گذاشتند
پس آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکن کنند که در آن حجر هست و الله اکبر بگویند
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا در بهشت مشاطگی کرده
بود و گیسوهای خود را بافته بود و چون بزمین آمد گفت من چه امید دارم از این زینت و مشاطگی و حال آنکه مورد غضب گردیده پروردگار
پس گیسوهای خود را گشود و از گیسوهای او بوی خوشی که بآن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس باد آنرا برداشت و اثر آنرا
در هند انداخت پس باین علت بوهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوهای خود را گشود حقتعالی بادی
فرستاد که بوی خوشی که در گیسوی او بود برداشت و در مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست
از حضرت رسول خدا صلعم پرسیدند که حقتعالی سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب دهن شیطان گفتم چگونه بود این یا
رسول الله فرمود که چون حقتعالی آدم و حوا را بزمین فرستاد بزمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس ملعون دوید
بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند و گفت که دو مرغ از آسمان بزمین افتاده اند که کسی از ایشان عظیم تر ندیده است
بیائید و بخورید آنها را پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص میکرد و صدا میزد و وعده میداد ایشان را که مسافت
نزدیکست پس از تعجیل گفتارش از دهانش آب بزمین افتاد پس خدا از آن آب دهن او دو سگ خلق کرد که یکی نر و یکی ماده پس سگ نر
در نزد آدم ع و سگ ماده در جده نزد حوا ایستادند و نگذاشتند که درندگان نزدیک ایشان بیایند و از آن روز درندگان دشمن سگ
و سگ دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون آمدند هفت ساعت
بود از ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشان را در همان روز بزمین فرستاد پس آدم گفت پروردگارا پیش از آنکه خلق
کنی این گناه و هر چه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کاریست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من
غالب شد و این از من صادر شد حقتعالی فرمود ای آدم ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن میگردانم و بنعمت خود
قوت و جوارحی که من بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت من و از دیده من پنهان نبودی و علم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت پروردگارا
ترا است حجت بر من حقتعالی فرمود که تو را آفریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بسجده تو کردم و نام تو را در آسمانهای خود بلند کردم
و ابتدا کردم بکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو و برای اینکه ترا امتحان کنم
باین بی آنکه عمل کرده باشید و مستوجب اینها شده باشید نزد من آدم گفت پروردگارا کار خیر از تو است و شر از منست حقتعالی فرمود
که ای آدم منم خداوند کریم خلق کرده ام خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتن ترا
پیش از خوار گردانیدن و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم تو را از آن درخت و نگفتم که شیطان
دشمن تو و زوجه تو است شما را حذر فرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران
بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نمی باشد در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای پروردگار من حجت تو بر ما تمام است
ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار
خود بگناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد ایشان را رحمت خداوند رحیم و توبه ایشان را قبول کرد فرمود
ای آدم پائین رو تو و جفت تو بسوی زمین اگر صلاح کار خود بکنید شما را باصلاح آورم و اگر از برای من کاری بکنید شما را قوت
دهم و اگر خود را در معرض خوشنودی من در آورید بسوی خوشنودی شما مسارعت نمایم و اگر از من خائف باشید ایمن گردانم شما را
از عذاب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پروردگارا پس ما را یاری کن که خود را باصلاح آوریم و عمل نمائیم بآنچه ترا از ما خوشنود
میگرداند حقتعالی فرمود که اگر بدی کنید توبه کنید بسوی من تا توبه شما را قبول کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت که
پروردگارا پس ما را فرو بر برحمت خود بسوی محبوبترین بقعه‌ها بسوی تو پس خدا وحی نمود بجبرئیل که ایشان را پائین بر بسوی شهر با
برکت مکه پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو بر پا ایستادند و سر بسوی آسمان بلند کردند
و صدا بگریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را بخضوع کج کردند پس ندا از جانب خدا بایشان رسید که چرا گریه میکنید
بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا گناهان ما بگریه در آورده است ما را و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون
کرد و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکه خود و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما ما را مضطر گردانید بر زراعت دنیا

واشامید دنیا و وحشت شد بکه با هم رسیده است از جدائی که میان ما انداخته پس خداوند رحمن رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل
که منم خداوند رحمن رحیم و رحم کردم آدم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس برو بسوی ایشان خیمه از خیمه‌های بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما
ایشان را بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آنچه که من رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب
کن خیمه برای ایشان بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه و بنیهای آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جبرئیل
خیمه را آورد و بر آن مقدار ارکان و پیهای کعبه بود و در آنجا بر پا کرد و آدم را از کوه صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا
داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود چون نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنرا روشن کرد و آنچه روشنی آن رسید به
حد حرم مقرر شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود و خیمه چون از بهشت بود و باین سبب حقتعالی حسنات را در حرم
مضاعف کرده است و گناهان را در آنجا نیز مضاعف کرده است و طنابهای خیمه که از اطراف کشیدند تا نقل مسجد الحرام بود و میخهای آن از طلای
بهشت بود و طنابهای آن از تافتهای ارغوانی بهشت بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرو فرست در خیمه هفتاد هزار ملک را که آنرا نگاه دارند
از متمردان جن و مونس آدم و حوا باشند و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملائکه نزد خیمه میبودند
و آنرا حراست مینمودند از شیطان متمرد و عاصیان و طواف میکردند و در دور ارکان خانه و خیمه و چون هر روز و هر شب چنانچه در
آسمان دور بیت المعمور طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است پس حقتعالی وحی کرد بعد از این بسوی
جبرئیل که برو بسوی آدم و حوا و ایشان را دور کن از مواضع پایهای خانه من میخواهم گروهی از ملائکه را و سایر خلق خود را از فرزندان آدم عرض
جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر کوه صفا و حوا را
بر مروه گذاشت و خیمه را باسمان برد پس آدم و حوا گفتند که ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از این مکان دور کردی و جدائی میان ما
انداختی یا از روی خوشنودی خدا چنین که مصلحت برای ما دانسته و مقدر ساخته است جبرئیل گفت که بخشم و غضب نبود و لیکن از
جانب حقتعالی کسی سؤال نمیتواند کرد از آنچه کند ای آدم بدرستی که هفتاد هزار ملک بر زمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند
دور پایهای کعبه و خیمه از خدا سؤال کردند که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه
در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا وحی نمود بمن که دور کنم ترا و حوا را از آنجا و خیمه را باسمان برم آدم گفت راضی
شدیم بتقدیر خدا و امرش که در ما جاری است پس آدم بر صفا و حوا بر مروه میبودند پس آدم را از مفارقت حوا وحشت عظیم و اندوه
بسیار حاصل شد و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق حوا که برود و سلام کند و میان صفا و مروه وادی بود که کوه بود در
وقتی که بالای صفا بود حوا را میدید چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس در وادی دوید که مبادا راه گم کرده باشد
چون از وادی بالا آمد مروه را دید دویدن را ترک کرد و بر مروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هر دو رو بجانب کعبه کردند و نظر
کردند که آیا پایهای خانه بلند شده است و از خدا سؤال کردند که ایشان را بمکان خود برگرداند از مروه پائین آمد و نظر کرد و متوجه صفا
شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبه کرد و دعا کرد پس او مشتاق شد بحوا و از صفا فرود آمد متوجه مروه شد بهمان طریق سابق
تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه‌اش جمع کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس
خدا اندر آنساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و آنوقت زوال شمس بود پس جبرئیل نزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود و رو بجانب
کعبه دعا میکرد پس جبرئیل گفت فرود آی ای آدم از صفا و ملحق شو بحوا پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه مثل مرتبه‌ها
دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را از آنچه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدای
بجا آوردند و باین سبب مقرر شد که هفت شوط میانه صفا و مروه بجا آورند که آدم ع کرد و طواف کنند پس جبرئیل آمد و ایشان را خبر داد
که حقتعالی مرا فرستاده است که پایهای خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام
که بنجف اشرف است بلند کنند پس وحی نمود خدا بجبرئیل که بنا کن اینخانه را و تمام کن پس بنا کرد جبرئیل چهار سنگ را بامر خدا از جاها
... های خود کنده است هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه در این پیهای خانه که خداوند جبار مقدر فرموده بود و
نشانهایش را نصب کرد پس وحی کرد خدا بجبرئیل که اینخانه را تمام کن بسنگی که بامانت در کوه ابو قبیس سپرده شده است یعنی حجر الاسود
و دو درگاه برای او قرار ده یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند
پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند و رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند
پس بیرون آمدند که طلب کنند چیزیکه بخورند و این در همان روز بود که بزمین آمده بودند و بسند معتبر از حضرت

صادق ع منقولست که آدم در صفا چهل صباح در سجده ماند که میگریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او نازل
شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چرا گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرده و بدنیا فرستاده گفت ای آدم توبه کن بسوی
خدا گفت چگونه توبه کنم پس حقتعالی قبه از نور برای او فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع بود در کوههای مکه بقدر حرم پس خدا امر
کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارند پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد نزد آدم ع و گفت برخیز و او را از حرم بیرون برد و امر کرد
او را که غسل بکند و احرام به بندد و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود پس او را
در روز هشتم ذی الحجه بعد از احرام بمنی برد و شب در منی ماندند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات و چون ظهر روز عرفه شد
امر کرد خدا او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد بعرفات و تعلیم او نمود این
کلمات که تلقا نمود از پروردگار خویش و آن کلمات اینست که سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسي فَاغْفِرْ لي
اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبي فَاغْفِرْ لي اِنَّكَ اَنْتَ خَيْرُ
الْغافِرينَ سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبي فَاغْفِرْ لي اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحيمُ
پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست چون آفتاب فرو رفت آدم را برگردانید
بمشعر و شب در آنجا ماند و چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند بکلمه چند و خدا توبه‌اش را قبول کرد پس جبرئیل او را
آورد در منی که سر تراشید پس برگردانید او را بسوی مکه و چون بنزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده
کجا داری پس جبرئیل امر کرد او را که هفت سنگ بر او بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمره ثانیه
پیدا شد باز بر سر راه آمد جبرئیل گفت باز او را بهفت سنگ بزن و او را بهفت سنگ زد و با هر سنگی الله اکبر گفت پس شیطان رفت و
نزد جمره ثالثه پیدا شد و بامر جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت که
بعد از این او را هرگز نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس او را گفت که خدا توبه
ترا قبول کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون آدم حجش تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات نمودند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد
بدرستی که ما پیش از تو بدو هزار سال حج اینخانه کرده‌ایم و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ملائکه این سخن را باو گفتند وقتی
که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف خانه کعبه کرد و بمستجار رسید جبرئیل باو گفت که در اینجا اقرار به
گناه خود بکن پس آدم گفت پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده‌ام پس وحی رسید باو که ای آدم هر که از فرزندان تو باین
مکان بیاید اقرار بگناهان خود بکند او را میآمرزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و
طواف کرد بر دور کعبه و گفت هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده‌ام پس وحی رسید باو که ای آدم سؤال کن گفت خداوندا گناه مرا
بیامرز وحی رسید که آمرزیده شد گفت ذریت مرا نیز بیامرز بعد از من وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه
خود بکند چنانچه تو کردی میآمرزم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزند زادگان آدم بسیار شدند روزی
نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند و آنحضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت ای فرزندان من چون حقتعالی
مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد بسوی من و فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست
که چون آدم و حوا ع مرتکب ترک اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کردند و آدم را بصفا و حوا را بمروه فرستاد و باین سبب صفا را
صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد و مروه را مروه گفتند چون امره بر او نازل شد پس آدم گفت که جدائی میان من
و حوا نینداخته‌اند مگر برای اینکه او بر من حلال نیست و اگر او بر من حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم دوری میکرد از
حوا و روزها نزد او میآمد بمروه و با او سخن میگفت و چون شب میشد میترسید که شهوت بر او غالب شود بر میگشت بصفا
و شب در آنجا میماند و آدم مونسی بغیر از حوا نداشت و باین سبب زنان را نسا گفتند و چون انیس آدم حوا بود در وقتی که خدا با
او سخن میگفت و رسولی نزد او میفرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او بتوبه و تعلیم او نمود کلمه چند را پس چون تکلم کرد
بآنها توبه‌اش قبول شد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیئه خود و صبر کننده بر بلیه خود
بدرستیکه حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که بآنها پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه
و ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و آن ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت که ای آدم خط بکش بر دور سایه این ابر
که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه‌ای بطور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو پس چون آدم خط کشید

برای او از بهشت خانه بیرون آورد از بلور و حجر الاسود را فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی‌تر بود و از برای این سیاه شد که
مشرکان دست بر آن مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد
جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزید و امر کرد او را که سنگریزه‌های جمره را از مشعر الحرام بردارد پس چون بموضع جمره‌ها رسید شیطان
بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن مگو و او را هفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم
چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بیاورد که خدا بپذیرد یعنی هدی بکشد و امر کرد او را که سر را
برای تواضع و شکستگی نزد خدا بتراشد پس امر کرد او را که هفت شوط در خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا
کند بصفا و ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست که هیچ محرمی را حلال نیست که
جماع کند با زنان تا این طواف را بکند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل با او گفت که حق تعالی گناهان تو را آمرزید و توبه تو را
قبول کرد و زوجه‌ات را از برای تو حلال کرد پس برگشت آدم آمرزیده و توبه‌اش مقبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقولست
که حضرت صادق ع طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم در اینجا مقبول شد و بروایت
معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند که چون آدم حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل یاقوتی از
بهشت آورد چون بر سر او مالید موها از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم بزمین هند فرود آمد
حجر الاسود بسوی او افتاد بزمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش و چون آدم بزمین آن را دید شناخت و بر روی آن افتاد و
بوسید پس از آن برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت که از سنگینی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت و هرگاه جبرئیل
نزد او نمی‌آمد غمگین و محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
عامه و خاصه از وهب روایت کرده‌اند که آدم ع فرود آمد بر کوهی که در شرق زمین هند بود که آن را باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه
پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست پس خدا او را
تسلی فرمود بخیمه از خیمه‌های بهشت که از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی
مشرقی و دیگری مغربی و دو قندیل در او آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجر الاسود و آن یاقوت سفید
بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم ع بود که بر آن مینشست آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را باسمان
برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل و سنگ ساختند و همیشه معمور بود و در طوفان غرق نشده بود تا ابراهیم مبعوث شد و
مؤلف گوید که این روایت از طرق عامه است و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
حضرت آدم را در آسمان دوستی مخصوصی بود از ملائکه پس چون آدم از آسمان بزمین آمد آن ملک وحشت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت
کرد و رخصت طلبید که بزمین آید و آنحضرت را ملاقات نماید چون بزمین آمد دید که در بیابانی نشسته است چون آدم نظرش بر او افتاد
دست بر سر او گذاشت و نعره زد میگویند که همه خلق شنیدند پس آن ملک گفت ای آدم معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی
آنچه طاقت آن نداری آیا میدانی که خدا چه گفت در حق تو با ما و ما رد کردیم بر او گفت نه ملک گفت که خدا با ما گفت که من خلیفه در زمین
قرار میدهم ما گفتیم آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس خدا ترا خلق کرده بود که در زمین باشی و
میتوانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق ع سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود آدم را و از حضرت رسول ص منقولست
که شیطان اول کسی بود که سرود خواند و اول کسی بود که حدی خواند و اول کسی بود که نوحه کرد چون آدم از آن درخت خورد سرود
و غنا خواند و چون او را بزمین فرستادند حدی کرد و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را بیاد او آورد و در
حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس آدم و یوسف و داود پرسیدند که گریه ایشان
بچه حد رسیده بود فرمود که اما آدم پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود
از بسیاری بلندی قامت پس آنقدر گریست که اهل آسمان متاذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا
قامت او را کوتاه کرد و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده‌اش رویید و آهی چند میکشید که این گیاهها که از آب دیده‌اش
روییده بود میسوخت و اما یوسف پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از او متاذی شدند پس با
ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسین ع منقولست که هرگاه آدم اراده مقاربت حوا
مینمود حوا را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم برمیگشتند و بسند صحیح منقولست که منصور از حضرت امام رضا ع سؤال

حرم و نشانهای آن فرمود که چون آدم از بهشت فرود آمد بر کوه ابو قبیس نازل شد و مردم میگویند که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت
کرد وحشت را و اینکه نمی‌شنود آنچه در بهشت میشنید پس حق تعالی برای او فرستاد یاقوت سرخی که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف
میکرد آدم بر دور آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که نشانها گذاشته‌اند پس علامتها را بر منتهای آن روشنی گذاشتند و حق تعالی همه را
حرم گردانید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه میگویند مردم راوی
گفت میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود حضرت فرمود که والله از آن مشغول‌تر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد پس
فرمود که حوا مشاطگی کرد ببوی خوش از بوهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین آمد گیسوهای بافته خود را
گشود پس خدا بادی فرستاد که از آن بوی خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوش از آن بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که چون آدم از آن درخت تناول نمود بدنش برهنه شد و جامه‌هایی که پوشیده بود از حله‌های بهشت فرو ریخت پس برگی از بهشت گرفت عورت
خود را پوشید و چون بزمین آمد بوی خوش از آن برگ در هند بگیاهها چسبید پس بآن سبب بوی خوش در هند بهم رسید زیرا
که باد جنوب بر آن برگ وزید و بوی آن را بمغرب رسانید زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا برداشت و چون باد در هند ایستاد
بر درختان و گیاههای ایشان چسبید پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشک بود و مشک در ناف آهو بهم رسید زیرا که
بوی آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که در بیست و
پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و در زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز بزمین آمد و
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که موضع کعبه بلندتر بود از زمین و سفید بود و روشنی میداد مانند آفتاب و ماه
تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حق تعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس فرمود که
اینها همه از برای تواست گفت پروردگارا این زمین نورانی چیست فرمود که این زمین مکه است و بر تو لازم کرده‌ام که هر روز هفت
صد طواف بر دور آن بکنی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که صرد دلیل آدم ع از بلاد سراندیب تا بلاد جده بکه بود و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه
ندارد فرمود که هرگاه آدم یک تسبیح میگفت یک درخت میوه دار در زمین بهم رسید و هرگاه حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه
بهم رسید و پرسید که خدا جو را از چه چیز خلق کرد فرمود که حق تعالی امر کرد آدم را که زراعت کن آنچه اختیار میکنی از برای خود جبرئیل قبضه
از گندم آورد آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک قبضه گرفت پس آدم بحوا گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد پس آنچه آدم کشت گندم شد
و آنچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت آدم هزار مرتبه بزیارت کعبه آمد پیاده و هفت
صد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم ع از بهشت بزمین آمد و طعام خورد
در شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت بکناری برو چون رفت فضله از او جدا شد و در طرق عامه از
رسول خدا ص نقل کرده‌اند که فرمود که پدر شما آدم ع بلند بود مانند درخت خرمای بلند بلندی آن شصت ذراع بود و بسند معتبر
منقول است که از حضرت صادق ع پرسیدند که طول قامت حضرت آدم چه قدر بود وقتی که بزمین آمد و طول قامت حوا چه قدر
بود فرمود که یافته‌ایم در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چون آدم و حوا زوجه او را بزمین فرستاد پاهای آدم بر کوه صفا
بود و سرش نزد افق آسمان بود بدستی که او شکایت کرد بخدا از آنچه با او میرسید از گرمی آفتاب پس او را فشاری بده و طولش را
هفتاد ذراع گردان بذراع او و فشاری داد حوا را و طولش را سی و پنج ذراع گردان بذراع او مؤلف گوید که تاذی آنحضرت
از گرمی آفتاب یا از آنست که آفتاب را حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از این جهت بوده است که از بسیاری طول
قامتش در زیر سقفی و درختی و مغاره پنهان نمیتوانست شد و ممکنست که مراد هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت او
هفتاد ذراع شد بذراع قامت آخر تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد یا آنکه مراد بذراع ذراعهای متعارف آن زمان
باشد یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرمود که چیزها را بآن بپیمایند و همچنین در این باب وجوه و احتمالات
بسیار دیگر در حل این حدیث هست که در بحار الانوار ذکر کرده‌ام و بسند معتبر منقولست از امام محمد باقر ع که رسول خدا ص فرمود که
حق تعالی حوا و آدم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن
پس دویست سال ناله و افغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت پس از برای خدا بسجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده بر
نداشت پس گفت ای پروردگار مرا [illegible] خدا فرمود که کردم گفت آیا از روح خود بر من ندمیدی فرمود که دمیدم گفت

آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت یا رب رحمت تو برای من سبقت نکرفت بر غضب تو فرمود که کردم حقتعالی فرمود که آیا صبر
شکر کردی آدم گفت لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول
کرد بدرستی که او تواب و رحیمست و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق ع که چون حقتعالی خواست که توبه آدم را قبول کند جبرئیل را
بسوی او فرستاد پس نازل شد و گفت السلام علیک ای آدم صبر کننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود خدا مرا بسوی تو فرستاده
است که بیاموزم بتو مناسکی را که خدا میخواهد که توبه ترا بسبب آنها قبول کند و جبرئیل دستش را کرفت و او را آورد بمکان کعبه
پس ابری از آسمان نازل شد و بر مکان کعبه آمد و سایه افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بپای خود خطی بکش در دور این سایه پس
حد حرم را باو نمود و او خط کشید بر دور حرم پس او را برد بمنی و باو نمود موضع مسجد منی را پس خط کشید آدم بر دور آن مسجد پس برد او را بعرفات
و او را در آنجا باز داشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بکناه خود بکن پس چون آدم چنین کرد باین سبب آن موضع را معرفه
نام معرف کفتند که آدم در آنجا اعتراف بکناه خود کرد پس آن سنت شد در فرزندان او و مقرر شد که در آنجا اعتراف بکناهان خود بکنند چنانچه پدر
ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد پس امر کرد جبرئیل او را که کوچ کند از عرفات پس کذشت بر کوهها
هفت کانه و امر کرد او را بر هر کوهی چهار مرتبه الله اکبر بکوید پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسیدند پس جمع کرد در آنجا میان نماز شام و نماز
خفتن و باین سبب مشعر الحرام را جمع نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر پس
خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بکناه خود بکند و
هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش کناه بطلبد پس آدم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی
باشد در فرزندانش که اکر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را دریابد وفا بحج خود کرده باشد پس از مشعر روانه شد و چاشت بمنی رسید
پس امر کرد او را که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد او را که قربانی بدرکاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا
توبه اش را قبول کرده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا
آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او را قبض کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه ترا بآنها
قبول کرد پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستکی نزد خدا چون قربانی ترا قبول کرد پس آدم سر خود را تراشید از برای فروتنی
از برای خدا پس جبرئیل دست آدم را کرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس بسر راه آمد نزد جمره عقبه و گفت ای آدم بکجا میروی
جبرئیل گفت که ای آدم او را بهفت سنک بزن و با هر سنک الله اکبر بکوی چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس روز دویم دست
آدم را کرفت و او را برد بسوی جمره اولی پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت او را بهفت سنک بزن و با هر سنک الله اکبر بکوی پس آدم چنین
کرد شیطان رفت و در نزد جمره دویم پیدا شد و گفت ای آدم کجا میروی باز جبرئیل گفت که او را هفت سنک بزن و با هر سنک الله اکبر
بکو چون چنین کرد شیطان رفت پس در روز سیم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت ای آدم که هرکز بعد از این
او را نخواهی دید پس او را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس آدم چنین کرد پس جبرئیل باو گفت که خدا
کناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه تو بر تو حلال شد و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق ع که چون آدم از بهشت بزمین
آمد از میوه‌های بهشت خواهش کرد پس خدا دو شاخ از درخت انکور از برای او فرستاد چون آنها را کشت ببار آمدند و میوه ایشان رسید
ابلیس علیه اللعنه آمد و دیواری بر دور آنها کشید آدم گفت که چیست ترا ای ملعون گفت اینها از من است آدم گفت دروغ میکوئی
پس راضی شدند بحکومت روح القدس چون باو رسیدند آدم قصه را ذکر کرد روح القدس آتشی کرفت و انداخت بسوی آنها
پس آتش در شاخهای آنها شعله کشید تا آنکه کمان کرد آدم که همه سوخته شد و شیطان نیز چنین کمان کرد چون آتش برطرف شد دو
ثلث آن سوخته بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس گفت آنچه سوخت بهره شیطان بود و آنچه مانده است بهره تست ای آدم
و بسند معتبر دیکر منقولست که چون حقتعالی آدم ع را از بهشت بزمین فرستاد و امر کرد او را بشخم کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت
خرما و انکور و زیتون و انار از برای او فرستاد پس آنها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه‌های آن خورد پس شیطان
لعنه الله گفت ای آدم این درختها چیست که من در زمین نمیشناختم و من پیش از تو در زمین بودم رخصت بده که چیزی از آنها بخورم
آدم ابا نمود و باو نداد پس نزد آخر عمر آدم نیز نزد حوا آمد و گفت مشقت تمام کرده است مرا کرسنکی و تشنکی حوا گفت که آدم بمن عهد کرده است
که از این درختان چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت است و ترا سزاوار نیست که از میوه بهشت بخوری پس گفت اندکی در کف من
بفشر حوا ابا کرد گفت اندکی بکذار بمکم و نخورم پس حوا ع خوشه از انکور کرفت و بآن ملعون داد او مکید و نخورد چون حوا

بسیار کرده بود چون پاره مکید حوا از دهن او بیرون آورد پس وحی کرد خدا بآدم که انکور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعنه الله مکید
و حرام شد بر تو از عصیر آن هرچه شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه مکید انکور را و اکر میخورد دانه‌ها همه
انکورها حرام و هرچه از انکور حاصل میشد حرام میشد و هم چنین فریب داد حوا را از خرما نیز مکید چنانچه از انکور مکید و انکور
و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین‌تر بودند پس چون دشمن خدا اینها را مکید بوی خوششان برطرف شد و شیرینی
شان کم شد پس حضرت صادق ع فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت و بول کرد در پای درخت خرما و انکور پس آب
جاری شد در عروق این دو درخت با بول دشمن خدا شیطان پس باین سبب اینها بدبو و مست کننده میشود پس خدا بر فرزندان
آدم هر مست کننده را حرام کرد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که عجوه مادر همه خرماهاست و آنست که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد
و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که چون آدم را بزمین آوردند درخت خرمای حضرت مریم ع عجوه بود و در کانون بود
نازل شد و با آدم ع عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم را
بزمین آوردند محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت کرد بجبرئیل جبرئیل گفت زراعت کن گفت دعائی بکن گفت بکو اللهم
اکفنی مؤونة الدنیا و کل هول دون الجنة و البسنی العافیة حتی تهنئنی المعیشة

فصل پنجم در بیان احوال اولاد آدم ع و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریت آدم

بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که چکونه بود ابتدای بهم رسیدن
نسل از ذریت آدم ع گفت بدرستی که نزد ما جمعی هستند که میکویند خدا وحی کرد بسوی آدم که تزویج نماید دختران خود را با پسران
خود و اصل این خلق همکی از برادران و خواهرانند فرمود که حقتعالی منزه است از این و بلند مرتبه تر است از آنکه چنین چیزی از او صادر
کردد و میکویند کسی که این را میکوید که خدا اصل برکزیدکان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار
داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال و طاهر و طیب کرفته است و الله که خبر بمن
رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر او جست پس چون معلوم شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان
کند و مرد و دیکری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاک کرد پس چکونه ایشان راضی شوند باین عمل
و او را روا باشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش و لیکن کروهی از این خلق که می‌بینید ترک کرده اند علم اهل خانهای پیغمبران خود را
و از جای چند علم اخذ میکنند که مامور نشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و کمراه کردیده اند و نمیدانند
کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد از این حادث میشود وای بر ایشان چرا غافلند در آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقیهان اهل حجاز
و نه فقیهان اهل عراق که حقتعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ با آنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق
کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه داخل است در آنچه قلم در آن جاری شد و در همه کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست
و اینک ما می‌بینیم این کتابها چهار کونه را در این عالم مشهورند یعنی توریت و انجیل و زبور و قرآن حقتعالی از لوح محفوظ بر پیغمبرانش
فرستاده است و از آنجمله توریت را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده است
و در هیچ یک از اینها حلال کردانیدن اینها نیست و نخواسته‌اند هرکه این را میکوید مکر آنکه قوت دهد حجت کافران را چه باعث است
ایشان را بر این کفتار خدا بکشد ایشان را پس فرمود که حضرت آدم از برای او متولد شد هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه
کشته شد هابیل پس چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد آدم بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال نتوانست
با حوا مقاربت نماید پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد حقتعالی شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود
و نام او هبة الله بود و او اول وصی بود که وصیت بسوی او کردند از آدمیان در زمین پس بعد از شیث یافث متولد شد بی آنکه
با او جفتی باشد پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست نسل بسیار شود چنانچه می‌بینید و آنکه بوده باشد آنچه قلم بآن جاری
شد از آنکه حرام کرده است از خواهران و برادران خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که
نامش نزله بود و امر کرد خدا آدم را که او را با شیث تزویج نماید پس بعد از عصر روز دیکر حوریه از بهشت نازل شد که نامش منزله بود
و خدا امر کرد آدم را که او را با یافث تزویج نماید و آدم چنین کرد پس از برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید
و چون هر دو بالغ شدند حقتعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را به پسر شیث تزویج نماید و چنین کرد پس متولد شدند برکزیدکان از
پیغمبران و رسولان از نسل ایشان و معاذ الله که چنین باشد که ایشان میکویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند و بسند معتبر
منقولست از حضرت امام محمد باقر ع که حقتعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسرانش و دیکری زنی از جن تزویج

بود هر دو با هم فرزندان زدند پس آنچه در مردم هست از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است و آنچه از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار
نمودن آنحضرت این را که آدم دختران خود را به پسرانش تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند
که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندان خود را با یکدیگر گفت میگویند که حوا در هر شکمی پسری و دختری میآورد پس هر پسری را
بدختری که از شکم دیگر بود تزویج نمود حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد از خدا سؤال کرد که با او
بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم با او تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد و چون بزرگ شد دختری از جن
اولاد جان خواست و چهار دختر از برای او بهم رسید پسران ایشان دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهه
حوریه است و هر حلمی که هست از جهه آدم است و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهه جان است پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه را بآسمان
رفت و بسند معتبر دیگر فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور العین فرستاد پس هر یک از ایشان را
یکی از پسران خود داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسیدند خدا حوریان را بآسمان برد و این چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کردند و
نسل از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که در مردم هست از آدم است و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است و هر بدصورتی و بدخلقی که هست
از جن است و بسند معتبر منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم دختر خود را
به پسر خود تزویج کرد گفت بلی مردم چنین میگویند ولیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا فرمود که اگر میدانستم که آدم دختر خود را به پسر
نکاح کرده است هر آینه من زینب را بقاسم نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند قابیل
هابیل را از برای این کشت که برای خواهر غیرت برد که بهابیل دادند فرمود ای سلیمان تو هم این را میگوئی شرم نمیکنی که چنین امر قبیح را نسبت
پیغمبر خدا آدم دهی گفت فدای تو شوم پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت گفت بسبب آنکه آدم هابیل را وصی خود کرده بود
... خدا وحی نمود بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را بهابیل بدهد و قابیل از او بزرگتر بود پس چون آنرا
شنید بخشم آمد و گفت من اولی و احقم بکرامت و وصایت پس آدم امر کرد بوحی خدا که هر یک از ایشان قربانی بدرگاه خدا بیاورند چون
چنین کردند قربانی هابیل را خدا قبول کرد پس حسد برد قابیل برادر او و او را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از کجا بهم رسید آیا بود
در میان غیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را بآدم بخشید و بعد از آن هابیل را چون قابیل بالغ شد حقتعالی
زنی از جنیان برای او ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را بقابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد
باو و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حقتعالی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را بهابیل تزویج نماید پس
آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد و آدم او را هبة الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی
آدم که دفع کن باو وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و
وحی کرد بآدم که او را تزویج نماید با شیث و از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد و چون آن دختر بالغ شد آدم او را به هبة الله
پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را و
آنچه بتو ظاهر گردانیده ام از علم پیغمبری و آنچه بتو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث ... مؤلف گوید
که جمع در میان این احادیث در نهایت اشکال است و ممکنست که همه واقع شده باشد و نسل از اینها متصل بهم شده باشد و در
حدیث معتبر از ابوحمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حقتعالی توبه آدم را قبول فرمود با حوا مجامعت
کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزیکه خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم مقبول شد و حضرت آدم
تعظیم کعبه و نواحی اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم با او مجامعت
میکرد و غسل میکردند و داخل حرم میشدند برای تعظیم حرم پس برمیگشتند نزدیک خانه کعبه پس از برای آدم از حوا بیست فرزند
نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکم یک پسر و یک دختر میآمد پس اول شکمی که فرزند آورد حوا هابیل بود و با او دختری بود
که اقلیما نام کردند و در شکم دوم قابیل آمد که با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا مقبولترین دختران آدم بود پس
ایشان بالغ شدند آدم ترسید که ایشان فتنه و زنا کنند و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل میخواهم
ترا نکاح کنم با لوزا و ای قابیل میخواهم ترا نکاح کنم با اقلیما قابیل گفت که من باین راضی نمیشوم میخواهی خواهر هابیل را که بدصورت است
با من نکاح کنی و خواهر من که خوشرو است بهابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه میاندازم میان شما اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید یا سهم
تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یک را که باسم او بیرون آمده است باو تزویج خواهم کرد و هر دو باین راضی شدند پس چون آدم قرعه انداخت

سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد پس ایشان را بهمین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج نمود پس نکاح خواهر را
بعد از آن حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان از ایشان بهم رسید فرمود که بلی این فعل گبرانست فرمود که مجوس
این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که این کار را انکار مکن آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق
کرد و حلال گردانید برای او و در شرع ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون قابیل
نزاع کرد با هابیل از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی ببرند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب گوسفندان بود
از بهترین گوسفندان کره و شیری گرفت و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین طعامی از زراعتش گرفت و هر دو بکوه بالا رفتند و
هر یک قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند پس آتشی آمد و قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل بحال خود ماند و آدم نزد ایشان نبود و
بامر خدا بمکه رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت که من در دنیا عیش نمیکنم باینکه قربانی تو مقبول شود و
قربانی من قبول نشود و تو خواهی خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت ترا بگیرم پس هابیل بجواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده
است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که نسل از آدم چگونه بهم
رسید فرمود که حوا حامله شد بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دوم بقابیل و خواهر او پس هابیل را بخواهر قابیل و قابیل را
بخواهر هابیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهران حرام شد مؤلف گوید که این احادیث موافق روایات اهل سنت است حمل
بر تقیه کرده اند و روایات سابق محل اعتماد ... و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که رسول خدا فرمود که چون خدا آدم را
بزمین فرستاد و زوجه اش را با او فرستاد و شیطان و مار بزمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد و ذریتش
از خودش بهم رسیدند و همچنین مار و ذریت آدم از زوجه اش بهم رسیدند و خدا خبر داد آدم و حوا را که مار و ابلیس دشمن ایشانند
مؤلف گوید که ممکنست که تمکین گذاشتن شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد و منافات نداشته باشد با آنکه گذشت و اما
قصه شهادت هابیل حقتعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه لفظش اینست که بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را بحق و راستی در
وقتی که نزدیک بردند قربانی پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری گفت آنکه از او مقبول نشد که البته ترا میکشم
دیگری گفت که خدا قبول نمیکند مگر از پرهیزکاران اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا من گشاینده نیستم دست خود را
بسوی تو برای اینکه ترا بکشم بدرستی که من میترسم از خداوندیکه پروردگار عالمیانست من میخواهم که برگردی با گناه من و گناه خود پس
بوده باشی از اصحاب آتش جهنم و اینست جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش و او را کشت پس گردید از زیانکاران
پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت یا بدن پوسیده برادر خود را گفت ای وای
بر من آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را پس گردید از جمله پشیمان شدگان و بسند معتبر
از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون دو فرزندان آدم قربانی بدرگاه خدا بردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندان
بود و دیگری دسته از گندم خوشه برد پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد پس
در غضب آمد قابیل و گفت والله که ترا میکشم هابیل گفت که خدا قبول نمیکند مگر از پرهیزکاران تا آخر آنچه هابیل گفته بود
پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنة و العذاب آمد و او را تعلیم کرد که سرش را در
میان دو سنگ بگذار و بکوب پس چون او را کشت ندانست که با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را
کشت پس آنکه زنده بود زمین را گود کرد بچنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل نیز گودی کند و هابیل را دفن کرد پس این
سنتی شد که مردگان را دفن کنند پس قابیل برگشت بسوی پدرش و چون آدم هابیل را ندید پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت که
مرا فرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم و محافظت نمایم آدم در دل خود ... باو گرویده بود پس باو گفت بیا تا برویم بآنجا که قربانی نزدیک کردید
چون بمحل قربانی رسیدند بر آدم ظاهر گشت که هابیل کشته شده است پس لعنت کرد زمین را که خون هابیل قبول کرده بود و خدا امر کرد
آدم را که قابیل را لعنت کند و از آسمان ندائی بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد که
خون هابیل را خورد دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست چون جزعش بسیار شد شکایت کرد حال
خود را بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی او که من میبخشم بتو پسری که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسر پاکیزه مبارکی و چون روز
هفتم شد خدا وحی نمود که ای آدم این پسر هبة الله است از من از برای تو پس نام کن او را هبة الله پس آدم نام کرد او را هبة الله و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل زارع بود و چون هر دو بالغ شدند آدم گفت که من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا

بر تو نیز چنین شاید که حق تعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندان بود گرفت و او را برای قربانی آورد
از برای محض رضای خدا و خوشنودی پدر خود و قابیل رفت و خوشه‌های زبونی که در خرمن مانده بود گرفت و میخواست که اظهار آن خود کند
دسته از آن آورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدرش نبود خدا قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی قابیل را قبول نکرد پس شیطان نزد قابیل
آمد و گفت اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربانی پدر ایشان مقبول شده است و او را بکش تا فرزند او
بهم نرسد پس او را کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس در آن وقت قابیل گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا
الغراب یا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که مثل این غراب که او را نمیشناسم آمد و برادرم را دفن کرد و من نمیدانستم که
چگونه دفن کنم پس ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست آدم بر هابیل چهل شب و روز و بسند
حسن از آنحضرت منقول است که چون آدم وصیت کرد به هابیل و او را وصی خود کرد ابلیس حسد برد برادرش قابیل و او را کشت پس خدا هبة الله را
بآدم بخشید و امر کرد که او را وصی خود گرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قابیل بهبة الله
گفت که من دانستم که پدرت ترا وصی کرده است اگر این را اظهار میکنی یا از این سخن میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث
معتبر دیگر منقول است که چون فرزندان آدم خواستند که برادر خود را بکشند ندانستند که چگونه او را بکشند تا شیطان نزد او آمد و گفت سرش را در
میان دو سنگ بگذار و بکوب و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که چون دو پسر آدم ع قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از
قابیل مقبول نشد و رشک و حسد قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او میبود و خلوتهای او را میجست تا آنکه روزی او را از مردم
تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر منقول است از حضرت امام رضا ع که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین ع پرسید از قول خدا که
روزی که بگریزد مرد از برادرش فرمود که قابیل است از برادرش هابیل خواهد گریخت و پرسید از نحوست روز چهارشنبه فرمود که این
چهارشنبه آخر ماه است که در تحت الشعاع واقع شود و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت و پرسید که کی بود اول کسی که شعر گفت
فرمود که آدم بود پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود که چون از آسمان فرود آمد بزمین و تربت زمین و پهناوری زمین و هوا را از دید
و قابیل هابیل را کشته دید شعری چند گفت که مضمونش اینست که دیگرگون شدند شهرها و آنچه در آنها بود پس روی زمین گرد آلود
و زشت و متغیر شد هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی تمکین و نیکوئی پس ابلیس علیه اللعنة در جواب گفت که دور شو از شهرها
و از آنها که در شهرها ساکنند پس بسبب من در بهشت مکان گشاده بر تو تنگ شده بود و تو و جفتت در بهشت قرار بود و دل از آزار
ارشاد راحت بود پس جدا شدی از فریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت قیمت سودمند و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال
تو میشد از بهشت خلد بجز باری در دست نمانده و بهره از آن نداشتی و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که در
عقب بلاد هند شخصی هست که او را بر پا بازداشته‌اند و پلاسی پوشانیده‌اند و موکل ساخته‌اند بر او ده نفر که هرگاه یکی از آنها بمیرد اهل آن ده
یکی دیگر را بجای او بفرستند پس مردم میمیرند و آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند روی او را بروی آفتاب میگردانند
همچنین پیوسته روی او را مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب میکند و در هوای سرد آب سرد بر روی او میریزند و در هوای
گرم آب گرم بر روی او میریزند پس مردی بر او گذشت و گفت کیستی تو ای بنده خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق‌ترین مردم یا
غافل‌ترین مردم از اول دنیا تا حال من اینجا ایستاده‌ام و غیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس فرمود که میگویند که او پسر آدم
است که برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آنحضرت منقول است و در آنجا اشعار فرمود که خود در آنجا رفته بودند
و او را دیده بودند و از او سؤال کرده بودند و در آنجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش میسوزانند و در زمستان آب سرد
بر او میریزند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که شخصی بخدمت رسول خدا ص آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده
کرده‌ام فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم و برای او بمن نشان دادند از چاه احقاف که مردم از آن شفا میطلبند که در وادی
برهوت است پس مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم چون خواستم که از آن آب بگیرم و در مشک بریزم ناگاه چیزی از آسمان ظاهر
شد مانند زنجیر پس گفت که مرا آب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدح آب را بسوی او کردم که او را آب دهم ناگاه مردی
دیدم که زنجیر بر گردن او بود چون رفتم قدح را بدهم کشیده شد تا چشمه آفتاب رسید بار دیگر چون رفتم آب بردارم فرود آمد و
میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم پس چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا او بچشمه آفتاب رسید تا آنکه سه مرتبه
چنین کرد بعد از آن مشک را بستم و او را آب ندادم حضرت رسول ص فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت و اینست معنی
قول خدا وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ

إِلَّا فِي ضَلَالٍ که ترجمه‌اش اینست که آنانکه میخوانند خدایان بغیر از خدا استجابت نمیتوانند نمود خدایان ایشان از ایشان چیزی مگر مانند کسی که
دراز کننده باشد دستهایش را بسوی آب برای آنکه برسد آب بدهان او و نتواند رسید و نیست خواندن کافران مگر در
گمراهی و بچندین سند منقول است که روزی حضرت امام محمد باقر ع در مسجد الحرام نشسته بود و طاوس یمانی برفیق خود گفت که میخواهم
که از او مسئله بپرسم که نمیدانم جوابش را میداند یا نه پس آمدند بخدمت آنحضرت و سلام کردند و طاوس پرسید که آیا میدانی
که کدام روز بود که ثلث مردم مردند حضرت فرمود که هرگز ثلث مردم نمردند غلط کردی خواستی که بگوئی ربع مردم ثلث مردم گفتی پرسید
چگونه بود فرمود روزیکه در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مرد گفت راست گفتی حضرت
فرمود که آیا میدانی که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمه آفتاب آویخته‌اند و آب گرم بر او میریزند تا روز قیامت پس پرسید
که کدام یک پدر مردمند کشنده یا کشته شده فرمود که هیچ یک نبودند بلکه پدر ایشان شیث پسر آدم است مترجم گوید که ممکن است که
خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده باشند و قابیل که بقیت دفن ایشان زنده بوده باشند یا آنکه متولد شدن
خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقول است که طاوس
در مسجد الحرام نشسته بود گفت اول خونی که در زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز ربع مردم کشته شد حضرت امام زین
العابدین ع فرمود که چنین نیست که او گفت اول خونیکه در زمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حائض شد و در آن روز ششیک
مردم مرد زیرا که در آن روز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند و بعد از آن فرمود که خدا دو ملک را موکل کرده است به
قابیل که چون آفتاب طالع میشود او را با آفتاب بیرون میآورند و چون آفتاب فرو میرود او را با آفتاب فرو میبرند و آب گرم با
گرمی آفتاب بر او میپاشند تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که بدترین مردم کسی از جهت عذاب در قیامت
هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت و نمرود و فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری که
نصاری را گمراه کرد و دو کس که این امت را گمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر و بسند عامه از حضرت رسول ص روایت کرده‌اند که بدترین
خلق خدا پنج کسند ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید و شخصی از این امت که در باب
لذتها او بیعت خواهند کرد در شام یعنی معویه و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون قابیل دید که آتش قربانی هابیل را
قبول کرد و قربانی او را قبول نکرد شیطان با او گفت که هابیل این آتش را میپرستید برای این قربانی او را قبول کرد قابیل گفت من آتشی را
که هابیل میپرستید عبادت نمیکنم ولیکن آتشی دیگر را عبادت میکنم و قربانی نزد او میبرم که قربانی مرا قبول کند پس آتش
کده‌ها ساخت و قربانی کرد برای آنها و پروردگار خود را نمیشناخت و بفرزندان او میراث نرسید چیزی بغیر از آتش پرستیدن و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم وحشیان و مرغان و درندگان و هرچه خدا خلق کرده بود با هم مخلوط بودند و
آمیزش میکردند پس چون پسر آدم برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود
رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که چون قابیل پسر آدم بموی سرش آویخته در چشمه آفتاب میگردانند
او را هر جا که میگردد و در سرما و گرمای خود تا روز قیامت چون روز قیامت شود خدا او را با آتش برد و بروایت دیگر منقول است که
از آنحضرت پرسیدند که فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر
او عقوبت دنیا و آخرت را مؤلف گوید که این حدیث مخالف سایر احادیث است و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او
سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن در آخرت او را عذاب نمیکند برای کافر بودن بجهنم برود و بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود مؤلف
گوید که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزند بهم نرسید و در کتب
معتبره از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که اول کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر آدم بود حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود
و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ و جای نشستن او در زمین یک جریب بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند
فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس خدا اینها را بر او مسلط گردانید تا او را
کشتند و در بعضی از روایات منقول است که عوج پسر عناق جبار دشمن خدا بود و دشمن اسلام و جثه عظیمی داشت و دست دراز و ماهی را
از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح
خواست که بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح ع گفت من مامور نشده‌ام بآن پس آب تا زانوی او

تکذیب ره‌ها نمایند امام موسی ع و موسی ع او را کشت و حق تعالی در سوره اعراف فرموده که هو الذی خلقکم من نفس واحدة او کسی است که
آفریده است شما را از یک نفس و جعل منها زوجها و آفریده است از جنس او یا از برای او جفت او را لیسکن الیها تا انس گیرد با او فلما تغشیها
حملت حملا خفیفا فمرت به پس چون با او جماع کرد حامله شد حمل سبک پس مستمر شد بر این حال فلما اثقلت دعوا الله ربهما پس چون سنگین
شد از بار حمل خود خواندند خدا پروردگار خود را لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین اگر عطا کنی ما را فرزندی اینچنین خواهیم بود از شکر
کنندگان فلما آتیهما صالحا پس چون عطا کرد بایشان فرزند شایسته جعلا له شرکاء فیما آتیهما گردانیدند از برای او شریکها در آنچه عطا
کرده بود فتعالی الله عما یشرکون پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان با او شریک میگردانند و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
چون حامله شد حوا از آدم و فرزندش بحرکت آمد با آدم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت که آنچه در شکم تو حرکت میکند
نطفه ایست که از من در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید پس شیطان بنزد حوا آمد
و گفت چه میشود شما را گفت فرزندی از آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر
خواهد بود و زنده خواهد بود و اگر نیت نکنی بعد از زائیدن تا شش روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفته شیطان چیزی افتاد
با آدم نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت که آن خبیث بنزد تو آمده است که تو را فریب دهد سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این فرزند
از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن ملعون چیزی بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد و
بعد از شش روز فوت شد حوا با آدم گفت که آنچه حارث ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر او بهم رسید پس در آن نزدیکی
حمل دیگر حوا را از آدم بهم رسید پس شیطان آمد بنزد حوا و گفت چه میشود شما را حوا گفت میترسم که بزایم و در روز ششم بمیرد ملعون گفت
که اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه الحال در شکم تست جانوری خواهد شد از چهارپایان یا گاو
یا شتر یا گوسفند پس از آن در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق آن نماید و چون با آدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی بهم رسید پس
چون بار حمل بر حوا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته بما عطا نمائی هر آینه ترا شکر خواهیم کرد پس خدا فرزند شایسته
بایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود پس شیطان بنزد حوا آمد پیش از زائیدن پس گفت چه میشود شما را حوا گفت که سنگین
شده‌ام و زائیدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت که زود پشیمان خواهی بود از فرزندی که در شکم تست آنچه نخواهی و چون فرزندان
تو شتر یا گاو یا گوسفند یا بز باشد آدم را از تو و از فرزندان تو نفرتی بهم خواهد رسید پس غافل کرد حوا را تا اینکه او را اطاعت
کند سخن او را قبول کند گفت بدانکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره در او قرار دهید پسری مستوی الخلقه
از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت که من نیت کردم که برای تو در آن نصیبی قرار دهم آن ملعون گفت
آدم نیز میباید که برای من نصیبی در او قرار دهد و نیت کند که او را عبد الحارث نام کند پس حوا بنزد آدم آمد و سخن شیطان را
با آدم نقل کرد پس در دل آدم از این سخن خوفی بهم رسید و میل بآن او را حادث شد پس حوا با آدم گفت که اگر نیت نکنی که این فرزند را عبد
الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی
نخواهد بود چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت اول تو سبب معصیت ما شدی و در اینجا نیز ترا فریب خواهد داد و من
متابعت تو کردم و نیت کردیم که او را عبد الحارث نام کنیم پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند
از آنچه از آن میترسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی ماند و در روز ششم نمرد و در روز هفتم او را عبد الحارث
نام کردند و بسند حسن حدیث دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر قول خدا فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء
فیما آتیهما فرمود که ایشان آدم و حوا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه برای او نصیبی
در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند **مؤلف گوید** که
این حدیث بحسب ظاهر مخالف اصول مقرره شیعه و موافق روایات و اصول عامه است و شاید بر جهت تقیه وارد شده باشد
بلکه مشهور آنست که ضمیر تثنیه در جعلا له شرکاء باعتبار ذکور و اناث از فرزندان آدم است یعنی چون خدا فرزندان شایسته
و مستوی الخلقه با آدم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند و وجوه دیگر نیز در تفسیر
این آیه گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده‌ایم و این وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مأمون از
حضرت امام رضا سؤال کرد از تفسیر این آیه حضرت فرمود که حوا برای آدم پانصد شکم فرزند آورد و در هر شکم پسری و دختری
و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزند ما را [illegible]

الخلقه بی مرض و عیب و علت بایشان عطا کرد با ایشان دو صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده پس این دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند
در آنچه خدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکریکه پدر و مادر ایشان کردند و مسعودی که از علماء شیعه است
در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل کشته شد جزع کرد آدم ع پس خدا باو وحی کرد که من بیرون میآورم از تو نوری را که
میخواهم از او جاری گردانم در صلبهای پاکیزه و اصلهای شریف و مباهات کنم بآن نور با سایر نورها و او را آخر پیغمبران گردانم و از برای او
بهترین امامان و خلیفه‌ها قرار دهم و ختم کنم زمان را بامدت دولت ایشان و پر کنم زمین را بدعوت ایشان و روشن گردانم زمین را
به پیروان ایشان پس کمر ببند و مهیا شو و غسل بکن و خدا را بپاکی یاد بکن و با زوجه خود جماع بکن در حالتی که او نیز غسل کرده
باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندیکه در میان شما بهم خواهد رسید پس آدم با حوا جماع کرد و در
همان ساعت حامله شد حوا و حسن حوا زیاده شد و نور از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث ع متولد شد
با نهایت استوای خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و محلل بضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و
جلال پس منتقل شد آن نور از حوا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید پس او را شیث نام کردند و بعضی گفته اند که او را
هبة الله نام کردند و چون بسن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم ع اظهار نمود باو وصیت خود را و شناسانید بار علم
و منزلتهای علوی را که باو میسپرد و اعلام نمود او را که حجت خدا است بعد از او و خلیفه خدا است در زمین و باید که ادا کند حق خدا را
بسوی وصی خود و وصی تو که در زمین منتقل شد در ذریت طاهره پاکیزه خواهد بود یعنی پیغمبر آخر الزمان و اوصیای آن حضرت پس
چون حضرت شیث وصیت را اخذ نمود ضبط کرد و آنچه بایست پنهان داشت و آدم ع در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان
ساعتی که مخلوق شده بود برحمت الهی واصل شد و عمر مبارک آن حضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود بر
سایر فرزندان او و روایت کرده‌اند که وقت وفات آن حضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزند زادگان او بودند پس شیث ع
در میان مردم حکم بصحیفه‌ها که بر پدرش و بر خودش نازل شده بود مینمود و شیث با زوجه خود مقاربت نمود و او حامله
شد با نوش پس نور پیغمبر آخر الزمان منتقل شد با نوش و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود و چون بحد رشد رسید
شیث نامها را باو سپرد و باو شناسانید بزرگی مرتبه آنها را و باو وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام نماید شرافت و
جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن نور بعبد المطلب و فرزندش عبد الله
و بعضی گفته اند که نسل آدم همگی از شیث بهم رسید و بعضی گفته اند از فرزندان دیگر بهم رسید و وفات حضرت انوش در بیستم
تشرین الاول بود و عمرش نهصد و شصت سال بود و از او قینان بهم رسید و نور در روی او پیدا شد و عهد و وصیت از او
گرفت و عمرش نهصد و بیست سال بود و گویند که در ماه تموز وفات یافت و از او مهلائیل بوجود آمد و هشتصد سال زندگانی
کرد و نور از او ساطع بود و لود از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت باو تسلیم شد و گویند که بسیاری از سازها را
فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه آذر بود و از او حضرت
ادریس بهم رسید **فصل ششم** در بیان وحیها که بآدم نازل شد و در اول کتاب بیان عدد صحف آدم ع شد و سید طاوس
گفته است که در صحف ادریس دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست هفتم ماه رمضان حق تعالی کتابی بلغت سریانی در بیست و
یک ورق بآدم فرستاد و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بزمین فرستاد و حق تعالی جمیع لغتها و زبانها را باو فرستاد و در آن هزار هزار لغت بود
که اهل هر لغتی دیگر زبانی تعلیم نداشتند و در آن کتاب دلائل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنتها و حدهای او بود و بسندهای معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقول است که حق تعالی وحی نمود بحضرت آدم ع که من جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار
کلمه که یکی از من است و یکی از تو و یکی میان من و تو است و یکی میان تو و مردم است اما آنچه از من است آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک
نگردانی و اما آنچه از تو است آنست که ترا جزا میدهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی باو و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر منست
مستجاب کردن و آنچه میان تو و مردم است آنست که بپسندی از برای مردم آنچه از برای خود میپسندی **فصل هفتم** در بیان وفات حضرت آدم و مدت
عمر شریف آن حضرت و وصیت نمودن بحضرت شیث ع و احوال آن حضرت است باسانید صحیحه معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع
منقول است که حق تعالی عرض کرد بر آدم ع نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را پس رسید بنام حضرت داود ع ناگاه عمر او را چهل سال
یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من زیاده کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود
و در روایت دیگر شصت سال آیا از برای او ثبت میفرمائی پس وحی بآدم رسید که بلی ای آدم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت

سال زیاد کردم بر عمر او پس از برای او بنویس و از عمر من بینداز و خدا چنین کرد پس چون عمر آدم تمام شد ملک الموت برای قبض روح او نازل گردید پس آدم گفت بملک الموت از عمر من سی سال یا شصت سال مانده است ملک الموت گفت ای آدم آیا از برای فرزند خود داود قرار ندادی و از عمر خود نینداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت ترا و عمرهای ایشان را بر تو عرض میکردند و تو در وادی دحنا بودی آدم گفت که بخاطر ندارم این را ملک الموت گفت ای آدم انکار مکن تو سؤال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و بر عمر داود ثبت کند و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از ذکر آدم گفت تا ببینم آدم بیاید حضرت امام محمد باقر ع فرمود که آدم راست میگفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از روز خدا مقرر فرمود که هرگاه قرض بکسی دهند یا معامله کنند تا مدتی نامه بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق ع چنانست که حقتعالی در اول فرمود بجبرئیل و میکائیل و ملک الموت که نامه در این باب بنویسند که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و ببالهای خود از طینت علیین مهر کردند و چون آدم انکار کرد ملک الموت نامه را بیرون آورد پس حضرت صادق ع فرمود که باین سبب است که هرگاه نامه قرض را بیرون میاورند قرض دار را مذلتی حاصل میشود **مؤلف گوید** که چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو از انبیا روا نیست و اکثر حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت آدم ع را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلب نمود و گفت ای فرزند اجل من نزدیک رسیده است و بیماری و درد کار من فرستاده استان سلطنت خود آنچه میبینی و بجنبو که عهد کرده بسوی من در آنچه عهد کرد که ترا وصی خود کردانم و میکردانم ترا خزینه دار آنچه بمن سپرده است و اینک کتاب وصیت در زیر سر من است و در او اثر علم و نام بزرگ خدا هست چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطلع مگردان و نظر مکن تا سال آینده مثل این روز که وصیت تو را شد و در آن صحیفه هست جمیع آنچه با احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس آدم بشیث گفت که ای فرزند خواهشم میوه از میوه‌های بهشت دارم پس بالا رو بکوه حدید و نظر کن هر که از ملئکه را ببینی سلام من باو برسان و بگو پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوه‌های بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیله‌ها ملئکه و جبرئیل ابتدا کرد بسلام و گفت بکجا میروی ای شیث گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح الامین شیث گفت پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از میوه‌های بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیث بدرستی که او از دنیا مفارقت کرد و ما از برای او نازل شده ایم پس خدا در این مصیبت اجر ترا عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و وحشت ترا بقرب خود بانس مبدل گرداند برگرد پس شیث با ایشان برگشت و ایشان با خود آورده بودند آنچه در کار بود برای تهیه آدم پس چون بنزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را که آدم را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت کیست مثل تو ای شیث خدا عطا کرده است بتو سرور کرامت خود را و پوشیده بتو لباس عافیت خود را بجان خودم سوگند میخورم که خدا ترا مخصوص گردانیده از جانب خود بامر بزرگی پس جبرئیل و شیث شروع کردند در غسل دادن آدم ع و جبرئیل بشیث تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را کفن و حنوط کند تا آنکه فارغ شد پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر را بکند پس جبرئیل دست شیث را بگرفت و پیش داشت که بر آدم ع نماز کند چنانچه ما امروز میایستیم و گفت هفتاد تکبیر بگو و باو تعلیم کرد که چگونه نماز کند پس جبرئیل امر کرد ملئکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیش نماز صف میکشیم پس شیث گفت که آیا درست است که پیش نمازی کنم با آن منزلتی که ترا نزد خداست و با تو بزرگواران ملئکه هستند جبرئیل گفت ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا پدرت آدم ع را آفرید و او را در میان ملئکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه سنتی باشد در فرزندانش و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوییم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان بر آدم ع چنانچه او را جبرئیل امر کرد پس جبرئیل یاد نمود که چگونه لحد را بکند پس چون از دفن آدم فارغ شد و جبرئیل و ملئکه روانه شدند که بالا روند حضرت شیث گریست و فریاد کرد که یا وحشتاه پس جبرئیل گفت که چون خدا با تست ترا وحشتی نیست ملکیم ما با امر پروردگار تو بر تو نازل شدیم و خدا مونس تست اندوه گین مباش و گمان نیک بپروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربانست پس جبرئیل و ملئکه بالا رفتند بسوی آسمان و قابیل از کوه پایین آمد چون انبیا در خود بکوه گریخته بود در ایام حیات او و نمیتوانست آدم که او را ببیند و شیث را ملامات کرد و گفت ای شیث من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربانی او مقبول شد و قربانی من مقبول نشد و ترسیدم که او مرتبه بهم رساند که تو امروز بهم رسانیدی و وصی و جانشین پدر خود شود و آنچه نمیخواستم امروز را

تو حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه پدرت با تو گفته است اظهار نمائی هر آینه ترا بکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک باین مضمون از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام رضا علیهما السلام بسند معتبر منقولست و در آنجا مذکور است که شیث بر آدم هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد از برای آدم و پنج از برای فرزندانش و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون آدم مطلع شد بر کشته شدن هابیل جزع بسیار کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس خدا وحی نمود باو که من میبخشم بتو پسری که خلف و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون روز هفتم شد او را شیث نام کردند پس خدا وحی کرد باو که ای آدم این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبة الله نام کرد و چون هنگام وفات آدم شد خدا باو وحی کرد که من ترا از دنیا بجوار رحمت خود میبرم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندت که او بخششی است که بتو بخشیدم پس او را وصی خود گردان و تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کرده ام از نامها زیرا که من دوست میدارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و بحکم من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود پس آدم ع جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان را جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستی که حقتعالی وحی کرده بسوی من که من ترا از دنیا میبرم و امر فرموده مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة الله است و بدرستی که خدا او را پسندیده است و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفه منست بر شما همه گفتند میشنویم و اطاعت مینمائیم و مخالفت امر او نمیکنیم و امر کرد آدم که تابوتی ساختند و علم خود را و اسماء و وصیت را در او گذاشت و بهبة الله سپرد و گفت ببین هرگاه من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل بده و کفن بکن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و اجلت رسد خود بیابی طلب کن از فرزندان خود هر که نیکوترین و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او بآنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت ای فرزند بدرستی که خدا مرا بزمین فرستاد و خلیفه خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود و من ترا حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کن باو تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن باو که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نما بوصی خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند و هر وصی وصیت خود را در تابوت گذارد و هر یک دیگری را باین امور وصیت نماید و هر یک از ایشان که نوح را دریابند با او بکشتی سوار شوند و باید که تابوت را و آنچه در آن هست بکشتی برند و هیچکس از او تخلف نماید و حذر کن ای هبة الله و ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد مهیا شد آدم از برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک موت نازل شد آدم گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه او را شریکی نیست و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفه اویم در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملئکه خود را بسجده من و تعلیم کرد بمن جمیع اسما را پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانه توطن من نکرده بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه در زمین ساکن شوم برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر و جبرئیل کفن آدم ع را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بود که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبة الله بمعونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل بهبة الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو پس کند ملئکه قبر او را و او را داخل قبر کردند پس هبة الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس قینان قیام نمود در میان برادرانش و فرزندان آدم بطاعت خدا پس چون وفات او نزدیک شد پسرش مهلائیل را وصی خود گردانید و تابوت و آنچه در تابوت بود بمهلائیل تسلیم کرد و پیغمبری نوح را باو گفت پس وقت وفات برد نزدیک شد وصیت کرد بسوی پسرش اخنوخ که ادریس است و تابوت و آنچه در او بود باو داد و اخنوخ قیام بآن نمود پس چون اجل اخنوخ نزدیک شد حقتعالی وحی کرد باو که من ترا باسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی پسر خود خرقائیل پس او چنین کرد و خرقائیل بوصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را بسوی او تسلیم نمود پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن بود باو تسلیم کرد **مؤلف گوید** که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست

که حضرت آدم ع پسرش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو که پدرم میگوید که مرا طعام بده از زیت درخت زیتون که در فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات نمود و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مأموریم بکار سازی او و نماز کردن بر او پس چون غسلش را تمام کردند جبرئیل گفت پیش بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت و هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد در مکه پس چون خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد با تحنیط و حنوط و کفنی از بهشت بیاورند و چون حوا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان آدم و ایشان آدم گفت که بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند او را بسدر و آب و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند این سنت فرزندان اوست بعد از او پس عمر آدم نهصد و سی و شش سال بود در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح ع هزار و پانصد سال بود و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت آدم ع فوت شد و وقت نماز بر آنحضرت شد هبة الله بجبرئیل گفت پیش رو ای بنده خدا و ای فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد که پدرت را سجده کنیم پس ما پیشی نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تو نیکوکارترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم ع عدد نماز که خدا بر امت محمد صلی الله علیه و آله واجب کردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که آدم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت که از برای او میوه تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد و چون برگشت آدم را دید قبض روح شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبة الله را که پیش رود و بر او نماز کند و وحی کرد خدا بر او که پنج تکبیر بگوید و او را سراشیب بقبر برند و قبرش را مسطح کنند پس گفت چنین کنید با مردهای خود و در حدیث معتبر دیگر فرموده که سی تکبیر بر آدم گفته شد و بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی بماند **مترجم گوید** که شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو جمع میانه احادیث میتوان کردن و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که قبر حضرت آدم ع در حرم خداست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکابر علما روایت کرده اند که چون حقتعالی آدم ع را از جنة المأوی بزمین فرستاد از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید پس از خدا سؤال کرد که او را انس دهد بدرختی از درختان بهشت بسوی او پس خدا نخل را از بهشت درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات خود پس چون وقت وفات او شد به فرزندان خود گفت که من انس میگرفتم با او در حیات خود و امید دارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد چون من بمیرم ترکه از آن بگیرید و در حیته کنید و هر دو را در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت متروک شده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا احیا کرد و سنت کردید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم ع از دنیا رحلت فرمود شماتت کردند باو شیطان و قابیل پس جمع شدند در زمین سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت بموت آدم ع پس هر چند در زمین هست از این قسم چیزها که مردم بلهو و باطل از آن لذت میبابند از آنست که از ایشان پیدا کرده اند و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده اند که شیث آدم ع را در غاری که در کوه ابو قبیس است که آنرا غار الکنز میگویند دفن کرد و در آنجا بود تا در زمان غرق شدن و در زمان غرق شدن نوح او را بیرون آورد در تابوتی و با خود بکشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی نمود بنوح ع در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و چون او از طواف فارغ شد از کشتی بیرون آمد بمیان آب و تا زانوهای او آب بود و تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم ع در آن تابوت بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را تا آبهای خود را فرو برد پس آبها را از مسجد کوفه فرو برد چنانچه ابتدا پیش از آن از مسجد شده بود پس نوح ع تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن کرد **مؤلف گوید** که احادیث مستفیض است در آنکه آدم ع و نوح در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله مدفونند پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است محمولست بر تقیه برای آنکه اول در آنجا مدفون شده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول فرمود که عمر پدرم آدم هفتصد و سی سال بود و سید بن طاوس ره که در صحف ادریس خوانده ام که ده روز حضرت آدم ع بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم ماه محرم بود و در غاری که در کوه ابو قبیس بود در و کعبه مدفون شد و عمرش از روزی که روح

در او دمیدند تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از او یکسال و پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد و سید بن طاوس گفته که در سفر سیم در توریة یافتم که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب خود از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمر آدم ع هفتصد و سی سال بود **مؤلف گوید** که میان مفسران و مورخان در عمر آدم ع خلافست و بعضی گفته اند که هزار سال مقرر بود و شصت سال را بداود ع بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول اخیر صحیح است و ممکنست که نهصد و سی و شش سال باشد و در بعضی از احادیث کسر را که آحاد باشد ذکر نکرده اند باشند و اکتفا بمأت و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایعست و بسند معتبر از حضرت امام حسن ع منقولست که اول کسی که اول کسی که بعد از آدم مبعوث شد حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر گذشت که لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دویست و سی و پنج سال که از عمر آدم ع گذشت شیث ع متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابو قبیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون شد و سید بن طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس ع دیدم که حقتعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس در مکه معظمه ماند و این صحیفه ها را بر فرزندان آدم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و عبادت خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا میآورد تا آنکه عمر او بنهصد و دوازده سال رسید پس بیمار شد و پسر خود انوش را طلب کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا و چون فوت شد انوش او را غسل داد و انوش و مهلائیل پسر قینان در پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم ع در غار ابو قبیس **باب سیم** در بیان قصص ادریس ع حقتعالی فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راستگو و پیغمبر و بالا بردیم او را بمکانی بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس ع مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار و یکی از گوشهایش از دیگری بزرگتر بود و موی میان سینه اش بسیار باریک بود و آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت گامها را از نزدیک یکدیگر میگذاشت و او را ادریس گفتند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را بسیار درس میگفت و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات پروردگاری هست که تدبیر اینها میکند و باصلاح میآورد اینها را بقدرت خود پس باید که این پروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار اوست پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشان را پند میداد و خدا را بیاد ایشان میآورد و ایشان را از عقوبات او میترسانید و دعوت میکرد ایشانرا بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد شدند و چون بهزار کس رسیدند با ایشان گفت بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را پس اختیار کردند صد کس را و از صد کس هفتاد کس و از هفتاد کس ده کس تا از ده کس هفت کس تا دعا کنند و باقی دیگر آمین بگویند شاید پروردگار ما ما را دلالت کند بسوی عبادت خود پس دستهارا بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد پس دست بسوی آسمان بلند کردند دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او و هر که با او ایمان آورده بودند دلالت کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا نمیآوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح ع بر ایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت که حقتعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست میپوشیدند و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا میکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا کند حقتعالی حاجت او را بر آورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلند که درجه ادریس است و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس ع آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بعزم سیر پس گذشت بزمین سبز خوشی از بنده که مال یکی از رافضیان بود یعنی مؤمنان خالص که ترک دین پادشاه کرده بودند بسیار از عمل آن میکردند پس از زمین او را خوش آمد و از

وزیران خود پرسید که از کیست این زمین گفتند از بنده ایست از بندگان پادشاه که او از رافضی است پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست و گفت عیال من باین زمین محتاجتر از تو پادشاه گفت بمن بفروش من قیمتش را اضافه گفت نمیفروشم تا لکن دکر
ازاد خواست و گفت عیال من باین زمین محتاجتر از تو پادشاه گفت بمن بفروش من قیمتش را اضافه گفت نمیفروشم و نمیفروشم
این زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر گردید و با اهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار
دوست میداشت و در کارها با او مشورت میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشورت کند چون زن او را در نهایت
غضب دید از او پرسید که ای پادشاه ترا چه واقعه عارض شده است که چنین غضب و خشم بر تو ملاحظه مینمایم پادشاه قصه زمین را
با او نقل کرد و آنچه او بصاحبش گفته بود و آنچه صاحب زمین با او گفته بود زن گفت ای پادشاه غم مخور کسی غم میخورد و بغضب می‌آید
که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر نمیخواهی که او را بی جهتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست
تو در آید و تو را نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد پادشاه گفت که آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه
که اصحاب منند میفرستم که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین تو پس جایز میشود ترا که او را
بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال میدانستند
کشتن رافضیان از مومنان پس آن جماعت را طلبید و آن جماعت نزد پادشاه آمدند و شهادت دادند که آن رافضی است بیزار شده
از دین پادشاه و باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس چون حق تعالی در آن وقت برای آن مؤمن غضب کرد بادشاه
وحی کرد بادریس و گفت برو بنزد آن جبار و بگو با او که راضی نشدی باینکه بی سبب بنده مرا کشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود
گرفتی و عیال او را محتاج کردی و گرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در این دنیا
پادشاهی از تو سلب کنم و شهر تو را خراب کنم و عزت را بمذلت بدل کنم و بخورد سگان دهم گوشت زن ترا که امر و ترا مغرور کرده ای امتحان
گردیده حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته و اصحابش بر دور او نشسته بودند گفت
ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام کرد جبار گفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از جان من دست نخواهی برد
پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را با او نقل کرد و زن گفت که مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را میفرستم که ادریس را
بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود پس پادشاه گفت پس بکن و ادریس را اصحابی چند بود از
رافضیان مؤمنان که جمع میشدند در مجلس او و انس میگرفتند با او و ادریس انس میگرفت با ایشان پس خبر داد ادریس ایشان را
با آنچه خدا با و وحی کرده و رسالتی که بآن جبار رسانیده پس ایشان ترسیدند از ادریس و از اصحاب و ترسیدند که او را بکشند و آن
زن چهل کس را از ازارقه فرستاد که ادریس را بکشند چون آمدند بمجلسی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می‌نشست او را در آنجا
نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و با او گفتند
که ای ادریس بر حذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز چهل کس از ازارقه برای کشتن تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون
رو و ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی
بسوی جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن منست اگر او را بیابد خدا وحی کرد باو
که از شهر بیرون رو و بکناری رو و مرا با او بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را در او جاری کرده ام و گفته تو را و رسالت
ترا در حق او راست کردانم ادریس گفت پروردگارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود که سؤال کن تا عطا کنم ادریس گفت که سؤال میکنم که
باران نباری بر اهل آن شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم که بباری خدا فرمود که ای ادریس شهرشان خراب میشود و اهلش
بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند ادریس گفت هرچند بشود من چنین سؤال میکنم خدا فرمود که من عطا کردم بتو آنچه سؤال کردی
باران بر ایشان نمیفرستم تا از من سؤال کنی و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را بآنچه
از خدا سؤال کرده از منع باران از ایشان و بآنچه خدا وحی کرده بسوی او و گفت ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید بشهرهای دیگر
پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین
سؤال کرده است و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را فرستاد باو موکل کرد او را
که نزد او هر شام طعام میاورد و او در روز روزه میداشت و هر شب ملک از برای او طعام میاورد و حق تعالی پادشاهی
آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را بخورد سگان داد بسبب غضب کردن برای آن مؤمن و در آن شهر
جباری دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید

و بمشقت افتادند آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور از دور قوت میاوردند و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر
گفتند که این بلا که بر ما نازل شده است بسبب آنست که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد و او از ما
پنهان شده است و خبرش را نمیدانیم و خدا بما ارحم است از او پس رای همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و
استغاثه کنند و سؤال نمایند که باران آسمان بر ایشان و حوالی آن شهر ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک
بر سر خود میریختند و بازگشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار و گریه و تضرع کردند بسوی خدا تا خدا وحی کرد بسوی ادریس
که ای ادریس اهل شهر تو صدا بگریه بلند کردند بسوی من بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمن و رحیم قبول میکنم
توبه را و عفو مینمایم از گناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشده مرا اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنچه تو سؤال کرده بودی
که باران بر ایشان نبارم تا از من سؤال کنی پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران بفرستم ادریس گفت خداوندا سؤال نمیکنم حق
تعالی فرمود که ای ادریس سؤال کن گفت سؤال نمیکنم پس خدا وحی فرمود بسوی ملکی که مامور بود که هر شب طعام ادریس را ببرد
که حبس کن طعام را از ادریس و گفت از برای او مبر پس چون شام شد طعام نیامد ادریس محزون و گرسنه شد و صبر کرد و چون
روز دوم طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاد شد و چون در شب سیم مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش
کم شد و مناجات کرد که ای پروردگار روزی مرا از من باز داشتی پیش از آنکه جانم بگیری پس خدا وحی کرد که ای ادریس جزع آمدی
از آنکه سه شبانه روز طعام ترا حبس کردم و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال پس
از تو سؤال میکنم که ایشان در مشقتند و من رحم کرده ام بر ایشان سؤال کن که من باران بر ایشان بفرستم سؤال نکردی و بخل کردی
بر ایشان بسؤال کردن پس گرسنگی بتو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید از این غار پایین رو و طلب معاش از برای
خود بکن که ترا بخود گذاشتم که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی پس ادریس از آنجا فرود آمد که طلب خوردنی کند برای دفع گرسنگی
و چون نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانهها بالا میرود پس بسوی آن خانه رفت و زنی پیری را دید که دو قرص نان را گرده
و بر تابه انداخته است و گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام زن گفت ای بنده خدا ... ما را باقی نگذاشته
که بدیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که مالک چیزی بغیر این دو گرده نان نیستیم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت
آنقدر طعام بمن بده که جان خود را بآن نگاه دارم و در پاهایم قوت رفتار بهم رساند که بطلب معاش بروم زن گفت که این دو گرده نانست یکی از
منست و دیگری از پسر منست اگر قوت خود را بتو دهم میمیرم و اگر قوت پسر خود را بتو دهم پسرم میمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو دهم ادریس
گفت که پسر تو خورد است و نیم قرص برای زندگی او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که باین زنده بمانم و من و او هر دو بیک گرده نان اکتفا
میتوانیم کرد پس زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد چون پسر دید که ادریس از گرده او میخورد
اضطراب میکرد تا مرد مادرش گفت ای بنده خدا فرزندم را کشتی ادریس گفت جزع مکن که من او را باذن خدا زنده میکنم پس ادریس
در بازوی پسر را دست گرفت و گفت ای روح که بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا باز گرد بسوی بدن او و باذن خدا و منم ادریس
پیغمبر پس روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن زنده شد
گفت گواهی میدهم که ادریس پیغمبر است و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که ادریس
بشهر شما آمده است و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر جبار اول بود و آن در بالای تلی بود پس بکرد آمدند نزد او گروهی از
اهل آن شهر او و گفتند ای ادریس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم پس دعا کن که خدا
بر ما باران ببارد ادریس گفت که دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار پیاده و جمیع اهل شهر شما پیاده با پای برهنه بیایند و از من
سؤال کنند تا من دعا کنم چون جبار این سخن را شنید چهل کس را فرستاد تا ادریس را بنزد او حاضر کردانند چون بنزد او آمدند
گفتند ما را جبار فرستاده است که ترا بنزد او ببریم پس ادریس نفرین کرد بر ایشان همگی مردند پس چون این خبر بجبار رسید پانصد
نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند ما آمده ایم که تو را بنزد جبار ببریم ادریس گفت که نظر کنید بسوی آن چهل
نفر که چگونه مرده اند اگر برنگردید شما را نیز چنین کنم گفتند ای ادریس ما را از گرسنگی کشتی در مدت بیست سال و اکنون نفرین
مرا میکنی آیا ترا رحم نیست ادریس گفت من بنزد آن جبار نمیروم و دعای باران نمیکنم تا جبار با جمیع اهل شهر شما پیاده و
پا برهنه بیایند بنزد من پس آن گروه برگشتند بسوی جبار و سخن ادریس را با او نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر
پیاده و پا برهنه بنزد ادریس برود با ابتهال که دعا کند پس آمدند و نزد ادریس ایستادند با خضوع و شکستگی و استدعا

کردند که دعا کند که ببارد بر ایشان باران پس ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالا
سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت باران بر ایشان بارید بحدی که گمان کردند غرق خواهند شد
بزودی خود را بخانهای خود رسانیدند مترجم میگوید که چون دلایل عصمت انبیاء گذشت باید که امر کردن حقتعالی ادریس را بدعا
باران بر سبیل حتم و وجوب نبوده باشد بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد و غرض حضرت از تأخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم
بر سبیل تذلل برای طلب دعوت نبوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب مقربان درگاه الهی بر ارباب معاصی
از برای خدا است و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان از اوامر و نواهی حقتعالی غضب زیاد از جناب مقدس الهی
کنند و چون وسعت رحمت و عظمت و حلم الهی را ندانند و تاب مشاهده مخالفت پروردگار خود نیاورند با آنکه اینها عین شفقت
و مهربانی بود نسبت بقوم که متنبه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن
از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزایر دریا انداخت
و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست یعنی مدت بسیاری پس چون حقتعالی ادریس ع را بپیغمبری مبعوث کردانید آن ملک آمد بسوی آنحضرت
و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن برگرداند پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال آن ملک را باو برگردانید
و از او خوشنود گردید پس ملک بادریس گفت آیا ترا حاجتی بسوی من هست گفت بلی میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک الموت را
ببینم که با یاد او تعیش نمیتوانم کرد پس ملک او را بر بال خود گرفت و برد بسوی آسمان چهارم پس دید ملک الموت نشسته است و سر
خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک الموت و پرسید که چرا سر خود را حرکت میدهی گفت زیرا که پروردگار
عزت امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتم پروردگارا این چگونه میشود و حال آنکه کلفتی آسمان
چهارم پانصد سال راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد سال راه است و کلفتی هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه
است پس چگونه او در این وقت میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول
خدای تعالی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و فرمود که او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از
حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تحفه‌های بهشت باو خورانید بعد از وفات او
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا فرمود که ملکی را از ملائکه منزلتی نزد خدا بود پس او را بزمین
فرستاد برای تقصیری پس آمد نزد ادریس ع و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگار پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت
که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا
رخصت داد آن ملک را که باسمان رود پس ملک چون خواست که برود بادریس گفت که من میخواهم ترا باین نعمت که بر من داری
مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس ع گفت حاجت من آنست که ملک الموت را بمن بنمائی شاید با او انس
بگیرم که با یاد او هیچ نعمت بر من گوارا نیست پس ملک بالهای خود را گشود و گفت سوار شو و او را باسمان بالا برد و ملک الموت
را در آسمان اول طلب کرد گفتند بالا رفته است ادریس را بالا برد تا آنکه در میان آسمان چهارم و پنجم ملک الموت را ملاقات کرد پس
آن ملک بملک موت گفت چرا رو ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حقتعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس ع
بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بخود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت در همان جا
قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و در حدیث
دیگر از عبدالله بن عباس منقولست که ادریس ع در روزها در زمین سیاحت میکرد و میگردید و روزه میداشت و هرجا
که شب او را فرو میگرفت روزی او باو میرسید هرجا که افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل اهل روی زمین
بالا میبردند پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس رخصت یافت و بنزد ادریس
آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند در روزها میگردیدند و روزه میداشتند
و چون شب میشد طعام ادریس برای او میرسید و تناول مینمود و ملک الموت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و میگفت که
مرا احتیاجی بطعام نیست پس برمیخاستند بنماز و ادریس را سستی بهم میرسید و بخواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و بخواب
نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند بگله گوسفندی و باغ انگوری که انگورش رسیده بود پس ملک موت گفت میتوانی که از این گله
گوسفندی یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیریم و شب بآن افطار کنیم ادریس گفت سبحان الله ترا تکلیف میکنم که از مال من بخوری

ابا میکنی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس ادریس گفت که با من نیکو مصاحبت کردی و نیکو رفاقت
کردی بگو تو کیستی گفت من ملک موتم ادریس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است ادریس گفت میخواهم مرا باسمان بالا بری پس ملک
موت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و باسمان بالا برد پس ادریس گفت که آیا ترا حاجتی دیگر هست گفت آنچه حاجت که
شنیده ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم که قدری از آن بمن بچشانی تا ببینم که چنانست که شنیده ام پس از خدا رخصت طلبید و چون
مرخص شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت و گفت چگونه دیدی گفت مرگ شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجتی دیگر بتو
دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت امر کرد که خزینه دار جهنم که در جهنم را بگشاید پس چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد
و چون بحال خود آمد گفت حاجت دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک موت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل
بهشت شد و گفت ای ملک موت من از اینجا بیرون نمیایم زیرا که خدا فرموده است که هر نفسی چشنده مرگست و من چشیده ام و فرموده که هیچ
یک از شما نیست مگر وارد میشود در جهنم و من وارد شده ام و فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند در بهشت خواهند
بود مؤلف گوید که این حدیث از طرق عامه است و موافق روایات ایشان است و در حدیث قول محل اعتماد نیست و در بعضی از کتب
مسطور است که حیات ادریس در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته اند و از او متوشلخ بهم رسید و چون باسمان رفت او را
خلیفه خود گردانید و متوشلخ نهصد و نود سال عمر یافت و پسر خود لمک را وصی خود گردانید و لمک پدر حضرت نوح است و سید
ابن طاوس در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس یافتم که نزدیک است بتو نازل گردد بلا و این نوسد بدشود
و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سیاهی چشمت بینائی غالب گردد
و دهانت کف کند و جمیع بدنت بلرزه در آید و در آید ترا شدتها و تلخیها و دشواریهای مرگ و هر چند ترا صدا زنند نشنوی
و مردار شوی افتاده در میان خود و اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معانی مرگ که البته بتو نازل خواهد
شد و هر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که آنچه آمدنیست نزدیکست و بدانکه مرگ آسانتر است از آنچه بعد
از آنست از هولهای روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت کبری
و نعمت عظمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و گشاینده درهای خیر و فهم و عقل زیرا که چون خدا بنده کانش را دوست
داشت ببخشید بایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را بروح القدس پس گشودند از برای مردم پردها از
اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان
عظیمتر است از اینکه احاطه کند باو فکرها تا ادراک نمایند او را دیدها با حقیقت حال او را تحصیل نمایند و همها با تحدید نمایند
او را خاطرها و احاطه کرده است بهر چیز بعلم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد و پی بکارهای او نمیتوان
برد و غرضهای او را نمیتوان دریافت و بر او واقع نمیشود نه اندازه و نه اعتبار کردن و نه تغییر یکجهة نقشبری و نه توانائی مخلوق
منتهی بشناختن ذات او نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را یاری کنید یکدیگر را
و خدا خوانان در دعای خود زیرا که اگر خدا از شما داند که ملک کار و نیکو بکدیگر دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای
شما را بر میاورد و شما را بآرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینهای خود که هرگز فانی نمیشوند
و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را از هر چرکی و نجاستی و روزه
بدارید از برای خدا بدلهای خالص صاف و منزه از افکار بد و خیالات منکر بدرستی که خدا بزودی محبوس خواهد کرد دلهای آلوده
و نیتهای مشوب را و با روزه داشتن دهانهای شما از خوردن باید که روزه کنید اعضا و جوارح شما از گناهان زیرا که خدا
راضی نمیشود از شما باینکه از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید که از جمیع قبایح و معاصی و بدیها باید روزه باشید
و چون داخل نماز شوید خاطرهای و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع
و توسل و از او بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری و چون بسجده روید
از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردهای ناشایسته را و بر خود حرام دارید مکر و خوردن حرام
و تعدی و ظلم و کینه را و صفات ذمیمه را از خود دور کنید و در هر روز سه وقت نماز واجبی را بجا آورید در
بامداد و عددش هشت سوره است و در هر سوره سه سجده با ذکر تسبیح و در نصف روز پنج سوره و
نزد فرو رفتن آفتاب پنج سوره با سجودهای آن اینها است نمازهائی که بر شما واجب است و هر که زیاده بر این نافله

بجا آورد ثواب بسیار خداست **باب چهارم** در بیان قصص نوح علی نبینا و آله و علیه السلام و مشتمل بر دو فصل است **فصل اول**
در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و اسمها و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آنحضرت است قطب
راوندی و غیر او گفته اند که نوح ع پسر لمک بن متوشلخ بود و لمک پسر متوشلخ و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس باشد و بسند معتبر از حضرت امام
رضا ع منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین ع پرسید از اسم نوح ع فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای آنکه
بر قوم خود هزار الا پنجاه سال گریه و نوحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اسم نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند
که نوحه بر خود میکرد و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که اسم نوح عبد الملک بود و او را نوح گفتند زیرا که پانصد سال گریه کرد
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامش عبد الاعلی بود **مؤلف گوید** که ممکنست که همه اینها نام آنحضرت بوده باشد و بهمه نامها
او را میخوانده باشند و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون نوح در کشتی سوار شد حقتعالی بسوی او وحی کرد که ای
نوح اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه بگو لا اله الا الله پس نجات از من طلب نما تا نجات دهم ترا و هر که بتو ایمان آورده است پس چون
نوح و هر که با نوح بود در کشتی نشستند و باد با نهار ا بلند کرد و تند بادی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و تاب پیشی
گرفت و نتوانست که لا اله الا الله هزار مرتبه بگوید پس بزبان سریانی گفت هیلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن پس اضطراب کشتی
تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت که سخنی که خدا ما را بان نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود
پس در انگشترش نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب اصلحنی که ترجمه آن کلام سریانی است بعربی و بلغت فارسی معنیش اینست که
لا اله الا الله میگویم هزار مرتبه ای پروردگار مرا اصلاح کن و در حدیث دیگر از وهب روایت کرده اند که نوح ع نجار بود و رنگش
گندم گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش
بسیار بود و نافش بزرگ و ریشش پهن و دراز بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت و غضب بود و چون مبعوث
شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار الا پنجاه سال که در میان قوم خود ماند که ایشانرا دعوت مینمود بسوی خدا و زیاد
شد ایشانرا مکر و طغیان و سنگدلی کند شنیدند از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان مردند و هر یک از ایشان پسر خود را
میآوردند در هنگامیکه او خورد بود در بالای سر نوح ع باز میایستادند و میگفتند ای پسر اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه
مکن و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که حضرت نوح ع دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال
پیش از مبعوث شد و هزار الا پنجاه سال که در میان قوم خود که ایشانرا بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و
پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید
پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت بنزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود و گفت السلام علیک نوح سر برآورد
سلام کرد و گفت برای چه آمدی ای ملک موت گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت میگذاری که از آفتاب بسایه روم گفت بلی پس چون
بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت آنچه بر من از عمر دنیا گذشت مثل آمدن از آفتاب بسایه بود و آنچه ترا فرموده اند بجا آور پس
ملک موت قبض روح آنحضرت نمود و بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم ع منقولست که حضرت امام علی النقی ع فرمود که عمر نوح دو
هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث خندیدند و سام ایشانرا زجر
کرد و نهی کرد از خندیدن و هرچه باد میگشود سام میپوشانید و هرچه سام میپوشانید حام و یافث میگشودند پس نوح ع
بیدار شد و دید که ایشان میخندیدند از سبب آن پرسید و سام آنچه گذشته بود نقل کرد پس نوح علیه السلام دست
باسمان بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان و خداوندا تغییر ده آب پشت یافث را
پس خدا تغییر داد آب پشت ایشانرا پس نوح ع گفت بحام و یافث که حقتعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان
سام گردانید تا روز قیامت زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر
خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادامیکه دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر
جا که باشند از فرزندان حامند و جمیع ترک و سقالبه و یاجوج و ماجوج و چین از فرزندان یافث اند هر جا که باشند و آنها
که سفیدانند غیر اینها از فرزندان سامند و خدا وحی نمود بنوح که من کمان خود را یعنی قوس قزح امانی کردانیدم برای
بندگان و شهرهای خود و پیمانی کردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن شدند تا باشند از غرق شدن تا روز
قیامت و کیست وفا کننده تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس تیر نهی بود و تیر هم

داشت در آن وقت پس زه و پیکانش برطرف شد و امانی گردید مردم را برای غرق شدن و شیطان بنزد نوح آمد و گفت که ترا نعمتی
بر من هست از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از سخن او نخواست که از او سؤال کند پس حقتعالی
باو وحی کرد که با او سخن بگو و از او سؤال بکن که من زبان او را گویا خواهم کرد بسخنی چند که حجت باشد بر خودش پس نوح باو
گفت که سخن بگو شیطان گفت هر گاه ما فرزندان آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها
یافتیم او را میربائیم مانند کسی که کوه را برباید پس هر گاه که این اخلاق در یککس جمع شوند او را شیطان تمرد کننده مینامیم
پس نوح پرسید که آن نعمت که گفتی کدام است گفت آنست که نفرین کردی بر اهل زمین و در یک ساعت همه را به
جهنم فرستادی و مرا فارغ گردانیدی و اگر نفرین نمیکردی روزگار دراز بایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی
شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با تو است بده به پسر خود سام که من زمین را نمی
گذارم بی آنکه در او عالمی باشد که باو اطاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث
شدن پیغمبر دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستیکه من حکم کرده ام
و مقدر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که باو هدایت کنم سعادتمندان را و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس
نوح اسم اعظم و میراث علم و آثار پیغمبری را داد به پسر خود سام ع و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که بان منتفع شوند و بشارت
داد نوح ایشانرا بآنکه هود ع بعد از او مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشانرا که متابعت او بکنند و امر کرد که وصیت نامه را هر
سال یکبار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد چنانچه آدم ع نیز ایشانرا امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر
شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت
حام و یافث و بر او مسلط شدند و اینست که خدا میفرماید که وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ فرمود یعنی ترک کردم بر نوح دولت جباران
را و خدا محمد ص را باین عزت خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان سام عرب و عجم اند و دولت
انها بر اینها جاری شد در امت محمد صلی الله علیه و آله و آن وصیت را بمیراث میگرفتند عالمی بعد از عالمی تا حقتعالی حضرت
هود ع را مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر قوم نوح هر یک سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود
که عمر نوح ع دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود **مؤلف گوید** که احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و محل اعتماد اند
و در این حدیث شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرت را که متوجه امور نبوده است از اول یا آخر حساب نکرده باشند و بعضی
از ارباب تاریخ عمر آنحضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال و بعضی هزار و صد و هفتاد سال و
بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبره است همه فاسد است و بسند معتبر از امام زین العابدین ع
منقولست که مردم سه چیز را از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسندهای
موثق و غیر آن از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست در تفسیر این آیه که حقتعالی فرموده است در وصف
نوح ع اِنَّهُ کَانَ عَبْدًا شَکُورًا که ترجمه اش اینست که بتحقیق بود نوح بسیار شکر کننده فرمودند که برای این آنحضرت را عبد
شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا را میخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُشْهِدُکَ اَنَّهُ مَا اَصْبَحَ وَ اَمْسٰی بِی مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ عَافِیَةٍ فِی دِینٍ اَوْ دُنْیَا
فَمِنْکَ وَحْدَکَ لَا شَرِیکَ لَکَ لَکَ الْحَمْدُ بِهَا عَلَیَّ وَ لَکَ الشُّکْرُ بِهَا عَلَیَّ حَتّٰی تَرْضٰی بَعْدَ الرِّضَا و در لفظ این دعا اختلاف
قلیلی وارد در روایات هست که در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون
بعد از فرود آمدن از کشتی نوح ع مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود پس چون خواست درخت انگور بکارد
شیطان گفت که این درخت از منست نوح ع گفت دروغ میگوئی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه من میدهی نوح گفت که دو
ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث او کم نشود حلال نشود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که شیطان منازعه کرد با نوح ع در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث را بشیطان
داد و او راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن انداخت تا دو ثلث آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره
شیطانست و آنچه باقی ماند بهره تو است ای نوح حلال است و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که نوح ع از کشتی فرود آمد دید
در زمین کشت درخت خرما نیز در میان آنها کشت و با اهل خود برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را کند چون نوح برگشت درخت

مدت عمر نوح

نوح مارا بیافت و شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است در این حال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی که از این درختان که کشته ام هیچ یکرا دوست تر نمیدارم از آن بخدا سوگند که ترک نمیکنم انرا تا بکارم ابلیس گفت که هرگاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در ان نصیبی قرار بده تا نکنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او راضی نشد پس نصف از برای او قرار داد و او راضی نشد و نوح هم زیاد نکرد پس جبرئیل بنوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از تو است نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی قرار داده است پس نوح دو ثلث از برای او قرار داد و بیان سبب مقرر شد که عصیر را بگیرند و بجوشانند تا دو ثلث آن که حصه شیطان است برود حلال نشود و خاصه و عامه از وهب روایت کرده اند که نوح ع از کشتی بیرون آمد درختان که با خود بکشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند و در میان انها درخت انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته و پنهان کرده بود پس چون برخواست نوح که برود در میان کشتی تفحص کند ملکی با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت تراشریکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو بکن نوح گفت که هفت یکرا باو میدهم و شش حصه از منست ملک گفت نیکو کن که تو نیکوکاری نوح ع گفت پنج یکرا میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و هم چنین زیاد میکرد و ملک امر بزیادتی میکرد تا انکه نوح ع گفت که دو حصه از او باشد و یکحصه از من پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصه شیطان است حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبدالله بن عباس منقولست که شیطان بنوح ع گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بعوض چند خصلت بتو میاموزم نوح گفت کدام است آن حق من بر تو گفت دعا کردی بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنهار که بپرهیز از تکبر و حرص و از حسد بدرستی که مرا تکبر بر آن داشت که سجده ادم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حرص ادم را بر این داشت که جمیع بهشت را برو حلال کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و حسد باعث بر آن شد که پسر ادم برادر خود را کشت پس نوح بر سند که در چه وقت قدرت بر فرزندان ادم بیشتر است گفت در وقت غضب **فصل دویم** در بیان مبعوث شدن نوح ع بر قوم خود و انچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال انحضرت علی بن ابرهیم بسند حسن از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت نوح ع سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشانرا بسوی خدا دعوت کرد و اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین بکند پس بر او نازل شدند نزد طلوع افتاب دوازده هزار قبیله از قبائل ملئکه اسمان اول و ایشان از عظما ملئکه اسمان اول بودند پس نوح ع گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیلهای ملئکه اسمان اول و کنده اسمان اول پانصد سال است و از اسمان اول تا زمین پانصد سال راه است و نزد طلوع افتاب بیرون امده ایم و در این وقت بتو رسیده ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت من ایشانرا ششصد سال مهلت دادم و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند تا که دوازده هزار قبیل از قبائل ملئکه اسمان دویم باو رسیدند نوح ع گفت که شما کیستید گفتند دوازده هزار قبیله ایم از قبائل ملئکه اسمان دویم و کنده اسمان دویم تا اسمان اول پانصد سال است و از اسمان اول تا زمین پانصد سال است و نزد طلوع افتاب بیرون امده ایم و در وقت چاشت بتو رسیده ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشانرا مهلت دادم پس چون نهصد تمام شد و ایمان نیاوردند اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حقتعالی فرستاد که انه لن یؤمن من قومک الا من قد امن فلا تبتئس بما کانوا یفعلون یعنی بدرستی که هرگز ایمان نمیاورند از قوم تو مگر هر که ایمان اورده است پس غمگین مباش بانچه میکنند پس نوح ع گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا که ترجمه اش اینست که پروردگارا مگذار بر زمین از کافران دیاری بدرستی که اگر بگذاری ایشانرا گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفران کننده پس حقتعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم بر او میگذشتند و بر او استهزا و سخریه میکردند باو میگفتند که اومرد پیری است نهصد سال از عمرش گذشته است درخت خرما میکارد و سنگ بر او میزدند پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد خواست که درختها را ببرد پس قوم استهزا کردند و باو گفتند که الحال درخت خرما رسیده ببرد این مرد خرف شده است و پیری و زاد در یافته چنانچه حقتعالی میفرماید که کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون که ترجمه اش اینست که هرگاه میگذشتند بر او جماعتی از اشراف قوم او استهزا مینمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا مینمائید بما بدرستی که ما استهزا خواهیم نمود شما را [illegible] عذاب برشما

نازل شود چنانچه شما استهزا میکنید پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یک از ما و شما سزاوارتریم باستهزا و سخریه حضرت فرمود که پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طولش را هزار و دویست ذراع کرد باشد و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا که مرا یاری خواهد کرد در ساختن پس خدا وحی نمود باو که ندا کن در میان قوم خود که هر که مرا یاری کند بساختن کشتی و چیزی از ان بتراشد انچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد پس نوح در میان ایشان ندا کرد او را یاری کردند بر این و سخریه میکردند او را و میگفتند در بیابان کشتی میسازد و بسند حسن از انحضرت روایت کرده است که چون حقتعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک کرد الله عقیم نمود رحمهای زنان ایشانرا چهل سال که در میان ایشان فرزندی متولد نشد چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کند بزبان سریانی که نماند چهارپا و جانوری مگر حاضر شد پس از هر جنس از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد و انچه با او ایمان اورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق علیه القول و من امن و ما امن معه الا قلیل که ترجمه اش اینست که بار کن در کشتی از هر نوع دو جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر انها که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن که زن و یک پسر او بود دیگر بکشتی هر که بتو ایمان اورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاوردند باو مگر اندکی و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود پس چون ان روز شد که خدا خواست که ایشانرا هلاک کند زن نوح نان میپخت در موضعی که معروفست در مسجد کوفه بفار التنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در ان موضع انچه احتیاج بان داشته باشند از خوردنی و صدا زد زن نوح که از تنور اب جوشید پس نوح بر سر تنور امد و گلی بر ان گذاشت و مهر بر ان گل زد که اب بیرون نیاید تا انکه جمیع جانوران را داخل کشتی کرد پس بسوی تنور امد و مهر را شکست و گل را برداشت و افتاب گرفت و از اسمان امداد [illegible] بر زمین ریخت بی انکه قطره قطره بیاید و از جمیع چشمها اب جوشید چنانچه میفرماید ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر که ترجمه اش اینست که پس گشودیم درهای اسمان را باب ریزنده و شکافتیم چشمهای زمین پس بر خوردند اب اسمان و اب زمین بر امری که مقدر شده بود بانداره شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتی که جاری شود بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن ان یا بسم الله بگوئید در این دو حال یا بنام خدا است رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت امد و نظر کرد بسوی پسر کافرش که در میان اب بر میخواست و میافتاد گفت یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین یعنی ای پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی پناه خواهم برد بکوهی که مرا از اب نگاه دارد گفت امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند نوح گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین پروردگارا بدرستی که پسر من از اهل من است و بدرستی که وعده تو حقست و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان پس حقتعالی فرمود که یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ای نوح بدرستی که نیست این پسر از اهل تو که وعده داده ام ایشانرا نجات دهم زیرا که او صاحب کردار ناشایست است پس سؤال مکن از من چیزی را که ترا بان علمی نیست بدرستی که ترا پند میدهم از انکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رب انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم و الا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین پروردگارا بدرستی که من پناه میجویم بتو از انکه سؤال کنم از تو چیزی را که مرا بان علمی نبوده باشد و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران پس کرد چنانچه خدا فرمود که حایل شد میان ایشان موج [illegible] از غرق شدگان پس انحضرت فرمود که پس گردید کشتی و زدان موجها تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد بر دور کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه را برای ان بیت العتیق نامیدند که ازاد کرده شد از غرق شدن پس اب از اسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمها جوشید تا کشتی بجدی رسید که باسمانها رسید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رحمن اتقن یعنی بر هود کار احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که اب خود را فرو برد چنانچه فرموده است و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی یعنی و گفته شد ای زمین فرو بر اب خود را و ای اسمان باز ایست از باریدن و ابها بزمین فرو رفت و انچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤمنان بعمل امد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی و حضرت فرمود که هر ابی که از زمین بیرون امده بود زمین ان را فرو برد و چون ابهای اسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و گفت خدا امر نکرده مرا مگر انکه اب خود را فرو برم پس اب اسمان بر روی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار

کرفت وان کوهی است بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد که ابها که بر روی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور دنیا
هستند و وحی فرستاد بسوی نوح که یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ
أَلِيمٌ ای نوح فرود ای از کشتی با اکروه بسلامتی از ما با تحیتی از ما و برکتها و سنتها بر تو و بر امتی چند از انها که با تو بودند در کشتی و امتی
چند هستند که بزودی ایشان را برخوردار کردانیم بنعمتهای دنیا پس میرسد بایشان عذاب دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس
فرود امد نوح در موصل از کشتی با هشتاد کس از مؤمنان که با او بودند و بنا کردند مدینة الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود به
کشتی برده بود پس نسل مردم از و بهم رسید و باین سبب حضرت رسول فرمود که نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد
از ادم ع و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر ع پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهند اورد که چون نفرین بر
قوم خود کرد کفت ایشان فرزند نمی اورند مکر فاجر و کافر فرمود مکر نشنیده انچه خدا بنوح کفت که ایمان نخواهند اورد از قوم تو مکر
انها که ایمان اورده اند و در حدیث دیکر از حضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی ظاهر کردانید پیغمبری نوح را و یقین کردند
شیعیان او که فرج ایشان نزدیک شده است بلای ایشان شدید تر و افترای بر ایشان بزرکتر شد تا انکه کار به
نهایت شدت و سختی منتهی شد و بحدی رسید که قصد نوح کردند بزدنهای عظیم تا انکه انحضرت کاه بود که سه روز بیهوش می
افتاد و خون از کوشش جاری میشد و باز بهوش میامد و این حال بعد از ان بود که سیصد سال از پیغمبری او کذشته بود و باز در
اثنای اینحال ایشان را در شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و میکریختند و ایشان را پنهان دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و اشکار
دعوت میکرد پشت میکردند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از
اسمان هفتم فرود امدند و کفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست کفت بکوئید کفتند التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن
بر قوم خود را زیرا که اول غضبی و عذابیست که بر زمین نازل میشود و نوح ع کفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و بر کشت بسوی
قوم خود و ایشان را دعوت نمود و چنانچه میکرد و انها در مقام ازار او در امدند تا انکه سیصد سال دیکر کذشت و از ایمان اوردن
ایشان نا امید شد پس در وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند ناکاه کروهی از اسمان ششم فرود امدند و سلام کردند و کفتند
که ما بامداد بیرون امده ایم از اسمان ششم و چاشت بتو رسیده ایم پس مثل انچه ملئکه اسمان هفتم از نوح سؤال کرده بودند ایشان نیز
سؤال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین ایشان را تاخیر کرد و بسوی قوم خود بر کشت و مشغول دعوت شد و دعوت او زیاد
نکرد بر قوم مکر کریختن ایشان را از دعوت تا انکه سیصد سال دیکر کذشت و نهصد سال تمام شد پس شیعیان بنزد او امدند و شکایت
کردند از انچه با ایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور و سؤال کردند که دعا کن که خدا ما را فرجی بخشد از ازار ایشان پس
نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود امد و کفت که حقتعالی دعای ترا مستجاب کردانید پس بکو بشیعیان که خرما بخورند
و هسته ان را بکارند و رعایت کنند تا ان درختان میوه بدهند پس چون انها میوه بر سند من فرج میدهم ایشان را پس حمد کرد خدا را و ثنا کرد بر
او و این خبر را بشیعیان رسانید و ایشان شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا ان درختان میوه دادند پس انرا بنزد نوح ع بردند و طلب
وفا بعهد کردند پس نوح ع دعا کرد حقتعالی وحی فرستاد که بکو بایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش را بکارند پس چون میوه اید من
فرج دهم ایشان را پس چون کمان کردند که خلاف شد وعده ایشان ثلث شیعیان از دین برکشتند و دو ثلث بدین باقی ماندند و انها که
باقی ماندند خرماها را خوردند و هسته ها را کشتند و چون رسید میوه انها را بنزد نوح اوردند و سؤال کردند که وعده بعمل اورد
و نوح از خدا سؤال کرد باز وحی رسید که این خرماها را بخورند و هسته ها را بکارند پس ثلث دیکر از دین برکشتند و یک ثلث باقی ماند که
اطاعت کردند و هسته خرما را کشتند تا انکه میوه امد و میوه را نزد او اوردند و کفتند از ما نمانده مکر اندکی و میترسیم که اکر در فرج
تاخیر شود همه از دین بر کردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد که پروردکارا نماند از اصحاب من مکر این کروه و میترسم انها
نیز هلاک شوند اکر فرج بایشان نرسد پس وحی رسید باو که دعای ترا مستجاب کردم پس کشتی بساز پس میان مستجاب شدن
دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که نوح ع از حقتعالی طلب نزول عذاب نمود برای قوم
خود کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و کفت ای پیغمبر خدا حقتعالی میفرماید که این جماعت خلق من و
بندکان منند هلاک نمیکنم ایشان را بصاعقه های خود مکر بعد از انکه تاکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت بر ایشان لازم
کردانم پس معاودت کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من تو را بدان ثواب میدهم و بکار این
هسته ها را بدرستیکه خلاص ایشان هر وقت که بروید و کامل شوند و بار اورند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر

بشارت ده ایشان را که تابع تو کردیده اند از مؤمنان پس چون درختان روییدند و قد کشیدند و بمیوه رسیدند و میوه انها را بکندن
شدند بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل اورد پس خدا او را امر کرد که از دانههای خرمای این درختان باز
دیکر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون خبر بمؤمنان رسید
و رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و کفتند اکر انچه نوح دعوی میکرد حق میبود در وعده پروردکارش خلف نمیشد پس
پیوسته حقتعالی در هر مرتبه که میوه درختان میرسید امر میکرد که دانه انها را بکارد تا هفت مرتبه و در هر مرتبه کروهی از انها که
ایمان باو اورده بودند مرتد میشدند تا انکه هفتاد و دو نفر از ایشان باقی ماندند پس در اینوقت خدا وحی نمود بسوی نوح که در
این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیده تو و حق خالص کردید و کدورتها از ان رفع شد بمرتد شدن
هر که طینت او خبیث و بد بود اکر من هلاک میکردم کافران را و باقی میکذاشتم انها را که مرتد شدند هر اینه تصدیق نکرده بودم
بان وعده سابق که کرده بودم و وفا ننموده بودم بمؤمنانی که خالص کردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنک زده بودند به
ریسمان پیغمبری تو و ان وعده ان بود که ایشان را خلیفه کردانم در زمین و محکم کردانم از برای ایشان دین را و دلهای ایشان را بدل کنم
ترس ایشان را بایمنی تا خالص شوند بندکی برای من بسبب برطرف شدن شک از دلهای ایشان پس چکونه میتوانست خلیفه کردانیدن
و متمکن ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن با انچه من میدانستم از ضعف یقین ان جماعت که مرتد شده اند و بدی طینت ایشان و دشمنی
پنهان ایشان که نتیجهای نفاق و رشته کمراهی بود زیرا که این جماعت استشمام میکردند از من شمیم ان پادشاهی را که من بمؤمنان
خالص خواهم داد در وقتی که ایشان را خلیفه کردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و اکر رایحه این دولت بمشام ایشان
میرسید هر اینه طمع در ان خلافت میکردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و در ضلالت و کمراهی در خاطرهای ایشان
متمکن میشد و اظهار عداوت با مؤمنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و منفرد شدن
با امر و نهی پس بعمل نمیامد تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان باین فتنها و جنکها پس بعد از ان حقتعالی فرمود که نوح ع
کشتی بساز و بسند معتبر دیکر از انحضرت منقولست که ده مرتبه مامور شد نوح که دانه خرما را بکارد و هر مرتبه که میوه بعمل می
امد اصحابش میامدند و میکفتند که ای پیغمبر خدا بعمل بیاور ان وعده که کردی با ما و چون بار دیکر دانه خرما را میکشت اصحابش سه فرقه
میشدند یک فرقه مرتد میشدند و یک فرقه منافق میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی میماندند تا انکه بعد از ده مرتبه ده نفر مؤمنان
بنزد نوح امدند و کفتند ای پیغمبر خدا هر چند وعده را تاخیر کنی ما میدانیم که تو پیغمبر راست کوئی و فرستاده خدائی و در تو شک
نیست پس خدا میدانست که مؤمنان خالص شدند و منافقان از میان ایشان بدر رفته اند و از همه کدورتها و شک و شبهه صاف
شده اند ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد **مؤلف کوید** که جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است و
تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد یا در
بعضی احادیث ذکر بعضی از مراتب شده باشد که عمده تر بوده باشد و همچنین فرود امدن ملئکه از اسمان دویم و ششم محتمل
است که هر دو واقع شده باشد یا یکی موافق روایات عامه وارد شده باشد و در عدد هفتاد و چند ممکنست که فرزندان نوح را
حساب نکرده باشند و در هشتاد انها را حساب کرده باشند یا بر عکس و اما تاخیر وعده ممکنست که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط
بشرطی باشد که ان شرط بعمل نیامده باشد یا انکه فی الحقیقه این مخالفت در وعید است نه در وعده و اکر کسی عقوبتی بکسی وعده کند
و بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این احادیث حکمتها برای غیبت صاحب الامر صلوات الله علیه و تاخیر ظهور انحضرت
ظاهر میشود برای کسی که تدبر نماید و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت نوح علیه السلام
در ایام طوفان همه ابهای زمین را طلبید و همکی اجابت کردند بغیر از اب کوفه و اب تلخ **مؤلف کوید** که یعنی
ابهای کرم که بوی بد از انها میشنوند و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقولست که نوح همه ابها را
طلبید هر چشمه که اجابت نکرد او را لعنت کرد پس تلخ و شور شدند و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که نوح ع در روز اول ماه رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد هر که با او داخل کشتی شده بود ان روز را روزه
داشتند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از تفسیر قول حقتعالی یَوْمَ
يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ فرمود انکه در قیامت از پسرش خواهد کریخت نوح ع است که از پسرش کنعان خواهد
کریخت و پرسید که طول و عرض کشتی نوح ع چه مقدار بود کفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع

بود و ارتفاعش هشتاد ذراع **مترجم گوید** که حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است از این و محتملست که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد اما بعیداست و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع بود و عمقش هشتاد ذراع پس طواف کرد در دور خانهٔ کعبه و هفت شوط سعی میکرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نوح ع بود خانه در کشتی از برای حیوانات مهیا کرده بود بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر خانهٔ کعبه پس آن را از روز آن را عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید که باسمان رفت گفت نه لکن آب بر او نرسید و از دورش بلند شد و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت حقتعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نیست فرمود که اطفال در میان ایشان نبود زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنها را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند کسی در میان ایشان نبود و نمیباشد اینکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان غرق شدند براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غائب باشد از امری و بآن راضی باشد چنانست که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که انه عمل غیر صالح **مؤلف گوید** که خلافست میان مفسرین و مورخین و علمای مخالفان در باب پسر نوح ع که آیا پسر نوح بود یا پسر زن نوح و آیا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود و حلال زاده بود و در آیه که حقتعالی میفرماید که انه عمل غیر صالح و قرائت اکثر قراء عملٌ خوانده اند بفتح عین و میم و ضم لام به تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح میم و کسر عین و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد و بنابر قرائت اول بعضی گفته اند که مصدر مقدرست یعنی صاحب عمل ناشایسته بود یعنی حلال زاده نبود و احادیث بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه ع منقولست که دروغ میگویند سنیان که فرزند نوح نبود بلکه فرزند زن نوح بود و چون بدکار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست و مؤمنانی که متابعت او کردند آنها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فمن تبعنی فانه منی و آنچه در بعضی از احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا آنکه بزن نوح بحلال بهم رسیده که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا که به عقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزه اند از آنکه حقتعالی بگذارد که نسبت بحرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه حقتعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه و فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شده اند بزن نوح و زن لوط که بودند زیر دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفعی نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و بآن زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان و احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت آن زنها این بود که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان میآوردند و نمامی میکردند و اسرار شوهران خود میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون نوح ع از کشتی فرود آمد ابلیس علیه اللعنه نزد او آمد و گفت هیچکس در زمین نعمتش بر من از تو بزرگتر نیست نفرین کردی برای فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت ترا تعلیم میکنم زنهار که بر کسی حسد مبر که حسد با من کرد آنچه کرد و زنهار که حرص مدار که حرص کرد با آدم آنچه کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون نوح ع نفرین بر قوم خود کرد و ایشان غرق شدند شیطان نزد او آمد و گفت تورا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات کنم بر آن نعمت نوح گفت بگو آن نعمت چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی قوم خود را و ایشانرا غرق کردی و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس براحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین احوال من بسوی بنده وقتی است که در یکی از این سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتی که بغضب آئی و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که با زنی تنها در خانه باشی که دیگری با شما نباشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که چون نوح ع حیوانات را داخل کشتی میکرد نافرمانی کرد پس نوح از آن الاغ بر آمد کشتی و دمش شکست و از بهشت [illegible] کشوف شد و گوسفند مبادرت کرد به داخل شدن کشتی پس نوح دست بر دمش و عمقش مالید پس

سبب بهم رسانید که عورتش پوشیده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوه از آن بزرگتر نبود و آن همان کوهی بود که پسر نوح گفت پناه بکوهی میبرم که مرا از آب نگاه دارد پس حقتعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا بتو پناه میبرند از عذاب من پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و ریگ نرمی شد و جای آن دریای عظیمی شد و آن دریا را نی میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند که نی جف یعنی دریای خشک پس این نام آن دریا شد و از بسیاری استعمال نجف گفتند زیرا که بر زبان ایشان سبکتر بود و از حضرت امام رضا ع منقولست که چون نوح از کشتی بر زمین فرود آمد فرزندان او و هر که متابعت او کرده بودند هشتاد کس بودند پس قریه برای ایشان بنا کرد در همانجا که فرود آمدند و از برای آن ثمانین نام کردند زیرا که هشتاد نفر بودند و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که چون نوح در کشتی سوار شد حقتعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نمیرسانیدند گوسفند خود را بگرگ میمالید و گاو خود را بر شیر میمالید و گنجشک بر روی مار مینشست پس هیچیک بدیگری آسیب نمیرسانیدند و [illegible] دغدغه نبود و همه بجان خود گرفتار بودند و خدا زهر را از هر صاحب زهری برطرف کرده بود و برای چنین بودند تا از کشتی فرود آمدند و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود که دست بر شیر بمال چون مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو گربه افتادند یکی نر و یکی ماده پس موش کم شد و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد و از سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند پس عذره کم شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که قوم نوح شکایت کردند بنوح از بسیاری موش پس خدا امر کرد به یوز که عطسه کرد پس گربه از دماغش افتاد و شکایت کردند از بسیاری عذره خدا امر کرد به فیل تا که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسوی الاغ آمد که او را داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در پاهای الاغ جا کرده بود پس نوح گفت ای شیطان داخل شو و جریده از نخل خرما بر آن زد پس الاغ داخل شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت سخنی بتو میاموزم نوح ع گفت نمیخواهم بتو احتیاجی نیست شیطان گفت که بپرهیز از حرص که آدم ع را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از او هر چند که ملعون است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که آب در زمان نوح ع در هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد **مؤلف گوید** که محتملست که مراد آن باشد که پانزده ذرع کمتر نبود که بعضی از جاها بیشتر باشد یا آنکه سطح آب برابر مانده هم ناهموار بوده باشد یا مجاز از عضرت و آنچه گذشت که کشتی رسانید باسمان ممکنست که آخر چنین شده باشد یا بعضی از اجزای آب هم چنین بلند شده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق او آنچه در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب کردند گفتند ما نشنیده ایم آنچه تو میگوئی در پدران گذشته و گفتند آیا بتو ایمان آوریم و پیروی تو کردند فرومایه ترین مردمان و مراد ایشان فرزندان شیث بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شریک و مثل پروردگار قرار داده اند و این فطرتی است که خدا همه را بر این خلق کرده است و پیمان گرفت حقتعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرک باو نیاورند و امر کرد او را به نماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت احکام حدود و میراث نبود پس هفتصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشانرا پنهان و آشکار دعوت مینمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت پروردگارا من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من پس خدا وحی نمود باو که ایمان نمیآورد بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند پس اندوهگین مباش از کردهای ایشان پس باین سبب نوح ع گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان که فرزند نمیآورند مگر فاجران و کافران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که منزل نوح و قوم او در شهری بود در کنار فرات از غربی شهر کوفه و نوح مردی بود درودگر پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح بود و در میان قوم خود هزار پنجاه سال کم ماند و ایشانرا دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه مینمودند چون این حالت از ایشان مشاهده نمود بر ایشان نفرین کرد و حقتعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی بساز و گشاده بساز و زود بعمل آور پس نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود ساخت و چوبها را از راه دوری میآورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند در این مسجد گوشه نصب کرده بودند راوی پرسید که در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو ... هشتاد سال است راوی گفت که عامه میگویند که تا پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین

توانند بود حقتعالی امر فرماید که و چنانچه وحی بمعنی شریعت است و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که کشتی نوح سرپوشیده
بالایش بود که آفتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میداد و یکی در شب روشنی
ماه میداد و با اینها وقت نماز را میدانستند و جسد آدم ع را با خود داشت در کشتی و نوح از کشتی فرود آمد در زیر مناره
مسجد منی دفن کرد **مؤلف گوید** پیشتر دانستی که حق آنست که جسد آدم ع بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد و شاید
حدیث محمول بر تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نوح کشتی را در مدت سی سال بعمل آورد و در حدیث
معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در مدت صد سال بعمل آورد پس خدا امر کرد او را که از هر جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود
با آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیش توانند در زمین نمود چنانچه حقتعالی در قرآن فرموده است که فرو فرستاد برای
شما از چهارپایان هشت زوج گوسفندان دو تا و از بز دو تا و از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت یک جفت از آنها که مردم تربیت می
کنند و یک جفت از آنها که وحشی اند و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلالست و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی و یک
جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو کوهی و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی و هر جانوری پرنده از صحرائی و خانگی **مترجم**
گوید که جمع میان احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است بایستی که بعضی موافق روایات عامه
بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اصل کشتی تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن تا بعضی از
مقدمات مانند چوب و میخ و ضروریات دیگر عمل کشتی یا تحصیل کردن و بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد
باقر ع منقولست که حیض نجاستی است که خدا زنان را بآن مبتلا گردانیده است و در زمان نوح زنان در سالی یکمرتبه حایض میشدند
تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پردهای خود بدر آمدند و جامهای معصفر پوشیدند و خود را زینت دادند و پراکنده
شدند و در شهرها و در مجلس مردان حاضر میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان می نشستند
پس خدا مبتلا گردانید خصوص آن زنان را بآنکه در هر ماه یک حیض میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند
و اینها مشغول بحیض خود شدند بسبب زیادتی خون حیض از ایشان شهوتشان شکسته شد و زنان دیگر باز موافق عادت
هر سال یکمرتبه خون میدیدند پس پسران از آن زنان که در هر ماه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر
سال حیض میدیدند پس بیکدیگر مزوج شدند و چون دختران آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان طاقی تر و مستقیم تر
بود و فرزندان از ایشان بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید پس باین سبب آنها که هر ماه یک حیض میدیدند بسیار شدند
و آنها که هر سال حیض میدیدند کمتر شدند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد و آب
از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شد و غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرستاد باو
که انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که نوح ع با قومش در کشتی هفت شبانروز
ماندند و طواف کرد کشتی بدور خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت **مؤلف گوید** که در مدت مکث نوح ع در کشتی
خلافست بعضی موافق این روایات قایل شده اند و این اقوی است و بر طبق روایات دیگر قایل شده اند که صد و پنجاه روز و بعضی
شش ماه و بعضی پنجاه نیز گفته اند و در احادیث معتبره وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سگ و
خوک و هر جانوری را با خود بکشتی برد و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست در تفسیر قول خدا که ایمان
نیاوردند با نوح مگر اندکی که هشت نفر بودند **مؤلف گوید** که شاید فرزندان و فرزندزادگان خود را از بیگانگان ... ایمان
آورده باشند و با اینها هشتاد میشده باشند تا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع مرویست که تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف دست راست که در جانب قبله است بود پس روزی زن نوح نزد آنحضرت آمد و مشغول
ساختن کشتی بود گفت ای نوح از تنور آب بیرون آمد پس نوح بدوید بسوی تنور و آجری بر سر تنور گذاشت و مهر خود را بر آن
مهر کرد پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد و همه چیز را در کشتی داخل کرد آمد و مهر خود را و آجر را از سر تنور برگرفت پس
آب جوشید و آب فرات از آسمانها و چشمها جوشیدند و بلند شدند و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند و حق
تعالی وحی نمود بسوی زمین که یا ارض ابلعی ماءک یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خدا امر کرده که آب خود را فرو برم پس آنچه
که از آسمان باریده است فرو نمیبرم پس چون زمین آبهائی که از چشمها و نهرها جوشیده بود فرو برد آب آسمان بر روی زمین ماند پس خدا
... از آسمان ... و بسند معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست که نوح در کشتی نشست و هر جا که خدا خواست

و نوح کشتی را سر داده بود بامر خدا راه میرفت پس حقتعالی وحی نمود بسوی کوهها که من میخواهم کشتی بنده خود نوح را بر
یکی از شماها قرار دهم پس هر یک از کوهها سر کشیدند و تطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست در موصل که آن تواضع و شکستگی کرد و گفت
رتبه آن نیست که کشتی نوح بر من فرود آید پس حقتعالی تواضع او را پسندید و امر کرد کشتی را که نزد او فرود آید و قرار گیرد پس چون سینه
کشتی بر جودی خورد کشتی باضطراب آمد و صدای عظیمی از او ظاهر شد که اهل کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح سر
از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد بسوی آسمان و گفت یارب اتقن یعنی خداوندا باصلاح آور و در بعضی روایات
آنست که گفت یا رحمن اتقن یعنی نیکو کن کار را احسان کن و در روایات معتبره وارد است که متوسل شد بانوار مقدسه رسول خدا و امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه ع و ایشان را شفیع گردانید و اینها منافاتی ندارند با یکدیگر زیرا که ممکنست که همه واقع شده
باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت و سید بن طاوس ره از محمد بن
جریر روایت کرده است که حقتعالی نوح را گرامی داشت به پیغمبری برای آنکه اطاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود برای
خدا و قامتش سیصد و شصت ذراع بود بذراع اهل زمان خود و لباس او از پشم و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو بود و در
کوهها تعیش مینمود و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمرش گذشته بود
پس جبرئیل باو گفت که چرا از خلق کناره گرفتی گفت زیرا که قوم من خدا را نمیشناسند پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که
با ایشان جهاد کن نوح ع گفت که من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که من بر ایشان نیستم هرآینه مرا بکشند جبرئیل گفت
که اگر تو قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت و اشوقاه کاش مییافتم پس نوح گفت کیستی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد کوهها
از هم بپاشد پس جواب گفتند او را ملائکه و اجزای زمین که لبیک لبیک ای فرستاده خدا پروردگار عالمیان پس نوح را وحشتی عارض شد
پس جبرئیل گفت که منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس بودم و خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و بشارتها برای تو آورده ام و اینست
جامه شکیبائی و جامه یقین و جامه یاری و جامه رسالت و جامه پیغمبری و خدا امر میفرماید ترا که تزویج نمائی عموره دختر ضمران پسر ادریس را
که اول کسی که بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دستش بود و عصا او را
خبر میداد بآنچه قومش در خواطر داشتند و سرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و آن روز عید ایشان بود و هیکل نزد بتهای خود حاضر
شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان که لا اله الا الله آدم برگزیده خداست و ادریس بلند کرده خداست و ابراهیم خلیل خداست و
موسی کلیم خداست و عیسی مسیح روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی ص آخر پیغمبران خداست و او گواه منست بر شما که تبلیغ
رسالت خدا کردم پس بلرزیدند بتها و آتشکدها خاموش شدند و از گروه خائف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند
کیست این مرد نوح گفت منم بنده خدا فرزند بنده خدا مرا فرستاده است بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت میترسم بر شما از
عذاب خدا پس چون عموره کلام نوح را شنید باو ایمان آورد و پدرش او را معاتب کرد و گفت سخن نوح یکمرتبه در تو چنین اثر کرد
میترسم که پادشاه ترا بکشد عموره گفت ای پدر کجاست عقل تو و فضل تو و علم تو نوح مردیست صنعتی که آنکه از جانب خدا مأمور
باشد چنین صدا در میان شما میتواند زد که شما را چنین هراسان گرداند پس یکسال عموره را در زندان کرد و طعام را از او باز گرفت و تا
یکسال او در زندان بود و بعد از یکسال که او را از زندان بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند
پس متعجب شدند که چگونه بی طعام در زندان مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و نوح طعام
برای من باعجاز میآورد در زندان پس نوح او را خواست و سام از او بهم رسید و نوح دو زن داشت یکی کافره که نامش راعیا بود و غرق
شد و یکی از مسلمانان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است
که حضرت امیرالمؤمنین ع وصیت کرد بحضرت امام حسن ع که چون من بمیرم و مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و تا پیش جنازه را
مدارید که ملائکه میبرند و هر جا که پیش جنازه بر زمین آید عقب را بر زمین گذارید و بجانب قبله یک کلنگ بزنید و چون چنین کنید
قبری ظاهر شود که پدرم نوح ع برای من در سینه خود ساخته است پس چون چنین کردند لوحی یافتند که بخط زبان سریانی بر
آن نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد ص پیش از طوفان بهفتصد
سال و احادیث در باب آنکه آدم ع و نوح علیه السلام در پشت سر امیرالمؤمنین علیه السلام مدفونند و آنکه بعد از
زیارت آنحضرت زیارت ایشان میباید کرد بسیار است و اکثر آن در کتاب مزار ایراد کرده ایم **باب پنجم** در بیان قصهای
هود علیه السلام و قوم او حضرت است و قصه شدید و شداد و ارم ساختن آن ناتمام و در آن دو فصلست **فصل اول**

در قصه هود و قوم عاد است و ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند که هود پسر عبدالله پسر رباح پسر جلوس پسر عاد پسر عوص پسر ارم
پسر سام پسر نوح و بعضی گفته اند اسم هود عابر است و پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و ابن بابویه گفته است که آن
حضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود بامری که ایشان از آن گمراه بودند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که چون هنگام وفات حضرت نوح شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن
غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و پادشاهان جابر و حقتعالی آن شدت را از شما دفع خواهد کرد بقائم از فرزندان
من که نام او هود است و او را هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و
چون او ظاهر شود خدا دشمنان را ببلا هلاک گرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود را میکشیدند تا آنکه مدت ایشان
طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان ناامید شده بودند
و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را بباد عقیم که در قرآن فرموده است پس باز غیبتی بهم رسید و
طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ع ظاهر شد و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده اند از وهب که چون هود را
چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر
ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان را زیاد گردانم پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که ناگاه هود نزد ایشان آمد و
گفت ای قوم عبادت کنید خدا را آفریننده و معبودی نیست بغیر او ایشان گفتند ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد بودی گفت من
رسول خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتان را چون این سخن را از او شنیدند بخشم آمدند و بر روی او دویدند و گلویش را
فشردند نزدیک بمردن رسید پس دست از او برداشتند و او یکشبانه روز افتاده بود و چون بهوش آمد گفت پروردگارا
آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل ع بر او نازل شد و گفت حقتعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم
رسانیدی سستی بورزی از خواندن قوم خود و ترا وعده داده است که از تو ترس در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر
نباشند بر زدن تو پس هود ع نزد ایشان آمد و گفت شما بسیار تجبر کردید در روی زمین و فساد بسیار از شما بظهور آمد گفتند
ای هود ترک این سخن بکن که اگر مرتبه دیگر آزار کنیم چنین خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود ع گفت این سخنان را مگوئید و توبه
و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیم در دل خود مشاهده کردند دانستند که دیگر بر زدن او
قادر نیستند همگی جمعیت نمودند بر آزار او و هود ع نعره زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن برو درافتادند پس گفت بقوم
بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود
خداهای قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومندند و میبینی شدت بدنهای ما را و طول ایشان صد بدست
ذراع بود بذراع متعارف زمان خودشان و عرض ایشان صد ذراع بود و گاه بود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی از جا
میکند پس باینحال هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد پس چون خواست خدا که ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان را و احقاف
و سنگهای اثر بر گرد ایشان جمع کرد و تلها گردانید پس هود ع با ایشان گفت که میترسم که این تلها در باب شما بامری مامور شوند و عذاب
کنند بر شما و هود ع بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس آن تلها ندا کردند هود را که شاد باش ای هود که قوم ترا از ما
عذابی خواهد بود و چون هود این ندا شنید گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها
و تلها مامور بعذاب و غضب کردن بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بنقل آن تلها و هر چند برداشتند زیاده شد پس گفت
پروردگارا رسالتهای ترا رسانیدم و زیاده نمیشود ایشان را مگر کفر پس خدا وحی نمود بسوی او که من باران را از ایشان باز
میگیرم هود گفت بقوم خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاک گرداند و صدای او بکوهها رسید تا که شنیدند همه وحشیان
و درندگان و مرغان پس از هر جنس از ایشان جمعی نزد هود رسیدند و گریستند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میگردانی با
هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد بدرگاه خدا پس خدا باو وحی کرد که من هلاک نمیکنم کسی را که معصیت من نکرده است
بگناه کسی که معصیت کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاد که قبیله قوم هود بودند شهرهای ایشان در بادیه
بودند از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند و عمرهای بلند و قامتهای دراز
بود ایشان را و بت میپرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشان را باسلام و ترک بت پرستی
نمایند پس ابا کردند و بهود ایمان نیاوردند و او را آزار کردند پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان

ایشان بهم رسید و هود ع خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه او و او را میخواستند
ناگاه دیدند که از خانه هود پیره زالی بیرون آمد سفید موی و یک چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده ایم و خشک
سالی در میان ما بهم رسیده آمده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب
میبود از برای خودش دعا میکرد که زراعتش سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجا است گفت در فلان موضع است پس آمدند
بخدمت حضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرها خشک شده است و باران نمیبارد از خدا سوال کن که باران بر ما فرستد و فراوانی
نعمت عطا کند پس هود مهیای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و با ایشان گفت که برگردید که خدا برای شما باران فرستاد
و فراوانی نعمت در بلاد شما بهم رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه چیز دیدید گفتند در منزل تو پیره زالی
سفید موی یکچشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود ع گفت که آن زن منست و من دعا میکنم که خدا عمر او را دراز
کند گفتند بچه سبب او را دعا میکنی فرمود زیرا که خدا هیچ مومنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند
و این دشمن منست و دشمن کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد پس
هود ع در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت ترک کنید بت پرستی را و خدا را
بیگانه بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حقتعالی بر شما باران بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد بر ایشان
باد بسیار سرد را که از حد تجاوز کننده مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز پیشوم حضرت فرمود که شومی از این بود که ما
منحوس بود هفت شب و هشت روز و بسند حسن از حضرت امام رضا ع منقول است که بدرستی که حقتعالی را بادهای رحمت و بادهای
عذاب هست و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت کند میکند و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی
اطاعت خدا کنند و اطاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از اطاعت برگردند و فرمود که چنین کرد خدا بقوم یونس چون ایمان
آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه مقدر و مقضی کرده بود پس تدارک کرد ایشان را برحمت خود و عذابی که مقدر کرده بود بر ایشان
رحمت گردانید و عذاب را از ایشان برگردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فرا گرفته بود و آن وقتی بود که ایمان آوردند
و تضرع بسوی خدا کردند و اما ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابیست که هیچ رحمی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی نمیرویاند
و ثمر نمیآورد و آن بادی است که بیرون میآید از زیر زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در
وقتی که خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند از آن باد گشادگی بقدر انگشتر پس نافرمانی کرد بر خزینه داران
پس بیرون آمد بقدر دماغ گاو از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد برآوردند خازنان بسوی خدا از اینحال و گفتند پروردگارا
این باد بسیار طغیان کرد و خشم و میترسیم که هلاک شوند باین بادها آنها که معصیت تو نکرده اند از آفریدهای تو و آبادکنندگان
شهرهای تو پس حقتعالی جبرئیل را فرستاد که برگرداند باد را ببال خود و گفت بیرون رو بهمان قدر که مامور شده پس برگشت و بهمان
مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حدیث حسن منقول است که معتصم امر کرد در بطانه جامع
بکنند تا سیصد قامت کندند تا آب ظاهر نشد گذاشت و دیگر نکندند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد هر قدر که باید کند بکنند
تا آب ظاهر شود پس کندند تا بحدیکه در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه بسنگی رسیدند چون از آن کلنگ شکستند از آنجا
باد بسیار بیرون آمد و هر که نزد آنجا بود همه را هلاک کرد پس چون این خبر بمتوکل رسید خود و هر که از علما نزد او بود حیران ماندند
و سر این امر را ندانستند پس نامه در این باب بامام علی النقی ع نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احقافست و
ایشان قوم عادند که خدا ایشان را بباد تند سرد هلاک کرد و پیغمبر ایشان هود بود و شهرهای ایشان آبادان و با
خیر و فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس کرد هفت سال تا بخشک سالی افتادند و خیر از بلاد ایشان
برطرف شد و هود ع با ایشان میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد
بر شما باران ریزنده و زیاد گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید [illegible] جرم کنندگان پس چون ایمان
نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود بسوی هود ع که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد
آمد بادی خواهد بود که در آن عذابی دردناک پس چون آن وقت عذاب شد دیدند ابری رو با ایشان میآید
پس شادی کردند و گفتند این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود ع گفت نه بلکه همان عذابیست که تعجیل میکردید
و میطلبیدید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که باد هرگز بیرون نرفت بی‌مکیال و پیمانه مگر در زمان عاد که زیاد

کرد بر خزینه داران نش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که بادها
پنج‌اند و یکی از آنها عقیم است پس پناه میبرم بخدا از شر آن و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم در زیر این زمین
است که ما بر روی آنیم بهفتاد هزار مهار از آهن آنرا بسته‌اند و موکل کرده‌اند بهر مهاری هفتاد هزار ملک پس چون حقتعالی
مسلط کرد باد را بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود که بیرون آید مثل بخار از دماغ گاو بیرون
و اگر رخصت میداد خدا بر روی زمین هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنرا میسوخت پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون
کنید از باد مانند سوراخ انگشتری پس همان هلاک شدند قوم عاد و همین باد را خدا در ابتدای قیامت کوهها و قلعها و شهرها
و قصرها را هموار خواهد کرد و این باد را عقیم مینامند بسبب آنکه آبستن است بعذاب و عقیم است از رحمت و آن باد که بر قوم
عاد وزید خورد کرد قصرها و قلعها و شهرها و جمیع عمارتهای ایشانرا و همه را بمثابه ریگ روان کرد که باد آنها را بهوا میبرد
چنانچه حقتعالی میفرماید که ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بر آن وارد میشد مگر
آنکه میگردانید او را مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده و باین سبب اکثر ریگ روان در آن شهرها است زیرا که باد
آن شهرها را ریزه کرد و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در پی مردان و زنان را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد
و سرنگون ایشانرا بر زمین میاورد و کوههای ایشانرا از بیخ میکند و ریزه ریزه میکرد و باین سبب ریگ روان کوه نمی
باشد و باین سبب ایشانرا ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها از کوهها میتراشیدند بقدر بلندی کوه
و این عمودها را نصب میکردند و قصرها بر روی این عمودها بنا میکردند و ایضا از وهب روایت کرده است که امر قوم عاد
چنین شد که هر ریگ روان که بر روی زمین است در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریگها
شهرها بود و ما بینها نبود تا از زمان که بسیار بهم رسید و اصل این قصرهای محکم بود و قلعها و حصارها و شهرها و آب
انبارها و خانها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادانترین بلاد عرب بود و انهار و بساتین ایشان از همه بیشتر بود پس چون
ایشان طغیان و فساد کردند بت پرستیدند حقتعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعها
و مساکن و منازل ایشانرا ریزه ریزه کرد که ریگ روان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود ع در میان ایشان صاحب
حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال بسیار بود و شبیه‌ترین فرزندان آدم بود بآدم و مردم گندمگون بسیار مو و خوشرو بود و احدی
از مردم شبیه‌تر نبود بآدم از او مگر حضرت یوسف ع پس هود ع در زمان بسیار در میان ایشان ماند و ایشانرا بسوی خدا دعوت
میکرد و نهی میکرد ایشانرا از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم و میترسانید ایشانرا بعذاب پس لجاجت کردند و از طریقه باطل بر
نگشتند و ایشان در احقاف میبودند و هیچ امتی از ایشان زیاده نبود در بسیاری شدت بطش و غضب پس چون باد را
دیدند که رو بایشان میاید بهود گفتند که ما را بباد میترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در دره از آن درها
و ایستادند بر در آن درها که دفع کنند باد را از آن مالها و زنان و فرزندان خود را پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشانرا
از زمین کند و بسوی آسمان بالا برد و ایشانرا از هوا بدریا افکند و حقتعالی بیشتر مور چند را بر ایشان مسلط کرده بود تا آنکه
طاقت نداشتند و در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل میشدند تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور
افتادند و حقتعالی باد را مسخر ایشان کرده بود از کندن کوهها و ستونها و قوت بر کارها و اینها از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده
بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهنا و یبرین و عالج بودند تا یمن و حضرموت و بعد از هلاک ایشان هود ع با
هر که با او ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح ع نیز چنین کرد و در این دره
روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر به قصد حج گذشته‌اند همه جامهای پشم پوشیده و مهارهای شتران ایشان از بافته
پشم بود خدا را تلبیه میگفتند بلغتهای مختلف و از جمله پیغمبران بودند هود و صالح و ابرهیم و موسی و شعیب و یونس صلوات الله
علیهم و هود ع مرد تاجری بود و بسند معتبر از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانیقی امر کرد بیقطین را که چاهی بکند در قصر
عبادی پس یقطین بکند تا آن مشغول بود تا منصور مرد و آب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند گفت البته
میکنم تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود ابوموسی را فرستاد که مشغول کندن شد و نقب
کندند که در ته زمین سوراخی افتاد و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان ترسیدند و اینخبر را بابو موسی دادند بنزد چاه آمد گفت مرا
فرو برید و گشادگی سر چاه چهل ذرع در چهل ذرع بود [illegible] پس ابوموسی را در محملی نشانیدند و در چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه

رسید هول عظیمی از آن سوراخ مشاهده کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد که آن سوراخ را گشاده کردند بقدر دکاه
بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی نشانیدند و گفت خبر این زیر را از برای من بیاورید و عمار بریسمانها بسته بودند ایشانرا در سوراخ بزیر
فرستادند پس مدتی در آن زیر ماندند پس ریسمان را حرکت دادند چون ایشانرا بالا کشیدند گفتند امر عظیمی را مشاهده کردیم
مردان و زنان و خانها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند و مردان و زنان جامها پوشیده بودند بعضی نشسته و
بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست بر ایشان گذاشتیم جامهای ایشان مانند غبار بهوا میرفت و منازل ایشان
باقی بود بحال خود ابوموسی این خبر را بمهدی نوشت چون همه علما در این امر متحیر شدند مهدی بمدینه نوشت بحضرت امام موسی
کاظم ع برای حل این اشکال طلبید چون آنحضرت بعراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بخدمت آنحضرت عرض کرد آنحضرت
چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عادند خدا غضب کرد بر ایشان و خانهای ایشان با ایشان به
زمین فرو رفتند اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید که احقاف چیست فرمودند که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که چون حقتعالی هود را مبعوث کرد ابتدا اسلام آوردند با او و عقب فرزندان سام که اوصیا آنحضرت را ضبط کرده
بودند و اولاد دیگران پس گفتند که کیست که قومش از ما بیشتر باشد پس هلاک شدند بریح عقیم و هود ع وصیت کرد بسوی ایشان
و بشارت داد ایشانرا بمبعوث شدن حضرت صالح و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم هود ع چهارصد
سال بود و خدا اول عذابی که کرد ایشانرا قحط و خشک سالی در مدت سه سال و از کفر خود بر نگشتند پس چون قحط بر ایشان
شدید شد گروهی فرستادند بکوههای مکه و موضع کعبه را نمیشناختند که از برای ایشان دعای باران کنند پس چون رفتند
و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ابر اول و دویم را نپسندیدند ابر سیم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابر هم
و باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان رئیسی داشتند که او را خلجان میگفتند بهود ع گفت که این باد که
میاید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و اینها اند که این بلاها را بر سر ما میآورند هود گفت که آنها
فرشتگانند از جانب خدا خلجان گفت که اگر ما ایمان بیاوریم پروردگار تو ما را مسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام خود را از
ایشان بکشیم هود گفت خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیگرداند خلجان گفت از مردان ما که هلاک شدند
چون میشوند هود گفت که خدا عوض میدهد که بهتر از اینها باشند خلجان گفت که خیری نیست در زندگانی بعد از اینها و اختیار
کرد ملحق شدن بقوم خود را و هلاک شد و بسند معتبر منقولست که اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتیم با امیرالمؤمنین ع بسوی
[illegible] که مرده‌ای از خود برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیرالمؤمنین ع بحضرت
امام حسن گفت که ببین اینجماعت چه میگویند در باب این قبر امام حسن فرمود که میگویند این قبر هود است حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر یهودا پسر یعقوب است پس فرمود که کیست از اهل مهره
در اینجماعت مرد پیری گفت که من از ایشانم فرمود که در کجا است منزل تو او گفت در مهره در کنار دریا فرمود که چه مقدار راه است
از اینجا تا آن کوه که صومعه در بالای آنست گفت نزدیک بآن فرمود که قوم تو چه میگویند در آن گفت میگویند که قبر ساحری است
فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود است [illegible]
قبر آنحضرت بعضی گفته‌اند که در غار بیست حضرموت و ارباب تاریخ از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده‌اند
که بر تل سرخیست در حضرموت و بعضی گفته‌اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفون است و در روایت معتبر وارد است که حضرت
امیرالمؤمنین ع بحضرت امام حسن ع بعد از ضربت خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر برادرم هود و صالح دفن کن و در روایت
دیگر از امام حسن ع منقولست که فرمود که پدرم امیرالمؤمنین ع فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکن است که
آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود اولی بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم ع جسد مبارکش
بنجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون بادها میوزد و غبار سفید و زرد و سیاه
میاورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزه شده قوم عاد است و در احادیث معتبر بسیار وارد شده است و در تفسیر
قول حقتعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر که ترجمه‌اش اینست که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم
هود باد صرصر یعنی باد بسیار سرد در روز نحسی که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از
روز نحس مستمر که چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر ع منقولست که خدا را خانه بادی هست که قفل بر آن زده‌اند که اگر

انقفل را بگشایند بهوا بر رود و باد کرد اند آنچه در میان آسمان و زمینست و فرستاده نشد از آن بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود
وصالح و شعیب و اسمعیل و محمد بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که قوم هود چندان بلند بودند
مانند درخت خرما بسیار بلند یکی از ایشان دست بر کوهی میانداخت و قطعه از آنرا میکند و از وهب روایت کرده اند که آن هشت
روز که باد بر قوم هود وزید همان ایام است که عرب آنرا برد العجوز مینامند آنها را که در غالب اوقات در همه بلاد در آن ایام بادها
میوزد و سرماهای صعب ظاهر میشود باین سبب آنها را ایام عجوزه نام داده اند و در میان قوم عاد پیره زالی داخل زیر زمینی شد و باد
از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد و حقتعالی در آیات بسیار قصه قوم هود را بیان فرموده است چنانچه در یکجا فرموده است
که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیله ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی و
او بینده و معبودی بغیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او بدرستیکه ما ترا می بینیم در
سفاهتی و بدرستیکه ما گمان میکنیم ترا از دروغگویان گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام
از جانب پروردگار عالمیان میرسانم بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و از برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب میکنید از آنکه
آمده است بشما یادآورنده از پروردگار شما بر شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید چون گردانید شما را خلیفهها
بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی یعنی شما را قوی و تنومند فرمود پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگار
شوید گفتند آمده بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن بتها را که میپرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما
آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی هود گفت بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما
عذابی و غضبی آیا مجادله مینمائید با من در نامهای چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی
دهنده خود نام کرده اید نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات
دادیم ما هود را و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر آنها را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی
مستاصل کردیم ایشانرا و نبودند ایمان آورندگان و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت
ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بغیر او نیستید مگر افترا کنندگان ای قوم من سؤال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی
نیست مزد من مگر بر آنکه آفریده است مرا آیا صاحب عقل نیستید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود
پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاد کند شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید از آنچه من
بشما میگویم مجرم گشتگان گفتند ای هود نیاورده برای ما بینه و معجزه و ما نیستیم ترک کننده خدایان خود
از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمیگوئیم مگر آنکه خدایان ما ترا دیوانه کرده اند بسبب آنکه بد گفتی بایشان هود
گفت بدرستیکه من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید پس شما همه مکر
کنید و ضرر رسانید و مرا مهلت مدهید یعنی نمیتوانید بمن ضرر رسانید و این معجزه منست بدرستیکه من توکل کردم بر
خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیه او را یعنی مقهور اوست و بدرستیکه پروردگار
من بر راه راست در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم
بشما آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواهد
داد و هیچ ضرر باو نمیرسد از هلاک شما بدرستیکه پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات
دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند با او برحمتی از ما و نجات دادیم ایشانرا از عذاب قیامت و در جای دیگر فرموده است که
تکذیب کردند عاد پیغمبران را در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستیکه من از برای شما
رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار
عالمیان آیا بنا میکنید بهر بلندی نشانه بهر راهی آیتی در حالتی که عبث و بیفائده است و بازی میکنید بعضی گفته اند که بناها
بر سر راهها و بر بلندیها میساختند و در آنجا مینشستند که هر که بگذرد باو استهزا و سخریه بکنند و بعضی گفته اند که برجها را
کبوتران بیفائده برای لهو و لعب میساختند و میسازید قصرها و بناهای محکم رفیع شاید که همیشه در آنها باشید و چون دست
ستم بکسی دراز میکنید جبر و ظلم کنندگان پس از خدا بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد یعنی اعانت کرده است شما را
بآنچه میدانید تا بیاسید فرستاده است برای شما نعمتها را که میدانید امداد کرده است و شما را بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمهها

من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند مساویست بر ما آنکه پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان نیست آنکه تو میگوئی مگر
دروغ که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ بر او شمردند او را پس ما هلاک کردیم ایشانرا و در جای
دیگر فرموده است که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو گفتار ترا پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذاب مثل عذاب عاد و ثمود در وقتی که
پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت مکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آینه میفرستاد
ملک چند را پس ما بآنچه شما بآن فرستاده شده اید کافرانیم اما عاد تکبر کردند در زمین بناحق و گفتند که کیست که قوتش از ما
زیاده باشد آیا ندانستند که خداوندی که ایشانرا خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم
بر ایشان بادی تند و سرد در روزی چند نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی دردنیا و عذاب آخرت خوارکننده تر است
و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه
گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او اینکه مپرستید مگر خدا را بدرستیکه من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند
آیا آمده که ما را برگردانی از خدایان ما پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر
نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده ام بآن و لیکن من میبینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را
برای مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باران دهنده بر ما هود گفت بلکه آن چیزیست که تعجیل میکردید بآن بادیست که در
آن عذاب دردناکست که هلاک میکند هر چیز را که بآن بگذرد بامر پروردگارش پس صبح کردند در حالتی که دیده نمیشد مگر خانههای
ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را و اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود حظیره ساخت و خود را با هر که ایمان آورده بود داخل حظیره
شدند و از آن باد بایشان نمیرسید مگر آنقدر که لذت مییافتند و قوم عاد را میکند و بالا میبرد آنقدر که مانند ملخ مینمودند و
فرو میآورد ایشانرا سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان ریزه میکرد و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این
عذاب چون داخل میشدند باد از پی ایشان داخل میشد و ایشانرا بیرون میآورد و بهوا میبرد **فصل دویم** در قصه شداد بن
عاد و ارم ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی ره و غیر ایشان روایت کرده اند که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند
بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود و در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری دید که بر دور آن حصاری
بود و قصرهای بسیار و علمهای بلند چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد چون هیچ
کس را ندید که داخل آن شهر شود یا از آن بیرون آید از ناقه فرود آمد و پای ناقه را بست و عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از
دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ عظیمی دید که در دنیا از آن عظیمتر و بلندتر کسی ندیده بود و چوب آن درها از خوشبوترین
چوبها بود و مرصع کرده بودند آن بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود و چون مشاهده آن حال کرد متعجب شد پس
یکی از درها را گشود که داخل شود ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند و قصرها بود که بر روی ستونهای
زبرجد و یاقوت بنا کرده و بر بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بر بالای هر غرفه غرفه دیگر همه را بطلا و نقره و مروارید و زبرجد
و یاقوت بنا کرده و بر آن قصرها درها آویخته مانند درهای شهر از چوبهای خوشبو و بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند
آن قصرها را بمروارید و بندقهای مشک و زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بترسید پس نظر
کرد در اطراف قصرها خیابانها دید مشتمل بر درختان که میوهها بار آورده بود و نهرها در زیر آن درختان جاری بود گفت
این آن بهشتی است که خدای برای بندهاش وصف کرده است در دنیا خدا را سپاس گفت که مرا داخل بهشت کرد ابتدا پس از آن
مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند بیرون
آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را
بمردم نقل کرد و بعد از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود پس
چون این خبر شایع شد و بمعاویه رسید رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد پس چون آن شخص
بنزد معاویه آمد او را بخلوت طلبید و از آن قصه سؤال نمود آن شخص آنچه دیده بود همه را برای معاویه ذکر کرد معاویه فرستاد
کعب الاحبار را طلبید و گفت یا ابا اسحق آیا شنیده که در دنیا شهری هست که بطلا و نقره بنا کرده اند و عمودها و
ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزه قصرهایش و غرفههایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر
درختان جاریست کعب گفت بلی این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است و اینست ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد کرده

و فرموده است در وصف آن گفته است که لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی خلق نشده است مثل آن در شهرها معویه گفت حدیث را برای ما بیان کن کعب گفت که عاد اولی که عرب قوم هود است دو پسر داشت یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و تجبر عظیم بهم رسانیدند و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بتنهائی در پادشاهی تمام روی زمین مستقل شد و بسیار حریص بود بخواندن کتابها و هرگاه میشنید ذکر بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب میشد در آنکه در دنیا مثل آن بسازد از روی تجبر بر خدا پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید پیدا کنید بیابانی که نیکوتر و گشاده‌تر بیابانها باشد و بسازید از برای من شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر آن شهرها عمودها از زبرجد قرار دهید و بر شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفها بسازید و بالای غرفها غرفها بنا کنید و در زیر قصرها در خیابانها اصناف میوه‌ها غرس نمائید و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت را دیده‌ام و میخواهم که مثل آن در دنیا بسازم گفتند ما این قدر طلا و نقره و جواهر از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کنیم شداد گفت که مگر نمیدانید که جمیع ملک دنیا در دست من است گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدن جواهر و طلا و نقره و جمعی را بر هر معدنی موکل گردانید تا جمیع آنچه بآن احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره میباشد بگیرید پس فرمان نوشتند بپادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را بنا و تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود پس چون نزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از این شهر گفت بروید و بر دور آن حصاری بسازید و بر دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار علم نصب کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشد پس برگشتند و اینها همه را بعمل آوردند و نزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار ببندند بسوی ارم ذات العماد پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و ابناء عشیره روانه شدند بسوی ارم چون بمکانی رسیدند که یک شب و یک روز مانده بود که بارم برسند حق تعالی فرستاد بر او و بر هر که با او بود صدائی از آسمان که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او بودند و در زمان تو مردی از مسلمانان که داخل آن بهشت شود سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و بر ابرو و گردنش خالی باشد و در این صحرا ها بیرون رود بطلب شتری باین سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص نزد معویه بود چون کعب بسوی او نظر کرد گفت والله این مرد است که داخل آن بهشت خواهد شد اهل بیت حق در آخر الزمان و ابن بابویه فرموده است که دیدم در کتاب معمرون که نقل کرده‌اند از هشام بن سعد که گفت سنگی یافتیم در اسکندریه که در آن نوشته بود که منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد که مثل آن خلق نشده است در بلاد و کشیدم لشکرها و بزور بازوی خود داد بهارا سد کردم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که مرگ و پیری نبود و سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دریا بود که اشتر بدوازده منزل ... او را احدی بیرون نیاورد تا امت محمد از آن بیرون آورد

باب ششم در بیان قصه‌های حضرت صالح ع و با قوم او

بدانکه حق تعالی این قصه را نیز در بسیاری از جاها در قرآن تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است و ما ترجمه ظاهر بعضی از آیات را اول ایراد مینمائیم تا اخبار معتبره در طبق آنها بیان شود و از آنجمله خدا در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بغیر او بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه است پس او را بگذارید که بخورد در زمین خدا و مس مکنید او را ببدی پس بگیرد شما را عذاب دردناک و یاد آورید وقتی که گردانید شما را خلیفه‌ها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم قصرها میسازید و در کوهها خانه‌ها بنا میکنید پس یاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیده بودند از قوم ایشان باتباعی که ایشان را ضعیف کرده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند و در میان ایشان که آیا میدانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگار خود گفتند مؤمنان که بدرستی که ما بآنچه صالح بآن فرستاده شده است مؤمنیم گفتند آنها که تکبر کردند که ما بآنچه شما بآن ایمان آورده‌اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگار شان و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را بآن وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را رجفه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند یعنی

صاعقه و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید پس گردیدند در خانه‌های خود مردگان مانند خاکستر پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را ولیکن دوست نمیدارید نصیحت کنندگان را و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بغیر او و انشاء کرده و آفریده است شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین و در ایام زندگی شما بشما ارزانی داشته است پس طلب آمرزش بکنید از خدا پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیک است بتوبه کاران و اجابت کننده دعای داعیان است گفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این آیا نهی میکنی ما را از آنکه بپرستیم آنچه را میپرستیدند پدران ما و بدرستی که ما در شکیم از آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند بمن رحمتی از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمیکنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیان کاری و ای قوم من این ناقه خدا است و حال آنکه معجزیست از برای شما پس بگذارید او را که بخورد در زمین خدا و بدی بآن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که بعد از این مهلت نیست شما را این وعده‌ایست که دروغ نخواهد بود پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم صالح و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز بدرستی که پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صیحه عظیمی پس گردیدند در خانه‌های خود از مردگان که گویا هرگز در آنجاها نبوده‌اند آگاه باشید بدرستی که قوم ثمود کافر شدند بپروردگار خود دوری از رحمت خدا باد برای ثمود و در سوره حجر فرموده است که بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر اسم شهر یا وادیست که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم به پیغمبران آیات و معجزات خود را بر ایشان ظاهر میکردند پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند که میتراشیدند از کوهها خانه‌ها در حالتی که ایمن بودند از بلاها پس گرفت ایشان را صیحه در هنگام صبح پس هیچ فائده نداد ایشان را از آنچه کسب کرده بودند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت صالح با ایشان برادر ایشان آیا نمی‌پرهیزید از عذاب الهی بدرستی که من از برای شما رسولی امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان میکنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در این نعمتها که دارید ایمن از زوال در باغها و چشمه‌ها و زراعتها و نخلستانها که میوه شان نرم و لطیف است و میتراشید از کوهها خانه‌ها با نهایت مهارت پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که افساد مینمایند در زمین و باصلاح نمی‌آورند گفتند نیستی تو مگر از جادو کرده شدگان نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت که این ناقه‌ایست که او را آب خوردنی هست و از برای شما آب خوردن روزی معلوم زیرا که چنین مقرر شده بود که تمام آب وادی ایشان را بخورد و ایشان را شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یک روز حیوانات اهل شهر بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت که آزاری باین ناقه مرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشان را عذاب **مؤلف گوید** که اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجملا مفسر خواهد شد قطب راوندی گفته است که صالح پسر ثمود و پسر عاثر و پسر ارم و پسر سام پسر نوح است و مشهور آنست که صالح پسر عبید پسر آسف پسر ماسح پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این آیت کریمه که ترجمه لفظش اینست که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را پس گفتند که آیا بشری از ما یکی را همه متابعت کنیم پس در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا القا کرده شد آیت خدا و پیغمبری بر او از میان ما بلکه او بسیار دروغ گو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این پیغمبران در هنگامیکه تکذیب کردند صالح را حق تعالی هلاک نکرد قومی را که فرستاد بسوی ایشان پیش از تمام کردن حجت خدا را بر ایشان پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند نپذیرفتند اجابت و اطاعت او نکردند و طغیان کردند بر او طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی‌آوریم بتو تا بیرون آوری برای ما از این سنگ شتری آبستن ده ماهه و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و میپرستیدند و نزد آن سنگ هر سال قربانی

میکشتند و زنان جمعیت میکردند پس بحضرت صالح ع گفتند که اگر پیغمبری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ده ماهه آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از سنگ بنحوی که ایشان طلبیده بودند و حقتعالی وحی نمود که ای صالح بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب میخورد پس از آن میدوشیدند و نمیماند کودکی و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخوردند پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمیخورد پس بر این حال ماندند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند پی کنید این ناقه را و براحت افتید از آن ما راضی نیستیم که یک روز از ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفتند کیست آنکه مرتکب کشتن او شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ موئی کبود چشم که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود او را قدار میگفتند بضم قاف شقی از اشقیاء که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آبی که نوبت او بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد بر سر راهش نشست و ضربتی زد از شمشیر و اثری در آن نکرد و ضربتی دیگر زد آن را کشت و چون ناقه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش گریخت و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن و گوشتش را در میان خود قسمت کردند هیچ کوچک نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح آن حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حقتعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و در بودن این ناقه ضرری نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود پس بگو با ایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشتند توبه ایشان را قبول میکنم و عذاب را از ایشان منع میکنم و اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت صالح ع نزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و او میگوید بشما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را میآمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون این سخنان را با ایشان گفت کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود و در روز دویم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سیم روهای شما سیاه خواهد شد و چون روز اول شد صبح کردند و روی ایشان زرد شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند نمیشنویم سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را هرچند عظیم است پس روز دویم شد روهای ایشان سرخ شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح بشما گفت پس عاتیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نمیشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را میپرستیدند نکنیم و توبه نکردند و برنگشتند پس چون روز سیم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد عاتیان گفتند آمد بنزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد که پرده گوشهای ایشان درید و دلهای ایشان شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم بهم زدن مردند کوچک و بزرگ ایشان هیچ صاحب صدائی در میان ایشان مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانهها و خوابگاههای خود مردگان پس حقتعالی با ایشان با آنها از آسمان آتشی فرستاد که همگی را سوزانید این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم صالح جبرئیل ع گفت یا محمد صالح ع مبعوث شد بر قوم خود در وقتی که شانزده ساله بود و در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمیکردند بسوی خیر و ایشان هفتاد بت داشتند که میپرستیدند بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم بدرستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون صد و بیست سال رسیده ام بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدا تا اجابت نماید شما را در آنچه سؤال کرده اید و اگر خواهید من سؤال کنم از خدایان شما اگر اجابت نمایند مرا با آنچه سؤال میکنم از ایشان بیرون روم که من ملال آمده ام از شما و شما از من دلتنگ شده اید

گفتند

گفتند با انصاف آمدی ای صالح پس وعده کردند روزی را که بصحرا بیرون روند پس قوم گمراه بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سؤال کن پس صالح نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نام گفتند پس با آن نام او را ندا کرد آن بت جواب نگفت پس صالح گفت که چرا جواب نمیگوید گفتند دیگری را بخوان و نام او را گفتند و همچنین نامها را با نامهای ایشان خواند و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح با ایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچ یک جواب من نگفتند پس از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها و گفتند چرا جواب صالح نگفتید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد گفتند ای صالح دور شو و ما را با خداهای خود بگذار اندک زمانی پس چون صالح دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها در خاک غلطیدند و گفتند اگر جواب صالح را نمیگوئید ما رسوا میشویم پس صالح ع را طلبیدند و گفتند الحال سؤال کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک را ندا کرد و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح گفت ای قوم روز رفت و اینها جواب من نمیگویند پس از من سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سرکردهها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سؤال میکنیم صالح گفت ای قوم همه راضی اید بایشان همه گفتند بلی اگر بجماعت ترا اجابت کند ما نیز ترا اجابت کنیم پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سؤال میکنیم اگر اجابت کرد پروردگار تو ما ترا اطاعت میکنیم و اجابت تو میکنیم و جمیع اهل شهرها متابعت تو میکنند پس صالح با ایشان گفت آنچه میخواهید از من سؤال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیا برویم نزدیک آن کوه که در آنجا سؤال کنیم چون نزدیک کوه رسیدند گفتند ای صالح سؤال کن از پروردگار خود که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ پرکرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که از من سؤال کردید چیزی را که بر پروردگار من بسیار سهل و آسانست پس صالح از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحوی که اضطراب میکند زن در هنگام زائیدن پس ناگاه ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده که شروع به نشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد و بر روی زمین درست ایستاد چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود ترا اجابت کرد پروردگار تو پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد پس از خدا سؤال کرد پس در ساعت فرزند آن ناقه جدا شد و بر گرد ناقه میگردید پس صالح گفت ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیا بنزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم با آنچه دیدیم تا بتو ایمان بیاورند پس برگشتند و از این هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و گفتند جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کنندگان صالح را مگر آن شش نفر پس از آن شش نفر یک نفر شک کرد در آخر و در میان ایشان بود که ناقه را پی کردند راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف کوه که در کوه اثر کرده است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت صالح غایب شد از قوم خود مدتی و روزی که غایب شد مردی جوان و نیکو بود و بسیار خوش چشم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شدند یک طایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز بر نمیگردد و طایفه دیگر شک داشتند و طایفه دیگر یقین داشتند که بر خواهد گشت پس چون برگشت بسوی طایفه اول آمد که شک داشتند و گفت منم صالح پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بغیر شکل و صورت تو بود پس آمد بسوی قومی که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طایفه سیم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح و گفتند ما را خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق است و هر کس را که بهر صورت که خواهد میگرداند و خبرها رسیده و خوانده ایم که علامات صالح را در وقتی که بیاید گفت منم که ناقه را از برای شما آورده ام گفتند راست گفتی ما این را در کتاب خوانده ایم پس بگو که علامت ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از ناقه بود و یک روز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و آنچه تو ایمان آوردی از جانب او پس در آن وقت گفتند جماعت منکران یعنی شک کنندگان با آنچه شما ایمان

او دید کافر شد راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که خدا عادل است زانکه زمین را بگذارد بی عالمی پس چون صالح که ظاهر شد عالمان بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قائم صلوات الله علیهما در این امت مثل صالح است که در آخر الزمان هر دو ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که فرمود که اصحاب رس دو طایفه بودند یک طایفه آنها اند که حقتعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک طایفه دیگر اهل بادیه نشین بودند و صاحبان بز و گوسفند بودند پس صالح پیغمبر بسوی ایشان شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر را فرستاد باز او را کشتند پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد که او را تقویت بولی کند با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد تا حجت را بر ایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای ما در دریا است و خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگ از دریا بیرون میامد و ایشان ماهی را سجده میکردند پس ولی صالح با ایشان گفت که من نمیخواهم که شما او را پروردگار خود بدانید ولیکن اگر ماهی که شما او را میپرستید اطاعت من بکند اجابت من خواهید کرد پس بسوی آنچه شما را بان میخوانم گفتند بلی و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود و چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر بر آن ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس از آن ماهیها فرود آمد ولی گفت با زبر پشت آن ماهیها باش و بیا تا این قوم زاد را امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حقتعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع آنچاهی که از آن رس میگفتند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند پس نزد آنچاه رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود بالسویه صغیر و کبیر قسمت کرد و دور نیست که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقع است و بر بئر مشهور است و عامه و خاصه باسانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا ص فرمود بحضرت امیر المؤمنین ع گفت یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت پی کننده ناقه صالح است گفت راست گفتی گفت کیست شقی ترین و بدبخت ترین پسینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود آنکسی است که ضربت بر فرق سر تو زند و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب ع بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا بپای مبارک خود ما را بیدار کرد و گفت که میخواهی که خبر دهم بد و کسی که شقی ترین مردمانند گفتیم بلی یا رسول الله گفت احمر ثمود که پی کرد ناقه صالح را و آنکه ترا ضربت میزند بر سر که ریشت را بخون آن ترکند و بسندهای بسیار منقول است که رسول خدا ص روزی بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب ع در دستش بود و میفرمود که ای گروه انصار و ای گروه فرزندان هاشم و ای گروه فرزندان عبد المطلب منم رسول خدا بدرستی که من خلق شده ام از طینتی که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل بیتم من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله ص اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت بعزایت بنشیند سوار نمیشوند در آن روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من بر براق سوار میشوم و فاطمه دختر من بر ناقه عضباء من و صالح بر ناقه خدا که پی کردند و علی بر ناقه از ناقههای بهشت که مهارش از یاقوت باشد و آنحضرت دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان کشیده باشد که عرقهای ایشان بگردنها رسیده باشد پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ایشان خنک کند پس فرشتگان و پیغمبران و صدیقان گویند که نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت و در روایت معتبر بسیار وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن ع که کدامند هفت کس که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابرهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل کند که هابیل را دفن نماید و ابلیس و در بعضی روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند همان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند بیائید که صالح را نیز بکشیم اگر راست گفته باشد عذاب را ما او را پیشتر کشته باشیم و اگر دروغ گفته باشد ما او را ملحق کرده باشیم پس شب بخانه او آمدند یا بغاری که در آنجا عبادت خدا میکرد و حقتعالی ملکی را فرستاده بود که حراست آنحضرت میکرد آن ملک ایشان را بسنگ هلاک کرد و از کعب الاحبار روایت کرده اند که سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را ملکا می گفتند

پادشاه ثمود شده بود و چون مردم رو بصالح کردند و ریاست با آنحضرت منتقل شد ملکا را بآنحضرت حسد برد پس گفتند که او قطام میگفتند و او معشوقه قدار بن سالف بود و زنی که او را اقبال میگفتند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب میخوردند پس ملکا با آن دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع نزد شما بیایند با ایشان در مدهید و بگوئید ملکه اندوهگین و دلگیر است برای ناقه صالح ما اطاعت شما نمی کنیم تا شما ناقه را پی کنید چون قدار و مصدع نزد ایشان آمدند ایشان این سخن گفتند و آنها قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت نفر دیگر هم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند چنانچه حقتعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمی کردند **مؤلف گوید** که بنا بر این روایات بقصه بسیار شبیه میشود بقصه امیر المؤمنین ع و لهذا آنحضرت را ناقة الله میگویند آیات بزرگ خدا بود در این امت و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر میبردند از آنحضرت منافع علوم نامتناهیه میبردند و چنانچه از پی کردن ناقه آنها بعذاب ظاهر مبعوث شد بعد از شهادت آنحضرت بتمحق مغلوب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد ع ظاهر گردد لهذا تشبیه شده است ابن ملجم علیه اللعنه به پی کننده ناقه و هر دو ولد الزنا بودند و باتفاق دربار سابق روایتی گذشت که حضرت صالح ع نزد امیر المؤمنین ع مدفون است و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی روایات وارد شده که ناقه را چهارشنبه پی کردند و منافی میان این دو روایت هست

باب هفتم در بیان قصه‌های حضرت ابرهیم خلیل الرحمن ع و اولاد و احفاد آنحضرت است و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در بیان فضائل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آنحضرت است

بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقول است که حضرت ابرهیم ع مستیقظ و آگاه شد بعزت گرفتن بمعرفت خدا و احاطه کرد دلائل او بعلم و ایمان بخدا و یازده ساله بود و از حضرت رسول ص منقول است که اول کسی که در قیامت بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حله سبزی از حلههای بهشت در من خواهند پوشانید پس پدر ما ابرهیم ع را خواهند طلبید از جانب چپ عرش بر سایه عرش باز خواهند داشت و حله سبزی از حلههای بهشت در او خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدر است پدر تو ابرهیم و نیکو برادر است برادر تو علی و بسند معتبر از موسی بن جعفر ع منقول است که از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر اختیار کرده است ابرهیم و داود و موسی و مرا و از خانهای خدا چهار خانه را اختیار کرده است چنانچه فرموده است در قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر عالمیان و از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که ابرهیم ع از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شد و ابرهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند معتبر از امیر المؤمنین ع منقول است که ابرهیم اول کسی بود که موی سفید در ریشش دید پس پرسید که این چیست وحی باو رسید که این وقار است در دنیا و نور است در آخرت بدانکه حقتعالی در چند موضع در قرآن فرموده است که اخذ کرد خدا ابرهیم را خلیل خود و خلیل یار و دوست را گویند که هیچ گونه خلل در شرایط دوستی نکند و در سبب آنکه حقتعالی او را خلیل خود کرد احادیث بسیار وارد شده است از آنجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که خدا برای آن ابرهیم را خلیل خود کرد که هیچ کس را از چیزی سؤال نکرد که او را رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد و او را خدا از برای این خلیل خود کرد که از هیچ کس غیر خدا چیزی سؤال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقول است که آنحضرت را خدا برای این خلیل خود کرد که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی النقی ع منقول است که برای این او را خلیل خود کرد که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول خدا ص منقول است که ابرهیم را خلیل خود کرد برای آنکه طعام خورانیدن بمردم و نماز کردن در شب هنگامی که مردم در خواب بودند **مؤلف گوید** که منافاتی میان این روایات نیست و ممکن است که حقتعالی خلیل خود کرده باشد برای آنکه مکارم اخلاق بشریه همگی را جمع بود و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق مثل آن بیان فرموده اند و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که چون خدا ابرهیم را خلیل خود کرد بشارت خلت را ملک الموت آورد و بر صورت جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن میچکید پس چون خواست که داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون میاید ابرهیم مردی بود بسیار با غیرت چون بکاری میرفت در را می بست و کلید را با خود میبرد پس روزی بکاری رفت و برگشت در را گشوده دید ناگاه مردی را دید که از نیکوترین مردان است از حسن و جمال پس ابرهیم را غیرت از جا برد و گفت ای بنده که ترا داخل خانه من کرد است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده است گفت پروردگار خانه احق است از من بآن پس کیستی تو

گفت من ملك موتم پس حضرت ابرهیم ع ترسید و گفت امده که قبض روح من بکنی گفت نه ولیکن خدا بنده را خلیل خود کردانیده است امده که این بشارت را باو برسانم ابرهیم گفت که کیست ان بنده شاید خدمت او بکنم تا بمیرم گفت توان بنده پس امد بنزد ساره و گفت خدا مرا خلیل خود کردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون رسولان ملئکه از جانب خدا بسوی ابرهیم امدند برای هلاك کردن قوم لوط از برای ایشان کوساله بریان اورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که ثمنش و قیمتش چیست ابرهیم گفت چون خواهید بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد بر رفیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکرده ایشان بود و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود کرداند پس حضرت فرمود که چون ابرهیم را در اتش انداختند جبرئیل او را در هوا ملاقات کرد در وقتی که بزیر میامد و گفت ای ابرهیم ایا ترا حاجتی هست گفت اما بسوی تو نه و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابرهیم اول کسی بود که از برای او ریك زرد شد در وقتی که رفت بنزد مردی که در مصر داشت که از او طعام قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که با بار ابهر خود را خالی بر کرداند پس همیان خود را از ریك پر کرد پس چون داخل خانه شد چهارپا را با ساره کذاشت و از خجلت بخوابه رفت و خوابید چون ساره همیان را کشود اردی دید در ان که از ان بهتر نتواند بود ان ارد را نان پخت و بنزد ابرهیم طعام نیکوئی اورد ابرهیم ع گفت که از کجا اوردی این را گفت از ان اردی که از نزد خلیل مصری اوردی ابرهیم ع گفت انکار دیمن داده است خلیل منست اما مصری نیست پس باین سبب خدا او را خلیل خود خواند پس خدا را حمد و شکر کردند و از ان طعام تناول نمود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون روز قیامت شود محمد را بخوانند و حله سرخی بر نك کل براو بپوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابرهیم را و حله سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند حضرت امیر المؤمنین ع را و حله سرخی براو بپوشانند و از جانب راست پیغمبر ص او را باز دارند پس بطلبند اسمعیل را و حله سفیدی براو بپوشانند و از جانب چپ ابرهیم باز دارند پس حضرت امام حسن ع را طلبند و جامه سبزی بپوشانند و در جانب راست پدرش باز دارند پس حضرت امام حسین ع را طلبند و جامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن باز دارند و همچنین هر امامی را بطلبند و حله سرخی بپوشانند در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه را طلبند و در پیش روی ایشان باز دارند پس بطلبند فاطمه را با زنانش و فرزندانش و شیعیانش پس داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزة از افق اعلا ندا کند که خوب پدیست پدر تو ابراهیم و خوب برادر یست برادر تو و او علی بن ابی طالبست و نیکو فرزند زادهاند فرزند زادهای تو یعنی حسن و حسین ع و نیکو جنین است که در شکم شهید شده است جنین تو که ان محسن است و نیکو راه نمایندهٔ ذریت تو که امام زین العابدین است تا اخر ائمه ع و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستی که محمد و وصی او و فرزند زادهای او و امامان از ذریت و ایشان رستکارانند پس امر کند ایشان را بسوی بهشت و اینست انچه حقتعالی میفرماید که هر که دور کرده شده باشد از اتش جهنم و داخل کرده شده باشد در بهشت پس بتحقیق که رستکار است و از حضرت امام حسن ع منقولست که حضرت ابرهیم سینهاش پهن بود و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول ص منقولست فرمود که هر که خواهد ابرهیم را ببیند در من نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که مردم پیش از زمان ابرهیم ع ریش ایشان سفید نمیشد پس ابرهیم ع روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت پروردگارا این چیست وحی باو رسید که این باعث وقار است گفت پروردگارا وقار مرا زیاد کن و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روزی ابرهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی دید گفت الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانید و یکچشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر از حضرت امیر ع منقولست که فرمود که پیش از ابرهیم هرچند ادمی پیر میشد ریش سفید نمیشد پس کاه بود که شخصی بمجمعی میامد که شخصی با پسرانش در انمجلس حاضر بودند او نمیدانستند که کدام پدر است و کدام پسر پس میپرسیدند که کدام یك پدر شما است پس چون زمان ابرهیم شد گفت خداوندا از برای من علامتی قرار ده که با نشانه شویم موی سر و ریش او سفید شد و بسند معتبر روایتست که حضرت صادق ع عرض کرد که جمعی میکویند که ابرهیم ختنه کرده شد و ختنه کرده نشده بود نه چنین است بلکه پیغمبران روز هفتم با ناف و غلاف ایشان میافتاد و در حدیث دیگر منقولست که ابرهیم بسیار ضیافت کننده بود پس روزی قومی براو نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت که اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم نجار او را نخواهد خرید پس مهمانان در دار الضیافه نشاندند و ازاری با خود برداشت و انگاه نیم بعضی از ریش او که باو کفت تا کرد و بیرون رفت نان فارغ شد ازار را اندید دانست که خدا اسباب او را مهیا کردانیده است چون برکشت بخانه دید که ساره چیزی میپزد پرسید که از کجا

اورد اینها را که میپزی ساره گفت که اینها است که با تو دادهبودی و فرستاده بودی و حقتعالی امر کرده بود جبرئیل را که بکیر این سنکهائی را که بجای ان نهاده و بریز که در ان موضع بود که نماز میکرد ابرهیم و در ان ریك انداز و جبرئیل چنین کرد و حقتعالی ریکها را کاوریس کردانید و سنکهای کوچك را شلغم و سنکهای بزرك را کرو کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هر کاه احدی از شما بسفر رود و در سفر بر کردد از برای اهلش چیزی بیاورد هرچه میسر شود اکرچه سنکی باشد بدرستیکه حضرت ابرهیم ع هر کاه تنکی معیشت براو بهم میرسید بنزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را تنکی رو داد بنزد قوم خود و ایشان را نیز در تنکی یافت پس برکشت چنانچه یار رفته بود چون نزدیك خانه امد از الاغ فرود امد و خرجین را پر از ریك کرد و از شرمندکی ساره چون داخل خانه شد خرجین را فرود اورد و افتتاح نماز کرد پس ساره امد و خرجین را کشود دید که پر است از ارد پس خمیر کرد و نان را پخت و ابرهیم را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور گفت از کجا اوردی گفت از اردی که در خرجین بود پس ابرهیم سر باسمان بلند کرد و گفت شهادت میدهم که تو ئی خلیل و حقتعالی در قران وصف کرده است ابرهیم را که اواه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا کننده بود بخدا و در حدیث معتبر منقول است که بکوقتی بود که در دنیا بغیر از یك کس خدا را نمیپرستید چنانچه حقتعالی میفرماید که ان ابرهیم کان امة قانتا لله حنيفا ولم يك من المشركين که ترجمهاش اینست که ابرهیم امتی بود که نه است و خاضع از برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اکر دیکری با ابرهیم میبود خدا او را هم با ابرهیم یاد میکرد پس براینحال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی ابرهیم را بنده خود کردانید پیش از انکه او را امام و پیغمبر کرداند و پیش از انکه او را رسول کرداند و رسول کردانید پیش از انکه امام کرداند پس چون همه اینها را جمع کرد گفت من کردانیدم ترا برای مردم امام چون در چشم ابرهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردکارا از ذریت من نیز امام قرار ده فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد و اما متقی و پرهیزکار میتواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اول کسی که نعلین بپا کرد ابرهیم بود و بسند دیکر از امام محمد باقر ع منقولست که مردم در زمان پیش پیغمبر نبودند چون در زمان ابرهیم شد گفت پروردکارا از برای مرض علتی قرار ده که مبتلا بان ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت کردد پس وحی نمود فرمود که ابرهیم ع ... ادان الحب و سرسام را فرستاد و بعد از ان بیمار بهای دیکر را و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابرهیم ع پدر مهمانان بود یعنی مهمان را بسیار دوست میداشت پس هر کاه مهمانی نزد او نبود میرفت و طلب ایشان میکرد روزی درهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برکشت شخصی شبیه مردی در خانه خود دید گفت ای بنده خدا برخصت که داخل اینخانه شدی گفت برخصت پروردکارش و سه مرتبه گفت برخصت پروردکارش پس ابرهیم دانست که او جبرئیلست و حمد کرد پروردکار خود را پس جبرئیل گفت که پروردکار تو مرا بسوی بنده از بندکانش فرستاده است که او را خلیل خود کردانیده است ابرهیم گفت بکو کیست ان بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی ان بنده ابرهیم ع گفت چرا مرا خلیل خود کردانیده است جبرئیل گفت برای انکه از هیچکس هرکز چیزی سؤال نکردی و از تو هیچکس چیزی سؤال نکرد که نکوئی نه و بسندهای صحیح و غیران از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت ابرهیم ع بیرون میرفت در شهرها میکشت که از مخلوقات عبرت بکیرد پس کذشت به بیابانی ناکاه شخصی را دید ایستاده است و نماز میکند و صدایش باسمان بلند شده است و جامهایش از مو است پس ابرهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا از نماز فارغ شود پس بطول انجامید او را بدست خود حرکت داد و گفت که مرا بسوی تو حاجتی هست پس سبك کن نماز را پس سبك کرد نماز را و با ابرهیم نشست پس ابرهیم از او پرسید که برای که نماز میکردی گفت برای خدای ابرهیم گفت خدای کیست گفت انکه خلق کرده است ترا و مرا ابرهیم گفت طریق تو مرا خوش امد و من دوست میدارم که با تو برادری کنم از برای خدا پس بکو منزل تو کجا است که هر کاه خواهم ترا ملاقات کنم و زیارت کنم توانم کرد گفت تو باینجا نمیتوانی امد زیرا که در میان دریائی هست که از انجا عبور نمیتوانی کرد ابرهیم ع گفت تو چکونه عبور میکنی گفت من بر روی اب میروم ابرهیم ع گفت شاید که انکس که اب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر کرداند برخیز که برویم که امشب با تو در یك وثاق باشیم پس چون بنزد اب رسیدند ابرهیم بسم الله گفت و بر روی اب روان شد پیر ابرهیم نیز بسم الله گفت و بر روی اب روان شد پس ابرهیم تعجب کرد چون بمنزل او رسیدند ابرهیم گفت که معیشت تو از کجا است گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بان معاش میکنم ابرهیم گفت کدام روز عظیمتر است از همه روزها عابد گفت

کم خدا جزا میدهد خلایق را بر کردهای ایشان ابرهیم ع گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدای تعالی ما را از شر این روز نگاه دارد و در روایات دیگر آنست که ابرهیم ع گفت با تو دعا کن تا من آمین بگویم یا من دعا میکنم تو آمین بگو عابد گفتا از برای چه دعا کنیم گفت از برای گناه کار مؤمنان عابد گفت نه ابرهیم ع گفت چرا گفت از برای اینکه سه سال است که دعا میکنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم میکنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب بشود ابرهیم ع گفت خدا هرگاه بنده را دوست میدارد دعایش را حبس میکند تا مناجات کند و سؤال کند و از او طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد زود دعایش را مستجاب میکند و یا در دلش نا امید میافکند که دعا نکند پس ابرهیم ع گفت چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده عابد گفت روزی در اینجای نماز خود نماز میکردم ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکل از قفا انداخته بود و گاو چند را میچرانید که گاو با روغن بر آنها مالیده بودند و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوش آیندگی و من از آنچه دیدم بسیار خوش آمد گفتم ای کودک زیبا از کیست این گاوها و گوسفندها گفتا از منست گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابرهیم خلیل خدا پس دعا کردم و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس ابرهیم ع گفت که منم ابرهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر منست عابد گفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس آن شخص هر دو جانب روی ابرهیم ع را بوسید و دست در گردن او درآورد و گفت الحال دعا کن تا من آمین بگویم بر دعای تو پس ابرهیم دعا کرد از برای مؤمنین و مؤمنات تا از روز تا روز قیامت با آنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود و آمین گفت عابد بر دعای ابرهیم ع پس امام محمد باقر علیه السلم فرمود که دعای ابرهیم ع کامل و شامل شیعیان ماهست تا روز قیامت و در بعضی روایات وارد است که نام آن عابد ماریا و او پسر اسن بود و ششصد و شصت سال عمر او بود

فصل دویم در بیان قصهای آنحضرت علیه السلام از هنگام ولادت تا شکستن بتها و آنچه گذشت میان آنحضرت و ظالمان آنزمان خصوصا نمرود و از رو بسند حسن بلکه کالصحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که آزر پدر ابرهیم ع منجم نمرود بود پسر کنعان بود و بنمرود گفت که من در حساب نجوم می بینم که در این زمان مردی بهم رسد که این دین را نسخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم خواهد رسید گفت در این بلاد نمرود منزل او در کوه سار بود که دهی از دههای کوهی بوده است نمرود پرسید که آیا مرد بدنیا آمده است آزر گفت نه نمرود گفت پس باید میان زنان و مردان جدائی افکنیم پس حکم کرد که مردان از زنان جدا کنند و حامله شد مادر ابرهیم با برهیم و حملش ظاهر نشد و چون نزدیک شد ولادتش گفت ای آزر مرا علتی عرض یا حیض رو داده است و میخواهم از تو جدا شوم و از زنان قاعده چنین بود که در حالت حیض عرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون آمد و بغاری رفت و ابرهیم ع در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید و بخانه خود برگشت و در غار را بسنگ بر آورد پس خداوند قادر حکیم برای ابرهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او را میمکید و در هر چند گاه مادر بنزد او می آمد و نمرود بهر زن حامله قابله موکل کرده بود که پسر که متولد شود او را بکشد لهذا مادر ابرهیم از ترس کشتن ابرهیم را در آن غار پنهان کرده بود پس ابرهیم ع روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند تا آنکه در غار سیزده سال شد پس مادر بدیدن او آمد چون خواست که بیرون آید چسبید در او و گفتا مادر مرا بیرون بر مادر گفتا ای فرزند اگر اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده تو را بکشد پس چون مادرش بیرون رفت ابرهیم ع خود از غار بیرون آمد و در آنوقت آفتاب فرو رفته بود پس نظرش بزهره افتاد گفت این پروردگار منست چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من میبود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد گفت دوست نمیدارم افلان را یعنی آنها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای منست این بزرگتر است از زهره و چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گمراهان پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای ابرهیم ع آسمانها را تا آنکه عرش و هر که بر عرش است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را با او نمود پس در آنوقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک خدا گردانیده اید گردانیدم روی خود را بسوی آنکسی که آفرید آسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینها باطل بدین حق و نیستم از مشرکان پس آمد بنزد مادرش و مادرش او را داخل خانه آزر کرد و در میان فرزندان خود او را داخل ها کرد چون آزر بخانه آمد و نظرش بر او افتاد بمادر ابرهیم گفت که این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشد گفت این پسر تست در فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت کردم آزر گفت وای بر تو اگر پادشاه این را بداند منزلت من نزد پادشاه و ملحق

و آزر صاحب اختیار وزیر نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای مردم میتراشید و بفرزندانش میداد که میفروختند و بت ساز دست و بود مادر ابرهیم ع با آزر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند ما برای ما میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه میگویم و هرگاه آزر نظر بسوی ابرهیم میکرد محبت عظیم از او در دلش بهم میرسید و بت باو میداد که بفروشد چنانچه برادران میداد پس ابرهیم ریسمانی در گردن بت میبست و بر زمین میکشید و میگفت کیست که بخرد چیزی را که نه ضرر میتواند رسانید نه نفعی و در آب بجنبانید سر او فرو میبرد و میگفت بیاشام و حرف بزن پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند آزر ابرهیم را طلبیده و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از موسی جعفر ع منقولست که در روز اول ماه ذی الحجه ابرهیم ع متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که پدر ابرهیم منجم نمرود ابن کنعان بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی نظر کرد در ستارگان چون صبح شد نمرود گفت دیشب امر عجیبی دیدم نمرود گفت چه دیدی گفت فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما بر دست او باشد و در اندک زمانی بکر مادر او باو حامله شد پس نمرود تعجب کرد از این امر و گفت آیا زنان باو حامله شده اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را در آتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان را از شهر بیرون کنند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابرهیم ع مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابرهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود میدانستند و نظر کردند بمادر ابرهیم پس حقتعالی آنچه در شکم او بود به پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند مادر شکم او چیزی نمی بینیم پس چون ابرهیم متولد شد پدرش خواست که او را بنزد نمرود ببرد زنش گفت که پسر خود را میبری بنزد نمرود که او را بکشد بگذار که من او را بیکی از این غارها ببرم و بگذارم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابرهیم او را بغاری برد و شیر داد و بر در غار سنگی گذاشت و برگشت پس حقتعالی روزی او را در انگشت مهین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را میمکید و شیر از آن بهم میرسید و میخورد و در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در هفته کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی پس مدتها بر این گذشت پس روزی مادرش به پدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما آمده است پدر او را رخصت داد چون مادر داخل غار شد دید که ابرهیم زنده است و دیدهایش مانند دو چراغ روشنی میدهد پس او را گرفت و بسینه خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت پدرش احوال ابرهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و برگشتم پس پیوسته چنین بود که گاهی ببهانه کاری از پدر ابرهیم غایب میشد و خود را بابرهیم میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد چون خواست که برگردد جامه اش گرفت مادرش گفت چیست ترا گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابرهیم ع در آن غیبت شخص خود را در دل مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را ظاهر کرد و خداوند رب خود را بحق ظاهر گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول ص منقولست که ابرهیم ع پدر و مادرش از پادشاه ظالمی گریختند و مادرش او را زائید در میان تلی چند در کنار نهر عظیم که او را حزران میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمد شب پس چون ابرهیم بر روی زمین قرار گرفت برخواست و دست بسر و روی خود مالید و اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت مادرش را از مشاهده این احوال عزیمه ترسی عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد بآن ستارها بر خالق آسمانها و زمین چنانچه حقتعالی در قرآن ذکر کرده است و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون ابرهیم نهی کرد قوم خود را از بت پرستیدن و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد و نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه رفتند و ابرهیم ع نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل کردند بر بتخانهای ایشان و بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابرهیم طعام برداشت و داخل بتخانه شد و نزدیک هر یک از بتها میرفت و میگفت بخور و حرف بزن چون جواب نمیگفت تیشه میگرفت و دست و پایش را میشکست تا آنکه همه این بتها را چنین کرد پس تیشه در گردن بزرگ ایشان کرد که در صدر بتخانه بود و بخت پس چون پادشاه و جمیع مردم از عید بازگشتند بتهای خود را شکسته دیدند و گفتند هر که این کار با خدایان ما کرده است از ستمکاران است و کشته خواهد شد گفتند

ودر انجا جوانی هست که ایشان را ابدی یاد میکند و اورا ابرهیم میگویند و او فرزند آزر است پس آورا بنزد نمرود آوردند نمرود
باذر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگوید حجتی من در این دارم
پس نمرود مادر ابرهیم را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که این طفل را پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما انچه کردم که ای پادشاه
برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت خود را میکشتی و نسل بر طرف میشد گفتم فرزند من اگر آن فرزند باشد
که در ستارگان دیده شده است میدهم بپادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد و اگر آن فرزند نباشد فرزند
از برای ما بماند و الحال دست یافته انچه خواهی با او بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بردار پس نمرود عذر او را پسندید
و رای او را صواب دید پس با ابرهیم گفت که کرده است این کار نسبت بخدایان ما ابرهیم ع گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سؤال
کنید از ایشان اگر حرف بزنند پس مشورت کرد نمرود با قوم خود در باب ابرهیم گفتند بسوزانید ابرهیم را و یاری کنید خدایان
خود را اگر یاری کننده اید پس حضرت صادق ع فرمود که نمرود و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که نمودی بکشتن پیغمبر
راضی شدند و فرعون موسی و اصحابش همه حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را بگذار و ساحران جمع کن و حکم
بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشوند بکشتن پیغمبران یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کردند ابرهیم را و هیزم از برای او
جمع کردند و چون آن روز آمد که ابرهیم را میخواستند که در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای نمرود منظر
رفیعی ساخته بودند که از انجا نظر کند با ابرهیم که چگونه آتش او را میسوزاند چون ابرهیم را آوردند کسی نزدیک آتش نمی توانست
رفت که او را در آتش اندازند زیرا که مرغ از یکفرسخ راه نمی توانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را
تعلیم ایشان کرد پس ابرهیم را در منجنیق گذاشتند و آزر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی و او قبول
نکرد و مردان الخروش از آسمان و زمین بر آمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابرهیم کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت
من احدی نیست که ترا عبادت کند بغیر او میگذاری او را بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابرهیم را میسوزانند
پس حقتعالی فرمود که اگر مرا بخواند اجابتش میکنم پس جبرئیل ع گفت پروردگارا خلیل تو ابرهیم ع بر روی زمین احدی نیست که ترا
پرستد بغیر او بر او مسلط کرده دشمن را که او را باتش بسوزانند حقتعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو میگوید
که میترسد که امری از تحت قدرت او فوت شود او بنده منست هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعای
او میکنم پس ابرهیم پروردگار خود را بسوره اخلاص خواند یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد نجّنی من النار برحمتک پس جبرئیل ع ابرهیم ع را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود گفت
ای ابرهیم ترا بسوی من حاجتی هست ابرهیم ع گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس
انگشتری باو داد که بر او نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله الجأت ظهری الی الله و اسندت امری الی الله
و فوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود باتش که کونی بردا یعنی اتش سرد باش پس در میان آتش دندانهای مبارک
حضرت ابرهیم ع از سرما بهم میخورد تا خدا فرمود و سلاما علی ابرهیم و سلامت باش بر ابرهیم ع جبرئیل آمد و با ابرهیم
نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و لاله شد چون نمرود برای العین نظر کرد و آن
حالت غریب را مشاهده کرد گفت که کسی که خدائی بگیرد مثل خدای ابرهیم ع بگیرد و در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود
گفت که من قسم داده بودم باتش که او را نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت و
نمرود ابرهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن میگوید پس با آزر گفت که ای آزر چه بسیار گرامی است
فرزند تو بر پروردگار خود و چلپاسه میدمید بر آتش و وزغ آب میبرد برای آتش میریخت که خاموش کند چون حقتعالی
وحی نمود که سرد باش تا سه روز هیچ آتشی در دنیا گرمی نداشت و ایضا علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون نمرود ابرهیم
را در آتش انداخت و آتش را او برد و سلام گردید نمرود گفت ای ابرهیم پروردگار تو کیست ابرهیم گفت پروردگار من آنکسی است
که زنده میکند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میکنم و میمیرانم ابرهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی نمرود امر کرد تا دو کس
از آنها که کشتن بر آنها واجب شده بود بزندان حاضر ساختند یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد ابرهیم ع گفت اگر راست میگوئی آنرا که
کشته زنده کن پس ابرهیم گفت که پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون میآورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز شد آنکافر
و بسند معتبر از امام رضا منقولست که چون ابرهیم را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل غضب شد حقتعالی باو وحی کرد که چه چیز ترا غضبناک کرد

ای جبرئیل جبرئیل گفت پروردگارا ابرهیم خلیل تست و در روی زمین کسی نیست بغیر او که ترا بپرستد و بر او مسلط کرده
دشمن خود را و دشمن او را پس حقتعالی باو وحی کرد که ساکت باش تعجیل نمیکند مگر بنده مثل تو که میترسد امری از او فوت شود پس
او بنده منست هر وقت که میخواهم او را میگیرم پس جبرئیل شاد شد و رو بابرهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ای ابرهیم گفت بسوی
تو نه پس خدا انگشتری بسوی او فرستاد که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا
بالله و فوضت امری الی الله و اسندت ظهری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد باو که این انگشتر را در دست کن که من آتش را
بر تو سرد و سلامت میگردانم و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که چرا موسی بن عمران ترسید چون دید
عصاهای ساحران فرعون را و ابرهیم ع را در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند و نترسید فرمود که ابرهیم
اعتماد و اطمینان داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین ع که در پشت او بودند لهذا
نترسید و موسی آن انوار در صلب او نبودند باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چهار
کس پادشاه روی زمین شدند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن سلیمان و ذو القرنین و دو کافر نمرود و بخت النصر بودند
و از حضرت صادق ع منقولست که اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای ابرهیم ع در کوفه ساختند
بر سر نهری که آنرا کوثا میگفتند در قریه که آنرا قنطانا میگفتند شیطان آنرا ساخت و چون ابرهیم را در منجنیق
نشاندند و خواستند که باتش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابرهیم و رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی
هست گفت بتو حاجتی ندارم پس در آن وقت خدا باتش ندا کرد که سرد باش و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که
چون آتش برای ابرهیم افروختند جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آتش بریزند
خدا هیچیک را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث از بدن او سوخت و یکثلث باقی ماند و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزند آدم که برادر خود را کشت و نمرود که با ابرهیم ع
منازعه کرد در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابو بکر و عمر و در
حدیث دیگر در حکمت خلق پشه فرمود که خدا او را روزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل گردانیده است به پشه
جباری را که تمرد و تجبر کرد بر خدا و انکار پروردگاری او کرد پس مسلط کرد بر او ضعیف ترین خلقش را تا ببیند با او عظمت
و قدرت خود را پس داخل بینی او شد تا بدماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المؤمنین ع بسند معتبر
منقولست که در روز چهارشنبه ابرهیم ع را در آتش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را
مؤلف گوید که از این احادیث ظاهر میشود که قصه پشه و نمرود واقعست اما تفصیلش در اخبار معتبر بنظر
نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابرهیم ع از آتش نمرود را دعوت کرد بدین حق
اشقی گفت من با خدای تو جنگ میکنم پس روزی را برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و
صف کشیدند و ابرهیم ع تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حقتعالی پشه بسیار فرستاد که هوا را تیره کردند و بر سر و
روی لشکریان تاختند تا آنکه همه روی بهزیمت گذاشتند و نمرود خجل و منفعل برگشت و با ایمان نیاورد تا آنکه حق
تعالی پشه ضعیفی را امر کرد که بدماغ آن ملعون بالا رود مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بحدی او را بیتاب
کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید اندک تسکین یابد و چهل سال بر اینحالت
ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که در جهنم وادی
هست که آنرا سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزیکه خدا او را خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد بقدر
سوزنی نفس بکشد هر آینه هر چه بر روی زمین است بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارت
و عذابهائی که خدا در آن مهیا کرده است برای اهلش و در آن کوه دره هست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و
قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است از عذابها برای اهلش و در آن دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره
از گند و بو و قذارت آن و آنچه خدا مهیا کرده است برای اهلش و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل آن چاه از خباثت
او و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیا کرده است در نیشهای او از زهر برای اهلش و در شکم مار هفت صندوق هست
که در آنها پنج کسند از امتهای گذشته و دو کس از این امت هستند اما آن پنج نفر پس قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که

با ابرهیم محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگ شما و یهودا که یهود را
گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد و دو کس که در این امت‌اند ابوبکر و عمر است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
چون ابرهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت کردانید و بسندهای معتبر از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که دعای ابرهیم در روزیکه او را در آتش انداختند این بود یا احد یا احد یا صمد یا من لم
یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله پس خدا وحی کرد بر آتش که سرد و سلامت باش بر ابرهیم پس سه روز در
روی زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بود بعد از سه روز نمرود از بر آن
عمارت بر آمد و بر آتش مشرف شد ابرهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید پس نمرود با آزر گفت که
چه بسیار کرامی است بنزد پروردگارش پس نمرود با ابرهیم ع گفت که از مملکت من بدر رو و با من در یکجا ساکن مباش و بسند موثق
از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف ع بنزد نمرود آمد گفت چه حال داری ای ابرهیم گفت من ابرهیم نیستم من یوسف
پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم و او همان شخص بود که با ابرهیم محاجه در امر پروردگارش کرد چهارصد سال جوان بود و بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون ابرهیم ع را در آتش انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او
آورد و در او پوشانید پس آتش از او کریخت و درد و ورش زحمتی نرسید و همان پیراهن بود که چون یوسف را بیرون آورد
در مصر یعقوب بوی او را از دور شنید و گفت من بوی یوسف را میشنوم **مؤلف گوید** که منافات میانه
این احادیث نیست و ممکنست که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین ع را
شفیع کردانیده باشد و حقتعالی انگشتر و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلام با آتش نیز کرده باشد و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزیکه ابرهیم بتها را شکست روز نوروز بود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع
مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که بمحمد و آله الطیبین از خدا نوح را نجات داد از شدت و غم عظیم و برکت ایشان
سرد کرد خدا آتش را برای ابرهیم و بر او سلامت کردانید و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای زمینه کران
پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسر نشده بود و رویانید از دور او درختها
سبز و خرم خوش آینده و از گلها و شکوفه‌ها و سبزه‌ها آنچه در چهار فصل سال میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که نمرود خواست که نظر کند در ملک آسمان پس چهار کرکس کرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را
در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را با پایهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود
گوشتی آویختند پس آن کرکسها گرسنه بهوای گوشت پرواز کردند و تابوت را با نمرود بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر او را
بلند کردند که چون بر زمین نظر کرد کوهها را چنان دید که … تا آنکه چون نظر بر زمین کرد هیچ چیز
ندید و چون بر آسمان نظر کرد بر حال اول بود پس … افتاد که … خود … گوشت را
سرنگون کرد و بعد پس آن کرکسها سرازیر شدند تا بزمین آمدند **مؤلف گوید** که مشهور میان مورخان
آنست که خود نمرود در آن صندوق یکی از مخصوصان خود نشسته بود که کرکسها ایشان را بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که محل ولادت حضرت ابرهیم کوثاربا بود از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابرهیم و مادر لوط یعنی
ساره و رقیه خواهر بودند و دختران لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود و امام و رسول نبود و ابرهیم در اول طفولیت بر
فطرت بود که حقتعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین حق و برگزید او را و تزویج او کرد
ساره دختر خاله خود را و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابرهیم بخشید و حضرت
سعی کرد و آن اموال را باصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدیکه در زمین کوثاربا کسی حالش از او بهتر نبود و چون ابرهیم بتها را
بشکست و نمرود امر کرد که او را در بند کشیدند و امر کرد حظیره ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها
زدند و ابرهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرونشست پس مشرف شدند بر حظیره
که حال ابرهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابرهیم از بند رها شده و بسلامت در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمرود
دادند امر کرد که ابرهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گله‌ها و مالها خود را با خود ببرد پس حجت کرد بر ایشان ابرهیم گفت
که اگر گله و مال مرا میگیرید بمن پس دهید عمری که من در تحصیل آنها صرف کرده‌ام پس مخاصمه را بنزد قاضی کردند قاضی حکم کرد

که ابرهیم هرچه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که در بلاد ایشان گذرانیده است
باو پس دهند چون این قضیه را بنمرود نقل کردند حکم کرد که ابرهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را باو بدهند و گفت اگر او
در بلاد شما بماند دین شما را فاسد میکند و بخداهای شما ضرر میرساند پس بیرون کردند ابرهیم و لوط را از بلاد خود بجانب
شام پس ابرهیم با لوط و ساره بیرون رفتند و ابرهیم گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین یعنی من میروم بسوی پروردگار خود
یعنی بجانب بیت المقدس پروردگار مرا هدایت خواهد کرد پس ابرهیم گله‌ها و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را
در آنجا گذاشت و قفل بر آن تابوت زد از بسیاری غیرتی که از برای ساره داشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک
شخصی از قبط شد که او را عزاره میگفتند پس یکی از عشاران بر او گذشت و عشار آمد که عشور اموال ابرهیم را بگیرد چون بنوبت
تابوت رسید عشار گفت این تابوت را بگشا و آنچه در آن هست عشور را از آن بگیرم ابرهیم گفت آنچه در این تابوت است هرچه خواهی
حساب کن از طلا و نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا عشار گفت تا نگشایم نمیشود پس عشار بجبر در تابوت را
گشود چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد با ابرهیم پرسید که این زن چه نسبت با تو دارد گفت حرم من و دختر
خاله منست گفت چرا او را در این تابوت پنهان کرده ابرهیم گفت برای غیرت بر او که کسی او را نبیند عشار گفت نمیگذارم که از
اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه عرض کنم پس رسول بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض
کرد پادشاه جمعی را فرستاد که تابوت را ببرند ابرهیم گفت با ایشان که من از تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جانم از بدن جدا شود چون
این خبر بپادشاه رسانیدند فرستاد که ابرهیم را با تابوت نیز او حاضر سازند پس چون ابرهیم و تابوت و جمیع اموال را بنزد
پادشاه بردند پادشاه با ابرهیم گفت که تابوت را بگشا ابرهیم گفت ای پادشاه حرمت من و دختر خاله من در این تابوت است و
جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد خود را
ضبط نتوانست کرد دست بجانب ساره دراز کرد ابرهیم رو از او کردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرمت من و دختر
خاله من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که دست بساره دراز کند و نتوانست که بسوی خود بر کرداند پادشاه با ابرهیم گفت که
خدای تو چنین کرد گفت بلی خدای من صاحب غیرتست و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو
و اراده تو گفت از خدای خود بطلب که دستم را بسوی من بر کرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابرهیم گفت پروردگارا دستش را
باو بر کردان که دیگر متعرض حرمت من نمیشود پس خدا دستش را باو بر کردانید تا چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست
کرد و دست بسوی ساره دراز کرد و باز ابرهیم از غیرت رو کردانید و دعا کرد دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه
گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرتست و تو بسیار غیوری پس از خدای خود سؤال کن که دستم را بمن بر کرداند که اگر دعای ترا
مستجاب کند دیگر انکار نخواهم کرد گفت سؤال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری بکنی از من سؤال نکنی که از برای تو دعا کنم
پادشاه گفت بلی ابرهیم گفت خداوندا اگر راست میگوید دستش را باو بر کردان پس دستش باو بر کشت پس چون پادشاه اینحال را
مشاهده کرد از حضرت ابرهیم مهابتی در دل او افتاد و آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار کرد و گفت تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم
یا چیزی از اموال ترا پس هر جا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی است ابرهیم گفت حاجت چیست گفت میخواهم که رخصت دهی که
کنیزک جمیله خوشروی عاقل دانائی دارم او را بساره بخشم که خدمت او بکند ابرهیم رخصت داد هاجر مادر اسمعیل را باو
بخشید پس ابرهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود پادشاه او را مشایعت کرد از برای تعظیم ابرهیم و مهابت و در پشت سر
او راه میرفت پس خدا وحی کرد با ابرهیم که بایست و پیش پادشاه جباری که مسلط یافته راه مرو و لیکن مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم
او بکن که مسلطست و ناچار است از پادشاهی در زمین خواه نیکوکار باشد یا بدکار پس ابرهیم ایستاد و بپادشاه گفت که پیش برو
که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا مقدم دارم از عقب تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت خدای
تو چنین وحی کرد گفت بلی پادشاه گفت که شهادت میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب کردانید
در دین خود پس پادشاه ابرهیم را وداع کرد و ابرهیم روانه شد تا اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت
و چون دیر شد فرزند بهم نرسانید ابرهیم بساره گفت اگر خواهی هاجر را بمن بفروش شاید خدا فرزندی بمن کرامت کند
که خلف ما باشد پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد پس اسمعیل بوجود آمد و بسند معتبر منقولست
که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از تفسیر قول خدا تعالی یوم یفر المرء من اخیه

و این روایت حضرت فرمود که انکه از پدرش میگریزد در قیامت ابرهیم است **مؤلف گوید** که در این فصل چند اشکال هست که اشاره بجمل انها میشود و بتفصیلشان در کتاب بحار الانوار مسطور است اول انکه ظاهر ایات و احادیث انستکه ازر پدر ابرهیم بوده است و مشهور میان عامه است و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان انست که ازر پدر ابرهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علماء ع و اجماع علماء امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا ادم ع همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابرهیم ع جد انحضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و ارباب نسب نیز اتفاق کرده اند که پدر انحضرت تارخ بوده است پس انچه در قران مجید و اکثر اخبار وارد شده است که ازر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عم انحضرت بوده است و در میان عرب متعارفست که عم را پدر میگویند یا جد مادری انحضرت بوده است و جد را نیز شایعست که پدر میگویند یا عم انحضرت بوده است و بعد از وفات تارخ مادر انحضرت را خواسته بوده است و انحضرت را تربیت کرده بوده است و باین سبب ورا پدر میگفتند و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکنست که محمول بر تقیه بوده باشد دوم انکه حقتعالی در قصه ابرهیم فرموده است که فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّي سَقِيمٌ که مضمونش موافق اخبار انست که چون خواستند قوم او بعیدگاه روند ابرهیم نظر کرد بستارها و گفت بدرستی که من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشان را شکست یا اینکلام بر چه وجه بوده است راست بوده یا دروغ بعضی گفته اند که انحضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستارها و گفت وقت نوبه منست و من تب خواهم کرد و با شما نخواهم امد و بعضی گفته اند که چون انها منجم بوده اند ابرهیم ع هم بطریقه ایشان نظر بستارها کرد و گفت که من در ستاره خود میبینم که بیمار خواهم شد یا واقعا بر سبیل مصلحت باشد و عذر کلامیکه خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه بکنند و بدان قصد صحیح ان دروغ جایز است بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که انحضرت چون نظر کرد در ستارها که دلالت بر وجود و وحدت صفات کمالیه صانع میکنند و قوم خود را دید که میپرستند ستارها و بتها را گفت من دلم بیمار است که در اندوهم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار انست که اینکلام بوده بر سبیل مصلحت و یکی از این وجوه که مذکور خواهد شد توریه فرمود که ظاهرا انها معنی بفهمند و غرض واقعی انحضرت صحیح باشد و چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه ابرهیم ع گفت که من سقیم فرمود که ابرهیم سقیم نبود و دروغ نگفت و غرضش این بود که من بیمارم در دین خود طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین باطل را برهم زنم و در روایت دیگر وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مرگ است بیمار خواهد شد و در روایت دیگر وارد است که چون در نجوم نظر کرد بتعلیمیکه خدا باو روزی کرده بود مطلع شد و واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین ع پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین است و بیمار است برای واقعه کربلا سیم انکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا اخر عمر معصومند پس چه معنی دارد قول ابرهیم در وقتی که دید زهره یا مشتری و ماه و افتاب را که قوم او میپرستیدند گفت هذا ربی یعنی این پروردگار منست این سخن بحسب ظاهر کفر است و این شبهه را بچند وجه جواب میتوان گفت وجه اول انکه اینسخن بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر کند اول شقی از شقوق را مطمح نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از ان فکر میکند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجه است انچه از حضرت صادق ع منقولست که از انحضرت پرسیدند که ایا حضرت ابرهیم مشرک شد در انکه گفت هذا ربی یعنی خدا فرمود که اگر کسی امروز این سخن را بگوید مشرک میشود اما ابرهیم مشرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که غیر ابرهیم ع در مقام تفکر و طلب دین حق چیزی نگوید مثل او خواهد بود و براین وجه احادیث بسیار دلالت میکند و وجه دویم انکه این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود اما مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میکرد قوم از او نفرت میکردند و حجتش را قبول نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و اینسخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد ایا میتواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود پس حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است انچه از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که اینسخن هیچ ضرر بابرهیم نداشت زیرا که اراده کرد غیر انچه گفت وجه سیم انستکه اینسخن بر وجه سبیل استفهام بود و سؤال یا حقیقت یا بر سبیل انکار یعنی ایا شما میگوئید این پروردگار منست چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا ع پرسید از تفسیر این ایه فرمود که ابرهیم ع بسه طایفه برخورد بسه صنف

بیان واقعه کربلا و مطلع شدن ابرهیم بر شهادت

عبادت زهره میکردند و یکصنف عبادت ماه میکردند و یکصنف عبادت افتاب میکردند و انوقتی بود که بیرون امد از غاری که او را در هنگام ولادت در انجا پنهان کرده بودند پس چون پرده شب او را پوشید بود زهره را دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت گفت من فرو روندگان را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدثاتست و از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست و چون ماه را نورانی و طالع دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر اینه خواهم بود از گروه گمراهان فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گمراهان بودم پس چون صبح شد و افتاب طالع شد گفت این پروردگار منست بزرگتر از زهره و ماه بر سبیل انکار و استخبار بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون افتاب نیز فرو رفت به سه صنف که عبادت زهره و ماه و افتاب میکردند گفت ایقوم من بدرستیکه من بیزارم از انچه شما شریک خدا میگردانید بدرستیکه من گردانیدم رو و جانب خود را بسوی خداوندیکه از عدم بوجود اورده است اسمانها و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردانیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان و نبود غرض ابرهیم بانچه گفت در اول مگر انکه هویدا کرد از برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گردانید نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لایق نیست برای چیزیکه بصفت زهره و ماه و افتاب باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسیرا که افریده است اینها را و افریده است اسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله انها بود که خدا او را الهام کرده بود و عطا نمود چنانچه بعد از ذکر این قصه حقتعالی فرموده است و اینست حجت ما که عطا کردیم ما ان را بابرهیم بر قوم خود مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را از دل من گشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابرهیم متولد شد در زمان نمرود بن کنعان و مالک جمیع روی زمین شدند چهار نفر دو مؤمن بودند و دو کافر سلیمان و ذو القرنین و بخت النصر و نمرود و گفتند بنمرود که امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و دین تو و هلاک بتهای تو بر دست او باشد پس او قابلها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود او را بکشند و مادر ابرهیم بانحضرت در انسال حامله شد و حمل او در پشتش قرار داد نه در شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر ان را پوشید و او بزرگ میشد بزرگ شدنی که شبیه اطفال نبود و مادرش گاهی از او خبر میگرفت پس ابرهیم از زیر زمین بیرون امد اول نظرش بر ستاره زهره افتاد از ان نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی گذشت ماه طالع شد چون نظرش بان افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم نهانشونده را چون روز شد و افتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از انچه دیدم چون این نیز فرو رفت رو از همه گردانید و رو کرد بسوی پروردگار عالمیان **مؤلف گوید** که اینجا احتمال وجوه سابقه همه را دارد و وجوه دیگر نیز هست که در کتاب بحار الانوار ایراد کرده ایم و اما استدلال انحضرت بفرو رفتن کوکب بر انکه قابل خدائی نیست باعتبار اینست که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع بود میشود هر چند بغروب نزدیک میشود کمتر میشود چون پنهان میشد اثر نور و روشنی از اجسام زایل میشود لهذا ایشان در هنگام طلوع افتاب انها را میپرستیدند ابرهیم استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بانکه چیزیکه گاهی نفعش نرسد و گاهی رسد و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او فایض است و در افاضه خیرات مشروط بشرطی نیست و ظهور و هویدائی او در وقتی زیاده از فیض وقتی نیست باعتبار انکه چیزی منفک از حوادث نیست یا او حادثست یا باعتبار اینکه ایشان منجم بودند و ستاره را در وقت طلوع با تاثیرش قوی میدانستند و چون مایل بانحطاط و غروب میشد تاثیرش را ضعیف میدانستند استدلال فرمود بانکه چیزیکه عجز و نقص در ان باشد صانع اشیا نمیتواند باشد و چنانچه همه عقول باین شهادت میدهد و وجوه در این باب بسیار است که محل ذکر انها نیست چهارم انکه حضرت ابرهیم ع چگونه گفت که بزرگ بتها انها را شکست و حال انکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست و این شبهه نیز بچند وجه جواب میتوان گفت اول انکه کلام ابرهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا فَسْئَلُوهُمْ اِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف میزنند پس معنیش اینست که اگر ایشان حرف میتوانند زد و شعوری دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکنست که از ایشان صادر شده باشد پس اینست که اگر از ایشان بپرسید که کی کرده است و

بیان تولد ابرهیم و ستاره دیدن

ودر اینکه لازم هاینب سؤال ایشان حاصل شد که چیزیکه حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی از ایشان نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود نتواند
کرد چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری تواند بود چنانچه بسند معتبر منقولست که از حضرت
صادق ع از تفسیر این آیه سؤال کردند حضرت فرمود که ابرهیم گفت در اخر سخنش ان کانوا ینطقون پس معنیش اینست که اگر ایشان
سخن گویند بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابرهیم دروغ نگفته بود دوم آنکه نسبت
فعل بزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود و چون باعث ابرهیم بر شکستن بتها این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم
بت بزرگ بیشتر میکردند و آن بیشتر دخل داشت در شکستن بتها لهذا نسبت داد و این در میان عرب شایعست که فعل را باسباب
دیگر غیر فاعل نسبت میدهند سیم آنکه کبیرهم ابتدای سخن باشد و فاعل فعله مقدر باشد یعنی کرده است هر که کرده است اگر
راست میگویند که اینها خدایند بزرگ ایشان حاضر است بپرسید از او که کرده است چهارم آنکه دروغ خلاف کلام واقعست که در آن
مصلحتی بوده باشد و این حضرت ابرهیم برای مصلحتی فرمود که ایشان را در حجت عاجز گرداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که
حضرت صادق ع فرمود که دروغ نمیباشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خواند و فرمود که والله که ایشان نکرده
بودند و ابرهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابرهیم گفت بل فعله کبیرهم
را برای اصلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند و فصل سیم در بیان آنکه حقتعالی بابرهیم نمود ملکوت آسمانها
و زمین را و سؤال کردن آنحضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی بآنحضرت رسید و علو مرتبه که از او ظاهر شده است در
تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که چون ابرهیم خلیل ع را بالا بردند در ملکوت چنانچه
حقتعالی فرموده است که چنین نمودیم بابرهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین خدا
دیده او را قوی کرد تا دید چون او را بالا بردند بنزد آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی زمین است از ظاهر و از پنهان همه را
دید پس دید مردی و زنی را که زنا میکردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را
چنین دید و دعا کرد هر دو هلاک شدند چون خواست بر دو کس دیگر نفرین کند حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم باز
دار دعای خود را از بندگان من و کنیزان من بدرستی که منم آمرزنده و مهربان و جبار و بردبارم ضرر نمیرساند بمن گناهان
بندگان من چنانچه نفع نمیرساند بمن طاعت ایشان و ایشان را سیاست و تربیت نمیکنم بلکه بروی خشم خود را از ایشان
ندار و لیکن چنانچه تو میکنی پس باز دار دعای خود را از بندگان بدرستی که تو نیز ترساننده بندگان من از عذاب من و شریک
نیستی در من و بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار میکنم یا توبه میکنند بسوی من و من توبه ایشان را قبول میکنم
و گناه ایشان را میپوشانم و عیبهای ایشان را میپوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم برای آنکه میدانم از پشتهای
ایشان فرزندان چند مؤمن بیرون خواهند آمد پس رفق و مدارا میکنم با پدران کافر بخاطر فرزندان و عذاب را
از ایشان دفع میکنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند
جدا شوند واجب میشود عذاب بر ایشان و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نه این بود و نه آن بود پس بدرستی که آنچه
مهیا کرده ام از برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیم تر است از آنچه تو از برای ایشان میخواهی پس دست بردار که عذاب من
برای بندگانم بقدر جلال و بزرگواری منست ای ابرهیم بگذار بندگان خود را که از تو مهربانترم با ایشان از تو و مرا با ایشان
بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم تدبیر میکنم ایشان را بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و نزدیک
باینمضمون احادیث بسیار وارد شده است و در اخبار صحیح معتبره از ائمه ع منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه وکذلک
نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین که بدیده ابرهیم را قوت دادند که از آسمانها گذشت و
گشودند برای او مانعها از زمین تا دید زمین را و آنچه در زمین و آنچه در هوا بود و بلند آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه
که حامل آنها بودند و عرش و کرسی را و آنچه بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت برسول خدا صلی الله
علیه وآله و هر یک از امامان شما آنچه نسبت بحضرت ابرهیم ع کردند و بیشتر و احادیث بسیار در این باب وارد است در باب
فضائل حضرت رسول صلی الله علیه وآله خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون
دید ابرهیم ملکوت آسمانها و زمین را التفات شد بسوی شخصی دید که زنا میکند نفرین کرد او را تا آنکه سه کس را دید هر یک را
نفرین کرد همه مردند پس خدا وحی کرد باو که ای ابرهیم دعای تو مستجابست پس نفرین مکن بر بندگان من اگر میخواستم ایشان را خلق نمیکردم من خلق

کرده ام خلق خود را بر سه صنف یک صنف مرا میپرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکنند و ایشان را ثواب میدهم و یکصنف دیگر مرا
میپرستند پس از تحت قدرت من بدر نمیتواند رفت و یکصنف غیر مرا میپرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون میآورم که مرا میپرستند
پس ابرهیم نظر کرد دید که مرداری بر کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آبست و بعضی بر روی خاک پس میآیند درندگان دریا و
در آبست میخورند پس چون بر میگردند بعضی از آن درندگان بعضی را میخورند و درندگان صحرا میآیند و از آن مردار میخورند و چون بر
میگردند بعضی از آنها بعضی را میخورند پس در اینوقت تعجب کرد ابرهیم و گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را
اینها گروهی چند اند که میخورند بعضی بعضی دیگر را میخورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا وحی کرد که آیا
ایمان نداری بآنکه من مردگان را زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم و لیکن میخواهم دل من مطمئن بشود یعنی میخواهم این را ببینم چنانچه
همه چیزی دیدم حقتعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه کن هر یکی را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار
در بدن حیوانات درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر هر کوهی یکجزو بگذار پس بخوان ایشان را تا بنامهای
ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت و بروایت دیگر بخوان ایشان را بنام بزرگ من و قسم ده ایشان را بجبروت و عظمت من و
کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند و بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا
پرسید از تفسیر قول ابرهیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی آنحضرت فرمود که حقتعالی وحی فرمود بابرهیم که بدرستی که من
از بندهای خود خلیلی و یاری خواهم گرفت که اگر از من سؤال کند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابرهیم افتاد
که آن خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را گفت آیا ایمان نداری گفت بلی و لیکن از برای
اینکه دل من مطمئن گردد بر آنکه من خلیل توام فرمود که فخذ اربعة من الطیر پس بگیر چهار تا از مرغان را فصرهن الیک پس
ایشان را نزد خود بر و نیکو ملاحظه کن که بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نشوند یا پاره پاره کن آنها را ثم اجعل علی کل جبل منهن
جزءا پس بگردان بر کوهی از آنها جزوی را ثم ادعهن یأتینک سعیا پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو بسرعت واعلم ان الله
عزیز حکیم و بدانکه خدا عزیز و غالبست بر آنچه اراده مینماید و کارهای او همه منوط بحکمت است حضرت فرمود که پس گرفت
کرکسی و مرغابی و طاوس و خروس را پس ریزه ریزه کرد آنها را و پرهاشان را با هم مخلوط کرد پس بر کوهی از کوهها که دور او بود جزوی
گذاشت و آن کوهها ده تا بودند و منقارهای آن مرغان را در میان انگشتان خود گذاشت پس آن مرغان را بنامهای ایشان خواند
و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و
چسبید بگردن و سر خود پس ابرهیم دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آب خوردند
و از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند ابرهیم گفت بلکه خدا مردگان را زنده میکند و او
بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از تفسیر این آیه فرمود هدهد
و صرد و طاوس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرهاشان را جدا کرد پس بدنهاشان را گذاشت بدنهای آنها را با پر و استخوان و گوشت
نرم کوبید که اجزای آنها همگی بیکدیگر مخلوط کرد پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس منقار
آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیائید بزودی باذن خدا پس پرواز کرد بعضی از اجزا بسوی بعضی گوشتها و
پرها و استخوانها درست شدند بدنها چنانچه بودند و هر یک آمدند و چسبیدند بگردن خود پس ابرهیم دست از منقار
ایشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند و از آن دانه برچیدند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده
کردی ما را خدا ترا زنده کند پس ابرهیم ع گفت بلکه خدا زنده میکند و میمیراند حضرت فرمود که این تفسیر ظاهر آیه
است و تفسیر باطن آنست که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن داشته باشند پس علم خود را
بایشان بسپار پس بفرست ایشان را باطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم و هر وقت که خواهی که نزد تو بیایند ایشان را بخوان
بنام بزرگ خدا تا بزودی بیایند نزد تو باذن خدا و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابرهیم ع هاونی طلبید و همگی مرغان را
نرم کوبید و سرهاشان را نزد خود نگاه داشت پس خدا را خواند بآن نامی که او را امر کرده بود خدا که بخواند پس نظر میکرد
باجزای پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و رگهای هر یک بیرون میآیند و بدنها
متصل میشوند تا بالهاشان تمام شد پس یکی بسوی ابرهیم پرواز کرد ابرهیم ع سر دیگری را نزدیک او برد قبول نکرد در سر
خود متصل شد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که گرفت شتر مرغ و طاوس و مرغابی و خروس را و پرهاشان را

کند و بعد از کشتن در هاون گذاشت و کوبید و متفرق کرد اجزاء ایشان را در کوههای اردن و ده کوه بود و بر کوهی جزوی
از آنها گذاشت پس ایشان را بنامهای ایشان خواند پس آمدند بسرعت بسوی او **مؤلف گوید** اختلافی در تعیین مرغها واقع شده
شاید بعضی محمول بر تقیه باشد و بطریق عامه واقع شده باشد و محتمل است که این امر چند مرتبه واقع شده باشد و لیکن بعید است
و شبهه که در این باب وارد میباید که چگونه حضرت ابراهیم ع شبهه در باب زنده کردن خداوند مردگان را عارض شد تا چنین سؤال کرد
هر چند وجه جواب گفته‌اند اول آنکه چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه
در حدیث معتبر منقول است که پرسیدند از حضرت امام رضا ع از قول ابراهیم که گفت و لیکن برای آنکه دل من مطمئن شود آیا
در دلش شکی بود فرمود که نه و لیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی ع منقول است
دوم آنکه اصل زنده کردن را میدانست چگونگی آن را میخواست سوم آنکه در احادیث سابق گذشت که میخواست بداند که خلیل
خداست یا نه چهارم آنکه نمرود طلبید از او که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد خواست که بإجابت
مسئول او دلش از کشتن مطمئن شود و جواب دوم وجهی است که در احادیث معتبر گذشت و شیخ محمد بن بابویه ذکر کرده بسند
که از محمد بن عبدالله بن طیفور شنیدم که میگفت در قول ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی که حقتعالی امر کرده ابراهیم را که
زیارت کند بنده از بندگان شایسته او را پس چون بزیارت او رفت و با او سخن گفت آن شخص گفت که خدا را در دنیا بنده هست
که او را ابراهیم میگویند و خدا او را خلیل خود کرده ابراهیم گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا برای او مرده زنده
خواهد کرد پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سؤال کرد از خدا مرده را زنده کند از برای او و گفت آیا ایمان نداری گفت بلی دارم
و لیکن میخواهم که دل من مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود
و ابراهیم سؤال کرد از پروردگارش که از برای او مرده را زنده کند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند یعنی پسرش اسمعیل را
ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند طاوس و کرکس و خروس و مرغابی پس طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول
امل بود چون عمرش بسیار دراز میشود و مرغابی حریص بود و خروس بسیار شهوت بود پس گویا خدا فرمود که اگر دوست میداری که
دلت زنده شود و با من مطمئن گردد بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس خود بمیران که اینها در هر دلی که
هست مطمئن نمیشود و من پرسیدم از او که خدا چگونه از او پرسید که آیا ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال او و میدانست که او ایمان
دارد جواب گفت که چون سؤال ابراهیم موهم آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم را از دلها زایل گرداند و این
تهمت را از او مرتفع گرداند و این سؤال از او کرد تا اظهار کند که من شک ندارم و برای زیادتی یقین سؤال میکنم یا از برای امر دیگر که
گذشت **مؤلف گوید** که این سخنان از طیفور که مستند بحدیث نیست محل اعتماد نیست و لیکن چون شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما
نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که صحف ابراهیم ع در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از
ابوذر رضی الله عنه منقول است که رسول خدا ص فرمود که حقتعالی بر ابراهیم ع بیست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله چه
بود صحیفه‌های ابراهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود در آن و در آن صحف بود ای پادشاه امتحان کرده شده مغرور
من نفرستاده ام ترا برای آنکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی و لیکن فرستاده ام ترا برای آنکه رد کنی از من دعای مظلوم را که من
رد نمیکنم دعای ایشان را اگر چه از کافری باشد و بر عاقل لازم است تا عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت باشد
ساعتی که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود کند که چه کرده است
و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بدرستی که این ساعت یاور است او را بر ساعتهای دیگر
و راحت و آسایش است برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بر زمانه خود و اهل آن و پیوسته متوجه اصلاح خود
باشد و نگاه دارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس بدرستی که کلام خود را از عمل خود حساب کند کم میشود سخن
در چیزی که نفعی بحال او نداشته باشد و بر عاقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مؤنت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن
توشه برای آخرت خود یا لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت که یا رسول الله آیا در قرآن چیزی هست از آنها که در صحف
ابراهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا و
الآخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از
کفر و معصیت پاک کرد و پروردگار خود را یاد کرد پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر و باقی‌تر است بدرستی که

این

این است که در صحیفه‌های پیشین صحیفه‌های ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقول است از حضرت صادق ع در تفسیر قول خدا و ابراهیم
الذی وفی که ترجمه‌اش این است که و ابراهیم و آنکه تمام کرد آنچه باو مأمور ساخته بودند یا بسیار وفا کرد آنچه خدا با او عهد کرده بود
حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا را میخواند اصبحت و ربی محمود اصبحت لا اشرک بالله شیئا و لا ادعو مع الله الها آخر و لا
اتخذ من دونه ولیا پس بآن سبب او را بنده شکور نامیدند و بسند معتبر منقول است که مفضل بن عمر از حضرت صادق ع پرسید
از تفسیر قول حقتعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن که ترجمه‌اش این است یاد آور وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش بامری
چند پس تمام کرد ابراهیم آنها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که همان کلماتی است که آدم از پروردگارش قبول کرد پس توبه‌اش
مقبول شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را قبول
کرد مفضل گفت چه معنی دارد فاتمهن فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشان را تا قائم آل محمد ص دوازده امام که نه از فرزندان حضرت
امام حسین است و ابن بابویه ره فرموده است که آنچه در این حدیث وارد است یک وجه است برای این کلمات و کلمات را وجه دیگر است
اول یقین چنانچه حقتعالی فرموده است که نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین
دوم معرفت بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه دانستن از شبهات مخلوقات در وقتی که نظر کرد بستاره و ماه و آفتاب و فنا
و استدلال کرد بغروب رفتن هر یک از آنها بر آنکه حادثند و بحدوث آنها بر آنکه آفریننده دارند سوم شجاعت و در شکستن بتها
شجاعت او هویدا شد چنانچه خدا فرموده است در وقتی که با پدرش و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما ملازمت
میکنید و بر عبادت آنها قیام مینمائید گفتند یافتیم پدران خود را که همه میپرستیدند ایشان را گفت بتحقیق که بوده اید شما و
پدران شما در گمراهی هویدا گفتند آیا بجد میگوئی آنچه میگوئی یا لعب و بازی میکنی گفت بلکه پروردگار شما پروردگار
آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده است و من بر این از گواهانم والله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد
بعد از آنکه شما پشت کنید پس چون ایشان بعیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از
برگشتن از او سؤال کنند و حجت بر ایشان تمام کند و مقاومت یکتن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چهارم
حلم و بردباری چنانچه خدا فرموده است که بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار آه کشنده و دعا کننده و بازگشت کننده بسوی خدا
بود پنجم سخاوت و جوانمردی چنانچه حقتعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است ششم عزلت و دوری کردن از اهل بیت و
خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم بآزر و قوم خود گفت که اعتزال و دوری میکنم از شما و از آنچه میخوانید
ایشان را بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت میکنم هفتم امر بنیکی و نهی از بدی کرد چنانچه خدا فرموده است که
ابراهیم بآزر گفت که ای پدر من چرا میپرستی چیزی را که نه میشنود و نه میبیند و هیچ فایده نمیبخشد ترا ای پدر من بدرستی که آمده است
مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه راست ای پدر عبادت مکن شیطان را بدرستی که
شیطان بوده برای بسیار معصیت کننده ای پدر میترسم که مس کند ترا عذابی از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی ولی شیطان
هشتم بدی را بنیکی دفع کردن در هنگامی که آزر با او گفت آیا میخواهی تو از خدایان ما ای ابراهیم اگر ترک نکنی اینرا البته ترا
سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار او در جواب گفت بر تو باد سلام طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستی که
او نسبت بمن مهربان است و نیکوکار نهم توکل چنانچه گفت آنچه شما میپرستید شما و پدران گذشته شما پس همه دشمن
منند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و او مرا آب میدهد و چون
بیمار شوم پس او مرا شفا میدهد و آنکه مرا میمیراند و در قیامت زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناهان مرا در روز
جزا دهم حکم و منسوب شدن بصالحان چنانچه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان که رسول خدا ص و ائمه ع
طاهرین اند و گفت بگردان برای من لسان صدق در پسینیان یعنی ذکر و مراد از لسان صدق امیر المؤمنین ع است که
چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است که و جعلنا له لسان صدق علیا یازدهم امتحان در جان در وقتی که او را در منجنیق
گذاشتند و در دریای آتش انداختند دوازدهم امتحان در فرزند در وقتی که خدا امر کرد او را بذبح اسمعیل سیزدهم امتحان در
در هنگامی که خلاص نمود خدا حرمش را از عزاره قبطی چهاردهم صبر بر کج خلقی ساره پانزدهم زهد چنانچه خدا فرموده است
که نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی و لیکن مایل از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان شانزدهم جمع کردن شرایط
همه طاعات در اینکه گفت ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین یعنی

بدرستی که تمام رستن و ذبیحه من و حج من و طاعت و زندگی من و مردن من خالص است برای خداوند که پروردگار عالمیانست و نیست او را
شریکی و برای این امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم پس چون گفت زندگی و مردن پس همه طاعات را در اینجا داخل کرد هیجدهم مستجاب
شدن دعای او در بنده کردن هر کس که نوزدهم شهادت دادن خدا برای او که از جمله صالحانست و در اینجا که فرموده است که بتحقیق که
بر گزیدیم او را در دنیا و بدرستی که او در آخرت از صالحانست یعنی از رسول خدا و ائمه طاهرین ع بیستم اقتدا کردن پیغمبران بعد از او
باو در اینجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابرهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما ابرهیم و نامید است
شما را مسلمانان پیش از این تمام شد کلام ابن بابویه و بحدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابتلای حضرت ابرهیم ان بود
که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند پس تمام کردن او را ابرهیم و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی نمود پس حقتعالی وحی کرد که من ترا امام
مردم امام کردانیدم پس فرستاد بر او سنتهای حنیفیه را برای او که ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما انچه در سر است پس شارب گرفتن
و ریش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن و آنچه در بدن است موی بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن
و غسل جنابت و استنجا با آب پس اینست حنیفیه طاهره که ابرهیم آورد و منسوخ نشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که
متابعت کن ملت ابرهیم را در حالتی که حنیف و مایل است از باطل بحق و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابرهیم اول کسی بود که مهمانی کرد
مهمانان را و اول کسی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود که
نعلین در پا کرد و اول کسی که علمها برای جنگ درست کرد و در روایت دیگر منقولست که ابرهیم ملکی را ملاقات کرد پس از او پرسید
که کیستی گفت من ملک موتم گفت میتوانی خود را بمن بنمائی بان صورت که قبض روح کافران بان صورت قبض روح میکنی گفت بلی رو از من
بگردان پس ابرهیم رو از او گردانید و چون نظر کرد جوانی را دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو پس گفت ای ملک
موت اگر مؤمن ترا نه بیند بغیر از حسن و جمال ترا بس است او را پس گفت ایا میتوانی خود را بنمائی بمن بان صورت که فاجران را بان صورت
قبض روح میکنی گفت طاقت دیدن آن نداری ابرهیم گفت طاقت دارم پس گفت رو از من بگردان پس چون نظر کرد مرد سیاهی دید
که موهایش راست ایستاده در نهایت بدبوئی با جامههای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون میآمد پس ابرهیم
بیهوش شد و چون بهوش باز آمد ملک موت بصورت اول برگشته بود و گفت ای ملک موت اگر فاجر نه بیند مگر همین صورت ترا
بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی کرد بسوی ابرهیم ع که زمین شکایت کرد بسوی من
حیای از دیدن عورت تو پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار ده پس زیر جامه برای خود ساخت تا زانوهای او بود

فصل چهارم

در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که رسول خدا ص فرمود که عمر حضرت ابرهیم ع یکصد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از امیر المؤمنین ع
منقولست که ابرهیم گذشت بانقیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب آن شهر زلزله میشد پس چون ابرهیم در انجا ماند
در آن شب زلزله نشد اهل شهر پرسیدند که ایا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد گفتند دیشب مرد پیری در اینجا وارد
شد و پسر با او است پس نزد ابرهیم آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله
نشد امشب هم بمان تا به بینیم چون میشود چون شب دیگر ماند زلزله نشد اهل انشهر نزد ابرهیم آمدند و گفتند نزد ما اقامت
کن و انچه میخواهی ما بتو میدهیم گفت من نمیمانم در این شهر ولیکن این صحرای نجف را که در پشت شهر شما است بمن بفروشید
تا دیگر در شهر شما زلزله نشود گفتند ما بتو میبخشیم ابرهیم ع گفت نمیگیرم مگر بخرید گفتند پس بگیر بهر قیمت که خواهی
پس خرید آن زمین را از ایشان بهفت گوسفند و چهار دراز گوش پس باین سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را
بلغت نبطی نقیا میگویند پس پسر ابرهیم ع با آنحضرت گفت ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه زراعتی در ان میتوان
کرد و نه حیوان میتوان چرانید ابرهیم گفت ساکت شو خداوند عالمیان از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل
بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که اول دو کسی که مصافحه کردند در روی زمین ذو القرنین و ابرهیم خلیل ع بودند ابرهیم رو برو با او ملاقات کرد و
با او مصافحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت ابرهیم از مسجد سهله متوجه یمن شد برای جنگ عمالقه و بسند
معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ابرهیم ع از خدا سؤال کرد که او را دختری روزی کند که بعد از مردن برای او گریه کند و در حدیث
معتبر از آنحضرت مرویست که ساره بحضرت ابرهیم گفت ای ابرهیم پیر شده از خدا سؤال کن که فرزندی بتو عطا کند که دیده ما بان روشن شود

که خدا ترا خلیل خود کرده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب کند پس ابرهیم از خدا سؤال کرد که او را فرزندی دانائی کرامت نماید
پس خدا وحی کرد باو که من میبخشم بتو پسری دانا و ترا در این باب امتحان خواهم کرد پس ابرهیم بعد از بشارت سه سال ماند پس اماده
بشارت از جانب خدا پس ساره با ابرهیم گفت پیر شده و اجلت نزدیک شده اگر دعا میکردی که خدا اجل ترا تاخیر کند و عمر ترا دراز کند
که تعیش کنی با ما و دیده ما روشن باشد نیکو بود پس ابرهیم از خدا سؤال کرد انچه ساره التماس کرده بود و حقتعالی وحی کرد بسوی
او که از زیادتی عمر طلب انچه خواهی بتو عطا کنم چون ابرهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا سؤال
کن که ترا نمیراند تا تو مرگ را از او طلبی ابرهیم چنین سؤال کرد حقتعالی سؤال او را مستجاب کردانید چون ابرهیم ساره را خبر داد به
مستجاب شدن دعا ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی عمل آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان تا از آن طعام تناول نمایند پس ابرهیم
چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان ایشان مرد ضعیف پیری کوری بود که با او شخصی بود که قائد او بود چون بر سر خوان نشست و
لقمه برداشت و خواست که بدهانش برد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا لقمه بر پیشانیش خورد پس قائدش
دستش را گرفت و بجانب دهانش برد پس از ان نابینا لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت کرد در دیده اش گذاشت و ابرهیم پیوسته نظر
باو بود پس تعجب کرد از این حال و از قائد او سؤال کرد از سبب این اختلاف قائد گفت انچه ملاحظه میکنی از احوال اینمرد از ضعف
پیریست ابرهیم در خاطر خود گفت من بسیار پیر شوم مثل اینمرد خواهم شد پس ابرهیم بسبب این مشاهده و حال ان پیر از حقتعالی سؤال
کرد که خداوندا بمیران مرا در ان اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی بزیادتی عمر نیست بعد از انچه مشاهده کردم و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که چون خدا خواست قبض روح بکند ملک الموت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام
علیک یا ابرهیم ابرهیم گفت و علیک السلام ای ملک موت ایا امده که مرا باختیار خود باخرت بخوانی یا خبر مرگ آورده و آمده
که قبض روح من بکنی ملک الموت گفت بلکه باختیار تو ترا بلقای الهی و عالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابرهیم گفت هرگز دیده که
خلیلی خلیل خود را بمیراند پس ملک الموت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی انچه خلیل تو ابرهیم گفت حق
تعالی وحی نمود که ای ملک الموت برو بسوی او و بگو که هرگز دوستی را دیده که لقای دوست خود را نخواهد دوست انست که ارزومند لقا
کرامت دوست باشد پس ابرهیم راضی شد و بسند موثق عالی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که ابرهیم چون
مناسک حج را بجا آورد بشام برگشت و روح مقدسش بعالم قدس ارتحال نمود و سببش آن بود که ملک الموت امده بود که
قبض روح او بنماید کراهت آن داشت پس ملک الموت برگشت بسوی پروردگارش و گفت ابرهیم از مرگ کراهت دارد حقتعالی فرمود که بگذار
ابرهیم را که او میخواهد که مرا عبادت کند تا آنکه ابرهیم مرد بسیار پیری را دید که انچه میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون میآمد
پس حیوة را نخواست و مرگ را دوست داشت پس ابرهیم روزی بخانه خود امد در آنجا نیکوترین صورتی را دید که
هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت منم ملک الموت گفت سبحان الله کیست که قرب تو و زیارت ترا نخواهد و تو باین صورت
نیکو باشی ملک الموت گفت ای خلیل الرحمن خدا هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا باین صورت نزد او میفرستد و
اگر به بنده بدی خواهد مرا بغیر این صورت نزد او میفرستد پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل
بعد از آنحضرت بلقای الهی فائز گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد نزد
مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که ابرهیم با پروردگار خود مناجات کرد گفت پروردگارا
چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه از فرزندان خلفی داشته باشد که امر عیال را برسد پس خدا وحی کرد باو که ای
ابرهیم ایا از برای عیال خود بعد از خود خلفی و جانشینی از من بهتر میخواهی گفت خداوندا الحال خاطرم شاد شد که دانستم
لطف تو شامل حال ایشانست مؤلف گوید که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است
و اگر برای تحصیل اخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت اخرت است نه محبت دنیا و دوستی خدا است نه دوستی ما
سوای خدا و در دعاهای بسیار طلب عمر وارد شده است پس مرتبه کمال انست که ادمی بمقتضای الهی راضی باشد و اگر داند
خدا البته مرگ را برای او میخواهد باو راضی باشد و اگر داند حیات را از برای او میخواهد باو راضی باشد و اگر ابهم
بگذارند و از خدا حیات را طلبند از برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوب است و انبیاء خدا میدانستند که [illegible]
است که طلبیدن حیات و شفاعت کردن در تاخیر مرگ البته نمیکردند و اگر ایشان زندگی دنیا برای خود میخواستند
خود را با [illegible] در تحصیل رضای الهی نمی انداختند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که

که رسول خدا در شب معراج گذشت بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار در دور او بودند پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسید که کیست این مرد پیر جبرئیل گفت این پدرت ابرهیم است گفت این اطفال کیستند که در دور او بند گفت اینها
اطفال مؤمنانند که مرده‌اند و آنحضرت ایشانرا غذا میدهد که تربیت یابند **فصل پنجم** در بیان احوال خیر مآل اولاد
امجاد از ازواج مطهرات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانه کعبه و ساکن گردانیدن اسمعیل علیه السلم در آن مکان بسند حسن از
بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت ابرهیم علیه السلام در بادیه شام نزول فرموده بود چون از برای
او اسمعیل از هاجر متولد شد ساره را غمی شدید رو داد زیرا که ابرهیم را از او فرزند نبود و آزار میکرد ابرهیم را در باب هاجر و بان
غمگین بود ابرهیم پس چون شکایت کرد ابرهیم این واقعه را بجناب مقدس ایزدی وحی رسید باو که مثل زن مثل دنده کجست اگر او را
بحال خود بگذاری از او منتفع میشوی و اگر راست کنی او را میشکند پس خدا امر کرد ابرهیم را که اسمعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون
بر گفت پروردگارا بکدام مکان ببرم فرمود که ببر ایشانرا بسوی حرم من بیرون رو که جائیست که محل امنی گردانیدم که هر که داخل
آن شود ایمن باشد و اول بقعه که از زمین از آن خلق کرده‌ام او مکه است پس جبرئیل برای او براق را فرود آورد و هاجر و ابرهیم و
اسمعیل را بر براق سوار کرد و بجانب کعبه روانه شد پس ابرهیم بهر محل نیکوئی میرسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بود
میپرسید که ای جبرئیل اینجا است جبرئیل میگفت نه دیگر برو تا آنکه بمکه رسید پس ایشانرا در موضع خانه کعبه گذاشت و ابرهیم
عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد و چون در آن مکان فرود آمدند و در آنجا درختی بود و هاجر عبائی در زیر آن
درخت پهن کرده بود و با فرزند در زیر آن جا گرفت چون ابرهیم ایشانرا گذاشت و خواست که برگردد بسوی ساره هاجر گفت ای ابرهیم بکه
میگذاری ما را در موضعی که در آنجا مونسی نیست و آب و زراعتی نیست ابرهیم گفت بآنکسی میگذارم که مرا امر کرده است که شما را
در اینجا بگذارم و برگشت و چون رسید بکدی که کوهی است در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجر و گفت ای پروردگار ما به
درستی که من ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در آن وادی زراعتی نیست نزد خانه محترم تو ای پروردگار ما
برای آنکه نماز را بر پا دارند پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشد بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند و روزی
کن ایشانرا از میوه‌ها شاید که ایشان شکر کنند ترا پس روانه شد و هاجر در آنجا ماند و چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد
و آب طلبید پس هاجر مضطرب شد و برخواست و در آن وادی بسوی مابین صفا و مروه رفت و فریاد زد که آیا در این وادی
مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غایب شد پس بکوه صفا بالا رفت و در آنجا سرابی در جانب مروه بنظرش آمد گمان کرد که
آبست بجانب مروه روانه شد و چون رسید بآنجا که هروله میکنند حاجیان دید و ندا اسمعیل از نظرش غایب شد پس از خوف
بر اسمعیل دوید تا بجائی رسید که اسمعیل را دید چون بمروه رسید آن سراب را در صفا دید و بجانب صفا روانه شد پس
چون رسید بآنجا که اسمعیل را میدید دوید تا بجائیکه اسمعیل را دید و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید
چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که آب از زیر پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل
و ریگی بر دور آن آب جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب زمزم نامیدند و قبیله جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود آمده بودند
پس چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع و جرهم چون درختان و وحشیان را دیدند دانستند که در
آنجا آب بهم رسیده است چون باین موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته‌اند و آب از برای ایشان ظاهر
شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابرهیم خلیل الرحمنم و این پسر اوست
خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بگذارد گفتند که رخصت میدهید ما را که نزدیک شما باشیم چون روز سیم ابرهیم بطی الارض
بدیدن ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سؤال میکنند که رخصت فرمائی که نزدیک ما باشند
آیا رخصت میدهی ایشانرا ابرهیم گفت بلی پس جرهم را هاجر رخصت کرد که نزدیک ایشان باشند فرود آمدند و خیمه‌ها خود را
زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انس گرفتند در مرتبه سیم که ابرهیم بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان
دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیله جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند باسمعیل بخشیدند تا آنکه
بسیار بهم رسانید و بآن تعیش میکردند تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابرهیم را که خانه کعبه بنا کند گفت
پروردگارا در کدام بقعه بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستادم و بر آنجا نصب کردم و حرم باین سبب روشن شد
و از بعد طوفان نوح باسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابرهیم جای خانه کعبه را از برای ابرهیم از بهشت فرستاد و حجر

الاسود که خدا برای آدم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابرهیم خانه را بنا کرده بود و اسمعیل
سنگ از ذی طوی میآورد تا آنکه نه ذرع بجانب آسمان بلند کردند پس او را دلالت کرد خدا بر موضع حجر الاسود که در کوه ابو قبیس
پنهان بود و ابرهیم آنرا بیرون آورد و در موضعی که الحال در آنجاست نصب کرد و دو درگاه برای کعبه گشود یکی بجانب مغرب و یکی
بجانب مشرق و دریکه در جانب مغرب است آنرا مستجار میگویند پس بر روی کعبه چوبها انداخت و بر رویش اذخر ریخت و هاجر عبائیکه با
خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابرهیم و اسمعیل را که حج بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه
نازل شد و گفت ای ابرهیم برخیز و آب از برای خود مهیا کن زیرا که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود پس روز هشتم را برای این ترویه
گفتند زیرا که ترویه بمعنی سیراب شدن است پس او را بمنی برد و شب را در آنجا ماندند و افعال حج همه را تعلیم او کرد چنانچه تعلیم آدم کرده بود و چون
ابرهیم از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت پروردگارا بگردان این موضع را شهری که ایمن باشد از هر شری و روزی کن اهلش را از
میوه‌ها هر که ایمان آورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت فرمود که مراد میوه دلها است یعنی محبت ایشانرا در دلهای مردم جا ده
که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابرهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل
تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که آیا در این وادی انیسی هست
جوابی نشنید پس رفت بمروه و بآن ندا کرد و جواب نشنید برگشت بصفا و بآن ندا کرد و جواب نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد
پس سنت چنین جاری شد که هفت شوط کنند سعی میان صفا و مروه پس جبرئیل نزد هاجر آمد و گفت تو کیستی گفت من مادر
فرزند ابرهیم گفت شما را بکه گذاشته هاجر گفت من نیز باو گفتم در وقتی که خواست برگردد که ما را بکه میگذاری ای ابرهیم گفت بخداوند
عالمیان جبرئیل گفت که شما را بکسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما میکند پس حضرت فرمود که احتراز میکردند مردمان
از آنکه مرور ایشان بمکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین میساید از تشنگی ناگاه آب
زمزم از زیر قدمهای او جاری شد پس چون هاجر نزد اسمعیل آمد آب را مشاهده کرد متوجه جمع کردن خاک شد بدور آب که
جاری نشود و اگر آنرا بحال خود میگذاشت هر آینه همیشه جاری میبود و چون مرغان آب را دیدند که در آن موضع بود بر دور آن
حلقه میکردند و در آنوقت جمعی از سواران از یمن میگذشتند چون مرغان را دیدند که در آن موضع گرد آمده بودند گفتند این
مرغان جمع نشده‌اند مگر برای آب پس آمدند نزد آب و هاجر با ایشان آب داد و ایشان طعام بسیار بهاجر دادند و حقتعالی بسبب ایشان
آب برای ایشان جاری کرد تا بعد که پیوسته قوافل بر ایشان میگذشتند و از آب ایشان منتفع شده طعامی با ایشان میدادند
و بسند دیگر از آنحضرت منقولست که حقتعالی امر کرد ابرهیم را که حج بکند و اسمعیل را با خود بحج ببرد و او را در حرم ساکن گرداند
پس هر دو بحج رفتند و بر شتر سرخی سوار شدند و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت ای ابرهیم
فرود آی با اسمعیل و غسل بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود آمدند و غسل کردند و بایشان نمود که چگونه مهیای
احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشانرا که صدا بتلبیه حج بلند کنند و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران میگفتند پس
آورد ایشانرا بباب الصفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایستاد و رو بسوی کعبه کرد و گفت الله اکبر ایشان نیز
گفتند و الحمد لله را گفت و خدا را ببزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان کردند مثل آنچه او کرد و جبرئیل روانه شد و ایشان نیز روانه
شدند با حمد و ثنا و تعظیم حقتعالی تا آورد ایشانرا نزد حجر الاسود و امر کرد ایشانرا که دست بمالند بحجر و آنرا ببوسند و هفت شوط
ایشانرا طواف نمود و ایشانرا در موضع مقام ابرهیم باز داشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس جمیع مناسک حج را با ایشان نمود
و امر کرد ایشانرا که بجا آورند پس چون از همه افعال فارغ شدند امر کرد ابرهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و
کسی با او نبود پس در سال دیگر خدا امر کرد ابرهیم را که بحج برود و خانه کعبه را بنا کند و عرب پیشتر بحج میرفتند اما خانه
خراب شده بود و اثری چند از او مانده بود ولیکن پیهایش معروف و معلوم بود پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل
سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را بنا کند ابرهیم آمد و گفت ای فرزند خدا ما را امر
کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و باساس اصلی رسانیدند زمین کعبه یک سنگ سرخ
بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ بگذار و چهار ملک برای او فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس
ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام سنگ میگذاشتند و ملائکه سنگ بایشان میدادند تا آنکه دوازده ذرع بلند شد و دو در برای او
گشودند که از یک در داخل و از دیگر بیرون آیند و از برای آن عتبه گذاشتند و بر درها بش حلقه‌ها آهن آویختند و کعبه

زبان بود و چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیلهٔ جرهم دید و او را خوش آمد و بگمان آنکه شوهر ندارد و از خدا سؤال کرد
که او را برای تزویج میسر گرداند و در واقع آن زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون شوهرش مرد آن زن در مکه
ماند از حزن بر فوت شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل گردانید و خواستن اسمعیل را میسر ساخت و او زنی بود بسیار
موافق و دانا چون ابرهیم بحج آمد و اسمعیل بجانب طایف رفته بود که آذوقه برای اهل خود بیاورد و آن زن مرد پیری را دید که گرد
آلوده مشاهده کرد یعنی ابرهیم پس ابرهیم از آن زن پرسید که احوال شما چون است گفت حال من بسیار خوب است و چون از احوال اسمعیل خبر
گرفت او را مدح کرد و گفت حال او خوب است پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ جرهم پس ابرهیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامه
نوشت و بآن زن داد و گفت شوهرت بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند پرسید که میدانی که آن مرد پیر که بود گفت
او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت او پدر من بود گفت یا سوأتاه از او و اسمعیل گفت چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو
افتاد گفت نه ولیکن میترسم که تقصیری در خدمت او کرده باشم پس آن زن عاقله با اسمعیل گفت که امر این دو در گاه دو پرده بیاویزم
یکی از آنجانب و یکی از اینجانب گفت بلی پس دو پرده ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند پس از پرده ها خوشش
آمد از آن پرده ها و گفتا آیا از برای کعبه جامه بیافیم که همه کعبه را بپوشانیم که این سنگها بد است اسمعیل گفت بلی پس بسرعت
متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیلهٔ خود که آنها را بریسند و از آن روز این سنت در میان زنان بهم رسید که از یکدیگر
مدد طلبند و در این باب بسرعت کار میکردند و یاری از قبیله و آشنایان خود میطلبید و از هر طرفی که فارغ میشد میآویخت و
چون موسم حج شد یکطرف ماند که جامه نشده بود با اسمعیل گفت که چه کنیم اینجانب را که جامه اش تمام نشده است پس برای آن
طرف از برگ خرما جامه ترتیب داد و آویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بروجهی که پیشتر چنان نمی آمدند و امری چند
مشاهده کردند که ایشان را خوش آمد پس گفتند سزاوار است که برای عمارت کنندهٔ این خانه هدیه بیاوریم پس از آن روز
هدیه برای کعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبیلهای عرب هدیه برای کعبه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیار جمع
شد پس آن لیف خرما را برداشتند و جامهٔ کعبه را تمام کردند و در دو در کعبه آویختند و کعبه سقف نداشت و اسمعیل ع ستونها
گذاشت مانند این ستونها که میبینید از چوب و سقف را از چوبها و جریدها در ستگرد گل بر آن مالید پس چون عرب در سال دیگر
آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاده شده است گفتند سزاوار است که برای عمارت کنندهٔ خانه هدیه
زیاده کنیم پس هر سال آن هدیه بسیار آوردند و اسمعیل ع ندانست که آن هدیه را چه کند پس حقتعالی وحی نمود باو که بکش آنها
و اطعام کن حاجیان را و اسمعیل ع شکایت کرد بسوی ابرهیم ع کمی آب را پس خدا وحی نمود با برهیم ع که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان
از آن چاه باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرود آی ای ابرهیم ع
پس ابرهیم بته چاه رفت و جبرئیل گفت ای ابرهیم کلنگ در چهار جانب چاه بزن و بسم الله بگو پس اول کلنگ زد بر آن زاویه که جانب کعبه
است و بسم الله گفت پس چشمه ظاهر شد و جاری شد و همچنین بهر جانب که زد بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام
ای ابرهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت پس جبرئیل با ابرهیم هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل
گفت ای ابرهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور خانهٔ کعبه که این بهشت که خدا بفرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس
ابرهیم ع برگشت و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابرهیم رفت و اسمعیل برگشت پس خدا اسمعیل را از آن جرهمیه فرزندی
روزی کرد و تا او فوت شد او را فرزندی بهم نرسید بود و اسمعیل بعد از او چهار زن بعقد خود در آورد و از هر یک چهار پسر خدا باو عطا
کرد و در عرض موسم ابرهیم ع بعالم بقا ارتحال نمود و اسمعیل ع بر آن اطلاعی نیافت تا آنکه ایام موسم رسید و اسمعیل مهیای
ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را با برهیم و گفت ای اسمعیل مگو در مرگ پدرت چیزی را که خدا را بخشم آورد
و گفت ابرهیم بنده بود از بندگان خدا و او را بجوار رحمت خود خواند و اجابت کرد و او را خبر داد که بپدر ملحق خواهد شد اسمعیل
فرزند کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست که بعد از او نبوت و خلافت از او باشد پس خدا او را نخواست
و فرزند دیگری را برای وصایت و خلافت او تعیین نمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود
طلبید و وصیت کرد باو و گفت ای فرزند چون مرگ تو در رسد چنان کن که من کردم یعنی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای
خلافت خود تعیین مکن پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمیرود مگر آنکه خدا او را خبر میدهد که کسی را وصی
خود گرداند و بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی بحضرت صادق ع عرض کرد که جمعی از زنها هستند میگویند که ابرهیم خلیل

الرحمن خود را ختنه کرده به تیشه بر روی جی حضرت فرمود سبحان الله نه چنین است که ایشان میگویند دروغ میگویند بر ابرهیم
راوی گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیا غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم میافتاد پس چون اسمعیل ع متولد شد ا
ناف و غلاف افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجر را بانچه کنیزان را بان سرزنش میکنند و شاید مرادش آن باشد یا بوی بد پس هاجر
گریست و این امر بهاو بسیار دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز گریان شد پس ابرهیم داخل شد پس از اسمعیل پرسید
که سبب گریهٔ تو چیست اسمعیل گفت که ساره مادر مرا چنین سرزنش کرد او گریست من نیز بسبب گریهٔ او گریان شدم پس ابرهیم بجای نماز
رفت و با خدا مناجات کرد و سؤال کرد که این عیب را از هاجر دور گرداند و سؤالش قرین اجابت گردید پس چون از ساره اسحق متولد
شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد و ساره از مشاهدهٔ این حال بجزع آمد و چون ابرهیم داخل شد گفت ای ابرهیم این
چه امر است که در آل ابرهیم و اولاد پیغمبران حادث شد اینک پسرت اسحق که نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابرهیم بجای نماز خود رفت
و با پروردگار خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود با برهیم که این بسبب آن سرزنش است که ساره هاجر را کرد پس من
سوگند خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از آن سرزنش که ساره هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را و
گرمی آهن را با و بچشان پس ابرهیم اسحق را با آهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که همه کس اولاد خود را با آهن ختنه کنند و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که سبب رمی جمرات در منی آنست که چون جبرئیل بحضرت ابرهیم تعلیم مناسک حج میفرمود شیطان بر
ابرهیم ظاهر شد نزد جمرهٔ اولی پس جبرئیل امر کرد ابرهیم را که سنگ بر او بیندازد و چون ابرهیم هفت سنگ بر او انداخت در آنجا بزمین
فرو رفت و نزد جمرهٔ دویم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ سیم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او
انداخت پس بزمین فرو رفت و دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که سکینه بادی نیکو بوئیست
که از بهشت بیرون میاید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رائحهٔ بسیار خوشبوئی دارد و بر ابرهیم ع نازل شد در وقتی که
بنای کعبه میکرد و بر اساس خانهٔ کعبه حرکت میکرد و ابرهیم پی خانه را از عقب او میگذاشت و از ابن عباس منقولست که اسبان
عربی وحشی بودند در زمین عرب پس چون ابرهیم و اسمعیل پیهای خانهٔ کعبه را بالا آوردند خدا وحی کرد با برهیم که من گنجی بتو دادم
که باحدی پیش از تو نداده بودم پس ابرهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که از آنجا میگویند و اسبان را طلبیدند و گفتند
الا هلا الا هلم پس در زمین عرب اسبی نماند مگر آنکه منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و باین سبب اسبان را اجیاد گفتند
و در احادیث معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون ابرهیم و اسمعیل بنای کعبه را
تمام کردند و حقتعالی امر کرد ابرهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر یکی از ارکان کعبه ایستاد بروایتی بر مقام ایستاد و مقام
چندان بلند شد که برابر ابو قبیس مشرف شد و مردم را بحج طلبید پس خدا صدای او را رسانید بانها که در پشت پدران
و در شکم مادران بودند و متولد شوند تا روز قیامت پس مردم در پشتهای مردان و در رحمهای زنان لبیک داعی الله لبیک
داعی الله گفتند پس هر که یکبار لبیک گفت یکبار حج میکند و هر که دو بار گفت دو بار حج میکند و هر که پنج بار گفت پنج بار
حج میکند و هر که لبیک نگفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که اول کسی که
بر اسبان عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمیتوانست شد پس خدا همه را برای اسمعیل محشور
گردانید و جمع کرد از کوه منی و باین سبب آنها را اعراب گفتند که اسمعیل عرب بود و اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که دختران پیغمبران حائض نمیشوند و حیض عقوبتی است و اول کسی که از دختران پیغمبران حایض
شدند ساره بود و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که دویدن در میان صفا و مروه برای آن سنت
شد که ابرهیم چون بآن موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت و ابرهیم
از پی او دوید و فرمود که منی را برای آن منی گفتند که جبرئیل با برهیم گفت که تمنی کن و هر آرزو که داری از پروردگار خود طلب
و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل با برهیم گفت اعتراف کن بگناه خود و مناسک حج خود را
بشناس پس چون آفتاب غروب کرد گفت ازدلف الی المشعر الحرام یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر را
مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ساره چرا میگفت که خداوندا مؤاخذه مکن مرا بانچه
نسبت بهاجر کرده ام فرمود که او را ختنه کرد که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از
آن زنان را ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابرهیم ع طلبید از خدا که

فرزندانش را که در مکه ساکن کردانیده است میوه‌ها روزی کن امر فرمود خدا قطعه‌ای از زمین اردن را که محلیست در شام که جدا
شد میوه‌ها از آنجا و با عمارت حرکت تا بمکه آمد و هفت شوط دور خانه کعبه طواف کرد و در آن محل ساکن شد پس باین سبب طائف
نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابراهیم ع دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود فرمود
که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم ع بولادت اسحق علیه السلام چنانچه فرموده است وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فرمود که مراد
از ضحک در اینجا خنده نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود چون این بشارت را شنید حائض شد و از عمر او نود سال
گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم ع چون اسحق را دیدند گفتند چه عجب است احوال
این زن و این مرد در این سن طفلی گرفته‌اند و میگویند این پسر ما است پس چون اسحق بزرگ شد آنقدر شبیه بود بابراهیم که
مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و بیان امتیاز بهم رسید پس
روزی ابراهیم ریش خود را میل داد به پیش یکموی سفید در آن مشاهده کرد و گفت خداوندا این چیست وحی رسید باو که این
وقار تو است گفت خداوندا زیاد کن وقار مرا و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند
روزی با یکدیگر دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشاند
پس ساره در خشم شد و گفت ما الحال کار ما باینجا رسید که فرزند من و فرزند کنیز را ابراهیم یکی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی
میدهی پس ابراهیم اسمعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد و پیش طعام ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که برگردد طعامی
برای ایشان تحصیل کند هاجر گفت ما را بکه میگذاری گفت شما را بخداوند عالمیان میگذارم و گرسنگی عظیم ایشان را عارض
شد جبرئیل نازل شد و بهاجر گفت که ابراهیم شما را بکه گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت جبرئیل گفت که شما را کفایت کند
گذاشته است و جبرئیل دستش را بزمزم گذاشت و پیچید ناگاه آب پیدا شد پس هاجر مشکی گرفت که پر از آب کند از ترس
آنکه مبادا آب بر طرف شود جبرئیل گفت این آب برای شما باقی میماند پس برکت را طلب پس از آن آب آشامیدند و تعیش
کردند تا آنکه ابراهیم ع آمد و خبر را باو نقل کردند گفتا و جبرئیل بود و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که اسمعیل
زنی از عمالقه بعقد خود در آورد که او را سامه میگفتند و چون ابراهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد بر دراز گوش سوار
شد ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد و چون بمکه آمد هاجر بسرای منتقل شده بود زن اسمعیل را دید از او
پرسید که شوهرت بکجا است گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت که حال ما سخت است و زندگانی
ما بدشواری میگذرد و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت عتبه خانه
را تغییر بده چون اسمعیل برگشت و از گردن کاه بالا آمد بوی پدر خود را شنید نزدیک زن آمد و پرسید که کسی نزد
تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سؤال کرد اسمعیل گفت آیا ترا بچیزی امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد
پیری آمد و ترا امر میکند که عتبه خانه خود را تغییر بده پس آن زن را طلاق داد گفت پس بار دیگر ابراهیم سوار شد که بدیدن
اسمعیل برود بار با ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر
خواسته بود از او پرسید که شوهرت بکجا است گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است گفت چگونه اید شما گفت که
شایستگانیم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال ما نیکست و در نعمت و رفاهیتیم فرود آی خدا ترا رحمت کند تا
آنکه او بیاید ابراهیم ابا کرد و مکرر او مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود زن گفت که سرت را بده تا بشویم که سرت را ژولیده
میبینم پس عنولی آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم یک پای خود را گذاشت و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب
بود تا یکجانب سر مبارکش را شست پس از جانب دیگر پای دیگر را گذاشت تا دیگر جانب سرش را شست پس بر آن زن
سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن که خوب است
پس چون اسمعیل ع برگشت و از عقبه بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی باینجا آمد گفت بلی مرد
پیری آمد و اینجای پای اوست که بر سنگ مانده است پس اسمعیل ع افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود کسان از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم ع او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند
در هر چه او تکلیف کند که غالب حق باشد قبول کند و ابراهیم از حیره کوه بمکه هر روز میرفت و بر میگشت و در حدیث
صحیح از آنحضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل رود بمکه پس رخصت داد بشرط آنکه

شب برگردد و از دراز گوش بزیر نیاید راوی پرسید که چگونه میتوانست شد این فرمود که زمین از برای او پیچیده میشد و در حدیث دیگر فرمود
که چون اسمعیل متولد شد ساره غیرت کرد غیرت شدیدی پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت او بکند او گفت هاجر را ببر و در جائی بگذار
که در آنجا زراعت و حیوان شیرده نبوده باشد پس آورد هاجر را و فرزندش را گذاشت و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و
احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت و قطب راوندی گفته است که چون اسمعیل بسن شباب رسید
هفت بز بهم رسانید و اصل مالش همین بود پس نشو نما کرد و عربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از موت مادرش زنی از جرهم
بحباله خود در آورد که نامش زعله بود یا عماده و او را طلاق گفت و فرزندی از او بهم نرسید پس سیده دختر حارث بن مضاض را
خواست و از او فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که عمر حضرت اسمعیل علیه السلام بصد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون
شد و پیوسته فرزندان اسمعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم دیگر برپا میداشتند حج ایشان و امور
دین ایشان را یکی از دیگری تا زمان عدنان و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که رسول خدا ص فرمود که سن
کرد اسمعیل پسر ابراهیم صد و بیست سال و عمر مبارک اسحق پسر ابراهیم صد و هشتاد سال رسید **مؤلف گوید**
که اختلاف در این احادیث و عمر اسمعیل یا باعتبار نقیصه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند و بسند معتبر منقولست
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که ابراهیم ع آمد و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد که برگردد و اسمعیل و
هاجر گریستند ابراهیم ع گفت چرا گریه میکنید شما را در زمینی گذاشته‌ام که محبوبترین زمینها است بسوی خدا و حرم اوست
هاجر گفت که من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی گفت چه کردم هاجر گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره
نمیتوانند کرد در این بیابان میگذاری که مونسی ندارند نه از بشری و نه آبی پیداست و نه زراعتی و نه شیر پستانی ابراهیم ع
آب از دیده‌هایش جاری شد و آمد بدر خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن کردانیدم بعضی از ذریت
خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمت است پروردگارا از برای آنکه برپا دارند نماز را پس بگردان
دلهائی چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه‌ها شاید که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد به
ابراهیم که بالا رو بکوه ابو قبیس و ندا کن مردم را که ای گروه خلایق خدا شما را امر میکند بحج این خانه که در مکه است و صاحب حرمت
است هر که را بسوی او توانائی آمدن باشد فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم ع بر ابو قبیس بالا رفت و بلندترین آوازش این ندا را
کرد پس خدا صدای او را کشانید که شنوانید اهل مشرق و مغرب را و هر که در ما بین اینها است از جمیع آنچه خدا مقرر کرده است
در صلبهای مردان از نطفه‌ها و جمیع آنچه خدا مقرر کرده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت پس از آن وقت حج بر همه خلق واجب
شد و لبیکی که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم ع است که کرد از جانب خدا و بسند حسن از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که اصل کبوتران حرم کبوتری چند بودند که اسمعیل ع داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانه
اسمعیل است و قبر هاجر و اسمعیل در آنجا است و در حدیث دیگر فرمود که حجر داخل کعبه نیست و لیکن اسمعیل ع چون
مادرش را دفن کرد در آنجا دیواری برد و دور آن کشید که قبر مادرش پایمال نشود و در آن قبرها پیغمبر است و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که در حجر مدفون شده‌اند نزدیک رکن سیم دختران باکره اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بینات که
خدا در قرآن فرموده است که در مکه مقام ابراهیم که بر روی سنگ ایستاد و پایش فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است
و حجر الاسود خانه اسمعیل ع است **مؤلف گوید** که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق در باب قصه لوط ع مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل ششم** در بیان مامور شدن ابراهیم علیه السلام بذبح فرزندش بسند
حسن بلکه صحیح از حضرت صادق ع منقولست که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذی الحجه نزد ابراهیم آمد و گفت ای
ابراهیم سیراب شو یعنی آب تهیه کن برای خود و اهل خود و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز
ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال
شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد در جای مسجد که در عرفات است پس او را بر دو نزد تل
باز داشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناه خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد
او را گفت کوچ کن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس بمشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد

وشب در آنجا ماندند تا صبح از آنجا آورد پس موقف را باو نمود و آورد او را بمنی و امر کرد او را که جمرهٔ عقبه را سنگ بزند و نزد
جمره شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را بذبح و ابرهیم چون بمشعر الحرام رسیدند و در آنجا خوابید خوش حال پس
خواب دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند و والدهٔ طفل را هم با خود آورده بود بحج و چون بمنی رسیدند خود را اهلش رمی جمره
جمره کردند پس او را گفت تو برو بزیارت خانه کعبه و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا موضع جمرهٔ وسطی و در آنجا با
فرزند خود مشورت کرد چنانچه خدا تعالی در قرآن یاد کرده است گفت یا بُنَیَّ اِنّی اَرٰی فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ فانْظُرْ ماذا تَرٰی ای فرزند
عزیز من بدرستی که من ترا در خواب دیدم که ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر کن که چه میبینی و چه مصلحت میدانی ای فرزند سعادتمند
گفت ای پدر من بکن آنچه مامور شده بدرستی که مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و هر دو امر خدا را تسلیم کردند پس
ناگاه شیطان بصورت مرد پیری و گفت ای ابرهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را
که در یک چشم بهم زدن معصیت خدا نکرده است ابرهیم گفت خدا مرا باین امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند ترا از این کار آنکه ترا
امر باینکار کرده است شیطان است ابرهیم گفت وای بر تو آنکسیکه مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و همان روشنی که
همیشه بگوش من میرسد است این را شنیده ام و این آسک ندارم گفت نه والله ترا امر باین کار نکرده است مگر شیطان ابرهیم گفت که
والله که با تو دیگر سخن نمیگویم و عزم کرد که فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابرهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند
و اگر تو اینکار بکنی بعد از این مردم فرزندان را بکشند ابرهیم جواب نگفت و روی بپسر آورد و با او مشورت کرد در ذبح کردن او
و چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند ابرهیم گفت ای فرزند تا کشتن
دست و پایت را نبندم این هر دو را والله امر خدا برای تو جمع نخواهم کرد پس جل دراز گوش را پهن کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید
و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را بقوت تمام کشید پس جبرئیل پیش از کشیدن کارد را
گردانید و پشت کارد را بجانب حلق طفل کرد و چون ابرهیم نظر کرد کارد را برگشته دید چون کارد را گردانید و دمش را بحلق
طفل گذاشت و کشید باز جبرئیل کارد را گردانید تا آنکه چند مرتبه چنین کرد پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه ثبیر
بزیر کشید و فرزند را از زیر دست ابرهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید و ندا بابرهیم رسید از جانب چپ مسجد
خیف که ای ابرهیم خواب خود را درست گردانیدی ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحان بود هویدا
در اینحال شیطان خود را بمادر طفل رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی و گفت کیست آن مرد پیری
که من او را دیدم گفت شوهر منست گفت کیست آن غلام که با من همراه او دیدم گفت آن پسر منست گفت دیدم آن مرد پیر آن پسر را
خوابانیده بود و کارد را گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابرهیم رحیم‌ترین مردمست چگونه پسر خود را میکشد
گفت بحق پروردگار آسمان و زمین و پروردگار اینخانه که دیدم که او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او
داشت گفت چرا شیطان گفت گمان کرد که پروردگارش او را باین امر کرده است ساره گفت که سزاوار است که اطاعت کند
پروردگارش را گفت پس در دلش افتاد که ابرهیم در باب فرزندش بامری مامور شده است پس چون از مناسک فارغ شد
در وادی بمنی برخاست و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگارا از من مواخذه مکن بآنچه کردم بمادر اسمعیل پس چون
ساره بابرهیم رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن کارد را بر گلوی او دید بترسید و بیمار شد و بهمان مرض بعالم
بقا ارتحال نمود راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جمرهٔ وسطی و گوسفند نازل شد بر کوهی که در
جانب راست مسجد منی است و از آسمان نازل شد و در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میچرید و سیاهی
سرگین میانداخت یعنی در علف زار پرسید که چه رنگ داشت فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و نیز شاخ بود **مؤلف**
گوید که اینحدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندیکه ابرهیم خواست که او را ذبح کند و خدا قصه او را در قرآن مجید ذکر کرده است اسحق
بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست و یهود و نصاری ظاهراً اتفاق دارند بر آنکه او اسحق بوده است
و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه است که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر آن
دلالت دارد و ظاهر اینکه همین است چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد بر اینکه ذبیح یکی بوده است ممکن
جمع کردن میان اخبار بآنکه هر دو واقع شده است و ممکن است ذبیح بودن اسحق بقول بقیه بوده باشد تا آنکه ذبیح بودن اسمعیل میان علما
اشهر بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود را که اسلام آورده بود پرسید گفت

که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند زیرا که اسحق جد ایشان است و اسمعیل جد
ما میخواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند از معنی
قول رسول خدا صلعم که فرمود که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابرهیم خلیل و عبد الله پسر عبد المطلب اما اسمعیل
پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت داد باو ابرهیم را پس چون آنفرزند را چنانکه با پدر همرفت گفت ای فرزند در خواب دیدم
که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه میبینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه مامور شده و نگفت آنچه دیده عنقریب خواهی یافت
مرا انشاء الله از صابران پس چون عزم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را بذبح عظیم بگوسفند سیاه و سفید که میخورد در سیاهی
و میاشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در سیاهی و پشکل میافکند در سیاهی و قبل
از آن چهل سال در باغهای بهشت میچرید و از رحم پدر و مادر بیرون نیامده بود بلکه خدا با او گفت که باش پس بهم رسید برای آنکه فدای
اسمعیل گرداند پس هر قربانی که در منی کشته شود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس این ذبیح این است **مؤلف گوید**
که قصه ذبیح دیگر که عبد الله است در کتاب احوال حضرت رسول صلعم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ محمد بابویه علیه
الرحمه بعد از این حدیث گفته است که روایات مختلفه است در ذبیح بعضی از آنها است که وارد شده است که اسمعیل است و بعضی
وارد شده است که اسحق است و نمیتوان رد کرد این اخبار را هرگاه صحیح باشد طریقهای آنها و ذبیح اسمعیل بوده است و لیکن چون اسحق
متولد شد بعد از او آرزو کرد که کاش پدرش بذبح او مامور شده بود و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه
برادرش صبر کرد پس منقاد میشد پس بدرجه او میرسید در ثواب پس چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادقست
او را در میان ملئکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح کرد و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست و حدیث
حضرت رسول صلعم فرمود که منم پسر دو ذبیح مؤید این معنی است زیرا که عم را پدر میگویند و در قرآن نیز وارد شده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که عم والد است پس بر این وجه نیز سخن آنحضرت درست میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق
که یکی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی و یکی ذبیح مجازیست و والد مجازیست و از برای ذبح عظیم وجه دیگر است که روایت شده
است از فضل بن شاذان که گفت شنیدم از حضرت امام رضا ع که میفرمود که چون خدا امر کرد ابرهیم را که ذبح کند بجای
پسرش اسمعیل گوسفندی را که برای او نازل ساخت آرزو کرد ابرهیم که کاش فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی
میکردم و مامور نمیشدم که بجای او گوسفند بکشم تا بدلش میرسید آنچه میرسد بدل پدری که عزیزترین فرزندانش
را بدست خود بکشد پس مستحق میشد باین ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی ابرهیم که کیست
محبوبترین خلق من بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکرده خلقی را که محبوبتر باشد بسوی تو از حبیب من محمد پس خدا وحی کرد
بسوی او که او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او محبوبتر است بسوی من از جان من گفت فرزند او بسوی تو محبوب
تر است یا فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او حقتعالی فرمود که پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزندان او بر دست دشمنانش
دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزندان او بر دست دشمنانش
دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس خدا وحی کرد که ای ابرهیم بدرستی که طایفه که دعوی کنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را
بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب عذاب من خواهند شد پس ابرهیم از استماع
این قصه جانسوز بجزع آمد ابرهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حقتعالی وحی کرد که ای ابرهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت
اسمعیل اگر او را بدست خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بر حسین و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلندترین
درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان و اینست معنی قول خدا که فدا کردیم او را بذبح عظیم تمام شد اینجا از [illegible]
بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابرهیم از آنچیزها است که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر
بیرون آید و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل
بود مگر نشنیدهٔ قول خدا را که در سورهٔ والصافات بعد از بشارت باسمعیل و قصهٔ ذبح فرموده است که بشارت دادیم
او را باسحق پس تواند بود که ذبیح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند موثق
منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که سر چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را
فرود آوردند برای ابرهیم از کوه ثبیر و آن کوهیست در مکه که او را بفدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد و بابرهیم گفت که بعضی از آن مرا

بده او این گوسفند ابرهیم گفت تراچه نصیب هست از این گوسفند و آن قربانی پروردگار منست و فدای فرزند منست پس خدا وحی کرد به او که او را از این گوسفند نصیبی هست و نصیبش سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است و حرام است خصیتین زیرا که مجرای نطفه است پس ابرهیم سپرز و خصیتین را باو داد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق ع سوال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر از اسحق بود به پنج سال و ذبیح اسمعیل است و مکه منزل اسمعیل بود و ابرهیم خواست که اسمعیل را ذبح کند ایام موسم در منی و میان بشارت خدا از برای ابرهیم با اسمعیل و بشارت او با اسحق پنج سال فاصله بود آیا نشنیده سخن ابرهیم را که گفت رب هب لی من الصالحین از خدا سوال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حقتعالی در سوره صافات میفرماید که فبشرناه بغلام حلیم پس بشارت دادیم او را به پسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفندی بزرگ پس بعد از ذکر اینها فرمود که بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل بود و پیش از بشارت باسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که اگر خدا میدانست که حیوانی نزد او گرامی تر از گوسفند هست هر آینه او را فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث دیگر بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که یعقوب بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیت بلا و امتحانیم پدر ما ابرهیم را امتحان کردند باتش و پدر ما اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ساره بابرهیم گفت که پیر شدی کاش دعا میکردی که خدا روزی کند ترا فرزندی که دیده ما بان روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و دعای ترا مستجاب میکند پس ابرهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا روزی کند پس خدا باو وحی کرد که من میبخشم بتو پسری دانا پس ترا در باب او امتحان میکنم بطاعت خود پس بعد از بشارت سه سال گذشت پس بشارت اسمعیل ع دیگر آمد بعد از سه سال و در حدیث منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که صاحب ذبح که بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت پرسیدند چند گاه فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود حقتعالی میفرماید که فبشرناه بغلام حلیم یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که ابرهیم را بان بشارت داد در باب فرزند و چون متولد شد از برای ابرهیم اسحق از ساره و اسحق سه ساله شد روزی اسحق در دامن ابرهیم نشسته بود و اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد و در جای او نشست چون ساره این حال را مشاهده کرد گفت ای ابرهیم فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور میکند و خود بجای او مینشیند نه والله نمیباید که دیگر هاجر و پسرش با من در یک شهر باشند ایشان را از من دور کن و ابرهیم ساره را بسیار عزیز و گرامی میداشت و حق او را رعایت میکرد زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خاله او بود پس این امر بر ابرهیم دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی از جانب خدا بخواب ابرهیم آمد و باو نمود کشتن پسرش اسمعیل را در موسم مکه پس صبح کرد ابرهیم بسیار غمگین بسبب آن خوابیکه دیده بود و چون در آن سال موسم حج در آمد ابرهیم هاجر و اسمعیل را در ماه ذی الحجه از زمین شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم حج ذبح کند پس اول کسی که بنا کرد و پیهای خانه را بلند کرد و بقصد حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا آورد و برگشت با اسمعیل بمکه و طواف بکعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شدند و چون بمحل سعی رسیدند ابرهیم با اسمعیل گفت ای فرزند من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم در این موسم در این سال پس چه مصلحت میبینی گفت ای پدر بکن آنچه مامور شده و چون از سعی فارغ شدند ابرهیم اسمعیل را برد بمنی و این در روز نحر بود و چون بجمره میان رسیدند او را بر پهلوی چپ خوابانید و کارد را گرفت که او را بکشد پس ندا باو رسید که ای ابرهیم خواب خود را راست کردی و بفرموده من عمل کردی و فدا کرد اسمعیل را بگوسفندی بزرگ و گوشتش را تصدق کرد بر مسکینان و از حضرت امام رضا ع پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند فرمود که برای آنکه جبرئیل در آنجا گفت بابرهیم که آرزو کن و از خدا طلب آنچه خواهی پس او در خاطر خود تمنی و آرزوی آن کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل گوسفندی خلق کند که او ذبح نماید فدای اسمعیل پس خدا آرزوی او را داد **مؤلف گوید** که احادیثی که دلالت میکند براینکه ذبیح اسمعیل است بسیار است و در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابرهیم در قصه لوط ع بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

باب هشتم

در بیان قصص حضرت لوط ع و قوم آنحضرت است مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط ع پسر برادر ابرهیم ع بود و لوط پسر هاران بن تارخ بود و بعضی گفته اند پسر خاله ابرهیم بود و ساره خواهر لوط بود بنا بر قول اخیر و این اقوی است

و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده اند و شیخ علی بن ابرهیم علیه الرحمه ذکر کرده است که چون نمرود ابرهیم را در آتش انداخت حقتعالی بقدرت کامله خود آن را برو سرد گردانید نمرود از ابرهیم ع خائف شد و گفت ای ابرهیم از بلاد من بیرون رو و با من در یکجا مباش و ابرهیم ساره را که زن نکاح خود کرده بود و او دختر خاله ابرهیم بود و ایمان بابرهیم آورده بود و لوط نیز با او ایمان آورده بود و او طفلی بود و ابرهیم گوسفند چندی داشت که معیشت از آنها میگذشت پس ابرهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوق کرد با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت و چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود عمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان را از او بگیرند و گفتند تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده و در بلاد او بهم رسانیده و تو [illegible] نمیگذاریم که اینها را از بلاد او بیرون بری ابرهیم گفت که حکم کند در میان ما و شما قاضی پادشاه و او سندوم نام داشت پس نزد او رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ما است در ملک و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده است و نمیگذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد سندوم گفت که راست میگویند دست بردار از آنچه در دست تست ابرهیم ع گفت که اگر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد سندوم گفت حق کدامست ابرهیم گفت بگو با ایشان که بمن برگردانند عمری را که صرف کرده ام در کسب کردن اینها تا من اینها را با ایشان بدهم سندوم گفت بلی شما عمر او را برگردانید تا او اینها را بدهد پس دست از او برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابرهیم را نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابرهیم ع گذشت به بعضی از عمال نمرود که هر که باو میگذشت عشر از چیزهای او میگرفت و ساره با ابرهیم بود در صندوق پس عشر از چیزهای ابرهیم گرفت آمد بسوی صندوق و گفت البته میباید این صندوق را بگشائی ابرهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر آن بگیر او گفت البته میباید بگشائی و بجبر صندوق را گشود چون نظرش بر ساره افتاد از نور حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست که با خود داری ابرهیم ع گفت خواهر منست و غرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند و نزد پادشاه بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش خشکید و بسینه اش چسبید و شدتی عظیم باو رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد گفت برای آنکه قصد کردی گفت من قصد نیک نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا نجات دهد و بحالت اول برگرداند ساره گفت خداوندا اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحالت اول برگردان پس برگشت بحالت صحت و بر بالای سرش کنیزکی ایستاده بود و گفت ای ساره این کنیزک را بگیر که ترا خدمت کند و آن هاجر مادر اسمعیل بود پس ابرهیم ساره و هاجر را برداشت و در بادیه فرود آمدند و بر سر راه مردم که بیمن و شام و اطراف عالم میرفتند پس هر که از آن راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که نمرود او را باتش انداخت و نسوخت و باو میگفتند که مخالفت پادشاه مکن که پادشاه میکشد هر که را مخالفت او کند و هر که بابرهیم میگذشت ابرهیم او را ضیافت میکرد و هفت فرسخ فاصله بود میان ابرهیم و شهرهای معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که بان شهرها میگذشت از میوه ها و زراعتهای ایشان میخورد پس از اینحال بجزع آمدند و خواستند چاره برای دفع این بکنند پس شیطان نزد ایشان آمد بصورت مرد پیری و گفت میخواهید شما را براهی دلالت کنم که از این عمل بعد هیچکس بشهرهای شما وارد نشود گفتند آن چیست گفت هر که بشهر شما وارد شود در بر او جماع کنید و رختهایش را بگیرید پس شیطان بصورت پسر ساده خوشروئی نزد ایشان آمد و با ایشان در آویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود پس خوش آمد ایشان را از این عمل و لذت یافتند و مردان نامردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم اینحال را بابرهیم شکایت کردند ابرهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را تحذیر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حقتعالی چون چشم ایشان بلوط افتاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله ابرهیم خلیلم که نمرود او را باتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را برای او سرد کرد و او نزدیک شما میباشد پس از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرات نکردند که اذیتی بانحضرت برسانند و از او خائف شدند و هر کس که بر ایشان میگذشت که اراده بدی نسبت باو میکردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود در آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید پس لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و او را قبول نکردند و گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت بر نداری ترا سنگسار کنیم و از این شهرها بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد و نزد ابرهیم نشسته بر دید تا موضع که د

انجا میشو جمعی را ضیافت کرده و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستاده اند که
بمردم شبیه نبودند پس گفتند سلاما علی ابرهیم گفت سلام پس ابرهیم بنزد ساره امد و گفت مهمانی چند بنزد ما امده اند که عرب نیستند
ساره گفت نیست نزد ما مگر گوساله پس ابرهیم برگشت و بریان کرد و بنزد ایشان اورد چنانچه حقتعالی میفرماید که بتحقیق که امدند رسولان ما
بسوی ابرهیم برای بشارت گفتند سلاما گفت سلام پس درنگ نکرد که اورد گوساله بریان پس چون دید که دست ایشان باو نمیرسد انکار
کرد ایشانرا و از ایشان خوفی در خود احساس کرد و امد ساره با جماعتی از زنان و گفت چرا امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس
گفتند با ابرهیم که مترس که ما رسولان خدائیم که فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که ایشانرا عذاب کنیم پس ساره ترسید و حایض شد بعد از
انکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود و خدا میفرماید که پس بشارت دادیم ساره را باسحق و بعد از ان بیعقوب که از اسحق بهم
خواهد رسید پس ساره دست بر رو زد و گفت یا ویلتا ایا من خواهم زائید و من پیره زالم و اینک شوهرم مرد پیریست بدرستیکه این امریست
عجیب پس جبرئیل باو گفت که ایا تعجب میکنی از امر خدا و رحمت خدا و برکتهای او بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه او مستحق
حمد است و صاحب مجد و بزرگواریست پس چون برطرف شد از ابرهیم ترس و بشارت ولادت اسحق باو رسید شروع کرد بمبالغه در التماس
رفع عذاب از قوم لوط و گفت بجبرئیل که بچه چیز فرستاده شده گفت بهلاک کردن قوم لوط ابرهیم گفت لوط در میان ایشانست چگونه
ایشانرا هلاک میکنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم هرکه در انجاست ما او را نجات میدهیم و اهل او را مگر زنش که از باقی ماندگان
در عذاب خواهد بود پس ابرهیم گفت یا جبرئیل اگر در انشهر صد مرد از مؤمنان باشند ایشانرا هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه
ابرهیم گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه ابرهیم گفت اگر ده نفر باشند گفت نه ابرهیم گفت اگر دو نفر باشند گفت نه گفت اگر یک کس
باشد گفت نه چنانچه خدا میفرماید که نیافتیم در انشهر بغیر خانه از مسلمانان ابرهیم گفت یا جبرئیل عذاب ایشانرا تاخیر کن بسوی
پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابرهیم مانند چشم بر هم زدن که ای ابرهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدرستیکه امده امر
پروردگار تو بدرستیکه خواهد امد بسوی ایشان عذابی که دور نمیشود پس ملئکه بیرون امدند از نزد ابرهیم و بنزد لوط امدند و ایستادند بر
پیش او در وقتی که او زراعت خود را اب میداد پس لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما مسافرانیم و ابناء سبیلیم امشب ما را
ضیافت کن لوط با ایشان گفت که اهل اینشهر بد گروهی هستند که با مردان جماع میکنند و مالهای ایشانرا میگیرند گفتند دیر وقت شد
است و بجائی نمیتوانیم رفت امشب ما را ضیافت کن پس لوط بنزد زنش امد و زنش از انقوم بود گفت امشب مهمانی چند بر من وارد شده
است قوم خود را خبر مکن از امدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش ان بود که
هرگاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود در بالای خانه میکرد و اگر در شب بود اتش میافروخت پس چون جبرئیل و ملئکه که با او بودند
داخل خانه لوط شدند زنش بر بام دوید و اتشی افروخت و اهل شهر دویدند از هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه دویدند
وگفتند ای لوط ایا ترا نهی نکردیم که مهمان بخانه نیاوری و خواستند که فضیحت رسانند بمهمانان او گفت اینها دختران منند بهترند از برای
شما پس از خدا بترسید و مرا خوار نکنید در باب مهمانان من ایا نیست از شما یکمرد که سخن مرا بشنود و بصلاح مایل باشد مرویست که مراد
لوط از دختران خود زنهای قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشانرا بحلال میخواند و منع میکرد ایشانرا از حرام پس گفت زنها
ما پاکیزه تراست برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم چون از ایشان نومید شد گفت
کاش مرا قوتی میبود بشما یا پناه میبردم برکن شدید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد
مگر انکه عزیز بود در میان قومش و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مراد لوط از قوه قائم آل محمد بود
و ازرکن شدید سیصد و سیزده تن از اصحاب انحضرت بود پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت
منم جبرئیل لوط گفت بچه امر مامور شده اید گفت بهلاک کردن ایشان گفت در انساعت بکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است ایا صبح نزدیک نیست پس
در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد ایشانرا کور کرد چنانچه حقتعالی فرموده است بتحقیق که اراده کردند
و طلبیدند از لوط مهمان او را برای عمل قبیح پس کور کردیم دیدهای ایشانرا پس چون ایشان حال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد
پس جبرئیل بلوط گفت که چون پاره از شب برود اهل خود را بردار و برو از میان ایشان تو و فرزندان تو و احدی از شما نگاه بعقب نکند مگر زنت
تو که باو خواهد رسید انچه بایشان میرسد در میان قوم لوط مردی عالمی بود گفت ای قوم امد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میکرد پس او را
حراست کنید مگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمیاید پس جمع شدند در در خانه لوط و او را حراست میکردند
پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون رو از میان ایشان گفت چگونه بیرون بروم و در در خانه من جمع شده اند پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت

وگفت ای لوط بیرون رو و هیچیک نگاه بعقب نکنید پس از انشهر از زیر زمین بیرون رفتند و زنش بعقب نگاه کرد و حقتعالی سنگی بر او فرستاد و
او را کشت چون صبح طالع شد هر یک از ان چهار ملک بطرفی از شهرهای ایشان رفتند و کندند انشهر را از طبقه هفتم زمین و بهوا بالا
بردند بحدی که اهل اسمان صدای سگها و خروسهای ایشانرا میشنیدند پس برگردانیدند شهر را بر ایشان و خدا بارانید بر ایشان سنگهای
سجیل از گل سخت شده یا از اسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چسبیده پی‌درپی و منقط و نشاندار و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر انکه خدا سنگی از ان سنگها بر جگر او میزند که مرگش در انست ولیکن خلق
او را نمیبینند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که فرمود که حضرت رسول ص هر صبح و شام پناه بخدا میبرد از بخل و ما نیز پناه بخدا
میبریم از بخل حقتعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود را پس ایشان رستگارانند و ترا خبر میدهم از عاقبت بخل بدرستیکه قوم
لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشانرا بدردی مبتلا کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر
راه قافلها بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود میامدند و ایشانرا ضیافت میکردند چون بسیار شد ایشان از ضیافت ایشان
بتنگ امدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد بر ایشان که چون مهمانی بر ایشان وارد میشد فضیحت بهر او میاوردند و باو
لواطه میکردند بی انکه شهوتی و خواهشی باینعمل قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر انکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند و ایشانرا
ضیافت نباید کرد پس اینعمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر میکردند پس بخل بلائی بر ایشان مسلط کرد که از
خود دفع نمیتوانستند کرد تا انکه بمرتبه رسید خواهش ایشان باینعمل قبیح که طلب میکردند مردان را در شهرها و مزد میدادند بر ایشان
باینعمل قبیح پس کدام درد از بخل بدتر است و رسواتر و قبیحتر است نزد خدا از بخیل بودن راوی پرسید که ایا اهل شهر لوط همه این کار میکردند
فرمود که بلی مگر اهل یکخانه از مسلمانان مگر نشنیده که خدا فرموده است که پس بیرون کردیم هرکه بود در انشهر از مؤمنان پس نیافتیم غیر یک
خانه از مسلمانان پس انحضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشانرا بسوی خدا میخواند و حذر میفرمود ایشانرا
از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله ابرهیم بود و ساره زن
ابرهیم خواهر لوط بود و لوط و ابرهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم
و هر مهمانی که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و حذر میفرمود مهمانان خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط اینرا از ان دیدند گفتند
ایا ترا نهی نکردیم از عالمیان مهمانی مکن مهمانی را که بر تو نازل شود و اگر بکنی فضیحت میرسانیم مهمانان تو و ترا خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس
لوط هرگاه مهمانی باو میرسید پنهان میکرد او را از بیم انکه مبادا قوم او فضیحت نمایند باو زیرا که لوط را در میان ایشان قبیله و عشیره
نبود و پیوسته لوط و ابرهیم متوقع نزول عذاب بر انقوم بودند و ابرهیم و لوط را منزلت شریفی نزد حقتعالی بود و خدا هرگاه که اراده می
کرد عذاب قوم لوط را مودت ابرهیم و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید
شد و عذاب ایشانرا مقدر فرمود مقرر فرمود که عوض دهد ابرهیم را از عذاب قوم لوط بپسری دانا که موجب تسلی ابرهیم گردد از مصیبتی
که باو میرسید بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابرهیم که او را بشارت دهند باسمعیل پس شب داخل شدند
و ابرهیم در بیم شد و ترسید از ایشان که دزدان باشند پس چون رسولان او را هراسان دیدند و ترسان یافتند سلام کردند پس او
جواب سلام ایشانرا گفت و گفت من از شما ترسانم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توئیم بشارت میدهیم ترا بپسری دانا حضرت امام
محمد باقر فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر پس ابرهیم برسولان گفت ایا بشارت میدهید مرا انکه با این حال پیری از من فرزندی
حاصل شود پس بچه امر عجیب مرا بشارت میدهید ایشان گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی پس مباش از نا امیدان پس گفت
ابرهیم با ایشان که بعد از بشارت دیگر بچه کار امده اید گفتند فرستاده شده ایم بسوی جرم کنندگان که قوم لوطند بدرستیکه ایشان
گروهی بودند از فاسقان از برای انکه بترسانیم ایشانرا از عذاب پروردگار عالمیان پس ابرهیم برسولان گفت که بدرستیکه لوط
در میان ایشان است گفتند ما بهتر میدانیم که کی در انجا است البته نجات میدهیم او را و اهل او را مگر زنش را که مقدر کرده ایم
که او از باقی ماندگان در عذابست پس چون بنزد آل لوط امدند رسولان گفت شما گروهی هستید منکر که شما را نمیشناسم
گفتند بلکه امده ایم بسوی تو برای انچه قوم تو در ان شک میکردند از عذاب خدا و بسوی تو امده ایم براستی که بترسانیم قوم
ترا از عذاب و بدرستیکه ما از راستگویانیم چون هفت روز و هفت شب یکدیگر گذرد ای لوط در بعضی شبها اهل خود را
از قوم بیرون بر و هیچیک از شما نگاه بعقب نکنید مگر زن تو که میرسد باو انچه بقوم تو میرسد و بروید بانشهر که مامور شده
خواهید و گفتند بلوط چون صبح شود همه قوم هلاک شوند پس صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان بسوی ابرهیم فرستاد که بشارت

دهند او را باسحق و یعقوب و او را بشارت فرمایند بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که امدند رسولان ما
بسوی ابرهیم با بشارت و سلام کردند و ابرهیم جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که اورد عجلی چند فربه که بعضی بریان کرده شده و بریان
و نیکو پخته شده پس چون ابرهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی ان بریان از ایشان ترسید زیرا که در ان زمان جمعی که طعام یکدیگر میخوردند
از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود گفتند مترس ما فرستاده شده‌ایم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود پس بشارت
دادند او را باسحق و از عقب اسحق بیعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتا ایا از من فرزند بهم خواهد رسید
من پیره زالم و اینک شوهر من پیر است بدرستی که این امر بسیار عجیب است گفتند ایا تعجب میکنی از امر خدا و برکات او بر شما اهلبیت نازل و لازمست
که او حمید و مجید است چون ابرهیم بشارت اسحق را شنید و ترس از دل او زایل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار خود در شفاعت قوم
لوط و از خدا سؤال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس ندا از حق شد باو که ای ابرهیم درگذر از این امر که امر پروردگار تو امده است و عذاب
من بایشان میرسد بعد از طلوع افتاب همین روز و هیچ چیز برگشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست
که شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوطست کمان گلوله انداختن و سنگریزه بانگشتان انداختن و علک خائیدن و جامه بر
زمین انداختن از روی تکبر و بند قبا و پیراهن را گشودن و در روایت دیگر وارد شده است که از اعمال قبیحه ایشان این بود که در مجلسها
بروی یکدیگر باد سر میدادند لهذا لوط با ایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد مکنید و در حدیث صحیح دیگر از حضرت امام
محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که
خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و بخل میورزیدند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در
میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و از قوم و عشیره در میان ایشان نداشت و ایشان را میخواند بسوی خدا و ایمان باو و متابعت خود
و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را باطاعت خدا پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند چون خدا خواست که
ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت بر ایشان تمام کنند طغیان ایشان زیاده شد
بسوی ایشان ملکی چند فرستاد که بیرون کنند هر که در شهر ایشان است از مؤمنان پس نیافتند در ان شهر بغیر از یکخانه از مسلمانان پس
انها را بیرون کردند و بلوط گفتند که امشب اهل خود را از این شهر بیرون ببر بغیر از زنت پس چون نصف شب شد لوط با دخترانش
روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح شد ندا رسید از عرش الهی
که ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب قوم لوط پس پائین رو بسوی شهر قوم لوط و انچه احاطه کرده است بان و بکن
همه را از طبقه هفتم زمین و بالا ببر بسوی اسمان و نگاه دار تا برسد بتو امر خداوند جبار در برگردانیدن ان و باقی بگذار
از خانه لوط که عبرتی باشد برای هر که از ان راه عبور کند پس پائین رفتم بسوی ان گروه ستمکاران و بال راست خود را بر طرف شرقی انشهر
زدم و بال چپ خود را بر طرف غربی انشهر زدم و کندم یا محمد از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل ال لوط که از علامتی گذاشتم برای رهگذران
و بالا بردم انها را در میان بال خود و بازداشتم انها را در جائیکه اهل اسمان صدای خروس و سگ ایشان را میشنیدند پس چون افتاب طالع شد ندا از
پیش عرش بمن رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا انکه پائینش بالا امد و بارید خدا بر ایشان
سنگها از سجیل که همه صاحب علامت بودند یا منقط بودند و این عذاب از ستمکاران امت تو یا محمد که مثل عمل ایشان بکنند بعید نیست
پس حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که انجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر
ایشان برگردانیدی بکجا افتاد انشهر و اهل ان گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تلها شد در میان دریا و در
حدیث موثق دیگر از ان حضرت منقولست که چون ملائکه برای هلاک کردن قوم لوط امدند گفتند ما هلاک کننده‌ایم اهل اینشهر را ساره
چون اینخبر را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری انگروه و گفت کی میتوانند با قوم لوط برابری کنند با این قوت و کثرت ایشان پس
بشارت دادند او را باسحق و یعقوب پس ساره بروی خود زد و گفت پیره زالی که هرگز فرزند نیاورده است چگونه از او فرزند بهم میرسد
و در انوقت ساره نود ساله بود و ابرهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابرهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و موثر نیفتاد
پس جبرئیل با ملائکه دیگر نزد لوط امدند و چون قومش دانستند که او مهمان دارد دویدند بسوی خانه لوط و لوط امد و دست بر در
گذاشت و ایشان را سوگند داد و گفت از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید گفتند که ما نگفتیم که مهمان بخانه نیاوری پس بر
ایشان عرض کرد دختران خود را بنکاح که من دختران خود را بنکاح حلال شما میدهم اگر دست از مهمانان من بردارید گفتند ما را در دختران تو
حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم پس جبرئیل گفت کاش میدانست که او را قوتها

هستند پس لوط [illegible] پس جبرئیل اشاره بایشان کرد همه کور شدند
و دست بر دیوار میگرفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود ما احدی از ال لوط را باقی نگذاریم پس جبرئیل گفت که ما رسولان پروردگار
توایم لوط گفت زود باش گفتند بلی بار کن تا جبرئیل زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است ایا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت به
لوط که تو با فرزندان خود از اینشهر بیرون روید تا بفلان موضع برسید گفتند یا جبرئیل الا تنهای هر چه میشنید گفت بار کن و بیرون رو از این
شهر پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود امد و بال خود را در زیر انشهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را نگونسار کرد
و زن لوط صدای عظیمی شنید و از ان صدا هلاک شد مؤلف گوید که مشهور میان علما خلاف است در تکلیف کردن لوط دختران خود را بان قوم
بعضی گفته‌اند که مراد از دختران زنهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس غرض لوط ان بود که زنهای شما پاکیزه تر و
بهترند از پسران پس چرا رغبت بانها نمیکنید که حلالند بر شما و بعضی گفته‌اند که انها پیشتر خواستگاری دختران او میکردند و
باعتبار کفر ایشان قبول نمیکرد در این وقت از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز دو وجه میتواند بود اول انکه
در ان شریعت تزویج کافران حلال بوده باشد دوم انکه بشرط ایمان اوردن ایشان را تکلیف کرده باشد و نقل کرده‌اند که دو کس در
میان ایشان بودند که سرکرده ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند لوط خواست که دو دختر خود را بان دو کس بدهد که
شاید قوم دست از اذیت او بردارند و این هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هر که
راضی میشود که کسی با او لواطه کند او از بقیه سدوم است نمیگویم که از فرزندان ایشانست و لیکن از طینت ایشانست پس
فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بودند سدوم و صیدم و لدنا و عمیرا و در حدیث صحیح منقولست که از انحضرت
پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمان نزد لوط هست فرمود که زنش بیرون میرفت و صفیر میکرد چون صفیر را میشنیدند
میامدند و صفیر ان صدائیست که از دهان میکنند که صوتک میگویند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قوم
لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و ابلیس در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان
ان بود که چون بکاری میرفتند مردم همگی میرفتند و زنان را تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد ان بود که هرگاه ایشان از
مزارع و اموال و امتعه خود برمیگشتند میامد و انچه ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیائید کمین کنیم که این شخص که متاع
ما را خراب میکند پس کمین کردند و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکردی گفت
بلی مکرر چندین مرتبه متاعهای شما را خراب میکردم پس رای ایشان بر این قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخصی سپردند چون شب شد شیطان
فریاد کرد انشخص گفت ترا چه میشود گفت شب پدرم مرا بر روی شکم خود میخوابانید گفت بیا بر روی شکم من بخواب او خوابید حرکتی چند کرد
که انمرد را براه انداخت و تعلیم او نمود که با او لواطه کند و کرد و لذت یافت پس شیطان از ایشان گریخت چون صبح شد انمرد امد بمیان قوم و
ایشان را خبر داد بانچه شب واقع شده بود و ایشان را خوش امد که این عمل پیشتر نمیدانستند پس مشغول اینعمل شنیع شدند تا انکه اکتفا
کردند مردان بمردان پس کمین کردند و هر که از غیر شهر ایشان میافتاد میگرفتند و با او اینعمل میکردند تا انکه مردم ترک شهر ایشان کردند
پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و نزد زنان امد و
گفت مردان شما مشغول یکدیگر شده‌اند شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند و هر چند لوط ایشان را پند
میداد سود نمیداد تا انکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده
و عمامها بر سر گذاشته بر لوط و لوط مشغول زراعت بود و با ایشان گفت بکجا میروید هرگز از شما بهتر ندیده‌ام گفتند اقای ما ما را
فرستاده است بسوی اینشهر لوط گفت مگر خبر مردم اینشهر نرسیده است باقای شما که چه میکنند والله که مردان را میگیرند و انقدر
عمل قبیح با او میکنند که خون بیرون میاید گفتند اقای ما ما را امر کرده است که در میان اینشهر راه برویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما
گفتند کدامست گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که برای ایشان نانی بیاورد و
ابی در کدو کند و از برای ایشان عبائی بیاورد که از سرما خود بپوشند چون دختر روانه شد باران سر کرد
وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط نزد لب دیوار میرفت و ایشان در میان راه می
رفتند لوط با ایشان میگفت که ای فرزندان من بکنار راه بیائید و ایشان میگفتند که اقای ما فرموده است که در میان راه برویم و
لوط غنیمت میشمرد که تاریک شود و ایشان را قوم او نبینند پس شیطان طفل لوط را در چاه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه بر خانه لوط
جمع شدند چون انها را در خانه لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها مهمان منند فضیحت من مکنید و رسوا مکنید گفتند

اینها [illegible] یکی را خود نگاه دارد و نزد ابراهیم و لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان خود زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بلوط گفت ما رسولان پروردگار توایم و ایشان ضرر بتو نمیتوانند رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد رویهای شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را بچه چیز امر کرده است ایشان گفتند امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم گفت من حاجتی دارم گفتند حاجت تو چیست گفت اینست که در این ساعت ایشان را بگیرید گفتند ای لوط موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست برای کسی که بخواهیم او را بگیریم پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست که کی با او در حجره است هر اینه میدانست که او یاری کرده شده است در وقتی که میگفت کاش قوتی میداشتم بشما یا پناه برکنی شدید میبردم که کدام رکن شدیدتر از جبرئیل است که با او در حجره بود پس حقتعالی فرمود که این عذاب دور نیست از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمودند که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریست بسوی پروردگار خویش تا گریه اش باسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان ببارد و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و بحدیث معتبر دیگر فرمود حقتعالی چهار ملک را فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل پس گذشتند بابراهیم و عمامها بر سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت و هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد گفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهماندوست بود پس از برای ایشان گوساله فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شد و نزدیک ایشان آورد و چون ایشان نخوردند ترسید جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو جبرئیلی گفت بلی پس ساره گذشت و او را خبر دادند باسحق و یعقوب پس ابراهیم گفت برای چه آمده اید گفتند که برای هلاک کردن قوم لوط گفت اگر صد نفر از مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد گفتند نه گفت اگر پنجاه نفر باشد گفتند نه گفت اگر سی نفر باشند گفتند نه گفت اگر بیست نفر باشند گفتند نه گفت اگر ده نفر باشند گفتند نه گفت اگر پنج نفر باشد گفتند نه گفت اگر یکنفر باشد گفتند نه گفت لوط در انجاست گفتند ما بهتر میدانیم که کی در انجاست او و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس رفتند بنزد لوط و او مشغول زراعت بود نزدیک شهر پس بر او سلام کردند و عمامها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکو مشاهده کرد دید که جامهای سفید پوشیده بودند و عمامهای سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه بر ایشان کرد ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب روانه شدند پس پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت که چکار کردم ایشان را میبرم نزد قوم و قوم خود را میشناسم پس ملتفت شد بسوی ایشان و گفت که شما نزد گروهی میروید که بدترین خلق خدایند و حقتعالی فرموده بود که تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد ایشان را هلاک مکنید پس جبرئیل گفت که این یک شهادت پس چون ساعتی دیگر رفتند لوط رو بایشان کرد و گفت شما نزد بدترین خلق خدا میروید پس جبرئیل گفت این دو شهادت چون بدروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده کرد پس جبرئیل گفت این سه شهادت است پس چون داخل شهر شدند و داخل خانه لوط شدند زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد بر بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست نشنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند پس زن بنزد ایشان آمد گفت گروهی نزد لوط هستند که بهتر از ایشان ندیده ام پس خواستند که داخل خانه شوند لوط مانع شد در میان ایشان گفتگوی بسیار مکرر گذشت و چون بر لوط غالب شدند داخل خانه شدند جبرئیل فرمود که ای لوط بگذار که داخل خانه شوند و چون داخل شدند با انگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن از عمل قوم لوط است و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها مینشستند هر که میگذشت سنگریزه بر او میانداختند و سنگ بهر که میخورد او را مصرف میشد و او را عمل قبیح با او میکردند و از حضرت امام رضا منقولست که از اعمال قبیح ایشان آن بود که در مجالس باد شرم میدادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر لواطه میکردند و پروا نمیکردند و [illegible] کرده اند در اسم زن لوط و اهلش و الله اعلم [illegible] در قصص ذوالقرنین قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح پادشاه شد و ما بین مشرق و مغرب را مالک شد و بدانکه خلافست در میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذوالقرنین اسکندر بود و صحبت با عزیز و از احادیث معتبر ظاهر میشود که غیر او است و باز خلافست که آیا پیغمبر بود یا نه و حق اینست که پیغمبر نبود و لکن بنده شایسته بود که مؤید بود از جانب خدا و نیز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذوالقرنین گفتند و این بر چند وجه است اول آنکه یکمرتبه ضربتی بر قرن ایمن یعنی بر طرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد پس ضربتی بر قرن ایسر او زدند یعنی از طرف چپ و مرد پس باز خدا او را مبعوث کرد دوم آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منهدم شدند سیم آنکه دو شاخ در سرش بود چهارم آنکه دو گیسو داشت پنجم آنکه در تاجش دو شاخ بود ششم آنکه استخوان دو طرف سرش قوی بود و اینها را قرن میگویند هفتم آنکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سیر کرد

و مالک شد هشتم آنکه دو گیسو در دو جانب سرش بود نهم آنکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود دهم آنکه در خواب دید که باسمان رفت و بدو قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن چسبید یازدهم آنکه قرن بمعنی قوتست یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حقتعالی قصه او را در کلام مجید بیان فرموده است که بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم باو از هر چیز سببی یعنی علمی و قدرتی که بآن تواند رسید پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل غروب آفتاب یافت آفتاب را که فرو میرفت در چشمه گل آلودی یا گرم و یافت نزد آن قوم را گفتیم ای ذو القرنین یا عذاب خواهی کرد کسی را که از کفر برنگردد یا احسان خواهی کرد در میان ایشان بنیکی گفت اما کسی که ستم کند پس او را عذاب خواهیم کرد پس برگردانیده میشود بسوی پروردگارش پس عذاب میکند او را عذابی منکر عظیم و اما کسی که ایمان آورد و اعمال شایسته بکند پس او راست جزای نیکو و زود خواهیم گفت با او از امر خود آنچه آسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب یافت آن را که طلوع میکرد بر گروهی که نگردانیده بودیم از برای ایشان پوششی را که ایشان را از او بپوشاند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که نداشتند خانه ساختن را و بعضی گفته اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در انجا ساکن بودند و بعضی گفته اند که برهنه بودند و جامه نمیپوشیدند چنانچه در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود امر ذو القرنین و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود بانچه نزد ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیه و اسباب او پس پیروی کرد سببی را تا رسید در میان دو سد یعنی دو کوه و گفته اند که کوه ارمنیه و آذربایجانست یا دو کوه است در آخر شمالی که منتهای ترکستانست یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند زیرا که لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند و گفتند ای ذو القرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج فساد کنندگانند در زمین با کشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها بعضی گفته اند که در بهار میامدند و هرچه از سبز و خشک بود بر میداشتند و میبردند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهیم از برای تو خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و ایشان سدی که نتوانند بطرف ما آیند ذو القرنین گفت آنچه پروردگار من مرا متمکن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از خرجی که شما میدهید و مرا بان احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوتی که بگردانم میان شما و میان ایشان سدی بلند بیاورید برای من پارهای آهن پس بر روی یکدیگر چیدند آهنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد پس گفت بدمید در کورها تا آنکه گردانید آنها را در آن میان مانند آتش پس گفت بیاورید مس گداخته تا بر آنها بریزم پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار منست پس چون بیاید وعده پروردگار من که ایشان بیرون بیایند نزدیک قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعده پروردگار من حقست اینست ترجمه لفظ آیات بر قول مفسرین و شیخ محمد مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین سؤال کردند از حال ذو القرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود و نام او عیاش بود و خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب و این بعد از طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید پس مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر در ناحیه مشرق پس او را تکذیب کردند و ضربتی دیگر بر جانب چپ سر او زدند که باز از آن مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و بعوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو شاخ در موضع آن دو ضربت باو عطا فرمود که در میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزه پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد پس او را بالا برد باسمان اول و گشود از برای او حجابها تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و آبها و هرچه بود در زمین و عطا فرمود خدا باو از هر چیز علمی که حق و باطل را بان بشناسد و تقویت داد او را در شاخهایش بقطعه از آسمان تا ابر که در آن تاریکیها و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیه مشرق و مغرب زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل تو کردم بندگان را و خوف ترا در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذو القرنین بسوی ناحیه مغرب و بهر شهر که میگذشت صدائی میکرد مانند شیر خشمناک پس برانگیخته میشد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه چند که هلاک میکرد هر که مخالفت او میکرد و با او در مقام دشمنی بود در میان مدتی هنوز بمغرب آفتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه حقتعالی فرموده است که انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا چون بمغرب آفتاب رسید دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود و با آفتاب هفتاد هزار ملک هستند که از بحرها آهن و زنجیرها او را میکشند از جانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی آب میکشند پس با آفتاب رفت تا جائی که آفتاب طالع شد و احوال اهل مشرق و مطلع شد چنانچه حقتعالی وصف نموده است پس امیرالمؤمنین فرمود که خدا اخبار کرده است از گروهی که آفتاب ایشان را سوزاننده بود و بدنها و رنگهای ایشان را متغیر کرده بود [illegible]

بنا یکی وظلمتی است تا رسید بمیان دو سد چنانچه در قرآن مجید یاد فرموده است پس ایشان گفتند ای ذو القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج
در پشت این دو کوه‌اند و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت رسیدن میوه‌ها و زراعتهای ما میشود از این دو سد بیرون می‌آیند و میچرند و میخورند
زراعتهای ما را تا آنکه هیچ نمیگذارند آیا از برای تو خرجی قرار کنیم که هر سال بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی گفت مرا احتیاج
بشما نیست پس مرا اعانت نمائید بقوتی و پاره‌های آهن را از برای من بیاورید پس کندند از برای او کوهی را چنانکه ندانند از برای او پاره‌های
مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد بر زمین پس هیزم جمع کردند و
بر روی آنها ریختند و آتش در آن هیزم زدند و دمها گذاشتند و در آنها دمیدند پس چون آب شد گفت مس سرخ بیاورید پس کوهی
از مس کندند و بروی آن آهن ریختند که آب شد و با هم مخلوط شدند پس سدی شد که یاجوج و ماجوج نتوانند بالای آن بیایند
و نتوانند که از آن رخنه کنند و ذو القرنین بنده شایسته خدا بود و او را نزد حق تعالی قرب و منزلت عظیمی بود و بنده‌ای که خدا را دوست میداشت
پس حق تعالی او را یاری نمود و خدا او را دوست داشت و خدا وسیلها برای او در شهرها را گشود و متمکن ساخت او را در آنها تا آنکه ما
بین مشرق و مغرب را مالک شد و ذو القرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رفائیل بود و فرود می‌آمد بسوی او با او سخن میگفت
و راز بیکدیگر میگفتند روزی با یکدیگر نشسته بودند ذو القرنین با او گفت که چگونه است عبادت اهل آسمان چون نسبت با عبادت
اهل زمین رفائیل گفت ای ذو القرنین چه چیز است عبادت اهل زمین در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست
که ایستاده است که هرگز نمی‌نشیند و یا در رکوع است و هرگز سر بر نمیدارد یا در سجود است که هرگز سر بر نمیدارد پس ذو القرنین بسیار گریست
و گفت ای رفائیل میخواهم که در دنیا آنقدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار او
بجا آورم رفائیل گفت ای ذو القرنین خدا را چشمه هست که آن را عین الحیوة میگویند و حقتعالی بر خود لازم کرده است که هر که از آن
چشمه آب بخورد نمیرد تا از خدا سؤال کند مرگ را گفت آیا چشمه را اگر بیابی آنچه خواهی زندگانی میتوانی کرد ذو القرنین گفت آیا میدانی
که آن چشمه در کجا است رفائیل گفت نمیدانم ولیکن در آسمان شنیدم که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن از آن طی نکرده‌اند پس گفت
آن ظلمت در کجا است ملک گفت نمیدانم و باسمان رفت پس ذو القرنین بسیار غمگین شد از اینکه رفائیل چشمه و ظلمت را خبر داد و خبر نداد
او را بعلمی که از آن منتفع تواند شد در این باب پس جمع کرد ذو القرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را و آنها که خوانده بودند
کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبری را دیده بودند و چون جمع شدند با ایشان گفت ای گروه فقهاء و دانایان و اهل کتاب و آثار پیغمبران
آیا یافته‌اید در آنچه خوانده‌اید از کتابهای خدا و در کتابهای پیغمبرانی که پیش از شما بوده‌اند که چشمه خدا در زمین خلق کرده است
که آن را چشمه زندگانی میگویند و سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال کند مرگ را گفتند نه ای پادشاه
گفت آیا یافته‌اید در آنچه خوانده‌اید از کتاب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که جن و انس از آن طی نکرده باشند گفتند نه ای پادشاه
پس ذو القرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای اینکه چیزیکه موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید و در میان دانایان
پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرف نمیزد و چون ذو القرنین مأیوس شد از ایشان آن طفل گفت ای پادشاه تو سؤال
میکنی از اینها از امری که ایشان بآن علمی ندارند و علم آنچه میخواهی نزد منست پس شاد شد ذو القرنین شادی عظیمی تا آنکه از تخت فرود
آمد و او را نزدیک خود طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه میدانی گفت بلی ای پادشاه من یافته‌ام در کتاب آدم ع آن کتابی که نوشت در
روزی که نام کرد آنچه در زمین است از چشمه و درخت پس در آن یافتم که خدا را چشمه هست که آن را عین الحیوة میگویند و اراده حتمی الهی تعلق گرفته
است باینکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سؤال مرگ بکند و آن چشمه در تاریکی و ظلمتیست که از جن و انس کسی بآنجا راه نرفته است ذو القرنین
از شنیدن این سخن بسیار شاد شد و گفت نزدیک من بیا ای پسر میدانی که موضع این ظلمت کجا است گفت بلی در کتاب آدم ع یافته‌ام که
در جانب مشرق است پس ذو القرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف و فقهاء و علماء و حکمای ایشان را جمع کرد
تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیه عظیم و قوتی شدید روی
بمطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی مینمود پس دوازده سال چنین طی مراحل نمود تا آنکه
بظلمات رسید و تاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود نبود و ما بین دو افق را احاطه کرده بود پس بر کنار ظلمات
فرود آمد و لشکر خود را در آنجا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید گفت ای گروه فقها و
علماء من میخواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه سجده کردند از تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب
نکرده است پیش از تو نه از پیغمبران و نه از رسولان خدا و نه از پادشاهان و نه

از رعیان زمان دنیا گفت مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود میدانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی بحاجت خود میرسی
بی آنکه مشقتی بتو برسد اما میترسیم که در ظلمات امری بتو عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و ملک تو گردد و بسبب آن اهل
زمین فاسد شوند پس ذو القرنین گفت که مرا چاره نیست بغیر طی کردن این راه پس بسجده افتادند و گفتند خداوندا ما بیزاریم
بسوی تو از آنچه ذو القرنین اراده کرده است پس ذو القرنین گفت ای گروه علماء مرا خبر دهید که کدام یک از حیوانات بیناتر است گفتند
مادیان باکره پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و هر یک از ایشان
یک مادیان داد و خضر ع را سرکرده دو هزار کس کرد و مقدمه لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس
از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همین موضع باشند و انتظار برگشتن او ببرند و اگر دوازده سال منقضی شود
و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و بشهرهای خود و بهر جا که خواهند بروند پس خضر ع گفت ای پادشاه ما در ظلمت یکدیگر
را نمی‌بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذو القرنین دانه سرخی باو داد که از او روشنی و ضیاء مانند مشعلی بود و گفت هرگاه یکدیگر
را گم کنید این دانه را بر زمین بیندازید چون بیندازید از آن فریادی ظاهر شود که هر که گم شده باشد از پی آن صدا بیاید پس خضر ع آن
دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد و از هر منزل که خضر بار میکرد ذو القرنین فرود می‌آمد روزی در میان ظلمات خضر برودخانه رسید
پس باصحاب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود بزیر آمد و آن دانه را بسوی آن رودخانه انداخت
چون در میان آب افتاد تا دیر آب رسید صدائی از آن نیامد خضر ترسید که مبادا صدا نکند چون بته آب رسید صدا از آن ظاهر شد
خضر از پی روشنی آن رفت ناگاه چشمه دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صافتر و از عسل شیرین‌تر بود پس از آن آب خورد و
جامه‌های خود را کند و غسل کرد در آن آب و جامه‌های خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدای از آن ظاهر شد
از پی صدا رفت و باصحاب خود رسید و سوار شد و ذو القرنین بعد از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه
روز رفتند رسیدند بروشنائی که نه روشنی روز و آفتاب و ماه بود و لیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند بزمین سرخ ریگستانی
که ریگهایش ... و سنگریزه‌هایش گویا مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود و ذو القرنین لشکر خود را بر در آن قصر
فرود آورد و خود تنهائی داخل آن قصر شد پس در آنجا قفس آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند و
مرغ سیاهی دید که از آن آهن آویخته بود در میان آسمان و زمین که گویا پرستوک بود یا شبیه به پرستوک بود چون صدای پای
ذو القرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذو القرنین آن مرغ گفت آیا کافی نبود ترا آنچه در عقب خود گذاشتی از زمین با آن وسعت
که آمدی تا بدر قصر من رسیدی ذو القرنین را از مشاهده این حال و استماع این مقال دهشتی و خوفی عظیم رو داد پس
مرغ گفت مترس و مرا خبر ده از آنچه میپرسم ذو القرنین گفت بپرس پرسید که آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت
بلی آن مرغ لرزید و بزرگ شد آنقدر که ثلث آهن را پر کرد ذو القرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال
کن پرسید که آیا سازها در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد آنقدر که دو ثلث از آهن را پر
کرد و خوف ذو القرنین زیاده شد گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن گفت آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار
شده است در زمین گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد آنقدر که تمام آهن را پر کرد پس ذو القرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت
مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم ترک کرده‌اند گواهی لا اله الا الله را گفت نه پس ثلثش کم شد باز ذو القرنین
خائف شد گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم نماز را ترک کرده‌اند گفت نه پس ثلث دیگرش کم شد و گفت
ای ذو القرنین مترس و مرا خبر ده گفت بپرس پرسید که آیا مردم ترک کرده‌اند غسل جنابت را گفت نه پس کوچک شد تا بحال اول که بود برگشت
چون ذو القرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که ببالای قصر میتوان رفت مرغ گفت ای ذو القرنین از این نردبان بالا رو و با نهایت بیم
و خوف از آن نردبان بر بالای قصر رفت پس بامی دید که کشیده آنقدر که چشم کار نکند ناگاه نظرش در آنجا بر جوانی افتاد خوشروی سفید
و نورانی که جامه‌های سفید پوشیده بود و مردی بود یا شبیه بمردی یا صورت مردی و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد با آسمان
و دست خود را بر دهان خود گذاشته بود چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذو القرنین گفت ای ذو القرنین ترا
از دنیا آنچه بس نبود که از آن گذشتی و باینجا آمدی ذو القرنین پرسید که چرا دست بر دهان خود گذاشته گفت ای ذو القرنین منم که صور در خواهم
دمید و قیامت نزدیک شده است انتظار میکشم که خدا مرا امر کند که بدمم در صور پس دست دراز کرد و سنگی را گرفت که شبیه بسنگ ... بود
بسوی ذو القرنین انداخت و گفت ذو القرنین بگیر این را که این گرسنه است و اگر این سیر شود تو سیر میشوی ... ذو القرنین ... لشکر

و اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان نقل کرد و قصهٔ سنگ را ذکر کرد و سنگ را با ایشان نمود و گفت خبر دهید مرا باین سنگ
پس ترازوئی حاضر کردند و سنگ را در یک کفهٔ آن ترازو و سنگی مثل آن در یک کفهٔ دیگر گذاشتند و آن سنگ اول سنگین‌تر شد و
پلهٔ آن بر آمد پس سنگ دیگر اضافه کردند و در پله گذاشتند و باز آن سنگ زیادتی کرد تا آنکه هزار سنگ بمثل آن سنگ بود در پله گذاشتند
و باز آن سنگ بتنهائی سنگین‌تر بود گفتند ای پادشاه ما را علمی بامر این سنگ نیست پس حضرت خضر ع نزد ذوالقرنین گفت که ای پادشاه تو از
جماعت چیزی میپرسی که علمی بآن ندارند و علم این سنگ نزد منست ذوالقرنین گفت که خبر ده مرا بآن و بیان کن از برای من پس خضر سنگی که
ذوالقرنین آورده بود در یک کفهٔ ترازو گذاشت و سنگ دیگر در کفهٔ دیگر گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذوالقرنین
آورده بود گذاشت که اضافهٔ سنگینی آن شد و ترازو برابر راست شد و کفه برابر ایستادند پس همگی تعجب کردند و بسجده افتادند و گفتند ای
پادشاه این امریست که علم ما بآن نمیرسد و ما میدانیم که خضر ع ساحر نیست پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفهٔ دیگر
گذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر ع یک کف خاک را اضافه کرد و با این سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو و ذوالقرنین گفت بخضر بیان
کن از برای ما امر این سنگ را خضر گفت ای پادشاه بدرستی که امر خدا جاریست در بندگانش و سلطنتش و پادشاهی او و قهر کنندهٔ بندگانست
و حکم او و جدا کنندهٔ حق از باطلست و بدرستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را ببعضی و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل
را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستی که مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذوالقرنین گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میگوئی
که مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که تو از من داناتری و زیر دست من کرده است خبر ده مرا خدا ترا رحمت کند از امر این سنگ خضر گفت
ای پادشاه این سنگ مثلیست که از برای تو زده است صاحب صور میگوید که مثل فرزندان آدم مثل این سنگ است که هزار سنگ
بآن گذاشتند و هزار امثال آن دیگر میطلبید و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگین شد مثل آن سنگ و مثل تو نیز چنین است
خدا بتو عطا کرد آن پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی بآن نشدی تا این را طلب کردی که هیچکس پیش از تو طلب نکرده بود و در جائی
داخل شده بودی که جن و انس داخل آن نشده بودند چنین است فرزند آدم سیر نمیشود تا در قبر خاک بر او بریزند پس ذوالقرنین بسیار گریست
و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را از برای من زدند و چون از این سفر برگردم دیگر ارادهٔ شهری نکنم پس داخل ظلمات شد و برگشت در اثنای
راه صدای سم استران آمد که بر روی دانه چند راه میرفتند گفتند ای پادشاه اینها چیست گفت بردارید که هر که بردارد پشیمان میشود و هر که برندارد
هم پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هر که برنداشته
بود پشیمان شد که چرا برنداشتم و هر که برداشته بود پشیمان بود که چرا بیشتر برنداشتم و برگشت ذوالقرنین بسوی دومة الجندل
و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت که هرگاه حضرت امیر المؤمنین این قصه را نقل میفرمود میگفت
که خدا رحمت کند برادرم ذوالقرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید
هر چه در آنجا بود از برای مردم بیرون میآورد زیرا که در وقت رفتن راغب بود بدنیا و چون برگشت رغبتش از دنیا بیرون رفته
بود لهذا متوجه آن نشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ذوالقرنین صندوقی از آبگینه ساخت و اسباب حیات
و قوت برداشت و بکشتی سوار شد و چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت
صندوق را در دریا بیندازید و هرگاه من ریسمان را حرکت میدهم مرا بیرون آرید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا پائین
فرو برید پس چهل روز بدریا فرو رفت ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید که ای ذوالقرنین اراده
کجا داری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذوالقرنین این موضعی که تو
در آن هستی نوح ع در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه از دستش افتاد در این موضع و تا این ساعت بقعر دریا فرو میرود
و هنوز بته دریا نرسیده است چون ذوالقرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که موضعی که ذوالقرنین دید که آفتاب در چشمهٔ گرم
فرو میرود نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حقتعالی ابر را برای ذوالقرنین
مسخر گردانیده بود و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او پهن کرده بود که در شب میدید چنانچه در روز میدید
و در حدیث دیگر از ائمه علیهم السلام منقولست که ذوالقرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود و اسبابها برای او طی شد و حقتعالی
او را تمکین کرده بود در بلاد و از برای او وصف چشمهٔ زندگانی را کردند و گفتند باو که هر که از این چشمه بخورد نمیرد
تا صور دمیده شود و ذوالقرنین در طلب این چشمه بیرون آمد تا بموضعی رسید و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود و [illegible]

سرکرده و چرخچی آن لشکر بود و او بر همهٔ اصحابش اختیار میکرد و از همه دوست میداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و بهر یک
ماهی خشک نمک سودی داد و گفت بروید بسر این چشمها و هر که ماهی خود را در یکی از این چشمها بشوید و دیگری در چشمهٔ او نشوید
پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در چشمهٔ از آن چشمها شستند و خضر بچشمهٔ از آنها رسید چون ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد
و در میان آب روان شد چون خضر این حال را مشاهده کرد جامهای خود را کند و انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن
آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد نیافت پس برگشت با اصحابش بسوی ذوالقرنین پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهیان را از صاحبانش
بگیرند و جمع کردند یک ماهی کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر نگشته بود چون او را طلبیدند و خبر ماهی را از او پرسیدند گفت ماهی زنده شد
و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب افکندم و مکرر سر بآب فرو بردم که او را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی
گفت بلی هر چند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فائده نکرد و در احادیث
بسیار از ائمهٔ اطهار ع منقولست که مثل ما مثل یوشع و ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و عالم بودند و سخن ملک را
میشنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک و شاخهای
او از طلا بود یا نقره فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره و لیکن بندهٔ بود که خدا را دوست داشت پس
خدا او را دوست داشت برای خدا کار کرد و خدا او را یاری نمود و او را برای این ذوالقرنین گفتند که قوم خود را بسوی خدا خواند پس
ضربتی بجانب چپ سرش زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید بجماعتی که ایشان را بسوی خدا خواند پس ضربتی بجانب
راست سرش زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد پس باین سبب او را ذوالقرنین گفتند و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی گفت بخدمت
حضرت امام موسی ع رفتم و هرگز آنحضرت را ندیده بودم فرمود که از اهل سدی گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم از
اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم بلی فرمود که همان سدیست که ذوالقرنین ساخته و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
ذوالقرنین دوازده سال از عمرش گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند مؤلف گوید که شاید سی سال پادشاهی
او پیش از کشته شدن باشد یا غایب شدن باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با
احادیث دیگر نداشته باشد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که ذوالقرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم
شد بعضی از اصحابش او را مشایعت نمودند تا خانهٔ کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از او نورانی‌تر و خوشروتر ندیده بودم
گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن است چون این را شنید فرمود که چهارپایان را زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب را در مقدار
زمانی که یک اسب را زین کنند پس ذوالقرنین گفت سوار نمیشوم بلکه پیاده میروم بسوی خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحابش پیاده
آمدند تا حضرت ابراهیم را ملاقات کرد پس ابراهیم از او پرسید که بچه چیز عمر خود را قطع کردی تا دنیا را طی کردی گفت باین ده کلمه
سبحان من هو باق لا یفنی سبحان من هو عالم لا ینسی سبحان من هو حافظ لا یسقط سبحان من هو بصیر لا یرتاب سبحان من هو قیوم
لا ینام سبحان من هو ملک لا یرام سبحان من هو عزیز لا یضام سبحان من هو محتجب لا یری سبحان من هو واسع لا یتکلف سبحان من هو قائم
لا یلهو سبحان من هو دائم لا یسهو و بسند معتبر از حضرت رسول ص منقولست که ذوالقرنین بندهٔ صالحی بود که خدا او را حجت
گردانیده بود بر بندگانش پس قومش را بدین حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی پس ضربتی بر جانب راست سرش
زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد یا بکدام بیابان رفت پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود
تا ضربتی زدند بر جانب دیگر سر او بدرستی که در میان شما کسی هست که بر سنت او خواهد بود یعنی امیر المؤمنین ع بدرستی که حقتعالی تمکین
او را داد در زمین و از هر چیزی سببی باو عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید و زود باشد که خدا سنت او را در قائم از فرزندان من
جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که ذوالقرنین طی کرده باشد مگر
آنکه او طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری دهد او را بآنکه ترس او در دلهای مردم اندازد و پر کند زمین را
از عدل و راستی بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و بسندهای صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که ذوالقرنین
پیغمبر نبود و لیکن بندهٔ شایستهٔ خدا بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمانبرداری کرد خدا را و خدا او را اعانت و یاری
کرد و او را مخیر گردانید میان ابر صعب و ابر نرم و هموار و اختیار نرم کرد و بر آن سوار شد و بهر گروهی که میرسید خود رسالت خود را
بایشان میرسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین را مخیر کردند میان دو ابر پس اختیار کرد
نرم را [illegible] ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر گذاشت پرسیدند که [illegible]

وحضرت قائم ع هم چنان ابری سوار خواهد شد و با سببهای آسمانها هفت گانه را بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید پنج
زمین آباد است و دو زمین خراب و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت صادق ع فرمود که چون او را مخیر کردند اختیار ابر نرم کرد و نمیتوانست که صعب را اختیار کند
زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب الامر ذخیره کرده است و در باب احوال ابرهیم گذشت که اول دو کس در زمین مصافحه کردند ذو القرنین و
ابرهیم بودند گذشت که دو پادشاه مؤمن جمیع روی زمین را متصرف شدند سلیمان و ذو القرنین و فرمود که نام ذو القرنین عبد الله
پسر ضحاک بن سعد بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی مبعوث نگردانید پیغمبری را در زمین که پادشاه
باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ذو القرنین که نام او عیاش بود و داود و سلیمان و یوسف ع اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق
و مغرب و اما داود پس مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس را و همچنین بود ملک سلیمان و اما یوسف پس مالک شد مصر
و صحراهای آنرا و بجای دیگر تجاوز نکرد مؤلف گوید که پیغمبری ذو القرنین شاید به سبیل تغلیب و مجاز باشد پس منافی نباشد
بمرتبه پیغمبری نداشته بود و غیر ایشان مذکور شد و ممکن است که عبد الله و عیاش هر دو نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع منقول است که چون ذو القرنین بسد شبیه آن سد گذشت داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول
آن پانصد ذراع است ملک باو گفت که ای ذو القرنین آیا پشت سر تو راهی نبود که باینجا آمدی ذو القرنین گفت تو کیستی گفت منم ملکی
از ملائکه خدا که موکلم باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه باین کوه دارد چون خدا خواهد که شهری را بلرزاند او را
وحی میکند بسوی من پس آن شهر را بحرکت میآورم و از تابوت روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابها دیدم که چون
ذو القرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکر تا آنکه رسیدند بمرد پیری که نماز میکرد پس ایستاد نزد او تا
لشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذو القرنین باو گفت که چگونه ترا خوفی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شده اند از لشکر من گفت با
کسی مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهیش از تو غالبتر است و قوتش از تو شدیدتر است و اگر رو بسوی تو میگردانیدم
تو میگردانیدم حاجت خود را نزد او نمییافتم ذو القرنین گفت که آیا راضی میشوی که با من بیائی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم
در ملک خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود گفت بلی اگر ضامن بشوی برای من چهار خصلت را اول نعمتی که هرگز زایل نگردد
دوم صحتی که در آن بیماری نباشد سیم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم زندگی که در آن مردن نباشد ذو القرنین گفت که کدام
مخلوق قادر بر این خصلتها هست گفت من با کسی هستم که قادر بر اینها هست و اینها نزد اوست و تو در تحت تصرف اوئی پس گذشت
بر مرد عالمی پس ذو القرنین گفت که مرا خبر بده از دو چیز که از روزی که خدا خلق کرده است بر پا است و از دو چیز که جاریند و از دو چیز که پی
در پی یکدیگر میآیند و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند اما اول دو چیز که بر پایند پس آسمان و زمین اند و آن دو چیز که جاریند
آفتاب و ماه اند و آن دو چیز که از پی یکدیگر میآیند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگی است گفت برو که
تو دانائی پس ذو القرنین در شهرها میگردید تا رسید بمرد پیری که کلههای مردگان را جمع کرده بود و نزد خود میگذاشت و نظر میکرد
پس نزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را میگردانی گفت برای آنکه بدانم کدام شریف بوده است و کدام وضیع
کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیست سالست که اینها را میگردانم و هر چند نظر میکنم نمیشناسم و فرق نمیتوانم کرد پس
ذو القرنین رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تو نبود مطلب من بود پس بگروهی رسید که ایشان از امت موسی بودند که
هدایت بحق میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشان را دید گفت که مرا خبر دهید از خود را بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیدم مشرق و
مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و تاریکی و روشنائی را و مثل شما ندیده ام گفت بگوئید که چرا قبرهای شما بر در خانههای شما است گفتند
برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دل ما بیرون نرود گفت چرا خانههای شما در ندارد گفتند در میان ما دزد و خائن نمیباشد و هر که در میان
ما است امین است گفت چرا در میان شما امرا نمیباشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا در میان شما قاضی نمیباشد گفتند زیرا
که با یکدیگر منازعه نمیکنیم گفت چرا در میان شما پادشاه نمیباشد گفتند برای آنکه طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در اموال و
احوال شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتی مال خود را با یکدیگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و
اختلاف در میان شما نیست گفتند برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را نمیکشید و اسیر نمیکنید
برای آنکه بر طبعهای خود غالب شده ایم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح آورده ایم و حلم در همه کاری گفت چرا سخن شما یکیست و طریقه شما در
و مستقیم گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوئیم و مکر با یکدیگر نمیکنیم و غیبت یکدیگر نمیکنیم گفت چرا در میان شما پریشان و فقیر نیست گفتند برای آنکه اموال خود
بالسویه در میان خود قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم درشت تند خو نیستند گفتند برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده ایم گفت چرا

عمرها

از همه عمرها درازتر است گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و بعدالت حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قحط در میان شما نمیباشد گفتند
برای آنکه یک لحظه از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای آنکه نفس خود را ببلا راضی کرده ایم و خود را پیش از
بلا و مصیبت تسلی داده ایم گفت چرا آفتها و بلاها بشما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بغیر خدا نمیکنیم و باران را از ستارهها نمیدانیم و همه چیز را
از پروردگار خود میدانیم گفت بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته اید گفتند پدران خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم
میکردند و با فقیران مواسات میکردند و کسی اگر بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی میکردند
و برای گناهکاران خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و در امانت خیانت نمیکردند و راست میگفتند و دروغ نمی
گفتند پس باین سبب کار ایشان را باصلاح آورد پس ذو القرنین نزد ایشان ماند تا رحمت الهی واصل شد و عمر او پانصد سال بود و علی بن
ابرهیم ره بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی ذو القرنین را مبعوث کرد بسوی قومش پس ضربتی بجانب راست سرش
زدند و خدا او را میرانید پانصد سال پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث کرد پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد
و باز حق تعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب باو
عطا فرمود و چون بیاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و نفت و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون
آمدن پس حضرت فرمود که هیچ یک از یاجوج و ماجوج نمیمیرد تا آنکه هر یک هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بیشترین مخلوقاتند
که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه پس ذو القرنین از پی سببی رفت فرمود که یعنی از پی دلیلی رفت تا رسید باینجا که آفتاب
طلوع میکند پس جمعی را دید که عریان بودند و طریق جامه پوشیدن را نمیدانستند پس از پی دلیلی رفت تا بمیان دو سد رسید و از
او التماس کردند که سدی برای دفع ضرر یاجوج و ماجوج بنا کند پس امر کرد ایشان را که پارههای آهن آوردند و در میان آن دو کوه بر
روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر آهنها میدمیدند تا آنکه تمام آن آتش سرخ شد پس قطر که
صفر باشد گداختند و بر آن ریختند تا سدی شد پس ذو القرنین گفت این رحمتی است از پروردگار من پس چون بیاید وعده
پروردگار من آنرا با زمین برابر و هموار کند و وعده پروردگار من حقست فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر الزمان
سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذو القرنین رفت بسوی ناحیه مغرب پس بهر شهری که
میرسید صیحه میزد و میشنید مانند شیر خشمناک پس بر انگیخته میشد از آن شهر تاریکیها و رعد و برق و صاعقهها که هلاک میکرد هر که
مخالفت میکرد و دشمنی با او میکرد پس هنوز بمغرب نرسیده بود که اهل مشرق و مغرب همه اطاعت او کردند پس باو گفتند که
خدا را چشمه هست در زمین که آنرا عین الحیوة میگویند و هیچ صاحب روحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند تا نفخه صور
پس خضر را که بهترین اصحاب او بود طلبید با سیصد و پنجاه و نه نفر و بهر یکی را ماهی خشکی داد و گفت بروید بفلان موضع
که در آنجا سیصد و شصت چشمه است و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوید غیر چشمه دیگری پس رفتند تا بآن موضع و هر یک
بر سر چشمه رفتند و چون خضر ع ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب فرو رفت پس خضر تعجب کرد و خود
پی ماهی بآب رفت و از آن آب خورد چون برگشتند ذو القرنین بخضر گفت که خوردن آن آب برای تو مقدر شده بوده است و ابن
بابویه از عبد الله بن سلیمان روایت کرده است که من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده ام که ذو القرنین مردی بود از اهل اسکندریه و
مادرش پیره زالی بود از ایشان و فرزندی بغیر از او نداشت و او را اسکندر روس میگفتند و او صاحب ادب و نیکو خلق و جمیل
بود و عفت نفس او از طفولیت تا وقتی که مرد شد و او در خواب دید که نزدیک شد بآفتاب و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آنرا گرفت
چون خواب خود را بر آن قوم نقل کرد او را ذو القرنین نام کردند پس بعد از دیدن آن خواب همتش عالی شد و آوازش بلند گردید و عزیز
شد در میان قوم خود پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالمیان پس قوم خود را
باسلام خواند و همگی از مهابت او مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی برای او بنا کنند و ایشان بجا قبول کردند و فرمود که باید
طولش چهار صد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذو القرنین
اینجا بهم رسد چوبی که بر هر دو دیوار آن توان گذاشت که بنایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بسازند تا آنکه مسجد با آن سقف
کنند گفت وقتی که فارغ شوید از بنای هر دو دیوار آنقدر خاک در میان آن بریزید که با دیوارها برابر شود و حواله کنید بهر یک از مؤمنان
قدری از طلا و نقره موافق حال او پس آن طلا و نقره را با آن خاک که در میان مسجد ریخته اند مخلوط سازید و چون مسجد را از
خاک پر کنید و بر روی آن خاک آنچه خواهید از مس و روی و غیر آن صفحهها بسازید و بر هم برای سقف مسجد آسانی

درست بکنند و چون فارغ شوید مطلب بد فقراء و مساکین را برای بیرون بردن آن خاک که ایشان برای آن طلا و نقره که با آن خاک مخلوط است
مسابقت و مبادرت خواهند کرد پس بیرون بردن این زمین را کرده مسجد را چنانچه او گفته بود و سقف درست شد و ایشان فقراء و مساکین مستغنی
شدند پس لشکر خود را بر چهار قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس کردانید و ایشان را پهن کرد در شهرها و امر کرد به سفر کردن و گردیدن در شهرها
شوق نیز با اراده او مطلع کردیدند نزد او جمع شدند گفتند ای ذوالقرنین ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را از نفس خود محروم نکردانی
و بشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو و در میان ما متولد شده و در بلاد ما نشو و نما کرده و تربیت یافته و اموال ما
و جانهای ما نزد تو حاضر است هر حکم که در انها بخواهی بکن و اینک مادر تو عورت پیر است حقش بر تو از همه بزرگتر است و سزاوار نیست
که او را فراق کنی و مخالفت نمائی جواب گفت که والله که انچه گفتید همه رای شما است ولیکن من بمنزله کسی شده ام که دل و چشم و
گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را کشند و از پی سر او را رانند و نداند که او را بکجا مطلب و بکجا میبرند ولیکن بیائید ای گروه من
در این مسجد بشوید و همه مسلمان شوید و مخالفت من ننمائید که هلاک میشوید پس دهقان فرتوتی را اسکندر طلبید و گفت
مسجد را آبادان بدار و مادرم را صبر بفرما شاید در مفارقت من پس چون ذوالقرنین روانه شد و مادرش در مفارقت او بسیار جزع
میکرد و از کریه خود را باز نمیداشت دهقان حیله اندیشه کرد برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و منادی خود را فرستاد که در میان
مردم ندا کند که دهقان شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید چون آن روز در آمد و منادی ندا کرد که زود بیائید
تا اینکه کسی که در دنیا مصیبتی و بلائی باو نرسیده باشد در این عید حاضر نشود و باید کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد
پس جمیع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها باشد و هیچ کس از ما نیست مگر آنکه به بلائی
یا بمردن خویشی و یاری مبتلا شده است چون مادر ذوالقرنین این قصه را شنید خوش آمد او را از غرض دهقان بعد از چند روز
منادی فرستاد که ندا کند که ای گروه مردمان دهقان گرد شما را که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسی که بلائی و
مصیبتی باو رسیده باشد و دلش بدرد آمده باشد و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که خیری نیست در کسی که بلا باو
نرسیده باشد چون این ندا کرد مردم گفتند این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان شد و شرمنده شد و تدارک آن نمود کرد و عیب خود را
پوشانید چون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند و گفت شما را جمع نکرده ام برای انچه شما را بسوی ان خوانده بودم از خوردن
و آشامیدن ولیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذوالقرنین و آن درد که بدل ما رسیده است از مفارقت او و محرومی
خدمت او و پس یاد کنید آدم را که خدا او را آفرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجده او امر نمود و او را
در بهشت خود جا داد و او را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را بان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد به بدترین بلاها
که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود و آن مصیبتی بود که هیچ چیز جبران آن نمیکرد پس بعد از او ابراهیم را مبتلا کرد
باتش افکندن و پسرش را بذبح کردن و یعقوب را باندوه و کریه و یوسف را ببندگی و ایوب را ببیماری و یحیی را بذبح کردن و زکریا
را بکشتن و عیسی را باسیر کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشان را بغیر خدا کسی نمیداند پس گفت بیائید بروید و تسلیت دهیم مادر
اسکندر رومی را و ببینیم که چگونه است صبر او که او مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیمتر است پس چون نزد او رفتند گفتند ایا امروز
در این مجمع حاضر بودی و شنیدی این سخنان که در این مجلس گذشت گفت بلی جمیع امور شما مطلع شدم و همه سخنان شما را شنیدم و در میان شما
کسی نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندر رومی زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد و راضی کرد و دل مرا محکم کردانید و
امیدوارم که اجر من بقدر مصیبت من باشد و از برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت شما و الم شما بر ندیدن برادر خود بقدر انچه
و سعی کردید در تسلی دادن ما و امیدوارم که خدا بیامرزد مرا و شما را و رحم کند ما و شما را چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله جلیله را
مشاهده کردند شاد شدند و برگشتند و اما ذوالقرنین پس رو بجانب مغرب سیر میکرد تا آنکه بسیار رفت و لشکر او در آن وقت فقراء
و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم و اینست تاویل خواب تو ذوالقرنین
گفت خداوندا بامر عظیمی تکلیف مینمائی که قدر آنرا بغیر از تو کسی نمیداند پس من با کدام گروه ببینم با کدام لشکر یاری کنم و بکدام
تهیه بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشان را آرام کنم و بکدام صبر شدتهای ایشان را آرام کنم و متحمل شوم و بکدام زبان با ایشان سخن بگویم و لغتهای
ایشان را چگونه بفهمم و بکدام گوش سخن ایشان را فرا گیرم و بکدام دیده ایشان را ملاحظه نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطالب
ایشان را ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم و صبر بر درشتیهای ایشان بکنم و بکدام عدالت میان ایشان رسم و
بکدام معرفت میان ایشان حکم بکنم و بکدام علم امور ایشان را محکم کردانم و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم که

حکایت ذوالقرنین

نزد

نزد من هیچ یک از اینها نیست پس ترا قوت بر ایشان ده بدرستی که تو ای پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و بار نمیکنی
مگر بقدر طاقت او پس خدا وحی کرد باو که بزودی ترا خواهم داد طاقت و توانائی انچه ترا تکلیف کرده ام و سینه ترا میکشایم که همه چیز را بشنوی
و فهم ترا گشایش میدهم که همه چیز را بفهمی و زبان ترا بهمه چیز گویا میکردانم و احصای امور برای تو میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ
میکنم کارهای ترا که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی و مهابتی در تو میپوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی
و رای ترا درست میکنم که خطائی نکنی و حس ترا مسخر میکردانم که همه چیز را احساس کنی و تاریکی و روشنائی را مسخر تو میکردانم و
انها را دو لشکر از لشکرهای تو کردانیدم که روشنائی ترا هدایت و راه نمائی کند و تاریکی ترا حفظ کند و امتها را از عقب تو بسوی
تو جمع کند پس ذوالقرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود و خدا او را تقویت نمود و انچه وعده کرده بود با او پس رفت در موضعی که
آفتاب در آنجا غروب میکند و بهیچ امتی از انها نمیکذشت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند از ایشان قبول کرد و اگر
قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تاریک میکردانید شهرها و دهها و قلعهها و خانهها و منزلهای ایشان را و داخل دهنها و
بینیها و گوشها و شکمهای ایشان میشد و پیوسته چنین متحیر بودند تا استجابت دعوت الهی میکردند و با تضرع و استغاثه نزد او میامدند
تا آنکه رسید بمحل غروب آفتاب دید در آنجا آن امتی را که حق تعالی در قرآن یاد فرموده و نسبت با ایشان کرد انچه نسبت بجماعت پیشتر کرده بود تا
آنکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی و عددی چند یافت که عدد ایشان را بغیر از خدا احصا نمیتواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید که
بغیر از تاییدات الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای کوناکون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید پس
در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید بکوهی که تمام روی زمین را احاطه کرده است ناگاه دید که ملکی از ملئکه
بر کوه چسبیده است و میگوید سبحان ربی من الآن الی منتهی الدهر سبحان ربی من اول الدنیا الی آخرها سبحان ربی من موضع کفی الی العرش سبحان
ربی من منتهی الظلمة الی النور پس ذوالقرنین بسجده افتاد و سر بر نداشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک
پس ملک باو گفت که چگونه یافتی ای فرزند آدم بر اینکه باین موضع برسی و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است پیش از تو ذوالقرنین
گفت که مرا قوت داد تا آمدم باین موضع آنکسی که ترا قوت داده بر گرفتن این کوه که تمام زمین را احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این
کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود و بر روی زمین کوهی از این کوه بزرگتر نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین
خلق کرده است و سرش چسبیده باسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی زمین
هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه از ریشهای ان کوه پس چون خدا خواهد که زلزله در شهری بهم رسد وحی میکند بسوی من پس من حرکت
دهم ریشه که به آن شهر منتهی میشود و آن شهر را بحرکت میآورم پس چون خواست که ذوالقرنین برگردد بان ملک گفت که مرا وصیتی بکن ملک گفت
که غم روزی فردا مخور و عمل امروز را بفردا میانداز و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شود و بر تو باد برفق و مدارا و مباش جبار و ظالم
و صاحب تکبر پس ذوالقرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف کردانید و هر امتی که در میان او و مشرق
بودند تفحص میکرد و ایشان را هدایت مینمود بهمان طریق که امتهای مغرب را هدایت نمود و مطیع کردانید پس از ایشان و چون از مابین
مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سد شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در آنجا امتی یافت که هیچ لغت نمیفهمیدند و میان
ایشان و میان سد پر بود از امتی که ایشان را یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند ببهائم میخوردند و میاشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند
و ذکور و اناث در میان ایشان بود و روی و بدن و خلقتشان شبیه بود بانسان اما از انسان کوچکتر بودند و در جثه اطفال بودند و
و ماده ایشان از پنج شبر بیشتر نبودند و همه در خلقت و صورت مساوی بودند و همه عریان و برهنه پا بودند و جامه نمیپوشیدند و کفش
بپا نمیکردند و کرکی داشتند مانند کرک شتر که ایشان را از کرما و سرما نگاه داری میکرد و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و یکی
بیرونش مو داشت و یکی اندرون و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشت و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان چون بخواب
میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگری را لحاف میکردند و سالهای ایشان را فرا میگرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود و هر سال ابر باران
ماهی میبارید و با ماهی زندگانی میکردند در رفاهیت و فراوانی و چون وقت آن میشد منتظر باریدن ماهی میبودند چنانچه مردم منتظر
باریدن باران میباشند پس اگر میامد از برای ایشان فراوانی بهم میرسید و فربه میشدند و فرزندان میاوردند و بسیار میشدند و یک سال
با آن معاش میکردند و چیز دیگر غیر آن نمیخوردند تا آنکه انقدر بودند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی دیگر احصا نمیکرد و اگر سالی بر ایشان ماهی نمیبارید
بقحط مبتلا میشدند و کرسنه میشدند و نسل و فرزند از ایشان قطع میشد و عادت ایشان آن بود که بروش چهارپایان در میان راهها و هر جا که
اتفاق میافتاد جماع میکردند و سالی که ماهی بر ایشان نمیبارید کرسنه میشدند و در شهرها میامدند و بهر جا که وارد میشدند ایشان هیچ چیز را

حکایت ذوالقرنین

شرح خلقت یاجوج و ماجوج

همیکذاشتند وفضلهٔ ایشان ومِلح وتکرک وجمیع آفتها بیشتر بود در سیم زمین که رو میکردند اهل آن زمین از منازل خود بیرون میرفتند و
کریختند وآن زمین را خالی میکذاشتند زیرا که کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد وبهر موضع که وارد میشدند چنان اثری میکردند که از هیچ
جا پا وجای نشستن از برای کسی نمی‌ماند واحدی از خلق خدا عدد ایشان را نمیدانست کسی نمیتوانست که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری
نجاست وخباثت وکثافت ویک منزل ایشان وبا بسبب ایشان غالب میشدند وایشان را صدای وفغانی بود در وقتی که بر زمین میکردند که صدای ایشان
از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای باد تند وباران عظیمی وایشان را همهمه بود در هر شهری که وارد میشدند
مانند صدای مکس عسل اما شدیدتر بود وبلندتر بود از آن بمرتبه که با صدای ایشان هیچ صدا نمیتوانست شنید وچون در زمینی وارد
کردند جمیع وحوش ودرندکان از آن زمین میکریختند زیرا که تمام آن زمین را احاطه میکردند که جائی از برای حیوانی دیکر نمی‌ماند وایشان
از همه چیز عجیب‌تر بود وهیچ یک از ایشان نبود مکر اینکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچ یک از نر ومادهٔ ایشان نمیمرد تا هزار فرزند
از او بهم نرسد میدانستند چون هزار فرزند بهم میرسید میدانست که میباید بمیرد دیکر از میان ایشان بیرون میرفت وتن بمرک
میداد وایشان در زمان ذوالقرنین رو بشهرها میآوردند واز زمینی بزمین دیکر میرفتند وخرابی میکردند واز امتی بامت دیکر
میرسیدند وایشان را از دیار خود جلا میکردند وبهر جانب که متوجه میشدند رو بر نمیکردانیدند وبجانب دیکر متوجه
نمیشدند پس چون این امت که ذوالقرنین بایشان رسیده بود صدای ایشان را شنیدند همکی جمع شدند واستغاثه کردند بذوالقرنین
که نزدیک ایشان بود کفتند ای ذوالقرنین ما شنیده‌ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی وجلال وسلطنت وآنچه بتو پوشانیده
است از صولت وآنچه ترا بآن تقویت نموده است از لشکرهای اهل زمین واز نور وظلمت وما همسایهٔ یاجوج وماجوج واقع شده‌ایم
میان ما وایشان فاصله بغیر از این کوهها چیزی نیست وراهی نیست میان ما وایشان مکر از میان این دو کوه اکر بجانب ما میل کنند ما را
از خانه‌های خود بجلا خواهند نمود بسبب بسیاری ایشان وما را تاب وقرار نخواهد بود وایشان خلق بیمثل باشند وشبیه هیچ یک از آدمیان نیستند
اما از قبیل بهایمان ودرندکانند علف میخورند وحیوانات ووحوش را بر وحش سباع میکنند ومار وعقرب وسایر حشرات زمین
وهر صاحب روحی را میخورند وهیچ یک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمیشود ومیدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد واهلش را
از زمین بیرون خواهند کرد وما در هر ساعت خایفیم که اول ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند وخدا از قبیله وقوتی بتو
داده است آنچه با حدی از عالمیان نداده است پس آیا ما از برای تو خرجی قرار دهیم که میان ما وایشان سدی بسازی ذوالقرنین کفت آنچه خدا بمن داده
بهتر است از خرجی که شما بمن بدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی که در میان شما وایشان سدی بسازم پس بیاورید پاره‌های آهن ومس اکر
از برای این سد کافی باشد کفتند از کجا بیاوریم آنقدر آهن ومس که از برای این سد کافی باشد کفت شما را دلالت میکنم بمعدن آهن ومس
وکفتند بکدام قوت قطع کنیم آن آهن ومس را پس از برای ایشان معدنی دیکر بیرون آورد از زمین که آن را ساعور میکفتند واز همه چیز
سفیدتر بود وهر قدری از آن بر هر چیز که کذاشتند آن را میکداخت از آن آلتی چند از برای ایشان ساخت که آنها در معدن کار میکردند وبهمه
آن حضرت سلیمان ستونهای بیت المقدس را وسنکهائیکه شیاطین از معدن برای او میآوردند قطع میکرد پس جمع کردند از آهن ومس
برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود پس کداختند آهنها را وقطعها از آن ساختند مانند تختهای سنک وبجای سنک رسد آهن
کذاشتند ومس کداختند واز آنجا کل در میان آهنها کذاشتند ومیان دو کوه یک فرسخ بود فرمود که پی از زیر بردند تا بآب رسانیدند وعرضش را
یک میل کردانیدند وپاره‌های آهن را بر روی یکدیکر کذاشتند ومس را آب میکردند ودر میان آنها میریختند که یک طبقه از مس بود ویک
طبقه از آهن تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه شد پس آن سد بمنزلهٔ مخطط مینمود از سرخی مس وسیاهی آهن پس یاجوج وماجوج هر سال که بسوی
نزدیک آن سد میایند زیرا که ایشان تناسل میکردند چون بسته میرسند مانع ایشان میشود وبر میکردند وپیوسته بر این حال هستند
تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود واز جملهٔ علامات قیامت ظهور قایم آل محمد صلوات الله علیه خواهد بود در آن وقت آن سد را برای ایشان
میکشاید چنانچه خدا فرموده است که تا وقتی که کشوده شود یاجوج وماجوج وایشان از هر بلندی بسرعت روانه شوند الآیة
کوید که بعد از این آنچه در روایت وهب کذشت در این روایت ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نکردیم در آنچه در این روایت
مخالفت با روایات سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست

باب پانزدهم در بیان قصه‌های حضرت یعقوب وحضرت یوسف است و

بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی منقولست که کفت روز جمعه نماز صبح ادا کردم با حضرت امام زین العابدین در مسجد مدینه وچون
از نماز وتعقیب فارغ شدند بخانهٔ شریف بردند ومن نیز در خدمت آنحضرت رفتم پس طلبیدند کنیز خود را که سکینه نام داشت
وفرمودند که هر سائلی که بخانهٔ ما بکذرد رد مکنید واو را طعام بدهید که امروز روز جمعه است من عرض کردم که چنین نیست

که هر که سؤال کند مستحق باشد کفت ای ثابت میترسم که بعضی از آنها که سؤال میکنند مستحق باشند وما او را طعام ندهیم ورد کنیم نازل
شود آنچه بیعقوب وآل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستی که یعقوب هر روز کوسفندی میکشت وتصدق میکرد بعضی را
وبعضی را خود وعیالش تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنکام افطار سائل مؤمن روزه‌داری مسافر غریبی که نزد خدا منزلت
عظیم داشت بر در خانهٔ یعقوب کذشت وندا کرد که طعام بدهید سائل غریب مسافر را از زیادتی طعام خود وچند نوبت این ندا
بلند کرد وایشان میشنیدند وحق او را نشناختند وسخن او را باور نداشتند وچون نا امید شد وشب او را فرا کرفت کفت انا لله وانا
الیه راجعون وکرسنه برکشت وشکایت کرد کرسنکی خود را بحق تعالی وکرسنه خوابید وروز دیکر روزه داشت کرسنه وصبر میکرد وحمد خدا را بجا آورد
ویعقوب وآل یعقوب شب سیر خوابیدند وچون صبح شد نزد ایشان زیادتی طعام مانده بود پس حق تعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آن شب
که ای یعقوب بتحقیق که ذلیل کردی بندهٔ مرا ذلتی که بسبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی ومستوجب ادب من کردیدی وعقوبت وابتلای
من بر تو وبر فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب بدرستی که محبوبترین پیغمبران من بسوی من وکرامی‌ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین
بیچارکان بندکان مرا وایشان را بخود نزدیک کرداند وطعام دهد وپناه وامیدکاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بندهٔ مرا که
سعی کننده است در عبادت من وقانع است باندکی از ظاهر دنیا در شب کذشته در هنکامی که بدر خانهٔ تو کذشت در وقت افطارش وفریاد کرد در
خانهٔ شما که طعام دهید سائل غریب راه کذری قانع را وشما هیچ طعام باو ندادید واو انا لله وانا الیه راجعون کفت وکرسنه برکشت وحال خود را
شکایت کرد بما کرسنه خوابید ومرا حمد کرد وصبحش روزه داشت وتو وفرزندان تو سیر خوابیدید وصبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود مکر
نمیدانی ای یعقوب که عقوبت وبلای بدوستان من زودتر میرسد از دشمنان من واین از لطف واحسان من است نسبت بدوستان خود واستدراج
من است نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوکند میخورم که بتو نازل میکردانم بلای خود را ومیکردانم ترا وفرزندان ترا نشانهٔ تیرهای
مصیبتهای خود وترا در معرض مصیبتها از خود بدر میآورم پس مهیای بلای من بشوید وراضی باشید بقضای من ابو حمزه کفت فدای
تو شوم در چه وقت یوسف آن خواب را دید فرمود که در همان شب که یعقوب وآل یعقوب سیر خوابیدند وذمیال کرسنه خوابید چون یوسف
آن خواب را دید وصبح شد برای پدر خود کفت وخواب را نقل کرد وکفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره وآفتاب وماه مرا سجده کردند و
چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با آنچه باو وحی شده بود که مستعد بلا باش بیوسف کفت که این خواب را برای برادران خود نقل مکن
که میترسم که ایشان کیدی ومکری در باب هلاک کردن تو بکنند ویوسف عمل باین وصیت نمود وخواب را برای برادران خود نقل کرد حضرت
فرمود اول بلائی که نازل شد بر آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت باو بسبب خوابی که از او شنیده بودند پس شفقت یعقوب بر یوسف
زیاده شد وترسید که آن وحی که باو رسید که مستعد بلا باش در باب یوسف باشد پس محبتش باو زیاده از فرزندان دیکر شد
چون برادران یوسف دیدند که نسبت باو مهربان‌تر است واو را بیشتر کرامی میدارد وبر ایشان اختیار میکند بر ایشان دشوار نمود
ودر میان خود مشورت کردند وکفتند یوسف وبرادرش محبوبتر است بسوی پدر ما از ما وحال آنکه ما قوی وتنومندیم وبکار او میآییم
وایشان دو طفلند وبکار نمیآیند بدرستی که پدر ما در این باب در کمراهی هویداست بکشید یوسف را یا بیندازید در زمینی که دور
وبیابانی باشد تا خالی کردد روی پدر شما از برای شما از شفقت او ومخصوص شما باشد وروی [illegible] باشد بعد از آن کروهی
شایستکان یعنی بعد از این عمل توبه کنید وصالح شوید پس در آن وقت نزد پدر خود آمدند وکفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیکردانی
ویوسف که همراه ما او را بفرستی وحال آنکه ما از برای او ناصح وخیرخواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوه‌ها بخورد وبازی کند وبدرستیکه
ما او را حفظ کننده‌ایم از آنکه مکروهی باو برسد پس یعقوب کفت بدرستیکه مرا اندوهناک میکند که او را ببرید از آنکه او را از پیش من ببرید وتاب
مفارقت او را ندارم ومیترسم که او را کرک بخورد وشما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که مبادا که آن بلا از جانب خدا در
باب یوسف باشد وچون او را بیشتر دوست میداشت واز این غالب شد قدرت خدا وقضای او وحکم جاری او در باب یعقوب ویوسف و
برادران او ونتوانست که بلا را از خود واز یوسف دفع کند پس یوسف را بایشان داد با آنکه کراهت داشت ومنتظر بلا بود از جانب خدا
در باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند بشتاب کردیدند وبسرعت از پی ایشان ویعقوب بایشان رسید یوسف را از ایشان
کرفت ودست بکردنش کرد وکریست وباز بایشان داد وبرکشت پس ایشان روانه شدند وبسرعت یوسف را بردند که مبادا بار دیکر [illegible]
از ایشان بکیرد وبایشان ندهد پس چون او را از پیش او دور بردند داخل بیشه کردند وکفتند یوسف را میکشیم ودر بیشه میاندازیم وشکم
او را [illegible] بزرک ایشان کفت که مکشید یوسف را ولیکن بیندازید او را در قعر چاهی تا بردارند او را بعضی از مردم قافله‌ها اکر سخن مرا قبول میکنید
آنکه او را از نزد پدر جدا کنید پس او را بسر چاه بردند ودر چاه انداختند وکمان داشتند که غرق خواهد شد در آن چاه وچون یوسف بقعر چاه رسید ندا کرد ایشان را

ویک ماه و پدر و مادر و برادرانش نزد او خواهند رفت پس آفتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب بود و یازده ستاره
برادرانش بودند چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را بشکر آنکه یوسف را زنده دیدند و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که یوسف یازده برادر داشت و ابنیامین از آنها که با او از یک مادر بودند و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند
یعنی خالص از برای خدا یا برگزیدهٔ خدا بود و او پسر اسحق پیغمبر خدا بود و او پسر ابرهیم خلیل خدا بود و چون یوسف آن خواب را دید عمرش نه سال
بود و چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من خواب خود را با برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو مکر خواهند کرد
بدرستی که شیطان برای انسان دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را فرمود که یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب بیوسف گفت که چنانچه
این خواب را دیدی برخواهد گزید ترا پروردگار تو و تعلیم تو خواهد کرد از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از آن و از سایر علوم الهی و تمام خواهد
کرد نعمت خود را برای تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که آنها ابرهیم و اسحق بودند بدرستی که پروردگار تو
دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همهٔ اهل زمان خود زیادتی داشت و یعقوب بسیار او را دوست میداشت و بر سایر فرزندان
اختیار میکرد و باین سبب حسد برادران او مستولی شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا فرموده است که یوسف و برادرش محبوبترند
بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستی که پدر و مادر در این باب در گمراهی هویدا است پس
تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی در میان ایشان گفت جایز نیست کشتن او بلکه او را
از دیدهٔ پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نه بیند و با ما مهربان گردد پس آمدند نزد پدر و گفتند ای پدر چرا ما را امین نمیکردانی
بر یوسف و حال آنکه خیرخواه او ئیم بفرست او را با ما فردا فرمود که یعنی گوسفند بچراند و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت
و نگاه بانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا باندوه میآورد بردن شما او را و میترسم که گرگ او را بخورد و شما
از او غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او همراهیم هر آینه از زیانکاران خواهیم بود فرمود که ده نفر تا سیزده
نفر را عصبه میگویند پس چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم بسوی یوسف در چاه که تو خبر
خواهی داد ایشان را باین امر بد و وقتی که ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر فرمود که یعنی جبرئیل نازل شد در چاه و باو گفت ای غریب
مصر و جلال نخواهیم کرد تا شد برادرانت را محتاج خواهیم کرد باینکه بیایند بسوی تو و تو ایشان را خبر دهی باینچه امروز نسبت بتو کردند
و ایشان ترا نشناسند که یوسفی و از حضرت صادق منقول است که در وقتی این وحی در چاه باو نازل شد هفت سال داشت پس علی بن ابرهیم
گفته که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را لاوی گفت با ایشان که مکشید او را ولیکن در این چاه بیندازید او را
تا بعضی از راه گذریان او را بیابند و با خود ببرند اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف
گریست و گفت ای برادران مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشم پس پیراهن یوسف را کندند
و او را بچاه افکندند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات کرد و گفت بحق خدای ابرهیم و اسحق و یعقوب رحم کن بر
ضعیف و بیچارگی و خورد سالی من پس قافله از اهل مصر نزدیک آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد
چون دلو را بچاه فرستاد یوسف به دلو چسبید چون دلو را بالا کشیدند طفلی را دیدند که دیده روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده است
پس دویدند بسوی رفیقان خود و گفتند بشارت باد که چنین غلامی یافته ایم او را میفروشیم و قیمتش را سرمایه خود میکنیم چون این خبر ببرادران
یوسف رسید نزد مردم قافله آمدند و گفتند این غلام ما است و گریخته بود و پنهان بیوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نمیکنی ما ترا
میکشیم پس اهل قافله بیوسف گفتند که چه میگوئی گفت من بندهٔ ایشانم اهل قافله گفتند بما بفروشید این غلام را گفتند [illegible]
فروختند او را بشرط آنکه او را بمصر برند و در این بلاد اظهار نکنند و او را بقیمت کمی فروختند بدرهمی چند معدود [illegible] اعتنا
چند بیوسف و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است که قیمتی که یوسف را بآن فروختند بیست درهم بود که بحساب این زمان هزار
و دویست و شصت دینار فلوس باشد و از تفسیر ابوحمزهٔ ثمالی نقل کرده اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن ذعر نام داشت و تا یوسف را
خریدند او و اصحابش برکت آنحضرت بخیر و برکت بودند در سفر در احوال خود مشاهده میکردند تا هنگامی که از یوسف مفارقت کردند
و او را فروختند و دیگران برکت از ایشان برطرف شد و دل مالک بسوی او مایل بود و آثار جلالت و بزرگواری از جبین او مشاهده
مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم پس مالک او را در بر گرفت و گریست
گفت از من فرزندی بهم نرسیده میخواهم که از پروردگار خود بطلبی که بمن فرزندان کرامت کند و همه پسر باشند پس چون حضرت یوسف
دعا کرد خدا دوازده شکم فرزند باو داد و در هر شکمی دو پسر و علی ابن ابرهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف خواستند که نزد یعقوب برگردند

که این فرزندان یعقوب سر اسرائیل الله را برسانید چون صدای او را شنیدند بیکدیگر گفتند که از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است پس
آنجا ماندند تا شام شد در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریان و گفتند ای پدر ما رفتیم که بگرو بتر بیندازیم یا بگردیم و یوسف را
نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را خورد و چون سخن ایشان را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و بخاطرش آمد وحی که خدا بسبب او
کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و تن ببلا داد و با ایشان گفت بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینت داده است و هرگز خدا گوشت
یوسف را بخورد گرگ نمیدهد پیش از آنکه من مشاهده کنم تاویل خوابی را که او دیده بود چون صبح شد برادران بیکدیگر گفتند بیائید
برویم و ببینیم که حال یوسف چه شد مرده است یا زنده است چون بسر چاه رسیدند دیدند که جمعی از راه گذریان بسر چاه جمع شده
بودند و ایشان [illegible] فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد چون دلو را بچاه انداخته بودند یوسف بدلو چسبیده بود و چون دلو را
کشیدند پسری دیدند که بدلو چسبیده است بنهایت حسن و جمال پس با رفیقان خود گفت که بشارت باد شما را این پسر است [illegible] چون
او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند این غلام ما است دیروز در این چاه افتاد امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم و یوسف را
از میان ایشان گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر تو اقرار به بندگی ما نکنی که ترا میبریم این قافله [illegible] ترا میکشیم یوسف گفت [illegible]
و هر چه خواهید بکنید پس او را نزد مردم قافله بردند و گفتند کی این غلام را از ما میخرد پس شخصی از ایشان بیست درهم خرید
و برادران یوسف در او زاهدان بودند یعنی اعتنائی بشان او نداشتند و او را بقیمت کم فروختند و شخصی که او را خرید او را بمصر
برد و بپادشاه مصر فروخت چنانچه حقتعالی میفرماید که گفت آن کسی که او را خریده بود از مصر بزن خود که گرامی دار یوسف را شاید
که نفع بخشد ما را در کارهای خود یا آنکه او را بفرزندی خود برداریم راوی گفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال داشت یوسف
در روزیکه او را در چاه انداختند گفت نه سال داشت و بنابر بعضی از نسخها هفت سال داشت و این اصح است راوی پرسید که میان منزل
یعقوب و میان مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روز راه بود و فرمود که یوسف در حسن و جمال نظیر خود نداشت چون ببلوغ رسید
زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را راضی کند که با او زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانه ایم که ایشان زنا نمی کنند
آن زن درها را بر روی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بر روی او انداخت یوسف خود را رها کرد و بدرگاه گریخت و زلیخا از عقب او
رسید و پیراهنش را از پشت سر کشید تا آنکه پیراهنش درید پس یوسف خود را رها کرد با پیراهن دریده بیرون رفت در آنجا پادشاه پیش
رو با ایشان رسید چون دید ایشان را [illegible] برای دفع تهمت گناه را بر یوسف بست و گفت چیست جزای کسی که اراده کند با اهل تو کار بدی را
مگر آنکه او را بزندان فرستند یا عذاب دردناکی باو برسانند پس قصد کرد پادشاه که او را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب
سوگند میخورم که اراده بدی نسبت باهل تو نکرده ام بلکه او در پی من افتاده بود و مرا تکلیف معصیت میکرد و من ابا میکردم پس بپرس از این
طفل که حاضر است که کدام یک از ما اراده بدی کرده بودیم و نزد آن زن طفلی بود از اهل آن زن و یک روزه بود پس حقتعالی آن طفل را
گویا گردانید و گفت ای پادشاه نظر کن بپیراهن یوسف اگر از پیش دریده شده است یوسف قصد او کرده است و اگر از پس دریده شده است
او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از آن طفل بخلاف عادت شنید بسیار ترسید و چون پیراهن را آوردند و در آن نظر
کردند دیدند که از عقب دریده شده است بزن خود گفت که این از مکرهای شما است و مکرهای شما بزرگست پس بیوسف گفت که از این سخن
بگذر و او را مخفی دار که کسی از تو نشنود و یوسف این سخن را مخفی داشت و پهن گردید در آن شهر تا آنکه گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با
جوان خود عشق بازی میکند و او را بسوی خود مایل میگرداند چون این خبر بزن عزیز رسید از پی ایشان فرستاد و مجلسی آراست و طعامهای الوان
مهیا گردانید و بهر یک از ایشان ترنجی و کاردی در دست داد پس بیوسف گفت که بیرون بیا بمجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از زیبائی
و حسن آنحضرت مدهوش گردیدند دستهای خود را عوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند نیست این بشر نیست مگر فرشته گرامی پس زن عزیز گفت
با ایشان که اینست کسی که شما مرا ملامت میکردید در محبت او چون زنان از مجلس برخاستند هر یک از ایشان پنهان رسولی فرستادند بسوی یوسف و التماس
میکردند که بدیدن ایشان برود و آنحضرت ابا میفرمود پس مناجات کرد که پروردگارا زندان بهتر است نزد من از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند و اگر
نگردانی از من مکر ایشان را هر آینه بسوی ایشان میل خواهم کرد و از جملهٔ جاهلان خواهم بود پس خدا دور کرد از آنحضرت مکر ایشان را پس چون شایع شد
امر یوسف و زن عزیز در میان زنان در شهر مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف بی تقصیر است که او را
بزندان فرستند پس آنحضرت را بزندان فرستاد و با او دو نفر داخل زندان کردند چنانچه خدا در قرآن یاد فرموده است و علی ابن ابرهیم روایت کرده است که یازده
کوکب که یوسف در خواب دید [illegible] طارق و [illegible] و ذو الکتفین و وثاب و قابس و عمودان و فلیق و مصبح و ضروح و فرغ و [illegible]
از امام محمد باقر منقول است که تاویل خوابی که حضرت یوسف دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر شد و [illegible]

پیراهن یوسف را بخون بزغاله آلوده کردند و چون اینکار کردند چون نزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید و از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که بزغاله را کشتند و پیراهن او را بخون آلوده کردند چون اینکار کردند لاوی با ایشان گفت ای قوم ما فرزندان یعقوب اسرائیل الله
فرزند اسحق پیغمبر خدا و فرزند ابراهیم خلیل خدا ایا گمان میکنید که خدا این خبر را از پیغمبر خود پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت بر
میخیزیم و غسل میکنیم و نماز جماعت میکنیم و تضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد و بدرستی که خدا بخشنده و مهربانست
و کریمست پس برخواستند و غسل کردند و بدرستی ابراهیم و اسحق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند
کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند که چه کنیم که امام نماز نداریم لاوی گفت که خدا را امام خود میکنیم پس نماز کردند و گریستند و تضرع به
درگاه خدا کردند که این خبر را از پدر ایشان پنهان دارد پس در وقت خفتن نزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن بخون آلوده یوسف را
آوردند و گفتند ای پدر ما رفتیم که بگرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ آمد او را درید و تو باور نمیکنی سخن ما را هر چند
ما راست گویان باشیم و پیراهن یوسف را آوردند با خون دروغی یعقوب گفت که بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس
من صبر جمیل میکنم و از خدا یاری میجویم بر صبر کردن بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید بود و داستن عجب
این گرگ بر یوسف و چه بسیار مهربان بوده است بر پیراهن او که یوسف را خورده است و پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را
بمصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند عزیز مصر چون حسن و جمال یوسف را دید و نور و عظمت در جبین او مشاهده نمود بزن خود زلیخا
سفارش کرد که گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفعی بخشد بما یا او را بفرزندی خود بگیریم و عزیز فرزند نداشت پس
گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند او را و چون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق شد او را و هیچ زنی نظر بسوی یوسف نمی افکند مگر آنکه از
عشق او بیتاب میشد و هیچ مردی او را نمیدید مگر از محبت او بیقرار میگردید و نور رویش مانند ماه شب چهارده بود
پس زلیخا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند و با او هم خوابه گردد تا آنکه روزی درها را بر روی او بست و گفت زود
بیا و کام مرا روا کن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از این عمل قبیح که تو مرا بآن میخوانی بدرستی که عزیز مرا تربیت کرده است و تحمل مرا
نیکو گردانیده است بدرستی که خدا رستگار نمیگرداند ستمکاران را پس در یوسف در او بخت پس در آنحال یوسف صورت یعقوب را در کنار
خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف ترا در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین ترا از زناکاران
بنویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آنخانه بود برخواست و جامه بر روی آن انداخت
یوسف با او گفت چه میکنی گفت جامه بر روی این بت میاندازم که ما را نه بیند بر اینحال که من از او شرم میکنم یوسف گفت تو شرم میکنی
از بتی که نمیشنود و نمیبیند و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر آشکار و پنهان مطلع است پس برجست و دوید و زلیخا از عقب او دوید
در اینحال عزیز در در خانه با ایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای کسی که اراده بدی نسبت باهل تو کند مگر آنکه او را بزندان فرستی
یا او را بعذاب دردناک معذب گردانی یوسف بعزیز گفت که اراده بدی نسبت بمن کرده است و در آنخانه طفلی در گهواره بود پس خدا یوسف را
الهام کرد بعزیز بگو که از این طفل که در گهواره است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام چون عزیز از طفل پرسید حق
تعالی طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است پس زلیخا راست میگوید
و یوسف از دروغ گویانست و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راست گویانست
چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است بزلیخا گفت که این مکر شما است بدرستی که مکر شما عظیم است پس بیوسف
گفت که از این سخن درگذر و جائی مذکور مساز و بزلیخا گفت که استغفار کن از برای گناه خود بدرستی که تو از خطاکاران بودی پس
این خبر در مصر شهرت کرد و زنان قصه زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند چون این خبر بزلیخا رسید سرکرده های ایشان را
طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و بدست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت این ترنج را پاره کنید در آنحال یوسف را [illegible]
بمجلس چون زنان را نظر بر جمال یوسف افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زلیخا [illegible]
[illegible] و اگر نکند آنچه من او را بآن امر میکنم [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرمود که این اینها گواهی طفل در گهواره بود و پیراهن دریده یوسف از عقب و بند یوسف را زلیخا از عقب پس چون یوسف قبول قول زلیخا
نکرد حیلها برانگیخت تا شوهرش یوسف را بزندان فرستاد و دو کس با او داخل زندان شدند و چون از غلامان پادشاه که یکی خباز او بود و
یکی خوان سالار و ساقی او بود و بروایتی دیگر پادشاه دو کس را بیوسف موکل کرده بود که او را محافظت نمایند چون داخل زندان شدند بیوسف
گفتند تو چه صناعت داری گفت تعبیر خواب میدانم پس یکی از ایشان گفت که من خواب دیدم که انگور را برای شراب میفشردم یوسف گفت که از زندان
بیرون خواهی شد و ساقی پادشاه خواهی شد و منزلت تو نزد او بلند خواهد گردید پس دیگری گفت که امتحان او بکنم من در خواب دیدم که نانی
چند در میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان میامدند و از آن میخوردند و او دروغ گفت و این خواب را ندیده بود پس یوسف گفت که پادشاه
ترا میکشد و بدار میکشد و مرغان مغز سر ترا خواهند خورد پس او انکار کرد و گفت من خوابی ندیده بودم یوسف گفت آنچه بشما گفتم واقع
خواهد شد و پیوسته یوسف نیکی باهل زندان میکرد و بیماران ایشان را پرستاری مینمود و محتاج ایشان را اعانت میکرد و بر اهل زندان
جا را گشایش میداد پس چون پادشاه طلبید آنکس را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب میفشرد که از زندان نجات دهد یوسف با او گفت که
چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها یوسف بعد از آن در زندان
ماند و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند
میگوید که کی ترا نیکوترین خلق خود گردانید پس یوسف فریاد بر آورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من
جبرئیل گفت خدا میفرماید که کی ترا از چاه بیرون آورد بعد از آنکه ترا در چاه انداخته بودند و یقین بهلاک خود کرده بودی پس یوسف فریاد
بر آورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من جبرئیل گفت بدرستی که پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است
برای آنکه استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چندین سال چون مدت منقضی شد و رخصت دادند او را که دعا فرج را بخواند
پس پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه آبائی الصالحین
ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب یعنی خداوندا اگر بوده باشد گناهان من که کهنه کرده باشد روی مرا نزد تو پس بدرستی که من
متوجه میشوم بسوی تو بروی پدران شایسته خود ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات
بخشید او را راوی گفت فدای تو شوم آیا ما هم این دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوئید که اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت
وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه نبیک نبی الرحمة و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة ع و علی بن ابرهیم روایت کرده است
که پادشاه خوابی دیده بود و بوزیران خود گفت که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه
سبز دیدم که هفت خوشه خشک بر آنها پیچیدند و غالب شدند بر آنها پس گفت ای گروه مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب
میتوانید کرد ایشان ندانستند تعبیر این خواب را و گفتند این خوابهای پریشان است و ما تعبیر خوابهای پریشان را نمیدانیم پس آنکسی که تعبیر
خواب او کرده بود چون از زندان نجات یافت یوسف را التماس کرده بود که او را بیاد پادشاه بیاورد در آن وقت نزد پادشاه ایستاده
بود بعد از آنکه هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن او گذشته بود یوسف بیاد او آمد و بپادشاه عرض کرد که من شما را خبر میدهم
پس مرا بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم چون نزد یوسف آمد و گفت ای یوسف ای بسیار راستگو و راستکردار فتوی ده
ما را در هفت گاو فربه که بخورند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را بگو شاید که من برگردم
بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری ترا تا تعبیر خواب را یوسف گفت که باید زراعت
کنید هفت سال پیاپی بانهایت اهتمام پس آنچه را که درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید و خورده مکنید تا کرم زیان
نرسانند و ضایع نشود مگر اندکی از آنچه در این سالها بخورید پس بیاید بعد از این هفت سال هفت سال دیگر قحط شدید برای ایشان
که خورده شود در این سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید پس بیاید بعد از این هفت سال سالی
که باران از برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد پس آن شخص برگشت و بسوی پادشاه آمد و آنچه یوسف
فرموده بود بپادشاه عرض کرد پادشاه گفت یوسف را بیاورید نزد من چون آن رسول نزد او برگشت یوسف گفت برو نزد
پادشاه و بپرس از او که چون بود حال زنانی که زلیخا حاضر کرده بود و چه شد که بریدند دستهای خود را بدرستی که پروردگار
من بمکرهای ایشان داناست یعنی بگو آن زنان را طلبد و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند که ایشان مطلع اند بر آنکه من بی سبب بزندان
آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم پس عزیز فرستاد و آن زنان را طلبید و از ایشان سؤال نمود که چه بود قصه و گفتار شما در هنگامی که یوسف را
بسوی خود خواندید گفتند تنزیه میکنیم خدا را و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا گفت که در این وقت حق ظاهر گردید و من او را بسوی خود

میخوانم واو از جمله راستگویان بود پس یوسف گفت که غرض من از آن بود که تا بداند عزیز که من در غیبت او خیانت نکرده ام و بدرستیکه خدا هدایت
نمیکند خیانت کنندگان را و بری نمیدانم نفس خود را از بدی بدرستیکه نفس من بسیار امر کننده است ببدی مگر در وقتی که رحم کند
پروردگار من بدرستیکه پروردگار من آمرزنده و مهربانست پس عزیز گفت بیاورید یوسف را نزد من تا او را از برای خود برگزینم پس چون
یوسف نزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد و با او سخن گفت و انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی و عزت از ناصیه او مشاهده
کرد و گفت بدرستیکه تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی و هر حاجت که داری از من بطلب یوسف گفت که مرا امین گردان بر خزینها
و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل زراعتهای آن در تصرف من باشد بدرستیکه حفظ کننده و نگاه دارنده و دانایم که بچه مصرف صرف
کنم پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آنحضرت داد چنانچه حقتعالی فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در
زمین مصر هر جا که خواهد قرار گیرد و بهر طرف حکمش جاری باشد میرسانیم رحمت خود هر که را خواهیم در دنیا و آخرت و ضایع نمیگردانیم
مزد نیکوکاران را و بتحقیق که مزد آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند پس امر کرد یوسف که انبارها را از سنگ و ساروج
بنا کردند و امر کرد که زراعتهای مصر را زیاد کردند و بهر کس بقدر قوت او دادند و باقی را در خوشه گذاشت و خورد نکرد و در انبارها ضبط
کرد و مدت هفت سال چنین میکرد چون سالهای خشکسالی و قحط در آمد خوشها را که ضبط کرده بودند بیرون میآورد و بآنچه میخواست
میفروخت و میانه او و پدرش هیجده روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر میآمدند که از یوسف طعام بگیرند و یعقوب و فرزندانش
در بادیه بودند که در آنجا مقل بسیار بود پس برادران یوسف قدری مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که از و قرار مصر بیاورند
و یوسف خود متوجه فروختن میشد و بدیگری نمیگذاشت چون برادران یوسف نزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند
و آنچه میخواستند بایشان داد و در کیل احسان کرد نسبت بایشان پس بایشان گفت که کیستید شما گفتند ما فرزندان یعقوبیم و او پسر
اسحق است و او پسر ابراهیم خلیل خدا است که نمرود او را با آتش انداخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید گفت چون است حال
پدر شما و چرا او نیامده است گفتند مرد پیر و ضعیف است گفت آیا شما را برادری دیگر هست گفتند برادر دیگر داریم که از پدر ما است و
از مادر دیگری است گفت چون بسوی من برگردید باید آن برادر دیگر را با خود بیاورید آیا نمی بینید که من وفا میکنم کیل را و نیکو رعایت
میکنم هر که را بسوی من میآید پس اگر آن برادر را با خود نیاورید کیل نخواهد بود شما را نزد من و نزدیک خود نخواهم طلبید گفتند بهر
حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد پس یوسف بملازمان خود گفت که متاعی که ایشان برای قیمت
طعام آورده بودند بی خبر در میان بار ایشان بگذارید شاید که چون باهل خود برگردند و بار خود را بگشایند و ببینند که متاع ایشان را با ایشان
پس داده ایم بسوی ما باز برگردند پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را با
خود نبریم طعام بما کیل نکند پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام از او بگیریم بدرستیکه ما او را محافظت کننده ایم یعقوب گفت آیا امین گردانم شما را
بر او چنانچه امین گردانیدم شما را بر برادر او پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده است و او رحم کننده ترین رحم کنندگانست پس چون متاعهای خود را
گشودند یافتند سرمایه خود را که برای خریدن طعام برده بودند که بایشان پس داده اند و در میان بارهای ایشان گذاشته اند گفتند
ای پدر زیاده از این احسان نمیباشد که عزیز نسبت بما کرده است اینک متاع ما را بما پس داده است و از ما قیمت قبول نکرده است اگر برادر ما را
همراه ما بفرستی آذوقه برای اهل خود میآوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و بسبب بردن برادر خود یکشتر بار زیاده میگیریم و آنچه آورده ایم
طعام بسیاریست و وفا نمیکند ما را حضرت یعقوب گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بمن بدهید عهدی از جانب خدا و سوگند بخدا
بخورید که البته او را برای من بیاورید مگر آنکه امری رو دهد که اختیار از دست شما بدر رود پس چون ایشان خواستند که بیرون روند
یعقوب گفت که ای فرزندان من همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را بچشم زنند و از درهای مختلفه داخل شوید و من دفع نمیتوانم
کرد از شما چیزی را که خدا برای شما مقدر کرده است خدا را حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کردم و باید که بر او توکل کنند توکل کنندگان
پس چون برادران داخل مصر شدند نزد یوسف چنانچه پدر ایشان وصیت کرده بود هیچ فائده نبخشیدند بلکه یعقوب برای ایشان
کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب خوفیکه در نفس او بود بر ابنیامین فرزند خود اظهار نمود و بدرستیکه
او صاحب علم و دانائی بود میدانست که تدبیر او مانع تقدیر خدا نمیگردد و لیکن اکثر مردم نمیدانند پس چون ایشان از نزد
یعقوب بیرون رفتند ابنیامین چیزی با ایشان نمیخورد و همنشینی نمیکرد و سخن نمیگفت پس چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام
کردند نظر یوسف بر برادرش ابنیامین افتاد و بدیدن او شاد شد و چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت تو برادر ایشان نیستی گفت بلی
فرمود که چرا با ایشان نمی نشینی ابنیامین گفت برای اینکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود ایشان او را با خود بردند و دیگر برنگردانیدند

دعوی کردند که او را گرگ خورد پس من بر خود سوگند لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف گفت
آیا زن گرفته گفت بلی فرمود که فرزندان برای تو بهم رسیده است گفت بلی فرمود چند فرزند بهم رسانیده گفت سه فرزند فرمود که چه نام
کرده ایشان را گفت یکی را گرگ نام کرده ام و یکی را پیراهن و یکی را خون فرمود که چگونه این نامها را اختیار کرده گفت از برای اینکه فراموش
نکنم برادر خود را هرگاه که یکی از ایشان را میخوانم برادر خود را بیاد آورم پس یوسف برادران خود گفت که بیرون روید و ابنیامین را پیش
خود نگاه داشت و ایشان بیرون رفتند و ابنیامین را نزد خود طلبید و گفت من برادر توام یوسف پس غمگین مباش بآنچه ایشان کردند
و گفت که میخواهم ترا نزد خود نگاه دارم ابنیامین گفت که برادران نمیگذارند زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا
بسوی او برگردانند یوسف گفت که من چاره در این باب میکنم و حیله بر میانگیزم پس آنچه میبینی انکار مکن و برادران را خبر مده پس چون یوسف
طعام را بایشان داد و احسان فراوان نسبت بایشان بعمل آورد ببعضی از ملازمان خود گفت که این صاع را در میان بار ابنیامین بگذارید
و آن صاعی بود از طلا که بآن کیل میکردند پس آن را در میان بار ابنیامین گذاشتند بنحوی که برادران بر آن مطلع نشدند پس چون ایشان بار کردند
یوسف فرستاد و ایشان را از رفتن باز داشت پس امر کرد منادیرا که ندا کند در میان ایشان که ای گروه اهل قافله شما دزدانید پس برادران یوسف
آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما نایاب است ملازمان یوسف گفتند که صاع پادشاه پیدا نیست و هر که او را بیاورد یکبار شتر
باو میدهیم و ما ضامنیم که باو برسانیم پس برادران یوسف گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که ما نیامده بودیم که افساد کنیم
در زمین و ما نبودیم دزدان یوسف گفت پس چیست جزای شما که صاع ملک نزد او ظاهر شود اگر شما دروغگویان باشید گفتند
جزای او است که او را ببندگی نگاه داری و چنین جزا میدهیم ستمکاران را و در شریعت یعقوب چنین بود که هر که دزدی میکرد او را به
بندگی میگرفتند پس از برای دفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را بکاوند پیش از بار ابنیامین و چون ببار ابنیامین
رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد ابنیامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یوسف فرمود که
ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال آنکه ایشان دزدی نکرده بودند فرمود که ایشان دزدی کرده بودند و یوسف دروغ نگفت
زیرا که غرض یوسف آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران یوسف گفتند که اگر ابنیامین دزدی کرده است برادر او
نیز دزدی کرده بود پیش یوسف تغافل کرد و جواب ایشان نگفت و در خاطر خود گفت که شما بدترید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید
و خدا داناتر است بآنچه شما میگوئید پس برادران همگی خشمگین شدند و ایشان چون یوسف را مجادله میکردند
برادرش و عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامها بیرون میآمد و از سر مو
خون زرد میریخت پس گفتند بیوسف که ای عزیز بدرستیکه او را پدری هست پیر و سالخورده پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستیکه میبینیم
ترا از نیکوکاران پس رها کن او را یوسف گفت معاذالله پناه میبرم بخدا از آنکه بگیریم کسی را مگر آنکه متاع خود را نزد او یافته ایم و نگفت
مگر کسی که متاع ما را دزدیده است تا دروغ نگفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود پس چون ناامید شدند
از برادر خود خواستند که بسوی پدر خود برگردند برادر بزرگ ایشان یا سرکرده ایشان که بیکروایت لاوی بود و بروایت دیگر یهودا بود
و مشهور شمعون بود و در روایت معتبر از حضرت صادق منقول است که یهودا بود گفت بایشان که مگر نمیدانید که پدر شما از شما پیمان گرفته
از خدا در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس من نمیروم بسوی پدر خود اما من نمیآیم از زمین مصر تا مرا
رخصت دهد پدرم یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگانست پس بایشان گفت
که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید ای پدر بدرستیکه پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دیده ایم و دانسته ایم و ما حافظ
غیب نبودیم و سؤال کن از اهل شهرها که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که ما در میان ایشان بودیم و بدرستیکه ما از راستگویانیم پس برادران
یوسف بسوی پدر خود رفتند و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شد و در باب ابنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها
بلند شد و یهودا بغضب آمد و بر کتف یهودا موئی بود که چون بغضب میآمد آن مو بلند میشد و خون از آن میریخت و ساکن نمیشد تا یکی
از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد چون حضرت یوسف دید که نزدیک است که خون از او جاری شود و در پیش یوسف طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در
دستش رمانه از طلا بود که با او بازی میکرد یوسف رمانه را از او گرفت و بجانب یهودا انداخت چون طفل از پی رمانه رفت که آن را
بگیرد دستش بیهودا خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا بشک افتاد و طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف برگشت باز سخن میان یهودا
و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا بغضب آمد و موی کتفش برخاست و خون از او جاری شد و باز یوسف رمانه را انداخت و طفل از پی
آن رفت و دستش بیهودا خورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنان کرد پس یهودا گفت که مگر در این خانه کسی از فرزندان

یعقوب هستی چون برادران یوسف نزد یعقوب برگشتند و قصهٔ ابن یامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده
واز عمل شما او بحبس افتاده است و اگر نه عزیز چه میداند که دزد را برای دزدی بعبدی میباید گرفت پس صبر جمیل میکنم شاید که خدا همه را
برای من بیاورد بدرستیکه دانا و حکیم است پس رو از ایشان گردانید و گفت زهی تاسفا از یوسف و سفید شده بود دیدهای او و نابینا
گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران او و با ایشان اظهار نمینمود منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که بچه
حد رسید بود حزن یعقوب بر یوسف فرمود که اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند و فرمود که یعقوب نمیدانست که فرزندانا
ستوا انا الیه راجعون پس از این سبب گفت یا اسفا علی یوسف پس برادران گفتند بخدا سوگند که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه
مشرف بر هلاک شوی یعقوب گفت شکایت نمیکنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید
ای فرزندان من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمیشوند از رحمت خدا مگر گروه
کافران و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که یعقوب در وقتی که بفرزندانش گفت که بروید و تفحص کنید
یوسف و برادرش را امید داشت که او زنده است و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا
شده بود گفت بلی که میدانست که او زنده است زیرا که دعا کرد و پروردگارش در سحر که ملک موت را بنزد او فرستد پس ملک موت نازل شد
با خوشترین بوئی و نیکوترین روئی یعقوب گفت کیستی تو گفت من ملک الموتم که از خدا سوال کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن داری
ای یعقوب گفت خبر ده مرا که ارواح را یکجا قبض میکنی از اعوان خود یا متفرقه میگیری گفت بلکه متفرق میگیرم پس یعقوب گفت قسم میدهم
ترا بخدای ابرهیم و اسحق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف بتو رسیده است گفت نه پس در آنوقت دانست که او زنده است و با فرزندان
خود گفت که ای فرزندان من بروید و تفحص کنید یوسف را و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمیشوند از
رحمت خدا مگر گروه کافران و علی بن ابرهیم روایت کرده است که عزیز مصر بیعقوب نوشت که اما بعد پسر تو یوسف را بقیمت کمی خریدم
و او را بنده خود گردانیدم و پسر دیگر تو ابن یامین متاع خود را نزد او یافتم و او را ببندگی گرفتم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از آن
نامه پس برسول گفت باش در جای خود تا جواب نامه بنویسم و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب اسرائیل الله پسر
اسحق ذبیح خدا پسر ابرهیم خلیل خدا اما بعد پس فهمیدم نامه ترا که ذکر کرده بودی که فرزند مرا خریده و ببندگی گرفته بدرستیکه
بلا موکل است بفرزندان آدم بدرستیکه جدم ابرهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود در آتش انداخت و نسوخت و خدا بر او سرد و
سلامت گردانید و پدرم اسحق را خدا جدم را امر کرد که او را ذبح کند خود ذبح کند خواست که او را ذبح کند خدا فدا کرد او را بگوسفندی بزرگ
و بدرستیکه من فرزندی داشتم که هیچ کس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از او و نور دیده من بود و میوه دل من بود پس برادرانش او را
بیرون بردند و برگشتند و گفتند که گرگ او را خورد پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه بر او دیده ام نابینا شد و برادری
داشت که از مادر او بود و من انس میگرفتم باو و با برادرانش بنزد تو آمدند که از برای ما طعام بیاورند پس برگشتند و گفتند که صاع
پادشاه را دزدید و تو او را حبس کرده و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناهان کبیره لایق ما باشد پس من سوال میکنم از تو و ترا
سوگند میدهم بخدای ابرهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را بمن برگردانی چون یوسف
نامه را خواند بر روی خود مالید و بوسید و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده است که چون نامه را گشود از گریه ضبط
خود نتوانست نمود پس برخاست و داخل خانه شد و نامه را خواند و گریست پس روی خود را شست و بمجلس آمد و باز گریه
بر او غالب شد و بخانه برگشت و گریست و باز روی خود را شست و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید
که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی فرمود که بلی من یوسفم و این برادر منست
بتحقیق که خدا منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستیکه هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستیکه خدا ضایع نمی
گرداند مزد نیکوکاران را برادران گفتند بدرستیکه خدا ترا اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت و ما خطاکاران بودیم و آنچه کردیم
با تو یوسف فرمود که سرزنش نیست بر شما امروز میآمرزد خدا شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن را پس بیندازید بر روی
پدرم تا بینا گردد و بیائید با اهل خود از زنان و فرزندان همه بیائید بسوی من چون قافله از مصر روانه شد یعقوب گفت
بدرستیکه من بوی یوسف را میشنوم اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش بر طرف شده است گفتند بخدا که خاطر تو در همان
قسم گمراهی هستی پس چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت بینا گردید گفت آیا نگفتم بشما که من
میدانم از رحمت خدا آنچه شما نمیدانید برادران گفتند ای پدر ما استغفار کن از برای ما گناهان ما را بدرستیکه ما خطاکاران بودیم

نامه نوشتن عزیز مصر بیعقوب

استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربانست تا نشستن جبابات و علی بن ابرهیم روایت کرده است
که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت و روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بالا کرد و گفت یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیرا کله
یا خیرا ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس جبرئیل نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم بدعائی چند که چون بخوانی خدا
او را برگرداند و دیده هایت بتو برساند گفت بلی جبرئیل گفت بگو یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء و
کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را
آوردند و بر روی او افکندند و حق تعالی دیده او را روشن کرد و فرزندانش را برگردانید باو و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد
که یوسف را بزندان بردند و حق تعالی تعبیر خواب را باو الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان میکرد و چون خوابهای خود را باو نقل کردند
و تعبیر خوابهای ایشان نمود و گفت با جوانی که گمان داشت که نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه خود و در این حال متوسل بجناب مقدس
الهی نشد و پناه بدرگاه او نبرد پس خدا وحی نمود باو که کی نمود بتو آن خواب را که دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب
گردانید بسوی پدرت گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا بیرون آوردند گفت تو ای پروردگار من فرمود
که ترا تعلیم نمود دعائی که خواندی و بسبب آن نجات یافتی از چاه گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی زبان طفل را در گهواره گویا
گردانید تا عذر ترا بیان نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی علم تعبیر خواب را بتو تعلیم کرد گفت تو ای پروردگار من فرمود که پس
چگونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و آرزو کردی بنده از بندگان من که ترا یاد کند نزد آفریده از آفریده های من که در قبضه
قدرت منست و بسوی من پناه نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمان چند سال پس یوسف مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحقی
که پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی پس حق تعالی باو وحی کرد که ای یوسف کدام حق پدران ترا بر من هست اگر جدت آدم را
میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیده خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم و امر کردم او را که
نزدیک یک درختی از درختان بهشت نرود پس مرا نافرمانی کرد و چون توبه کرد توبه او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از
میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم و چون قوم او را نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاک شدن ایشان دعای او را مستجاب کردم
و قوم او را غرق کردم و او را و هر که با او بود که ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابرهیم را میگوئی او را خلیل خود
گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت ساختم و اگر پدرت یعقوب را میگوئی دوازده پسر باو
بخشیدم و چون یکی را از نظر او غایب گردانیدم آنقدر گریست که دیدهایش نابینا شد و بر سر راهها نشست و مرا بسوی خلق شکایت کرد پس
چه حق پدران ترا بر من هست در اینحال جبرئیل گفت که ای یوسف بگو اسئلک بمنک العظیم و احسانک القدیم یعنی سوال میکنم از تو بحق
نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو چون این را گفت عزیز آن خواب را دید و باعث فرج او گردید بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که زندانبان بحضرت یوسف گفت که ترا دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلائی بمن نرسیده مگر از دوستی مردم عمه
چون مرا دوست داشت مرا متهم بدزدی ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد مرا بچاه انداختند و زلیخا که مرا
دوست داشت بزندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بچه گناه مستحق زندان شدم پس وحی رسید بسوی
او که تو خود اختیار کردی زندان را در وقتی که گفتی پروردگارا زندان را دوست تر میدارم از آنچه مرا بسوی آن میخوانند زنان چرا نگفتی که
عافیت نزد من محبوبتر است از آنچه مرا بآن میخوانند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون برادران یوسف او را
بچاه انداختند جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت ای پسر کی ترا در چاه انداخت یوسف گفت برادران من از برای قرب و منزلتی که نزد پدر
خود داشتم حسد بردند و باین سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بیرون روی یوسف گفت که اختیار با خداست
پس جبرئیل گفت که خدای ابرهیم و اسحق میفرماید که این دعا را بخوان که اللهم انی اسئلک بان لک الحمد کله و لک الملک کله لا اله
الا انت الحنان المنان بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام صل علی محمد و آل محمد و اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من
حیث احتسب و من حیث لا احتسب پس چون یوسف پروردگار خود را باین دعا خواند خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا
رهانید و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جهتی که گمان نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون ابرهیم را در آتش
انداختند جبرئیل جامه از جامه های بهشت آورد و بر او پوشانید که گرما و سرما در او اثر نکند چون ابرهیم را وفات رسید در تعویذی کرد
گذاشت و بر اسحق بست و اسحق بر یعقوب بست و چون یوسف متولد شد یعقوب او را در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود
در آن احوالی که بر او گذشت پس چون یوسف پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی او را شنید

جواب نامه یعقوب بعزیز مصر

وگفت من بوی یوسف را میشنوم و همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند راوی گفت فدای تو شوم آن پیراهن که رسید فرمود که باهلش
رسید پس فرمود که هر پیغمبری که علمی یا غیر آن میراث گذاشتند همه منتهی شد برسول خدا و از او باوصیا او رسید و یعقوب در فلسطین
بود و چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب بوی پیراهن را شنید و بوی آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند و آن میراث بما رسیده
نزد ما است و بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد او را
بنده بگیرند یوسف در وقتی که طفل بود در نزد عمه خود میبود و عمه او او را دوست میداشت و اسحق کمربندی داشت که او را بیعقوب
پوشانیده بودند و آن کمربند نزد خواهرش بود و چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که نزد خود بیاورد خواهرش بیتاب شد و گفت
بگذار که او را خواهم فرستاد پس کمربند را در زیر جامه‌های یوسف بر کمر او بست و چون یوسف نزد پدرش رفت آمد و گفت کمربند از من
دزدیده‌اند و تفحص کرد و از کمر یوسف گشود پس گفت یوسف کمربند مرا دزدیده است و من او را بنده میگیرم و با این حیله یوسف را نزد
خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتی که یوسف بنیامین را گرفت که اگر او دزدی کرد برادر او هم پیش از این دزدی کرد پس
علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پیراهن را آوردند و بر روی یعقوب انداختند دیده‌ها بینا شد و با ایشان گفت که
نگفتم شما را که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش کن از برای ما از خدای خود که ما خطا کرده بودیم
گفت بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستی که آمرزنده و مهربان است و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که تأخیر کرد دعای ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجاب و در روایت دیگر فرمود که تأخیر کرد تا سحر شب جمعه پس روایت
کرده است که چون یعقوب با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند و یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست
که پدرش او را بر این حال مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد و یعقوب و برادران یوسف همه بسجده افتادند یوسف
گفت ای پدر این بود تأویل آن خواب که دیده بودم از پیش خدا خواب مرا راست کرد و احسان کرد بسوی من که از زندان نجات بخشید و پادشاهی
رسانید و شما را از بادیه بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم افساد کرده بود بدرستی که پروردگار من صاحب لطف و احسان است
و آنچه را خود خواهد بلطف و تدبیر بعمل میآورد و بدرستی که او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام علی نقی پرسیدند که
چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجده ایشان اطاعت خدا بود
و تحیت یوسف چنانچه سجده ملائکه برای آدم طاعت خدا بود و تحیت آدم بود پس یعقوب و فرزندانش با یوسف همگی سجده شکر کردند
برای خدا بشکر آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید نمی‌بینی که در آن وقت یوسف در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک
و پادشاهی و تعلیم کردی مرا تعبیر خوابها با اعزاز آن و سایر علوم تو یاور و متکفل امور منی در دنیا و آخرت بمیران مرا منقاد خود و بگردان مرا
و ملحق گردان مرا بصالحان و باز علی بن ابرهیم روایت کرده است که پس جبرئیل بر یوسف نازل شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون
آور و چون بیرون آورد از میان انگشتان او نوری بیرون رفت یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود جبرئیل گفت این نور پیغمبری بود
خدا از تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود بر نخواستی پس خدا نور پیغمبری را از یوسف بیرون برد که فرزندان او
پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی گفت مکشید او را و در چاه بیندازید
پس خدا بجزای آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را در صلب او قرار داد و همچنین در وقتی که خواستند برادران یوسف که بعد
از حبس ابن یامین که بسوی پدر خود برگردند لاوی گفت که از زمین مصر حرکت نمیکنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم
کند از برای من و او بهترین حکم کنندگان است خدا این سخن را از او پسندید و یکباعث دیگر بر حصول پیغمبری برای او لاوی گردید
پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از فرزندان لاوی پسر یعقوب بودند و موسی نیز از فرزندان او بود و موسی پسر عمران پسر یصهر
پسر قاهث پسر لاوی بود پس یعقوب بیوسف گفت ای فرزند مرا خبر ده که برادرانت با تو چه کردند در وقتی که ترا از نزد من بیرون
بردند یوسف گفت ای پدر مرا معاف دار از این امر یعقوب گفت که اگر همه را نمیگوئی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا نزد چاه بردند
گفتند پیراهن را بکن گفتم با ایشان ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند اگر پیراهن را نمیکنی
ترا میکشیم پس ناچار کندم پیراهن را و ایشان عریان مرا در چاه انداختند چون یعقوب این را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد
گفت ای فرزند دیگر بگو گفت ای پدر ترا بحق ابرهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری پس او را معاف داشت و روایت کرده
که در اثنای سالهای قحط عزیز مرد و زلیخا محتاج شد بگدائی و از مردم سؤال میکرد و یوسف پادشاه شده بود و او را عزیز میگفتند مردم
گفتند که برو سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم ... پس بر سر راه یوسف نشست و آنحضرت با کوکبه

پادشاهی پیدا شد زلیخا برخاست و گفت منزه است خداوندی که پادشاهان را بمعصیت خود بنده کردانید و بندگان را بطاعت خود پادشاهی
رسانید یوسف گفت تو زلیخائی گفت بلی پس فرمود که او را بخانه آنحضرت بردند و در آن وقت زلیخا بسیار پیر شده بود پس یوسف با او گفت
که آیا با من تو چنان و چنین نکردی گفت ای پیغمبر مرا ملامت مکن که من مبتلا شده بودم که هیچکس بآنها مبتلا نشده بود گفت بآنها
کدام بود زلیخا گفت مبتلا شده بودم بمحبت تو و خدا در دنیا نظیر تو خلق نکرده است در حسن و جمال و مبتلا شده بودم باینکه در مصر
زنی از من مقبول‌تر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود و شوهرم عنین بود پس یوسف با او گفت که چه حاجت داری گفت میخواهم
دعا کنی که خدا جوانی مرا برگرداند پس یوسف دعا کرد و خدا جوانی او را با او برگردانید و یوسف او را خواست و باکره بود تا اینجا کلام
علی بن ابرهیم بود و اکثر مضامین آنچه روایت کرده است روایات معتبره بسیار وارد است که ما برای اختصار ترک کردیم و علی بن یقطین
کرده است بسند خود از وهب منبه که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که یوسف گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله نشسته بود چون
زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آنحضرت را مشاهده نمود گفت حمد و سپاس خداوندی را سزا است که پادشاهان را بمعصیت ایشان بنده
گردانید و بندگان را بطاعت ایشان پادشاه گردانید محتاج شده‌ام تصدق کن بر ما یوسف گفت نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران نمودن
مانع دوام میگردد پس بازگشت کن بسوی خدا تا چرک گناه را از باب توبه از او بشوید بدرستی که محل استجابت دعا و شرطان پاکیزگی دل و نیکی
و صفای اعمال است زلیخا گفت که هنوز در مقام توبه و انابه و تدارک گذشته بر نیامده‌ام و شرم میکنم از خدا که در مقام استغفار بدرآیم و
طلب رحمت از جناب مقدس او نمایم و هنوز دیده‌ام آنچه خود را از چشم است و تدارک حق ندامت خود نکرده است و در توبه طاعات
که آخر نشده است یوسف فرمود که سعی و اهتمام کن در توبه و شرایطی که راه عمل گشوده است و پیش از دعا مهلت قوت اجابت میرسد پیش از آنکه
عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر آید زلیخا گفت عقیده من نیز این است و عنقریب خواهی شنید اگر بعد از من
سعی مرا پس یوسف فرمود که پوست گاوی پر از طلا با او بدهند زلیخا گفت که قوت از جانب خدا مقدر است و میرسد و من فراوانی
روزی و راحت و عیش و زندگانی نمیخواهم تا اسیر سخط پروردگار خود شوم پس بعضی از فرزندان یوسف با آنحضرت عرض کردند که آیا
که بود این زن که از برای او جگرم پاره پاره شد و دلم بر او نرم شد فرمود که این مایه فرح و شادی نیست که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است
پس یوسف زلیخا را بعقد خود در آورد و چون هم خواب او گردید او را باکره دید او را پرسید که چگونه باکره ماندی و سالها شوهر
داشتی زلیخا گفت شوهر من عنین بود و با من در مقاربت نبود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون زلیخا بر سر راه
یوسف نشست و آنحضرت او را نشناخت فرمود که برگرد که من ترا غنی میگردانم پس صد هزار درهم از برای او فرستاد و بسند معتبر
که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او گردید فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند و از
زندگی خود نا امید گردید گفت اللهم ان کانت الخطایا والذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی عندک صوتا ولن تستجیب لی دعوة
فانی اسئلک بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه واجمع بینی و بینه فقد علمت رقته علی و شوقی الیه یعنی خداوندا اگر خطاها و گناهان
البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو پس بلند نمیکنی از برای من صدای مرا و مستجاب نمیگردانی از برای من دعای مرا پس بدرستی
که من سؤال میکنم از تو بحق مرد پیر یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او پس بتحقیق که میدانی رقت او را بر من
و شوق مرا بسوی او ابو بصیر گفت پس حضرت صادق گریست و فرمود که من در دعا میگویم اللهم ان کانت الخطایا والذنوب قد اخلقت
وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا فانی اسئلک بک فلیس کمثلک شیء واتوجه الیک بمحمد نبیک نبی الرحمة یا الله یا
الله یا الله پس حضرت صادق فرمود که این دعا را بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار میخوانم نزد شدتها و غمهای عظیم و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل نزد یوسف آمد در زندان و گفت بعد از نماز واجب سه نوبت این دعا را بخوان اللهم اجعل لی من امری
فرجا و مخرجا وارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب و شیخ طوسی علیه الرحمه ذکر کرده است که حضرت یوسف در روز سیم
ماه محرم از زندان خلاص شد و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که چون رسید بآل یعقوب آنچه
بسیار مردم رسید از تنگی طعام یعقوب فرزندان خود را جمع نمود و با ایشان گفت که ای فرزندان من شنیده‌ام که در مصر طعام نیکو
میفروشند و صاحبش مرد صالحی است که مردم را حبس نمیکند و زود روانه میکند پس بروید و از او طعام بگیرید که انشاء الله با شما
احسان خواهد کرد پس فرزندان یعقوب بقیه خود را گرفتند و روانه شدند چون وارد مصر شدند و بخدمت یوسف رسیدند آنحضرت
ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما فرزندان یعقوبیم و از کوه کنعان آمده‌ایم یوسف گفت که شما
فرزند سه پیغمبرانید و شما صاحبان علم و بردباری نیستید و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید که شما جاسوس بعضی

از پادشاهان بوده باشد و کرا جاسوس بلاد ما آمده باشند گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم و اگر بدانی که پدر ما کیست هرآینه گرامی خواهی داشت ما را بدرستی که او پیغمبر خدا است و بسیار اندوهناک است یوسف گفت بچه سبب در اندوه عارض شده است و حال آنکه پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست و نظر میکند بمثل شما پسران با این بسیار و توانائی شما شاید حزن او بسبب سفاهت و جهالت و دروغ و کید شما باشد گفتند ای پادشاه ما بیخرد و سفیه نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست ولیکن او پسری داشت که بحسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند روزی با ما بشکار آمده بود گرگ او را خورد و از آن روز تا حال او پیوسته غمگین است و اندوهناک و گریان است پس یوسف گفت همه از یک پدر و یک مادرید گفتند پدر ما یکیست و مادرهای ما متفرق است فرمود که چرا پدر شما همه فرزندان خود را فرستاده است چرا یکی را از برای خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد گفتند یک برادر ما که از ما خوردسالتر بود نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا او را در میان شما اختیار کرده گفتند برای آنکه بعد از یوسف او را پیش از ما دوست میدارد یوسف گفت که من یکی از شما را نگاه میدارم و شما بروید بنزد پدر خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید با و که آن فرزند را که میگوئید نزد خود نگاه داشته است برای من بفرستند تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او شده است و چرا پیش از وقت پیر شده است و سبب گریه و نابینا شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند و قرعه باسم شمعون بیرون آمد پس او را نگاه داشت و طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد چون برادران شمعون را وداع کردند با ایشان گفت ای برادران ببینید که من بچه امر مبتلا شده ام و سلام مرا به پدرم برسانید چون ایشان نزد یعقوب آمدند و سلام ضعیفی بر آنحضرت سلام کردند از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمیشنوم گفتند ای پدر ما از نزد کسی آمده ایم که ملکش از همه پادشاهان عظیم تر است و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار و اگر ترا شبیهی هست او شبیه تو است ولیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم پادشاه ما را متهم کرد و گفت من سخن شما را قبول ندارم تا پدر شما ابنیامین را برای من بفرستند تا پیغام دهد باو که سبب حزن و پیری و گریه کردن و نابینا شدن او چیست یعقوب گفت کمان میکنم سبب که ایشان کرده اند که ابنیامین را از پیش او دور کنند گفت ای فرزندان من بد عادت است عادت شما هر جهتی که رفتید یکی از شما کم میشود من او را با شما نمیفرستم چون برادران بار خود را گشودند دیدند که متاع ایشان را در میان طعام گذاشته اند باز پس داده اند پس ایشان بنزد پدر خود آمدند خوشحال و گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه ندیده است و از گناه بیش از همه کس پرهیز میکند اینک متاعی را که بقیمت طعام برای او برده بودیم بما پس داده است از ترس گناه و ما این سرمایه را میبریم و آذوقه را برای اهل خود میآوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یک شتر بار از برای او آذوقه بیشتر میگیریم یعقوب گفت که میدانید که ابنیامین محبوب ترین شما است بسوی من بعد از یوسف و انس من با او است و استراحت من از میان شما با او است و او را با شما نمیفرستم تا پیمانی از خدا بمن بدهید که او را بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود پس یهودا ضامن شد و ایشان ابنیامین را با خود برداشتند متوجه مصر شدند چون بخدمت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید گفتند بلی و جواب آن را آورده ایم از او بپرس آنچه خواهی یوسف فرمود که پسر پدر چه پیغام فرستاده است ابنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و ترا سلام رسانید و میگوید که بسوی من فرستادی و سوال کردی از سبب حزن من و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری و از سبب گریستن و نابینا شدن من بدرستی که هرکه یاد آخرت بیشتر میکند حزن و اندوهش بیشتر میشود و پیری من پیش از سن پیری بسبب یاد روز قیامت است و مرا گریاند و دیده مرا سفید کرد اینکه اندوه من بر حبیبم یوسف و خبر رسید بمن که با اندوه من محزون شده و اهتمام در امر من نموده پس خدا ترا جزای جلیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و احسانی میکنی بسوی من مگر بامری که مرا شاد کردانی از آنکه فرزندم ابنیامین را زودتر بفرستی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم پس انس دهم با و وحشت خود را و وصل نمایم با و تنهائی خود را و زود بفرست برای من از وقتی که باری جو بهان برای عیال خود چون یوسف پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست کرد و برخواست و داخل خانه شد و بسیار گریست پس بیرون آمد و امر کرد که برای ایشان طعام آوردند و فرمود که هر دو تا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و ابنیامین ایستاده بود یوسف پرسید که چرا نمینشینی گفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم یوسف گفت که از مادر خود برادری نداشتی گفت داشتم فرمود که چه شد ابنیامین گفت که اینها گفتند که او را گرگ خورد فرمود که اندوه تو او را بچه مرتبه رسید گفت که دوازده پسر بهم رسانیده ام که نام همه را از نام او اشتقاق کرده ام فرمود که بعد چنین برادری که داشتی و ... زنان دست درازی کرده و فرزندان را بوسیدی ابنیامین گفت پدر رضا چی دارم و او مرا امر کرد که زن بخواه که شاید از تو ذریه ...

(حکایت ابنیامین) (نامه یعقوب بیوسف) (در بیان عمر یوسف) (مناجات کردن یعقوب)

بیرون آورد که زمین را اسنکین کند بتسبیح و بروایت دیگر فرمود بگفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس بیا بر سر خوان من بنشین برادران یوسف گفتند که خدا همیشه یوسف و برادرش را بر ما زیادتی میدهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید پس یوسف فرمود که تا متاع ابنیامین را نگذارند کذاشتند و چون کاو بند و در میان بار او ظاهر شد و آنکاه ناشت چون برادران بنزد یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من دزدی نمیکند بلکه شما حیله کرده اید از این باب پس امر کرد فرزندانش را که مرتبه دیگر بار بندند بسوی مصر و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود و سوال کرد که فرزندش را باو برگرداند چون فرزندان بخدمت یوسف رسیدند نامه پدر را باو دادند خواند و ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد و برخواست و داخل خانه شد ساعتی گریست چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر قوت مرحمت کن که در یافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی و اوقات ما بکمی پس نظر بنمائیم ما را و کیل تمام بما بده و تصدق کن بر ما پس دادن برادر ما را بما فراوان دادن طعام بدرستی که خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را یوسف گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید گفتند تو مگر یوسفی گفت منم یوسف و این برادر منست خدا منت گذاشته است بر ما بدرستی که هرکه پرهیزکاری کند و در بلاها صبر نماید پس خدا ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را پس یوسف امر فرمود که ایشان برگردند بسوی یعقوب و فرمود که پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد و همه با اهل خود بیائید بنزد من پس جبرئیل نازل شد بر یعقوب و گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی که چون بخوانی خدا هر دو دیده ات بنور برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم گفت و توبه اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح گفت تا سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتی که او را در آتش انداختند و آن کلمات خدا آتش بر او سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل بگو آن سخن کدامست گفت بگو پروردگارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و ابنیامین هر دو را بمن برسانی و دیده ام را بمن برگردانی پس یعقوب هنوز دعا را تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید و از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون یوسف داخل زندان شد دوازده ساله او بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که یعقوب آنقدر بر یوسف گریست که دیده اش نابینا شد تا آنکه باو گفتند که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی یوسف از مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان بتنگ آمدند و گفتند یا در شب گریه کن و روز ساکن باش یا در روز گریه کن و شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگر ساکت باشد و پیشتر در حدیث گذشت که یوسف از پیغمبرانی بود که با پیغمبری پادشاهی داشتند و مملکت آنحضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آنجا تجاوز نکرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند اول عیص متولد شد بعد از او یعقوب و باین سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی بنده خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است و ایل اسم خدا است بروایت دیگر اسرا بمعنی قوت است یعنی قوت خدا و از کعب الاحبار روایت کرده اند که یعقوب خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسی که داخل بیت المقدس میشد و آخر کسی که بیرون میآمد او بود و قندیلهای بیت المقدس را میافروخت و چون صبح داخل میشد میدید که قندیلها خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین نشست ناگاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش میکند پس او را گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب جنی را اسیر کرده است و بر ستون بسته است و اسم آن جنی ایل بود و باین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون ابنیامین را یوسف حبس کرد یعقوب مناجات کرد بدرگاه خدا و گفت پروردگارا آیا رحم نمیکنی بر من دیده هایم را بردی و دو فرزندم را بردی پس خدا باو وحی کرد که اگر ایشان را میرانده باشم هر آینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و ایشان ولیکن آیا بیاد داری گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در پهلوی خانه تو روزه بود و باو چیزی ندادی پس یعقوب بعد از آن هر بامداد امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هرکه چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و هر شام ندا میکرد که هرکه شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که یعقوب بیوسف گفت که ای فرزند زنا مکن که اگر مرغ زنا میکند پرهایش میریزد و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که شخصی بنزد رسول خدا آمد و گفت ای پیغمبر خدا من دختر عموی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را اما فرزند نمیآورد حضرت فرمود که او را مخواه بدرستیکه یوسف چون برادرش ابنیامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه توانستی که بعد از من زنان بگیری گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را بتسبیح خود سنگین کنی

کند بکن و از حضرت امام زین العابدین منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس اخذ کرده‌اند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از
فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست که جمعی اعتراض نمودند بخدمت امام رضا که چرا ولایت عهد مأمون را قبول کردی فرمود که یوسف
پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سؤال کرد که او را از جانب خود والی گرداند چنانچه حقتعالی فرموده است قال اجعلنی علی خزائن الارض
انی حفیظ علیم فرمود که یعنی مرا والی گردان بر خزینه‌های زمین بدرستی که حفظ میکنم آنچه در دست منست و عالمم بهر زبانی و در حدیث معتبر
منقولست که حضرت صادق فرمود که صبر جمیل که یعقوب گفت صبریست که هیچ گونه شکایت بان نباشد و در حدیث دیگر فرمود که یوسف
بدربان شکایت کرد بپروردگار خود از خوردن نان بی نان خورش و نان بسیار نزد او جمع شده بود پس حقتعالی باو وحی نمود که نانها را خشک
در تغاری کن و آب و نمک بر آن بریز چون چنین کرد اب کامه بعمل آمد و نان خورش خود کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست
چون زلیخا پریشان و محتاج شد بعضی باو گفتند که برو نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت کند پس جمعی باو گفتند که میترسیم
کما کرنزد او بروی اسیبی بتو برساند بسبب آزارها که تو باو رسانیده گفت من نمیترسم از کسی که از خدا میترسد چون بخدمت یوسف رفت او را
بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را سزاوار است که بندگان را بر اطاعت خود پادشاه کرده‌اند پادشاهان را بمعصیت خود
بنده کرده‌اند پس یوسف او را بعقد خود در آورد و او را باکره یافت پس یوسف باو گفت که آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو حرام
طلب میکردی زلیخا گفت مرا در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم من مقبول‌ترین اهل زمان خود بودم و تو از اهل زمان خود در حسن و
جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر من عنین بود چون یوسف بینا مین را نزد خود نگاه داشت یعقوب نامه باعضرت نوشت و
نمیدانست که او یوسف است و ترجمه نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابرهیم خلیل خدا بسوی عزیز آل فرعون
سلام بر تو باد بدرستی که ذکر میکنم خداوندی که بجز او خداوندی نیست اما بعد پس بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجه شد بسوی ما ابتلا
بلاها جدم ابرهیم را در آتش انداختند در اطاعت پروردگارش پس خدا سرد و سلامت کرد آتش را بر او و خدا امر کرد جدم که پدر من باشد
خود ذبح کند پس فدا داد او را بچه فدا داد و مرا پسری بود و عزیزترین مردم بود نزد من و او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده مرا برد
طرفی کرد و برادری داشت که از مادر او بود و هرگاه آن گم‌شده را یاد میکردم برادرش را بسینه خود میچسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین
میداد و او نیز بتهمت دزدی محبوس کرده است و من ترا گواه میگیرم که من هرگز دزدی نکرده‌ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است چون یوسف
نامه را خواند گریه بسیار کرد و گفت این پیراهن مرا ببرید و بر روی او بیندازید تا بینا شود و او با اهل خود همه نزد من بیایند و در روایت
دیگر وارد شده است که چون یعقوب نزدیک مصر رسید یوسف با لشکر خود سوار شد و باستقبال آنحضرت بیرون رفت و در اثنای راه گذشت
بر زنی که او بندگی میکرد خود بود عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت و بصدای حزین یوسف را ندا کرد که ای آنکه مرا از عشق تو بسی اندوه
خوردم چه نیکست تقوی و پرهیزکاری که چگونه بندگان را آزاد کرده و چه قبیح است گناه که چگونه بنده کرده آزادان را و در حدیث معتبر از
حضرت صادق منقولست که یوسف متوجه فروختن طعام شد و بعضی از وکلاء خود را امر کرد که بفروشد و هر روز باو میگفت که بفلان
مبلغ بفروش روزی که میدانست که سعر زیاد میشود و گران ترمیباید فروخت نخواست که گرانی بر زبان او جاری شود بوکیل گفت که برو
بفروش و سعری از برای او نام نبرد و وکیل اندک راهی رفت و برگشت و پرسید که بچه سعر فروشم فرمود که برو بفروش و نخواست که گرانی
سعر بر زبانش جاری شود و چون وکیل آمد بر سر انبار اول کسی که آمد بخرد وزر داد و کیل کیل کرد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب
سعر هر روز کیل تمام شود مشتری گفت بس است من همین قدر زر داده بودم و وکیل دانست که سعر بقدر یک کیل گران شده است چون
مشتری دیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام شود مشتری گفت بس است من همین مقدار زر داده بودم و وکیل
دانست که بقدر یک کیل باز گران تر شده است تا آنکه در آن روز سعر دو برابر شد و بسندهای معتبر از حضرت صادق
منقولست که پیراهنی که برای ابرهیم از بهشت آورده بودند و در میان قصبه نقره میگذاشتند و چون کسی بپوشید سبز و شاداب
کشاده بود پس چون از مصر قافله جدا شدند و یعقوب در رمله یا فلسطین شام بود و یوسف در مصر بود یعقوب گفت بوی یوسف را
میشنوم مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن شام او و بسند و بسند معتبر منقولست که اسمعیل الفضل هاشمی از حضرت صادق
پرسید که چه سبب داشت که فرزندان یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند گفت بعد از این از برای
شما طلب مغفرت از پروردگار خود خواهم کرد و تاخیر کرد طلب استغفار را از برای ایشان و چون یوسف گفتند که خدا ترا برما اختیار کرده است
و ما خطاکاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را می‌آمرزد جواب فرمود که زیرا که دل جوان نرم تر است از پیر و با آن جنایت فرزندان
یعقوب بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب جنایت بر یوسف بود پس یوسف مبادرت نمود بعفو کردن از حق خود و تاخیر

نمود یعقوب عفو و از برای که عفو او از حق دیگری بود پس تاخیر کرد تا از برای ایشان استغفار کند در شب جمعه و بحدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون
یوسف باستقبال یعقوب بیرون آمد یکدیگر را ملاقات کردند و یعقوب پیاده شد یوسف را شوکت پادشاهی مانع شد که پیاده شود هنوز
از معانقه فارغ نشده بودند که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب عتاب از جانب رب الارباب در رسید که ای یوسف خداوند
عالمیان میفرماید که ملک پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی از برای بنده شایسته صدیق من دست خود را بگشا چون دست خود را گشود
از کف دستش و از میان انگشتانش نوری بیرون رفت یوسف گفت این چه نور بود جبرئیل گفت نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبری
بهم نخواهد رسید بعقوبت آنچه کردی نسبت بیعقوب که برای او پیاده نشدی مؤلف گوید که بعضی از احادیث را حمل بر تقیه کرده‌اند
که چون مثل این را بطریق عامه نقل کرده‌اند و ممکنست که پیاده نشدن آنحضرت بر سبیل نخوت و تکبر نبوده باشد بلکه از برای تدبیر
و مصلحت ملک باشد و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی و ترک اولی و مکروه از آنحضرت صادر
شد و باین سبب مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که زلیخا بدر خانه یوسف آمد بعد از پادشاهی آنحضرت
چون رخصت طلبید تا که داخل شود باو گفتند که ما میترسیم که چون ترا نزد او بریم بسبب آنچه از تو نسبت باعضرت واقع شده است
مورد غضب او شوی زلیخا گفت من نمیترسم از کسی که از خدا میترسد و چون داخل شد یوسف گفت ای زلیخا چرا رنگت متغیر شده است
زلیخا گفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را بمعصیت خود بندگان کرده‌اند و بندگان را باطاعت و برکت و بندگی خود
بمرتبه پادشاهی رسانیده یوسف گفت که چه چیز ترا باعث شد بر آنچه کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال تو نظیر تو یوسف گفت
چگونه میبود حال تو اگر میدیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریفش محمد است و از من خوش
روتر و سخی‌تر خواهد بود زلیخا گفت راست میگوئی یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم گفت برای آنکه چون نام او را
مذکور ساختی دوستی او در دل من افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف که زلیخا راست میگوید و من او را دوست داشتم باین سبب
که حبیب من محمد را دوست داشت پس امر فرمود یوسف را که او را بعقد خود در آورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که شبیه
میکنند مخالفین این امت که شبیه ایشانند بخنازیر از غایب شدن قائم آل محمد از مردم بدرستی که برادران یوسف اولاد پیغمبران بودند
و با یوسف معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم پس چرا
انکار مینمایند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود
و میان او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدا میخواست که او مکان خود را بیعقوب بشناساند قادر بود والله که یعقوب و
فرزندانش بعد از بشارت به نه روز از راه بادیه بمصر رفتند پس چرا انکار میکنند این امت که حقتعالی بکند نسبت بحجت خود آنچه نسبت بیوسف
کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط مردم قدم گذارد و ایشان او را نشناسند تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را با ایشان
بشناساند چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتی که با برادران خود گفت که آیا میدانید که چه کردید با یوسف و در حدیث معتبر دیگر منقولست
که چون فرزندان یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند یعقوب با ایشان گفت که میترسیم که او را بخورد گرگ عذری بیاد ایشان داد که بهانه
عذر متشبث شدند و در حدیث دیگر فرمود که اعرابی بخدمت یوسف آمد که طعام بخرد چون فارغ شد یوسف پرسید که منزل تو
کجا است گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی بگذری ندا کن یا یعقوب یا یعقوب پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مرد
عظیم صاحب جمال صاحب حسنی چون نزد تو آید بگو که مردی را در مصر دیدم که ترا سلام میرسانید و گفت امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد
چون اعرابی بان موضع رسید غلامان خود را گفت که شتران را حفظ کنید چون یعقوب را ندا کرد مرد اعمی بلند قامت فربه خوشروئی بیرون آمد
و دست بدیوارها می‌گرفت تا نزدیک اعرابی رسید گفت توئی یعقوب گفت بلی چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب بیهوش افتاد و مدهوش
شد چون بهوش آمد گفت ای اعرابی ترا در درگاه خدا حاجتی هست گفت بلی من مال بسیار دارم و دختر عم من در حباله من است و از او
فرزندی بهم نمیشود میخواهم که از خدا بطلبی و فرزندی بمن کرامت فرماید پس یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و از برای او دعا
کرد پس خدا در چهار شکم یا شش شکم فرزندی باو عطا فرمود پس در هر شکم دو پسر بعد از آن یعقوب میدانست که یوسف زنده است
و نمرده و او را بعد از غیبت برای او ظاهر خواهد کرد و میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و فرزندانش او را
نسبت بدروغ و ضعف عقل میدادند لهذا در وقتی که بوی پیراهن را شنید گفت من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا نسبت بدروغ و ضعف
عقل ندهید پس گفتند بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیمی خود هستی پس چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت
و بینا گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و شیخ ابن بابویه بعد از این حدیث گفته است که دلیل

برانکه یعقوب علم بحیات یوسف داشت و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای ابتلا و امتحان او پس چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند
و مکر بستند گفت ای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید و وا ویلا میگوئید و چرا حبیب خود یوسف را در میان شما نمی بینم گفتند یوسف را
گرگ خورد و این پیراهن اوست آورده ایم از برای تو گفت بیندازید بسوی من پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد چون
بهوش باز آمد گفت ای فرزندان شما میگوئید که حبیب من یوسف را گرگ خورد گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمی شنوم و چرا
پیراهنش درست است بر گرگ دروغ بسته اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید پس در آن شب رو از ایشان گردانید
و نوحه میکرد بر یوسف و میگفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربودند حبیب من یوسف که امید او
داشتم در میان فرزندان خود از من ربودند حبیب من یوسف که دست راست خود را در زیر سر او میگذاشتم و دست چپ خود را بر روی او می
گذاشتم از من ربودند حبیب من یوسف که یار تنهائی و مونس وحشت من بود از من ربودند حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام کوه
ترا انداخته اند یا در کدام دریا ترا غرق کرده اند حبیب من یوسف کاش با تو بودم و بمن میرسید آنچه بتو رسید و بسند معتبر از ابو بصیر
منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود که یعقوب از مفارقت یوسف حزنش بسیار شد بحدی شد و انقدر گریست که دیده اش سفید شد
و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد و هر سال دو مرتبه گندم از مصر برای عیالش میطلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی
از فرزندانش را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند چون بخدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی بود
که عزیز حکومت مصر را باو گذاشته بود یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند بسبب هیبت و پادشاهی و عزت پس با ایشان
گفت که بیاورید مایه خود را پیش از رفیقان شما و ملازمان خود را فرمود که زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید و چون فارغ شوید
مایه ایشان را در میان بار ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر پدری داشتید
اینها چه شدند گفتند بزرگ را گرگ خورد و کوچک را نزد پدر گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند و بسیار او را دوست میدارد گفت
که من میخواهم که مرتبه دیگر که برای طعام خریدن میآئید او را با خود بیاورید و اگر نیاورید بشما طعام نخواهم داد و شما را نزد خود
نخواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند دیدند که سرمایه ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند
گفتند این سرمایه ما است که با ما پس داده اند و یکشتر بار زیاده از دیگران بما داده اند پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما
حافظ او میکنیم چون بعد از شش ماه محتاج بآذوقه شدند یعقوب ایشان را فرستاد و با ایشان مایه کمی فرستاد و ابن یامین را با ایشان
همراه کرد و پیمان خدا از ایشان گرفت که اگر اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف شدند پرسید ابن یامین
با شما است گفتند بلی بر سر بارهای ما است فرمود که او را بیاورید چون او را آوردند یوسف بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود که ابن یامین
تنها بیاید و برادران با او نیایند چون نزد یوسف رسید او را در بر گرفت و گریست گفت من برادر تو یوسفم اندوه مشو آنچه بسبب مصلحت
نسبت بتو میکنم و آنچه خبر دادم برادران مگو و مترس و اندوه مبر پس او را نزد برادران فرستاد و بملازمان خود فرمود که آنچه او را ندارند که
یعقوب بگیرید و بزودی طعام از برای ایشان کیل کنید و چون فارغ شوید مکیال خود را در میان بار ابن یامین بگذارید چون
ملازمان بموافق فرموده یوسف عمل کردند ایشان را مرخص کردند و بار رفقا روانه شدند یوسف با ملازمان از عقب ایشان
رفتند و با ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که ای مردم قافله شما دزدانید گفتند چه چیز شما گم شده است ملازمان
یوسف گفتند صاع پادشاه پیدا نیست و هر که او را بیاورد یکشتر گندم باو میدهیم چون بارهای ایشان را تفحص کردند صاع
در میان بار ابن یامین پیدا شد و یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند و چندانکه برادران سعی کردند در خلاصی او فائده
نبخشید و چون مایوس شدند بسوی یعقوب برگشتند و چون قصه را عرض کردند گفتند انا لله و انا الیه راجعون و گریست و حزنش
شدید تر شد که پشتش خم شد و دنیا تنگ شد بر یعقوب و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقه ایشان کم شد پس در
این وقت یعقوب بفرزندانش گفت که بروید و تفحص کنید یوسف و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با متاع
قلیلی روانه مصر شدند و یعقوب نامه بعزیز مصر نوشت که او را بسوی خود و فرزندانش مهربان گرداند و فرمود که پیش از آنکه متاع خود را ظاهر
سازید نامه را بعزیز بدهید و در نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده عدالت و تمام کننده کیل از
جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند ابرهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش از برای او جمع کرد که او را بسوزاند و خدا بر او سرد و سلامت کردانید
و نجات داد او را خبر میدهیم ترا ای عزیز که ما خانواده ای هستیم که پیوسته بلا از جانب خدا بما شتابنده میرسد تا آنکه ما را امتحان نماید در وقت
و بلا و بسیار شدت است که مصیبتهای من بهم رسید اول آنکه پسری داشتم که او را یوسف نام کرده بودم و او موجب شادی من بود از میان فرزندان

من و نور دیده و میوه دل من و برادران پدری او از من سؤال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کنند پس در بامداد او را با ایشان
فرستادم و وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهنی بسوی من آوردند با خون دروغی و گفتند که گرگ او را خورد پس برای فراق و حزن
من شدید شد و بر مفارقت او گریه من بسیار شد تا آنکه دیده هایم سفید شد از اندوه و یوسف برادری بود که از خاله او بود و او را
بسیار دوست میداشتم و مونس من بود هرگاه یوسف بیاد من میآمد او را بسینه خود میچسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن میشد
و برادران او نقل کردند بمن که ای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیدی و امر کرده بودی که او را نیز نزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم
با ایشان ندهی پس او را با ایشان فرستادم که گندم از برای ما بیاورند پس برگشتند و او را با خود نیاوردند و گفتند که پیمانه پادشاه را
دزدیده است و ما خانواده ای نیستیم که دزدی بکنیم و او را حبس کرده و داغ او را بر دل ما گذارده و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه
پشتم کمان شد و مصیبتم عظیم شد با مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است پس منت گذار بر من بگشودن راه او و رها کردن او را از حبس
و گندم نیکو برای ما بفرست و جواب ما زود بده و در نرخ آن ارزانی کن و آل یعقوب را زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند
جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میگوید که کی ترا بمصیبتها مبتلا کرد که بعزیز مصر نوشتی یعقوب گفت پروردگارا
تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و ادب من حق تعالی فرمود که آیا قادر است کسی غیر از من که از تو این بلاها را دفع کند گفت نه پروردگارا
خدا تعالی فرمود که پس شرم نکردی که از من شکایت مصیبت را بغیر من کردی و استغاثه بمن نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب
گفت از تو طلب آمرزش میکنم ای خداوند من و توبه میکنم بسوی تو حزن و اندوه خود را شکایت میکنم پس حق تعالی فرمود که بنهایت رسانیدم
تادیب تو و فرزندان خطاکاران تو و اگر شکایت میکردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتی که بر تو نازل شد و استغفار و توبه
میکردی بسوی من از گناه خود هر اینه آن بلاها را از تو دفع میکردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده بودم و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر
تو فراموش گردانید تا ناامید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده کریم و دوست میدارم بندگان استغفار کننده و توبه کننده که رغبت
مینمایند بسوی من و آنچه نزد من است از رحمت ای یعقوب من بر میگردانم بسوی تو یوسف و برادرش را و بر میگردانم بسوی تو آنچه رفته است
از مال تو و گوشت و خون تو و دیده ترا بینا میگردانم و کمان پشت ترا چون تیر راست میکنم پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد و آنچه کردم
نسبت بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا اما فرزندان یعقوب پس چون بخدمت یوسف رسیدند و او بر سریر پادشاهی نشسته
بود گفتند ای عزیز بدحالی رسیده است ما را و اهل ما را پریشانی و تنگحالی و آورده ایم مایه کمی پس کیل تمام بده و تصدق کن بر ما با بن یامین و این
نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته است درباره برادر ما و سؤال کرده است که منت گذاری بر او و فرزندش ابن یامین را بسوی او پس فرستی
یوسف نامه یعقوب را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست و صدای گریه اش بلند شد تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود
از آب دیده اش تر شد پس خود را ببرادران شناسانید ایشان گفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است پس ما را سرزنش مکن و در سؤال
نگردان امروز از گناهان ما در گذر پس یوسف گفت سرزنشی بر شما نیست امروز خدا میآمرزد شما را ببرید این پیراهن مرا که از آب دیده
تر گردیده است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا میشنود بینا میشود و ... بسوی من بیاورید و اسباب ایشان را
روبکار سازی کرد و آنچه بآن احتیاج داشتند بایشان داد و بسوی یعقوب فرستاد چون قافله از مصر بیرون آمدند یعقوب
بوی یوسف را شنید و گفت بفرزندانی که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را میشنوم و فرزندان او همه جا بسرعت میآمدند بفرح و
شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کردند و پادشاهی که خدا باو عطا کرده بود و عزتیکه ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردید
و از مصر تا بادیه که یعقوب در آنجا بود نه روز راه بود چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب انداخت و او بینا گردید و پرسید
ابن یامین گفتند او را نیز نزد برادرش گذاشتیم بنیکوترین حالی پس یعقوب حمد الهی کرد و سجده شکر بجا آورد و دیده اش بینا شد
و پشتش راست شد و بفرزندانش گفت که در همین روز کار سازی کنید و روانه شوید پس بسرعت تمام با یعقوب و با اهل خانه
یوسف بجانب مصر روانه شدند و در مدت نه روز طی منازل نموده داخل مصر شدند و چون بمجلس یوسف داخل شدند و دست
در گردن پدر خود کرد و روی او را بوسید و گریست و یعقوب با خاله خود در تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانه شد و روغن
خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامه های پادشاهانه پوشید و بسوی ایشان بیرون آمد و چون او را دیدند همه بسجده
افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان پس یوسف در این وقت گفت که این تاویل خواب منست که پیشتر دیده بودم که
پروردگارم آنرا حق گردانید و نیکو کرد بمن که مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه بسوی من آورد بعد از آنکه شیطان افساد کرد میان
من و برادرانم [illegible]

شما یعقوب را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را بایشان نیکو رسانید **مؤلف گوید** ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آنست که
مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است و مفسران و مورخان خلاف کرده اند و بعضی گفته اند که میان خواب دیدن یوسف
و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل سال گفته اند و بعضی هیجده سال گفته اند و از حسن
بصری روایت کرده اند که در وقتی که یوسف را بچاه انداختند هفده ساله بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از
رسیدن پدر و خویشان بیست و سه سال زندگی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم میشود
که مدت مفارقت زیاده از بیست سال بوده باشد و ایضا از این حدیث ظاهر میشود که ابن یامین از مادر یوسف نبوده است بلکه از خاله
او بوده است و جمع کثیری از مفسران نیز چنین قائل شده اند و میگویند در آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را بر تخت بالا برد
بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است و خاله را مادر میگویند چنانچه عمو را پدر میگویند و راحیل مادر یوسف فوت شده
بود و میگویند که خدا راحیل را زنده کرد تا خواب او درست شود و بعضی گفته اند که مادرش در آن وقت هنوز زنده بود و قول
اول اقوی است چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که یعقوب چون نزد یوسف آمد چند پسر
همراه او بودند فرمود که یازده پسر و پرسیدند که ابن یامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خاله او فرمود که فرزند خاله او بود و
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان برند و حقتعالی تعبیر خواب را تعلیم آنحضرت
نمود پس از برای اهل زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشان را و چون تعبیر کرد خواب آن دو جوان را با آنکه گمان داشت که نجات مییابد
گفت مرا نزد عزیز یاد کن حقتعالی او را عتاب فرمود که چون بغیر من متوسل شدی چندین سال در زندان بمان پس بیست سال در زندان
ماند و در اکثر روایات وارد شده است که هفت سال در زندان ماند و بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند
که آیا اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود که نه ولیکن اسباط پیغمبران و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمندان بعد از آنکه احوال
خود را متذکر شدند و توبه کردند و بسند صحیح منقولست که هشام بن سالم از حضرت صادق ع پرسید که حزن یعقوب بر یوسف
بچه مرتبه بوده است فرمود که حزن هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل بر یوسف نازل شد در زندان و گفت حقتعالی ترا و پدر ترا
امتحان کرد بدرستی که ترا از این زندان نجات میدهد پس سؤال کن از خدا بحق محمد و اهل بیتش که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت
خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و اهل بیتش که بزودی مرا از این فرجی و فرج و راحت دهی از آنچه در آن هستم از محنت و بلا
جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق که حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده است برای بشارت تا سه روز دیگر ترا از زندان بیرون
خواهد برد و ترا پادشاه مصر و اهل آن خواهد کرد که اشراف مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادران ترا نزد تو جمع خواهد کرد
پس بشارت باد ترا ای صدیق که تو برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدائی پس دیری نگذشت که شبی عزیز خوابی دید که از آن ترسید و با عوان نقل کرد
و ایشان تعبیر آنرا ندانستند پس آن جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف بخاطرش آمد و گفت ای پادشاه مرا بفرست بسوی زندان که در
زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب و چون من و فلان غضب کردی و بزندان فرستادی هر یک
خوابی دیدیم و از برای ما تعبیر کرد چنانچه او تعبیر کرده بود رفیق مرا بدار کشیدی و مرا نجات دادی عزیز گفت برو نزد او و تعبیر خواب را
از او بپرس چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف را باو رسانید عزیز گفت بیاورید او را تا من برگزینم او را و مقرب خود گردانم چون رسالت
عزیز را برای یوسف بردند گفت چگونه امید گرامی او را داشته باشم و او بیزاری مرا از گناه دانست و چندین سال مرا در زندان حبس
کرد پس عزیز فرستاد زنان را طلبید و حال یوسف را از ایشان پرسید گفتند حاش لله ما هیچ بدی از او ندانستیم پس فرستاد او را از
زندان طلبید و چون با او سخن گفت عقل و کمال و دانش او را پسندید و گفت که میخواهم بگوئی که من چه خواب دیده ام و تعبیر او را بگوئی
یوسف خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود عزیز گفت که راست گفتی که از برای من حاصل هفت ساله را جمع باید کرد و محافظت
خواهد نمود یوسف گفت که پروردگار من وحی فرستاده است بسوی من که تدبیر این امر خواهم کرد و در این سالها قیام باین امر
من خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی اینک انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی با تو تعلق دارد و هر چه خواهی بکن پس
یوسف متوجه شد و در هفت سال فراوانی جمع کرد حاصلها و زراعتهای مصر را با خوشه در خزینهای ... و چون سالهای
قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید در سالهای قحط اول بطلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ درهمی و دیناری
نماند مگر آنکه در ملک یوسف درآمد و در سال دوم بزیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیوری و جواهری که در آن مملکت بود
بملک او درآمد و در سال سوم بحیوانات و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد و در سال چهارم بغلامان و کنیزان

فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد و در سال پنجم بخانها و دکاکین و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد
و در سال ششم بمزارع و نهرها فروخت تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در مصر و اطراف آنها نماند مگر آنکه ملک یوسف شد و در سال هفتم که هیچ مال
ایشان نمانده بود برقاب ایشان فروخت تا آنکه هر که در مصر و نواحی آن بود همه بنده یوسف شدند پس یوسف بپادشاه گفت چه مصلحت
میبینی در اینها که پروردگار من بمن عطا کرده است پادشاه گفت رای رای تست هر چه میکنی بکن پس یوسف گفت که گواه میگیرم خدا را
و گواه میگیرم ترا ای پادشاه که همه اهل مصر را آزاد کردم و اموال و بندگان ایشان را با ایشان پس دادم و انگشتر و تاج و تخت را بتو دادم
بشرط آنکه بسیرتی که من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم نکنی در میان ایشان مگر بحکم من که خدا ایشان را بسبب من نجات داد پادشاه
گفت که دین من و فخر من همین است و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریک در خداوندی نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر از جانب
اوئی پس بعد از ملاقات یعقوب و برادران واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر ع پرسید که یعقوب بعد از رسیدن
بمصر چند سال با یوسف زندگانی کرد فرمود که دو سال پرسید که در آنوقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف فرمود که یعقوب
حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود و چون یعقوب بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد مبارک او را در تابوت گذاشته بزمین شام برد و
در بیت المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود و پرسید که پس یوسف رسول و پیغمبر بود فرمود که بلی مگر نشنیده‌ای
که خدا میفرماید مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف بسوی شما با بینات و معجزات و پیوسته در او شک میکردید تا آنکه چون او
هلاک شد گفتید که بعد از او خدا رسولان نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف داخل زندان
شد دوازده سال عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آن
حضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا فرمود که یعقوب و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر
ایشان بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که شخصی بود از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعون که یوسف
در زمان او بود و اهل آن زمان آن شخص را بسیار آزار میکردند و سنگ میزدند پس او بنزد فرعون آمد و گفت مرا امان ده از شر
مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگویم مگر راست پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید
و در مجلس او مینشست و اخبار گذشته را از برای او نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری براستی او بهم رسانید و هرگز از او
دروغی نشنید و هرگز از آن عادی نیز دروغی نشنید روزی فرعون بیوسف گفت که آیا کسی را میشناسی که از تو بهتر باشد گفت بلی
پدرم یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس فرعون شد فرعون را تحیت و ثنا کرد بتحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون
او را گرامی داشت و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف او را اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است فرمود
که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون بسیار گران گذشت باز فرعون از
یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب گفت خداوندا
اگر دروغ میگوید ریشش بر سینه‌اش فرو ریزد در همان ساعت ریش عادی تمام بر سینه‌اش فرو ریخت پس فرعون را هول عظیمی در دل
افتاد و بیعقوب گفت که مردی را که امان دادم نفرین کردی میخواهم دعا کنی که خداوند تو باز ریش او را برگرداند یعقوب دعا
کرد و ریشش باو برگشت پس عادی گفت من ابراهیم خلیل الرحمن را دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال
از آن زمان گذشته است یعقوب فرمود آنکه تو دیده من نبوده ام تو اسحق را دیده گفت که پس کیستی تو فرمود که من یعقوب
پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمنم عادی گفت راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت هر دو راست گفتید و
بسند معتبر از ابو هاشم جعفری منقولست که شخصی از امام حسن عسکری ع پرسید که چه معنی دارد آنچه برادران یوسف
گفتند که اگر ابن یامین دزدی کرد برادر او نیز پیشتر دزدی کرده بود فرمود که یوسف دزدی نکرده بود ولیکن یعقوب کمر
بندی داشت که از ابراهیم میراث باو رسیده بود و هر که آن کمربند را میدزدید البته او را ببندگی میگرفتند و گاه آن
ناپیدا میشد جبرئیل خبر میداد که در کجا است و نزد کیست تا از او میگرفتند و او را ببندگی میگرفتند و آن کمربند در نزد ساره
بود دختر اسحق که همنام مادر اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست میداشت و میخواست او را بفرزندی خود نگهدارد پس آن
کمربند را گرفت و در کمر یوسف بست در زیر جامه او و بیعقوب گفت که کمربند را دزدیده اند پس جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب کمر
بند با یوسف است و خبر نداد یعقوب را بآنچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی پس یعقوب تفتیش کرد کمربند را در کمر یوسف
یافت و در آنوقت طفل کوچکی بود پس ساره گفت که چون یوسف نزد من بوده او را میخواهم یعقوب گفت این بنده تست بشرط کم

ابدا بفروشی و نه بخشی گفت من قبول میکنم بشرطی که تو مرا نکیری و لیکن من الحال او را آزاد میکنم پس یوسف را گرفت و آزاد کرد او بود تا
گفت که من بخاطر خود میکذرانیدم و فکر میکردم از روی تعجب که کار یعقوب و یوسف که بآن نزدیکی ایشان بیکدیکر چکونه بر یعقوب
مخفی شد امر یوسف تا از اندوه دیده او سفید شد و حضرت از روی اعجاز فرمود که ای ابا هاشم پناه میبرم بخدا از آنچه در خاطر تو
میکذرد و اکر خدا میخواست میتوانست که هر مانعی میان یعقوب و یوسف بود بردارد تا یکدیکر را به بینند و لیکن خدا را مصلحتی بود و
وقتی برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان در آنست و بسند معتبر منقولست که از
حضرت صادق ع پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی که همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مکر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود
که یعقوب هرکاه کوشت شتر میخورد درد تهیکاه او زیاد میشد پس بر خود حرام کرد کوشت شتر را و این پیش از آن بود که توریة
نازل شود و چون توریة نازل شد موسی آنرا حرام نکرد و نخورد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که یوسف خواستکاری کرد زنی
بسیار جمیله که در زمان او بود آن زن رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش خواستکاری کرد پدرش گفت اختیار
با اوست پس بدرکاه حقتعالی دعا کرد و کریست و او را طلبید و خدا بسوی او وحی نمود که من او را تزویج تو کردم پس یوسف فرستاد
بسوی ایشان که میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیا چون یوسف داخل خانه آن زن شد از نور رخسار شمایل او خانه روشن شد و زن
گفت نیست این مکر ملک کرامی پس یوسف آب طلبید آن زن مبادرت کرد و طاس آب را نزد آنحضرت آورد و چون تا اول نمود کرفتن آن
آب شوق بدرکاه خود چسبانید یوسف فرمود که صبر کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل میشود پس او را عقد خود در آورد و در حدیث
دیکر از آنحضرت منقولست که چون یوسف با جوان گفت که ای آزاد شده مرا نزد پادشاه یاد کن جبرئیل نزد او آمد و سر پای بر زمین زد تا شکافته شد
تا طبقه هفتم زمین و گفت ای یوسف نظر کن در طبقه هفتم زمین چه میبینی گفت سنک کوچکی میبینم پس سنگ را شکافت و گفت در میان
سنگ چه میبینی گفت کرم کوچکی میبینم جبرئیل گفت کیست روزی دهنده این کرم گفت خداوند عالمیان جبرئیل گفت پروردگار تو میفرماید
که من فراموش نکرده ام این کرم را در میان سنگ در قعر زمین هفتم کمان کردی که ترا فراموش خواهم کرد که با جوان گفتی که ترا نزد پادشاه
یاد کند بسبب این گفتار تا شش سال خود در زندان سالها خواهی ماند پس یوسف بعد از این عتاب رب الارباب چندان کریست که دیوارها
بکریه در آمدند و منادی شد بر اهل زندان و همه بزاری آمدند پس صلح کرد با ایشان که یکروز کریه کند و یکروز ساکت باشد پس در آنروز
که ساکت بود حالش بدتر بود از روزیکه کریه میکرد و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که
صبر جمیل آنست که هیچ کونه شکایت بسوی مردم با او نباشد بدرستیکه حقتعالی یعقوب را برسالتی فرستاد بنزد راهبی از راهبان
و عابدی از عباد چون راهب نظرش بر او افتاد کمان کرد که ابراهیم است برجست و دست در کردن او کرد و گفت مرحبا بخلیل خدا و گفت
من ابراهیم نیستم من یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم راهب گفت که پس چرا چنین پیر شدی گفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون بیرون آمد
از عتبه خانه راهب نکذشته بود که وحی خدا باو رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا بسوی بندکان من پس بر در عتبه سجده افتاد
و گفت پروردکارا دیکر عود نمیکنم بچنین کاری پس خدا وحی فرستاد باو که ترا امرزیدم دیکر چنین کاری مکن دیکر شکایت با احدی نکرد
بعد از آن از هر چه رسید باو از مصیبتهای دنیا مکر آنکه روزی گفت که شکایت میکنم حزن و اندوه خود را مکر بخدا و میدانم
از خدا آنچه شما نمیدانید و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی نمود بیوسف فرستاد در وقتی که
در زندان بود که چه چیز ترا با خطاکاران ساکن کردانید گفت جرم و گناه من چون اعتراف بگناه نمود حقتعالی باو وحی فرستاد که
این دعا را بخوان یا کبیر کل کبیر یا من لا شریک له و لا وزیر یا خالق الشمس و القمر المنیر یا عصمة المضطر الضریر یا قاسم الرزق الکثیر
یا مغنی البائس الفقیر یا جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل الاسیر اسئلک بحق محمد و آل محمد ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا
و ان ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب پس صبح شد و پادشاه او را طلبید و از زندان بیرون آمد و در حدیث معتبر دیکر
فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول کردانید یوسف برای عبادت ساکن کردانید یوسف در جامه پاکیزه لطیف پوشید
رفت بسوی بیابان تنهائی و چهار رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دست بسوی آسمان کرد و گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل
الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الاخرة پس جبرئیل نازل شد و گفت چه میخواهی گفت رب توفنی مسلما و الحقنی
بالصالحین پس حضرت صادق فرمود که یوسف دعا کرد که حق تعالی او را از دنیا ببرد و بصالحان ملحق کرداند که از فتنه‌ها کمراه کنندکان ترسید
از در بیرون میرود یعنی هرکاه انحضرت از فتنه‌ها کمراه کنندکان ترسیدکی بمرگ از آنها امنیت نبود و از حضرت امام رضا ع منقولست که روز چهارشنبه
داخل زندان شد و بسند معتبر منقولست که شخصی بحضرت امام رضا ع عرض کرد که چه میفرمائی با مردم در اکثر کسی که طعامها

ناگوار خورد و جامه‌ها کنده پوشد و اظهار خشوع کند فرمود که یوسف پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که بطلا بافته بودند میپوشید
و در مجالس آل فرعون مینشست و حکم میکرد و مردم را با لباس او کاری نبود تا عدالت او کار داشتند ثعلبی در کتاب عرایس ذکر کرده است که
چون از برای پادشاه قدر یوسف ظاهر شد و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد او را از زندان طلبید پس یوسف بیرون آمد
و برای اهل زندان دعا کرد که خداوندا دل نیکان را بر ایشان مهربان کردان و خبرها را از ایشان پنهان مکردان پس بدعای آنحضرت چنین شد
که اهل زندان در هر شهر که هستند از همه کس بهتر اند بخبرها پس بر در زندان نوشت که این قبر زندهاست و خانه غمهاست و سبب
تجربه دوستان و شماتت دشمنان است پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک کرد و جامه‌های پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد
چون بدر خانه پادشاه رسید گفت حسبی ربی من دنیای و حسبی ربی من خلقه عز جاره و جل ثناؤه و لا اله غیره و چون داخل مجلس شد گفت اللهم
انی اسئلک بخیرک من خیره و اعوذ بک من شره و شر غیره چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عربی بر او سلام کرد پادشاه از او
پرسید که این چه زبانست گفت زبان عمم من اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را بزبان عبرانی پرسید که این چه زبانست گفت زبان پدران
منست و آن پادشاه هفتاد لغت میدانست بهر لغت که سخن گفت یوسف بآن لغت او را جواب گفت پس پادشاه را بسیار خوش آمد
اطوار او و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و کمال او و عمر در آنوقت سی سال بود پس گفت ای یوسف میخواهم تعبیر خواب خود را از تو
بشنوم یوسف گفت خواب دیدی که هفت کاو فربه اشهب پیشانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای ایشان شیر
میریخت در اثنای آنکه بآنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب مینمودی ناکاه آب نیل خشک شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و
کل هفت کاو لاغر ژولیده کرد آلوده شکمها بر پشت چسبیده که پستان نداشتند و دندانها و نیشها و چنکالها داشتند مانند
دندانهای سکان و خرطومها مانند خرطوم سباع پس در آمیختند آن کاوهای فربه و همه آنها را دریدند و خوردند تا آنکه پوستهای
آنها را خوردند و استخوانهای آنها را شکستند و مغز استخوانهای آنها را خوردند تو از این حال تعجب میکردی که ناکاه دیدی هفت خوشه کندم
سبز و هفت خوشه کندم سیاه از یکجا روئیده و ریشهای آن در میان آب و آب ایستاده اند ناکاه بادی وزید و خوشه‌های خشک را بخوشه‌های سبز
چسبانید و آتش در خوشه‌های سبز افتاد همه سیاه شدند گفت راستی گفتی خواب من چنین بود پس تعبیرش را بیان فرمود پادشاه
تدبیر ملکت و حفظ زراعتها را بآنحضرت مفوض کردانید و شیخ طبرسی و غیر او نقل کرده اند که عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد
قطفیر نام داشت و وزیر پادشاه بود ریان بن ولید بود و خواب را پادشاه دید و چون یوسف را از زندان بیرون آورد عزیز را عزل کرد و
منصب وزارت را بیوسف مفوض داشت پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج و تخت و سلطنت را بیوسف کذاشت و در
آن ایام قطفیر مرد و پادشاه زلیخا را بعقد یوسف در آورد و او از او افرائیم و میشا بهم رسیدند و باز در عرایس نقل کرده اند که
چون یوسف ابن یامین را نزد خود طلبید و گفت چه نام داری گفت ابن یامین پرسید که چرا ترا ابن یامین نام کرده اند گفت زیرا
که چون من متولد شدم مادرم مرد یعنی فرزند صاحب عزا گفت مادرت چه نام داشت گفت زیرا که چون من متولد شدم مادرم
مرد یعنی فرزند صاحب عزا گفت مادرت چه نام داشت گفت راحیل دختر لیان گفت ترا فرزند هم رسانیده گفت بلی ده پسر هم رسانیده‌ام
پرسید که نامهای آنها چیست گفت نامهای ایشان را اشتقاق کرده ام از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد یوسف
گفت آنقدر شد یکبرای او داشتی که چنین کرده بکو چه نام کرده آنها را گفت بالعا و اخیرا و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ادروا و س
و حتیم و میتم گفت معنی اینها بکو گفت بالعا برای این نام کردم که زمین برادرم را فرو برد و اخیرا برای آنکه فرزند اول مادر من بود و اشکل
برای آنکه برادر پدری و مادری من بود و خیر برای آنکه بهر جا که بود خیر بود و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد پدر و مادر و ادر برای آنکه
بمنزله کل بود در حسن و جمال و راس برای آنکه بمنزله سر بود از بدن و حتیم برای آنکه پدرم گفت که زنده است و میتم برای آنکه اگر
او را به بینم دیده ام روشن و سرورم تمام میشود یوسف گفت میخواهی برادر تو باشم بدل از برادر تو که هلاک شده است ابن یامین
گفت که کی مییابد برادری مثل تو اما او تو را از راحیل و یعقوب بهم نرسیده پس یوسف کریست و او را در بر کرفت و گفت من
برادر توام یوسف مکین مباش و برادرانرا خود را خبر این امر مطلع مساز **مؤلف کوید** که چون در این قصه غریبه علما اشکالات
وارد ساخته اند و اکثر خلق را شبهه بسیار در خواطر میجلد اکر اشاره مجملی بجواب آنها نشود مناسبت ولی چکونه حضرت یعقوب
یوسف را تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد کردید و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست خصوصا
هرکاه مورث این مفاسد باشد جواب آنستکه تفضیلی که خوب نیست آنستکه از محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد
اما محبت یعقوب نسبت بیوسف از جهت کمالات و علم و فضائل و قابلیت و پیغمبری بود تا آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و کاه باشد که در

در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان نکذاشته باشد و اما باعث ان مفاسد کردند کاه باشد که یعقوب نداند سه باشد که مفاسد
خواهد شد دوم انکه یعقوب با جلالت نبوت چکونه انقدر جزع و اضطراب و کریه کرد بر مفارقت یوسف با انکه دانست با بلا باشد
و نباید که پیغمبران زیاده از سایر خلق صبر کنند بر مصیبتها باشند جواب انست که فرط محبت سبب شد حزن و کریستن اختیاری [illegible]
منافاتی ندارد و انچه بد است جزع کردن و کفتن چیزی چند است که موجب سخط حقتعالی باشد و از یعقوب اینها صادر نشده باشد و
بحسب قلب راضی بوده و بقضاء الهی و رضاء بقضا منافات با اینها ندارد چنانچه اکر کسی محتاج شود که دستش ازبرای شفای [illegible]
کند خود جلاد را میطلبد و او را امر بقطع دست خود میکند و از او راضی است ممنون میشود از او و با ان مراتب کریه و فریاد میکند و
غمکین میشود و اینها باعث نقص نمیشود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در فوت ابراهیم فرمود که دل میسوزد دل من و چشم میکرید و نمی کویم
چیزیکه باعث غضب پروردکار کردد و با انکه محبت دوستان خدا غیر خدا را نمی باشد مکر ازبرای خدا و کسی که محبوب خدا است ایشان
او را دوست میدارند از انجهت که محبت محبوب ایشان است لهذا با قرابت فاسق خود اکر دشمن خدا باشد دشمنی میمانند و شفقت
بر او میکنند و با ابعد ناس از ایشان هرکاه دوست خدا باشد غایت مؤانست و ملاطفت مینمایند و معلوم نیست که یعقوب
یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی میخواسته بلکه بسبب انوار خیر و صلاح و اثار سعادت و فلاح که در او مشاهده
مینمود او را میخواسته و لهذا برادران که اینها ابتدا غافل و یا بمعانی دقیقه جاهل بودند از امتیاز او در محبت تعجب مینمودند
و او را نسبت بضلالت و کمراهی میدادند و میکفتند کما احقتهم محبت و رعایت که تومند و قوت داریم و بکار او درد نمیخورد
یوسف مصاحب بس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات با محبت جناب اقدس الهی ندارد و منافی کمال انحضرت
نیست بلکه عین کمال است سیم انکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف و خبر دادن ملئکه که میدانست که یوسف
زنده است چرا انقدر اضطراب میکرد جواب انست که کاه باشد اضطراب بر مفارقت او باشد یا برای احتمال بداء و اثبات
باشد و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چکونه یعقوب بر یوسف محزون بود و حال انکه جبرئیل
او را خبر داد که یوسف زنده است و باو برخواهد کشت فرمود که فراموش کرده بود و این حدیث موافق مشهور محتاج بتاویل است
چهارم انکه چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال انکه پیغمبران میباید که در خلقت ایشان نقصی نباشد جوابش انست که بعضی کفته اند که
انحضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسید و سفید شد چشم را مجاز بسیاری کریه کرده اند زیرا که چون دید
را از بسیاری سفید مینماید و بعضی کفته اند که ما پیغمبر را از هر نقص و مرضی مبرا نمیدانیم بلکه میباید در ایشان نقصی نباشد که موجب
نفرت مردم کردد از ایشان و کوری چنین که موجب نفرت باشد نباشد با انکه ممکن است که مخفی باشد که بحسب ظاهر عیبی در خلقت او بسبب
ان بهم رسیده باشد و پیغمبران بدیده دل میبینند انچه دیکران بچشم میبینند پس باین سبب هیچ کونه عیبی و خللی در انحضرت بسبب انحالت
نشده و قول اخر اقوی است پنجم انکه حقتعالی در قصه یوسف فرموده است ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه یعنی قصد کرد
زلیخا یوسف را و قصد کرد یوسف زلیخا را اکر نه این بود که دید برهان پروردکار خود را و بعضی از عامه در تفسیر این ایه نقلها کرده اند که
که یوسف نیز زلیخا را و بخت و خواست که متوجه فعل شود که ناکاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انکشت بدندان [illegible]
پس متنبه شد و ترک ان اراده کرد و بعضی کفته اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت و متنبه شد و ترک کرد و دیکر وجوه
باطل کفته اند جواب انست که اینها دو محل صحیح هست که در احادیث معتبره وارد شده است اول انکه مراد انست که اکر نه این بود که
پیغمبر بود و پیغمبر زاده بود و برهان پروردکار را که جبرئیل باشد دیده بود هر اینه قصد او میکرد اما پیغمبر بود و پیغمبر معصوم
الهی معصوم است لهذا او قصد نکرد دوم انکه مراد انست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او بحرام میکرد و جایز
است دفع از عرض هر چند منجر بقتل شود با انکه ممکن است که در ان امت جایز بوده باشد کشتن کسی که اینکس را جبر بر کناه کند و
حقتعالی او را نهی فرمود از کشتن او ازبرای مصلحتی چند که در وجود او بود و برای انکه یوسف را بعوض نکشند چنانچه بسند معتبر
منقولست که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این ایه فرمود که یعنی اکر نه این بود که برهان پروردکارش دیده بود هر اینه
او هم قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرده بود و لیکن معصوم بود و معصوم قصد کناه نمی کند و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از
پدرش حضرت صادق علیه السلام که فرمود یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند و در حدیث معتبر دیکر منقولست که
علی بن الجهم از انحضرت پرسید از تفسیر این ایه فرمود که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد اکر بکشد [illegible]
نمود برای انکه او را پس خدا صرف کرد از او کشتن زلیخا او را چنانچه فرموده است کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء یعنی چنین کردیم

تا بکردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا را و فحشاء را یعنی زنا را و اما ان دو حدیث پیش کذشت که مشتمل بود بر انکه یعقوب نیز یا
انداختن زلیخا [illegible] منافات با وجه اول ندارد زیرا که در اینها تصریح باین نیست که یوسف اراده کناه کرد بلکه ممکن است که اینها
از دواعی عصمت باشد که حقتعالی در انوقت برای او ظاهر کرده باشد که اراده ان بخواطرش خطور نکند و بعضی از احادیث که در اینها
تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است ششم انکه یوسف برادران را کفت که سعی کنند و ابنیامین را از پدرش بکیرند بیاورند
و بعد از ان او را حبس کرد با انکه میدانست که باعث زیادتی حزن و اندوه یعقوب میشود و این ضرری [illegible]
ابضاء در مدت پادشاهی چرا پدر خود را خبر نداد و بجانب خود نطلبید با انکه میدانست که چه حزن و اندوه او را چه است که
ایشان انچه میکردند بوحی الهی میکردند و حقتعالی دوستان خود را در دنیا مبتلا میکرداند به مصیبتها امتحان مینماید که صبر نمایند که بدرجات
عالیه و ثوابهای اخرت فائز کردند و انچه کرد یوسف از حبس ابنیامین [illegible] پدر [illegible]
بود با انکه تکلیف بر یعقوب شدید شود و ثوابش عظیم تر کردد هفتم انکه پیغمبر یوسف کفت ایها العیر انکم لسارقون یعنی
انکه دروغ است که ایشان دزدی نکردند و دروغ بر پیغمبران روا نیست جواب انست که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است
که جایز است که در مقام تقیه یا در جائی که مصلحت شرعی داعی باشد کسی سخنی بکوید که موهم معنی خلاف واقع باشد و غرض او
معنی حقیقی باشد و این نوع از سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجبست و در اینمقام چون مصلحت در نکاه داشتن
ابنیامین بود و بدون این حیله نمیشد فرمود که شما دزد باشید و مراد انحضرت ان بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید بعضی
کفته اند که کوینده این سخن غیر یوسف بود و با مر انحضرت نکفت و بعضی کفته اند که غرض ایشان استفهام و سؤال بود یعنی ایا
شما دزد باشید نه خبر دادن باینکه ایشان دزد اند و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است هشتم انکه چکونه جایز بود یعقوب
و برادران را که سجده بیوسف بکنند و حال انکه سجده غیر از خدا جایز نیست و چکونه یوسف راضی شد که پدر او را سجده کند
جواب انست که در باب سجده شبهه حضرت امام [illegible] نفع این شبهه کرده‌ام بچند وجه اول انکه سجده خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف
چنانچه احادیث بر این مضمون کذشت و در حدیث دیکر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سجده ایشان عبادت خدا بود دوم انکه سجده
پرستش نبود بلکه تعظیم بود و در ان زمان در شریعت سجده تعظیم ازبرای غیر خدا جایز بود سیم انکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضع بود که
در ان زمان سجده میکفتند بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر بامر خدا و برای ظاهر شدن یوسف بر ادران و غیر ایشان و محل سخن انست که بعد
از نبوت و امامت و عصمت انبیاء و اوصیاء انچه از ایشان صادر شود که انکس در مقام تسلیم باشد و بداند که انچه ایشان
میکنند موافق حکمت هر چند حکمت ان فعل معلوم نباشد و این شکها و شبهها از وساوس شیطان است و راه کمراهی و الحاد است

فصل یازدهم در غرایب قصص حضرت ایوب مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ انست که ایوب پسر اموص پسر زارح پسر عیص پسر
اسحق پسر ابراهیم است و مادرش از فرزندان لوط است و بعضی کفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره او رحمت دختر
افرائیم پسر یوسف بود یا ماخیر دختر میشا پسر یوسف یا الیا دختر یعقوب علی الخلاف و اول اشهر است و بسندهای معتبر
منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از بلیه که ایوب بان مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمت بسیاری [illegible]
که حقتعالی با انحضرت انعام فرموده بود و انحضرت شکر نعمتها چنانچه میباید ادا مینمود و در انوقت شیطان علیه اللعنه از اسمانها ممنوع
نبود و نزد بلند عرش راه داشت روزی شیطان با اسمانها بالا رفت و شکر نعمتهای ایوب را دید که در الواح اسمان و ترتیب اعظم ثبت کرده اند با انکه
دید که شکر او را بنهایت عظمت بالا برده اند پس از کثرت حسد انملعون مشتعل کردید و کفت پروردکارا ایوب برای این شکر تو میکند
که نعمت فراوان باو داده اکر او را محروم کردانی از دنیائی که باو عطا کرده هر اینه شکر هیچ نعمت ترا ادا نکند پس مرا مسلط کردان بر
دنیای او تا بدانی که هر کز شکر نعمت ترا نخواهد کرد پس خطاب رب الارباب بشیطان رسید که ترا بر مالها و فرزندان او مسلط
کردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد کردید بزودی فرود امد و هر مال و فرزندی که ایوب داشت همه را هلاک
کرد و هر بکرا که هلاک میکرد شکر و حمد ایوب زیاده میشد پس شیطان کفت که مرا بر زراعتهای او مسلط کردان حقتعالی فرمود که
کردم پس امد با اتباع خود شعله دمید در زراعتهای ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس کفت پروردکارا
مرا بر کوسفندان او مسلط کردان و چون رخصت یافت بکوسفندان او همه را هلاک کرد باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد کفت
پروردکارا ایوب میداند که عنقریب عوض دنیای او را کرفته باو پس خواهی داد پس مرا بر بدنش مسلط کردان پس خطاب الهی باو رسید
که ترا بر بدنش مسلط کردانیدم بغیر از عقل و دیدهای او و بروایت دیکر بغیر دل و دیده و زبان و کوش او که ترا در انها تصرفی نیست

چون ابلیس ملعون رخصت یافت بسرعت تمام فرود امد که مبادا رحمت الهی نازل شود و حایل شود میان شیطان و انچه اراده کرده است پس از اتش سموم
که خود از ان مخلوق گردیده بود در سوراخهای بینی ایوب دمید که از سر تا پایش بگیرد که بسیاری جراحتها و دملها که در بدن
حضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این محنت و ازار ماند و در شکر و حمد الهی کوتاهی نمینمود تا انکه کرم در بدن کریمش متولد شد بمرتبه
در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن مبارکش بیرون میرفت میگرفت و در بدن خود میگذاشت و میگفت برگرد بموضعی که خدا
ترا از ان خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید بمرتبه که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند
و زنش رحیمه دختر یوسف میرفت و میگردید و طلب صدقه مینمود و از برای او میاورد و چون بلای انحضرت بطول انجامید شیطان دید
که هر چند بلا بیشتر میشود شکرش زیاده تر میگردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده بودند و در
کوهها میبودند و گفت بیائید برویم نزد این بنده مبتلا شده و از او سوال کنیم که بچه سبب باین بلای عظیم مبتلا گردیده است پس
بر استرهای اشهب سوار شدند و بجانب انحضرت متوجه شدند چون نزدیک انحضرت رسیدند استرهای ایشان رم کردند از
بوی بدی که از جراحات انحضرت ساطع بود پس فرود امدند و استرها را بیکدیگر بستند و پیاده نزدیک انحضرت امدند و در میان
ایشان جوان کم سالی بود و چون نشستند گفت کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما جرات نمیکنیم که از گناه تو از خدا سوال کنیم
که مبادا ما را هلاک گرداند و ما گمان نداریم مبتلا شدن ترا بچنین بلائی که هیچکس باین مبتلا نشده است مگر بگناهی که از ما پنهان
میکردی ایوب گفت بعزت پروردگارم سوگند میخورم که او میداند که هرگز طعامی نخورده ام مگر انکه یتیمی یا ضعیفی با من خورش بیک
کردم و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر انکه اختیار کردم از این طاعت انکه بر من دشوارتر بود پس ان جوان
گفت که بدا حال شما که امده اید نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا انکه ظاهر کرد از عبادت پروردگارش انچه را مخفی میکرد چون
انها رفتند ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصمی کردن بدهی هر اینه حجت خود را
عرض خواهم کرد پس حقتعالی ابری فرستاد نزدیک سر او و از ان ابر صدائی امد که ترا رخصت مخاصمه دادم هر حجتی که داری بگو
و من همیشه بتو نزدیکم پس ایوب ع کمر را استوار کرد و بدو زانو درامد و گفت پروردگارا مرا ابتلائی مبتلا کرده که هیچکس را بان مبتلا
نکرده و بعزت تو سوگند میخورم که هرگاه مرا دو امر پیش امده که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم انرا که دشوارتر بود و
هرگز طعامی نخوردم مگر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم ایا ترا حمد نکردم ایا ترا شکر نکردم ایا ترا تسبیح و تنزیه نگفتم پس از
ابر بده هزار زبان ندا رسید که ای ایوب که ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند بتسبیح و تکبیر و
حمد الهی بجا اوردی در وقتی که مردم بیخبر بودند ایا طاعت ترا محبوب تو گردانید ایا منت میگذاری بر خدا چیزی را که خدا را
در ان بر تو منت است پس ایوب ع کفی از خاک گرفت و بدهان خود انداخت و گفت بد گفتم و توبه میکنم و همه نعمتها و طاعتها
از تست پس حقتعالی ملکی بسوی او فرستاد که سر پائی بر زمین زد و در ساعت چشمه ابی ظاهر شد پس چون در ان چشمه غسل
کرد جمیع جراحتها و دردها و ازارها از او زایل شد و برگشت نیکوتر از انچه پیشتر بود در طراوت و حسن و جمال و بر دورش
باغ سبزی رویانید و برگردانید باو اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملکی نشست با او سخن میگفت و مونس او
بود پس زنش امد و پاره نان خشکی در دست داشت چون باین موضع رسید بجای مزبله باغ و بستان دید و ایوب را ندید که بجا
او دو جوان ازاد بیکدیگر نشسته اند و صحبت میدارند پس خروش و فغان بر اورد و گریست و فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو امد
پس ایوب ع او را صدا زد چون نزدیک امد ایوب را شناخت و برگشتن نعمتهای الهی را مشاهده کرد و سجده شکر الهی را تقدیم
رسانید و سبب انکه رفته بود که نان را تحصیل کند و او گیسوهای بسیار خوب داشت چون نزد جمعی رفت و طعامی برای ایوب
طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را با ما میفروشی ما طعام بتو میدهیم پس گیسوهای خود را برید و بایشان داد و طعام گرفت و برای
ایوب اورد چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغضب امد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بزند چون سبب بریدن گیسوها را با او
عرض کرد ایوب غمگین شد و از سوگند خود پشیمان شد پس حقتعالی باو وحی نمود که بگیر در دست از چوبها خوشه خرمائی که صد ترکه داشته
باشد و یکدفعه بزن بر او تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی پس حقتعالی زنده کرد برای او فرزندانی که پیش از این بلیه مرده بودند
و انها که در این بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی کنند پس از انحضرت پرسیدند که در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا
بر تو صعبتر بود فرمود که شماتت دشمنان پس حقتعالی بر بام خانه او باران ملخ طلا بارید و او جمع میکرد و انچه را باد میبرد از پیش
میدوید و بر میگردانید جبرئیل گفت که سیر نمیشوی ای ایوب گفت کی از فضل پروردگارش سیر میشود

که یعنی

که یعنی این جمع کردن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حقتعالی است و باین سبب میخواهم که از جانب او میاید دلالت بر
لطف و احسان او میکند و حقتعالی فرموده است که یاد اور ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را بدرستی که مرا دریافته است حال بلا
مشقت بنهایت رسیده است و تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی پس مستجاب کردیم دعای او را و هر ازاری که داشت از او دور کردیم و باو عطا کردیم
اهلش را و مثل ایشان را با او دادیم بسبب رحمتی از جانب ما و تا متذکر گردد برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است که
یاد اور بنده ما ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را که بدرستی که مس کرده است در یافته است مرا شیطان بتعب و مشقت و مکر
بسیار پس باو گفتیم که بزن پای خود را بر زمین که اینست اب سردی که در ان غسل کنی و بیاشامی و از دردها بیرون ائی و بخشیدیم باو
اهلش را و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یاداوری برای صاحبان عقلها و بگیر بدست خود دسته از چوب را و بزن بان
خود را و مخالفت سوگند مکن بدرستی که ما او را یافتیم نیکو بنده بدرستی که او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما این بود
ترجمه ایات و در این حدیث و چند حدیث دیگر وارد شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم انست که مثل
انفرزندان که در این بلیه هلاک شده بودند از فرزندانی که پیشتر فوت شده بودند زنده گردانید و بعضی گفته اند که مثل
انها که زنده شده اند بعد از ان از زوجه اش باو عطا فرمود و اما مسلط گردانیدن شیطان بر مال و جسد او پس بعضی
از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی ره انکار این کرده است و استبعاد کرده اند که حقتعالی شیطان را بر پیغمبرانش مسلط گرداند
و محض این استبعاد مشکل است احادیث معتبر بسیار را طرح کردن و هرگاه حقتعالی اشقیای انس را باختیار خود گذارد که
پیغمبران و اوصیا ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها بایشان رسانند و اکثر بتحریک و تسویل شیطان علیه اللعنه واقع شود
چه استبعاد دارد که شیطان را نیز باختیار خود گذارد برای مصلحتی که ضرری ببدنهای ایشان رساند که موجب زیادتی اجر و ثواب
ایشان گردد بلی میباید که شیطان را بر دین و عقل ایشان مسلط نگردانند و اما انچه در این روایات وارد شده است که کرم در
بدن مبارک انحضرت بهم رسید و تعفنی در ان حادث شد که موجب نفرت مردم گردید اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند بنا
بر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که میباید پیغمبران از انچه منافی غرض بعثت پیغمبران است خالی باشند از چیزیکه نفرت خلق از ایشان
شود پس میگویند که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگرچه بحسب دلیل مشکل است اثبات
کردن استحاله این نوع از امراض مستقله که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصا هرگاه بعد از چنین
معجزات که رفع انها ظاهر میشود که موجب اشتباه نبوت ایشان نباشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده
است چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ایوب مبتلا گردید هفت سال بی انکه گناهی
از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند و گناه نمیکنند و میل بباطل نمینمایند و مرتکب گناه صغیره و کبیره
نمیشوند و فرمود که ایوب باین بلاهای عظیم که بانها مبتلا گردیده بود بوی بد بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید
و چرک و خون از ان بیرون نیامد و چنان نشد که کسی که او را ببیند از او نفرت نماید یا کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت کند
و کرم در بدنش نیفتاد و چنین میکند خدا هر که را مبتلا میگرداند از پیغمبران و دوستان گرامی نزد او و مردم از او اجتناب
کردند از فقر و پریشانی و بی چیزی بود و از انکه در نظر ایشان بیقدر شده بود بسبب انکه جاهل بودند بقدر و منزلتی که او را بود
نزد حقتعالی و گمان میکردند که اشتداد بلیه او از بیقدری او است نزد خدا و حال انکه رسول خدا فرمود که پیغمبران از همه کس بلای
ایشان عظیمتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است و خدا مبتلا گردانید بچنین بلائی که در نظر مردم سهل
باشد تا انکه دعوای خدائی برای او نکنند در وقتی که معجزات عظیم از او مشاهده کنند و حقتعالی نعمتهای بزرگ باو کرامت
فرماید و از برای اینکه استدلال کنند برای انکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد و از روی استحقاق بعمل میباشد و از روی اختصاص
بلا میباشد و از برای انکه نشمارند ضعیفی را بسبب ضعفش و نه فقیری را بسبب فقرش و نه بیماری را بسبب بیماریش و بدانند که
خدا هر که را بیمار میخواهد میکند و هر که را میخواهد شفا میدهد در هر وقت که میخواهد بهر که اراده نماید میگرداند این امور را عبرت
برای هر کس که خواهد و شقاوت برای هر که خواهد و سعادت برای هر که خواهد و در جمیع امور عادلست در قضاهای خود و حکیمست
در افعال خود و نمیکند نسبت ببندگانش مگر انچه را اصلح داند برای ایشان و توانائی ایشان باو است و بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که در چهارشنبه اخر ماه مبتلا شد ایوب بر طرف شدن مال و فرزندانش و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که ایوب ع هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی ایوب را مبتلا گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا انکه او را

تغییر و سرزنش کردند پیغمبران صبر بر سرزنش نمیتوانند نمود و در حدیث دیگر فرمود در ایام بلا عافیت از خدا طلبید مؤلف گوید
که مفسران در مدت ابتلای آنحضرت خلاف کرده اند بعضی هجده سال گفته اند و بعضی سه سال گفته اند و بعضی هفت سال و قول اخیر
است چنانچه در احادیث گذشت بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی ایوب را عافیت کرامت فرمود نظر کرد
بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر کرد بسوی آسمان و گفت الهی و سیدی من بنده خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او
زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند پس حقتعالی باو وحی کرد که کفی از کیسه خود بردار و بر زمین بپاش و در آن کیسه نمک بود
پس ایوب کفی از نمک گرفت و بر زمین پاشید پس از این عدس بیرون آمد تا بخود بیرون آمد و ظاهر حدیث آنست که پیشتر نبود این
دانه و ببرکت آنحضرت بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی مؤمن را بهر بلائی مبتلا میگرداند و بهر مرگی و نوعی میمیراند
اما او را بر طرف شدن عقل مبتلا نمیگرداند اما نمی بینی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مال و فرزندان و اهلش
و بر همه چیز او و مسلط نگردانید او را بر عقل او و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد بوحدانیت خدا بکند و او را بیکانگی پرستد و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب حسن را بیاورند که بحسن و جمال خود بگناه افتاده باشد پس گوید پروردگارا خلقت مرا
نیکو کردی تا باین سبب بگناه گرفتار شدم حقتعالی فرماید که مریم ع را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری یا مریم او را چنین حسنی
دادیم و فریب نخورد بحسن خود پس مرد معقولی را بیاورند که بحسن و معقولی خود بگناه شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن
و جمال آفریدی و زنان بسوی من مایل گردیدند و مرا بزنا انداختند پس یوسف را بیاورند و او بگویند که تو نیکوتر بودی یا او و ما
او را حسن دادیم و فریب از زنان نخورد پس بیاورند زن صاحب بلائی که بسبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس
بگوید پروردگارا بلا را بر من سخت کردی تا آنکه گناه کردم پس ایوب را بیاورند و بگویند آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او
و ما او را بچنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که مردم سه خصلت را از سه کس آموختند
صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی
روزی ثنا کرد بر ایوب که من هیچ نعمت را باو کرامت نکردم مگر آنکه شکر او زیاده شد شیطان گفت که اگر بلا را بر او مسلط گردانی تا
صبرش چون باشد پس خدا او را مسلط گردانید بر شتران و غلامان او و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که نزد ایوب آمد و گفت ای ایوب شتران
و غلامان تو همه رفتند ایوب گفت حمد میکنم خداوندی را که عطا کرد و حمد میکنم خداوندی را که گرفت پس شیطان گفت که او اسبان را
بیشتر دوست میدارد پس چون بر آنها مسلط شد همه را هلاک کرد پس ایوب گفت حمد و سپاس خداوندی را که پس گرفت و هم چنین
گاوها و گوسفندان و زراعتها و اهل و فرزندان او همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد ایوب چنین شکر میکرد تا آنکه بیماری
شدیدی بهم رسانید و مدتها کشید و در هر حال شکر کردی تا آنکه بگناه سرزنش کردند او را پس بجزع آمد و دعا کرد که حقتعالی
او را شفا بخشید و هر قلیلی و کثیری که از او تلف شده بود باو برگردانید و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که
ایوب در زمان یعقوب بود و داماد او بود زیرا که الیا دختر یعقوب در خانه او بود و پدرش از آنها بود که بابراهیم ع ایمان آورده
بودند و مادر او دختر لوط بود چون بلای ایوب از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد در محنت آنحضرت و ترک خدمت او نکرد
پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او و نزد او آمد و گفت آیا تو خواهر یوسف صدیق نیستی گفت بلی شیطان
گفت پس چیست این مشقت و بلا که من شما را در آن می بینم انا لله مصابره گفت در جواب که خدا با ما چنین کرده است که ما را ثواب دهد
بفضل خود در وقتی که عطا کرد بفضل خود پس گرفت تا ما را امتحان کند و ما را ثواب دهد آیا دیدی انعام کننده بهتر از او پس بر عطای او
شکر میکنیم و او را بر ابتلای او حمد میگوئیم پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را تا هم پس مبتلا گردانیده است ما را تا صبر کنیم و نیست ما را
بر صبر قوتی مگر بیاری و توفیق او پس او راست حمد و منت بر نعمت ما و بلای ما شیطان گفت خطای بزرگی کرده بلای شما برای این
شبه چند براو القا کرد و همه را او دفع کرد و برگشت بسوی ایوب بسرعت و قصه را با آنحضرت نقل کرد ایوب ع گفت که این شخص شیطان
و او حرص بسیار بر گشتن من بخدا سوگند خوردم که صد چوب بزنم اگر خدا مرا شفا بدهد برای آنکه گوش سخن او را داده چون
شفا یافت دسته از ترکهای باریک گرفت از درختی که از آن ثمام میگفتند و یکمرتبه زد او را تا خلاف سوگند خود نکرده باشد عمر
ایوب بعد از آنکه بلا باو رسید هفتاد و سه سال بود پس حقتعالی هفتاد و سه سال دیگر او را افزود مؤلف گوید که آنچه در علت
یاد کردن ایوب پیشتر گذشت از محل اعتماد است اگرچه ممکنست که هر دو واقع شده باشد

باب … در قصه حضرت شعیب ع

در نسب آنحضرت خلافست بعضی گفته اند شعیب فرزند توبه فرزند مدین فرزند ابراهیم و بعضی گفته اند اسم آنحضرت

نویب است و بعضی گفته اند شعیب پسر میکیل پسر یشجب است پسر ابراهیم و مادر میکیل دختر لوط بود و بعضی گفته اند اسم آنحضرت یثرون است
و فرزند صیفون است و فرزند عنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابراهیم و بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم است و بعضی گفته اند از اولاد
ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بود که با ابراهیم ایمان آورده بود و حقتعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل شهر
مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بغیر او و بتحقیق که آمده است بسوی شما حجتی واضح از
جانب پروردگار شما پس تمام بدهید کیل و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و افساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا او را
اصلاح آورده این بهتر است برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید و منشینید بر سر راهی که تهدید کنید و راه نمائید از راه خدا
کسی که اراده ایمان بخدا داشته باشد و اگر خواهید که راه خدا را باطل بمردم نمائید و بیاد آورید وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را
بسیار گردانید و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افساد کنندگان و اگر بوده باشد که طایفه از شما ایمان بآنچه من فرستاده شده ام بآن
و طایفه ایمان نیاورند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او بهترین حکم کنندگان است گفتند بزرگان و سرکردها از قوم او که تکبر
میکردند از قبول حق که البته ترا بیرون میکنیم ای شعیب و آنها را که ایمان آورده اند با تو از قریه ما مگر آنکه برگردید در ملت
ما شعیب گفت هرچند ما نخواهیم ما را بسوی ملت خود برمیگردانید بتحقیق که افتراء دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم
در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن و ما را نمیرسد که برگردیم بآن دین باطل بدون فرموده خدا و علم پروردگار ما همه
چیز را احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگارا حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین حکم کنندگانی و گفتند آن گروه که کافر
شده بودند از قوم او اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود از زیانکاران پس گرفت ایشان را زلزله پس صبح کردند در خانه خود در کمال
نهایت نکبت که تکذیب کردند شعیب را از زیانکاران بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و گفت ای قوم بتحقیق که بشما رسانیدم رسالتهای پروردگار
و نصیحت کردم شما را پس چگونه تاسف خورم و اندوه ناک باشم برای گروهی که کافر بودند و در سوره هود ع فرموده است که فرستادیم
بسوی مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم بپرستید خدا را شما را نیست خدائی بغیر او و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستی که من شما را
می بینم بخیر و در نعمت و فراوانی و بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روزی را که احاطه کند بشما و ای قوم من تمام بدهید حق مردم را
در کیل و ترازو بعدالت و راستی و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد و مال حلال بهتر است برای شما
اگر ایمان دارید و من نیستم حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر میکند ترا که
ما ترک کنیم آنچه پدران ما میپرستیدند یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم بدرستی که تو بردبار و رشیدی شعیب گفت ای
قوم من خبر دهید مرا اگر من بر بینه از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی
نیکو آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشما نرسانم و آنچه شما را از آن نهی میکنم غرض من مخالفت شما
نیست و نیست غرض مگر اصلاح حال شما تا توانم و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت میکنم و
ای قوم من مبادا معاندت که با من میکنید سبب شود که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح یا قوم
لوط و از شما دور نیستند از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش از پروردگار خود بکنید پس توبه کنید بسوی او و به
بدرستی که پروردگار من رحیم و مهربانست و گفتند ای شعیب ما نمیفهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدرستی که ما ترا
در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت قبیله تو مانع نبود ترا سنگسار میکردیم و تو بر ما عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم
من آیا قبیله من بر شما عزیزتر است از خدا و خدا را پس پشت انداخته اید و از او هیچ بیم و حذر ندارید بدرستی که پروردگار من
علمش محیط است بآنچه شما میکنید و ای قوم من بکنید بر آن حال که دارید هرچه خواهید بدرستی که من میکنم آنچه از جانب خدا
مامور بآن شده ام بزودی خواهید دانست که کیست آنکه میآید بسوی او عذابی که او را بخواری و مذلت ابدی افکند و کیست
آنکه دروغ گفته است شما انتظار بکشید که من نیز با شما انتظار میکشم و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم شعیب را
و آنها را که باو ایمان آورده بودند برحمت خود و گرفت ستمکاران را صدای مهیبی پس گردیدند در خانهای خود مردگان گویا هرگز
در آنخانه نبوده اند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند اصحاب بیشه پیغمبران و قوم شعیب را اصحاب بیشه فرموده
است زیرا که در بیشه و درختانی ساکن بودند و در وقتی که شعیب بایشان گفت که آیا از عذاب خدا نمیترسید بدرستی که من
از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سوال نمیکنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار
عالمیان تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان کیل و وزن کنید بترازوی درست و کم مکنید چیزهای مردم را و سعی مکنید در

در فضا و بتر سید از خداوند یکه خلق کرده است شمارا و خلایق پیش از شمارا و قوم او گفتند نیستی مگر از انها که بجادو دیوانه شده اند
و نیستی تو بشری مگر مثل ما و ما کمان میکنیم ترا مگر دروغ گویان پس فرو فرود او را برای ما پاره چندی از اسمان اگر هستی از راستگویان
گفت پروردگار من داناتر است بانچه شما میکنید پس تکذیب او کردند پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر بدرستی که بود عذاب روز بزرگ و
بدانکه مشهور میان مفسّران انست که چون تکذیب شعیب قوم او بنهایت رسانیدند پس حقتعالی بر ایشان گرمای شدید فرستاد که نفسها
ایشان را گرفت و چون داخل خانهای شدند ان گرما در خانهای ایشان داخل شد و نه سایه فائده بخشید ایشان را و نه اب و از گرما بریان شدند
پس حقتعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما با ابر پناه بردند و چون در زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان اتش بارید و زمین در
زیر ایشان لرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند و جمعی از مفسّران گفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یکی بر اهل
مدین مبعوث شد و ایشان را بصیحه جبرئیل و بزلزله زمین کردید هلاک شدند و بعد از ان بر اهل ایکه مبعوث گردید و ایشان را
با برق صاعقه سوختند و بسند معتبر از علی بن الحسین ع منقولست که اول کسی که کیل و ترازو ساخت شعیب پیغمبر خدا بود که بدست خود ساخت
پس قوم کیل او کیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند پس بعد از ان شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی پس ایشان را زلزله گرفت
و بیابان معلّق گردیدند تا هلاک شدند ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود از ابن عباس و وهب بن منبه روایت کرده اند که شعیب و
ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بودند که ایمان اورده بودند بابرهیم در روزی که از اتش نمرود نجات یافت و با او هجرت
کردند بشام پس دختران لوط را بایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابرهیم ع بود همه از نسل این جماعت
بودند و حقتعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد بپیغمبری و ایشان از قبیله شعیب نبودند و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچ
یک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند و ان گروه با کفر بخدا و تکذیب پیغمبر خدا کم میکردند کیل و وزن را هرگاه از برای
دیگری کیل و وزن میکردند و چون از برای خود کیل و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان را امر میکرد بحبس کردن طعام
و کم کردن کیل و وزن و شعیب چندانکه ایشان را موعظه میکرد سود نمی بخشید تا انکه پادشاه شعیب را و انها که بشعیب ایمان اورده بودند
از ان شهر بیرون کرد پس خدا گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد و نه روز در ان عذاب ماندند که اب ایشان بر ایشان
گرم شد که نمیتوانستند اشامید پس رفتند بسوی بیشه که در نزدیک ایشان بود پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد و چون همه
در سایه ابر جمع شدند اتشی از ان ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرگاه نزد رسول خدا
شعیب ع مذکور میشد میفرمود که او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب ع هلاک شدند او با
جمعی که با او ایمان اورده بودند رفتند بسوی مکه و در انجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند و در روایت دیگر که صحیحتر است
انست که برگشت شعیب از مکه بسوی مدین و در انجا اقامت نمود تا انکه موسی ع بنزد او رفت و ابن عباس روایت کرده که عمر شعیب ع
دویست و چهل و دو سال بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی پیغمبری از عرب مبعوث نکردانید مگر
پنج پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد ص از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که شعیب ع قوم خود را بسوی خدا
خواند تا انکه پیر شد و استخوانهایش باریک شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بقدرت الهی جوان شد بسوی ایشان برگشت
و ایشان را بسوی خدا خواند گفتند در وقتی که پیر بودی سخن ترا باور نکردیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت شعیب که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس
از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان ایشان را شعیب گفت پروردگارا بدکاران را برای چه عذاب میکنی حقتعالی وحی فرستاد که برای
انکه مداهنه کردند با اهل معاصی و نهی از منکر نکردند و برای غضب من غضب نکردند و از حضرت رسالت ص منقولست که شعیب
از محبت خدا انقدر گریست که نابینا شد و باز خدا او را بینا کرد تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حقتعالی باو وحی نمود که ای شعیب تا کی گریه
خواهی کرد اگر از ترس جهنم گریه میکنی ترا از ان امان دادم و اگر از شوق بهشت است از برای تو مباح کردم شعیب گفت الهی و سیدی
تو میدانی که گریه من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست و لیکن محبت تو در دلم قرار گرفته است و از شوق لقای تو گریه میکنم پس
حقتعالی باو وحی فرستاد که من بان سبب کلیم خود موسی بن عمران را بسوی تو فرستادم که ترا خدمت کند و بسند معتبر از سهل بن سعد
منقولست که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در رصافه چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد چون اطرافش را
کندیم دیدیم که مردیست بروی سنگی ایستاده و جامهای سفید پوشیده است و دست بر سر گذاشته است و ضربتی که بر روی سرش زده
بودند هرگاه دستش را از انموضع بر میداشتم خون تازه میشد و چون دستش را رها میکردیم بر روی جراحت میگذاشت و خون بند میشد

و در پا افزش نوشته بود که منم شعیب بن صالح که پیغمبر خدا شعیب مرا بسالت فرستاد بسوی قومش پس ضربتی بر من زدند و مرا در این چاه
انداختند و خاک بروی من ریختند چون این قصه را بهشام نوشتند در جواب نوشت که این چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و دعا دیگر جا
بکنید **باب سیزدهم** در بیان قصص حضرت موسی و هرون ع است و در ان چند فصل است **فصل اول** در بیان نسب و فضایل
بعضی از احوال ایشانست جمعی از مفسّران و مورّخان ذکر کرده اند که موسی بن عمران بن یصهر بن فاهث بن لاوی بن یعقوب است و هرون
برادر او بود از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند یحنب بود و بعضی گفته اند فاحیه بود و بعضی گفته اند یوخابد
و مشهور قول اخر است و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر موسی ع دو کلمه بود که از توریة اشتقاق کرده بود تا صبر تو جر اصلی
تنج یعنی صبر کن تا اجر بیابی و راست بگو تا نجات بیابی و بسند معتبر از حضرت رسول ص منقولست که حقتعالی از پیغمبران چهار پیغمبر
از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد ابرهیم و داود و موسی و محمد ص و از خانه ابادها چهار خانه اباده را اختیار کرد زیرا که در قران فرموده است
که بدرستی که خدا برگزید ادم و نوح و ال ابرهیم و ال عمران را بر عالمیان و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول
فرمود که چون در شب معراج مرا در اسمان پنجم بردند مردی را دیدم در سن کهولت نه جوان و نه بسیار پیر و در نهایت عظمت بود و
چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیاری از امت او بودند پس از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت اینست که در میان قوم خود
محبوب بود هرون پسر عمران پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس
بالا رفتم باسمان ششم و در انجا مردی گندم گون بلند قامتی دیدم که اگر پیراهن میپوشید موهای بدنش از ان بیرون میامد میشنیدم
که میگفت بنی اسرائیل گمان میکنند که من گرامی ترین فرزندان ادم نزد خدا و این مرد بنزد خدا گرامی تر از من پرسیدم از جبرئیل که این
کیست گفت برادرت موسی بن عمران پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد
و در روایتی از حضرت امام حسن منقولست که عمر موسی دویست و چهل سال بود و میان او و ابرهیم پانصد سال بود و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست در تفسیر قول حقتعالی که روزی که بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش
و فرزندانش فرمود انکه از مادرش میگریزد موسی بن عمران است ابن بابویه گفته است که یعنی از مادر رضاعی میگریزد از ترس انکه مبادا
تقصیری در حق او کرده باشد و ممکنست که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از زنان که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند و ابن
بابویه از مقاتل روایت کرده است که حقتعالی برکت فرستاد در شکم مادر موسی سیصد و شصت برکت و فرعون صندوقی را که
موسی در ان بود در میان اب و درخت یافت پس باین سبب او را موسی نام کردند زیرا که بلغت قبطیان اب را مو میگفتند و شجر را
سی و بسندهای معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق ع که حقتعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران که ای موسی میدانی که چرا
ترا اختیار کردم از خلق خود و برگزیدم برای کلام خود گفت نه ای پروردگار من پس خدا وحی کرد بسوی او که من مطلع گردیدم بر احوال همه
و ظاهر ایشان و باطن ایشان را دانستم و در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیلتر و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو
ای موسی هرگاه نماز میکنی دو طرف روی خود را بر خاک میگذاری نزد من و در روایت دیگر است که چون ان وحی بموسی رسید بسجده
افتاد و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت از روی تذلل برای پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی او که بردار سر خود را ای
موسی و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و بهر جا که میرسد دست تو از بدن تو که امان میدهد ترا از
هر بیماری و دردی و افتی و عاهتی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که موسی از او حبس شد وحی الهی تا چهل صباح پس بالا
رفت بر کوهی در شام که از ان اریحا میگویند و گفت پروردگارا اگر حبس کرده از من وحی خود و سخن خود را برای گناهان بنی
اسرائیل پس ز تو میطلبم امرزش قدیم ترا پس حقتعالی وحی فرمود باو که ای موسی برای این مخصوص بوحی خود و کلام خود گردانیدم
که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی چون از نماز فارغ می شد بر نمیخاست
تا هر دو طرف روی خود را بر زمین میچسبانید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که موسی بن عمران با هفتاد پیغمبر
گذشتند بر ریگهای روحا که همه عباهای قطوانی یعنی کرفی پوشیده بودند و میگفتند لبیک عبدک و ابن عبدک و بسند صحیح
از حضرت صادق ع منقولست که موسی بر سنگستان روحا گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهارش از لیف خرما بود و دو عبای قطوانی پوشیده
بود و میگفت لبیک یا کریم لبیک و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که احرام بست موسی از رمله مصر و بر سنگستان روحا
گذشت با احرام و ناقه اش را میکشید با مهاری از لیف خرما و تلبیه میگفت و کوهها جواب او میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که رسول خدا فرمود که موسی دست بدرگاه حقتعالی برداشت و گفت پروردگارا برادرم هرون مرده است او را بیامرز

تعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمازی هست گفت پروردگارا مرا دلالت کن بر او خدا وحی فرمود که من غماز را دشمن میدارم چگونه
غمازی کنم و در روایت دیگر منقول است که موسی مناجات کرد که پروردگارا چنان کن که مردم بمن بد نگویند حقتعالی باو وحی نمود که این کار را
من از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق ع پرسیدند که هرون پیشتر از
دنیا رفت یا موسی فرمود که هرون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم پسرهای هرون شبر و شبیر بود که تفسیرش بعربی حسن و حسین
است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر اسمعیل زیر ناودان بقدر دو ذراع تا خانه کعبه محل نماز شبر و شبیر پسران هرون بود
بسند حسن از حضرت صادق ع منقول است که بنی اسرائیل گفتند که موسی آلت مردی ندارد و موسی هرگاه میخواست که غسل کند میرفت
بموضعی که کسی او را نبیند روزی در کنار نهری غسل میکرد و جامهایش بر روی سنگی گذاشته بود پس حقتعالی امر فرمود سنگ را
که دور شد از موسی و موسی از پی او رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن آنحضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان
میکردند و اینست معنی این آیه که خدا در قرآن فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا و کان
عند الله وجیها یعنی ای گروه مؤمنان مباشید مثل آنانکه ایذا کردند موسی را پس بری گردانید خدا او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا
روشناس و معزز **مؤلف گوید** که در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم و سید مرتضی بعد از آنکه
این روایت را که در حدیث گذشت ذکر کرده است و گفته است که جایز نیست بحسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبرش بکند از برای آنکه او را از
بری گرداند نزد مردم از عاهتی و بلائی و ضعفی در بود که اظهار بیزاری آنحضرت از آن علت بوجهی دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی نباشد و آنچه
در این باب صحیح است و روایت شده است آنستکه چون هرون ع فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که او هرون را کشته است
زیرا که میل ایشان بسوی هرون بیشتر بود پس خدا اظهار برائت آنحضرت نمود تا آنکه امر کرد ملئکه را که هرون را مرده آوردند و
بر مجالس بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی ع بریست از کشتن او و این وجه از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است
و در روایت دیگر آنست که موسی بر سر قبر هرون آمد و او را ندا کرد و هرون بامر خدا از قبر بیرون آمد و گفت که موسی ع مرا نکشته است
و باز بقبر برگشت **فصل دویم** در بیان ولادت موسی و هرون ع و سایر احوال ایشان است تا نبوت ایشان بسند
موثق بلکه صحیح از حضرت صادق ع منقول است که حضرت یوسف ع چون هنگام وفاتش رسید جمع کرد آل یعقوب را و ایشان در
آنوقت هشتاد مرد بودند و فرمود که این قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را بعذابهای شدید معذب خواهند کرد و
نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر بمردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی پسر عمران خواهد بود جوانی
بلند قامت و پیچیده موی و گندم گون خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزندان خود را عمران نام میکردند و عمران پسر خود را
موسی نام میکردند که آن باشد که یوسف ع خبر داده است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که موسی خروج نکرد تا آنکه پیش از او
چهل کذاب از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک دعوی میکردند که منم موسی بن عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید
بفرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را میگویند که ذهاب ملک تو در دست او خواهد بود و طلب کرد کاهنان و ساحران را
و گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قابلها را
بر زنان بنی اسرائیل وا امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود بکشند و بر مادر موسی یک قابله موکل کرده بود چون بنی اسرائیل
این واقعه را دیدند گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند ما همه هلاک خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهد ماند بیائید
نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی با ایشان گفت که بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود
متولد خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان پس گفت هر که جماع زنان بر خود حرام کند من حرام نمیکنم و هر که ترک کند من ترک نمیکنم
و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قابله را موکل کردند بر مادر موسی که او را حراست میکرد و هرگاه مادر موسی بر میخواست
او نیز بر میخواست و هرگاه مینشست او مینشست و چون حامله شد بموسی محبتی از او در دلها افتاد و چنین میباشند حجتهای خدا پس
قابله با او گفت که چه میشود ترا که چنین زرد و گداخته میشوی گفت مرا ملامت مکن بر اینکه چگونه چنین نشوم و حال آنکه چون فرزند من
متولد شود او را خواهند کشت قابله گفت اندوهناک مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم داشت و مادر موسی این سخن را از او
باور نکرد پس چون موسی متولد شد و قابله پیدا شد مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله گفت که من نگفتم که فرزند ترا کتمان میکنم پس
قابله موسی را برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامها پیچید و بیرون آمد نزد پاسبانان فرعون که در خانه او جمع شده بودند و گفت
برگردید که پاره خونی از او افتاد و فرزندی در شکم او نبود پس مادر موسی او را شیر داد و خائف بود که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم

فرعون مطلع شوند پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که تابوتی بساز و موسی را در آن تابوت بگذار و سر آن را ببند و شب او را بیرون ببر
بکنار رود نیل مصر و در آب بینداز مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را در آب انداخت برگشت بسوی او و هر چند دست میزد و
دور میکرد و باز برمیگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت او را چون دید که باد او را برد بیتاب شد و خواست که
فریاد کند حقتعالی صبر بر دلش فرستاد و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون گفت که ایام بهار است
بیرون برو و از برای من بفرما قبه در کنار رود نیل بزنند تا من در این ایام سیر و تفرج بکنم پس فرعون گفت که قبه از برای او در کنار رود نیل
زدند روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید که تابوتی رو بایشان میآید با کنیزان خود گفت که آیا شما میبینید آنچه من میبینم بر روی آب گفتند بلی
والله ای سیده و خاتون ما میبینیم چیزی چون تابوتی نزدیک او رسید برجست و بکنار آب رفت و دست بسوی او دراز کرد و نزدیک شد که
آب او را فرو گیرد تا آنکه فریاد زدند خدمه او بهر نحو که بود او را از آب بیرون آوردند و در کنار خود گذاشت و چون تابوت را گشود دید پسری
در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم از او در دل او افتاد و او را در دامن نشاند و گفت این پسر منست ملازمانش گفتند بلی والله
ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه فرزندی ندارد و این پسر زیبا را بفرزندی خود بردار پس آسیه برخواست و نزد فرعون رفت و گفت
من یافتم فرزند طیب نیکوئی که بفرزندی بر داریم که موجب روشنی دیده من و تو باشد پس او را مکش گفت از کجا آورده این پسر را گفت
نمیدانم فرزند کیست این را آب آورده از روی آب گرفتم پس چندان التماس و سعی کرد تا فرعون راضی شد چون مردم شنیدند فرعون پسری را به
فرزندی خود برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نگهداری کنند
موسی پستان هیچ یک را قبول نکرد که شیر ایشان بخورد پس زن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنید و هیچ کنیز را حقیر مشمارید
و هر که باشد بیاورید و هر که میآوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر موسی بخواهر موسی گفت که برو تفحص کن شاید اثری
از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی آمد تا بدر خانه فرعون و گفت شنیده ام که شما دایه از برای فرزند خود میطلبید در اینجا زن صالحه
هست که فرزند شما را میگیرد که شیر دهد و نگاهداری کند چون بزن فرعون گفتند گفت بیاورید او را چون خواهر موسی را بنزد آسیه
بردند پرسید که از چه طایفه گفت از بنی اسرائیل گفت برو ای دختر که ما را با شما کاری نیست پس زنان با آسیه گفتند که خدا ترا عافیت دهد
بیاید و ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول کند آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه
هم از بنی اسرائیل باشد هرگز باین راضی نخواهد شد گفتند چه میشود که ما امتحان کنیم آیا قبول میکند شیر او را یا نه پس گفت آسیه
برو بیاور او را بیاورید خواهر موسی چون نزد مادرش آمد و گفت بیا که زن پادشاه ترا میطلبد پس آمد نزد آسیه و چون موسی را
در دامنش گذاشتند چسبید بر پستان او و شیر در گلویش میریخت و بشادی میخورد چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول
کرد بیتاب شد و روی بسوی فرعون کرد و گفت که از برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول کرد پرسید که دایه از چه طایفه است
گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت هرگز نمیشود این که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد آسیه
گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر تست و بدامن تو بزرگ میشود و چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون راضی
شد و اندرای خود برگردید پس موسی در میان آل فرعون نشو و نما کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند
تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از او نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را
میپرسیدند و بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس آن فرزندند فرستاد و عذاب بر ایشان
شدید تر کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند بآمدن او و از سؤال کردن از احوال او پس در
شب ماهتاب روشنی بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مرد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و گفتند که ما
راحتی که مییافتیم از این شدتها بخبرها و وعدها بود پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود گفت والله که پیوسته در این
بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی بن عمران است پسر بلند پیچیده موی خواهد
بود در این سخن بودند که ناگاه موسی آمد نزدیک ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد چون آن پیر بآنحضرت نظر
کرد شناخت آنحضرت را بآن وصفها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا رحمت کند گفت موسی
پرسید که پسر کیستی گفت پسر عمران پس آن پیر برجست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل بر دور او هجوم آوردند و پایش را
بوسیدند و موسی ایشان را شناخت و ایشان او را شناختند و ایشان را شیعه خود گردانید و بعد از این مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون
[illegible] بشهرهای فرعون [illegible] دید که مردی از شیعیانش جنگ میکند با مردی از قبطیان از آل فرعون پس شیعه [illegible]

انداختن موسی کودک آتش را

غایب شدن انبیا و اوصیا از بنی اسرائیل

پیدا شدن موسی بر بنی اسرائیل

آمدن موسی نزد بنی اسرائیل

کر بنای ان فرعون بخانه در اید و موسی را ببیند او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفتند دیدند که موسی با اتش بازی میکند و روایت کرده اند که چون موسی از مادر متولد شد حق تعالی او را تکلیف کرد که در خانه فرعون باشد و موسی را شیر بدهد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانه خود اورد و چون او را از شیر کرفتند فرستاد که من میخواهم فرزند خود را ببینم و در راه که موسی را بخانه فرعون میبردند انواع تحفها ریختند و مردم بر سر راه اوردند و نثارها بر سر راه او میریختند تا او را بخانه فرعون اوردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که چون هنکام وفات یوسف شد جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود پس خبر داد ایشان را بشدتی که بایشان خواهد رسید که مردان ایشان کشته خواهند شد و شکم زنان ایشان را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد تا ظاهر کرداند خدا حق را از فرزندان لاوی پسر یعقوب پس ان مرد را خواهند بود کندم کون بلند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل تمسک نمودند باین وصیت شدند پس شدت روداد ایشان را و انبیا و اوصیا از میان ایشان غایب شدند در مدت چهارصد سال و ایشان در اینمدت انتظار قیام قائم میکشیدند تا انکه بشارت رسید بایشان که موسی متولد شد و دیدند علامتهای ظهور انحضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شدید شد و بار کردند بر ایشان چوب و سنک پس طلب کردند عالمی را که باحادیث او مطمئن میشدند و از خبرها او راحت مییافتند و او از ایشان پنهان شد پس رسولها بسوی او کردند که ما با این شدت راستراحت مییافتیم از حدیث تو پس وعده کرد ایشان را بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند و با ایشان نشست و حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد و بشارت میداد ایشان را که خروج قائم نزدیک شده است و این در شب ماهتابی بود پس در اینسخن بودند که ناکاه حضرت موسی مانند افتاب بر ایشان طالع شد و در اینوقت انحضرت رسیده بود بسن جوانی بود از خانه فرعون ببهانه طلب نزهت و سیر بیرون امده بود و از لشکر و حشم خود جدا شده بود تنها نزد ایشان امد و بر استری سوار بود و طیلسان خز پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بان صفاتی که شنیده بود انحضرت را شناخت و برجست و بر پاهای او افتاد و بوسید و کفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیراند تا ترا بمن نمود چون شیعیان که حاضر بودند اینحال را مشاهده کردند دانستند که قائم موعود ایشان است پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی بجا اوردند پس زیاده از اینسخن با ایشان نکفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک کرداند و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب ماند انچه ماند پس غیبت دویم شد بدتر بود بر ایشان از غیبت اول و پنجاه سال مقدر شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد عالم از میان ایشان پنهان شد پس نزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس ان عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام کرد ایشان را که حق تعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را پس همه کفتند الحمد لله پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که بکو بایشان که من مدت را سی سال کردانیدم برای الحمد لله کفتن ایشان پس همه کفتند که هر نعمتی که از خدا است پس خدا وحی نمود بسوی او که بکو بایشان که مدت را بیست سال کردانیدم پس همه کفتند که نمیاورد خیر را بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بکو بایشان که مدت را ده سال کردانیدم پس کفتند که بدی را دور نمیکرداند بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بکو بایشان که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دادم در فرج ایشان پس در اینسخن بودند که ناکاه خورشید جمال موسی از افق غیبت بر ایشان طالع کردید و بر دراز کوشی سوار بود ان عالم خواست که بایشان بشناساند امری چند را که بانها منتظر بودند در امر موسی پس موسی نزد ایشان امد و ایستاد بر ایشان سلام کرد ان عالم پرسید که چه نام داری کفت موسی کفت پسر کیستی کفت پسر عمران کفت او پسر کیست کفت پسر فاهث پسر لاوی پسر یعقوب کفت برای چه چیز امده کفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخواست و دستش را بوسید موسی پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و بامری چند ایشان را از جانب خدا مامور کردانید و فرمود که متفرق شوید پس از انوقت تا فرج یافتن ایشان بغرق شدن فرعون چهل سال بود و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقولست که چون موسی مادرش باو حامله شد حملش ظاهر نشد مکر در وقتی که وضع حمل نمود و فرعون موکل کردانیده بود بر زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان که محافظت ایشان میکردند بسبب خبری که باو رسیده بود که بنی اسرائیل میکویند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است هلاک فرعون و اصحابش بر دست او خواهد بود پس فرعون در انوقت کفت البته خواهم کشت مردان و فرزندان ایشان را تا انچه ایشان میخواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مردان را در زندانها پس موسی متولد شد و مادرش نظر بر او افتاد غمکین شد و ناله کرد و کریست و کفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدا مهربان کردانید او را بر ان زنی که موکل کردانیده بودند بمادر موسی کفت چرا رنکت زرد شد

کشتن موسی قبطی را

آب کشیدن برای دختران شعیب

رفتن موسی بجانب بیت المقدس

کرد انکه شیعه او بود و یاری طلبید بر ان قبطی که دشمن موسی بود پس موسی دستی بر سینه قبطی زد که دور کند او را قبطی افتاد و مرد و حق تعالی موسی کشادکی در جسم و بدن شدت و قوت عظیمی عطا کرده بود پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و کفتند که موسی مردی از ال فرعون را کشت پس صبح کرد در ان شهر ترسان و مترقب اخبار بود چون روز دیکر شد ناکاه انشخصی که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود باز طلب یاری کرد از انحضرت بر دیکری پس موسی باو کفت بدرستی که تو کمراهی ظاهر کننده کمراهی دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مرد دیکر منازعه میکنی پس اراده کرد که بطش و غضب کند با کسی که دشمن هر دو بود کفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز اراده نداری مکر انکه باشی جباری در زمین و نمیخواهی بوده باشی از مصلحان و مردی امد از اقصای شهر و بسرعت می امد کفت ای موسی بدرستی که اشراف ال فرعون مشورت میکنند با یکدیکر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر بی پشت و پناهی و چهارپائی و خادمی همه جا طی بیابانها میکرد تا بشهر مدین رسید و در زیر درختی قرار کرفت ناکاه دید که در انجا چاهی هست و نزد انچاه کروهی از مردم جمع شده اند و اب میکشند ناکاه دو دختر ضعیف دید که کوسفندی چند اورده اند که اب بدهند و دور ایستاده اند از ایشان پرسید که شما بچه کار امده اید کفتند پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از اب کشیدن فارغ شوند بعد از ان کوسفندان خود را اب میدهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را کرفت و کفت کوسفندان خود را پیش اورید و از برای ایشان اب کشید تا کوسفندان ایشان سیراب شدند و انها در بامداد پیش از مردم دیکر بر کشتند و موسی بر کشت و در زیر درخت قرار کرفت و کفت پروردکارا من برای انچه بفرستی از چیزی فقیر و محتاجم پس روایت رسیده است که در وقتی که این دعا کرد محتاج بود بنصف یک دانه خرما چون دختران نزد پدر خود شعیب بر کشتند کفت چه باعث شد که شما در این زودی بر کشتید کفتند مرد صالح رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما اب کشید شعیب یکی از ان دختران را کفت برو او را برای من طلب پس امد یکی از ان دختران نزد موسی با نهایت حیا و کفت که بدرستی که پدرم ترا میخواهد که مزد دهد ترا برای انکه اب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است که موسی باو کفت که راه بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان نمیکنیم چون موسی نزد شعیب امد و قصه‌های خود را برای او نقل کرد شعیب کفت مترس نجات یافتی از کروه ستمکاران پس یکی از ان دختران کفت ای پدر او را باجاره بکیر بدرستی که بهتر کسی که باجاره بکیری انستکه قوی و امین باشد پس شعیب بموسی کفت من میخواهم بنکاح تو در اورم یکی از این دو دختر را برای انکه خود را اجیر من کردانی هشت سال و اکر ده سال را تمام کنی پس از نزد تست و اختیار داری پس روایت رسیده است که موسی عمل بدسال که تمام تر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمینمایند مکر بانچه بهتر و تمام تر است پس چون موسی ع مدت را تمام کرد و زنش را برداشت و رو بجانب بیت المقدس روانه شد در شب تاری راه را کم کرد پس اتشی از دور دید و کفت با اهل خود که در اینجا مکث کنید که من اتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره از ان اتش یا خبری از راه بیاورم چون باتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پایین تا بالای ان همه را اتش کرفته است چون نزدیک ان رفت درخت از او دور شد پس موسی بر کشت و در نفس خود خوفی احساس کرد پس اتش باو نزدیک شد ندا رسید باو از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از ان درخت که ای موسی بدرستی که منم خداوندی که پروردکار عالمیانم و ندا رسید که بینداز عصای خود را پس دید که ان عصا اژدها شد و بحرکت امد و میجست و ماری شد بقدر درخت خرمائی و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر شد و از دهانش زبانه اتشی شعله میکشید چون اینحال را مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و کریخت پس ندا باو رسید بر کرد چون بر کشت و بدنش میلرزید و زانوهایش بهم میخورد کفت خداوندا این سخنی که من میشنوم کلام تست فرمود که بلی پس مترس چون این خطاب باو رسید ایمن کردید و پای بر دم اژدها کذاشت و دست در دهان ان کرد پس بر کشت و همان عصا شد که پیشتر بود انخطاب باو رسید که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری که ان طوی است پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را بکندن نعلین برای انکه از پوست خر مرده بود و در روایت دیکر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود یکی ترس ضایع شدن عیالش و یکی ترس از فرعون پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او و بروایتی یکی دست نورانی و یکی عصا پس منقولست که حضرت صادق ببعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای انچه امید نداری امیدوارتر از انچه امید داری بدرستی که موسی رفت که برای خود اتش بیاورد چون بسوی اتش بر کشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یکشب باصلاح اورد و همچنین وقتی که خدا خواهد که قائم ال محمد را ظاهر کرداند در یکشب امر او را باصلاح میاورد از غیبت و حیرت او را ظاهر میکرداند و ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده اند که چون مادر موسی

کفت برای اینکه میترسیم که فرزند را بکشند کفت مترس و موسی چنین بود که هر که او را میدید از محبت او بیتاب میشد چنانچه حقتعالی خطا
کرد با حضرت که انداختم بر تو محبتی از جانب خود پس دوست داشت او را زن قبطیه که باو موکل بود و خدا بر مادر موسی وحی کرد از اسمان
فرستاد و بنابر روایتی که بکذار فرزند خود را در تابوت و بینداز او را در دریا و مترس و اندوه ناک مباش بدرستی که ما بر میکردانیم
او را بسوی تو و میکردانیم او را از پیغمبران مرسل پس موسی را در تابوت کذاشت و در تابوت را بست و در نیل انداخت و فرعون قصرها داشت
در کنار رود نیل که برای تفرج و سیر ساخته بود و در یکی از ان قصرها با اسیه نشسته بود که ناکاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که
موج انرا بلند میکند و بادبان میزند تا انکه رسید بدر قصر فرعون پس فرعون کفت که انرا بکیرند و در نزد او اوردند چون در
تابوت را کشود پسری در میان ان دید و کفت این از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدید انداخت و اسیه نیز
در محبت او بیتاب کردید چون فرعون ارادهٔ کشتن او کرد اسیه کفت مکش او را شاید بما نفع بخشد یا او را بفرزندی بر داریم و ایشان
نمیدانستند که این فرزند موعود است که از ان میترسند همین فرزند است و فرعون فرزند نداشت پس کفت طلب کنید برای او دایه که تربیت
کند او را پس زنان بسیار اوردند از زنان که دهندان ایشان را کشته بود و شیر هیچ یک را نخورد چنانچه حقتعالی فرموده است که حرام کردیم
بر او زنان شیر ده پیشتر و چون خبر رسید بمادرش که فرعون او را کرفته است بسیار محزون شد چنانچه حقتعالی فرموده است که کردید
دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه و نزدیک بود که اظهار کند درد نهان خود را با مردم اکر نه ان بود که ما دل
او را محکم کردانیدیم بصبر و از برای اینکه بوده باشد از ایمان اورندکان بوعده های خدا پس بتاییدالهی خود را ضبط کرد و صبر کرد
بخواهر موسی کفت که برو از پی برادر خود و از او خبر بکیر پس خواهرش نزد او امد در خانهٔ فرعون از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نه
دانستند که او خواهر موسی است پس موسی هیچ یک از انها را قبول نکرد و فرعون بغایت غمناک شد پس خواهر موسی کفت میخواهید
شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند کفتند بلی پس مادرش را اورد بخانهٔ فرعون و چون مادرش موسی را
بدامن کرفت و پستان را در دهان او کذاشت بر پستان چسبید و بشوق تمام تناول نمود و فرعون و اهلش شادی کردند و مادرش را کرامی داشتند
و کفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ترا چنین و چنان خواهیم کرد و وعده های بسیار با و دادند چنانچه حقتعالی فرموده است که رد
کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن کردد دیدهٔ او و اندوه ناک نباشد و تا بداند که وعدهٔ ما حق است و لیکن اکثر مردم نمیدانند
و فرعون میکشت فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد میشد و موسی را تربیت میکرد و کرامی میداشت و نمیدانست
که هلاکش بر دست او خواهد بود پس چون موسی بزرگ شد روزی نزد فرعون بود فرعون عطسه کرد موسی کفت الحمد لله رب
العالمین فرعون این سخن را برا او انکار کرد و طپانچه بر روی او زد و کفت این چیست که میکوئی پس بر جست موسی و بر ریش فرعون
چسبید و قدری از ان کند و فرعون ریش بلندی داشت پس فرعون قصد کشتن موسی کرد اسیه کفت طفل خورد سال است
چه میداند که چه میکوید و چه میکند فرعون کفت چنین نیست بلکه دانسته میکوید و میکند اسیه کفت اکر خواهی که امتحان
کنی نزد او طبقی از خرما و طبقی از اتش بکذار اکر میان خرما و اتش تمیز کند چنانست که تو میکوئی چون هر دو را نزد او کذاشتند و خواست
که دست بجانب خرما دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش را بسوی اتش کردانید پس اخکری برداشت و در دهان کذاشت و زبانش
سوخت و فریاد زد و کریست پس اسیه بفرعون کفت که نکفتم که او نمیفهمد پس فرعون عفو کرد از او و راوی بحضرت عرض کرد که چند
کاه موسی از نظر پدرش غایب بود تا باز بر کشت فرمود که سه روز پرسید که هرون از پدر و مادر با موسی برادر بود فرمود که بلی
پرسید که وحی بهر دو نازل میشد و موسی بهرون وحی میکرد پرسید که حکم کردن و قضا و امر و نهی با هر دو بود فرمود که موسی
مناجات میکرد با پروردکار خود هرون خلیفهٔ او بود در میان قومش کفت که کدام یک پیشتر فوت شدند فرمود که هرون
پیش از موسی فوت شد و هر دو در تیه فوت شدند پرسید که حضرت موسی علیه السلام فرزند داشت کفت
نه فرزندان هرون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا بحد جوانان رسید و انچه موسی تکلم
مینمود از توحید انکار میکرد بر او فرعون تا انکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون امد و داخل شهر شد
پس هر دو مرد دید که با یکدیکر جنک میکردند که یکی قائل بقول موسی ع بود و دیکری بقول فرعون قائل بود پس
موسی امد نزدیک ایشان دستی زد بر انکه بقول فرعون قائل بود و او در ساعت هلاک شد و موسی از ترس در شهر
پنهان شد چون روز دیکر شد دیکری امد و بهمان شخص چسبید که بقول حضرت موسی ع قائل بود باز او استغاثه
بموسی کرد پس ان فرعونی بموسی کفت ایا میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی پس موسی ع دست از او برداشت و کریخت

و خزینه دار فرعون بموسی ایمان اورده بود و ششصد سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حقتعالی فرموده است کفت مرد مومنی
از ال فرعون که ایمان خود را کتمان میکرد که ایا میکشید مردی را بسبب انکه میکوید پروردکار من پروردکار عالمیانست و چون بفرعون
رسید خبر کشتن ان مرد را موسی در جستجوی او شد که او را بکشد مومن ال فرعون فرستاد بسوی موسی که اشراف قوم فرعون مشورت
میکنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیر خواهانم پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر
انکه رسولان فرعون باو برسند و بجانب راست و چپ نظر میکرد و میکفت پروردکارا مرا نجات ده از کروه ستم کاران و روانه شهر مدین
شد و میان او و مدین سه روز راه فاصله بود چون بدروازهٔ مدین رسید چاهی دید که مردم برای کوسفندان و چهارپایان خود
اب میکشیدند پس در کناری نشست و سه روز بود که چیزی نخورده بود پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کنار ایستاده بودند و کوسفند
چند همراه داشتند و نزدیک چاه نمی امدند با ایشان کفت که چرا اب نمیکشید کفتند انتظار میکشیم که راعیان برکردند و پدر ما مرد پیر است
و با بن سبب ما باید اب دادن کوسفندان امده ایم پس رحم کرد موسی بر ایشان و نزدیک چاه رفت و کفت با شخصی که بر سر چاه ایستاده بود که مرا بکذار
که اب بکشم که یک دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند موسی به تنهائی یک دلو از برای ایشان
کشید و یک دلو از برای دختران شعیب کشید تا کوسفندان ایشان را اب داد پس رفت بسوی سایه و کفت رب انی لما انزلت الی من خیر
فقیر و بسیار کرسنه بود و حضرت امیرالمومنین فرمود که بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سوال نکرد مکر نانی
که بخورد زیرا که در انوقت سبزهٔ زمین را میخورد و سبزی کیاهها از پشت شکمش دیده میشد از بسیاری لاغری و پس چون دختران
شعیب نزد پدر خود بر کشتند با ایشان کفت امروز زود بر کشتید ایشان قصهٔ موسی را بپدر خود نقل کردند شعیب یکی از دو دختر کفت
که برو ان مرد را که اب برای شما کشید با خود بیاور تا مزد اب کشیدن او را بدهم پس امد ان دختر بسوی موسی با نهایت حیا و کفت پدرم ترا
میخواهد که مزد دهد ترا از برای اب کشیدن از برای ما پس موسی برخواست و با او بجانب خانهٔ شعیب روانه شد و چون باد بر
جامهای ان دختر میپیچید و حجم بدنش ظاهر میشد موسی باو کفت که از عقب من بیا و مرا رهنمائی کن من از کروهی ام که ایشان نظر در
عقب زنان نمیکنند چون موسی بشعیب ملاقات کرد و قصه های خود را برای او نقل کرد شعیب کفت مترس نجات یافتی از کروه ظالمان
پس یکی از دختران شعیب کفت ای پدر او را اجاره بکن که بهتر کسی که اجاره کنی توانا و امینست شعیب کفت توانائی و قوت او را
بکشیدن دلو بتنهائی دانستی امانت او را بچه چیز دانستی کفت با انکه راضی نشد که من پیش روی او راه روم که مبادا نظرش بر عقب
من بیفتد پس شعیب بموسی کفت که من میخواهم که یکی از دختران خود را بنکاح تو در اورم بمصداق انکه اجیر من باشی در مدت هشت
سال و اکر ده سال را تمام کنی اختیار با تست و نمیخواهم که بر تو دشوار کنم و زود باشد که مرا خواهی یافت اکر خدا خواهد از شایستکان پس
موسی کفت اینست شرط میان من و تو هر یک از دو وعده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اکر خواهم ده سال بکنم و اکر خواهم هشت سال
بکنم و خدا بر انچه میکوئیم وکیل و کواه است از حضرت صادق ع پرسیدند که کدام وعده را بعمل اورد فرمود که ده سال را پرسیدند که
پیش از تمام شدن وعده زفاف شد یا بعد از ان فرمود که پیشتر پرسیدند که اکر شخصی زنی را خواستکاری نماید و از برای پدرش
شرط کند اجارهٔ دو ماه را ایا جایز است فرمود که موسی میدانست که شرط را تمام خواهد کرد این مرد چکونه میداند که خواهد کرد شرط
تمام کند پرسید که شعیب کدام دختر را بعقد او در اورد فرمود اندختر را که رفت موسی را طلبید تا نزد پدر خود کفت که او را باجاره
بکیر که او توانا و امینست چون موسی مدت ده سال را تمام کرد بشعیب کفت که ناچار است مرا که بر کردم بسوی وطن خود و مادر
خود و اهل بیت خود پس چه چیز بمن خواهی داد شعیب کفت هر کوسفند ابلقی که امسال از کوسفندان من بهم رسد از تست پس موسی
چون خواست که کوسفندان را بر ماده بجهاند عصا خود را ابلق کرد و بعضی از پوست را کند و بعضی کذاشت در میان کلهٔ کوسفند
عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی انداخت و بعد از ان کوسفندان نر را بر ماده جهانید پس در انسال ان کوسفندان هر بره
که اوردند ابلق بود چون سال تمام شد موسی زن خود را با کوسفندان برداشت و بیرون امد و شعیب توشه داد ایشان را در
وقت بیرون امدن بشعیب کفت که عصائی از تو میخواهم که با من باشد و عصا های پیغمبران همه باو میراث رسیده بود و در
خانه کذاشته بود پس کفت بموسی که داخل این خانه شو و یک عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح و ابرهیم جستن حرکت
کرد و بدستش امد چون ان عصا را نزد شعیب اورد کفت این را بر کردان و دیکران را بردار چون ان عصا را برد و در میان
عصاها کذاشت و خواست که دیکر را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و بدستش امد تا انکه سه مرتبه چنین شد شعیب
چون این حال را مشاهده کرد کفت ببر عصا را که خدا ترا باین عصا مخصوص کردانیده است پس متوجه مصر کردید و در اثنای راه بیابان

رسیدن موسی بخانهٔ شعیب ع

[illegible] شعیب

شیء است در عمر مو ضعیف شده نفس خود را در غیر موضعش کذاشتم که داخل این شهر شدم پس پنهان شدم از دشمنان خود که مرا طلب نمایند پس خدا او را مستور داشت بدرستی که خدا پوشاننده ... گفت پروردگارا بانچه انعام کردی بر من از قوت که بکشد ستزدن شخصی را کشتم پس هرکز معین ویاور مجرمان نخواهم بود بلکه پیوسته با این قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد موسی در ان شهر ترسان و ترقب بود و منتظر بود که دشمنان او را بیابند پس ناکاه دید امری که دیروز از او یاری طلبید امروز نیز یاری طلبید از کافری دیکر که با او جنگ میکرد موسی یاری مطلب پس موسی بر سبیل نصیحت باو گفت بدرستی که تو کمراه هستی هویدا کننده کمراهی دیروز با کسی جنگ کردی وامروز با دیکری جنگ میکنی من ترا تادیب خواهم کرد که دیکر چنین نکنی پس خواست او را تادیب کند گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز شخصی را کشتی نمیخواهی مکر انکه جباری بوده باشی در زمین و نمیخواهی که بوده باشی از اصلاح کنندکان مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای ابو الحسن پس چه معنی دارد قول موسی با فرعون که گفت فعلتها اذا وانا من الضالین امام رضاء فرمود که فرعون گفت در وقتی که موسی نزد او امد که تبلیغ رسالت نماید که وفعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین موسی گفت فعلتها اذا وانا من الضالین یعنی کردم ان کار را که کشتن امر دنیا باشد در وقتی که راه را کم کرده بودم وبشهری از شهرهای تو داخل شدم پس کریختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشید مرا پروردکار من حکمی وکردانید مرا از پیغمبران مرسل ودر روایت دیکر منقولست که حقتعالی وحی فرستاد بحضرت موسی ع که بعزت خود سوکند میخوردم ای موسی که اکر ان شخصی که کشتی یکچشم زدن اقرار کرده بودی برای من که منم افریننده و روزی دهنده اوهر اینه مزه عذاب خود را بتو میچشانیدم از برای ان عفو کردم از تو که هرکز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بقعهای زمین بر یکدیکر فخر کردند پس زمین کعبه فخر کرد بر زمین کربلا وحقتعالی باو وحی فرستاد که ساکت شو و فخر مکن بر زمین کربلا که ان بقعه مبارکیست که ندا کردم موسی را در انجا از درخت ودر حدیث معتبر دیکر فرمود که شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قران فراتست وبقعه مبارکه کربلا است ودرخت نور بخش که او دید نور محمد ص بود که در ان وادی برا و ظاهر کردید **مؤلف کوید** بعید نیست که حقتعالی موسی را بطی الارض در یکشب از حوالی شام بکربلا اورده باشد وبسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون موسی ع مدت اجاره را تمام کرد وبا اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد پس اتشی از دور دید وان جانب اتش رفت وبسند صحیح منقولست که بزنطی از امام رضاء ع پرسید دختری که موسی بنکاح خود در اورد همان دختر بود که از پی موسی رفت واو را بنزد شعیب اورد گفت بلی فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود ومصر برکردد شعیب گفت که داخل این خانه شو ویکی از این عصاها را بکیر که با خود نکاه داری و درندکان را از خود دفع کنی و شعیب شنیده بود خبر این عصا که موسی برداشت وکارها که از ان میاید چون موسی داخل خانه شد یکی از ان عصاها جست بدست او امد چون بنزد شعیب اورد ان عصا را شناخت وگفت بر این کرد اورد دیکری را بردار چون موسی برکشت انرا کذاشت خواست دیکری را بر دارد باز همان عصا حرکت کرد بدست او امد چون بنزد شعیب اورد گفت نکفتم دیکری را بردار گفت سه مرتبه این برکردانیدم باز همین عصا بدست من میاید شعیب گفت همین را بردار که از برای تو مقدر شده است بعد از ان هر سال یکمرتبه موسی بزیارت شعیب میامد وشرایط خدمت او را بجا میاورد وچون شعیب طعام میخورد بر بالای سر او میایستاد ونان از برای او ریزه میکرد ودر حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که فرمود عصای موسی از ادم ع بود بشعیب رسید بود وان شعیب بموسی رسید ونزد ما است ودر این نزدیکی او را دیده ام ان سبز است همانند انچه که از درختش جدا کرده اند وچون با او سخن میکوئی جواب میدهد واز برای قایم ال محمد مهیا شده است خواهد کرد با ان مثل انچه موسی ع با ان میکرد و هرکاه خواهیم بحرکت میاید وانچه امر کنیم فرو میبرد چون امر کنند او را که چیزی را فرو برد کام خود را میکشاید یک طرف را از زمین میکذارد ویک طرف را بسقف ودهانش بقدر چهل ذراع کشوده میشود وزبان خود میر باید انچه نزد او حاضر است ودر حدیث دیکر فرمود که از احضرت ادم ع از بهشت اورده بزمین واز درخت عوسج بهشت بود وبروایت معتبر دیکر از درخت مورد بهشت بود و شعیبه داشت شعیب پیوسته او را در فراش خود نکاه میداشت چون میخوابید در میان رخت خود پنهان میکرد پس روزی موسی ع انرا برداشت شعیب گفت من ترا امین میدانستم چرا عصا را بی رخصت من برداشتی موسی گفت اکر عصا از تو نمیبود نمیکرفتم چون شعیب دانست که او بامر خدا برداشته است وپیغمبر است عصا را باو واکذاشت ودر حدیث معتبر دیکر از حضرت امام رضاع منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای انحضرت اورد در وقتی که متوجه شهر مدین کردید

رسید در شب تاری وسرمای عظیم او را واهلش را فرا کرفت پس موسی نظر کرد واتشی از دور مشاهده کرد چنانچه حقتعالی در قران فرموده است که چون تمام کرد موسی مدت اجاره را وروانه شد با اهل خود دید از جانب کوه طور اتشی گفت مر اهل خود را که مکث کنید من دیدم اتشی شاید بیاورم برای شما از ان اتش خبری یا پاره از اتش شاید که کرم شوید پس رو بجانب اتش روانه شد ناکاه درختی دید که اتش در ان مشتعل کردیده بود چون نزدیک رفت که اتش بردارد اتش بجانب او میل کرد پس ترسید وکریخت واتش بسوی درخت برکشت چون نظر کرد و دید که اتش برکشت باز متوجه درخت شد وباز اتش رو باو شعله کشید واو کریخت تا انکه سه مرتبه چنین شد ودر مرتبه سیم کریخت ورو بعقب نکرد پس حقتعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوند یکه پروردکار عالمیانم موسی گفت چه دلیل است بر این حقتعالی فرمود که چیست انچه در دست راست تست ای موسی گفت این عصای منست فرمود که بینداز انرا چون عصا را انداخت ماری شد پس موسی ترسید وکریخت پس خدا او را ندا کرد که بکیر او را ومترس بدرستی که از ایمنانی وداخل کن دست خود را در کریبان خود که چون بیرون اوری سفید ونورانی خواهد بود بی علتی ومرضی زیرا که موسی بسیار تند بود چون دست را از کریبان بیرون اورد عالم بنور او روشن شد پس خدا فرمود که این دو معجزه است ودو دلیل بر حقیت تو باید که بروی بسوی فرعون وقوم او بدرستی که ایشان کروهی اند فاسقان موسی گفت پروردکارا من از ایشان ادمی کشته ام ومیترسم که ایشان مرا بکشند وبرادر من هرون زبانش از من فصیحتر است پس او را با من بفرست که معین ویاور من باشد ومرا تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستی که من میترسم که مرا تکذیب کنند حقتعالی فرمود که بزودی قوی خواهم کرد بازوی ترا ببرادرت هرون وقرار خواهم داد برای شما سلطنت و قوت وبرهانی پس ضرر ایشان بشما نخواهد رسید بسبب ایات ومعجزاتی که من بشما داده ام وهرکه متابعت شما کند غالب خواهد بود **مؤلف کوید** که از جمله شبهها که جماعتی بخطا وکناه پیغمبران قائل شده اند وارد ساخته اند قصه کشتن موسی ع است ان قبطی را وکفته اند که اکر کشتن امر جایز نبود پس موسی کناه کرده است واکر جایز بود چرا موسی بعد از ان گفت که این عمل شیطان بود وچرا گفت پروردکارا من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا وچرا در وقتی که فرعون با او اعتراض کرد وگفت کردی ان کار که کردی واز کافران بودی موسی گفت کردم در انوقت واز کمراهان بودم وجواب بچند وجه میتوان گفت اول انکه موسی قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود ولیکن منتهی بکشتن شد وکسی که از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند واخر بی تقصیر او بکشتن ان ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست دویم انکه او کافر بود وخونش حلال بود و بایستی موسی او را بکشد وبهر نهجی انچه موسی گفت که این از عمل شیطان بود چند ... میتوان گفت اول انکه هرچند مباح بود کشتن کافر ودفع کردن او ... اما اولی ان بود که ... نسازد وصبر کند تا هنکام که مامور شود او بمعارضه ایشان پس این مبادرت کردن مکروه وترک اولی بود لهذا گفت که از عمل شیطان بود دویم انکه اشاره بعمل ان کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش که منصب عذر کشتن او بود سیم انکه اشاره بکشته شد خودش بود که او از عمل شیطان بود یعنی از لشکرهای شیطان بود واین اصطلاح در عرف عرب شایعست واما اعتراف بظلم بر خود نمود بهمان نحو است که در احوال حضرت اده ... مذکور شد که از برای اظهار شکستکی در درکاه حقتعالی بود نه انکه کناهی کرده باشد یا برای فعل مکروه وترک اولی بود چنانچه کذشت یا مراد ان بود که پروردکارا ستم بر خود کردم که خود را در معرض ادب وعقوبت فرعون در اوردم زیرا که اکر فرعون بداند مرا ... خواهد کشت فاغفرلی یعنی پس بپوشان بر من وچنان کن که فرعون نداند که من این کار کردم فغفر له یعنی پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون وچنان کرد که فرعون نیافت واما انچه فرعون گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی وحق تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی گفت که من از ضالان وکمراهان بودم یعنی نمیدانستم که دفع کردن من از ان قبطی را بکشتن منتهی خواهد شد یا کمراه بودم بکردن مکروه وترک اولی یا راه را کم کرده بودم وبان شهر افتادم ومرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمن از دست کافر ودر حدیث معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضاء پرسید از تفسیر این ایات فرمود که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل ان شهر غافل بودند در میان وقت نماز شام وخفتن پس دو شخص یافت که با یکدیکر مقاتله میکردند یکی شیعه او بود ودیکری دشمن او پس یاری طلبید از او انکه شیعه او بود برای دفع انکه دشمن او بود پس حکم کرد موسی بر دشمن خود که او را بحکم خدا ودستی بر او زد واو مرد پس موسی گفت که این از عمل شیطان بود یعنی مقاتله وجنک این دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی بدرستی که شیطان دشمنی کمراه کننده ودشمنی اظاهر کننده است مامون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فرمود که ظلم وضع

مؤلف گوید ممکنست که انحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیگری را شعیب و ثعلبی روایت کرده است که عصای
موسی ع دو شعبه داشت و در پایین دو شعبه کجی داشت و در تهش اهنی بود چون موسی داخل بیابانی میشد در شبها نمیبود از دو شعبه او
نوری ساطع میشد که تا چشم کار میکرد روشن میکرد چون محتاج باب میشد عصا را داخل چاه میکرد کشیده میشد بقدر چاه و دلوی
بر سران بهم میرسید اب بیرون میاورد چون بطعام احتیاج داشت عصا را بر زمین میزد پس از زمین بیرون میامد بقدر انچه از روز
بخورد و چون خواهش میوه میکرد انرا در زمین فرو میبرد در همان ساعت درختی میشد و ازان میوه حاصل میشد چون میخواست با دشمن
خود جنگ کند بر دو شعبه دو مار عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن ازان میکردند چون کوهی یا بیشه در راه او ظاهر میشد عصا را
میزد تا راه از برای او کشوده میشد چون میخواست که از نهر بزرگی عبور کند عصا را میزد تا نهر از برای او شکافته میشد و گاهی از یکشعبه اش
اب از یکشعبه دیگرش عسل میجوشید چون از راه رفتن مانده میشد سوار ان میشد او را میبرد انشب بهر جا که میخواست میبرد و او را
راه نمائی میکرد و با دشمنانش جنگ میکرد و ازان بوی خوشی ساطع بود که محتاج بخوش دیگر نبود و چون انرا از برای اظهار معجزه می
انداخت اژدهائی میشد که ازان بزرگتر نتواند بود در نهایت و چشمهایش مانند برق میدرخشید در سیاهی و چهارپایها بهم میرسید
از او بجای دو شعبه دهانش از برای او بهم میرسید و دوازده نیش و دندانها در دهانش پیدا میشد و صدا مهیب از دندانها
ظاهر میشد و از دهانش زبانه اتش بیرون میامد و بجای ان کجی پالی برای ان بهم میرسید که هر مویش مانند نیزه و شهابها میدرخشید
و ازان بادی میوزید مانند سموم که بهر چه میوزید از ان میسوخت و چون بسنگی میرسید فرو میبرد و سنگها در میان
شکمش صدا میکرد و درختهای عظیم را از ریشه میکند و فرو میبرد و شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول روایت کرده است
که فرعون در طلب موسی شکم زنان حامله را میشکافت و فرزندان را بیرون میاورد و اطفال را میکشت چون موسی متولد
شد در همان ساعت امد و بمادر خود گفت که مرا در تابوتی کن و تابوت را در دریا بینداز مادر موسی از انحال غریب
ترسید و گفت میترسم که غرق شوی موسی گفت مترس که خدا مرا بتو برخواهد گردانید مادر در انحال متحیر و حیران
بود تا انکه بار دیگر موسی گفت که مرا در تابوت کذار و در دریا انداز پس مادر موسی او را بدریا انداخت و در دریا مدتی ماند
چیزی نخورد و نیاشامید تا حقتعالی او را بساحل انداخت و بمادرش رسانید روایت کرده اند که هفتاد روز گذشت تا بمادرش
رسید بروایت دیگر هفت ماه گذشت تا اینجا بود روایت شاذان در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بیشتر از سه روز
از مادرش غایب نبود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملک او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان را
حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسب او از بنی اسرائیل است پس پیوسته امر میکرد اصحابش را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را
بشکافند تا انکه در طلب موسی زیاده از بیست هزار از فرزندان بنی اسرائیل کشت و نتوانست موسی را کشت برای انکه حقتعالی
او را حفظ میکرد از شر او و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول حقتعالی و اذ نجیناکم من ال فرعون فرمود که
یعنی یاد اورید ای بنی اسرائیل در وقتی که نجات دادیم پدران شما را از ال فرعون یعنی انها که منسوب بودند بفرعون بخویشی او و
دین و مذهب و یسومونکم سوء العذاب یعنی عذاب میکردند شما را ببدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار میکردند
فرمود که از عذاب شدید ایشان ان بود که فرعون تکلیف میکرد ایشان را که در بناها و عمارات کار کنند و میترسید که از عمل بگریزند
پس امر کرد که زنجیرها در پاهای ایشان ببندند که نگریزند و با زنجیرها گل را میبردند بالای بامها پس بسیار بود که یکی از ایشان
از نردبان بزیر میافتاد یا میمرد یا مضمحل میشد و هیچ پروا نمیکردند تا انکه حقتعالی وحی نمود بموسی که بگو بایشان که ابتدا بهیچ عمل
نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد و ال طیبین او تا سبک شود بر ایشان پس انرا میکردند و بر ایشان سبک و اسان میشد و امر میکرد
که هر که صلوات را فراموش کند و از نردبان بیفتد و مزمن شود صلوات بر محمد و ال او بفرستند اگر تواند و اگر نتواند دیگری بر او بخواند
که اگر چنین کنند در ساعت صحت مییابند پس یذبحون ابناءکم فرمود که چون گفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد
شد هلاک تو و زوال پادشاهی تو بر دست او خواهد بود پس امر کرد بذبح پسران ایشان پس یکی از ایشان رشوه میداد بقابلها که نامی نکنند
پس میانداخت فرزند خویش را در صحرائی یا در غاری یا در کوه و ده مرتبه صلوات بر او میخواند پس حقتعالی ملکی را بر میانگیخت که او را تربیت
میکرد و از یک انگشت طفل شیر جاری میشد که او میمکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون میامد که غذای او میشد تا انکه نشو و نما کردند
بنی اسرائیل و انچه سالم ماندند زیاده بودند از انها که کشته شدند و یستحیون نساءکم یعنی زنده میگذاشتند زنان شما را فرمود که انها را
میگذاشتند و کنیزی بر میداشتند پس استغاثه کردند بموسی ع که ایشان دختران و خواهران ما را کنیزی میکنند

پس خدا وحی فرمود که بگو بان دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلوات بر محمد و ال او بفرستند چون چنین کردند خدا دفع
کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را و هرگاه که چنین اراده میکردند یا مشغول کار دیگر میشدند یا مرض مزمنی ایشان را عارض میشد و
بالطاف الهی نتوانستند بحرمت هیچیک از بنی اسرائیل دست دراز کنند بلکه حقتعالی ببرکت صلوات بر محمد و ال محمد دفع این بلیه را از ایشان
کرد و فی ذلکم یعنی در این نجات دادن خدا شما را بلاء من ربکم عظیم یعنی بلائی بود بزرگ از جانب پروردگار شما پس خدا فرمود که ای بنی
اسرائیل یاد اورید و متذکر شوید که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان شما این بلا را دفع میکرد بسبب صلوات بر محمد و ال او یا میدانید
که هرگاه انحضرت را مشاهده نمائید و باو ایمان بیاورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست
که حضرت امیر ع در بیان زهد فرمود که تاسی به پیغمبر خود بکن و بعد از انکه قدری از زهد انحضرت بیان کرد فرمود که اگر خواهی
تاسی کن بموسی کلیم خدا در وقتی که گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر والله که سؤال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که گیاه زمین میخورد
و سبزی گیاه از پوست نازک شکمش ظاهر بود و دیده میشد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن گوشت او و در خطبه دیگر فرموده است که
حقتعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی و باو نمود از ایات خود امر عظیمی بی انکه سخن گفتن او بعضوی یا بالتی یا بزبانی یا بدهانی
بوده باشد بلکه اوازی در هوا افرید و موسی شنید **مؤلف گوید** که حقتعالی خطاب فرمود بموسی در بقعه مبارکه که بکن
نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که ان طوی نام دارد و خلاف کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند
وجه اول انکه از پوست خر مرده بود لهذا فرمود که بکن و این مضمون بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست دوم انکه پوست
گاو ذبح کرده بود تا انها را امر بکندن از برای ان بود که پاهای مبارک انحضرت بان وادی مقدس برسد و از حضرت رسول ص
منقولست که ان وادی را برای ان مقدس گفتند که ارواح در انجا تقدیس کردند و ملائکه را در انجا برگزیدند و خدا در انجا با موسی
سخن گفت سیم انکه چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردن است امر کرد که پا برهنه کند چنانچه در حرم و روضات مقدسات
مستحبست که پا برهنه کنند چهارم انکه چون موسی ع نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود خدا او را
ایمن کردانید از انها و خبر داد او را بطهارت ان وادی و بانکه در این وادی مطهر احتیاج نیست بپوشیدن کفش و نعلین پنجم انکه نعلین
کنایه از دنیا و اخرتست یعنی چون بوادی قرب رسیدی دلرا از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان ششم انکه نعلین کنایه
از محبت اهل و مال است یا محبت اهل و فرزند چون موسی امده بود که اتش برای اهل خود ببرد و دلش مشغول انها بود وحی رسید باو که
خیال انها را از دل بدر کن و بغیر از یاد ما در خانه دل که حرم سرای محبت ما است و خلوت خانه ذکر ما است یاد دیگر راه مده و مؤید
اینست انکه اگر کسی خواب ببیند که کفشش گم شده بحسب تعبیر دلالت میکند بهجر زنش چنانچه در حدیث معتبر منقولست که سعد
بن عبدالله از حضرت صاحب الامر ع پرسید از تفسیر این ایه در وقتی که انحضرت طفل بود و در دامان حضرت امام حسن عسکری
نشسته بود که فقهای سنی و شیعه میگویند که از برای این خدا فرمود که نعلین را بکن که از پوست میته بود انحضرت فرمود در
جواب که هر که این را گفت افترا بر موسی بسته است و انحضرت را بامر پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو صورت
نیست که یا نماز موسی در ان نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود نماز او در ان نعلین پس پوشیدن در ان بقعه هم جایز
بود هر چند ان بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نماز در ان نعلین جایز نبود پس قایل میشود که بگوید این که موسی حلال و حرام
را ندانسته و نمیدانسته است که در چه چیز نماز جایز است و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است سعد گفت پس بفرما یا مولای
من تاویل این ایه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس رسید گفت پروردگارا من خالص گردانیده ام محبت خود را از برای تو
و شستم دل خود را از لوث خواهش ماسوای تو و محبت اهلش در دل او بود پس حقتعالی فرمود بکن نعلین خود را
یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست میگوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو با ماسوای من مشغول
نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل انحضرت بود یکی
ترس ضایع شدن عیال که زوجه خود را در زاییدن گذاشته بود و برای تحصیل کردن اتش امده بود و دیگری ترس از فرعون یعنی
چون در وادی ایمن حفظ مائی باید از مخاوف دنیا ایمن باشی پس ممکنست که از روایت اولی که موافق روایات عامه است
تقیه وارد شده باشد و ثعلبی روایت کرده است که در شبی که حقتعالی موسی را به پیغمبری مبعوث گردانید
بود که بجای خلائق بر او زده بود و جبه و جامهای او از پشم بود و حقتعالی با او سخن میگفت و میفرمود که ای موسی بر دنیا رسالت
من و بر احوال تو مطلع و قوت و یاری من با تست ترا پیغمبر کردم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاری

قصه موسی و فرعون

از بعث و ایمن کردن باشد از عذاب من و دنیا او را مغرور کردانیده است بمرتبه که انکار حق من و پروردکاری من میکند کار میکند که
مرا نمیشناسد بعزت و جلال خود سوکند میخورم که اکر نه آن بود که میخواهم حجت خود را بر خلق تمام کنم هر آینه غضب میکردم او غضب
کردن جباری که از برای غضب کردن او بغضب میامدند اهل آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان اکر اذن میدادم رخصت
میدادم باو سنك میبارید و اکر زمین را رخصت میدادم او را فرو میبرد و اکر کوهها را رخصت میدادم او را خورد میکردند و اکر دریاها را
امر میکردم او را غرق میکردند و لیکن چون در جنب عظمت من او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد و من بی‌نیازم
از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کننده غنی و فقیر نیست غنی مکر کسی که من او را بی‌نیاز کرده‌ام و نیست فقیر مکر آنکه من او را فقیر کرده‌ام
پس برسان رسالتهای مرا باو و بخوان او را بعبادت و یکانه پرستی من و بترسان او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیاد او بیاور
و بکو باو که هیچ چیز تاب غضب من ندارد و با او نرم سخن بکو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد و او را بکنیت بخوان از برای
تعظیم او و نترسی از آنچه من او را پوشانیده‌ام از لباس دنیا بدرستی که او در تحت قدرت منست و ناصیه او در دست منست و چشم
برهم نمیزند و سخن نمیکوید و نفس نمیکشد مکر بعلم و تقدیر من و خبر ده او را که من بعفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن
و بکو که اجابت کن پروردکار خود را که در رحمتش برای عاصیان کشاده است و ترا در این مدت مهلت داد با آنکه دعوای پروردکاری می
کردی و مردم را از پرستیدن او باز میداشتی و در این مدت باران بر تو بارید و کیاه از زمین برای تو رویانید و جامه عافیت بر تو
پوشانید و اکر میخواست ترا بزودی بعقوبت خود میکرفت و آنچه عطا کرده است از تو سلب میکرد و لیکن او صاحب عظمتست
چون دل موسی مشغول فرزندش بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را نزد او حاضر کرد و موسی او را کرفت و تسکین
او را اخته کرد در همان ساعت جراحتش برطرف شد و ملك او را بجای خود بر کردانید و موسی با اهل خود بر کشت و اهلش در انجا
بودند تا آنکه شبانی از اهل مدین بر ایشان رسید و ایشان را نزد شعیب برد و نزد او بود تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آن شعیب
ایشان را برای موسی فرستاد **مؤلف کوید** که از بعضی روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود بر کشت

فصل نهم

در بیان مبعوث کردانیدن حضرت موسی و حضرت هرون ع است بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان کذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع

در بیان مبعوث شدن موسی

او بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنجا محتاط شده بود از بیم موسی و در
میان هر قلعه با قلعهای دیکر بیشه‌ها قرار داده بود و در میان آن بیشه‌ها شیران درنده جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او
هلاك کنند چون حقتعالی موسی را برسالت فرستاد بسوی او تا آمد تا بدروازه اول رسید چون عصا را بر دروازه زد کشوده
شد چون داخل دروازه شد و شیران نظر بر او افتاد همه کریختند و بهر دروازه که میرسید برای او کشوده میشد و شیران نزد او
ذلیل میشدند و میکریختند تا رسید بدر قصر فرعون نزد آن در نشست و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت
چون بیناوله فرعون که رخصت برای مردم میطلبید بیرون آمد موسی باو کفت که برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم او
ملتفت نشد تا موسی کفت که رخصت برای من بطلب که من رسول پروردکار عالمیانم بسوی فرعون باز او ملتفت نشد چون
موسی این را مکرر کفت او کفت پروردکار عالمیان دیکر را کم نیافت برای پیغمبری که ترا فرستاد پس موسی در غضب شد و عصا را بر در زد

رفتن موسی نزد فرعون

تا هر دری که میان او و فرعون بود همه کشوده شد و فرعون نظرش بر او افتاد و کفت بیاورید او را چون داخل مجلس فرعون شد او
در قبه عالی نشسته بود که هشتاد ذرع ارتفاع او بود پس موسی کفت که من رسول پروردکار عالمیانم بسوی تو فرعون کفت
علامتی و معجزه بیاور اکر راست میکوئی پس موسی عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت ناکاه اژدهای عظیمی شد و دهان خود را
کشود یک شعبه را بر بالای قصر کذاشت و دیکری بر زیر قصر فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله میکشد و قصد فرعون کرد فرعون
از ترس جامهای خود را ملوث کرد و فریاد باستغاثه بر آورد که ای موسی فرعون بیهوش شد بکیر این عصا را و هر که در مجلس فرعون حاضر بود
همه کریختند چون موسی عصا را کرفت فرعون بهوش باز آمد اراده کرد که تصدیق موسی ع بکند و ایمان باو بیاورد هامان
وزیر او برخواست و کفت در عین خدائی که ترا مردم میپرستند میخواهی که تابع بنده شوی و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند
و کفتند این ساحر است و وعده کردند روز معلومی را و ساحران را در آن روز جمع کردند که با موسی معارضه کنند چون ساحران
ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و بجادوی ایشان بحرکت آمدند موسی عصای خود را انداخت همه آنها را فرو برد و ساحران
هفتاد و دو مرد بودند از پیر ایشان چون این معجزه را مشاهده کردند همه بسجده افتادند و بفرعون کفتند که کار موسی جادو
نیست اکر سحر بود میبایست ریسمانها و عصاهای ما باقی باشد پس موسی بنی اسرائیل را با ایشان از مصر بیرون برد و فرعون او را

فرعون غرق شد

تعاقب کرد چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبان نر سوار بودند و
فرعون ترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان ایشان همه از عقبش
داخل دریا شدند و همه غرق شدند حقتعالی امر کرد با آنکه جسد فرعون را مرده بیرون میافکند تا کمان نکنند بنی اسرائیل که او نمرده است و
پنهان شده است از ایشان پس حقتعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر بر کردند و خدا بمیراث داد بنی اسرائیل را اموال و خانهای
فرعون و اصحاب او را که یکی از بنی اسرائیل چندین خانه از خانهای ایشان را متصرف میشد پس امر کرد حقتعالی که ایشان بشام بروند چون
از آب کذشتند رسیدند بجماعتی که بر بتی جمع شده بودند و او را میپرستیدند پس بنی اسرائیل بموسی کفتند که برای ما خدائی قرار ده
چنانچه ایشان خدائی دارند و میپرستند موسی کفت شما کروهی هستید جاهل آیا خدائی میخواهید بغیر از خداوند عالمیان و بسند قوی
از حضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی موسی را بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون آمد و رخصت طلبید چون رخصت نیافت
عصا را بر در زد تا همه درها بیکمرتبه کشوده شد پس بمجلس فرعون در آمد و کفت من رسول پروردکار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است
که بنی اسرائیل را بمن دهی که با خود ببرم فرعون کفت که آیا ما ترا تربیت نکردیم در میان خود در وقتی که طفل بودی و کردی آن کار را
که کردی یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی کفت که کردم و من از راه کم کرده کان بودم پس از شما
کریختم چون از شما ترسیدم پس بخشید بمن پروردکار من حکمت و علم و کردانید مرا از پیغمبران و آن نعمت که بر من منت میکذاری که مرا
تربیت کردی بسبب آن بود که بنی اسرائیل را بنده کرفته بودی و فرزندان ایشان را میکشتی پس نعمت تو بسبب بلائی بود که خود
باعث آن شده بودی پس فرعون کفت که پروردکار عالم چیست و چه حقیقت دارد و چکونه است و چکونه کنه حقیقت حقتعالی را نمیتوان
دانست و او را بآثار باید شناخت و او را چکونکی و کیفیت نمیباشد و مطلب او بیان کیفیت بود موسی کفت پروردکار آسمانها و زمین

در بیان اژدها شدن عصا

است و آنچه در میان آنها است اکر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب باصحابش کفت که نمیشنوید من از کیفیت میپرسم و او از
خلق جواب میدهد پس موسی کفت پروردکار شما و پروردکار پدران کذشته شما است پس بموسی کفت که اکر خدائی بغیر من قائل میشوی ترا
زندان میفرستم موسی کفت که اکر معجزه ظاهر بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد فرعون کفت بیاور اکر راست میکوئی پس موسی عصا را
انداخت ناکاه اژدهائی شد هویدا و هر که بر دور فرعون نشسته بود همه کریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد
بر آورد که ای موسی ترا سوکند میدهم بحق شیری که از ما خورده که این را از ما دفع کن موسی عصا را کرفت و دست خود را بر
آورد نور و روشنی آن دیدها خیره شد چون فرعون از حیرت و دهشت باز آمد اراده کرد که بموسی ع ایمان بیاورد هامان
باو کفت که بعد از اینکه سالها خدائی کرده و مردم ترا پرستیده‌اند میخواهی تابع بنده خود شوی پس فرعون کفت با اشراف
قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانائیست میخواهد که شما را از زمین مصر بجادوی خود بیرون کند پس
چه امر میکنید و چه مصلحت میدانید کفتند امر موسی و برادرش هرون را تاخیر انداز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را که
حاضر کردانند نزد تو هر جادوکر دانائی را که فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مردم بسحر غالب شده بودند بیاورید فرعون
بسحر دعوای خدائی میکرد چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس و از
صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند پس ساحران بفرعون کفتند که میدانی که در دنیا از ما داناتر

آمدن ساحران نزد فرعون

نیست در علم سحر اکر بر موسی غالب شویم از برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود کفت اکر بر او غالب شوید بدرستی که از مقربان
خواهید بود نزد من شما را شریك میکردانم در پادشاهی خود پس ساحران کفتند که اکر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را
باطل کند میدانیم که آنچه او آورده است از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست باو ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد
فرعون کفت که اکر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما و لیکن جمع کنید مکرها و حیلهای خود را پس وعده کردند که روز
عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون و ساحران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبه از
برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذرع بود و ملبس بفولاد کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرکاه آفتاب بر آن
قبه میتابید از شعاع آن آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و هامان آمدند و بر آن قصر
نشستند و نظر کنند بسوی موسی و ساحران و موسی بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وحی پروردکار خود بود چون ساحران اینحال را مشاهده
کردند بفرعون کفتند که مردی را میبینیم که متوجه بجانب آسمانست و سحر ما باسمان نمیرسد ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده‌ایم
برای تو و معجزه آسمانی را چاره نمیتوانیم کرد پس ساحران بموسی کفتند که آیا تو میاندازی اول یا ما بیندازیم موسی ع کفت بیندازید

انچه میاندازید پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند بعزت فرعون ما غالب میشویم پس آنها
مانند مار و اژدها بحرکت در آمدند مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خوفی یافت ندا از جانب رب الاعلی باو رسید که مترس تو بلند
تری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز عصا را که در دست است خود داری تا برباید و فرو برد آنچه ایشان ساخته اند زیرا که ساختهٔ ایشان ادوات
و کار تو معجزهٔ خداوند عالمیانست چون موسی عصا را انداخت بروی زمین اب شد مانند قلعی و اژدهائی عظیم شد و سر از زمین برداشت
دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش بر زیر قصر فرعون پس برگشت جمیع عصاها و ریسمانهای ساحران را
فرو برد مردم از دهشت او منهزم شدند در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال هلاک شدند پس برگردید و رو بقصر فرعون
آورد فرعون و هامان از شدت و دهشت آن حال جامهای خود را نجس کردند و موی سر و ریش ایشان سفید شد و موسی نیز از آن رم
منهزم شد پس خدا باو ندا کرد که بگیر عصا را و مترس که ما از برای تو ... پس موسی عبای خود را بر دست خود پیچید و دهان
اژدها را گرفت ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود چون ساحران این معجزهٔ ظاهره را مشاهده کردند همگی بسجده افتادند
و گفتند ایمان آوردیم بپروردگار عالمیان و پروردگار موسی و هرون پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت تا ایمان آوردید باو
پیش از آنکه من شما را رخصت دهم بدرستیکه موسی بزرگ شما است که شما را جادو یاد داده است پس زود خواهید دانست که با شما
چه خواهم کرد البته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را در درختان خرما بدار خواهم کشید گفتند هیچ
ضرری بما نمیرسد از کردهای تو بدرستیکه بسوی پروردگار خود بر میگردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را بسبب
آنکه اول گروهی بودیم که به پیغمبر آن ایمان آوردیم پس فرعون حبس کرد هر که ایمان بموسی آورده بود در زندان تا آنکه حقتعالی بر ایشان
طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را مسلط کرد ... و فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود بموسی ع که در شب بندگان
مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکران از پی شما خواهند آمد موسی ع بنی اسرائیل را برداشت بکنار دریای نیل آمد که از
دریا بگذرد چون فرعون خبر شد لشکر خود را جمع کرد ششصد هزار کس با مقدمهٔ لشکر خود قرار داد و پیش فرستاد و خود با
هزار هزار کس سوار شد چنانچه حقتعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمها و گنجها و منزلهای نیکو و
آنها را میراث دادیم به بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب چون موسی بکنار دریا رسید و فرعون
نزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها بما میرسند موسی گفت ایشان بما دست نمییابند پروردگار من با منست
ما را نجات میدهد از شر ایشان پس موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو دریا بسخن آمد و گفت تکبر میکنی ای موسی مرا حکم
میکنی که برای شما شکافته شوم و من معصیت خدا نکرده ام بچشم زدن در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند
موسی گفت که حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و میدانی که آدم از بهشت بنافرمانی بیرون آمد و شیطان بمعصیت خدا ملعون شد
دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او مطاع است و هیچ چیز سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرماید اطاعت او میکنم پس
یوشع بن نون نزد موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حقتعالی ترا بچه چیز امر کرده است موسی گفت مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم
یوشع بقوت یقین اسب خود را بروی آب راند از آب گذشت و سم اسبش تر نشد چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی
آب بروند خدا وحی کرد بموسی که عصای خود را بزن بدریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در میان دریا بهم رسید
و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشکید و بنی اسرائیل دوازده سبط
بودند و هر سبطی بیک راه از آن راهها روانه شدند و آب در بالای سر ایشان بلند ایستاده بود مانند کوهها پس جزع آمدند و
گفتند بموسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چه شدند موسی ع گفت ایشان نیز مثل شما در دریا سیر میکنند پس تصدیق
نکردند موسی را تا آنکه خدا امر کرد دریا را تا مشبک شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر را میدیدند و با یکدیگر
سخن میگفتند چون فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند فرعون این معجزهٔ عظیم را مشاهده کرد رو باصحاب خود کرد و گفت من
این دریا را برای شما شکافته ام که شما عبور کنید و هیچکس جرأت نمیکرد که داخل دریا شود و اسبان ایشان از هول آب رم میکردند چون
فرعون اسب خود را بکنار دریا راند ... او نیز رم داد و آمد و گفت داخل دریا مشو و قبول نکرد و اسب را زد که داخل دریا کند امتناع کرد
آنها همه بر اسبان سوار بودند و جبرئیل بر مادیانی سوار بود آمد در پیش اسب فرعون روانه شد داخل دریا شد اسب فرعون نیز بهوای مادیان
داخل دریا شد و اصحابش همه از عقب او داخل شدند چون آخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند چون همه
اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حقتعالی باد را امر کرد که دریا را بر هم زد و کوههای آب بیکدیگر فرو ریخت پس فرعون در آنوقت گفت ایمان آوردم

که خدائی نیست بجز خدائی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس جبرئیل کفی از لجن گرفت و بر دهانش انداخت و گفت الحال
که عذاب خدا بر تو نازل شد ایمان میآوری و پیشتر از مفسدان بودی در زمین بودی مؤلف گوید که در سبب شبه موسی از جادوی
ساحران اختلاف است بعضی گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی میکند نیز
مثل کردهٔ آنها است و بر این مضمون روایت از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست و بعضی گفته اند که خوف آنحضرت مقتضای بشریت بوده ...
منافات با یقین و مرتبهٔ پیغمبری ندارد و بعضی گفته اند که چون در مأمور شد بانداختن عصا ترسید پیش از انداختن ...
و گمان کنند که آنها محق بودند و ... ظاهر است و بنا آنکه خلاف است که آیا فرعون ساحران که ایمان آورده بودند کشت یا نه مشهور آنست
ایشان را بدار کشید دستها و پاهای ایشان را برید ایشان در اول روز ساحر و کافر بودند در آخر روز از نیکان شهیدان گردیدند و بعضی
گفته اند که ایشان را حبس کرد دیگر تا آخر که عذابها بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کردند حقتعالی مکالمهٔ ایشان را با فرعون یاد فرموده
است که گفتند چه طعن میکنی بر ما بغیر از آنکه بآیات پروردگار خود ... باو ایمان آوردیم پروردگارا فرو ریز بر ما صبر بر سیاستهای
فرعون و ما را مسلمان از دنیا ببر در جای دیگر فرموده است که فرعون با ایشان گفت موسی بزرگ شما است که جادو را بشما یاد داده است
پای شما را خواهم برید و بر درختان خرما شما را بدار خواهم کشید خواهید دانست که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان
گفتند که اختیار نمیکنیم ترا بر آنچه بما ظاهر شد از معجزات ظاهره و بر آن خداوندیکه ما را آفریده است پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو
در این زندگانی دنیا است بدرستیکه ما ایمان آورده ایم بپروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه کردی از جادو
و خدا برای ما بهتر و باقی تر است از تو از علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیهٔ کریمه که ترجمه اش اینست گفت فرعون که ای گروه اشراف
قوم نمیدانم از برای شما خدائی بغیر از خود پس آتش برافروز از برای من ای هامان گل و آجر بعمل بیاور پس بنا کن از برای من قصر عالی شاید
مطلع شوم بسوی خدای موسی من گمان دارم که او از دروغگویانست گفته است که پس هامان بنا کرد از برای او قصری و مرتبه رفیع
گردانید که کسی از بنای چنین بنا در روی آن نمیتوانست ایستاد بفرعون گفت که زیاده از این نمیتوانیم که بلند کنیم پس حقتعالی باد
فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون گفت که تابوتی ساختند چهار جوجهٔ کرکس را گرفتند و تربیت کردند چون بزرگ شدند ...
جانب تابوت چوبی نصب کرد بر سر هر چوبی گوشتی نصب کرد و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکسی را بپایهٔ یکی از این
چوبها بستند فرعون و هامان در میان تابوت نشستند پس آن کرکسها بهوای گوشت پرواز کردند و در تمام آن روز پرواز کردند پس
فرعون بهامان گفت که نظر کن بسوی آسمان و ببین که باسمان رسیده ایم هامان نظر کرد و گفت آسمان را در دوری چنان میبینم
که در زمین میدیدم گفت نظر کن بسوی زمین چون نظر کرد گفت زمین را نمیبینم تا با بقیه روز پرواز کردند که آفتاب پنهان شد
و در شب چون شب ایشان را فرا گرفت هامان نظر بسوی آسمان کرد فرعون پرسید که آیا باسمان رسیده ایم گفت ستاره ها چنان میبینم
که در زمین میدیدم چون نظر بسوی آسمان کردند ایشان دوری دیدند که پیشتر میدیدند دریاها از ایشان پنهان شد و آن
زمین بغیر از ظلمت چیزی نمیبینم پس بادها در هوا بحرکت آمد تابوت را بر گردانید تا پائین آمد تا بزمین رسید فرعون طغیان و
کبر او بیش زیاده از پیشتر شد علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی ره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت
کرده اند و از سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقولست که چون معجزهٔ عصا ظاهر شد ساحران بموسی ایمان آوردند و فرعون
مغلوب شد باز ایمان نیاورد با قوم خود بر کفر باقی ماند از ابن عباس روایت کرده اند که در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل
بموسی ایمان آوردند متابعت او کردند پس هامان بفرعون گفت که مردم ایمان آوردند بموسی بحبس کن هر که ایمانی که
در دین او داخل شده است محبوس کردن چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی ظاهر گردانید و بقحط و کمی
میوه ها ایشان را مبتلا ساخت بروایت قطب راوندی چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی در مقام کید و ضرر بر آیند اول
کیدی که کردند آن بود که امر کرد که قصری بنا کنند که بعوام چنین بنمایند که من باسمان بالا میروم و با خدای آسمان جنگ
کنم پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنا جمع کرد بغیر آنها که آجر میپختند و چوب میتراشیدند و
میساختند و مصالح بعمل میآوردند تا آنکه بنائی ساختند که از ابتدای دنیا تا آنوقت بنائی باین رفعت ساخته نشده بود و
پی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند پس حقتعالی کوه را بزلزله در آورد تا آنکه عمارت را بر سر بنایان و سایر کارکنان و حاضران منهدم
گردانید و همه هلاک شدند پس فرعون بموسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تو عادلست و ظلم نمیکند از عدالت او بود که این
قدر مردم هلاک کرد پس ... با لشکر خود رسالت پروردگار خود را با ایشان برسان حقتعالی وحی فرمود بحضرت موسی

کماز و بود شو و او را بحال خود بگذار که میخواهد لشکر از برای خود جمع کند و با تو جنگ کند و مهلت خود ده مهلت او مدتی مقرر ساز و لشکر خود
با خود ببر که با مان تو ایمن باشند و بناها بسازند و خانهای خود را روبروی یکدیگر بسازند و با موافق قبله بسازند و در روایت معتبر
وارد شده است که یعنی در خانهای خود نماز بکنید پس موسی میان خود و فرعون چهل روز وعده قرار داده بود حق تعالی بموسی وحی فرمود
که از برای تو لشکر جمع میکند تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون امد و عصا همان طریق اژدها
عظیم بود از پی او میرفت و فریاد میکرد بر گرد او برمیگشت مردم نظر میکردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از او میگریختند تا انکه بلشکرگاه
خود داخل شد پس عصا را گرفت بصورت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد چون مدت مهلت میان او و فرعون منقضی شد حق تعالی
وحی فرمود بموسی که عصا را بر دریای نیل زن چون عصا زد جمیع ان دریا خون شد بروایت علی بن ابرهیم چنین وارد شده است که اشراف قوم
فرعون باو گفتند که در وقتی که بنی اسرائیل بموسی ایمان اوردند که ایا میگذاری که موسی و قومش را که فساد کنند در زمین و ترک
کنند ترا و خدایان ترا از بود که اول فرعون بت میپرستید و در اخر دعوای خدائی کرد فرعون گفت بزودی خواهم کشت پسران ایشان را
اسیر خواهیم کرد زنان ایشان را و ما بر ایشان مسلطیم چون فرعون بنی اسرائیل را جبر کرد از برای ایمان اوردن بموسی بنی اسرائیل گفتند
با حضرت که از برای ما میرسید پیش از امدن تو بکشتن فرزندان ما بعد از انکه امدی بنزد ما نیز از ان بما میرسد و ما را خبر میکنند موسی
گفت که نزدیکست که پروردگار شما دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند پس نظر کند که چگونه شکر او
خواهید کرد پس حق تعالی قوم فرعون را بقحط و انواع بلاها مبتلا گردانید هرگاه نعمتی بایشان رو میداد میگفتند این برکت ما است هرگاه
بلائی بر ایشان نازل میشد میگفتند این از شومی موسی است و قوم او چون بقحط و کمی میوهها و انواع بلاها مبتلا شدند دست از
بنی اسرائیل بر نداشتند موسی بنزد فرعون امد و گفت دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی بر ایشان نفرین کرد حق تعالی
طوفان اب بر ایشان فرستاد که جمیع خانهها و منازل قبطیان را خراب کرد که همه بصحراها رفتند و خیمه زدند و خانههای قبطیان پر از اب
شد یک قطره اب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و اب بروی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت زراعت نداشتند پس بموسی گفتند که
دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کند تا ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان
از ایشان دور شد ایمان نیاوردند و هامان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب میشود و پادشاهی ترا
زایل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد حق تعالی در ان سال گیاه فراوان و حاصل و میوه بسیار بایشان عطا کرد ایشان گفتند که
این طوفان نعمتی بود از برای ما و سبب زیادتی طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابرهیم در ماه دیگر ان حق تعالی ملخ
نمود بحضرت موسی که اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و مغرب پس ملخ از هر دو جانب رو کرد بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها
و میوهها و درختان ایشان را خوردند بعد از ان جامهها و رختها و درها و تیرها و چوبها و میخهای اهنی را هم خوردند در بلاد
ایشان در امدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند و بخانه بنی اسرائیل اصلا داخل نشدند و ضرری باموال ایشان نرسانیدند
پس قوم فرعون بنزد او بفریاد امدند او فرستاد بنزد موسی که این بلا را از ما دور گردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از
حبس رها کنیم پس موسی بصحرا بیرون رفت و بعصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب در ساعت ملخها از همان راه که امده
بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند باز هامان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند پس در سال سیم بروایت علی
بن ابرهیم بعد ماه سیم بروایت دیگران قمل را بر ایشان مسلط کرد که بعضی میگویند که شپش و بعضی گفته اند که ملخ کوچک بود که بال
نداشت و زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند و در بعضی روایات چنانست که حق تعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالا
رفت و در شهری از شهرهای مصر که از عین الشمس میگفتند و عصای خود را بزمین زد و بامر خدا انقدر شپش از زمین
بیرون امد که تمام جامهها و ظرفهای ایشان را مملو کرد در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که میخوردند مخلوط بان بود
و بدنهای ایشان را مجروح کرد و بروایت دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم میرسد و انها را فاسد میکند پس اگر کسی
ده جریب گندم باسیا میبرد سه قفیز پس میاورد و بغیر از این شپش بر ایشان صعبتر از این بود موهای ریش و سر و ابرو و مژهای ایشان را
هم خوردند و بدنهای ایشان مانند ابله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان
بنزد فرعون امدند تا فرعون بخدمت موسی فرستاد که دعا کرد که اگر بلا از ما برطرف شود بنی اسرائیل را رها میکنیم و دعا کرد موسی
تا ان بلا از ایشان برطرف شد بعد از انکه یک هفته ملازم ایشان بود و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال
چهارم موسی بکنار نیل امد بامر خدا و بعصای خود اشاره کرد بسوی نیل ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون امدند و بخانهها

قبطیان

قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل میشدند و خانهای ایشان مملو شد از وزغ بمرتبه که هر جامه را میگشودند بهر طرفی را
که بر میداشتند پر بود از ان و در دیگهای ایشان داخل میشدند و طعامها را فاسد میکردند و هر کس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود
و چون اراده سخن میکردند وزغ داخل دهان ایشان میشد و اگر اراده طعام خوردن میکردند پیش از لقمه داخل دهان ایشان میشد پس
گریستند و بشکایت امدند و از موسی استدعای دعا از برای کشف این بلا کردند و عهدها و پیمانها کردند که چون از ایشان این بلا مرتفع گردد بموسی
ایمان بیاورند و دست از بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند موسی بکنار نیل امد و بعصای خود اشاره کرد تا یک
دفعه جمیع انها برگشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در سال پنجم یا ماه پنجم موسی بکنار نیل امد و
بامر الهی عصای خود را بر اب زد پس در همان ساعت تمام ان دریا و نهرها برای قبطیان خون رنگین گردید که ایشان خون میدیدند و بنی
اسرائیل اب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل میاشامیدند اب بود و چون قبطیان میاشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه
میکردند به بنی اسرائیل که اب را از دهان خود بدهان ما بریزید چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل بود اب بود و چون بدهان
قبطیان داخل میشد خون بود و فرعون از عطش بمرتبه مضطر شد که برگ سبز درختان بعوض اب میمکید و چون اب از برگها در دهانش جمع میشد
خون میشد بروایت قطب راوندی اب شور میشد پس هفت روز بر این حال ماندند و بروایت راوندی چهل روز بر این منوال ماندند که ماکول
و مشروب ایشان همگی خون بود و چون بموسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید بسند علی بن ابرهیم
از حضرت صادق ع روایت کرده است که پس حق تعالی رجز را بر ایشان فرستاد یعنی برف سرخی که ایشان پیشتر ندیده بودند و جمع کثیری
از ایشان بسبب ان هلاک شدند و بجزع امدند و گفتند یا موسی دعا کن برای پروردگار خود را بانچه عهد کرده است نزد تو که
سوگند میخوریم که اگر دور کنی رجز را از ما البته ایمان بتو میاوریم و بنی اسرائیل را با تو میفرستیم پس موسی ع دعا کرد تا حق تعالی انرا
از ایشان برطرف کرد بروایت راوندی چون ایشان متمادی در طغیان شدند حضرت موسی ع مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا
بدرستی که تو دادهٔ بفرعون و اشراف قوم او زینتی و مالی چند در زندگانی دنیا که بسبب ان مردم را گمراه میکنند خداوندا طمس کن
بر مالهای ایشان و متغیر گردان انها را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید حتی گندم و جو و جمیع حبوب و جامهها و اسلحه و
هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمیتوانستند شد چون از این بلا نیز متنبه نشدند خدا وحی نمود بحضرت موسی ع
که من بر دختران باکره ال فرعون امشب طاعونی میفرستم هر ماده که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک
خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت چون جاسوسان فرعون این خبر را بفرعون رسانیدند گفت که دختران
بنی اسرائیل را بیاورید و هر یک از ایشان با یکی از دختران خود مقید سازید که چون شب در اید دختران بنی اسرائیل را
از دختران شما نشناسد یا بسبب دختران شما نجات یابند و الحق با عقل کسی که این نهایت خرافت نباشد در برابر جناب مقدس
الهی بدعوی خدائی میکند چون شب در امد حق تعالی بر ایشان طاعون فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه هلاک
شدند پس صبح شد دختران ال فرعون همه مردار گندیده شده بودند و دختران بنی اسرائیل همه صحیح و سالم بودند و هفتاد
هزار نفر ایشان بغیر از چهارپایان در ان شب مردند فرعون و قوم او از اساس دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیورها انقدر داشتند
که بغیر از خدا کسی احصا نمیتوانست کرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال ال فرعون را ببنی اسرائیل بمیراث بدهم بگو
بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را بعاریه بطلبند که ایشان از خوف بلا و انچه بر ایشان وارد شده از عذابها مضایقه
نخواهند کرد چون اموال ایشان را همه بعاریت گرفتند حق تعالی وحی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد علی بن ابرهیم
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که بنی اسرائیل بموسی ع استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را از بلیه فرعون نجات
کرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که با موسی که شب ایشان را از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگارا دریا در پیش روی ایشان است
چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که مطیع تو شود و برای تو شکافته میشود پس موسی بنی اسرائیل را
برداشت در شب روانه ساحل دریا شد چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود چون بکنار دریا رسیدند
موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت بی امر الهی شکافته نمیشوم در این حال طلیعه لشکر فرعون پیدا شدند بنی اسرائیل
گفتند ما را اذیت دادی و هلاک میکردی اگر میگذاشتی که ال فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از انکه الحال البته ما کشته شویم
موسی ع گفت نه چنین است بدرستی که پروردگار من با منست و مرا هدایت مینماید براه نجات و بر موسی سفاهت قومش دشوار امد گفتند
ای موسی تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته میشود اینک فرعون و لشکرش بما میرسند و بما نزدیک شدند پس موسی دعا

در بیان هلاک شدن فرعون و شقاء بنی اسرائیل است

کرد حق تعالی وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد بر دریا شکافته شد موسی و قوم او داخل دریا شدند در این حال فرعون
بکنار دریا رسیدند چون دریا را بر این حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمیکنی از این حال که مشاهده میکنی گفت من چنین
کرده ام و بفرموده من دریا شکافته شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید چون فرعون و هر که با او بود همه داخل شدند و
بمیان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود دریا را که ایشان را فرو گرفت و همگی غرق شدند و چون فرعون غرق را دریافت گفت ایمان آوردم
بآنکه نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل باو ایمان آورده اند و من از مسلمانانم پس حق تعالی فرمود که آیا الحال ایمان میآوری و پیشتر عاصی
بودی و از افسادکنندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا نجات میدهیم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان
دیده نشد فرو رفتند از دریا بسوی جهنم اما فرعون پس خدا او را تنها بساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه
آیتی باشد برای آنها که بعد از او ماندند و کسی شک نکند در هلاک شدن او و چون او را پروردگار خود میدانستند حق تعالی مردار او را
در ساحل با ایشان نمود که عبرت و موعظه باشد برای مردم مرویست که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان باور
نکردند و گفتند خلقت او خلقتی بود که نمیمرد پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را بساحل دریا انداخت تا ایشان او را مرده دیدند
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که جبرئیل هرگز نیامد بنزد حضرت رسول ص مگر غمگین و محزون پیوسته چنین بود از روزی
که خدا فرعون را غرق کرده بود پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول بیاورد در بیان قصه الآن وقد عصیت وکنت من المفسدین
پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد از حضرت رسول ص از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل شدی من اثر اندوه بر تو مشاهده میکردم
امروز ترا شاد و مسرور دیدم گفت بلی ای محمد چون خدا فرعون را غرق کرد و اظهار ایمان کرد من از لجن دریا گرفتم و در دهان او کردم و گفتم
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین چون این را بی فرموده خدا کرده بودم خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را در
یابد و مرا معذب گرداند بر آنچه نسبت باو کردم چون در این وقت خدا امر کرد بسوی تو بیاورم آنچه من بفرعون گفته بودم ایمن گردیدم
و دانستم که خدا بگفته و کرده من راضی بوده است و از حضرت امام رضا ع منقولست که چون فرعون از عقب موسی بکنار دریا روانه
شد در مقدمه لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد
و داخل دریا نشد پس جبرئیل بر مادیانی سوار شد و در پیش روی فرعون روانه و داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب
مادیان داخل شد همه از عقب او رفتند بسندهای موثق و صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که حق تعالی وعده فرموده بود
موسی را که هرگاه ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند امر فرمود موسی را که جسد مبارک یوسف ع را از مصر بیرون برد تا عذاب
بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود تاخیر افتاد موسی ع دانست برای آنست که جسد یوسف را بیرون نیاورده بودند
پس پرسید کی میداند که یوسف در کجا است گفتند زن پیری هست که میداند چون او را حاضر کردند زن بسیار پیر کور زمین گیر
بود موسی ع از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که پس ما را خبر ده آن گفت خبر نمیدهم مگر آنکه چهار چیز بمن
بدهی پاهای مرا روان گردانی جوانی مرا بمن برگردانی دیده مرا بینا گردانی و با خود مرا در بهشت جا دهی بروایت دیگر مرا در درجه خود
در بهشت جا دهی پس سؤالهای او بر آنحضرت دشوار آمد حق تعالی باو وحی فرمود که ای موسی عطا کن باو آنچه سؤال کرد آنچه میدهی
من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد موسی را بر موضع قبر یوسف ع در کنار نیل دلالت کرد و جسد مبارک
آنحضرت را در صندوق مرمری بود چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف ع را و بشام برد در آنجا دفن کرد
باین سبب اهل کتاب مرده های خود را بشام نقل میکنند بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون آن زن از موسی طلبید
گفت مرا دلالت کن بر قبر یوسف و از برای تست بهشت گفت نه والله دلالت نمیکنم تا مرا حاکم کنی که هرچه بگویم بمن بدهی موسی ع
گفت بهشت از برای تست گفت نه والله نمیکنم تا مرا حاکم گردانی پس حق تعالی وحی فرمود که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم
گردانی پس موسی با آن زن گفت که از برای تست آنچه حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت در درجه که تو در آن درجه خواهی
بود در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیله فرعون برای دفع موسی و قوم موسی آن بود که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان
داخل کند باین حیله ایشان را هلاک گرداند پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید طعام
بسیاری از برای ایشان مهیا کرد و خوانها برای ایشان گسترد و امر کرد که در جمیع طعامها ایشان زهر داخل کردند پس حق تعالی وحی کرد بسوی
موسی ع که با ایشان بگو آنکه زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی ع با ششصد نفر از نجبای بنی اسرائیل بمجلس ضیافت فرعون حاضر
شدند و موسی زنان و اطفال را گردانید و مبالغه کرد به بنی اسرائیل که تا رخصت ندهد دست دراز نکنند از آنها و با همه ایشان

هر یک

در بیان ضیافت نمودن فرعون موسی را با بنی اسرائیل

هر یک نقد بنا دکه از سر سوزن نتوانند برداشت چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند تا توانستند
خوردند فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و هرون و یوشع بن نون و سایر بزرگان بنی اسرائیل در مجلس خواصی ترتیب داده بودند
و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بودند چون ایشان را حاضر گردانیدند گفت من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر و امرای خود دیگری را
نگذارم که بشما خدمت کنم خود متوجه خدمت شده و در هر ساعتی هر پاره در طعام تازه ایشان داخل میکرد چون ایشان از تناول
طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود نیاورده ایم فرعون گفت ما برای ایشان نیز طعام میکشیم چون
ایشان از طعام سیر شدند موسی با قوم خود بلشکرگاه خود برگشت و فرعون با لشکر خود طعامی بزهر مهیا کرده بود پس هر که از آن طعام
بی زهر خورده بود در آن ساعت یاد کرد و مرد و باین سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر از
چهارپایان و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و این واقعه غریب سبب مزید تحیر فرعون و اصحاب او گردید تا از ایمان بیاورند
بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست شش جانورند که از رحم ماده بیرون نیامده اند آدم و حواء و گوسفند ابراهیم و
عصای موسی و ناقه صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت بقدرت خدا زنده شد فرمود که اول درختی که در زمین کشتند
درخت عوسج بود و عصای موسی ع از آن بود بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که گروهی از آنها که بموسی ایمان آورده
بودند ملحق شدند بلشکر فرعون و گفتند از دنیای فرعون بهره مند میشویم تا وقتی که علامت غلبه موسی ظاهر شود باو
ملحق میشویم چون موسی و قوم او از فرعون گریختند جماعت بر اسبان خود سوار شدند و تاختند که خود را بلشکر موسی برسانند
و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسبان ایشان زد و برگردانید ایشان را بلشکر فرعون تا آنکه با لشکر
فرعون غرق شدند بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر
فرعون بموسی رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گرداند پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل
دریا شدند هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت خدا است و لیکن عذاب الهی که نازل میشود از آنها که نزدیک
گناهکارانند دفع نمیشود و ایشان را هم فرو میگیرد در احادیث سابقا مذکور شد که فرعون از آن هفت نفر است که در قیامت عذاب ایشان از
همه کس سخت تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل سال اول گفت
شما را خدائی بجز من نیست و در آخر گفت منم پروردگار بلندتر شما پس او را بهر دو کلمه در دنیا عذاب کرد و وقتی که موسی و هرون نفرین کردند
بر فرعون حق تعالی وحی نمود با ایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتی که اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشته بود در حدیث معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا فرعون را مهلت میدهی و میگذاری او دعوی
خدائی میکند میگوید انا ربکم الاعلی حق تعالی فرمود که بنده مثل تو میگوید کسی ترسد چیزی از او فوت شود بعد از آن بعمل نتواند آورد
از حضرت امام رضا ع منقولست که در مذمت شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر ایشان را داخل مصر کرد و از ایشان
راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که چون موسی ع بمجلس فرعون
داخل شد این دعا را خواند اللهم انی ادرأ بک فی نحره واستجیر بک من شره واستعین بک پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی مبدل
بترس گردانید و بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق ع منقولست وقتی که فرعون میگفت بگذارید مرا که بکشم
موسی را کی مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع بود زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمیکشند مگر کسی که فرزند
زنا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس همه حلال زاده بودند و در
مجلس ایشان ولد الزنائی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زنا میبود امر میکرد بکشتن موسی پس از آنچه بود وقتی که در باب موسی با
ایشان مشورت کرد هیچ نگفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را تانی و تفکر و تدبیر اثبات دیگر پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن
ما میکند او ولد الزنا است و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون را ذی الاوتاد فرموده است خدا از برای آنکه چون میخواست کسی را عذاب کند
امر میکرد که او را برو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته چهار دست و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین میدوختند و بر این حال او را میگذاشتند
تا میمرد پس باین سبب ذی الاوتاد گفتند بعضی صاحب ترجمه های چند حدیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است که عطا کردیم
بموسی نه آیت هویدا فرمودند که آن نه آیات عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل و وزغ و خون و طوفان و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده
چشمه بیرون شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی فرمود بسوی ابراهیم ع که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد
شد ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیره زالم و شوهرم مرد پیر است پس حق تعالی بابراهیم ع وحی کرد که فرزند از او

بهم خواهد رسید و فرزندان فرزند چهارصد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن را بر من دراز کرد چون
عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هرون که ایشان را از عذاب فرعون
خلاص گردانید پس صد و هفتاد سال از چهارصد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق ع فرمود که اگر شما هم بدرگاه خدا تضرع
کنید فرج شما نزدیک میشود و قائم آل محمد ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید از حضرت امیر ع منقولست که
خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شدند موسی
و هرون بر فرعون و دو پیراهن پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط کردند برای او اگر مسلمان شود پادشاهیش
باقی بماند و عزتش دائم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که شرط میکنند برای من دوام عزت و بقای ملک را
و خود بانچه الند که میبینید از فقر و مذلت چرا بر دستهای ایشان نیفتاده است دستنجهای طلا بسبب آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن
عظیم بود و پشم و پوشیدن آن حقیر میشمرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که روز چهارشنبه آخر ماه فرعون غرق شد
و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب بقوم فرعون
رسید در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون موسی بنزد زنش برگشت پرسید که آنجا اسبابی که گفتی نزد تو کو
این آتش که دیدی پس بامدادی بنزد فرعون امد والله که گویا در نظر منست که دستهای بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود و گندم
گون بود و جبه از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و کمر ریسمان لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از
لیف خرما بود پس بفرعون گفتند که در در قصر جوانی ایستاده است میگوید من رسول پروردگار عالمم پس فرعون گفت با شخصی که
بر شیرها موکل بود که زنجیر شیرها را بگشاید و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکردند که او را بدرند
پس موسی عصا را بر در اول زد هیچ دری که عصا بدر اول آشنا شد نه دروازه که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه باز
و گشوده شد چون شیران نزد موسی امدند سرهای خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و دمها را بر زمین میسائیدند
و تضرع و تذلل بسیار بانحضرت میکردند فرعون چون این حال عجیب را مشاهده کرد باهل مجلس خود گفت که هرگز چنین چیزی
دیده بودید چون موسی داخل مجلس فرعون شد میان ایشان سخنان گذشت که حقتعالی در قرآن یاد فرموده است فرعون شخصی
از اصحاب خود را امر کرد که برخیزد و دستهای موسی را بگیرد و بدیگری گفت که گردنش را بزن پس هرکه نزد موسی امد جبرئیل او را
بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت که دست از او بردارید و موسی دست خود را از
گریبان بیرون اورد مانند آفتاب نورانی بود که دیده ها را تاب مشاهده آن نبود چون [illegible] ازدها شد که ایوان فرعون
در میان دهان خود گرفت خواست فرو برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت
مترجم گوید که در میان این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی کرد و بعضی دلالت
میکند که قصد کرد پس ممکنست که یکی از اینها موافق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد و ممکنست که مطلب ترسانیدن و تهدید
و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد [illegible] روایت کرده است که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او
بنزد او امدند و گفتند ای پادشاه آب نیل را برای ما جاری کن گفت [illegible] از شما خوشنود نیستم پس [illegible] کم کرده ام پس
بار دیگر بنزد او امدند و گفتند حیوانات ما از تشنگی هلاک گردیدند اگر آب نیل را برای ما جاری نمیکنی خدای دیگر بغیر از تو میگیریم
گفت بصحرا بیرون روید و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و به کناری رفت که او را نمیدیدند و سخنش را نمیشنیدند
پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و بانگشت شهادت بسوی آسمان اشارت کرد و گفت خداوندا بسوی تو بیرون آمدم بیرون
آمدن بنده ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون آید و میدانم که تو میدانی که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بغیر از تو پس آنرا
جاری کن پس آب نیل طغیان کرد بحدیکه هرگز چنان نشده بود پس بنزد ایشان امد و گفت من آب نیل را برای شما جاری کردم همه
از برای او بسجده افتادند پس در آنحال جبرئیل بنزد او امد و گفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفریاد من برس گفت چه شکایت
داری گفت غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر بسیار غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده ام و او را صاحب اختیار امور عالم
کرده ام و الحال با من دشمنی میکند هرکه با من دشمنست دوست میدارد و هرکه با من دوستست دشمن میدارد فرعون گفت بد بنده
ایست آن بنده اگر بدست من بیاید او را بدریا غرق میکنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من بنویس پس فرعون
دوات و کاغذ طلبید و نوشت که جزای بنده که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی کند و با دشمنان او دوستی

کند

کند مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند گفت ای پادشاه نامه را مهر کن پس مهر کرد و بجبرئیل داد چون داخل دریا شد فرعون در روزی که
غرق شد نامه را اورد و بدستش داد و گفت این حکمیست که خود از برای خود کردی بسندهای معتبر از حضرت امام
جعفر و امام موسی ع منقولست که در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی و هرون که بروید بسوی فرعون پس بدرستی که او طغیان
کرده است پس بگوئید با او سخن نرم شاید متذکر شود یا بترسد فرمودند که مراد از سخن نرم آنست که او را بکنیت ندا کنید و بگوئید
یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشتر است اما آنکه فرمود شاید متذکر شود و بترسد با آنکه میدانست که متذکر نخواهد
شد و نخواهد ترسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او تا آنکه متذکر شد و ترسید در وقتی که عذاب خدا را مشاهده
کرد در آنوقت او را فایده نبخشید چنانچه حقتعالی فرموده است وقتی که دریافت او را غرق گفت ایمان اوردم که نیست خدائی بجز آنکه ایمان
اورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت آیا الحال ایمان میاوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی
کردی و از افساد کنندگان بودی پس امروز بدن ترا در بلندی از زمین میاندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو میایند علامتی
و عبرتی که از حال تو پند گیرند و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که بچه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه
او ایمان اورده بود و اقرار بیگانگی خدا کرد فرمود از برای آنکه ایمان اورد در وقتی که عذاب خدا را دید و در آنوقت ایمان مقبول نیست
و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید یاد فرموده است که چون عذاب ما را دیدند
گفتند ایمان اوردیم بخداوند یگانه و کافر شدیم بانچه شریک او میگردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایمان ایشان چون عذاب ما را
دیدند و از احوال آینده فرموده است روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان
نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان اورد خدا ایمانش را
قبول نکرد و فرمود که امروز بدن ترا بر بلندی خواهیم افکند که آیتی باشد برای آنها که بعد از تو میایند و فرعون از سر تا
پایش در میان آهن غرق شده بود چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هرکه او را
ببیند که با آن سنگینی آهن که بایست بآب فرو رود و بر بالای آب نیفتد بقدرت خدا بر بلندی افتاد پس این آیت و علامتی
بود برای مردم و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را دریافت استغاثه بحقتعالی نکرد پس حقتعالی
وحی کرد بموسی برای آن بفریاد فرعون نرسیدی که او را تو نیافریده بودی اگر استغاثه بمن میکرد هر آینه بفریادش میرسیدم
مؤلف گوید که علتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبه فرعون اظهر وجوهیست که مفسران ذکر کرده اند
و گفته اند که چون بحد الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شد باین سبب توبه او مقبول نشد و بعضی گفته اند که این
کلمه را با اخلاص نگفت بلکه غرضش حیله بود که از این مهلکه نجات یابد باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار
بتوحید تنها کرد و اقرار به پیغمبری موسی نیز میبایست بکند تا مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بیفایده است و
در تفسیر قول حقتعالی و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون امام ع فرمود که حقتعالی میفرماید یاد
کنید وقتی را که جدا کردیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش
و شما نظر میکردید بسوی ایشان و ایشان غرق میشدند این در وقتی بود که موسی ع بدریا رسید حقتعالی وحی نمود بسوی او
که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خواطر خود یاد محمد ص که بهترین بندگان منست و اعاده کنند بر
جانهای خود ولایت علی ع برادر محمد ص و آل طیبین او را و بگویند خداوندا بجاه و کرامت و منزلت ایشان نزد تو سوگند میدهیم که
ما را بر روی این آب بگذرانی اگر چنین کنند خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید بنی اسرائیل
گفتند که همیشه بر ما چیزی چند وارد میسازی که ما نمیخواهیم از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و بر آب دریا
پا بگذارید و بروید نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد امد پس کالب بن یوفنا نزد موسی ع امد و بر اسبی سوار بود و آن خلیج که
میخواستند عبور کنند چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا خدا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم موسی گفت
بلی گفت تو امر میکنی که چنین کنم پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبری محمد ص و ولایت علی ع و آل طیبین ع ایشان را
در خواطر گذرانید چنانچه مامور شده بود و گفت خداوندا بجاه ایشان سوگند میدهم که مرا از روی این آب بگذرانی و اسب خود را
بروی آب راند ناگاه آب در زیر پای اسب مانند زمین نرم تا آخر خلیج و باز اسب خود را تاخت و برگشت رو به بنی اسرائیل کرد و
گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها رحم

طلب کننده رضای خداوند مهیمن او بنده برسند کان و کنیزان بخدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند ما نمیرویم مگر زمین خشک
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و ال او که دریا را برای ما بشکافی چون چنین
کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا اخر خلیج پیدا شد و گفتند داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد میترسیم که در میان گل فرو رویم
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد و ال پاکیزه او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی چون چنین کرد
خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد و موسی گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزندان دوازده پدر
اگر بیک راه داخل دریا شویم هر یک خواهند خواست که بر اسباط دیگر پیشی گیرند و ایمن نیستیم از انکه فتنه و نزاعی در میانه حادث
شود اگر هر سبطی براه جداگانه برویم از فتنه ایمن خواهیم بود پس خدا موسی را امر کرد که دوازده موضع دریا را عصا بزن و بگو بجاه محمد
و ال او سوال میکنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و اب را از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید باد صبا همه را خشکانید
موسی ع گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما براهی میروند و هر یک نخواهند دانست که چه بر سر دیگران میاید پس موسی ع زد عصا را
بر کوههای اب که در میان راهها بامر الهی ایستاده بود گفت خداوندا بحق محمد و ال طیبین او سوال میکنم که طاقها در میان ابها بهم
رسند که یکدیگر را ببینند پس طاقها گشاده در میان ابها بهم رسید که یکدیگر را توانستند دید چون همه داخل دریا شدند فرعون
و قوم او بکنار دریا رسیدند داخل دریا شدند چون اخر ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون
روند حقتعالی دریا را امر کرد که بر ایشان ریخت و هموار شد و همگی غرق شدند اصحاب موسی ایشان را میدیدند که چگونه غرق شدند
پس حقتعالی خطاب کرد به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول بودند که هرگاه خدا این نعمتها بر پدران شما تمام کرد برای کرامت محمد
و ال او پس اکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نمیاورید **فصل چهارم** در بیان بعضی از فضایل اسیه زوجه فرعون و مؤمن
ال فرعون رض است حقتعالی در سوره مؤمن فرموده است بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان
و قارون پس گفتند ساحر است کذاب پس چون بسوی ایشان امد بحق از جانب ما گفتند بکشید پسران انها که ایمان اورده اند با او
و زنده بگذارید زنان ایشان را و نیست کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند پروردگار خود را
بدرستی که من میترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر گرداند گفت مردی مؤمنی از ال فرعون که ایمان خود را پنهان
میداشت ایا میکشید مردی را که میگوید که پروردگار من خداوند عالمیانست و حال انکه امده است بسوی شما با معجزات ظاهره از
جانب پروردگار شما اگر دروغگو باشد ضرر دروغ باو عاید میشود و اگر راستگو باشد بشما خواهد رسید البته بعضی از انچه که
شما را وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغگو باشد ای قوم مرا امروز
ملک و پادشاهی از شما است و غالب گردیده اید در زمین مصر پس که یاری میکند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون
گفت نمینمایم بشما مگر انچه را خود میبینم و هدایت نمیکنم شما را مگر براه رشد و صلاح و گفت انکسی که ایمان اورده بود ای قوم من
بدرستی که من میترسم بر شما مثل روز جماعتی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح
و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند خدا نمیخواهد ظلمی برای بندگان خود و ای قوم من میترسم بر شما از روز قیامت روزی
که پشت کنید از ان بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده نیست
بتحقیق که امد یوسف پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته شک میکردید در انچه او اورده بود از برای شما
تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد و چنین خدا گمراه میکند کسی را که بسیار گناه
کننده و شک اورنده است و گفت انکه ایمان اورده بود که ای قوم من مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ای قوم
من نیست زندگانی دنیا مگر تمتعی اندک بدرستی که اخرت خانه قرار و ارام است ای قوم من چرا من شما را میخوانم براه نجات و شما
مرا میخوانید بسوی جهنم و مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم با او چیزی را که علمی باو ندارم و من میخوانم شما را بسوی
خداوند عزیز امرزنده و انچه شما مرا بسوی انها میخوانید ایشان را دعوتی نیست بدرستی که بازگشت ما بسوی خداست و بدرستی
که بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب جهنمند و بزودی یاد خواهید کرد انچه من بشما میگویم و تفویض میکنم و میگذارم کار خود را
بخدا بدرستی که خدا بینا و دانا است باحوال بندگان خود پس خدا نگاه داشت او را از مکرهای بدی که برای او کردند و نازل شد
بال فرعون بدی عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا مثل زده است برای انها که ایمان اورده اند زن فرعون را که در وقتی که
گفت پروردگارا بنا کن از برای من نزد خود خانه را در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و سندهای

در بیان غرق فرعون

در بیان مؤمن ال فرعون

بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا ص که سه کسند که بقدر چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مؤمن ال یس و علی بن
ابی طالب و اسیه زن فرعون و بسندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقولست که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کسند
خدیجه بنت خویلد و فاطمه زهرا و مریم دختر عمران و اسیه دختر مزاحم زن فرعون و در تفسیر امام حسن عسکری ع منقولست که حزبیل
مؤمن ال فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد ص بر جمیع پیغمبران و بر همه مخلوقات و تفضیل
علی بن ابی طالب ع و سایر ائمه طاهرین بر سایر اوصیاء پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردگاری فرعون پس بدگویان نزد فرعون رفتند
و گفتند حزبیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند و دشمنان ترا بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت پسر عم و خلیفه منست بر مملکت
و ولیعهد منست اگر کرده باشد انچه شما میگوئید مستحق عذاب من گردیده است بسبب انکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته باشید شما
مستحق بدترین عذابها شده اید که افترا باو بسته اید پس فرمود که حزبیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان برو گفتند که تو انکار پروردگاری
فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی حزبیل گفت ای پادشاه هرگز از من دروغی شنیده گفت نه گفت پس از ایشان بپرس که خدای ایشان کیست گفتند
فرعون پروردگار ما است گفت از ایشان بپرس که کی ایشان را افریده است گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که کی روزی دهنده ایشان
و متکفل معیشت ایشان است و دفع میکند بدیها را از ایشان گفتند فرعون پس حزبیل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و هر که
حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار منست و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان رازق منست و اصلاح کننده معیشت
ایشان اصلاح کننده معیشت منست و مرا پروردگاری و افریننده و روزی دهنده غیر پروردگار ایشان نیست گواه میگیرم ترا و
حاضران مجلس ترا که هر پروردگار و خالق و رازقی که بغیر از پروردگار و خالق و رازق ایشانست من از او بیزارم و از پروردگاری
او کافرم بخدائی او و غرض حزبیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود که خداوند عالمیانست و لهذا نگفت که پروردگاری که
ایشان میگویند بلکه گفت پروردگار ایشان و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس مخفی ماند گمان کردند که او میگوید که فرعون
پروردگار و خالق و رازق منست پس فرعون رو کرد با جماعت و گفت ای مردان بد کردار و ای طلب کنندگان فساد در ملک من و اراده کنندگان
فتنه میان من و میان پسر عم من و بازوی من شمائید مستحق عذاب من که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاک کنید و در پادشاهی
من رخنه بیفکنید پس امر کرد که میخها اوردند و ایشان را خوابانیدند بر پشتهاشان و دستهای ایشان میخها زدند و گفت بطلبید انها را
که شانه‌های اهنین دارند امر کرد که بشانه اهن گوشت بدن ایشان را از استخوانها جدا کردند پس اینست که حقتعالی میفرماید که خدا
او را نگاه داشت از مکرهای بدی که ایشان کردند با او و با فرعون گفتند که او را هلاک کنند و وارد شد بر ال فرعون بدترین عذابها یعنی
با جمعی که بدی او را با فرعون گفتند که ایشان را بمیخها بر زمین دوختند و گوشتهای بدن ایشان را بشانه اهن برکردند علی بن ابراهیم روایت
کرده است که مؤمن ال فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود و انگشتان او از خوره افتاده بود و بانها دستهای
بسوی ایشان اشاره میکرد و میگفت ای قوم متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را براه حق پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان
و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا او را حفظ کرد از انکه او را از دین حق
برگردانند قطب راوندی روایت کرده است که فرعون دو کس را بطلب حزبیل فرستاد او را حاضر گردانند او را در میان کوهها یافتند که
مشغول نماز بود و وحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند چون اراده کردند او را در اثنای نماز بگیرند حقتعالی امر کرد یکی
از ان وحشیان را که در بزرگی مانند شتری بود تا حایل شود میان انها و حزبیل و دفع کرد انها را از او تا از نماز فارغ شد پس
حزبیل نظرش بر ایشان افتاد ترسید گفت پروردگارا مرا امان ده از شر فرعون بدرستی که تو خداوند منی و بر تو توکل کردم و
بتو ایمان اوردم و بسوی تو بازگشت کردم و سوال میکنم از تو ای خداوند من که اگر این دو مرد بمن اراده بدی بکنند پس مسلط
کن بر ایشان فرعون را بر بدی و اگر اراده خیر داشته باشند هدایت کن ایشان را پس ایشان برگشتند که خبر او را بفرعون بگویند
در اثنای راه یکی از ایشان گفت من قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد بما که او کشته شود و دیگری گفت
بعزت فرعون سوگند میخورم که من میگویم و احدی در مجلس فرعون در حضور مردم انچه دیده بود نقل کرد و دیگری پنهان کرد
چون حزبیل نزد فرعون امد فرعون از ان دو کس پرسید پروردگار شما کیست ایشان گفتند توئی از حزبیل پرسید که پروردگار
تو کیست گفت پروردگار ایشانست فرعون گمان کرد او را میگوید شاد شد و انشخص را که خبر حزبیل را گفت کشت و انکه کتمان کرد خبر
او را نجات یافت و انشخص نیز بموسی ایمان اورد تا انکه با ساحران کشته شد مولف گوید که احادیث در باب کشته شدن و نجات
یافتن مؤمن ال فرعون مختلفست و ممکنست که اول از کشته شدن نجات یافته باشد و اخر بدرجه شهادت فائز شده باشد ممکنست

که احادیث نجات بر وجه تقیه وارد شده باشد و احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان و تصدیق کنندگان
پیغمبران سه کسند مؤمن آل فرعون و مؤمن آل یس و بهتر ایشان علی بن ابی طالب است و ثعلبی نقل کرده است که حزبیل از اصحاب فرعون نجار بود
و همان بود که تابوت را از برای مادر موسی تراشید و بعضی گفته اند خزینه دار فرعون بود و صد سال ایمان خود را کتمان میکرد تا روزی که
موسی بر ساحران غالب شد در آن روز ایمان خود را اظهار کرد و با ایشان کشته شد و زن حزبیل مشاطه دختران فرعون بود و مؤمنه بود
روزی شانه از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا میگوئی گفت نه بلکه کسی را میگویم که پروردگار من و پروردگار
تو و پروردگار پدر تو است گفت بگویم این را به پدرم گفت بگو چون دختر این قصه را بفرعون گفت فرعون او را با فرزندانش
طلبید و گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیانست پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و
آتش بر آن تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید آن زن گفت التماس دارم که استخوانهای من و فرزندانم را جمع کنند و در زمین
دفن کنند گفت چون تو حق بر ما داری چنین خواهم کرد پس امر کرد یکیک از فرزندان او را بآتش انداختند چون فرزند آخر که شیرخواره
بود بامر خدا بسخن آمد گفت صبر کن ای مادر که تو بر حقی پس او را نیز با آن تنور انداخت اما آسیه او از بنی اسرائیل بود و مؤمنه بود و
پنهان عبادت خدا میکرد در خانه فرعون و بر اینحال بود تا آنکه فرعون زن حزبیل را کشت در آنوقت دید که ملائکه روح او را بالا
میبرند پس یقین او زیاده شد در اینحال فرعون نزد او آمد و قصه زن را از برای آسیه نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون این
چه جرأت است که بر خدا داری فرعون گفت بلکه تو مثل آن زن دیوانه شده گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آورده ام بخداوندی که
پروردگار من و تو و جمیع عالمیانست پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه شده است بگو کافر شود بخدای موسی اگرنه
مرگ را باو میچشانم هر چند مادر با او سخن گفت فائده نکرد پس فرعون گفت او را بر چهار میخ کشیدند و عذاب کردند تا شهید شد از ابن
عباس منقولست که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت و دعا کرد خدا الم عذاب را از او برداشت که از
تعذیب فرعون باو المی نرسید پس در آنوقت گفت پروردگارا بنا کن از برای من خانه در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که
بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را در بهشت دید فرعون گفت به بینید جنون او را که او را عذاب میکنم او میخندد پس
برحمت الهی واصل گردید از سلمان روایت کرده اند که او را عذاب بآفتاب میکردند حقتعالی ملائکه میفرستاد که او را سایه میکردند

فصل سیم در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن ایشان در زمین و سایر احوالی که در آن تیه
بر ایشان وارد شد علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند در بیابانی فرود آمدند گفتند ای
موسی ما را هلاک کردی از آبادانی به بیابانی آوردی نه سایه است نه درختی نه آبی پس حقتعالی ابر را بر ایشان فرستاد که در روز
سایه بر ایشان می افکند و شب بر ایشان نازل میشد بر گیاه و سنگ و درخت مینشست که غذای ایشان بود و در پیشین
مرغهای بریان بر خوانهای ایشان می افتاد میخوردند چون سیر میشدند مرغ بامر خدا زنده میشد پرواز میکرد و موسی سنگی
داشت که در میان لشکر میگذاشت و عصا را بر آن میزد دوازده چشمه از آن جاری میشد بسوی هر سبطی یک چشمه روان میشد
و ایشان دوازده سبط بودند چون مدتی بر اینحال ماندند گفتند ای موسی صبر نمیتوانیم بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را
که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین از سبزی زمین و خیار زمین و فوم آن و عدس آن و پیاز آن فرمود که فوم
گندم است و بعضی گفته اند نان است پس موسی بایشان گفت که آیا طلب میکنید که بدل کنید آنچه نیکوتر است بآنچه بدتر است
فرود آئید بسوی مصر یا شهری از شهرها بدرستی که در آنجا از برای شما هست آنچه سؤال کردید بسند معتبر از حضرت باقر منقولست که
حقتعالی امر کرد موسی را که ببرد بنی اسرائیل را بارض مقدس که کفار را از آنجا بیرون کنند و خود در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در
آنوقت ششصد هزار کس بودند پس موسی بایشان گفت که ای قوم من داخل شوید در ارض مقدس که خدا برای شما نوشته و
مقدر کرده است و مرتد نشوید و بر نگردید از پس پشت پس برگردید زیانکاران گفتند ای موسی در ارض مقدسه گروهی هستند
که جبارانند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم هرگز ما داخل آن شهر نمیشویم تا آنها بیرون روند از آن شهر پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل
میشویم پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا میترسیدند که خدا بر ایشان انعام کرده بود بتوفیق طاعت و فرمانبرداری یعنی یوشع
بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عم موسی بودند ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه شهر ایشان هرگاه داخل
شهر شوید پس شما غالب خواهید بود بر ایشان و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید بخدا گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر نمیشویم مادام
که آن جباران در آن شهر هستند پس برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدرستی که ما اینجا نشسته ایم موسی گفت پروردگارا

من مالک

من مالک نیستم مگر جان خود را و برادر خود را پس جدائی بینداز میان ما و میان گروه فاسقان حقتعالی فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض
مقدسه شوند پس بر ایشان حرام است داخل شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین پس اندوه مخور بر گروه فاسقان
تا اینجا ترجمه آیات بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در چهار فرسخ از زمین تا چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا رد کردند
که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام شد بار کنید پس روانه میشدند همگی و رجز خوانان راه میرفتند
تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را میگردانید و میرسانید بهمان منزلی که از آنجا بار کرده بودند چون صبح میشد خود را در همان
منزل سابق میدیدند پس گفتند راه را دیشب خطا کرده ایم تا آن شب دیگر روانه میشدند صبح در جاهای خود بودند پس چهل سال
بر اینحال ماندند حقتعالی من و سلوی برای ایشان فرستاد و با ایشان سنگی بود هر جائی که فرود میآمدند موسی عصای خود را بر آن
میزد از آن دوازده چشمه جاری میشد از برای هر سبطی چشمه که بسوی ایشان جاری میشد چون میخواستند بموضع دیگر نقل کنند
آبها بر میگشت و داخل سنگ میشد و سنگ را بر روی چهارپایان بار میکردند و روانه میشدند و همه در آن صحرای طی مردند مگر یوشع
بن نون و کالب بن یوفنا که انکار نکردند داخل شدن ارض مقدسه را و موسی و هرون نیز در طی برحمت الهی واصل شدند و در احادیث
بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی بر ایشان نوشته بود از برای ایشان و مقدر کرده بود که داخل ارض
مقدسه شوند چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد و مقدر کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس ایشان همه در صحرای طی مردند و فرزندان
ایشان داخل شهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و خدا هر چه را میخواهد محو میکند و هر چه را میخواهد اثبات میکند و نزد او است
ام الکتاب و در روایت دیگر است که فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از امام
محمد باقر منقولست که نیکو زمینی است زمین شام و بد مردمند اهل آن و بدترین شهرها است مصر بدرستی که آن زندان کسی است که خدا
بر او غضب کند و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب گناهی که ایشان کرده بودند زیرا که
حقتعالی بایشان گفت داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال
حیران ماندند در مصر و بیابانهای آن و بعد از چهل سال داخل شدند و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام
مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی که در سفال مصر پخته
شده باشد و دوست نمیدارم که سر را از گل مصر بشویم از ترس آنکه مبادا خاکش باعث مذلت من شود و غیرت مرا برطرف کند علی
بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی که برو تو و پروردگارت جنگ کنید و ما اینجا نشسته ایم موسی دست هرون را
گرفت خواست که از میان ایشان بیرون رود پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند که اگر موسی از میان ما بیرون رود عذاب بر ما نازل
میشود پس نزد موسی آمدند بتضرع و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سؤال کند که توبه ایشان را
قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی که من توبه ایشان را قبول کردم اما ایشان را در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال بعقوبت
آنچه گفتند پس همه در تیه بودند و در طی داخل شدند بعد از قارون پس در اول شب برمیخواستند و شروع میکردند بخواندن تورات
رو بمصر روانه میشدند میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود چون صبح بدروازه مصر میرسیدند زمین میگردانید ایشان را بجای
اول بر میگشتند و ایضا روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند رسیدند بجماعتی که بت میپرستیدند پس گفتند ای موسی
برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی دارند موسی گفت شما گروهی هستید جاهل آن گروه آنچه میکنند هالک است و عمل
ایشان باطل است آیا غیر از خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است ابن بابویه علیه الرحمه
از ابن عباس روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند یا موسی بکدام قوت و بچه و بکدام زاد بارض مقدسه
خواهیم رسید و حال آنکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند موسی گفت من گمان ندارم که خدا بگروهی در دنیا داده باشد
یا بخلقی عطا کرده باشد آنچه از متاع دنیا بشما میراث داده است از قوم فرعون و عنقریب از برای شما چاره در هر باب
خواهد کرد پس خدا را یاد کنید و کار خود را باو بگذارید که او مهربانتر است بشما از شما گفتند ای موسی دعا کن که خدا بما طعام و
آب و جامه بدهد و ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه بدهد پس حقتعالی بموسی وحی فرستاد که من آسمان را امر کردم که بر ایشان
بریان من و سلوی بیارد و باد را امر کردم که سلوی را برای ایشان بریان کند و سنگ را امر کردم که بایشان آب دهد و ابر را امر کردم که بر ایشان سایه
افکند و جامه های ایشان را مسخر کردم که بقدر آنچه ایشان بلند شوند بلند شود پس موسی ایشان را برداشت و داخل ارض مقدسه شد که از فلسطین
تا اردن است و آن شهر را مقدس گفتند برای آنکه یعقوب در آنجا متولد شد و مسکن اسحق و یوسف بود و بعد از فوت ایشان را بآنجا نقل کردند

در تفسیر امام حسن عسکری ع مسطور است در تفسیر قول حقتعالی و ظللنا علیکم الغمام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی که سایه افکن کردانیدیم بر شما ابر را در وقتی که در طی بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سرمای ماه نگاه دارد و انزلنا علیکم المن و السلوی و نازل ساختیم بر شما من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرود میآمد و ایشان برای خود میگرفتند و سلوی را که مرغ اسمانی بود از همه مرغان خوش گوشتتر است خدا برای ایشان میفرستاد و ایشان بی مشقت آن را شکار میکردند و میخوردند پس خدا با ایشان گفت کلوا من طیبات ما رزقناکم یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید انها را که من تعظیم کرده ام و بزرگ دانید انها را که من بزرگ کرده ام و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته ام یعنی محمد و آل محمد پس خدا میفرماید و ما ظلمونا ایشان بر ما ستم نکردند چون تغییر دادند انچه با ایشان گفتیم و وفا نکردند با نعهدیکه در باب ابرار کواران ان ایشان گرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری با ما نمیرساند چنانچه ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمیافزاید و لکن کانوا انفسهم یظلمون و لکن ستم بر جانهای خود میکردند بسبب کافر شدن و تبدیل کردن انچه با ایشان گفتیم و اذ قلنا ادخلوا هذه القریه فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم پدران و گذشتگان شما را که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا که از شهرهای شام است این در وقتی بود که از صحرای طی بیرون آمدند فکلوا منها رغدا حیث شئتم رغدا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی و بی تعب وادخلوا الباب سجدا و داخل دروازه شهر شوید سجود کنندگان زیرا که حقتعالی بر دروازه شهر برای ایشان صورت محمد و علی را ممثل کردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم ایشان انها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را و بیاد آورند عهد پیمان ولایت و اعتقاد بفضیلت ایشان را که از ایشان گرفته بود حقتعالی و قولوا حطه یعنی بگوئید که این سجده ما برای خدا بجهت تعظیم مثال محمد و علی صلوات الله علیهما و اعتقاد ما از برای ما و ولایت ایشان کم کننده گناهان و محو کننده سیئات ما است نغفر لکم خطایاکم تا بیامرزیم از برای شما خطاهای گذشته شما را و سنزید المحسنین و زودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران یعنی انها که این کار کنند و پیشتر گناهی نکرده باشند زیاد میکنیم بسبب این فعل درجات و مثوبات ایشان را فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم پس بدل کردند ان گروهی که ستم بر خود کرده بودند قولی غیر انچه با ایشان گفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه حقتعالی امر کرده ایشان را و نگفتند انچه خدا فرموده بود و لیکن پشت را بجانب دروازه کردند از پس پشت داخل شدند و خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن و گفتند در درگاه باین رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم تا بکی این موسی و یوشع با ما مسخره میکنند و ما را از برای امور باطل سجده میفرمایند در وقت داخل شدن بجای حطه گفتند حنطا سمقانا یعنی گندم سرخ که ما قوت خود کنیم بهتر است و بسوی ما محبوبتر است از این کردار و گفتار فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون پس فرستادیم بر انها که ستم کردند یعنی تغییر دادند و بدل کردند انچه با ایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و آل او رجزی و عذابی از اسمان بسبب فسق ایشان و ان رجز که با ایشان رسید ان بود که کمتر از یکروز صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان جمعی بودند که خدا میدانست که ایمان نمیاورند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد و یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را بیگانگی بپرستد و ایمان بمحمد بیاورد و ولایت علی را بشناسد پس حقتعالی فرمود و اذ استسقی موسی لقومه امام ع فرمود که یعنی یاد کنید بنی اسرائیل را او انوقت را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و گریه کنان نزد موسی آمدند و گفتند هلاک شدیم بتشنگی پس موسی گفت الهی بحق محمد سید الانبیاء و بحق علی سید الاوصیاء و بحق فاطمه سیده نساء و بحق حسن بهترین اولیاء و بحق حسین افضل شهداء و بحق عترت و خلیفه های ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند سوکند میدهم که این بندگان خود را اب بدهی فقلنا اضرب بعصاک الحجر پس خدا وحی کرد که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا پس چون عصا را زد جاری شدند از سنگ دوازده چشمه قد علم کل اناس مشربهم فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محل آب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیگر مزاحمه و نزاع نکنند برای اب خوردن پس خدا با ایشان خطاب کرد که کلوا و اشربوا من رزق الله یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که خدا شما را عطا فرموده است و لا تعثوا فی الارض مفسدین و سعی مکنید در زمین و حال انکه شما مفسد و عاصی باشید و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فرمود که یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی بودند با انحضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام که من و سلوی باشد و ناچار است ما را از طعام دیگر که با ان مخلوط کنیم فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض پس بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون اورد از برای ما از انچه میرویاند در زمین من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها و از سبزیهای زمین و خیارات و عدس و پیاز ان قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر موسی گفت که ایا طلب میکنید که بهتر را از شما بگیرند و زبون تر را بشما بدهند اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم

پس فرود اید یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از شهرها پس که در انجا حاصل است از برای شما انچه سؤال کردید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست در تفسیر قول حقتعالی وادخلوا الباب سجدا فرمود که ان در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون امد و داخل معموره شد بنی اسرائیل گناهی کرده بودند حقتعالی خواست ایشان را از ان گناه نجات دهد و بیخشد بر ایشان اگر توبه کنند پس با ایشان گفت که چون بدر شهر رسید سجود روید و بگوئید حطه تا گناه شما حط شود و زاید گردد انها که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبه ایشان مقبول شد و انها که ظالمان بودند بجای حطه حنطه حمراء یعنی گندم سرخ طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد و در احادیث متواتره از طریق عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول ص فرمود که مثل اهل بیت من در این امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل هم چنانچه در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه حطه شد نجات یافت و هر که چنانچه داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد هم چنین در این امت هر که در ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد با مامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم کرداند و ایشان را وسیله از برای نجات خود داند نجات مییابد و هر که تکبر نماید از اطاعت ایشان و تابع دنیای باطل شود چنانچه انها که گندم سرخ را طلبیدند که او خود هلاک کردیدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که خواب پیش از طلوع افتاب شوم است و رنگ را زرد میکند و ادمی را از روزی محروم میکرداند و بدرستی که حقتعالی روزی را در مابین طلوع افتاب قسمت میکند و من و سلوی بر بنی اسرائیل ما بین طلوع صبح تا طلوع افتاب نازل میشد هر که در ان ساعت در خواب بود نصیب او نازل نمیشد چون بیدار میشد نصیب خود را نمییافت محتاج میشد که از دیگران بطلبد و سؤال کند و بسندهای معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر ع منقولست که چون قائم آل محمد از مکه ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود منادی انحضرت در میان اصحاب انحضرت ندا کند که کسی توشه و اب با خود بر ندارد و سنگ حضرت موسی را با خود بر دارد و ان بار یک شتر است بهر منزل که فرود اید چشمه از ان سنگ جاری شود هر گرسنه که بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا انکه انحضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرمایند **مؤلف گوید** که مفسران خلاف کرده اند که ارض مقدسه کدام است بعضی گفته اند بیت المقدس و بعضی دمشق و فلسطین و بعضی شام و بعضی طور و حوالی ان گفته اند و احادیث در این باب گذشت و ایضا خلاف است که ایا موسی داخل ارض مقدسه شد یا نه و ظاهر احادیث معتبره انست که موسی ع در تیه بعالم قدس ارتحال نمود و یوشع بن نون وصی انحضرت بنی اسرائیل را از تیه برداشت و بارض مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و ایضا خلافست در این باب که حطه ایا در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد انست که بعد از بیرون رفتن مامور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس بشوند یا دروازه شهر اریحا بنا بر این باید که یوشع در ان وقت با ایشان بوده باشد و بعضی گفته اند که موسی در تیه قبه ساخته بود که رو بان نماز میکردند موسی ع امر کرد ایشان را که از درگاه ان قبه خمیده داخل شوند از روی تواضع و طلب امرزش گناهان خود کنند پس مراد از سجود رکوع خواهد بود و بعضی گفته اند که مراد از سجود خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد انست که بعد از داخل شدن سجده روند و طلب مغفرت کنند و از احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر میشود ثعلبی در عرایس روایت کرده است که حقتعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه شام را با و و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد و در ان وقت شام را عمالقه متصرف بودند حقتعالی وعده داد موسی را که انها را هلاک کرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل کرداند چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حقتعالی امر کرد ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام فرمود که من چنین مقدر کرده ام که انجا قرار شما باشد پس بروید و با عمالقه جنگ کنید و انجا را تصرف نمائید و امر کرد حقتعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار دهد و در هر سبطی یکنقیب که سرکرده ایشان باشد پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود ما بجنگ ایشان نمیرویم پس موسی مقرر داشت که ان دوازده نقیب بروند و احوال انجماعت را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقیبان نزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق میگفتند و روایت کرده اند که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود و ماهی را از ته دریا میگرفت نزد چشمه افتاب بریان میکرد و میخورد و طوفان نوح از زانوهای او نگذشت و سه هزار و ششصد سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت ادم بود و گویند که او سنگی بقدر لشکرگاه موسی از کوه جدا کرد و اورد که بر لشکر انحضرت بیندازد حقتعالی هدهد را فرستاد ان سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و بر زمین افتاد پس موسی امد و طول انحضرت ده ذراع بود و طول عصای انحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج زد و با ان زدن او هلاک شد و چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت بر دامن خود گذاشت و اورد نزد زنش بر زمین گذاشت و گفت این جماعت که میخواهند با ما

قتال کنند خواست پا بر بالای ایشان نهاد هلاک کند زنش گفت بگذار ایشان را برگردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرند پس ایشان را از شهر
کشیدند و احوال ایشان را معلوم کردند خوشه انگور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب میتوانستند برداشت و در نصف پوست انار ایشان
چهار نفر میتوانستند نشست چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر گفتند که اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را آنچه
دیدیم شک در موسی و فرموده او خواهند کرد و کافر خواهند شد باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم بموسی و هرون پنهان
نقل کنیم که آنچه مصلحت دانند چنان کنند با این عنوان بیکدیگر پیمان کردند بعد از چهل روز بخدمت موسی رسیدند آنچه دیده بودند
عرض کردند پس همه پیمان را شکستند هر یک سبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند ایشان را از جهاد ترسانیدند بغیر از
یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ایشان بعهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کالب بود چون این خبرها در میان بنی اسرائیل شهرت کرد
صداها بگریه بلند کردند و گفتند کاش در زمین مصر مرده بودیم یا در این بیابان میمردیم و داخل این شهر نمیشدیم که زنان و
فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد بیکدیگر میگفتند بیایید سرکرده برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم هر
چند موسی ع ایشان را موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و خدا
وعده فتح داده است و در وعده او خلاف نمیباشد قبول نکردند خواستند که بمصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای
خود را دریدند و گفتند از خدا بترسید و داخل شهر جباران شوید چون داخل میشوید بر ایشان غالب خواهید بود بر
نصرت الهی ما ایشان را امتحان کردیم اگرچه بدنهای ایشان قوی است اما دلهای ایشان ضعیف است از ایشان مترسید بر خدا توکل
کنید بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول نکردند خواستند که ایشان را سنگسار کنند و گفتند بموسی ع که هرگز داخل این شهر نمیشویم
تو با پروردگار خود بروید با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمیکنیم پس موسی ع غضبناک شد و با ایشان نفرین کرد و گفت که
پروردگارا من مالک نیستم مگر خود را و برادر خود را پس جدائی بینداز میان من و میان گروه فاسقان پس ابر رحمت پیدا شد بر
در قبة الزمان حق تعالی وحی کرد بموسی ع که تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد و تصدیق آیات من نخواهند کرد من همه را
هلاک میکنم و برای تو قومی از ایشان قوی تر و بیشتر قرار میدهم موسی ع گفت خداوندا اگر ایشان را یکدفعه هلاک کنی امتهای
دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که موسی برای این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدسه گرداند و
بدرستی که صبر تو طولانی است و نعمت تو بسیار است توئی آمرزنده گناهان و حفظ میکنی پدران را برای فرزندان و فرزندان
برای پدران پس بیامرز ایشان را و در این بیابان هلاک مکن ایشان را پس حق تعالی وحی نمود که بدعای تو ایشان را آمرزیدم و لیکن
چون ایشان را فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل نشوند در ارض مقدسه و بر ایشان حرام گردانم بغیر یوشع و کالب
و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد بجای آن چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند و امر [illegible]
و همه در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حق تعالی در تیه ابری بر ایشان
فرستاد تنک که مانند ابر باران نبود بلکه تنک تر و خشک تر و نیکوتر بود از آن و همیشه بر بالای سر ایشان بود و بهرجا که
میرفتند با ایشان حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور از آسمان فرستاد که شبها از برای ایشان
روشنی میداد و من از برای طعام ایشان فرستاد و در آن خلاف است بعضی گفته اند صمغی بود بر درختهای ایشان می نشست و شیرینی مثل عسل
بود و بعضی گفته اند ترنجبین بود و بعضی گفته اند رب غلیظی بود بر هر تخته هر شب مانند برف بر ایشان میبارید پس گفتند
شیرینی من ما را هلاک کرد دعا کن که خدا گوشتی بما عطا کند پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد و در آن نیز خلاف است اکثر گفته اند
مرغی بود شبیه به سمانی و بعضی گفته اند مرغان سرخ بودند از آسمان بر ایشان میبارید بقدر یک میل در یک میل و بقدر یک نیزه بر روی یکدیگر
می نشست بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بال و پرش را دور کرده باشند و بریان کرده باشند و از برای ایشان
میآورد و بعضی گفته اند مرغان میآمدند و ایشان بدست خود میگرفتند هرچند بودند مانند مرغان که در [illegible] میباشند
از گنجشک بزرگتر چون کند بعضی گفته اند که سلوی عسل بود پس هر یک بقدر یک شبانه روز بر میداشتند و روز جمعه بقدر دو
روز بر میداشتند و چیزی در روز شنبه از برای ایشان نمیآمد و هر که زیاده بر میداشت کرم در آن میافتاد و فاسد میشد و بود
روز دیگر برای او نمیآمد چنانچه در این است هر که روزی حرام میخورد از روزی حلال که خدا برای او مقدر کرده است محروم میشود
چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد دوازده چشمه از آن جاری شد و هر سبطی بنهری روان شد چون جامه طلبیدند حق تعالی
جامه‌های ایشان را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمیشد و هر روز نوتر و تازه تر بود و فرزندان ایشان با جامه

متولد

متولد میشدند هرچند بلند میشدند جامه با ایشان بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته
اند و بعضی شش فرسخ ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد و بیت
المقدس برای توریة و تابوت سکینه بنا کند و قبهها برای قربانی ایشان بسازد و برای مسجد سراپردهها مقرر سازد که رو و پشت آن از پوست
قربانی باشد و بندهاشان از پشم قربانی باشد و آن بندها را زن حائض نریسد و آن پوستها را مرد جنب دباغی نکند و ستونهای مسجد
مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کند و هر حصه را سبطی بردارند و آن سراپردهها ششصد ذراع در ششصد
ذراع باشد و هفت قبه برپا کند که شش قبه برای قربانی بود مشتمل از طلا و نقره باشند و بر ستونها نقره نصب کنند آنها را و طول هر
ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبهها بکشند و پرده پائین از سندس سبز باشد و دوم ارغوانی باشد و سوم دیبا باشد و
چهارم از پوست قربانی باشد که آن پردهها را از باران و غبار محافظت کند و بندهاشان از پشم قربانی باشد و وسعتشان چهل ذراع باشد
در میان آنها خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آن بگذارند و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد و
هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن برداشتن مگر ایستاده و امر کرد
که بیت المقدس و آن قبه هفتم است نصب کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و از آن بر روی شبکه از طلا بگذارند که طولش
هفتاد ذراع و مرصع بالوان جواهر کرده باشد و پایهاش را مشبک سازند بمیلهای طلا و نقره و طنابها از پشم قربانی بعمل آورند برنگهای
مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت قبه قرار دهند از روی یکدیگر که پائین آن از حریر کنده سبز بوده باشد دوم از ارغوانی
و بعد از آن حریر دیبای سفید و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که آنها را دیگر را محافظت
نماید از باران و رطوبتها و امر فرمود که وسعت آن را هفتاد ذراع کرده باشد و فرمود که فرش قبهها را حریر سرخ کنند و تابوتی از طلا نصب کنند
در آن قبه برای تابوت میثاق و مرصع کرده باشد بالوان جواهر و پایههای آن از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش
بقدر قامت موسی بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یکدر ملائکه داخل شوند و از یکدر موسی و از یکدر هرون
و از یکدر فرزندان هرون و فرزندان هرون صاحبان اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد و حق تعالی امر کرد
موسی را آنکه هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از مال فرعون و
اصحاب او که گرفته بودند از زیورها و سایر اموال صرف کند پس موسی چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در آنوقت ششصد هزار و هفتصد
و هفتاد مرد بودند که از ایشان آنها را گرفت پس خدا وحی فرستاد بموسی که من برای تو از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته باشد و آن
نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول میشود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها از
طلا بودند و بزنجیرهای طلا آویخته بودند بیاقوت و مروارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میان خانه سنگ
عظیمی بگذارند و میان آن سنگ گود کنند تا آتشی که از آسمان فرود میآید در آنجا بوده باشد پس موسی هرون را طلبید و گفت
خدا مرا گرامی داشته بآتشی که از آسمان میفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول میشود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا باین
خانه وصیت کرد و من ترا برای آن اختیار کردم و ترا گزیدم و ترا وصیت میکنم بآن پس هرون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید
و گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرد و بآن وصیت نمود و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و بمن وصیت نمود و من شما را اختیار
میکنم و بآن امر وصیت مینمایم پس تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد هرون بود
که اگرچه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد
که بسیار حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول ص بحضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر
آنکه پیغمبری بعد از من نیست و ایضا بنا بر آنچه از طرق عامه و خاصه باستفاضه وارد شده است که حضرت رسول ص از حضرت
امام حسن و امام حسین ع باین علت اسم دو پسر هرون بلغت عربی نام کردم چنانکه سابقا مذکور شد که مثل بیت المقدس که قبله بنی
اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی بود و تولیت آتش آسمانی که معیار رد و قبول قربانی ایشان بود [illegible] اولاد
هرون بود بنقل ثعلبی محدثان ایشانست پس باید که در این امت نیز سادات و ولایت کعبه صوری و معنوی و محافظت
قرآن و سایر علوم الهی وارث ذات پیغمبران و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار قرآنی تا حضرت امیرالمؤمنین و اولاد
طاهرین آنحضرت بوده باشد بلکه بیت المقدس در این امت خانه و لایت ایشانست که حق تعالی در شان آن فرموده است که فی بیوت
اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و در شان اهل آن خانه فرموده است که یسبح له فیها بالغدو و الاصال رجال لا تلهیهم تجارة

و لا بیع عن ذکر الله و فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا اگر سقف و دیوار آنخانه را برای ضعف عقول
بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت داده اند در و دیوار و سقف این خانه وحی آشیانه را بجواهر انوار ربانی و ظواهر اسرار سبحانی و اشعه
جلال رحمانی آراسته و قنادیل را از زجاجه قدسیه که انها کوکب دری ساخته و انوار مثل نوره کمشکوة فیها مصباح افروخته و
روغنش را دست قدرت ربانی از شجره مبارکه زیتونه وادی تقدس گرفته و با نامل رحمت شامل خویش فشرده تا بحدی نور بخش گردانیده است
که مصداق یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار گردیده است و نور بر نور ایشان افزوده است تا جهان ظلمات جهالت را از اشعه انوار ایشان
هدی و بمقتضای یهدی الله لنوره من یشاء سرچشمه حیات ابدی رسانیده و بساتین آنخانه را باشجار فیها شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی
السماء نزهت افزا گردانیده و بر عتبه عالیه اش کتابه و اتوا البیوت من ابوابها نقش کرده و بدرگاه و الاخاه ان سدا انا مدینة العلم و علی بابها
گمگشتگان وادی حیرت را رهنمونی کرده است پس زهی کوری که چنین بنای بلند را نه بیند و لعنت بر کری که ندای چنین نشنود والشوق
انشاء الله در کتاب امامت مذکور خواهد شد **فصل ششم** در بیان نازل شدن توریه و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال
رؤیت نمودن ایشانست حقتعالی در سوره بقره فرموده است که یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید
گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما ستمکاران بودید و وقتی را که دادیم بموسی کتاب یعنی شرایع
و احکام را شاید شما هدایت بیابید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود بگوساله
پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد آفریننده شما پس خدا توبه شما را قبول
کرد بدرستی که اوست بسیار قبول توبه کننده و مهربان و وقتی که گفتند ای موسی هرگز ایمان نمیاوریم بتو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا
پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید
وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن بتوریه و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما بشما عطا کرده ایم بقوت دل
و یاد کنید آنچه در آن هست از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید پس پشت کردید بعد از این و پیمان را شکستید اگر نه فضل خدا بود بر
شما و رحمت و هر آینه بودید از زیانکاران و باز فرموده است بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات پس گوساله پرستیدید
بعد از او و شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم برای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما بشما داده ایم بقوت بدن
و دل بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود در دلهای ایشان محبت گوساله پرستی بکفر ایشان بگو بد
چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان شما اگر ایمان دارید و در سوره مائده فرموده است بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی
اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکرده و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند خدا گفت من با شمایم
اگر نماز را برپا دارید و زکوة را بدهید و ایمان بیاورید برسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض بدهید بخدا قرض
نیکو بصرف کردن مالها در راه او البته برطرف کنم گناهان شما را و داخل کنم شما را در بهشتی چند که جاری باشد در زیر
آنها نهرها پس هر که کافر شود از شما بعد از این پس گم کرده است راه راست و در سوره اعراف فرموده که وعده دادیم موسی را
برای فرستادن توریه سی شب و تمام کردیم آنرا به ده شب پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب و گفت موسی برادرش هرون را
که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را چون آمد موسی برای میقات و وعده
گاه و سخن گفت با او پروردگار او گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت که هرگز مرا نمیتوانی دید و لیکن
نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من پس مرا میتوانی دید چون تجلی کرد پروردگار بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه
ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید و موسی بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد گفت تنزیه میکنم ترا از آنچه توان ترا دید
و من اول ایمان آورندگانم بانکه ترا نمیتوان دید خدا گفت ای موسی بدرستی که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن
با تو پس بگیر آنچه بتو داده ام از توریه و باش از شکر کنندگان و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیزی پندی و تفصیل حکم هر چیزی را پس
بگیر اینها را بقوت و توانائی و امر کن قوم خود را که عمل نمایند بنیکوترین آنها زود بشما خواهم نمود خانه فاسقان را در جهنم یا در مصر
یا در شام فرموده است که اخذ کرده اند قوم موسی بعد از رفتن او بطور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدا میشنیدند
صدای گوساله ظاهر میشد آیا ندیدند که با ایشان سخن نمیگوید و ایشان را براهی هدایت نمیکند آن گوساله را خدای خود پرستیدند و
بودند ستمکاران بر خود پس چون پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده اند گفتند که اگر ما را رحم نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی
ما را خواهیم بود از زیانکاران چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بعد از من بد خلافتی کردید

در بیان نازل شدن توریه

آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح توریه را بر زمین انداخت سر برادر خود هرون را گرفت بسوی خود کشید هرون گفت ای
فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند نزدیک بود مرا بکشند پس دشمنان را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران
موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا و برادر مرا و داخل کن ما را در رحمت خود و توئی ارحم الراحمین بدرستی که آنها که گوساله پرستیدند بزودی
بایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و آنها که گناه کرده اند
پس توبه میکنند بعد از آنها و ایمان میاورند بدرستی که پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربانست چون فرو نشست از موسی خشم
گرفت الواح را و در نسخه آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود میترسیدند اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای
میقات ما پس چون زلزله ایشان را گرفت موسی گفت اگر تو میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیشتر و مرا آیا هلاک میکنی ما را بآنچه
کرده اند سفیهان از ما نیست این مگر افتتان و امتحان تو هر که را میخواهی باین گمراه میگردانی و هر که را میخواهی هدایت مینمائی توئی صاحب
اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزندگانی پس بنویس از برای ما در این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکوئی در آخرت ما بتو
توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که عذاب خود را میرسانم بهر که میخواهم و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت
و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارند و زکوة میدهند و بآیات من ایمان میاورند گفته اند که مراد پیغمبر آخر
الزمانست و اوصیا و نیکان امت آنحضرت باز فرموده است یاد آورید وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند
ابری یا سقفی گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد بایشان که بگیرید و قبول کنید آنچه داده ایم بشما و یاد کنید آنچه
در آن هست شاید پرهیزکار شوید در سوره طه فرموده است که ای بنی اسرائیل بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده
دادیم بشما که توریه را بفرستیم در جانب راست کوه طور و فرستادیم بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید از طیبات آنچه روزی
کرده ایم شما را و طغیان مکنید در روزی پس حلول کند بر شما غضب من و هر که حلول کند بر او غضب من پس او بجهنم فرو رود
یا هلاک میشود و بدرستی که من آمرزنده ام برای کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد بولایت
ائمه حق و گفتیم بموسی که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی ای موسی گفت ایشان در عقب من میایند من
تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خوشنود گردی حقتعالی فرمود پس ما امتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن
تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده
نکرد شما را پروردگار شما وعده نیکوئی آیا بر شما دراز نمود عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما
پس خلاف کردید وعده مرا گفتند ما خلاف نکردیم وعده ترا باختیار خود و لیکن برداشته بودیم بارهای بسیاری از زینت و زیور
فرعونیان پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله از طلا که او را
صدائی مانند صدای گوساله بود پس گفتند اینست خدای شما و خدای موسی پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات
خدا رفت بطور آیا ندیدند که آن گوساله سخنی در جواب ایشان نمیتوانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری و نه
نفعی را و بتحقیق که گفت بایشان هرون پیشتر که شما مفتون شده اید و فریب خورده اید بگوساله بدرستی که پروردگار شما
خداوند رحمن است پس متابعت کنید و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما
موسی گفت ای هرون چه چیز مانع شد ترا در هنگامی که دیدی ایشان را گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی بطور آیا نافرمانی کردی
امر مرا هرون گفت ای فرزند مادر من مگیر ریش مرا و سر مرا من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده کردی بنی اسرائیل را و سخن
مرا اطاعت نکردی بسامری گفت چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند روزی که جبرئیل آمد که
فرعون را غرق کند من او را دیدم بهر جا که سم اسب او میرسید خاک بحرکت میآمد پس مشتی خاک از زیر سم اسب او گرفتم و در این وقت بشکم
گوساله ریختم تا صدا آمد و چنین زینت داد برای من نفس من موسی گفت پس برو که ترا در زندگی دنیا این هست که از مردم دوری کنی
و کسی ترا مس نکند و نزدیک تو نیاید بدرستی که ترا در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد نظر کن بسوی خدای خود که
میپرستیدی او را خواهیم سوزانید و خاکستر او را در دریا خواهیم پاشید بدرستی که نیست خدای شما مگر آن خدائی که علم او بهمه
چیز احاطه کرده است بدانکه در عقوبت سامری خلافست که چه چیز بود بعضی گفته اند که حکم فرمود موسی که با او ننشینند
و سخن نگویند و طعام نخورند و او نزدیک کسی نیاید و بعضی گفته اند که بفرمان الهی چنین شد هر که نزدیک او میرفت سامری و او
هر دو تب میشدند تا بیشتر و ممکن است که کسی نزدیک او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند اگر کسی دست بر ایشان گذارد

ب میکنند بعضی گفته‌اند که از ترس گریخت در بیابانها با وحشیان صحرا میگردید تا بجهنم واصل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که حقتعالی موسی را وعده فرمود که تا سی روز توریة و الواح را بر او بفرستد پس او خبر داد بنی اسرائیل را بوعدۀ خدا و رفت بجانب طور و
هرون را خلیفۀ خود کرد در میان قوم خود چون سی روز گذشت و موسی نیامد بسوی ایشان اطاعت هرون نکردند و خواستند او را بکشند
و گفتند موسی دروغ گفت با ما و از ما گریخت پس شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد گفت موسی از شما گریخت و دیگر بسوی شما نخواهد
آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی بسازم و سامری سرکردۀ مقدمۀ لشکر موسی بود و از روزی که خدا فرعون
و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دیده بود که بر حیوانی سوار است شبیه بمادیان و آن مادیان بهر جا که پا میگذارد از زمین بحرکت میآید و
حیات می یابد پس سامری کف خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت دید که حرکت میکند پس در کیسه ضبط کرد و همیشه فخر میکرد بر بنی
اسرائیل که من چنین خاکی برداشته‌ام چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند نزد سامری آمد و گفت بیاور آن خاکی
را سپس چون خاک را آورد شیطان گرفت در میان شکم آن گوساله ریخت پس در همان ساعت بحرکت آمد و صدا کرد گوساله و مو و کرک بر آن
روئید پس بنی اسرائیل او را سجده کردند و آنها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند هر چند هرون ایشانرا نصیحت کرد فایده نبخشید
و گفتند که ما این گوساله را پرستش میکنیم تا موسی بیاید و خواستند هرون را هلاک کنند هرون از ایشان گریخت پس بر این حالت
ماندند تا چهل روز از رفتن موسی گذشت پس روز دهم ماه ذیحجه خدا توریة را بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود آنچه
بآن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص بر آن الواح بود پس خدا وحی نمود بموسی که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم سامری
ایشانرا گمراه کرد و پرستیدن گوساله طلا را که صدا میکرد موسی گفت پروردگارا گوساله از سامری صدا از کیست خدا فرمود که از من
ای موسی چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوساله من امتحان ایشانرا زیاده کردم پس برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک چون
ایشانرا بآن حال مشاهده کرد الواح را انداخت ریش و سر هرون را گرفت بسوی خود کشید و گفت چه مانع شد ترا که بعد از آنکه دیدی
که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی هرون گفت ای مادرزاد مگیر ریش و سر مرا ترسیدم که بگوئی جدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن
مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند ما خلف وعدۀ تو نکردیم باختیار خود و لیکن بار زینتهای آن زنان فرعون برداشته بودیم یعنی
زیورهای ایشان پس در آتش ریختیم و سامری انداخت در میان شکم گوساله ریخت گوساله بصدا آمد باین سبب ما او را پرستیدیم پس موسی
بسامری اعتراض کرد که چرا چنین کردی گفت من قبضۀ خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشتم در دریا پس انداختم در میان شکم گوساله انداختم تا
بصدا درآمد و چنین زینت داد برای من نفس من پس موسی گوساله را با آتش سوزاند و خاکستر را در دریا ریخت پس بسامری گفت
برو ترا این است که تا زنده بگوئی لامساس یعنی کسی مرا مس نکند و این علامت در فرزندان تو باشد تا ایشان شناسند هم شما را و فریب شما را
نخورند تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشانرا لامساس میگویند پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا
وحی کرد بسوی او که مکش سامری را که او سخی است و بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که خدا هیچ پیغمبر را نفرستاد مگر
آنکه در زمان او دو شیطان بودند که او را آزار میکردند و مردم را گمراه میکردند بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح قنطیفوس و
رام بود و در زمان ابرهیم مکیل و رزام و در زمان موسی سامری و مرعقیبا و در زمان عیسی مرتس و مرسیان و در زمان محمد ص
ابو بکر و عمر بودند و ایضا روایت کرده است که حقتعالی وحی کرد بسوی موسی که من بر تو میفرستم توریة را که در آن احکام هست تا چهل
روز یعنی ماه ذی القعده و ده روز ماه ذیحجه پس موسی آمد باصحاب خود گفت که حقتعالی مرا وعده داده است که توریة و الواح را
برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود که ببنی اسرائیل سی روز بگوید چون موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند
خواستند که هرون را بکشند و گفتند موسی با ما دروغ گفت و از ما گریخت پس گوساله ساختند و او را پرستیدند تا در روز
دهم ذیحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه بآن احتیاج داشتند از احکام و خبرها و قصه‌ها و سنتها پس چون
خدا توریة را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو حقتعالی باو وحی کرد
که من دیدنی نیستم و کسی تاب دیدن عظمت من نیست و لیکن نظر کن باین کوه اگر در جای خود قرار گیرد پس مرا میتوانی
دید پس خدا پرده برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید پس کوه بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو
خواهد رفت ملائکه فرود آمدند درهای آسمان گشوده شد پس خدا وحی کرد بملائکه که موسی را دریابید که نگریزد پس ملائکه نازل
شدند و بر دور موسی احاطه کردند و گفتند بایست ای پسر عمران که از خدا سؤال بزرگی کردی پس موسی کوه را دید که فرو رفت و ملائکه
را با آن حالت مشاهده کرد برو افتاد از ترس خدا و از هول آنچه مشاهده کرد روح از بدنش مفارقت کرد پس خدا روح را باو برگردانید

پس

پس سر برداشت گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه ترا توان دید و توبه میکنم بسوی تو و من اول کسی‌ام که ایمان آوردم که ترا نمیتوان دید پس خدا وحی
فرستاد که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش
پس جبرئیل ویرا ندا کرد که من برادر توام در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است در تفسیر قول خدا و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة
ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون امام فرمود که موسی بنی اسرائیل گفت که چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی
از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و موعظه‌ها و مثلها و پندها چون خدا ایشانرا فرج داد امر کرد
موسی را که بیاید بوعده‌گاه خود سی روز روزه بدارد در پایین کوه پس موسی گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد
فرستاد سی روز روزه داشت چون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواک کرد پس خدا وحی فرستاد که ای موسی مگر نمیدانی که
بوی دهان روزه‌دار خوشتر است نزد من از بوی مشک ده روز دیگر روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن پس موسی چنین
کرد و خدا وعده داده بود با او که کتاب را بعد از چهل شب بدهد باو پس بعد از چهل روز کتاب را از برای او فرستاد سامری شبهه
کرد بر ضعیفای بنی اسرائیل که موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز
گذشت پس وعدۀ موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است و پروردگار او آمده است نزد شما میخواهد بشما بنماید
که او قادر است که خود شما را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی در میان باشد و بدانید که موسی را برای این فرستاده است که باو
احتیاج داشته باشد پس سامری گوساله که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل گفتند چگونه گوساله خدای ما باشد
گفت پروردگار شما از این گوساله با شما سخن میگوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت چون صدا از گوساله شنیدند گفتند
خدا در این گوساله درآمده است چنانچه در درخت درآمده بود چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت ای گوساله اگر پروردگار
تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگویند گوساله بسخن درآمد و گفت پروردگار من از آن منزه است که گوساله یا درخت یا و احاطه کند
یا در مکان باشد نه والله ای موسی و لیکن سامری طرف دم گوساله را بدیواری متصل کرده بود از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی
کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر در گوساله میگذاشت با ایشان سخن میگفت
در وقتی که سامری گفت این است خدای شما و خدای موسی ای پسر عمران ای موسی بنی اسرائیل مخذول نشده اند برای عبادت من و مرا خدای
خود دانستن مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل او و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن
پیغمبر آخر الزمان و امامت وصی برگزیدۀ او و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل گردید تا آنکه مرا خدای خود دانستند
پس حقتعالی فرمود که چون ایشان بسبب صلوات بر محمد و وصی او مخذول گردیدند که بگوساله پرستی مبتلا شدند پس چه قدر سزاوار است
بنی اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی ع و حال آنکه ایشانرا میبینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثم عفونا
عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پیشینیان شما گوساله پرستیدن ایشانرا شاید که شما ای گروهی که
هستید در عصر محمد ص از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف ایشان و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از
ایشان مگر برای آنکه خدا را خواندند بمحمد و آل او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و آل او را در آن وقت پس خدا رحم کرد بر ایشان و از ایشان
درگذشت و اذ آتینا موسی الکتاب و الفرقان لعلکم تهتدون فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم بموسی کتاب را که آن توریة
بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بیاورند و انقیاد نمایند هر چیزی را که واجب میگرداند توریة از او و دادیم بموسی فرقان را
آن امریست که جدا کنندۀ حق و باطل است و جدا کنندۀ محقان و مبطلان است زیرا که چون حقتعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توریة
و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بموسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمیز
دهندۀ مؤمنان و کافران و اهل حق و اهل باطل است پس تازه کن بر ایشان عهد را که من سوگند خورده‌ام بذات مقدس خود سوگندی
که خدا قبول عمل نکند از احدی نه ایمان او و نه عملی را مگر با ایمان بآن موسی گفت چیست آن فرقان ای پروردگار من فرمود که اینست که پیمان بگیری
از بنی اسرائیل که محمد ص بهترین خلق است سید و زینت پیغمبران است و آنکه برادر او وصی او علی ع بهترین اوصیای پیغمبران است و آنکه اولیا
و اوصیا که برپا دارندگان خلق بامر خدا مقرر میگردانند بهترین خلقند و آنکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان نمایند در اوامر و نواهی ایشان
اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود در بهشت پس گرفت موسی این پیمانرا از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند
و قبول کردند و بعضی بزبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان بر ایشان حاصل نشد پس فرقانی که حقتعالی بموسی عطا نمود این بود پس
فرمود که شاید که هدایت بیابند یعنی بدانند که شرف بنده نزد خدا باعتقاد بولایت است چنانچه پدران شما بهمین شرف یافتند اذ قال

موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم
امام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده بودند که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید
بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود باینکه گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آفریننده خود که شما را آفرید و صورت
بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را باینکه بکشید آنها را که گوساله پرستیدند این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریننده کار شما از آنکه در
دنیا زنده بمانید و آمرزیده نشوید پس نعمت بیاد شما تمام باشد و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد هرگاه کشته شوید و تائب باشید
خدا کشته شدن را کفاره گناهان شما میگرداند و شما را بهشت جاوید و نعمتهای آن میرساند پس خدا توبه شما را قبول کرد پیش از آنکه همه
کشته شوید و مهلت داد شما را برای توبه و باقی گذاشت شما را برای طاعت بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده و مهربانست و قصه
چنان بود که چون برگشت موسی و هویدا کرد باطل بودن امر گوساله را و گوساله خبر داد بحیله سامری و امر کرد موسی آنها را که گوساله نپرستیده اند
بکشند آنها را که گوساله پرستیده اند اکثر آنها که گوساله پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما گوساله نپرستیده ایم پس خدا امر کرد موسی را که
آن گوساله طلا را بسوهان ریزه ریزه کند در دریا بریزد پس هر که از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شد و با سپیدی ممتاز
شدند آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها که نپرستیده بودند و آنها که نپرستیده بودند دوازده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها را
بکشند بیرون آیند بر سر بنی اسرائیل ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دستی و پائی حرکت دهد
تا کشته شود و هر که از کشندگان ملاحظه کند که کیست که او میکشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعونست پس گناهکاران
سرکشی نکردند که نکشند برای کشته شدن و بیگناهان با استغاثه آمدند نزد موسی و گفتند ما گوساله نپرستیده ایم و مصیبت ما
عظیم تر است از آنها که گوساله پرستیده اند زیرا که میباید بدست خود پدران و مادران خود را بکشیم پس حقتعالی وحی نمود بسوی موسی که من
برای آن ایشان را باین تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند
بگو با ایشان که هر که دعا کند بحق محمد و آل او که سهل کنم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده اند خواهم کرد پس ایشان دعا کردند و
بانوار مقدسه رسول خدا و ائمه هدی متوسل شدند و حقتعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ الم از کشتن آنها نمییافتند و چون کشتن
در میان ایشان مستمر شد ایشان ششصد هزار کس بودند مگر دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند پس خدا توفیق داد بعضی
از ایشان را که بیکدیگر گفتند چون خدا فرموده است که توسل بمحمد و آل او امریست که هر که از ابعد آورد از هیچ حاجتی نا امید نمی
شود و هیچ سؤال از او در درگاه خدا رد نمیشود و پیغمبران همه با ایشان توسل نموده اند در شدتها پس چرا ما توسل با ایشان نمیجوئیم
پس همگی جمع شدند فریاد بر آوردند که پروردگارا بجاه محمد که گرامی ترین خلقست نزد تو و بجاه علی که افضل و اعظم خلفست بعد از او
و بجاه ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزی و از لغزش ما درگذری این کشتن را
از ما دور گردانی پس حقتعالی وحی فرستاد بموسی که بگو دست از کشتن بازدارند که بعضی از ایشان از من سؤالی کردند و مرا
سوگندی دادند که اگر در اول این سوگند را بمن میدادند ایشان را توفیق میدادم و نگاه میداشتم از گوساله پرستیدن و اگر شیطان
چنین قسمی میداد او را هدایت میکردیم و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی میدادند هر اینه ایشان را نجات میدادم پس کشتن را
از ایشان برداشت ایشان گفتند زهی حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل بمحمد و آل اطهار او تا خدا ما را از شر این فتنه
حفظ میکرد و اذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فرمود که یعنی بیاد آورید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که
ای موسی ما هرگز ایمان نمیآوریم از برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر فاخذتکم الصاعقة پس گرفت ایشان را صاعقه و انتم تنظرون
و حال آنکه شما نظر میکردید بسوی ایشان ثم بعثناکم من بعد موتکم پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان
لعلکم تشکرون شاید که ایشان شکر کنند آن نعمت را که بسبب آن میتوانستند توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و بر ایشان دادیم
و مستمر نماند مردن که بازگشت ایشان بجهنم باشد و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب صاعقه آن بود که چون موسی خواست
عهد قرار بگیرد از ایشان بپیغمبری محمد و امامت علی و سایر ائمه طاهرین از ایشان بگیرد گفتند ما ایمان نمیآوریم که این امر پروردگار است
تا خدا را معاینه ببینیم که ما را باین خبر دهد پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه را دیدند که بر ایشان نازل میشود
و حقتعالی فرمود که ای موسی منم گرامی دارنده دوستان خود را که تصدیق میکنند برگزیدهای مرا و پروا نمیکنم و منم عذاب کننده دشمنان
خود را که دفع میکنند و انکار مینمایند حقوق برگزیدهای او را پروا نمیکنم پس موسی گفت با آنها که باقی مانده بودند و شما با ایشان نشسته
بودند که چه میگوئید آیا قبول میکنید اعتراف میکنید و اگر نه شما نیز با آنها ملحق خواهید شد گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه

بچه سبب بر آنها نازل شد گاه باشد که بسبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد اگر راست میگوئی که صاعقه بسبب انکار
ولایت محمد و آل طیبین او بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را ببخشد بولایت ایشان دعوت میمانی که این
صاعقه مردها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه بایشان رسید پس موسی دعا کرد تا ایشان زنده شدند چون
بنی اسرائیل از ایشان سؤال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب باین سبب بما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن به پیغمبری محمد و امامت
علی و امامان از ذریت ایشان دیدیم بعد از مرگ خود ملکهای پروردگار خود را از آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ
ندیدیم کسی را که حکمش در آنها نافذتر و پادشاهی و سلطنتش بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و چون ما این
صاعقه مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی ملائکه را که عذاب خود را از اینها بردارید که اینها زنده خواهند
شد بدعای شخصی که از خدا سؤال خواهد کرد بحق ما و آل طیبین ما و آن وقتی رسید که هنوز ما را در هاویه ننینداخته بودند
پس تا خبر کردند عذاب ما را تا بدعای تو زنده شدیم ای موسی پس حقتعالی با اهل عصر محمد گفت که هرگاه بتوسل بمحمد و آل پاکیزه او زنده
شدند گذشتگان شما پس انکار بحق ایشان میکنید و خود را در معرض غضب الهی در میآورید و اذ اخذنا میثاقکم فرمود که یعنی
بیاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران و گذشتگان شما عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند بآنچه در توریت بر ایشان فرستاده بود
و پیمان نامه مخصوصی که در باب محمد و علی و آل طیبین ایشان فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایند بکارهای چند
باید که اقرار نمایند باین و برسانند بفرزندان خود و امر کنند ایشان را که برسانند بفرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاورند بمحمد
پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر فرموده باشد ایشان را در حق ولی خدا علی بن ابی طالب از جانب خدا و آنچه خبر دهد ایشان را از احوال
خلیفهای بعد از او که قیام نمایند بامر خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن آنها و رفعنا فوقکم الطور و برداشتیم کوه را امر کردیم جبرئیل را
که جدا کند از کوه فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ آورد در بالای سر ایشان باز داشت پس موسی
با ایشان گفت که یا قبول میکنید آنچه شما را با او امر کردم یا این کوه بر سر شما میافتد پس ملجا شدند و از روی ضرورت قبول
کردند بسجده در آمدند و پهلوهای روی خود را بخاک گذاشتند و اکثر ایشان پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین
گذاشتند که ببینند که کوه بر سر ایشان فرود میآید یا نه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد
خدا رو بر زمین گذاشتند خذوا ما آتیناکم بقوة فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما بشما عطا کردیم از فرایضی که بر
شما واجب گردانیدیم باین توانائی که بشما داده ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام کرده ایم و علتها را از شما برداشته ایم و اسمعوا
و بشنوید آنچه شما را بآن امر میکنیم قالوا سمعنا و عصینا گفتند شنیدیم قول ترا و معصیت کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت
کردند در آن وقت نیز در خواطر داشتند که اطاعت نکنند و اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی مامور شدند که بخورند آبی را که
ریزهای گوساله را در آن ریخته بودند تا ظاهر شود که کی گوساله را پرستیده است و کی نپرستیده است بکفرهم یعنی بسبب
کفر ایشان مامور باین شدند قل بئسما یأمرکم به ایمانکم ان کنتم مؤمنین بگو با ایشان یا محمد بد چیزیست که امر میکند شما را
بآن ایمان آوردن شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید بتوریة موسی
لیکن معاذ الله هرگز ایمان بتوریة شما امر نمیکند که کافر شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان با ایشان بیاورید پس امام
فرمود که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت ایشان گوساله پرستیده بودند نزد آنحضرت
آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی گفت که کیست که گوساله پرستیده است تا حکم خدا را بر او جاری کنم همه انکار کردند
هر یک میگفتند که من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آن وقت موسی بسامری گفت که نظر کن در گوساله خدا که از آن پرستیدی از
ریزه ریزه میکنم و بدریا میپاشم پس امر کرد که از سوهان ریزه کردند و ریزهای آن را در دریا پاشیدند پس بنی اسرائیل را
امر کرد که از آن آب بخورند پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لب او و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبهای او و بینی
او سفید شد پس در آن وقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل
که چون نجات خواهید یافت از فرعون حقتعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و
احکام و فرایض او پس نجات یافتند و نزدیک شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد و در آن کتاب این نوشته بود که من قبول نمیکنم عمل
از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیبین ایشان را و گرامی ندارد اصحاب ایشان و دوستان ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن
ایشانست ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید که محمد بهترین فرزندهای آدم است و افضل خلایقست و علی برادر آنحضرت و وزیر او

علم و وصایت او و وصی آن هم و بهترین خلق است بعد از او و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند و اصحاب محمد بهترین اصحاب پیغمبرانند و امت
محمد بهترین امتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند ما قبول نمیکنیم این را ای موسی این عظیم و گرانست بر ما ولیکن قبول میکنیم از این شرایع آنچه
بر ما آسانتر است چون قبول کنیم میگوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آل او بهترین آل پیغمبرانند و ما که امت اوئیم بهترین امت پیغمبرانیم و اعتراف
نمیکنیم بفضیلت جماعتی که ایشان را ندیده‌ایم و نمیشناسیم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بکند از کوه خود کوهی از کوههای فلسطین را بقدر لشکر گاه
موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود و کند و آورد و بر بالای سر ایشان باز داشت و گفت یا قبول میکنید آنچه موسی از برای شما آورده است یا این
کوه را بر سر شما میگذارم شما را خورد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چه کنیم موسی گفت سجده کنید از برای خدا
بر پیشانی خود پس به پهلوی راست و چپ خود را بر خاک گذارید و بگوئید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و تسلیم کردیم و
راضی شدیم و آنچه موسی با ایشان گفت از کردار و رفتار بعمل آوردند اما بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه ظاهر گفتند و
کردند و در دل میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم بخلاف آنچه بزبان میگفتند و پهلوی راست و چپ خود را بر زمین گذاشتند
و قصد ایشان شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گناهان نبود ولیکن این را میکردند که ببینند آیا کوه بر سر ایشان فرود می‌آید
یا نه پس پهلوی چپ رو را بر زمین گذاشتند بهمین قصد پس جبرئیل گفت که اکثر ایشان معصیت خدا کردند چنانچه خدا فرموده
بود اطاعت نکردند ولیکن حق تعالی امر کرد مرا که این کوه را از ایشان زایل گردانم با اعترافی که بحسب ظاهر بدرگاه خدا کردند زیرا که حق تعالی در
دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان سلوک میکند در اینکه خونهای ایشان محفوظ باشد و در امان باشند و کار ایشان با خدا باشد در آخرت
که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و نیتهای بد ایشان پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد یکپاره اش مروارید
سفید شد بجانب آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان میدیدند تا بجائی رسید که ایشان نمیدیدند و یک قطعه دیگرش
آتش شد بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت از دیده ایشان پنهان شد چون سبب آنها را از موسی سؤال کردند فرمود آن
قطعه که بآسمان بالا رفت به بهشت ملحق شد و خدا از اضعاف کرد آنرا باضعاف بسیار که عدد آنها غیر از خدا نمیداند و امر کرد که بنا
کنند از آن از برای آنها که ایمان واقعی آوردند بآنچه در این کتابست قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا
وعده فرموده است پرهیزکاران بندگان خود را از درختها و بستانها و میوه‌ها و حوران نیکو شمایل و غلامان پیوسته زیبا باشند مانند
مرواریدهای پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم ملحق شد حق تعالی آنرا اضعاف کردانید
باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند برای کافران بآنچه در این کتابست قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشد بر انواع عذابها که خدا
وعید فرموده است کافران بندگان خود را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غساق و رودخانه‌های چرک و ریم و خون و زبانیه که گرزها
در دست داشته باشند برای عذاب ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر
انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که آیا نمیترسید از عقاب
پروردگار خود در انکار کردن این فضایل که حق تعالی مخصوص گردانیده است بآنها محمد و علی و آل طیبین ایشان را و بسند معتبر منقول است که
طاوس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که کدام مرغست که خدا در قرآن یاد فرموده است که یکمرتبه پرواز کرده است
و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که آن طور سیناست که حق تعالی آنرا بر سر بنی اسرائیل باز داشت
بانواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند توریه را چنانچه حق تعالی فرموده است یاد آور وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی
اسرائیل باز داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود که
چون حق تعالی توریه را بر بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی با ایشان گفت که اگر قبول نمیکنید این کوه
بر شما می‌افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افکندند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون موسی به بنی اسرائیل گفت که خدا با من
سخن میگوید و مناجات میکند تصدیق او نکردند پس با ایشان گفت که جماعتی از میان خود اختیار کنید که با من بیایند سخن خدا را
بشنوند پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود اختیار کردند و با موسی بمحل مناجات فرستادند پس موسی نزدیک رفت و حق تعالی با او ندا
آواز در هوا با او مناجات کرد و سخن گفت پس موسی با جماعت گفت بشنوید و گواهی بدهید نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمیآوریم بآنکه این
سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس چون موسی دید که قومش هلاک شدند محزون شد
بر ایشان و گفت یا الهی ما را هلاک میکنی بآنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل هلاک شدند و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که چون موسی علیه السلام از حق تعالی سؤال کرد که پروردگارا خود را بمن بنما تا

ترا ببینم حق تعالی وحی فرستاد که هرگز مرا نخواهی دید و نمیتوانی دید و وعده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمیتوانند دید
موسی بر کوه بالا رفت درهای آسمان گشوده شد فوجهای ملائکه آسمان بزیر آمدند فوج فوج بر او میگذشتند با رعد و برق و صاعقه
و باد و عمودهای نور در دست داشتند هر فوج که بر او میگذشتند با او میگفتند ای پسر عمران سؤال بزرگی از پروردگار خود کردی و هر
فوج ایشان را که میدید جمیع بندهای او از ترس میلرزید و بامر الهی آتش بر دور او احاطه کرده بود که نمیتوانست گریخت تا آنکه حق تعالی نوری از انوار
عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه بزمین فرو رفت موسی افتاد و بیهوش شد مؤلف گوید بدانکه ضروری دین شیعه است
و بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او را بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه دیده دل نیز از
ادراک کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و محلی و مکانی نداشته
باشد و جهتی نباشد پس چگونه موسی با رتبه جلیل پیغمبری این سؤال نمود از این شبهه دو جواب میتوان گفت اول آنکه سؤال موسی
دیدن بچشم نبود بلکه میخواست معرفت کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد تا معرفت بشری برای او بیشتر گردد چون اول ممتنع شد
فوق قدرت بشر بود حق تعالی بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه نمود و تاب نیاوردن او را ظاهر گردانید که کسی را از آدمی یارای
کنه جلال او نیست و او را قابلیت نهایت مرتبه معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمانست نیست دوم آنکه سؤال موسی از جهة قوم او
بود چون مامور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سؤال کنند در نماید بتکلیف قوم خود این سؤال نمود و میدانست که این
امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست ولیکن میخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر منقول است که
مامون از حضرت امام رضا از این مسئله سؤال کرد آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا از آن منزه تر است که
بچشمها دیده شود ولیکن چون حق تعالی با او سخن گفت و او را مقرب خود گردانید او برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من
سخن گفت مرا مقرب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد گفتند ما ایمان نمیآوریم بآنچه تو میگوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه
تو شنیدی و ایشان هفتصد هزار مرد بودند پس از میان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنها هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفتاد
کس برگزید با خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دامنه کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا
سؤال کرد که با او سخن بگوید چنانکه آن هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت ایشان کلام الهی را از بالای سر و پایین پا و جانب
راست و چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت بیک نحو شنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و بهمه جانب پهن کرد تا از
همه جهت شنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و بهمه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست که اگر
کلام دیگری بود از یک جهت شنیده میشد پس آن هفتاد کس از روی لجاجت گفتند که ما ایمان نمیآوریم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا
ببینیم چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان که بسبب ظلم ایشان ایشان را
هلاک گردانید پس موسی گفت پروردگارا من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم و گویند بردی ایشان را و کشتی برای
آنکه صادق نبودی در آن دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد چون زنده شدند
گفتند که اگر تو از برای ما سؤال کردی چنین شد اکنون سؤال کن که خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد کرد
چون ببینی خدا را ما را خبر بده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناختن اوست موسی گفت ای قوم من خدا دیده
نمیشود و او را کیفیت و چگونگی نمیباشد و او را بآیاتی که از او دیده و علاماتی که هویدا گردانیده میتوان شناخت گفتند ما ایمان نمیآوریم
تا این سؤال نکنی پس موسی گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای
موسی تو سؤال کن آنچه ایشان سؤال کردند که من ترا بجهل و سفاهت ایشان مؤاخذه نخواهم کرد پس در آنوقت موسی گفت که پروردگارا
خود را بمن بنما که نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید ولیکن نظر کن بسوی کوه که بجای خود قرار گیرد پس مرا میتوانی دید
چون تجلی کرد حق تعالی بآیتی از آیات خود آنرا هموار زمین گردانید و موسی بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا و توبه
میکنم بسوی تو یعنی باز گشتم بسوی معرفتی که پیشتر بتو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورندگانم از بنی
اسرائیل بآنکه ترا نمیتوان دید و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که هرون چرا بموسی گفت که ای فرزند
مادر من مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنی در میان برادران در وقتی میباشد که از یک پدر باشند
و از مادرها متفرق باشند چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم میباشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد کند و اطاعت شیطان
نمایند پس هرون برادرش موسی گفت که ای برادری که از مادر من متولد شده و از غیر مادر من نیز نشده مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای پسر پدر

بد دمن زیرا که فرزندان بکشید هرگاه مادرها ایشان جدا باشند عذاب در میان ایشان بعید نیست مگر آنکه خدا کسی را نگاه دارد علت
میان فرزندیکان در مستعمل است پس سائل باز از آنحضرت پرسید که بچه سبب موسی سر و ریش هرون را گرفت بسوی خود کشید و حال آنکه او را
در گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل گمراه شدند و گوساله پرستیدند از
ایشان جدا نشد که بموسی ملحق شود و هرگاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد نمی بینی که موسی بهرون گفت که چه مانع
شد ترا در وقتی که دیدی ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی هرون گفت که اگر چنین میکردم بنی اسرائیل پراکنده میشدند و ترسیدم که
بگوئی جدائی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب صلاح ایشان مؤلف گوید که از جمله شبهها اعظم خاصه که نسبت خطا
و گناه به پیغمبران میدهند این قصه موسی و هرونست زیرا که هر دو پیغمبر بودند اگر هرون کاری کرده بود که از موسی مستحق این اهانت و زجر
گردیده بود که موسی ریش و سر مبارک او را بگیرد و پیش کشد و درشتی با او سخن بگوید پس از هرون گناهی صادر شده بوده است و اگر
او را گناهی نبود پس موسی در این قسم اهانتی نسبت برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرده و گناه از او صادر شده بوده است
خصوصا با انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که متضمن استخفاف بکتاب خدا بود و جواب بچند وجه میتوان گفت اول که
ظاهر نیست وجه نیست که این نزاعی بود ظاهر میان این دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امت و تادیب ایشان زیرا که چون بنی
اسرائیل مرتکب امر شنیعی شده بودند و این اسهل میشمردند تا بیست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان باکمل وجهی بفرماید
و هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت برادر خود که با قرابت نسبی بر تبه جلیل پیغمبری هم افراز بود چنین زجری بفرماید و الواح را
بر زمین بگذارد و اظهار نماید که من دست بر داشتم از اصلاح شما و کتاب و دین برای شما سودی ندارد تا آنکه بر ایشان ظاهر شود
که گناه بزرگی کرده اند که سبب این امور غریبه گردیده اند و گروه حلم موسی را زایل کرده و بسبب واقع تقصیری از هرون صادر نشده بود
و غرض موسی بیزار از او نبود و این قسم امور در سیاسات ملوک و اداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را مورد عتاب در
میآورند که دیگران متنبه شوند و حقتعالی در قرآن مجید در بسیار جائی نسبت بجناب نبوی عتاب آمیز سخن فرموده است برای
تادیب امت چنانچه بعد از این در احوال آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله دویم آنکه این حرکت موسی از غایت خشم و اندوه و غضب
برای امت بود چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را میگزد و گاه ریش خود را میکند چون هرون بمنزله نفس
موسی بود این حرکات را نسبت باو واقع ساخت حضرت هرون برای آن استدعا کرد که اینها نسبت بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب
این حرکات را ندانند و حمل بر عداوت نمایند موجب شماتت ایشان گردد با آنحضرت سیم آنکه سر و ریش هرون را از جهت مهربانی
و اشفاق و دلداری گرفت نزد خود کشید که او را تسلی نماید هرون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند استدعا کرد که اینها نکند
که نسبت بموسی بسیار بد چهارم آنکه فعل هرون با موسی با امر خدا ترک اولی بود و مکروه بود نه حد گناه و معصیت رسیده بود که
منافی نبوت باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و جواب اول اظهر وجوه است والله یعلم و در باب انداختن الواح محتملست که از روی
غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد یا از غضب ربانی و شدت در دین و انکار مخالفین انداخته باشد و این
قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست بدانکه احادیث در باب وعده موسی با قوم خود مختلفست اکثر روایات دلالت میکند
بر آنکه اولا وعده کرد موسی با ایشان که من سی روز از شما غایب خواهم شد حقتعالی برای مصلحتی چند از باب بدا این وعده را چهل روز
کردانید و وعده موسی مشروط بشرطی بود که آن شرط بعمل نیامده و از بعضی آیات نیز چنین ظاهر میشود و بعضی آیات و
احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان وعده کرده بود پیش از انقضای وعده محض امتداد چنین کردند
تا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد چون بیست روز گذشت گفت که چهل شبانه
روز گذشت ایشان باور کردند و جمع میان آیات آسانست زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعده موسی سی روز بود لا آنکه اگر
صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن باینکه بموسی فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد او را که با ایشان سی روز
وعده فرماید برای مصلحتی و میان بعضی احادیث نیز باین وجه جمع میتوان کرد که وعده موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد با سی روز که فرموده
باشند که سی روز از شما غایب میشوم محتملست که بیشتر نیز بشود تا چهل و محتملست که بعضی از احادیث محمول بر تقیه باشد و بسند معتبر
از امام رضا منقولست که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که بچه سبب گاو در میان حیوانات دیده اشرار هم گذاشته است و سر بجانب آسمان بالا نمی کند
فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر بزیر افکنده و نگاه بجانب آسمان نمی کند و از حضرت رسول منقولست که
گرامی دارید گاو را که بهترین چهارپایانست و چشم بجانب آسمان نگشوده از شرم خدا از روزیکه گوساله پرستیدند و در حدیث

دیگر

دیگر فرمود در وقتی که حقتعالی تجلی کرد بر کوه فرمود بسبب سؤال موسی دیگر حقتعالی هفت کوه پرواز کردند و بحجاز و یمن ملحق شدند
از آنجمله آمد احد و ورقان بود و آنچه بمکه رفت ثور و ثبیر و حری بود و آنچه بیمن رفت صبر و حضور بود و در حدیث معتبر از
حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرمود چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برید و بادی رو بروی شما بیاید
پاهای شما بزمین فرو رود مرا آنجا دفن کنید که اول طور سینا است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که نجف اشرف قطعه
از آن کوهی که حقتعالی بر روی آن با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی بر کوه تجلی کرد بدنیا فرو رفت و تا قیامت فرو
خواهد رفت و بروایت دیگر فرمود که کروبیان گروهند از شیعیان ما از خلق اول که حقتعالی ایشان را در پشت عرش جا داده است اگر نور
یکی از ایشان را بر تمام روی زمین قسمت نمایند هر آینه ایشان را کافی خواهد بود چون موسی سؤال دید کرد یکی از اینها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد
و کوه تاب از آنها و در زمین فرو رفت مؤلف گوید که ممکنست که آنکوه بچندین قسمت شده باشد بعضی بزمین فرو رفته باشد
بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریگ روان شده باشد چنانچه از ابن بابویه نقل کرده اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است
که این کتاب محل ذکر آنها نیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند و موسی با ایشان گفت که یکدیگر
را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون فردا شود بامداد بیائید بسوی بیت المقدس با خود کاردی و شمشیری
یا حربه دیگر بیاورید و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید چون بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید
پس هفتاد هزار کس جمع شدند آنها که گوساله پرستیده بودند در بیت المقدس چون موسی با ایشان نماز کرد و بر منبر
بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو که
دست از کشتن یکدیگر بردارند که حقتعالی بفضل خود توبه ایشان را قبول کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برد چون سؤال رؤیت کردند صاعقه بر ایشان
نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب منند وحی باو رسید که من اصحابی بتو میدهم که از ایشان
بهتر باشند موسی گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را دانسته ام سه مرتبه دعا کرد تا حقتعالی
ایشان را زنده کرد و پیغمبران گردانید مؤلف گوید که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکلست زیرا که ظاهر حال آنست که سؤال ایشان
گناه بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند بچند وجه جواب ممکنست اول آنکه ذکر پیغمبری ایشان
بر وجه تقیه باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند دویم آنکه چون مردند حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد اگر در
حیات دویم معصوم باشند کافیست برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن میرود سیم آنکه سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و
هلاک ایشان بر وجه عقوبت نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز بعید است چهارم آنکه اطلاق پیغمبر بر ایشان
بر وجه مجاز باشد یعنی اینقدر رتبه شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند و وجه اول ظاهرتر است بدانکه این واقعه از شواهد
حقیت رجعتست که در این امت نیز در زمان حضرت قائم جمعی بدنیا رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول فرمود
که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود انشاء الله بعد از این در باب علاحده مذکور خواهد شد بدانکه موافق
احادیث متواتر که ما سابقا نقل کردیم که حضرت رسول فرمود که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و
بحضرت امیر المؤمنین فرمود که تو از من بمنزله هرونی از موسی نظیر قصه گوساله و موسی و سامری در این امت قصه ابو بکر بود
که از گوساله خرتر بود و عمر بود که از سامری محیل تر و شقی تر بود چنانچه در آنجا اطاعت هرون نکردند در اینجا اطاعت وصی بر حق پیغمبر
آخر الزمان نکردند و چون حضرت امیر المؤمنین را بجبر کشیدند و بمسجد آوردند که با ابو بکر بیعت کند رو بقبر حضرت رسول کرده بهمان
خطاب که هرون بموسی کرد با آنحضرت خطاب کرد و گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و چنانچه توبه کردند تابعان ابو بکر و
عمر که تابع گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف در آوردند
و یکدیگر را کشتند چنانچه بنی اسرائیل بظاهر در تیه حیران شدند چهل سال این امت بسوء اختیار خود تا زمان قائم آل محمد در راه دین
و دنیای خود حیران مانده اند و هر یک از این مضامین احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر میشود
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی الواح را بر موسی فرستاد در آن بیان هر چیز بود و مشتمل بود بر احوال آینده بعد از آن
تا روز قیامت چون موسی بانجز رسید خدا باو وحی کرد که الواح را بکوه بسپار و الواح از زبرجد بهشت بود پس موسی الواح را بکوه آورد
باز الهی شکافته شد و الواح را در جامه پیچید در شکاف گذاشت پس شکاف بر طرف شد و الواح ناپیدا تا آنکه رسول خدا مبعوث شد پس قافله

از اهل یمن بخدمت آنحضرت میآمدند چون بغار رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد آنها برداشتند و بخدمت آنحضرت آوردند انها الحال در پیش ما است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که چون موسی الواح را انداخت بر سنگی خورد و شکست بعضی شکست و بعضی ماند و آن سنگ فرو برد در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول ص مبعوث شد و آن سنگ را بآنحضرت رسانید احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر هیچ پیغمبری و هیچ معجزهٔ خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت ع است و احادیث بسیار در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد از حضرت صادق ع منقولست که در ماه حزیران دعای موسی بر قوم خود بنی اسرائیل آنجا کرد ... در یکشبانه روز سیصد هزار کس از بنی اسرائیل مردند و از حضرت رسول ص منقولست که قرآن از برای این فرقان میآمد که آیات و سورهای آن متفرق نازل شد بلکه در لوحها نوشته نازل شد و توریت و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که توریت در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد و مؤلف گوید که ممکنست که ابتدای توریت در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذی الحجه یا بعد از شکستن الواح بار دیگر توریت نازل شده باشد **فصل هفتم** در قصهٔ قارون است حقتعالی در سورهٔ قصص فرموده است ان قارون کان من قوم موسی بدرستیکه قارون از قوم موسی بود از حضرت صادق ع منقولست که پسر خالهٔ موسی بود و بعضی گفته‌اند که پسر عم او بود و بعضی گفته‌اند عم او بود فبغی علیهم ثم بغی و زیادتی و سرکشی کرد بر ایشان و گویند بغی او خلاف است بعضی گفته‌اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان بعضی گفته‌اند جامه‌اش را از دیگران یک شبر بلندتر میکرد و بعضی گفته‌اند تکبر میکرد بزیادتی مال بر ایشان و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را بسنگینی بر میداشت جماعت بسیار صاحبان قوه علی بن ابراهیم گفته است عصبه از ده است تا پانزده و بعضی گفته‌اند از ده تا چهل بعضی گفته‌اند در اینمقام چهل مراد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد گفته‌اند و روایت کرده‌اند که کلیدهای او بار شصت استر بود هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود از آهن بود و سنگین بود از چوب هم که سنگینی کرده از پوست کرده اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین در وقتی که گفتند باو قوم او و جمعی گفته‌اند که گوینده موسی بود شادی مکن و طغیان مکن و تکبر منما بسبب گنجهای خود بدرستی که خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان باموال و زینتهای دنیا را و ابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة طلب کن با آنچه عطا کرده است خدا بتو خانهٔ آخرت را و لا تنس نصیبک من الدنیا و فراموش مکن بهرهٔ خود را از مال دنیا که برای آخرت برداری یا آنکه بدرستی که قناعت نمائی و احسن کما احسن الله الیک و احسان و نیکی کن بمردم چنانچه خدا احسان کرده است بسوی تو و لا تبغ الفساد فی الارض و طلب فساد مکن در زمین ان الله لا یحب المفسدین بدرستی که خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان را قال انما اوتیته علی علم عندی گفت من داده نشده‌ام این مال را مگر بر علمی که نزد من هست علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی بعلم کیمیا اینها را تحصیل کرده‌ام و گفته‌اند که حضرت موسی ع علم کیمیا تعلیم کرده بود باو و بعضی گفته‌اند یعنی من خود را اعلم و افضل بودم پس خدا این مال و اعتبار را بمن داده است و بعضی گفته‌اند که ... او علم زراعت بود و تجارت و انواع کسبها بود اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بودند از قرنها کسی را که قوتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر و لا یسئل عن ذنوبهم المجرمون و سؤال کرده نمیشوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان زیرا که خدا مطلع است بر گناهان ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان فخرج علی قومه فی زینته پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت علی بن ابراهیم روایت کرده است یعنی با لباسها ملون رنگارنگ که بر زمین میکشید از روی تکبر و بعضی گفته‌اند با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و بر رنگ زینها جامه‌های ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند که همه با حلی بودند با انواع زیورها و جامه‌های سرخ پوشیده بودند و بعضی گفته‌اند که با هفتاد هزار کس بیرون آمد که جامه‌های سرخ پوشیده بودند قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم گفتند آنها که میخواستند لذت زندگانی دنیا را ای کاش میبود ما را مثل آنچه داده است قارون را بدرستی که او صاحب بهرهٔ بزرگیست در دنیا و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا و لا یلقیها الا الصابرون و گفتند آنها که خدا علم بایشان کرامت کرده بود و یقین بآخرت داشتند وای بر شما ثواب آخرت بهتر است از برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمییابند مگر صابران بر ترک زینتهای دنیا فخسفنا به و بداره الارض پس فرو بردیم قارون و خانه او را بر زمین فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان

الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون و صبح کردند آنها که آرزو میکردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه میگفتند بدرستی که خدا میگشاید روزی را برای هر که میخواهد از بندگانش برای مصلحت و تنگ میکند روزی را برای هر که میخواهد اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشت و آرزوی ما را بما نداد هر آینه ما را بر زمین فرو میبرد چنانچه قارون رفت بدرستی که رستگار نمیشوند کفران کنندگان نعمت خدا یا کافران بروز جزا تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین اینخانهٔ آخرت را قرار میدهیم برای آنها که نمیخواهند بلندی در زمین و نه فساد را و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب هلاک کردن قارون آن بود که چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد حقتعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که بجنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که ایشان چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند پس ایشان اول شب برمیخواستند و شروع میکردند در خواندن توریت و دعا و گریه و قارون از جملهٔ ایشان بود و از توریت برای ایشان میخواند و در میان ایشان خوش آوازتر نبود و او را منون میگفتند برای نیکوئی قرائت او و کیمیا میدانست و بعمل میآورد و چون بطول انجامید امر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه و انابه و قارون قبول نکرد که در توبه ایشان شریک شود موسی او را دوست میداشت پس نزد او رفت و گفت بقارون قوم تو در توبه‌اند و تو در اینجا نشسته‌ای بیا با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را و استهزا بآنحضرت کرد موسی ع غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایهٔ قصر او نشست حضرت جبه‌ای از مو پوشیده بود و نعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیده مو بود و عصا در دستش بود پس امر کرد که آب و خاکستر مخلوط کردند بر سر آنحضرت ریختند پس آنحضرت بسیار غضبناک شد در کتف مبارکش موها که هرگاه در غضب میشد موها از جامه‌اش بیرون میآمد و خون از آنها میچکید پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون پس من پیغمبر تو نیستم پس حقتعالی بآنحضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امر که میخواهی بآنها بکن و قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بروی موسی بسته بودند پس موسی اشاره کرد بدرها تا باعجاز گشوده شد و داخل قصر شد چون قارون نظرش بموسی افتاد دانست که عذاب میآید گفت ای موسی سؤال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی موسی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد پس بزمین خطاب فرمود که بگیر قارون را پس قصر و آنچه در قصر بود بزمین فرو رفت و قارون تا زانو بزمین فرو رفت پس گریست و سوگند داد موسی را برحم باز فرمود ای فرزند لاوی با من سخن مگو هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا بزمین پنهان شد چون موسی بمحل مناجات خود رفت حقتعالی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی دانست که حقتعالی او را تعییر مینماید بر آنکه بر قارون رحم نکرد گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد اگر مرا بتو سوگند میداد اجابت میکردم باز حقتعالی همان جواب را گفت موسی بقارون فرمود اعاده نمود موسی گفت پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت میکردم پس حقتعالی فرمود که ای موسی بعزت و جلال و بزرگواری خود سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا میخواند اجابت او میکردم اما چون ترا خواند و بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر هر نفسی مرگ را نوشته‌ام و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده‌ام که اگر به بینی و در انجا در آئی دیده‌ات روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود یوشع چون موسی بکوه بالا رفت دید مردی میآید و بیلی و زنبیلی با خود دارد موسی گفت بکجا میروی گفت مردی از دوستان خدا مرده است از برای او میخواهم قبری بکنم گفت میخواهی من ترا یاری کنم بر کندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند چون فارغ شدند آنمرد خواست که بقبر رود موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم بقبر ببینم خوب کنده شده است موسی گفت من میروم چون موسی رفت در قبر خوابید و قبر را پسندید ملک الموت آمد قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت یونس در شکم ماهی سیر میکرد میرفت تا رسید بجائی که قارون را بآنجا رسید بود زیرا که چون موسی قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت حقتعالی ملکی را بر او موکل کرده بود که هر روز بقدر قامت یکمرد او را بزمین فرو میبرد و یونس در شکم ماهی بتسبیح الهی میگفت و استغفار میکرد چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را میشنوم پس حقتعالی وحی کرد بآنملک که او را مهلت ده چون مهلت یافت بیونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم گناهکار خطا کننده یونس گفت چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا موسی بن عمران یونس گفت هیهات هلاک شد قارون گفت چه شد هارون بن عمران رحم کننده بر قوم خود گفت او نیز هلاک شد پرسید که چه شد کلثوم خواهر

عمران و خواهر موسی که نامزد من بود بوده گفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است قارون گفت زهی تأسف بر آل عمران پس حقتعالی
بر آل عمران نپسندید و بجزای این امر کرد هلاک او را که عذابها از وی بردارد در ایام بقای دنیا طلب یاوری و یغلبی را انکار کرد و اندکه حقتعالی وحی
فرستاد بسوی موسی که امر کن بنی اسرائیل را که بنا و بر ردااهای خود چهار رشته کبود که از هر طرف یک رشته بر رنگ آسمان پس موسی بنی
اسرائیل را طلبید و با ایشان گفت که خدا شما را امر کرده است که بر رداهای خود رشتها بر رنگ آسمان ببافید که هر گاه که آنها را ببینید بیاد آورید
خود را یاد کنید و حقتعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت این را آقاها نسبت بغلام خود میکنند که از دیگران تمیز
کردند چون موسی با بنی اسرائیل از دریا بیرون آمد ریاست مذبح و تولیت خانه قربانی را که حبوره میگفتند بهرون مفوض کردانید که بنی
اسرائیل هدیها و قربانیها خود را بهرون میدادند و در مذبح میگذاشتند آتشی از آسمان میآمد و آن را میسوخت پس قارون را حسد بهرون
غالب شد بموسی گفت پیغمبری را تو بردی و حبوره را هرون برد و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه توریة را بهتر از شما هر دو میخوانم موسی گفت که
والله من حبوره را بهرون ندادم خدا باو داده است قارون گفت والله تصدیق تو نمیکنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد
جمع کرد سرکردهای بنی اسرائیل را گفت بیاورید عصاهای خود را همه را جمع کرد و انداخت در خانه که در آنجا عبادات الهی میکردند فرمود که همه در
شب حراست عصاها بکنند تا صبح چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آوردند در عصاها هیچ کس تغییر نشده بود مگر عصای هرون
که از آن سبز شده بود و برگ بر آورده بود مانند درخت بادام موسی گفت ای قارون الحال دانستی که امتیاز هرون از شما از جانب خدا است
قارون گفت این عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کرده و غضبناک برخواست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد باز موسی با او
مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود و او پیوسته موسی را آزار میکرد و هر روز تکبر و عنادش زیاده میشد تا آنکه خانه بنا کرد
در آن طلا کرد و بر دیوارهای آن صفحهای طلا نصب کرد بنی اسرائیل هر بامداد و پسین نزد او میرفتند و طعام با ایشان میداد و
بموسی میگفتند تا آنکه حقتعالی حکم زکوة بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد پس موسی نزد قارون آمد و با او مصالحه
کرد که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند و همچنین در سایر اموال چون قارون بخانه
خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیار میشود و راضی نشد بدادن آن پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هر چه گفت اطاعت او کردید میخواهد
که اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ مائی هر چه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که
جعلی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بموسی ع بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و مال از او نخواستند پس رفتند زن را آوردند قارون
هزار اشرفی برای او قرار کرد یا طشتی از طلا با او گفت هر چه بطلبی بتو میدهم که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم کردانی چون روز
دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و نزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شده اند و منتظرند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی
و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود که هر که از
شما دزدی کند دستش را میبریم و هر که فحش میگوید او را هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا میکند و زن ندارد او را صد تازیانه میزنیم
و هر که زن دارد و زنا میکند او را سنگسار میکنیم تا بمیرد پس برخاست قارون گفت هر چند تو باشی گفت هر چند من باشم قارون
گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان زن فاحشه زنا کرده موسی گفت من گفت بلی موسی فرمود که آن زن را حاضر کردند و از او پرسید
که آیا من با تو زنا کرده ام بحق خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و توریة را بر موسی فرستاد که راست بگو آن زن بتوفیق الهی
گفت نه دروغ میگویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که ترا متهم کردانم پس قارون سر بزیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند
پس موسی بسجده افتاد و گریست و گفت پروردگارا دشمن تو مرا آزار کرد و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای من
او غضب کن و مرا بر او مسلط گردان پس خدا باو وحی کرد که سر بردار زمین را با هر چه خواهی امر کن که اطاعت تو میکند پس موسی گفت ای
بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث کردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث کردانیده بود هر که از اصحاب او است با او باشد و هر که
از او نیست از او دوری گزیند پس همه از قارون دور شدند و با او نماندند مگر دو کس پس موسی بزمین خطاب کرد که بگیر ایشان را پس
قدمهای ایشان را گرفت باز فرمود که بگیر تا زانوها فرو رفتند باز فرمود که بگیر تا کمرها فرو رفتند باز فرمود که بگیر تا آنکه تا گردن
فرو رفتند در این حال ایشان تضرع و استغاثه بموسی کردند قارون او را برحم سوگند میداد و موافق بعضی روایات هفتاد مرتبه
سوگند داد و موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند پس حقتعالی وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه بتو استغاثه کردند و بر ایشان رحم نکردی بعزت
و جلالم سوگند میخورم که اگر یک مرتبه مرا استغاثه میکردند هر آینه اجابت میکردم و نجات میدادم ایشان را پس فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که
قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را متصرف شود چون موسی این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او بزمین فرو رفت مؤلف گوید

که در احادیث بسیار منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع و سایر ائمه اطهار ع ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند و عمر را هامان این
و عثمان را قارون این امت و این بنابر آنست که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع میشود و وجه شباهت این
سه نفر با حوال این سه نفر اگر نیکو تدبر نمائی ظاهر است زیرا که اگر فرعون بناحق ادعای خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوای خلافت خدا کرد و آن نیز
عین شرکت و معارضه با جناب مقدس الهی است و چنانچه مکرر اراده اطاعت موسی میکرد و هامان مانع میشد هم چنین ابابکر
اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد چنانچه آنها با اتباع ایشان در دریا سوی غرق و بهلاک ظاهر هلاک شدند
اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق شمشیر قائم آل محمد ع خواهند شد و حال آنکه قارون
و عثمان در شباهت بیکدیگر بر غافلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که میکردند خدمه و اتباع خود
اگر او قرابت نسبی بموسی ع داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبت ظاهری برسول خدا داشت و اگر او بنفرین موسی بزمین فرو رفت با
اموالش عثمان بنفرین رسول خدا و امیرالمؤمنین کشته شد و بشدت تمام بزمین فرو رفت و حضرت امیرالمؤمنین ع در خطبه
که بعد از عود خلافت با نحضرت خواندند در آنجا فرمود که حقتعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اگر در احوال ایشان خوب
با آنها تأمل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد انشاء الله و در جاهای خود بیان خواهیم کرد و در اینجا بهمین اکتفا میکنیم **فصل**
هشتم در بیان قصه گاو و کشتن بنی اسرائیلست و زنده شدن آنجوان با مر الهی در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است
در تفسیر قول حقتعالی و اذ قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة امام ع فرمود که حقتعالی بیهود مدینه خطاب کرد که
بیاد آورید آن وقت را که موسی ع بقوم خود گفت بدرستی که خدا امر میکند شما را که ذبح نمائید بقره را که بزنید بعضی از اجزای آن را بر این
شخص که در میان شما کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که کی او را کشته است این در وقتی بود که کشته در
میان ایشان افتاده بود موسی ع امر خدا را بر اهل قبیله که آن کشته شده بود لازم کردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد
کنند بخداوند قوی شدید که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل او است بر همه خلق که ما او را نکشته ایم و کشنده او را
نمیدانیم که کیست اگر قسم بخورند دیه کشته را بدهند و اگر قسم نخورند کشنده او را بدستشان دهند تا بعوض او را بکشند و اگر نکنند با
در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از آن دو کار را بکنند پس قبیله گفتند ای پیغمبر خدا ما هم سوگند بخوریم و هم دیه بدهیم حکم خدا
چنین نیست و این قضیه چنان بود که زنی بود در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب خواستگار
زیادی داشت و جماعت بسیار او را خواستگاری نمودند و او را سه پسر عم بود پس او راضی شد بیکی از ایشان که عالم تر و پرهیزکارتر
بود خواست که عقد او کند و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را بضیافت
طلبیدند و کشتند و انداختند در میان قبیله که از همه قبائل بنی اسرائیل بیشتر بودند چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل
بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و نزد موسی بداد خواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت
و از ایشان سؤال کرد از احوال آن کشته شده ایشان گفتند ما او را نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت حکم
اینست که شما پنجاه نفر سوگند بخورید و دیه بدهید یا قاتل را نشان بدهید ایشان گفتند هر گاه با قسم خوردن ما را دیه باید داد
پس قسم خوردن چه فایده دارد موسی گفت که همه منفعتها در فرمان برداری و اطاعت حقتعالی است و آنچه فرموده است بعمل میباید
آورد گفتند ای پیغمبر خدا از غرامت و جریمه که از ما نیست و ما جنایت نکرده ایم و سوگند غلیظ است و چیزی در کردن ما نیست بدرگاه خدا
استدعا کن که ما را ظاهر کرداند بر ما قاتل را که اینجا مستحق است که او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهائی یابیم پس موسی گفت حکم این
واقعه را برای ما بیان فرموده است غیر این نیست که جرأت کنم و غیر از امری بطلبم بلکه بر ما لازم است که گردن بنهیم فرمان او را و بر ما لازم
دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن در روز شنبه و گوشت شتر را از اینست که نمی خوریم
و تغییر ندهیم ما که بر ما لازم است اطاعت کنیم و نخواست که آن حکم را برایشان لازم کرداند پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت نما سؤال ایشان
و از من سؤال کن تا قاتل را ظاهر کردانم و دیگران از تهمت و جریمه بری و ایمن گردند و میخواهم که در ضمن اجابت سؤال ایشان روزی را فراخ کردانم بر مردیکه
از نیکان امت تست و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و بتفضیل دادن محمد و علی بعد از او بر جمیع خلایق
که بسبب آن توانگر شود و او را غنی کردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد و آل و موسی گفت پروردگارا بیان کن از برای
ما کشنده او را پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل میکند برای شما آنکه امر میکند شما را که ذبح کنید
بقره را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده کردانم اگر تسلیم میکنید فرمان الهی را پس گفتند ... الحکم او را قبول

کنید پس اینست معنی قول خدا که واذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یعنی موسی با ایشان گفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید
بقره را اگر خواهید که مطلع گردید بر کشنده ان مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که او را کی کشته است قالوا
اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین فرمود که یعنی گفتند ایشان که ای موسی ایا استهزا میکنی نسبت با ما که میگوئی قطعه میتی را که میت
دیگر بزنیم یکی از انها زنده میشود موسی گفت که بخدا پناه میبرم از انکه بوده باشم از جاهلان و بیخبران که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده
باشد یا فرموده خدا را بقیاس باطل خود و باستعانت عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که ایا نیست نطفه مرد مرده و نطفه
زن مرده چون هر دو در رحم بهم میرسند خدا از هر دو شخص زنده میافریند ایا نه چنین است که خدا از ملاقات تخمها و هستهای مرده با زمین
مرده زمین را بانواع گیاهها و درختان زنده میکند قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی
دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند صفت بقره را تا بدانیم چگونه گاوی میباید قال انه یقول انها بقرة لا فارض ولا بکر عوان بین
ذلک فافعلوا ما تؤمرون یعنی پس موسی از پروردگار خود سؤال کرد پس با ایشان گفت که خدا میفرماید که ان بقره ایست که پیر نباشد و بسیار
جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد پس بکنید انچه بان مامور خواهید شد قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها
گفتند ای موسی سؤال کن از پروردگار خود که بیان کند از برای ما که این بقره چه رنگ میباید قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها
تسر الناظرین موسی بعد از سؤال از حق تعالی گفت که خدا میفرماید که ان بقره ایست زرد که زردی ان خالص و نیکو باشد نه کم رنگ
باشد که بسفیدی زند و نه بسیار رنگین که بسیاهی زند که مسرور و خوش گرداند نظر کنندگان بسوی او از حسن و نیکوئی و خوش رنگی
قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا وانا ان شاء الله لمهتدون گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که بیان
کند برای ما که چه صفت دارد ان بقره زیاده از انچه گفته شد بدرستی که مشتبه شده است بر ما زیرا که گاو بان صفات بسیار است
بدرستی که ما اگر خواهد خدا هدایت خواهیم یافت بان بقره که خدا ما را امر بکشتن ان کرده است قال انه یقول انها بقرة لا ذلول
تثیر الارض ولا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها موسی گفت از جانب خدا که ان بقره ایست که او را ذلول و رام نکرده باشند بشخم کردن
زمین و نه باب دادن از زراعت و اینها را از اینها معاف کرده باشند و سالم از عیبها باشد که عیبی در خلقتش نباشد و غیر رنگ اصلی او
رنگ دیگر در ان نباشد قالوا الان جئت بالحق فذبحوها وما کادوا یفعلون گفتند الحال اوردی انچه حق و سزاوار بود در وصف بقره
و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند از گرانی قیمت ان گاو و اما از لجاجت ایشان و متهم داشتن موسی ع بانکه قادر نیست بر انچه ایشان
سؤال میکنند و باعث شد ایشان را بر کشتن ان بقره پس امام ع فرمود که چون استقصا را شنیدند گفتند ای موسی ایا پروردگار
ما ما را امر کرده است بکشتن بقره که استقصا داشته باشد گفت بلی و موسی در اول با ایشان نگفت که خدا شما را امر کرده است بکشتن
بقره زیرا که اگر اول با ایشان چنین گفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سؤال ایشان در کار شود که از خدا سؤال کند
از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید هر بقره که بکشید کافی است چون امر چنین گاوی قرار گرفت تفحص کردند نیافتند
از مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب باو نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان را و با او گفته بودند که چون تو
دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم بعضی از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس چون بیایند که بقره ترا بخرند مفروش
مگر بامر مادرت و اگر چنین کنی خدا مادر ترا الهام خواهد کرد بامری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد پس انجوان شاد
شد از دیدن انخواب چون نزدیک شد بنی اسرائیل امدند که گاو را از او بخرند و گفتند بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دینار
طلا و مادرم اختیار دارد گفتند ما بیک دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار بفروش چون بنی اسرائیل گفت
که مادرم چهار دینار میگوید ایشان گفتند بدو دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بصد دینار بفروش پس
ایشان گفتند که پنجاه دینار میخریم همچنین انچه ایشان راضی میشدند مادر مضاعف میکرد و انچه مادر مضاعف میکرد ایشان
بنصف راضی میشدند تا انکه رسید قیمت گاو که پوست او را پر از طلا کنند پس بان قیمت گاو را خریدند و کشتند و استخوانی از دم
ان را که ادمی از ان مخلوق میشود و اول و اخر اجزای ادمی است بر ان ترکیب میباید گرفتند و بر ان کشته زدند و گفتند خداوندا بجاه
محمد و ال طیبین او که این مرده را زنده گردان و سخن دراور تا خبر دهد که کی او را کشته است پس ناگاه برخواست صحیح و سالم و گفت ای
پیغمبر خدا این دو پسر عم من حسد بردند بمن برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محله اینجماعت انداختند که دیه مرا از ایشان
بگیرند پس موسی ان دو کس را کشت و در اول که بعضی گاو را بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد ان وعده
که با ما کردی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعده من خلف نمیباشد اما تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند [illegible]

زنده نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند حق تعالی پوست گاو را گشاده گردانید تا انکه مقدار پنج هزار دینار پر شد پس زر را تسلیم
انجوان کردند و عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند نمیدانیم کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را و
بسخن دراوردن او یا غنی کردن خدا انجوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما میخواهد
که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو گردانم و در بهشت محل او را عظیم گردانم و او را در قیامت هم صحبت محمد و ال طیبین او گردانم پس بکند چنانچه
انجوان کرد بدرستی که انجوان از موسی شنیده بود نام محمد و علی و ال پاکیزه ایشان را و پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع
از جن و انس و ملائکه تفضیل میداد با این سبب این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم که تمتع کند بروزیهای نیکو و دوستان خود را گرامی دارد و دشمنان
خود را منکوب گرداند پس جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم اینمالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حسودان
موسی گفت بخوان بر اینمال صلوات بر محمد و ال طیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی با اعتقاد درست و برکت ان این مال را که خدا بدست تو
امد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید و هر دزدی یا ظالمی یا حاسدی که اراده بدی کند خدا بلطف خود او را دفع نماید پس ان
جوانی که زنده شده بود چون اینسخنان را شنید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بانچه انجوان از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد
و ال طیبین او و متوسل شد بانوار مقدسه ایشان که مرا باقی بداری در دنیا که بهره ور شوم از دختر عم خود و خوار گردانی حاسدان و دشمنان
مرا و امر دنیا بسبب او روزی کنی پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که این جوان را برکت توسل بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم که در اینمدت
صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجه خود بهره مند گردد و چون ایام منقضی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا
ببرم و در بهشت خود جا دهم که در انجا متنعم باشند ای موسی اگر سؤال میکرد از من ان قاتل بدبخت بمثل این سؤال که انجوان کرد و متوسل
بانوار مقدسه بزرگواران میگردید با صحت اعتقاد هر اینه او را از حسد نگاه میداشتم و قانع میگردانیدم او را بانچه روزی کرده بودم
باو و اگر بعد از این عمل توبه میکرد و متوسل بایشان میشد و سؤال میکرد که من او را رسوا نکنم هر اینه او را رسوا نمیکردم و خاطر بنی
اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میگردانیدم و اگر بعد از رسوائی توبه میکرد و متوسل بانوار میشد کار او را از خاطرهای مردم فراموش
میکردم و در دل اولیاء مقتول میافکندم که عفو کنند از قصاص او و لیکن محبت و ولایت بزرگواران و توسل بایشان فضلی است
بهر که میخواهم رحمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت خود بسبب بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منم خداوند عزیز حکیم پس
قبیله بنی اسرائیل بفریاد امدند بسوی موسی و گفتند ما بلجاجت خود را به پریشانی مبتلا گردانیدیم و قلیل و کثیر اموال خود را بقیمت
گاو دادیم پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ گرداند موسی گفت وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما مگر نشنیدید دعای انجوان صاحب گاو
مقتول زنده شده را و ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز مثل انها کنید و بانوار مقدسه بزرگواران متوسل
شوید تا خدا سد فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را فراخ گرداند پس ایشان گفتند خداوندا بسوی تو ملتجی شدیم و بفضل
تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج ما را زایل گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ال طیبین ایشان پس حق تعالی وحی کرد که
ای موسی بگو با ایشان که بروند بفلان خرابه و فلان موضع انرا بشکافند که قریب ده هزار دینار هست بردارند و از هر کس انچه گرفته اند
برای قیمت گاو باو پس دهند و زیادتی مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف گردد بجزای انکه متوسل شدند
بانوار مقدسه محمد و ال طیبین و صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد کردند بزیادتی فضل و کرامت ایشان بر همه مخلوقات پس
اشاره باین قصه است قول خدا واذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها والله مخرج یعنی یاد اورید انوقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف
کردید در کشنده او و هر یک گناه را از خود دفع کردید و نسبت دادید بدیگری والله مخرج ما کنتم تکتمون و خدا بیرون اورنده و ظاهر
کننده است انچه شما پنهان میکردید از اراده تکذیب موسی بگمان انکه انچه شما سؤال کردید از موسی که این مرده را زنده گرداند خدا
اجابت نخواهد کرد فقلنا اضربوه ببعضها پس گفتیم که بزنید بر ان کشته شده بعضی از ان بقره را کذلک یحیی الله الموتی همچنین خدا زنده
میگرداند مردگان را در دنیا و اخرت بملاقات مرده میگرداند در دنیا پس اب مرد را با ملاقات بدن میکند خدا از ان زنده میگرداند
انچه در رحمهای زنان است و اما در اخرت پس از بحر مسجور که در نزدیک اسمان اول است ابی مانند منی مرده است پس بعد از نفخه صور
اول که همه خلق مرده باشند و پیش از دمیدن دوم در صور باران میفرستند بر بدنهای پوسیده خاک شده که زیر زمین
میروند و بعد از دمیدن دوم صور زنده میشوند و یریکم ایاته و مینماید بشما سایر ایات و علامات خود را که دلالت میکنند بر یگانگی او و
پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و ال ایشان بر همه خلایق و اوصیا لعلکم تعقلون شاید شما تعقل و تفکر نمایید [illegible]
عجیب تر ظاهر میگرداند [illegible] اسـت محمد و ال طیبین او را [illegible]

صاحبان عقول و فضل بر هند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل
خواستگاری کرد زنی از ایشان را پس قبول کردند و او را پسر عمی بود بسیار فاسق و بدکار و او نیز خواستگاری کرده بود و قبول نکردند او
پس پسر عم او حسد برد و در کمین او نشست تا او را کشت و کشته او را نزد موسی آورد و گفت پسر عم من است که کشته شده است موسی گفت که
کی کشته است و او گفت نمیدانم و امر کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل گفتند چه مصلحت میبینی
ای پیغمبر خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او و پسری متاعی داشت جمعی آمدند متاع او را
از وی بخرند و کلید موضعی که متاعها در آنجا بود در زیر سر پدر او بود و پدر او در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را از خواب
بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت چون پدرش بیدار شد از وی پرسید که چه کردی متاعهای خود را گفت بجای خود هست و از آن
نفروختم برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود و نخواستم ترا بیدار کنم پدر گفت من این گاو را بتو بخشیدم بعوض آن ربحی که از تو فوت شد
است بسبب نفروختن متاع پس خدا از خوش آمد او نسبت به پدر خود و رعایت حق او نمود برای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که آن گاو او را
بخرند و بکشند چون نزد موسی جمع شدند گریستند و استغاثه کردند در باب مقتول که در میان ایشان ظاهر شده بود موسی گفت که
خدا شما را امر میکند که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را ریشخند میکنی ما کشته را پیش تو آورده ایم و قاتل او را میخواهیم
تو میگوئی بقره بکشید موسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا بکنم پس دانستند که خطا کردند … در
خدمت موسی کردند گفتند دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه گاوی باشد موسی گفت که خدا میفرماید که گاوی باشد که نه فارض
باشد یعنی پیر و نه بکر … باشد … گفتند
که دعا کن که بیان فرماید رنگش را گفت خدا میفرماید گاوی باشد بسیار زرد و خوش آید بینندگان را و شاد شوند باز گفتند دعا کن
که پروردگار تو بیان نماید چگونه گاوی باشد گفت میفرماید گاوی باشد که از کار نفرموده باشند در شیار کردن و آب کشیدن مسلم تا
و نقطه ها بغیر از رنگ زرد در او نبوده باشد گفتند الحال آنچه حق بود بیان کردی این گاو مال فلان مرد است یعنی آن گاوی که آنشخص به
پسر خود بخشیده بود بپاداش نیکی او چون نزد آن پسر رفتند که بخرند گفت نمی فروشم مگر آنکه پوست او را برای من پر از طلا کنید
پس برگشتند نزد موسی و گفتند چنین میگوید فرمود شما را چاره نیست بغیر از خریدن آن و میباید که همان گاو کشته شود با آنچه
میگوید بخرید پس آن گاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حقتعالی وحی فرستاد بموسی که بگو …
که بعضی از آن گاو را بآن کشته بزنند و بپرسند که کی ترا کشته است پس دم آن گاو را گرفتند و بر او زدند و پرسیدند که کی ترا کشته است
گفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر عمی که بدعوی خون آمده بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که شخصی از بنی اسرائیل
یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و نزد موسی آمد بطلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند
که ای موسی برای ما ظاهر گردان که کی او را کشته است موسی گفت گاوی بیاورید اگر هر گاوی میآوردند کافی بود پس سختگیری کردند در
هر چه که سؤال کردند و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون او را طلب کردند
گفت نمی فروشم مگر آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید پس ناچار بآن قیمت خریدند و کشتند پس امر کرد موسی که دم آن گاو را بر
میت زدند زنده شد و گفت یا رسول الله پسر عم من مرا کشته است نه آنها که بر ایشان دعوی میکند پس شخصی بموسی عرض کرد که این
گاو را قصه هست موسی گفت آن قصه چیست گفت جوانی که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود با پدر خود روزی متاعی خریده بود
جوانی آمد که قیمت متاع را بدهد دید که پدرش در خواب است و کلید ها در زیر سر اوست خواست که پدر خود را از خواب بیدار کند
باین سبب از بیع آن سودا گذشت و متاع را پس داد چون پدرش بیدار شد و این خبر را باو نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این گاو را بتو
بخشیدم بسبب آن ربحی که بسبب من از تو فوت شد پس حضرت موسی گفت که نظر کنید که نیکی به پدر و مادر اهلش را بچه مرتبه
میرساند و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است چون مکرر مسطور شد بهمین اکتفا نمودیم

فصل دوم

در بیان قصه ملاقات موسی ع و خضر و سایر احوال و قصص خضر ع است حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که و اذ قال موسی لفتیه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی یاد آور وقتی را که موسی گفت بجوان خود یعنی یار و مصاحب امین خود که
من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم بجائی که محل اجتماع دو دریا است یا راه رفته باشم زمانی بسیار که بعضی هشتاد سال و بعضی
هفتاد سال گفته اند قول اول از حضرت امام محمد باقر منقول است بدانکه مشهور این است که موسی که در این آیه … موسی بن
عمران است و یار او یوشع بن نون وصی آنحضرت است و بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفی از اهل کتاب

حکایت یکی از علمای بنی اسرائیل

بیان ملاقات موسی با خضر

نقل کرده اند که موسی که در این آیه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است که پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور است که دو دریا
دریای فارس و دریای روم است و بعضی گفته اند مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای
علم باطن بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حقتعالی با موسی سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار … و بر
گشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا بر او تورات نازل گردانید و با او سخن گفت پس در خواطرش گذشت که خدا کسی را خلق
نکرده است که از من داناتر باشد پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دریاب موسی را که نزدیک است که هلاک شود و از اهل … بگو که نزد
دو دریا نزد سنگی که در آنجا هست مردی هست که از تو داناتر است برو بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بموسی رسانید
در نفس خود ذلیل شد یافت که خطا کرده است ترسان شد و بوصی خود یوشع گفت که خدا امر کرده است که بروم آنچه مردی که نزد محل ملاقات
دو دریا است و از علم بیاموزم پس یوشع ماهی نمک سودی برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند چون بآن مکان رسیدند خضر
دیدند که بر پشت خوابیده است و او را نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون آورد و در آب شست و بر روی سنگی گذاشت پس ماهی زنده شد
آب شد و آب چشمه زندگانی بود چون با موسی روانه شدند و پاره ای راه رفتند مانده شدند موسی بیوشع گفت که بیاور چاشت ما را که …
کما از این سفر تعب را کشیدیم در این وقت یوشع قصه ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت این مرد که … او را
طلب میکنم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده بودند چون بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس
نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی روایات مذکور است که حقتعالی بموسی وحی کرد که هر جا که ماهی را یافتید او
خضر در آنجا است و موسی بیوشع گفت که هر وقت که ماهی را نیابی مرا خبر کن فلما بلغا مجمع بینهما پس چون رسیدند موسی و رفیق او بمجمع
دو دریا نسیا حوتهما فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را و موسی احوال ماهی را نپرسید و یوشع بموسی نگفت فاتخذ سبیله فی البحر سربا
پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و میان آب رفت و بعضی گفته اند که موسی بخواب رفت و ماهی باعجاز آنحضرت زنده شد و در آب رفت و بعضی گفته اند
که یوشع وضو ساخت از آب … و بماهی رسید و زنده شد و جستن داخل آب شد فلما جاوزا قال لفتیه آتنا غدائنا لقد لقینا من سفرنا
هذا نصبا پس چون گذشتند از مجمع البحرین موسی گفت برفیق خود بیاور نزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید بما از این سفر ما مشقتی و
ماندگی قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یوشع گفت آیا دیدی
که چه شد وقتی که جا گرفتیم نزد آن سنگ پس من فراموش کردم امر ماهی را بتو بگویم یا ترک کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا ترک
آن مگر شیطان و آن ماهی زنده شد … رفت رفتنی عجیب قال ذلک ما کنا نبغ موسی گفت همان بود که ما طلب میکردیم و آنچه میگوئی نشانه
مطلوب ما است فارتدا علی آثارهما قصصا پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه میکردند فوجدا عبدا من عبادنا
آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما پس یافتند بنده از بندگان ما را که داده بودیم باو رحمتی از نزد خود یعنی وحی و پیغمبری و آموخته
بودیم باو از نزد خود علمی چند قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا گفت باو موسی آیا از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم کنی مرا از آنچه
خدا بتو تعلیم کرده است و علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد قال انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت بدرستی که تو استطاعت … تو
آن نداری که با من باشی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش باشد
بباطنش علم تو احاطه نکرده است قال ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا موسی گفت زود باشد مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر کننده
و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری را قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا خضر گفت که پس اگر از پی من آمدی سؤال مکن مرا
از چیزی تا خود ابتداء کنم از برای تو ذکر آنها را فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند
در کشتی و خضر کشتی را سوراخ کرد قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا موسی گفت آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را
غرق کنی بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم قال الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی
قال لا تؤاخذنی بما نسیت و لا ترهقنی من امری عسرا موسی گفت مؤاخذه مکن مرا بآنچه فراموش کردم یا ترک کردم او امر ترا …
سازی بر من امر مرا دشوار مکن فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند
تا آنکه ملاقات کردند پسری را پس خضر آن پسر را کشت قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا موسی گفت آیا کشتی نفسی
که از گناه پاک بود بی آنکه کسی را کشته باشد بتحقیق که امر قبیحی کردی … قال الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت آیا
نگفتم که تو توانائی آن نداری که با من صبر کنی قال ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا موسی گفت
اگر سؤال کنم از تو بعد از این چیزی پس مصاحبت با من مکن بتحقیق که رسیدی از جانب من بعذری یعنی اگر بعد از این … مخالفت

کنم نزد مصاحبت من کنی معذور خواهی بود فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما فوجدا فیها جدارا یرید
ان ینقض فاقامه پس رفتند تا رسیدند باهل قریه که گفته اند ناصره بود یا ایله بصره یا باجروان ارمنیه و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس ابا
کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند پس یافتند در آن قریه دیواری که میخواست خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر دیوار را بر پا
داشت یعنی ساختن آن یا بعمودی که بان متصل کرد یا آنکه دست بر دیواری کشید و باعجاز او درست شد قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا موسی
گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای دیوار ساختن از اهل این قریه میگرفتی که طعام شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبثی کردی که مزدی
نداری قال هذا فراق بینی و بینک سانبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا خضر گفت این هنگام جدائی من و تست و بزودی ترا خبر دهم بتاویل
آنچه دیدی و بر آن صبر نتوانستی کرد اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا
اما کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان پادشاهی
بود که هر کشتی درستی را بغصب میگرفت و از برای آن معیوب کردم که او بغصب نگیرد و اما الغلام فکان ابواه مومنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا
و کفرا و اما آن پسر پس پدر و مادر او مؤمن بودند پس ترسیدیم که فرا گیرد ایشان را از طغیان کفر و اذیت بایشان برساند یا ایشان را طاغی و کافر
گرداند فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما پس خواستیم که بعوض آن پسری عطا کند بایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر
باشد از آن پسر بجهت پاکیزگی از گناهان و صفا بد و نزدیکتر باشد از جهت رحم و مهربانی بپدر و مادر و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی
المدینة و کان تحته کنز لهما اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در آن شهر بودند و بود در زیر دیوار گنجی برای ایشان و کان ابوهما صالحا فاراد ربک
ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربک و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد بلوغ و
کمال برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت بایشان و ما فعلته عن امری نکردم آنچه کردم از رای خود بلکه
بامر پروردگار خود کردم ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا این بود تاویل آنچه بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن مؤلف گوید که این بود ترجمه این
آیات موافق تفسیر مفسرین و در ضمن تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که یونس و هشام بن ابراهیم
نزاع کردند در آنکه عالمی که بنزد موسی رفت او داناتر بود یا موسی یا جایز است که بر موسی کسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر
خلق پس در این باب بحضرت امام رضا نوشتند و این مسئله را از آنحضرت سوال کردند آنحضرت در جواب نوشتند که چون موسی
بطلب عالم رفت او را در جزیره از جزایر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد او سلام را غریب میدانست
زیرا که در آن زمینی بود که در آنجا سلامی نبود پس پرسید که تو کیستی گفت من موسی بن عمرانم گفت توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن
گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت آمده ام که بمن تعلیم کنی از آن علمی که خدا بتو تعلیم کرده است عالم گفت که خدا
مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا بامری موکل کرده است که من طاقت آن ندارم پس عالم با او حدیث کرد بلاهائی که
بآل محمد صلی الله علیه و آله خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی
میگفت که کاش من از آل محمد بودم تا آنکه قصه ابوبکر و عمر را ذکر کرد و مبعوث شدن رسول خدا بر قومش و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان
بآنحضرت رسید همه را بیان کرد و تاویل این آیه را برای او بیان کرد و نقلب افئدتهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرة یعنی بر میگردانیم دلها
و دیدهای ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه و مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حقتعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن
بدنها پس موسی گفت بعالم که با تو همراه باشم عالم گفت که ترا تاب دیدن کارهای من نیست گفتند ائمه علیهم السلام که حضرت خضر از او پیمان گرفت
که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من مکن تا من سببش را بتو بگویم موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم هر سه همراه رفتند
تا بساحل دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود که پر از بار و آدم کرده بودند و میخواستند روانه کنند چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند
این سه نفر را در این کشتی میبریم زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشتی داخل شدند و کشتی بمیان دریا رسید حضرت خضر خواست
که تا آن کشتی را بشکست و میخها را کند و گل سوراخ کشتی را گرفت موسی چون این عمل را از خضر مشاهده کرد در غضب شد
و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم ترا که صبر نمیتوانی کردن تا ببینی کارهای من
ندارد موسی گفت مرا مؤاخذه مکن با آنچه فراموش کردم از پیمان تو و کار را بر من دشوار مکن چون از کشتی بیرون آمدند نظر خضر بر پسری افتاد
که در میان اطفال بازی میکرد در نهایت حسن و جمال بود و گوشوارها در گوشهایش بود و گوشواره ای از مروارید بود پس خضر پاره
در او نگریست او را گرفت و کشت موسی برجست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا یعنی آیا کشتی نفس پاکیزه
کشتی و بیقین که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که بر کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر از تو سوال کنم بعد از این از

از چیزی دیگر با من مصاحبت مکن که بتحقیق از من معذوری پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند بقریه که آنرا ناصره میگفتند و نصاری
بآن قریه منسوبند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند تا ایشان
طعام ندادند و ایشان را بخانه خود فرود نیاوردند و ضیافت نکردند پس خضر دیواری را دید که نزدیک است خراب شود نزد آن دیوار آمد
و دست بر آن گذاشت و گفت درست شو باذن خدا پس درست شد پس موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان ما را طعام
بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود یعنی قول موسی که اگر میخواستی مزدی بر آن دیوار درست کردن میگرفتی پس خضر گفت این
است وقت جدائی میان من و تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی اما سوراخ کردن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی مال
مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب میکرد و اگر معیوب بود غصب
نمیکرد و من خواستم که آن کشتی را معیوب کنم که او غصب نکند و برای مساکین بماند و در قرآن اهل بیت چنین است که یاخذ کل سفینة
صالحة غصبا و اما الغلام فکان ابواه مؤمنین و طبع کافرا و فرموده که چون نازل شد این آیه یعنی آن پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او
مطبوع بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طبع کافرا یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند
کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او را فرا گیرد پدر و مادرش پس خواستیم که پروردگار ایشان عوض عطا کند بایشان فرزندی
که از او پاکیزه تر و مهربانتر باشد بپدر و مادر نزدیکتر باشد پس خدا بعوض آن پسر دختری بایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید و بروایات
معتبره دیگر از او و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام
زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا منقولست که گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که در آن
مواعظ را در آن نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند مرگ حقست چگونه شاد میباشد و عجب دارم از کسی که
ایمان بقضا و قدر خدا دارد چگونه غمگین میشود بروایت دیگر چگونه ماند و هناک میشود از بلاها و عجب دارم از کسی که جهنم را بیاد میآورد
چگونه میخندد و عجب دارم از کسی که میبیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنیا میبندد و بروایت دیگر عجب دارم از کسی که
یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند و سزاوار است کسی را که عقل بخدا داده روزی شده باشد آنکه متهم نگرداند خدا را در آنچه مقدر
کرده است یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آنست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر باو رسیده است و بسند صحیح از حضرت امام
محمد باقر منقولست که آن گنج والله که از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
محمد رسول منست عجب دارم از کسی که یقین بمرگ داشته باشد چرا دلش شاد میباشد و عجب دارم برای کسی که یقین بحساب آخرت داشته باشد
چرا دندانش بخنده گشوده میشود و عجب دارم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر میباشد از رسیدن روزیش و یا چرا گمان
میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد و عجب دارم بر کسی که نشاه دنیا را میبیند چرا انکار نشاه آخرت میکند و در حدیث معتبر
دیگر فرمود رفیق موسی که رفیق آنحضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن نون بود و فرمود انکاری که موسی بر خضر میکرد برای آن بود
که از ظلم انکار عظیم داشت و آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که خضر پیغمبر مرسل بود خدا
او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد بیگانگی و یکتائی خدا و اقرار به پیغمبران و کتابهای خدا و معجزه اش آن بود که بر روی هر زمینی خشک
که مینشست سبز و خرم میشد و بهر چوب خشکی که میگذشت تا تکیه میداد سبز میشد و برگ بر آن میروئید و شکوفه میکرد و باین
سبب او را خضر گفتند و نام آنحضرت تالیا بود و پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و حضرت موسی چون خدا با او
سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع
و خون و دریا شکافتن را باو عطا فرمود و فرعون و قوم او را برای او غرق کرد در موسی عجبی که لازم بشریت است حادث شد و در خاطر
خود گذرانید که گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حقتعالی بجبرئیل وحی فرستاد که دریاب بنده من موسی را پیش از آنکه
بعجب هلاک شود و بگو باو که نزد ملتقای دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از او علم بیاموز چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را
بموسی رسانید موسی دانست که این وحی بسبب آن چیزیست که در خاطر او گذشت پس موسی با رفیق خود که یوشع پسر نون بود رفتند
تا ملتقای دو دریا رسیدند و خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حقتعالی فرموده است که پس یافتند بنده از
بندگان ما را که عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود داده و تعلیم کرده بودیم پس موسی بخضر گفت که میخواهم
همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمائی خضر گفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری
زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمی که من تاب آن ندارم موسی گفت بلکه من طاقت صبر دارم

و دیگر حضرت گفت موسی با من نادستم خدا و امر خدا بجای نیست و چگونه صبر میتوانی کرد بر امری که علم تو بآن احاطه نکرده است موسی گفت
عنقریب خواهی یافت انشاء الله صبر کننده و معصیت تو در امری از امور نخواهم کرد پس چون انشاء الله گفت و صبر خود را بمشیت الهی معلق
گردانید خضر با او گفت که اگر از پی من بیائی پس از چیزی سؤال مکن از من تا خود بیان از برای تو بکنم موسی گفت قبول کردم این شرط را پس
با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی بر او اعتراض کرد و خضر با او گفت نگفتم که با من نمیتوانی بود پس موسی
گفت مرا مؤاخذه مکن با آنچه فراموش کردم حضرت فرمود که مراد در اینجا ترک است نه فراموشی یعنی مرا مؤاخذه مکن بآنکه بکرت عهد ترا
ترک کردم و تکلیف مکن بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند خضر آن پسر را گرفت و بقتل رسانید موسی در غضب شد گریبان خضر را
گرفت و گفت که کشتی نفس بیگناهی را و کار ناپسندی کردی خضر گفت عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر خدا حکم
کننده است بر عقلها پس تسلیم بکن چیزی که بامر خدا واقع شود از من قبول کن و تسلیم و انقیاد نما هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید و من میدانم
که تو بر آن کار وفا نمیکنی و صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سؤال کنم دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است
پس رفتند تا رسیدند بقریه ناصره که نصاری باین منسوب شده اند و از اهل آن قریه طعام طلبیدند ایشان قبول نکردند که ایشان را
بخانه خود فرود آورند و طعام بدهند پس موسی و خضر دیواری دیدند در آن قریه که نزدیک بود بیفتد پس خضر دست خود را بر آن
دیوار گذاشت و باعجاز خود دیوار را درست کرد موسی اعتراض کرد چنانچه گذشت پس خضر گفت این وقت جدائی است میان من و تو
اکنون خبر میدهم ترا بتاویل آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها اما کشتی پس از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند پس من خواستم
که آن را معیوب کرده باشم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد پس نیکاری از این عطیه
ایشان کردم و گفت که من خواستم آن را معیوب کرده ام زیرا که نخواست نسبت معیوب کردن را بخدا بدهد بلکه خدا صلاح آنها را میخواست
نه معیوب کردن آن کشتی را اما پسر پس پدر و مادر او مومن بودند و او کافر آمده بود و حقتعالی میدانست که اگر او بزرگ شود
پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند شد و بمحبت او مفتون خواهند شد و ایشان را اکراه خواهد کرد پس خدا امر کرد که او را
کشتم و خواست که ایشان را بمحل کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند پس در اینجا گفت که ترسیدیم که ایشان را کافر گرداند پس
خواستیم که خدا عوض ایشان فرزندی بایشان بدهد که از او بهتر باشد و این قسم سخن از بشریت بود که در او اثر کرد و از این جهت بود که مثل
مثل موسی پیغمبری که نزد او بود چنانچه در موسی بیشتر اثر کرده بود زیرا که مناسب شان او نبود که خشیت را بخود نسبت بدهد و بگوید
ترسیدم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمیباشد بلکه او میترسید که مبادا مانعی در کشتن آن پسر بشود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق
ظاهر شود که اراده الهی را در کشتن این پسر بعمل نیاورده و بثواب اطاعت امر پروردگار خود فایز نگردد و باید که اراده عوض دادن را بخدا
نسبت بدهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا میخواست که عوض دهد بایشان نه چنانچه گفت که ما میخواستیم چنان نبود
که خضر از پیغمبر یا معلم موسی بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بود و لیکن حقتعالی میخواست که بر موسی ظاهر گرداند که علم منحصر
نیست در آنچه او میداند اگر افاضه علوم از جانب حقتعالی با او نشود او جاهل خواهد بود پس خضر سبب درست کردن دیوار را بیان کرد
خضر فرمود که آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات
نوشته بود عجب است کسی که یقین بمرگ داشته باشد چگونه شادی میکند و عجب است کسی را که یقین بتقدیر خدا دارد چگونه اندوهناک
میباشد و عجب است کسی را که یقین بقیامت داشته باشد چگونه ظلم میکند و عجب است کسی را که ببیند دنیا را و گردیدن دنیا را و گردیدن
اهل آن را از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند و دل باو میبندد پس فرمود که میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود
و خدا حفظ حرمت آن دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر پس خضر گفت که خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر بحد کمال برسند گنج
خود را بیرون آورند پس اینجا اراده خود را بیرون کرد و به اراده خدا نسبت داد زیرا که این آخر قصه بود و دیگر ملوم بودن او نسبت بموسی
تمام شد و چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد و خواست که تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت بیان
معلمی موسی نسبت عجز بخود داده بود [illegible] و در مقام اعتذار بر آمد از آنچه دعوی
اراده خود در آنها کرده بود و گفت این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را از امر پروردگار خود کردم
و از حضرت صادق منقولست که چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن پس از جمله وصیتها
که با او کرد این کلمات بود که زنهار لجاجت مکن و بغیر حاجت براه مرو و بغیر موضع تعجب خنده مکن و گناهان خود را بیاد آور و زنهار
گناهان دیگران را میاد آور و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که آخر وصیتی که حضرت خضر

موسی را کرد این بود که سرزنش مکن کسی را بگناهی بدرستیکه سه چیز است که خدا از همه چیز دوست تر میدارد از میانه روی کردن در وقت
توانگری و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام و مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن و کسی با کسی مدارا و احسان نمیکند مگر آنکه حقتعالی
در قیامت با او مدارا و احسان مینماید و سر حکمتها ترس خداوند عالمیانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که خضر بموسی
گفت ای موسی شایسته ترین روزهای تو روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو و جوابی برای
آن روز مهیا کن که ترا بازخواهند داشت و از تو سؤال خواهند کرد و پند خود را از روزگار بگیر و از تقلبات احوال آن و بدانکه عمر بسیار دراز است
برای کسی که اعمال شایسته کند و کوتاه است برای کسی که بغفلت گذراند پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو
گردد در ثواب آخرت بدرستیکه آنچه از دنیا می آید مانند آنها است که گذشته است چنانچه از گذشتها چیزی باقی نمانده است مگر عمل صالحی که
کرده باشی و آینده نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون خضر دیوار یتیمان را برای صلاح پدر ایشان درست کرد حقتعالی وحی
فرستاد بسوی موسی که جزا میدهم پسران را بسعی پدران ایشان اگر نیکست نیکی و اگر بدست بدی زنا مکنید تا زنا نکنند با زنان شما تا
نکنند و هر که بر رختخواب زن مسلمانی پا گذارد بقصد بدی بر رختخواب زن او نیز پا گذارند هر چه میکنی جزا میبابی و بسند صحیح از حضرت
صادق منقولست که چون موسی مامور شد که از پی خضر برود برای او زنبیلی فرستاد حقتعالی که در آن ماهی نمک سودی بود و وحی کرد
که این ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمه که آب آن چشمه بهر مرده که میرسد زنده میشود از آن چشمه زندگانی میگویند پس موسی
و یوشع رفتند تا بآن چشمه و سنگ رسیدند پس یوشع بسر چشمه رفت ماهی را بآب فرو برد که بشوید ماهی زنده شد در دستش
حرکت آمد چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و رها شد و داخل دریا شد و او فراموش کرد و ترک کرد که این قصه را برای موسی ذکر
کند چون روانه شدند از آنجا راهی رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد تا آنجا که راه مقصود بود مانده نشده
بود پس بیوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در این وقت یوشع قصه ماهی را نقل کرد موسی و یوشع بر
گشتند چون بنزد سنگ رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس در جزیره از جزایر دریا خضر را دیدند
که نشسته است و عبادت میکند پس موسی بر او سلام کرد او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود که سلام در آنجا شایع
نبود پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی گفت پس بچه کار آمده گفت آمده ام از تو
علم بیاموزم خضر گفت من موکل بامری شده ام که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله و بلاهائی
که بایشان خواهد رسید نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان
ذریت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین نقل کرد و از کمالات و بزرگی ایشان نقل کرد که موسی میگفت که چه بودی اگر من از
امت محمد صلی الله علیه و آله میبودم پس حضرت صادق قصه کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد و فرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر هفتاد
امر عجیب و غریب باو مینمود و در روایت دیگر فرمود که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد هر آینه امر عجیب چند دید
که هرگز ندیده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود بخداوند کعبه سوگند میخورم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشان را
که از هر دو دانا ترم و هر آینه بچیزی چند ایشان را خبر میدادم که در دست ایشان نبود و نمیدانستند زیرا که خدا بموسی و خضر علم گذشته را
داده بود و علم آینده را نداده بود و نزد ما است علم آینده تا روز قیامت که بمیراث از پیغمبر صلی الله علیه و آله بما رسیده است و از حضرت
امام محمد باقر منقولست که چون موسی از خضر سؤالها کرد جواب شنید دیدند که پرستکی صدا میکند و پرواز میکند در میان دریا
و بلند میشود و پست میشود پس خضر بموسی گفت که میدانی این پرستک چه میگوید که میگوید بحق آسمانها و زمین و پروردگار دریا
که نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بمنقار خود از این دریا بر دارم بلکه کمتر و در حدیث دیگر منقولست که چون موسی نزد قوم
خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد هرون از او سؤال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجایب دریا که دیده بود موسی گفت
من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطره بر داشت بمنقار خود و بجانب مشرق
انداخت و قطره دیگر بر داشت و بجانب مغرب انداخت و قطره دیگر بر داشت و بجانب آسمان انداخت و قطره دیگر بر داشت و بر زمین
انداخت و قطره دیگر بر داشت و بدریا انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب فعال این مرغ خضر
هم ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی میکرد پس نظر کرد بسوی ما و گفت چرا شما را در تعجب می بینم گفتیم از عمل
این مرغ بتعجب آمده ایم گفت من مرد صیادم و میدانم معنی فعل این مرغ را و شما دو پیغمبر نمیدانید ما گفتیم که نمیدانیم مگر آنچه خدا بما تعلیم کرده است
پس صیاد گفت که این مرغ عینست در دریا که او را مسلم میگویند زیرا که در خواندن که ... مسلم میگویند و اشاره بود بآنکه خدا

پیغمبری خواهد فرستاد که امت او مالک مشرق و مغرب زمین خواهند شد و با ایشان بالا خواهد رفت و بزمین مدفون خواهد شد
و علم علمای دیگر نزد او مانند این قطره خواهند بود نسبت باین دریا و علم او میراث خواهد رسید بوصی و پسر عم او پس علم ما هر دو
در نزد عالم بودن ما نسبت بایشان غایب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حضرت موسی داناتر از حضرت خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت خضر و ذو القرنین عالم بودند پیغمبر
نبودند مؤلف گوید که شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذو القرنین همراه بود پیغمبر نبودند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت
صادق ع منقولست که فرمود مثل علی بن ابی طالب ع و مثل ما در میان این امت مانند موسی ع و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و
از او سخن پرسید و از او سؤال کرد که رفیق او باشد در میان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق تعالی بموسی وحی
نمود که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بکلام خود پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش و فرموده است که نوشتیم
از برای موسی در الواح از همه چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز و بتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و
موسی گمان کرد که جمیع چیزها که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این
جماعت دعوی میکنند که فقیهان و علمای این امتند و دعوی میکنند که هر علم و دانائی که در دین ضرور است و امت بآن محتاجند ایشان
میدانند و از پیغمبر بایشان رسیده است و دانسته اند دروغ میگویند و آنچه پیغمبر میدانست بایشان نرسیده است ایشان ندانسته اند
زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام و احکام بایشان میرسد نمیدانند و کراهت دارند از آنکه از ما سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را
جاهل بنسبت دهند یا بنسبت علم از معدنش طلب نمیکنند و رای باطل خود و قیاس را در دین خدا بکار میفرمایند و دست از آثار
پیغمبر برداشته اند و خدا را بعبادتهای بدعت میپرستند و حال آنکه رسول خدا فرمود که هر بدعتی ضلالت و گمراهی است عداوت و حسد ما
ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند و الله که موسی بآن بزرگواری حسد بر خضر نبرد و از مرتبه علم و دانش که او داشت مانع
نشد او را که از خضر سؤال کند از آنچه نمیدانست و چون موسی از خضر سؤال کرد که او علم بیاموزد و ارشاد نماید خضر یافت که او تاب
رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر میتوانی کرد بر دیدن امری چند که علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسی از روی خضوع و
شکستگی سعی کرد که او را بر خود مهربان گرداند شاید که رفاقت او قبول کند پس گفت انشاء الله مرا صابر خواهی یافت و در هیچ امری
معصیت تو نخواهم کرد پس خضر میدانست که موسی تاب علم او نمیآورد و الله که چنین است حال قاضیان و فقیهان و جماعت مخالفان ما که ایشان تاب
علم ما نمیآورند و قبول نمیکنند و طاقت فهم آن ندارند و اخذ بآن نمیکنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید
آنچه دید از کارها از او و آن کارها مکروه موسی بود و پسندیده خدا بود همچنین علم ما مکروه جاهلانست و حسنست نزد خدا و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که روزی موسی بر منبر بالا رفت و منبر آن حضرت سه پایه داشت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که
دانا و عالمتر باشد پس جبرئیل نزد او آمد گفت بعجب مبتلا شدی […] خدا در آمد از منبر فرود آی که در زمین کسی هست که از تو داناتر
است او را طلب کن پس موسی فرستاد بسوی یوشع که حق تعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است توشه برای ما تهیه کن و بیا تا روانه شویم
بطلب عالمی که خدا ما را بطلب او امر فرموده است پس یوشع ماهی را خرید و او را بریان کرد و در زنبیل گذاشت با خود برداشت […]
روان شدند […] ناگاه در غاری پیری را دیدند که بر پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است و
بر روی خود […] انداخته است که هر گاه بر سر میکشید پاهایش پیدا میشد و اگر پاهای خود را بآن میپوشانید سرش برهنه میماند پس موسی
ایستاد و گفت به یوشع تو محافظت […] ناگاه قطره از آسمان در زنبیل چکید ماهی حرکت آمد و زنبیل را کشید بدریا […]
[…] و گفت ای موسی […] پس موسی […]
روانه شد […] ماهی که در رفت ماند […]
[…] ماهی را یوشع […] حق تعالی فرموده است […]
[…] پس موسی با او گفت السلام علیک […] گفت و علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل […] عصای خود را گرفت که
برود پس موسی با او گفت که من مامور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته بمن بیاموزی […]
ایشان بیان فرموده موسی و خضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی میکنیم و مزد از ایشان نمیگیریم […]
چون بیابان رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد چنانچه موسی با او گفت […] پس از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پسری را دیدند که با
اطفال بازی میکند […] پس خضر آن پسر را گرفت […] سرش را جدا کرد […]

دریا بقریه ناصره رسیدند و ایشان را ضیافت نکردند که گرسنه بودند چون دیوار را بحال خود دید خضر مشغول به ساختن شد موسی گفت کاش بر این کار مزدی
برای ما میگرفتی که میخوردیم زیرا که گرسنه شده ایم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی موسی در میان اشراف بنی اسرائیل
نشسته بود ناگاه شخصی با آن حضرت گفت که گمان ندارم کسی بخدا اعلم باشد از تو موسی گفت من نیز گمان ندارم پس حق تعالی باو وحی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم
است و او را طلب کن هر جا که ماهی را نیابی او را خواهی یافت و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون موسی و خضر بآن پسر رسیدند
که در میان پسران بازی میکرد پس خضر دستی باو زد و او را کشت چون موسی بر او اعتراض کرد خضر دست در میان آن پسر داخل کرد و شانه او را جدا
کرد بموسی نمود و بر آن نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته شده است پس در آخر گفت که برای این او را کشتم که پدر و مادر او مؤمن بودند ترسیدم
که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت کند از فرط محبتی که بآنها با او دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی عوض
پسر دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار برای ایشان ساخت و میان آن پدری
که برای صلاح او خدا خضر را مامور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا بنیکی مؤمن
نیکو میکند فرزندان او و فرزند فرزندان او را و اهل خانه او و همسایه های او را پس همگی در حفظ خدا اند بسبب کرامت آن مؤمن نزد
خدا پس فرمود که نمی بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان او بسازد مؤلف گوید که شیطان در این مقام
بر جمعی از عقول ناقصه راه شبهه بسیار است و مؤمن متدین نباید که در علت حکم هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد
و اول شیطان را جواب بگوید که براهین قاطعه معلوم است که آنچه حق تعالی امر فرماید عین عدالت و حکمت است و آنچه پیغمبران خدا میکنند
موافق حق و صوابست هر چند عقل ما بخصوص امری حسن آن را نیابد اما مفصل جواب بعضی از شبهها پس در این مقام چند شبهه
ایراد کرده اند اول آنکه پیغمبر باید اعلم اهل زمان خود باشد چون میشود که موسی محتاج بدیگری شود در تعلم جواب آنست که پیغمبر باید نسبت
بعلم اعلم باشد خضر خود پیغمبر بود گاه باشد که رعیت موسی نباشد و علمی که پیغمبر میباید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است
اگر بعضی علوم که تعلق بشرایع و احکام ندارد نشناسد حق تعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط ملایکه تعلیم او مینماید
مفسده ندارد و از آنکه موسی در بعضی از علوم محتاج بخضر باشد لازم نمیآید که خضر از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکنست علمی که مخصوص
موسی باشد خضر نداند بیشتر و بهتر از علمی باشد که مخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث مذکور شد دوم آنکه خضر چگونه آن
طفل را کشت که هنوز گناهی از او بظهور نیامده بود جواب آنست که ممکنست که آن نابالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد یا باعتبار آنکه در اول
بلوغ بود او را اعلام کفتن نباشد و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست که برای مصلحتی جانی که میخواهد
بگیرد چنانچه ملک الموت را امر میفرماید که قبض روح مردم را بکند و لیکن پیغمبران ظاهرا اکثر مامور نیستند که بظاهر احوال
مردم عمل کنند و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را مامور سازد که بعلم واقع با ایشان عمل کنند باعتبار کفر که میدانند بعد از این
بهم رسانند اینها خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای خود شان مصلحتست که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت
است که دیگران را گمراه نکنند سیم آنکه موسی چگونه مبادرت باعتراض کرد در این امور با آنکه پیغمبری خضر را میدانست و یا گفته که مرا
منکر نگیری یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید و بعضی گفته اند که کلام موسی معلق بشرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا
کرده باشی کار منکری کرده و یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بی امر خدا کردی یا امری که ظاهرش منکر است کار عجیب کرده
که عقل در آن حیرانست چهارم آنکه چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود علت آنها را
بگوئی با آنکه مخالفت کرد جواب آنست که وفا بوعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلق بمشیت الهی کرده باشد
چون در اول انشاء الله فرموده لازم نبود که وفا بآن بکند و در ترک آن معصیتی لازم نمیآید پنجم آنکه چگونه موسی گفت لا تؤاخذنی بما نسیت
و نسیان بمعنی فراموشی است و باعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر ایشان جایز نیست جواب آنست که در ضمن احادیث مذکور شد که
نسیان در اینجا و آنجا که یوشع گفت فانی نسیت الحوت بمعنی ترک است و در لغت نسیان بمعنی ترک آمده است و سایر جوابها از این شبهها
و شبهها دیگر که ذکر نکردیم در کتاب بحار الانوار مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده بر این نداشت تا کنون سایر احوال خضر را
ایراد ننمودیم و چون اکثر احوال آن حضرت بتقریب بقصه مذکور شد بابی علاحده برای احوال آن حضرت ذکر نکردیم این بابویه گفته است که
اسم آن حضرت خضر […] بود […] و بعضی گفته اند اسم او خضرون بود و بعضی گفته اند خلعیا و برای این او را خضر گفتند
که بر هر زمین خشکی که مینشست از زمین سبز و پر گیاه میشد و از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است و صحیح آنست که نام او تالیا است
پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است مؤلف گوید که بعضی نام آن حضرت را الیا گفته اند و بعضی […]

وبسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک از جبرئیل سؤال کرد این چه بو است گفت این بو از خانه بیرون می‌آید که قومی را بسبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل گفت که خضر از اولاد پادشاهان بود و ایمان بخدا آورده و در حجره از خانه پدرش خلوت کرده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندی بغیر او نبود پس مردم به پدرش گفتند که ترا فرزندی بغیر او نیست پس زنی از برای او تزویج کن شاید خدا فرزندی باو روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بماند پس دختری باکره را برای او تزویج کرد چون نزد خضر آوردند متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد روز دیگر با او گفت امر مرا پنهان دار اگر پدرم از تو بپرسد آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نسبت بتو واقع شد بگو بلی پس چون پدر از آن زن پرسید او موافق فرموده خضر عمل کرد گفت بلی مردم گفتند به پادشاه بگو که از زنان [illegible] که ملاحظه او بکنند که بکارت او باقیست یا زایل شده است چون زنان او را ملاحظه کردند بکارت او بحال خود باقی بود به پادشاه گفتند که تو دو بی وقوف را بیکدیگر داده که هیچیک چنین کاری نکرده اند [illegible] که حیا باید که پسر را زنی با تجربه و زنی که شوهر دیگر کرده باشد و باکره نباشد این کار را تعلیم او نماید چون آن زن را نزد خضر آوردند خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد او قبول کرد چون پادشاه از او سؤال کرد گفت پسر تو زن است هرگز دیده که زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود که او را در حجره کردند و در را با گل و سنگ برآوردند چون روز دیگر شد شفقت پدری او بحرکت آمد فرمود که در را بگشایند چون در را گشودند او را در حجره نیافتند و حق تعالی قوتی را او کرامت کرد که بهر صورتی که خواهد متصور تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با ذوالقرنین همراه شد و سپهسالار لشکر او شد تا آنکه آب زندگانی خورد و هر که آنرا بخورد تا دمیدن صور زنده است پس از شهر پدرش دو مرد برای تجارت بکشتی سوار شدند کشتی ایشان شکسته شد و بجزیره از جزیرههای دریا افتادند خضر را در آنجا دیدند که ایستاده است در آنجا نماز میکند چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سؤال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت اگر خبر مرا پنهان کنید و نخواهید کرد از اهل شهر خود اکرام کنم شما را بشهر خود برسانم که داخل خانهای خود شوید گفتند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بعهد بکند و خبر خضر را نقل نکند و دیگری در خاطر گذرانید که چون بشهر خود برسد خبر او را با پدر او نقل کند پس حضرت خضر ابر را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بخانهای ایشان برسان پس ابر ایشان را برداشت در همان روز بشهر خود رسانید پس یکی بعهد خود وفا کرد و پنهان نمود و دیگری نزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد پادشاه گفت کی گواهی میدهد که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود پادشاه او را طلبید او انکار کرد و گفت من این خبر را نشنیده ام و این مرد را نمیشناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا بروم بآن جزیره و خضر را بیاورم و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر کنم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را بآن جزیره برد خضر را در آنجا نیافت برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک کرد و شهر ایشان را سرنگون کرد و همه هلاک شدند الا آن زن و مرد که خبر خضر را پنهان کرده بودند از بدی شهر هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند هر یک قصه خود را بدیگری نقل کردند گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان بپروردگار خضر آوردند و آن مرد آن زن را بعقد خود درآورد و هر دو بملک پادشاه دیگر افتادند و زن بخانه آن پادشاه راه یافت و مشاطگی دختر پادشاه میکرد روزی در وقت مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت لا حول و لا قوة الا بالله چون دختر این کلمه را شنید گفت این چه سخن بود گفت بدرستی که مرا خدائی هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر گفت ترا خدائی بغیر از پدر من هست گفت بلی خدای تو و پدر تو نیز هست چون دختر نزد پدر خود رفت و سخن زن را نقل کرد پادشاه زن را طلبید و از او سؤال کرد زن ابا نکرد از گفته خود پادشاه پرسید که کسی با تو در این دین شریک است گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستاد همه را حاضر کرد و تکلیف کرد که از یگانه پرستی خدا برگردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند و پر از آب کردند تا بسیار جوشانیدند و ایشان را در آن دیگ انداخت و گفت که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی خوش که میشنوی از آن خانه است که اهل توحید را در آنجا هلاک کردند و بسند موثق از حضرت امام رضا منقولست که خضر از آب حیات خورد و او زنده خواهد بود تا در صور بدمند و همه زندگان بمیرند و میآید بنزد ما و بر ما سلام میکند ما صدای او را میشنویم و او را نمی‌بینیم و هرجا که نام او مذکور میشود در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند و در هر موسم حج در مکه حاضر میشود و جمیع مناسک را بجا می‌آورد و در عرفات میایستد و برای دعای مؤمنان آمین میگوید و خدا او را مونس حضرت قائم گرداند در زمان غیبت آنحضرت [illegible] و بسندهای موثق و حسن و معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه هست که هر کس از آن چشمه بخورد تا دمیدن صور زنده میماند طلب آن چشمه نمود و خضر سالار

رفتن خضر بجزیره

لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوست‌تر میداشت پس رفتند تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذوالقرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و بهر یک از ایشان ماهی نمک سودی داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از چشمها بشوئید و برای من بیاورید خضر چون ماهی خود را در چشمه فرو برد زنده شد و از دست او رها شد بمیان آب رفت پس خضر جامه خود را انداخت و خود را در آن آب افکند برای طلب ماهی و مکرر سر فرو برد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی را نیافت بیرون آمد چون نزد ذوالقرنین برگشتند و ماهیها را جمع کرد گفت یکی کم است تفحص کنید که نزد کیست گفتند خضر ماهی خود را نیاورده است چون خضر را طلبید و از او سؤال کرد خضر قصه ماهی را نقل کرد ذوالقرنین پرسید که تو چه کردی گفت من از پی آن ماهی به آب فرو رفتم و از آنجا بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند طلب کرد ذوالقرنین آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت که تو از برای این چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و در احادیث معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود غم و اندوه عظیم بر اهل بیت رسالت هجوم آورد و در حجره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در آنجا خوابانیده و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آن حجره بودند و صدائی بلند شد که السلام علیکم ای اهل بیت نبوت هر نفسی مرگ را میچشد و اجر شما تمام در قیامت خواهند داد بدرستی که خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود و ثواب فرماینده هر مصیبت است و تدارک کننده هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمائید و بر او اعتماد کنید که محروم آنکس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که این برادرم خضر است که آمده است شما را تعزیه فرماید بر فوت پیغمبر شما و در احادیث معتبره بسیار منقولست که مسجد سهله محل نزول خضر است و اخبار بسیار در کتب زیاده و مزار مذکور است که جمعی از صلحا خضر را در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر آنها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد آنها موجب طول سخن است و ابن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که خضر و الیاس در هر موسم حج بیکدیگر میرسند چون از یکدیگر جدا میشوند این دعا میخوانند بسم الله لا قوة الا بالله ماشاء الله کل نعمة فمن الله ماشاء الله الخیر کله بید الله عز و جل ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله و بسیار از قصهای حضرت خضر در باب احوال ذوالقرنین گذشت **فصل دهم** در بیان مواعظ و حکمتهائیست که بحضرت موسی وحی نموده یا آنچه از آنحضرت منقول گردیده است و بعضی از نوادر احوال آنحضرت بسند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقولست که چون حق تعالی با حضرت موسی سخن گفت موسی مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسیکه شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته فرمود که ای موسی ملائکه من در وقت مردن نزد او می‌آیند و او را بهشت بشارت میدهند گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که با او مباهات میکنم با ملائکه در وقتی که در رکوع یا در سجود است یا ایستاده یا نشسته است و هر که را من با او مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای کسیکه طعام دهد مسکینی را بمحض رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان از آزاد کرده‌های ماست از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نیکی با خویشان خود بکند فرمود که ای موسی عمرش را دراز میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میگردانم و در قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که بیا بسوی ما از هر دری از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت خداوندا چیست پاداش کسیکه آزار او بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت چیست جزای کسیکه ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود در آورم موسی گفت خدایا چیست مزد کسی که کتاب ترا پنهان و آشکارا تلاوت کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای تو فرمود که او را یاری میکنم بر اهوال روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه دیده او گریان شود از ترس تو فرمود که ای موسی روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و او را ایمن میگردانم از ترس بزرگ روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه خیانت را ترک کند بسبب حیای از تو فرمود که ای موسی او را امان میبخشم در روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی بدن او را از آتش جهنم حرام میگردانم موسی گفت خداوندا چیست پاداش کسی که مؤمنی را دانسته بکشد فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمیکنم و هیچ گناه او را نمی‌آمرزم موسی پرسید که الهی چیست جزای کسیکه کافری را باسلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را در قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند هر که را خواهد موسی پرسید که الهی چیست ثواب کسیکه نمازها را در وقت خود بجا آورد فرمود که هر چه سؤال کند باو عطا میکنم و بهشت خود را برای او مباح میکنم موسی پرسید که الهی چه ثوابست کسی را که وضو را تمام و کامل بسازد از ترس تو فرمود که چون او را مبعوث کنم [illegible]

نوری در میان دو ابروی او باشد که در محشر روشنی دهد موسی گفت چیست ثواب کسی که ماه رمضان مبارک را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را در قیامت در جایی باز دارم که او را خوفی نباشد موسی گفت الهی چیست جزای کسی که ماه رمضان را برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته باشد و در حدیث حسن از امام محمد باقر منقولست که در توریة نوشته است که ای موسی من ترا خلق کرده‌ام برای پیغمبری خود و برگزیدم ترا و قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود و نهی کردم ترا از معصیت خود اگر اطاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مراست منت بر تو در طاعت تو و مرا است حجت بر تو در معصیت تو ای موسی از من بترس در پنهانیهای خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواهشها و لذتهای خود مرا بخاطر آور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط کرده‌ام تا غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دار رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر کردان در علانیه مدارای دشمن من و دشمن خود را از خلق من و سر مرا با ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا گویند و تو شریک ایشان باشی در گناه و ناسزا گفتن بمن پس موسی گفت پروردگارا کی در حظیرهٔ قدس ساکن میشود فرمود آنها که دیدهٔ ایشان زنا ندیده و اموال ایشان بسود و با مخلوط نکرده و در حکم خدا رشوه نگرفته اند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی مناجات کرد با موسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود بخواب میرود آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را میخواهد ای پسر عمران اینک منم مطلع بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد چشم دلهای ایشان را از غیر خود بسوی خود میگردانم و عقوبت خود را در برابر دیده‌های ایشان مثل میکنم بعنوان مشاهده با من مخاطبه میکنند و حاضر با من سخن میگویند ای پسر عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده‌های خود آب دیده‌ها و در تاریکیهای شب مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون موسی بطور بالا رفت با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا خزینه‌های خود را بمن بنما حقتعالی فرمود که ای موسی خزینه‌های من اینست که هرگاه چیزی را اراده کنم میگویم که باش پس آن بهم میرسد یعنی مرا احتیاج بخزانه نیست و هرچه خواهم بقدرت کاملهٔ خود از عدم بوجود میآورم و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیتی کن فرمود که وصیت میکنم ترا بمن یعنی رعایت حق من بکنی و نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سوال کرد و حقتعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبهٔ چهارم موسی گفت مرا وصیتی کن فرمود که وصیت میکنم برعایت حق مادر تو باز دیگر پرسید باز جواب شنید و در مرتبهٔ ششم پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا برعایت حق پدر تو پس حضرت فرمود که باین سبب گفته‌اند که دو ثلث نیکی برای مادر است و یک ثلث برای پدر و بسند معتبر منقولست که از جملهٔ مناجات حقتعالی با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن در دنیا آرزوی خود که دلت سنگین میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم که بندگان من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند و تمیز اهل خود را از شهوتهای دنیا بترس از من با جامه‌های کهنه و دل تازه باش که با اهل زمین حال تو مخفی باشد در میان اهل آسمانها بنیکی معروف باشی ملازم خانهٔ خود باش و روشن کنندهٔ شبهای تار باش بسوی عبادت و قنوت بخوان و خضوع نماز من مانند قنوت صابران ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان مانند ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قادری برده باشد و از من یاری بجوید بر بندگی من بگو معین و یاری دهنده‌ام ای موسی منم خداوند که مسلطم بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت منند همه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور و امین مگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو باشد دوست از صالحان باشد ای موسی جامه‌های خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بجوی ببندگان شایستهٔ من ای موسی و پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه مینمایند در میان خود و حکم کن میان ایشان بآنچه بر تو فرستاده‌ام بدرستی که بسوی تو فرستادم حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخن گو است بآنچه کرده‌اند و بآنچه خواهند کرد در آخر الزمان وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت دوست مهربان بفرزند بتول عیسی پسر مریم که بر دراز گوش سوار خواهد شد و برنس که کلاه عباست بر سر خواهد گذاشت و صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از او ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه اخلاق مطهر از گناهان و بدیها صفت او در کتاب تو آنست که او ایمان آورنده و گواهی دهنده است بر همه کتابهای خدا و او رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کننده بثواب و ترسنده از عقاب برادران او مساکین و بیچارگان باشند و انصار و یاوران او غیر قبیلهٔ او باشند در زمان تنگیها و شدتها و فتنه‌ها و کشتنها و کمی مال بوده باشد و نام او احمد و محمد و امین است و او از باقی مانده از گروه پیغمبران است که گذشته‌اند و ایمان دارد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید جمیع پیغمبران را و شهادت میدهد باخلاص از برای همه ایشان و امت او امتی اند رحم کرده شده و با برکت

مناجات حقتعالی با موسی

تا بر دین حق او باقی باشند و ضایع نکرده باشند دین او را و ایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا میکنند نمازها را در ساعتها مانند غلامی که تمام اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر کن و راههای او را متابعت نما که او برادر تست ای موسی او امی است و خط نوشتن از کسی کسب نخواهد کرد و نیکو بنده است بر هر چیز یکدست گذارد من برکت در آن بدهم و در علم او برکت و زیادتی بدهم و او را بابرکت آفریده‌ام و در زمان او قیامت قائم خواهد شد و باو ختم میکنم کلیدهای دنیا را امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و ترک یاری او نکنند میدانم که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنهٔ بزرگیست من با اویم و از یاوران اویم و او از لشکر منست و لشکر من غالبند بر همه لشکرها پس تمام شد کلمهٔ من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همه دینها تا در همه مکانی مرا بیگانگی بپرستند و بر او نازل کردم قرآنی که مجموعهٔ علوم و جدا کنندهٔ حق از باطل باشد و شفای سینه‌ها باشد از وسوسه‌های شیطان پس صلوات فرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکهٔ من بر او صلوات میفرستیم ای موسی تو بندهٔ منی و من خداوند توام خوار مشمار هیچ حقیر و پریشانی را و آرزو مکن حال توانگران را بچیزی چند از مال دنیا که بایشان دادم و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت توریة امیدوار رحمت من باش و توریة را بمن بشنوان بصدای خاشع حزین و خاطر خود را بیاد من مطمئن گردان و هر که دلش بسوی من مایل باشد او را بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان و سعی کن در تحصیل خوشنودی من بدرستی که منم آقای بزرگوار تو و ترا خلق کرده‌ام از آبی که ندیده و بی مقداری و اصل شما را آفریده‌ام از طینتی که از زمین ذلیل مخلوط بچند نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری گردانیدم پس منم آفرینندهٔ خلایق و با برکتست ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز بمن شبیه نیست منم زندهٔ دائم که زوال بر من محالست ای موسی در هنگامی که مرا دعا کنی خائف و هراسان باش و روی خود را در نزد من بر خاک گذار و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود و خاضع باش برای من در وقتی که ایستاده‌ای و راز بگو با من در وقت مناجات با ترس از دل ترسناک و بتوریهٔ خود زنده و معمور بدار و در تمام عمر خود تعلیم نادانان بنما و نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور و بگو بایشان که اینقدر نمانند در گمراهی و نافرمانی من که در وقتی که سخت میگیرم عذاب من دردناکست ای موسی وسیلهٔ تو از من اگر گسیخته شود وسیلهٔ دیگر ترا فایده نمیبخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بندهٔ حقیر و مذمت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است بمذمت کردن و گردنکشی و تکبر مکن بکتابی که بتو داده‌ام بر بنی اسرائیل که همین کتاب است برای بندگی کردن و روشن گرداننده دل تو و اینست پروردگار عالمیان ای موسی هرگاه مرا بخوانی امیدوار رحمت من باشی ترا بیامرزم هرچند گناهکار باشی آسمانها تسبیح میگویند از ترس من ملائکه از خوف من لرزانند زمین مرا تسبیح میکند از برای طمع رحمت من همهٔ آفرینندگان تنزیه میکنند مرا لازم گیر نزد من بر تو باد نماز که آن منزلت عظیمی دارد نزد من و از برای آن عهد محکم نزد من هست که هرگاه از آنچه باید بجا آورد بدرگاه من بیاورد او را امان دهم و ملحق کردن بنماز کار آنها از جملهٔ شرایط قبولست که آن زکوة قربانست و از پاکترین و نیکوترین مال طعام خود بده که من قبول نمیکنم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و محض رضای من بدهند و مقرون گردان با زکوة احسان و نیکی بکن با خویشان خود بدرستی که منم خداوند رحمن و رحیم رحم و خویشی را من آفریده‌ام مقرر کرده‌ام بر رحمت خود تا بسبب آن بندگان مهربانی کنند با یکدیگر و آن رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد که هر که قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد و هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را باو پیوند خواهم کرد چنین میکنم هر که او را ضایع کرد ای موسی گرامی دار سوال کننده را هرگاه نزد تو آید بچیزی اندکی یا بدادنی اندک زیرا که میآید نزد تو کسی نه از آدمیانست و نه از جنیان بلکه ملکی چند اند از ملائکهٔ خداوند رحمن که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده‌ام و چگونه شکر ادا میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران مؤمن در آنچه بتو بخشیده‌ام و خاشع شو برای من بگریه و تضرع صدا بلند کن بناله خواندن توریة بدانکه من ترا بدرگاه خود میخوانم مانند خواندن آقائی که غلام خود را بخواند برای اینکه او را بشرف بلند برسانم و او را نزد خود بلند مرتبه گردانم و این از فضل و احسان منست بر تو و بر پدران گذشتهٔ تو ای موسی مرا فراموش مکن بر هیچ حال و شاد مشو ببسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را سنگین میکند و با بسیاری مال بسیار گناهان میباشد زمین و آسمانها و دریاها همه مطیع و فرمانبردار منند و نافرمانی من موجب شقاوت آدمیان و پریان گردیده است منم خداوند رحیم و رحمن و رحم کنندهٔ اهل هر زمان شدت میآورم بعد از رخاء و نعمت میآورم بعد از شدت و پادشاهان را بعد از پادشاهان میآورم و پادشاهی من همیشه پاینده و دائم است و هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزی که خود او را آفریده‌ام و چگونه خاطر تو متوجه تحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی منست ای موسی مرا حرز و پناه خود گردان گنج اعمال صالحهٔ خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت بسوی منست ای موسی رحم کن بر کسی که از تو پست‌تر است در دنیا و خلق من و حسد مبر بر کسی که از تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد ای موسی دو پسر آدم تواضع کردند من با یکدیگر

مناجات حقتعالی با موسی

آوردند تا فضل و رحمت شامل حال ایشان کردید من قبول نمیکنم مگر از پرهیزکاران با سبب آنکه یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس خرکار
ایشان بانجا کشید که مبتلا شد پس چگونه اعتماد بر مصاحبت و فخر خود میکنی بعد از آنکه تا بر این حد دیدی کسانی ای موسی تکبر و فخر بگذار و سر ... که
قبر خواهی شد پس از ... کرده از شهوتهای دنیا ای موسی تعجیل کن در توبه گناه و رابطه خیر بند او توانائی کن در مکث کردن نزد من در نماز
و امید از غیر من مدار و مرا سپر خود کردان برای دفع شدتها و قلعه خود دان برای دفع بلاها ای موسی چگونه خاشع شده برای من تند آنکه فضل
و نعمت مرا بر خود نمیداند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حال آنکه نظر در آن نمیکند و چگونه نظر در آن میکند و حال آنکه ایمان بان ندارد و چگونه
ایمان بان دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد و چگونه امید ثواب من دارد و حال اینکه قانع شده است بدنیا و از آنرا ماوای خود قرار داده
و میل کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمکاران ای موسی پیشکار باش در نیکی کردن و خیرها اهل خیر که مانند نام خوش اند
واگذار و هر که مفتون دنیا کردید است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار بده تا از شر زبان سالم بمانی ... و تفکر کن در آنچه میگوئی

[illegible]

حقتعالی فرمود نزد من بایست و کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بندهٔ ذلیلی نزد پادشاه جلیل چون موسی چنین کرد حقتعالی
فرمود که ای امت محمد پس همه جواب گفتند تلبیت الهی از پشت پدران و شکم مادران لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة
لک والملک لا شریک لک پس حقتعالی این اجابت را شعار حج ایشان گردانید پس حقتعالی ندا فرمود ای امت محمد قضا و حکم من بر شما اینست که
رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب من است پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم
بشما پیش از آنکه از من سؤال کنید هر که از شما بنزد من آید که شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول منست
و راستست در گفتار خود و محق است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ آنحضرت است و التزام کند که اطاعت علی
چنانکه التزام کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد که اولیاء و دوستان برگزیدهٔ معصوم او که بعجایب معجزات خدا و دلایل حجتهای او بعد از او
امامان اند و خلیفهای خدا اند او را داخل بهشت کردانم هر چند گناه او مانند کف دریاها بوده باشد پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد را
وحی فرستاد که نبودی بجانب طور وقتی که ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حقتعالی بمحمد وحی کرد که بگو
حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر این نعمتی که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و بامت آنحضرت فرمود که بگوئید الحمد لله رب
العالمین علی ما اختصنا من هذه الفضائل یعنی سپاس میکنیم خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر آنچه ما را بآن مخصوص گردانید از این فضیلتها و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که حضرت امام رضا ع برأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که تو انکار میکنی که خدا بموسی فرستاد که آیا در تورات
نیست خبر محمد که پیغمبر آخر که اتباع پیغمبر شتر سوار خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد تسبیحی تازه در معبدهای تازه
پس بنی اسرائیل پناه بایشان برند و بپیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد بآنکه در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از
امتها که کافر شوند بآن پیغمبر در اطراف زمین آیا چنین در تورات نوشته نشده است رأس الجالوت گفت بلی پس فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد
بنی اسرائیل را و بایشان گفت که زود باشد که بیاید بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس او را تصدیق کنید و از او بشنوید آیا از بنی اسرائیل برادران
بغیر از فرزندان اسمعیل هستند رأس الجالوت گفت این سخن موسی را ما انکار نمیکنیم اما میخواهیم از تورات بر من ظاهر کنی فرمود که آیا انکار میکنی که
تورات گفته است که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد برای ما از کوه فاران پس نوری که از کوه طور بود وحی فرمود
که خدا بموسی فرستاد در کوه ساعیر وحی بود که بعیسی فرستاد اما کوه فاران از کوههای مکه است و میان مکه و آن یک روز راه است این وحی است که بر محمد فرستاد
این حدیث دیسا طولانی است مناسب اینجا آنقدر از آن را ذکر کردیم و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بنی اسرائیل نزد موسی آمدند
سؤال کردند که از حقتعالی سؤال کند که هر گاه ایشان باران خواهند باران بفرستد و چون نخواهند نفرستد چون موسی از جانب ایشان سؤال کرد
باجابت مقرون گردید پس ایشان تخم کردند آنچه میخواستند پس باران طلبیدند آنچه خواستند آمد و چون خواستند ایستاد تا هر چه هر
وقت که باران میطلبیدند میآمد و چون منع میکردند نمی ایستاد تا آنکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند بستانها چون درو میکردند
هیچ از آن نبود و همه کاه شد پس بفریاد آمدند بنزد موسی و آنحال را شکایت کردند حقتعالی وحی فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم
آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل نیاوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند پس ایشان را بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی و بسند صحیح
از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق و امام رضا ع منقولست که در تورات که بتغییر نیافته است نوشته است که موسی از پروردگار خود سؤال کرد که
آیا نزدیکی تو بمن که با تو آهسته راز بگویم یا دوری که ترا بلند بخوانم و ندا کنم پس خدا باو وحی کرد که ای موسی من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس موسی
گفت پروردگارا کی در سایهٔ تو خواهد بود در روزی که سایهٔ بجز سایهٔ عرش تو نباشد فرمود که آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشان را یاد
میکنم و با یکدیگر محبت میکنند از برای رضای من پس ایشان را دوست میدارم پس ایشانند که هر گاه خواهم عذابی را باهل زمین بفرستم
برکت ایشان بخاطر میرسد پس گفت پروردگارا بر من حالی چند میگذرد که ترا از آن بزرگتر میدانم که ترا در آن احوال یاد میکنم حقتعالی فرمود
که ای موسی در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکوست مؤلف گوید شاید مراد حضرت موسی این بوده باشد که آیا از آداب دعا
است بر هیئت نزدیکان ترا بخوانم آهسته تا بر وحشت و ران فریاد نمی فرمود که مرا همنشین خود دانید و آهسته بخوانید اگر
چه موسی میدانست که خدا بعلم و علت بهمه چیز نزدیکست و از همه چیز بهمه چیز نزدیکتر است و محتملست که این سؤال از امت
سؤال رؤیت از جانب خود کرده باشد و بسند معتبر منقولست که امام صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی وحی
فرستاد بموسی که ای موسی چه مانع شده است ترا از مناجات من گفت ای پروردگار جلال تو مرا مانع شده است از آنکه ترا
مناجات کنم تا آنکه دهن اگر از روزه بهم رسیده است پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک
خوشتر است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که هر جا که در قران یا ایها الذین آمنوا واقع شده است در تورات یا

ان یا ایها المساکین است یعنی ای گروه مسکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در تورات مکتوبست که اگر دوستان خدا دعا کنند از برای کسی
لهذا حقتعالی در قران بیهود خطاب فرموده در سورهٔ جمعه که ای گروه یهود اگر گمان میکنید که شما دوستان خدائید نه مردم پس آرزوی مرگ کنید
اگر راست میگوئید و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول فرمود که حقتعالی با موسی بن عمران صد و بیست و چهار هزار کلمه مناجات کرد در سه
شبانروز که در این مدت موسی چیزی نخورد و نیاشامید چون بسوی بنی اسرائیل برگشت و کلام آدمیان را استماع مینمود دشمن داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در
گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که خداوند عالمیان بموسی بن عمران
وحی کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو بچهار چیز اول آنکه تا ندانی که گناهانت آمرزیده شده است بعیبهای دیگران مشغول مشو دوم
آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام شده است بسبب روزی خود غمگین مباش سیم آنکه تا ندانی که پادشاهی من زایل میشود امید از غیر من مدار چهارم آنکه
تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که در تورات چهار کلمه نوشته شده است و در
پهلوی آنها چهار کلمه نوشته است اما چهار کلمه اول که هر کس صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود پس گردیده است غضبناک بر پروردگار
خود و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی که باو نازل گردیده باشد پس نکرده است مگر شکایت پروردگار خود و هر که بنزد مالداری
برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره بیابد دو ثلث دین او میرود و کسی که کتاب خدا را خوانده باشد و کار بد
کند که بجهنم رود پس استهزا بایات خدا کرده خواهد بود اما آن چهار کلمه دیگر آنچه میکنی جزا میبابی و هر که پادشاه و صاحب اختیار شد
میخواهد همه اموال را از آن او باشد و کسی که در کارها مشورت با مردم نکند پشیمان میشود و پریشانی و احتیاج بمردم مرگ بزرگست و در حدیث
صحیح دیگر فرمود که حقتعالی جل شانه بموسی وحی نمود که ای موسی خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بندهٔ مؤمن خود و او را مبتلا
نمیکردانم مگر برای مصلحت او و او را عافیت نمیدهم مگر برای مصلحت او و من داناترم بآنچه صلاح بندهٔ من در آنست پس باید که صبر کند
بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هر گاه عمل برضای من کند و اطاعت
امر من نماید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که از جملهٔ کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی این بود که ای
موسی تقرب نجویند تقرب جویندگان بنزد من بمثل گریستن از ترس من و عبادت نمیکنند مرا عبادت کنندگان بمثل پرهیزکاری از آنچه بر
ایشان حرام کرده ام و زینت نمی یابند زینت کنندگان بمثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را که احتیاج بانها ندارند پس موسی گفت ای کریم
ترین کریمان پس چه ثواب میدهی ایشان را بر این کارها فرمود که ای موسی اما آنها که تقرب میجویند بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان
در بلندترین منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخواهد بود و اما آنها که مرا عبادت میکنند بترک محرمات من
پس من تفتیش اعمال مردم میکنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم و اما آنکه تقرب میجویند بسوی من بترک دنیا
پس مباح میکردانم برای ایشان تمام بهشت را که هر جا که خواهند از آن ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی نشسته
بود که ناگاه شیطان بنزد آنحضرت آمد و کلاهی در سر داشت برنگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت بنزدیک حضرت آمد موسی گفت تو
کیستی گفت ابلیس موسی گفت خانهٔ ترا خدا از نزدیک خانه هیچکس نکردانند این کلاه را برای چه بر سر گذاشتی گفت دلهای فرزندان آدم را باین
رنگها میربایم موسی گفت مرا خبر ده بآن گناهی که چون فرزند آدم از آن بکند تو بر او مسلط میشوی گفت وقتی که بخود عجب کند و عمل خود را
بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد پس گفت ای موسی هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه
گمراه کردن او میشوم و او را با اصحاب خود نمیگذارم و سعی میکنم که او را بمعصیت بدارم و زنهار که با خدا عهد مکن که هر که با خدا عهد کند
خود متوجه او میشوم و با اصحاب خود وانمیگذارم و سعی میکنم که نگذارم بعهد خود وفا کند و هر گاه قصد تصدق کنی زود بعمل آور
که هر که قصد تصدق کند تا زود خود متوجه او میشوم و او را با عوان خود نمیگذارم و جهد میکنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که در زمان موسی پادشاه جباری بود و مرد صالحی در زمان او بود بنزد آن
پادشاه رفت برای شفاعت و قضای حاجت مؤمنی پادشاه شفاعت او را قبول کرد حاجت مؤمن را بر آورد پس پادشاه و مرد صالح
هر دو یک روز مردند و مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز مشغول دفن و تعزیه پادشاه شدند و آن
بندهٔ صالح در خانهٔ خود مرده افتاده بود تا سه روز کسی باو نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند پس موسی ع
بعد از سه روز او را دید مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگارا آن دشمن تست و او را با اعزاز و اکرام دفن کردند و این
دوست تست و باین حال در اینجا افتاده است پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای
مؤمنی حاجت او را بر آورد آن پادشاه را بجزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد چنان کردم و جانوران زمین را مسلط بر روی

امتو من مسلط کرده ام برای آنکه از آن پادشاه جبار سؤال کرد و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که موسی مناجات کرد با حق
تعالی که کیستند پروردگارا مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایهٔ عرش خود جا میدهی در روزیکه سایهٔ بجز سایهٔ عرش نباشد پس حقتعالی
وحی کرد بسوی او که آنها که دلهای ایشان پاکست از صفات ذمیمه و خواهش گناهان و شک و شبهه دستهای ایشان خالیست از مال دنیا و جلال ما را یاد میکنند
عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه میکند و آنانکه اکتفا بطاعت من میکنند چنانکه طفل شیرخواره بشیر اکتفا میکند و آنانکه پناه میبرند بمساجد من
مانند چنانچه کرکسها باشیانهای خود پناه میبرند و آنانکه چون میبینند که معصیت را مردم مرتکب میشوند بغضب میآیند مانند پلنگی
که بخشم میآید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر منست موسی گفت
پروردگارا چگونه شکر کنم ترا چنانچه حق شکر تست و حال آنکه هر چه شکر کنم آن شکر نیز نعمت تست که مرا توفیق آن کرامت کردی حقتعالی فرمود
که ای موسی چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمت من است مرا شکر کردی چنانچه حق شکر منست و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع منقولست که حقتعالی وحی کرد بموسی که مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من موسی گفت پروردگارا میدانی که هیچکس نزد من محبوبتر
از تو نیست اما دلها را چگونه بسوی تو گردانم حقتعالی وحی فرستاد بسوی او که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند و در حدیث صحیح از آنحضرت
منقولست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است بداند پس حقتعالی ملکی را موکل کرد که هر گاه
زوال شود آنحضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک گفت که ای موسی زوال شد گفت چه وقت گفتی گفت وقتی که گفتم تا این حرف را گفتم آفتاب
پانصد ساله راه حرکت کرد و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که وحی الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نمامی
میکند بر تو و سخن ترا بدشمنان تو میگوید از او حذر کن گفت پروردگارا من او را نمیشناسم او را بمن بشناسان تا از او حذر کنم حقتعالی
فرمود که من بر او عیبت کردم که سخن چینی را تو تکلیف میکنی مرا که من نمامی کنم موسی گفت پروردگارا پس من چون کنم فرمود که اصحاب خود را ده
گروه کن جدا کن و قرعه بینداز میان ایشان و قرعه بنام آن ده کس بیرون خواهد آمد که او در میان ایشانست پس جماعت ده نفر قرعه
بینداز تا او پیدا شود چون آن مرد دید که موسی قرعه میاندازد و او رسوا خواهد شد برخواست گفت یا رسول الله من بودم که این
کار میکردم و دیگر نخواهم کرد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت موسی شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگارا کیست آنکه او را
مقرب خود گردانیده تا در زیر عرش خود او را جا داده حقتعالی فرمود که ای موسی این عاق پدر و مادر نبود و حسد بر مردم نبرد با آنچه بایشان داده ام
از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی مناجات کرد با موسی که میل مکن بدنیا مانند میل کردن ظالمان
و میل کردن کسی که دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است ای موسی اگر ترا بتو واگذارم هر آینه غالب شود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی
ترک کن از دنیا آنچه ترا بآن احتیاج نیست و نظر مکن در دنیا بسوی آنانکه مفتون گردیده اند بدنیا و ایشان را بخود گذاشته ام و بدانکه
سر فتنه که هست آن تخم محبت دنیا است و آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضی اند تا بدانی که من از او راضیم و آرزو مکن حال کسی را
که مردم اطاعت او میکنند و متابعت او مینمایند در غیر حق که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع اوست و در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا کدام بنده را بیشتر دشمن میداری فرمود آنکه در شب مانند
مردار در رخت خواب افتاده است و روز خود را ببطالت میگذراند گفت پروردگارا چه ثواب دارد کسی که بیماری را عیادت کند فرمود
که موکل میگردانم باو ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی که غسل دهد میت را
فرمود که او را از گناهان بیرون میآورم مانند روزیکه از مادر متولد شود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازه
مؤمنی بکند فرمود که موکل میگردانم ملکی چند را که با ایشان علمها باشد که از محشر او را مشایعت نمایند پرسید که چه ثواب دارد
کسی که تعزیه گوید فرزند مرده را فرمود که او را در سایهٔ عرش جا میدهم در روزیکه سایهٔ بجز سایهٔ عرش نباشد و بسند معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که حضرت موسی ع بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی پی کار
خود رفت و بعد از هفت روز باینمکان برگشت دید که باز دست بدعا بلند است و تضرع میکند و حاجت خود را میطلبد پس حقتعالی
وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند تا آنکه زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر کرده ام که از آن
راه بیایند یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید و او میخواست که از غیر راه متابعت موسی ع بمطلب رسد و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که
روزی حضرت موسی ع بجانب کوه طور رفت و شخصی از اصحاب نیکان خود را با خود برد و چون بکوه طور رسیدند آن شخص بدامن کوه نشست
و موسی ع بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبعی دریده و روی او را خورده است پس حقتعالی باو وحی کرد که
امر دادم که او را گناهی بود و خواستم که چون نزد من آید هیچ گناه با او نباشد لهذا او را بآن خونخواری از دنیا بردم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع

رفتن موسی بکوه طور

منقولست که حقتعالی بموسی وحی نمود هر گاه باشد که یکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من بیک حسنه او را حکم دهم در بهشت هر جا که خواهد
باو بدهند موسی پرسید که آن حسنه کدام است فرمود آنست که راه رود در حاجت برادر مؤمن خود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که حضرت موسی با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا کدام یک از خلق را دشمن تر میداری فرمود که آنکس که مرا
متهم دارد موسی گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی آنکه طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای
او مقدر میگردانم پس باین راضی نمیشود و مرا متهم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که در توریه نوشته است
که ای فرزند آدم از کارهای دنیا خود را فارغ گردان از برای عبادت من تا پر گردانم دل ترا از خوف خود اگر خود را فارغ نگردانی برای بندگی من
دل ترا پر کنم از مشغولی بدنیا پس هرگز احتیاج تو بر طرف نشود و ترا بطلب دنیا بگذارم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که حبس شد وحی از موسی بن عمران سی صباح پس بالا رفت در کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند و گفت پروردگارا چرا از من وحی و
کلام خود را حبس کردی آیا از برای گناهی است که کرده ام پس اینک من پیش تو ایستاده ام مرا عقاب کن که خوشنود گردی و اگر برای
گناهان بنی اسرائیل حبس کردی پس عفو قدیم ترا برای ایشان طلب میکنم پس حقتعالی باو وحی کرد که ای موسی میدانی که چرا ترا مخصوص بوحی و
سخن گفتن گردانیدم میان همه خلق خود گفت نمیدانم ای پروردگار من فرمود که ای موسی علم من به همه خلق احاطه کرده است و در میان ایشان
کسی را ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من بیشتر باشد لهذا ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم پس موسی هر گاه نماز میکرد از
جای نماز خود بر نمیخواست تا گونه راست و گونه چپ روی خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت رسول ع منقولست که در الواح اول توریه
بود که شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا ترا از بلاها و فتنها که باعث هلاک میشود نگاه دارم و عمرت را دراز گردانم و ترا زنده گردانم بزندگی
نیکو و بعد از انقضاء زندگانی دنیا ترا بزندگی گرامیتر از این زندگانی بهتر و بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه
حرفست و چهار حرف را از آن بموسی عطا فرمود و در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که در توریه نوشته است که ای فرزند آدم
مرا یاد کن در وقتی که بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم و هر گاه کسی بر
تو ستمی کند راضی شو بانتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر
فرمود که رسول خدا ص فرمود که حقتعالی بموسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم با آنچه بایشان عطا کرده ام از فضل خود
و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها بدرستیکه حسود راضی نیست بنعمتهای من که باو داده ام و منع کننده است قسمتی را که میان
بندگانم کرده ام و کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بنی اسرائیل بسوی موسی
شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن ایشان را که بخورند گوشت گاو با چغندر و در
حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که در توریه نوشته است که شکر کن هر که نعمتی بتو رساند و انعام کن بر کسی که ترا شکر کند
بدرستیکه نعمتها را زوال نمیباشد هر گاه آنها را شکر کنند و بقائی نمیباشد نعمتها را هر گاه کفران کنند و شکر سبب زیادتی نعمتست و موجب
ایمنی از بلاها است و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در توریه نوشته است که هر که زمینی یا آبی را بفروشد و عوض آن زمین و آب
غیر قیمت آن باطل میشود و از آن منتفع نمیشود و در حدیث دیگر وارد است که حضرت موسی بشهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور
کرد دید که توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند و خاک بر سر ریخته اند و بر پا ایستاده اند و آب از دیدهای ایشان بر روی ایشان جاریست
پس موسی رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت خداوندا اینها فرزندان یعقوبند و بدرگاه تو پناه آورده اند مانند کبوتر یکه باشیانه خود پناه برد و
میکنند مانند سگان و ناله میکنند مانند سگان پس حقتعالی وحی فرستاد بموسی که چرا چنین میکنند مگر خزانه رحمت من تمام شده است یا توانگری من
کم شده است یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان و لیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم بآنچه در سینها است میخواهند و دلهای ایشان از من برگشته
و مایل بدنیا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی برخواست و پیراهن خود را درید حقتعالی
فرمود که ای موسی بگو دلش را برای من بشکافد و آنچه میخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فایده دارد پس فرمود که روزی موسی با شخصی
از اصحاب خود گذشت و او در سجده بود و چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت که اگر حاجت تو در دست من بود
هر آینه از برای تو بر میآوردم پس حقتعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود او را قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه
من میخواهم مؤلف گوید که مراد اعتقادات بد باشد که حقتعالی از او نمیخواسته است والله یعلم **فصل ۱۱** در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و
هرون ع و احوال حضرت یوشع ع و ذکر قصهٔ بلعم باعور است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت موسی
مناجات کرد که پروردگارا من راضیم بآنچه قضا کرده و مقدر نموده ای از زنده گردانیدن پیران و کودک خورد را میمیرانی و حق

وحی فرمود که ای موسی این اباء بنی اسرائیل کرده‌اند و زیده و متکفل احوال ایشان باش موسی گفت بلی پروردگارا راضیم تو نیکو وکیل و نیکو کفیلی
و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که روزی موسی با هرون گفت که بیا همراه برویم بکوه طور چون روانه شدند ناگاه در اثنای راه خانه
دیدند که بر در آنخانه درختی بود که هرگز آنخانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند و بر روی آن درخت دو جامه آویخته بود و در میان خانه تختی بود
پس موسی بهرون گفت که جامه‌های خود را بکن و این جامه را بپوش و داخل اینخانه شو و بر روی تخت بخواب پس هرون چنین کرد چون بر روی
آن تخت خوابید حقتعالی قبض روح او نمود و خانه با درخت و تخت باسمان رفت و موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان را اعلام کرد که حقتعالی قبض
روح هرون نمود و او را باسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ میگوئی تو او را کشته برای آنکه ما او را دوست میداشتیم و او با مهربان بود پس موسی
بحقتعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت باو پس خدا امر کرد ملائکه را که هرون را از آسمان فرود آوردند بر روی تختی در میان زمین و آسمان باز
داشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که بهار رای هرون
پدر و مادر میتوانند دید چنانچه موسی ع هرون که با خود زاد دید و در روایت دیگر وارد شده است که هرون سخن آمد بر روی تخت و گفت
من مرده‌ام و موسی مرا نکشته است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت موسی ع از حقتعالی سؤال کرد که پروردگارا برادرم هرون
مرد او را بیامرز خدا باو وحی فرستاد که ای موسی اگر سؤال کنی برای آمرزش گذشتگان و آینده گان همه را بیامرزم بغیر از کشنده حسین بن علی ع که البته
انتقام از کشنده او خواهم کشید و در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق ع منقولست که چون مدت عمر موسی باخر رسید ملک موت
نزد او آمد و گفت السلام علیک ای کلیم خدا موسی گفت علیک السلام کیستی تو گفت ملک موتم گفت برای چه آمده گفت برای آنکه قبض روح
تو بکنم موسی گفت که از کجا قبض روح من میکنی گفت از دهان تو موسی گفت چگونه از دهان من قبض روح میکنی و حال آنکه با این دهان
با پروردگار خود سخن گفته‌ام گفت پس از دستهای تو قبض روح تو میکنم موسی گفت از دستهای من قبض روح من میکنی و با این دستها تورات بر
داشته‌ام گفت از پاهای تو موسی گفت با این پاها بکوه طور رفته بودم و با خدا مناجات کرده‌ام گفت پس از دیده‌های تو گفت موسی با این دیدها
پیوسته با امید بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده‌ام گفت پس از گوشهای تو موسی گفت با این گوشها کلام پروردگار خود را شنیده‌ام پس
حقتعالی بملک موت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود اراده کند پس ملک موت بیرون آمد و موسی بعد از آن مدتی زنده بود پس روزی
یوشع را طلبید و با او وصیت کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را با امر هرون موسی پنهان دارد و امر کرد یوشع
بعد از انقضای عمر خود بدیگری که خدا بفرماید وصیت کند و از قوم خود غایب شد و در ایام غیبت بمردی رسید که قبری میکند موسی
گفت میخواهی ترا یاری کنم در کندن این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد را درست کردند پس امر اراده کرد که برود در
لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است موسی گفت که باش من بروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت و در لحد خوابید خدا پرده
از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود قبض کن پس ملک موت در همانجا قبض روح او کرد
و در همان قبر او را دفن کرد و خاک بر او ریخت و آن مرد یکه قبر را میکند ملکی بود در صورت آدمی و فوت آنحضرت در مدت تیه بود پس
منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا بود و کدام زنده است که نمیرد پس فرمود که با نسبت قبر موسی معروف نیست و بنی
اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانند و از رسول خدا ص پرسیدند که قبر موسی در کجا است فرمود که نزدیک راه بزرگ نزد تل سرخ
پس یوشع ع بعد از موسی ع بیش از سی سال مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور ایشان مینمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها
که از پادشاهان جور باو رسید و در زمان او سه پادشاه از ایشان هلاک شدند بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد امر
نهی پس دو کس از منافقان قوم موسی صفرا دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با صد هزار کس بر یوشع خروج
کردند و یوشع بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار از ایشان کشته شدند و بقیه ایشان گریختند و صفرا دختر شعیب اسیر شد پس یوشع باو گفت
که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنم و شکایت کنم با آنچه کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو پس صفرا گفت وا ویلاه والله
اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دریدم و بر وصی او خروج کردم
مؤلف گوید که ملاحظه کن و تامل کن که چگونه احوال این امت باحوال امتهای گذشته ملو و منطبق است چنانچه پیغمبر خدا خبر داده است باتفاق عامه و خاصه
که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع خواهد شد مانند دو نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر چنانچه یوشع مغلوب بود سی سال
امیرالمؤمنین مغلوب منافقان شد تا آن سه منافق بجهنم رفتند مستقل گردید بخلافت و بعد از آن دو منافق این امت طلحه و زبیر با جمعی
زن پیغمبر را بر او خروج کردند چنانچه دو منافق زمان یوشع صفرا زن موسی با وصی موسی خروج کردند چنانچه ایشان منهزم شدند و صفرا
اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیرالمؤمنین ع بر ایشان غالب شد و عایشه را گرفت و او را گرامی داشت و انتقام

سخن گفتن هرون بعد از موت

خروج صفرا زن موسی بر یوشع بن نون

او را بروز جزا انداخت و عامه از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت من از حضرت رسول ص پرسیدم که یا رسول الله کی ترا غسل خواهد
داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب گفتم چند سال بعد از تو
یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستیکه یوشع بن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفرا دختر شعیب
که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد
و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابوبکر با چندین هزار کس از امت من بر علی ع خروج خواهد کرد و علی لشکر او را قتل خواهد نمود
و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شد این آیه که خدا خطاب بزنان پیغمبر فرموده است که
وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی یعنی در خانهای خود قرار گیرید و از خانهای خود بیرون میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول
فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفرا دختر شعیب است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که زن موسی خروج
کرد بر یوشع بن نون و بر ناقه سوار شده بود که آن جانور بست شبیه بشتر و گاو و پلنگ میگویند و در اول روز زن موسی غالب بود
و در آخر روز یوشع غالب شد پس بعضی از حاضران به یوشع گفتند که او را سیاست بکند یوشع گفت چون موسی پهلو او خفته است
من حرمت موسی را در غایت میکنم در حق او و انتقام او را بخدا میگذارم و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که ملک موت نزد موسی آمد
و بر او سلام کرد موسی گفت برای چه آمده گفت برای قبض روح تو آمده‌ام اما مامور شده‌ام که هر وقت که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس
ملک موت بیرون رفت و بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود گردانید از قوم خود غایب شد و در مدت غیبت روزی رسید
ملائکه قبری میکندند پرسید که از برای کی میکنید این قبر را گفتند و الله برای بنده میکنیم که بسیار گرامیست نزد خدا موسی گفت همانا
این بنده نزد خدا منزلت عظیم باشد زیرا که هرگز قبری با این نیکوئی ندیده بودم ملائکه گفتند کای برگزیده خدا میخواهی که تو آن بنده
باشی گفت میخواهم گفتند پس برو در این قبر بخواب بسوی پروردگار خود متوجه شو پس موسی رفت و در قبر خوابید که ببیند
چگونه است پس جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید و در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که عمر موسی صد و بیست و شش سال بود و عمر هرون صد و سی سال بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که شب بیست و یکم
ماه مبارک رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران در این شب از دنیا رفته‌اند و در این شب عیسی را باسمان بردند و در این شب موسی ع
از دنیا رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که شبی که امیرالمؤمنین ع شهید شد هر سنگی بر روی زمین برمیداشتند
از زیرش خون تازه میجوشید تا طلوع صبح و همچنین بود شبی که یوشع بن نون در آن شب شهید شد و بسند معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که موسی وصیت کرد بیوشع بن نون و او را وصی خود گردانید و یوشع بن نون فرزندان هرون را وصی خلیفه
خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خدا است و کسی را در آن اختیاری نیست
و در بعضی از روایات معتبره مذکور است که چون موسی و هرون ع در تیه برحمت الهی فایز گردیدند حضرت یوشع بنی اسرائیل را
برداشت و بجانب شام بجنگ عمالقه رفت و بهر شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا رسید ببلقا و در آنجا پادشاهی
بود که او را بالق میگفتند و مکر رمیان یوشع و ایشان جنگ شد و بسیاری از ایشان کشته شدند چون از آن سبب پرسیدند گفتند
در میان ایشان زنی هست که آن علمی دارد و بان سبب کسی از ایشان نمیشود پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا بشهری دیگر رسید چون پادشاه
آن شهر دید که بجنگ تاب مقاومت یوشع ندارد فرستاد و بلعم بن باعورا را طلبید که او با اسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند
چون بلعم بر حمار خود سوار شد که بنزد پادشاه رود حمارش از سر در آمد و افتاد گفت چرا چنین کردی گفت ای بلعم بقدرت خداوند جبار بگفتار
آمد و گفت چگونه بسر در نیایم و اینک جبرئیل حربه در دست دارد و ترا نهی میکند از آنکه بنزد پادشاه بروی و اینجنین فریاد تا اثر نکرد و با
رفت و بنزد پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم را بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا همراه ایشانست و
نفرین در ایشان تاثیر نمیکند و لیکن من از برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و بهانه خرید و فروخت بلشکر یوشع بفرست
که در میان ایشان باشند که ایشان زنا کنند زیرا که زنا در میان هر گروهی که بسیار شود البته خدا عذاب بر ایشان میفرستد چون چنین کرد قوم
یوشع زنا بسیار کردند حقتعالی وحی کرد بیوشع که ایشان چنین کردند و مستوجب غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط
کنم و اگر میخواهی ایشان را بقحط هلاک سازم یوشع گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوبند و دوست نمیدارم که دشمن بر ایشان
مسلط شود و نمیخواهم که بقحط بمیرند و لیکن بمیرند و اگر خواهی ایشان را عذاب کن پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند در
روایات عامه و خاصه مذکور است که بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد پس یوشع دعا کرد

آمدن ملک الموت نزد موسی

وفات موسی و هرون و یوشع

فرستادن پادشاه شام بلعم باعور را

تا حضرت بعد کشته شد خود افتاب را بر کردانیدند تا ایشان غالب شدند و افتاب فرو رفت چنانچه از برای امیر المؤمنین وصی پیغمبر اخر الزمان نیز افتاب بر
کشت و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت بلعم بن باعورا را اسم اعظم داده بود و بان اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس
بجانب فرعون میل میکرد و چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحاب او حبس
نمایند تا فرعون بایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود حمارش امتناع کرد هر چند میزد او را نمیرفت پس
خدا انحمار را بسخن اورد که گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان پس انقدر زد که انحمار را
کشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خواطر او محو شد چنانچه حق تعالی اشاره بقران بقصه او در قران فرموده است و اتل علیهم نبا الذی اتیناه
ایاتنا بخوان ای محمد بر قوم خود خبر انکسی را که باو عطا کردیم ایات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را با اسم اعظم را فانسلخ منها فاتبعه الشیطان
فکان من الغاوین پس بیرون امد از ان ایات و ان علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان کردید پس بود از کمراهان و لو شئنا
لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه و اگر میخواستیم بلند میکردیم او را بان ایات و لیکن او میل بزمین کرد و بدنیا راغب شد
و تابع خواهش نفس خود شد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث پس مثل او مانند مثل سک است که اگر بران
حمله میکنی زبان خود را میاویزد و اگر وامیگذاری زبان خود را میاویزد و وا بنکرد انکه زبان بلعم مانند زبان سک از دهان
او بیرون امد و بسینه اش افتاد پس حضرت امام رضا ع فرمود که داخل بهشت نمیشوند از حیوانات مگر سه حیوان حمار بلعم و سک اصحاب کهف و
کرکی که پادشاه بیابانی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند که او ایشان را عذاب کند و ان پادشاه پسری داشت که او را بسیار دوست
میداشت کرک امد پسر او را خورد و ان پادشاه از اندوه هلاک شد پس خدا انکرک را به بهشت برد که ان پادشاه را اندوهناک کرد و بسندهای
بسیار منقولست که چون امیر المؤمنین ع شهید شد در همان روز حضرت امام حسن ع بر منبر رفت و فرمود ایها الناس در مثل این شب
عیسی بن مریم باسمان رفت و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی شب بیست و یکم ماه رمضان و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
شخصی از اصحاب رسول خدا نامه را یافت و بخدمت انحضرت اورد پس حضرت فرمود که ندا کردند که همه اصحاب حاضر شوند پس بر منبر امد
و فرمود که این نامه ایست که یوشع بن نون وصی موسی ع نوشته بوده است و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که پروردگار
شما بشما رؤف و مهربانست بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزکار و کم نامست و بدترین خلق کسی است که انگشت نما باشد بر شما
پس کسی که خواهد باو ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا کرده باشد پس در هر روزی این دعا بخواند سبحان الله کما ینبغی لله والحمد
لله کما ینبغی و لا اله الا الله کما ینبغی لله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله و اهل بیته النبی العربی الهاشمی و صلی الله علی جمیع
المرسلین و النبیین حتی یرضی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با یکدیگر مربوط
بودند روزی سه نفر از ایشان در خانه یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس انچهارم امد در زد پس غلام بیرون امد و انمرد
از غلام پرسید که در کجاست مولای تو غلام گفت در خانه نیست پس انمرد برگشت و غلام بسوی مولای خود برگشت مولا پرسید که که
بود در زد گفت فلان بود و من او را جواب گفتم که اقای من در خانه نیست پس صاحب خانه و هیچ یک از ان سه نفر در این باب حرفی نگفتند
و ساکت شدند و پروائی نکردند از برگشتن ان مؤمن و باز مشغول سخن خود شدند چون روز دیگر بامداد شد همانمرد مؤمن
بدر خانه امد در وقتیکه ایشان از خانه بیرون امدند و اراده مزرعه یکی از ایشان داشتند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم
گفتند بلی و عذر امدن و برگشتن دیروز که شنیده را از او نطلبیدند و انمرد مؤمن با ایشان رفت و بی اعتنا بود پس در اثنای راه ابری سیاه
شد و بجای سر ایشان شد و گمان کردند که باران خواهد امد پس شروع کردند بدویدن ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که ای اتش بگیر
ایشان را و من جبرئیل رسول خدایم ناگاه اتشی از میان ابر جدا شد و ان سه نفر را ربود و انمرد مؤمن بر ایشان ترسان و متعجب ماند از ان بلا که واقع
شد و سبب ان ندانست پس بشهر برگشت و بخدمت یوشع بن نون امد و قصه را بان حضرت نقل کرد یوشع گفت که خدا بسبب او بر
ایشان غضب کرد بعد از انکه از ایشان راضی بود و یوشع باو نقل کرد قصه دیروز که شنیده را پس انمرد گفت من ایشان را حلال کردم
و عفو کردم از ایشان یوشع گفت اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد حلال کردن و عفو کردن تو الحال از برای دنیا فایده نمیکند
و شاید در اخرت بایشان نفع بخشد و روایت کرده اند که عمر یوشع صد و بیست سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه
کردانید

باب چهارم در بیان قصص حضرت حزقیل است

حق تعالی در قران مجید فرموده الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم
و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون ایا نظر نمیکنی قصه جماعت
که بیرون رفتند از خانهای خود و ایشان چندین هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا بایشان گفت بمیرید پس زنده کرد ایشان را بعد ازانکه

خدا صاحب فضل و احسانست بر مردم و لیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند شیخ طبرسی ره گفته است که ایشان کروهی بودند از بنی اسرائیل که
کریختند از طاعونی که در شهر ایشان بهم رسیده بود و بعضی گفته اند که از جهاد کریختند و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سیم
خلیفهای موسی بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون و بعد از او کالب بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز
میگفتند زیرا که مادرش پیره زال بود و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از انکه پیر و عقیم شده بودند و خدا حزقیل را باو عطا کرد و بعضی گفته اند
که حزقیل ذی الکفل است از برای این او را ذو الکفل گفتند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص کرد و بایشان
گفت بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از انکه شما همه کشته شوید پس چون یهود امدند و ان پیغمبران را از او طلبیدند گفت نمیدانم
و من نمیدانم که بکجا رفته اند و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان ضرری باو نرسید و گفته است که در عدد انجماعت اختلافست بعضی گفته اند سه
هزار و هشتاد هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بدعای حزقیل زنده شدند و بعضی گفته اند بدعای
شمعون و اسم شهر ایشان داوردان بود و بعضی گفته اند واسط بود و علی بن ابرهیم روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند که طاعون
در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ترس مرگ از انشهر بیرون رفتند و در بیابانی فرود امدند پس همه در یکشب مردند و چنان بر سر راه
مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بدعای پیغمبری ایشان را زنده کرد و بخانهای خود برگشتند و عمر بسیار
بعد از ان کردند تا بتدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند و بسند حسن منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که ایا
چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل ان نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این ایه از انحضرت سوال کرد و گفت بعد از انکه زنده
شدند همان قدر ماندند که مردم ایشان را در همان روز مرده دیدند بخانهای خود برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند بخانهای
خود و ساکن شدند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده ماندند و بعد از ان باجلهای خود مردند و انها که در این امت رجعت خواهند
کرد چنین خواهند بود مؤلف گوید که این قصه نیز از شواهد حقیقت رجعتست بنا بر انچه گذشت که مکرر مذکور شد که انچه در بنی اسرائیل
واقع شده در این امت واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفین باین استدلال کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع
و امام جعفر صادق ع منقولست که چون تفسیر این ایه را از ایشان پرسیدند فرمود که ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام
و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و هرگاه اثر طاعون ظاهر میشد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون
میرفتند و مردم پریشان برای ضعف ایشان در شهر میماندند و انها که میماندند بسیار میمردند و انها که بیرون میرفتند کمتر
میمردند پس انها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر ما در شهر میماندیم بسیار میمردیم و انها که در شهر مانده بودند میگفتند که اگر ما
بیرون میرفتیم اینقدر از ما نمیمردند پس رای ایشان بر این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر میشود همه بیرون روند پس در اینمرتبه اثر
طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهرها سیاحت کردند تا رسیدند بشهری خراب که اهل انشهر همه از طاعون مرده بودند و
خانهای ایشان خالی مانده بود پس بارهای خود را در انشهر فرود اوردند و همه در انشهر قرار گرفتند پس خدای تعالی فرمود که بمیرید همه در
یکساعت مردند و ماندند بر این حال تا استخوان شدند و انشهر بر سر راه قافله بود و اهل قافلها استخوانهای ایشان را از سر راه دور کردند و یکموضع
جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند باین موضع عبور نمود چون نظرش بران استخوانهای پوسیده افتاد
گریست و گفت پروردگارا اگر خواهی در این ساعت ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه در یکساعت ایشان را میرانیدی تا شهرهای ترا اباد کنند
و بندگان تو از ایشان بوجود ایند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو پس خدا وحی کرد باو که ایا میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت
بلی ای پروردگار من پس خدا اسم اعظم را باو وحی کرد و فرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشان را زنده کردانم چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد
باستخوانها که پرواز میکردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد همه بسوی یکدیگر نظر میکردند و تسبیح و تهلیل میکردند پس حزقیل گفت
گواهی میدهم که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که انجماعت ... زنده شدند و خدا وحی فرستاد بسوی
ان پیغمبر که برای ایشان دعا کرد که اب بریز بر استخوانهای ایشان چون بر ایشان اب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند
که در روز نوروز اب بر یکدیگر میپاشند و سببش را نمیدانند و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که در ضمن حجتها که حضرت رضا بر یکی
از زنادقه تمام کرد و او را ساکت کرد و او حدیث بود فرمود که جماعتی از وطنهای خود بیرون امدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان از احصا
بیرون بود پس خدا ایشان را هلاک کرد و انقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای ایشان از یکدیگر جدا شد و خاک شدند پس خدا
در وقتی که خواست که قدرت خود را بر خلق ظاهر کرداند پیغمبری را که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان را زنده کرد پس بدنهای ایشان
جمع شد و روحهای ایشان ببدنهای ایشان برگشت و بهمان صفت شدند که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نشد

کردند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا چون در حضور مأمون با جاثلیق نصارا حجت تمام کرد فرمود که اگر عیسی بزندگی مرده زنده کردن
خدا است که مرده زنده کرد پس یسع هم کرد آنچه عیسی کرده و است او را خدا نخوانند و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد سی و پنج هزار کس را
بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد پس بجاثلیق خطاب فرمود که آیا یافته که اینها از جوانان بنی اسرائیل اند که
در توریت مذکورند و بخت النصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت اینها را اسیر کرد و ببابل برد پس خدا حزقیل را
مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای نصاری اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی جاثلیق گفت بلکه پیش
از عیسی بودند حضرت فرمود که هرگاه عیسی برای ایشان مرده زنده کردن خدا میدانید پس یسع و حزقیل را خدا بدانید زیرا که اینها نیز
مرده زنده کردند بدرستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مردن پس خدا
ایشان را در یک ساعت میرانید پس اهل شهر دور ایشان حصاری کشیدند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند استخوانهای ایشان
پوسید پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان پس حقتعالی باو وحی کرد که میخواهی ایشان را
برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود بایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشان را پیغمبر ندا کرد ایشان را
که ای استخوانها برخیزید باذن خدا پس همه زنده شدند و برخواستند و خاک از سرهای خود میافشاندند مؤلف گوید که از این
روایت چنین ظاهر میشود که این جماعت که از طاعون گریخته بودند پیغمبر دیگر غیر از حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشتهای بخت النصر را
زنده کرده باشد و اینها الفاظ حدیث که گذشته است ممکنست که حضرت امام رضا در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده
باشد بنا فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود و در عبارات این حدیث نیز تکلفی میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون پادشاه قبط بقصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را
محاصره کرد مردم نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع از اهیه و دفع این بلیه بسوی آنحضرت استغاثه کردند حزقیل گفت شاید امشب
با پروردگار خود در این باب مناجات کنم پس چون شب شد برای دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد حقتعالی باو وحی نمود
که من کفایت شر ایشان میکنم پس امر کرد حقتعالی ملکی را که موکل بود بهوا که نفسهای ایشان را بگیر پس همه بیکبار مردند و چون صبح شد
حزقیل قوم خود را خبر داد که ایشان را خدا هلاک کرد چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند پس عجبی در نفس
حزقیل بهم رسید و در خاطر گذرانید که چه فرق است میان من و میان سلیمان پیغمبر و با این نسبت قرحه در کبد آنحضرت بهم رسید برای او و او را
بسیار آزار کرد پس خشوع و تذلل کرد بدرگاه حقتعالی و بروی خاکستر نشست و استغاثه نمود برای دفع آن مرض پس حقتعالی باو وحی کرد که
شیر درخت انجیر را بگیر و بر سینه خود بمال چون چنین کرد درد او زایل شد مؤلف گوید که از این حدیث و حدیث سابق بر این ظاهر
میشود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان بوده است بر خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک بزمان موسی بوده است و خلیفه سیم
آنحضرت بوده است و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی نمود بحزقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که من در فلان روز
میمیرانم پس حزقیل نزد آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باو رسانید پس آن پادشاه دعا کرد و بروی تخت تضرع و تذلل کرد
بدرگاه خدا تا از تخت خود بزیر افتاد و گفت پروردگارا مهلت ده مرا پس انداز که فرزندان من بزرگ شوند و از امانتهای خود کردم
پس حقتعالی وحی کرد بسوی حزقیل که برو نزد آن پادشاه و بگو که عمر او را پانزده سال زیاد کردم حزقیل گفت پروردگارا هرگز قوم من از من
دروغ نشنیده اند و چون این را بگویم بدروغ من حمل خواهند کرد حقتعالی وحی کرد باو که تو بنده منی و آنچه میگویم میباید بشنوی و برو
و تبلیغ رسالت من بکن

باب پانزدهم

در بیان قصص حضرت اسمعیل است که خدا او را در قرآن صادق الوعد نامیده است
حقتعالی فرموده است واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا وکان یأمر اهله بالصلوة والزکوة وکان
عند ربه مرضیا یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن بدرستی که صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود بوعدهای خود و او پیغمبر مرسل بود
و امر میکرد اهل خود را بنماز کردن و زکوة دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حقتعالی
برای این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال از برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که این اسمعیل که حقتعالی او را صادق الوعد نامیده است غیر اسمعیل فرزند خلیل است بلکه پیغمبری بود از
پیغمبران که خدا او را بقوم خود مبعوث گردانید قوم او را گرفتند و پوست سر و روی او را کندند پس حقتعالی ملکی را بسوی او فرستاد
و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم که قوم تو با تو چه کردند مرا فرستاده است بسوی تو که هر حکمی که میخواهی در باب ایشان
بفرمائی من روا بعمل آورم اسمعیل گفت میخواهم [illegible] تمام بکشم و میخواهم که بدین [illegible] صبر کنم تا [illegible]

تمام عجبست علی فرزند پیغمبر آخر الزمان صلعم تا از مرتبه ثواب آنحضرت بهره داشته باشم و بسند موثق کالصحیح منقولست که برید عجلی
از حضرت صادق سؤال کرد که اسمعیل که حقتعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابرهیم است یا غیر او است مردم میگویند که
اسمعیل ابرهیم است حضرت فرمود اسمعیل پیش از ابرهیم برحمت الهی واصل شد و ابرهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت تازه بود و در زمان
او پیغمبر مرسل دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پسر او رسول نتواند بود بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و اسمعیل که خدا در این آیه
فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است حقتعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او پس تکذیب او کردند و او را کشتند و اول مرتبه پوست سر و روی
او را کندند پس حقتعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد نزد آنحضرت چون نزد او آمد گفت ای اسمعیل من سطاطائیل
ملک عذابم و رب العزه مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت احتیاج بعذاب ایشان ندارم
ای سطاطائیل پس حقتعالی باو وحی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگارا تو پیمان گرفته از ما برای خود بپروردگاری و برای محمد بپیغمبری
و برای اوصیای او بولایت و خبر دادی خلق خود را بآنچه امت او با حسین بن علی بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و آنکه وعده داده که امام
حسین را بدنیا برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد پروردگارا حاجت من بدرگاه تو اینست که مرا بدنیا برگردانی که خود انتقام
بکشم از آنها که نسبت بمن چنین کردند چنانچه امام حسین را خواهی برگردانید پس خدا وعده فرمود اسمعیل بن حزقیل را که او را با امام حسین
بدنیا برگرداند در زمان رجعت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول فرمود که بهترین تصدقات تصدق
زبانست که شفاعت کنی خونهای مردم را حفظ کنی و بآن بار دفع سختی و نفع ببرادر مسلمان خود برسانی پس فرمود که عابدی از بنی اسرائیل
آنکسی بود که نزد پادشاه سعی در حوائج مؤمنان میکرد روزی یکی از عابدان نزد پادشاه میرفت برای کارسازی مؤمنی پس در راه برخورد
باسمعیل پسر حزقیل باو گفت از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم و چون نزد پادشاه رفت وعده را فراموش کرد و اسمعیل به
انتظار وعده در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او در آنجا چشمه جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه میخورد و از آب آن میآشامید
و ابرها بر سر او سایه میافکند پس روزی آن پادشاه بعزم سیر و تفرج سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا بآن مکان رسیدند که اسمعیل
در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجائی گفت تو گفتی که از اینجا حرکت مکن من نیز حرکت نکردم پس باین
سبب خدا او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری که با آن پادشاه همراه بود گفت ای پادشاه این دروغ میگوید که در این
مکان مانده است من مکرر در این صحرا گذشته ام و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل باو گفت که اگر دروغ گوئی خدا از چیزهای شایسته
که بتو داده است بعضی را از تو بگیرد پس در همان ساعت تمام دندانهای جبار فرو ریخت پس آن جبار بپادشاه گفت که من دروغ گفتم و
افترا بستم بر این بنده صالح از او التماس کن که دعا کند که خداوند دندانهای مرا بمن برگرداند که من مرد پیری شده ام و بدندانها محتاجم
چون آن پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه گفت الحال دعا کن گفت سحر خواهم کرد و چون سحر شد دعا کرد تا خداوند
دندانهای او را باو برگردانید پس حضرت صادق فرمود که بهترین وقتها از برای دعا وقت سحر است چنانچه حقتعالی مدح جماعتی فرموده
است که بالاسحار هم یستغفرون یعنی در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اسمعیل پیغمبر خدا
شخصی را وعده کرد در صفاح که موضعیست در حوالی که برای انتظار وعده او یکسال در آنجا ماند و در این مدت اهل مکه آنحضرت را طلب
میکردند و نمیدانستند که در کجا است تا آنکه شخصی بآنحضرت رسید گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا از ما
کناره کردی آنحضرت فرمود که فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اهل مکه که اینخبر را شنیدند رفتند
نزد آن مرد در طایف و گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا وعده کرده و خلف وعده او کرده و یکسال او را معطل انداخته آن مرد بخدمت آنحضرت
شتافت و زبان بمعذرت گشود و گفت ای پیغمبر خدا والله که وعده را فراموش کرده ام آنحضرت فرمود اگر نمیآمدی والله در اینموضع میماندم
تا بمیرم و از اینجا محشور شوم لهذا حقتعالی فرموده است که واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد

باب شانزدهم

در بیان قصه‌های حضرت الیاس والیسع والیا است ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی
بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را ببعلبک فرستاد و از آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر
از آن سبط بود پس حقتعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود و بت پرستی بتی که
او را بعل میگفتند چنانچه حقتعالی میفرماید که و ان الیاس لمن المرسلین بدرستی که الیاس از جمله پیغمبران فرستاده شده بود اذ
قال لقومه الا تتقون در وقتی که گفت بقوم خود که آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقین آیا میخوانید
و میپرستید بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان را الله ربکم و رب آبائکم الاولین خداوند عالمیان که پروردگار شما

حکایت ازبیل زن شریر

و پروردگار بدتر از گذشته شما فکند پس الیاس آنکه تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند و آن پادشاه زن فاجره داشت که هرگاه خود
غایب میشد آن زن را جانشین خود میکرد که در میان مردم حکم میکرد و آن ملعونه را نویسنده مؤمن دانائی بود که سیصد مؤمن را از دست آن
ملعونه از کشتن خلاص کرده در روی زمین زناکارتر از آن زن نبود هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و
نود فرزند هم رسانیده بود بغیر از فرزندزادها و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت
آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ پادشاه آن مرد را گرامی میداشت پس در یک مرتبه که پادشاه سفری رفت آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن بنده صالح را
کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد به این سبب حقتعالی بر ایشان غضب کرد و چون شوهرش از سفر آمد خبر را باو نقل کرد پادشاه گفت
خوب نکردی پس حقتعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب او کردند و آزارها باو
رسانیدند و بکشتن او را ترسانیدند و الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و هرچند بیشتر ایشان را دعوت
و نصیحت کرد طغیان و فساد ایشان زیاده شد پس حقتعالی بذات مقدس خود سوگند یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن ناپاک او را
هلاک کند و الیاس این رسالت را بایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند پس از ایشان
گریخت به صعبترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درختان تعیش میکرد و حقتعالی مکان او را از ایشان
مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین فرزندان پادشاه بود نزد او پس قصد
نزد بتان کنند که شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهند و فائده نبخشید پس فرستادند جمعی را بزیر کوهی
که داشتند که الیاس در آنجا است و فریاد و استغاثه کردند با آنحضرت که بزیر آید و از برای پسر پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه پائین
آمد و گفت حقتعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حقتعالی میفرماید که بر
گردید بسوی پادشاه و بگوئید منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی میدهم و
میمیرانم و زنده میگردانم و نفع و ضرر بدست منست و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را
باو نقل کردند گفت که بروید و او را بگیرید و ببندید و از برای من بیاورید که او دشمن منست گفتند که چون او را دیدیم ترسی از او در
دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه پنجاه نفر از قویترین و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت بروید و در اول اظهار کنید که ما
بتو ایمان آورده ایم تا نزد شما بیاید و بعد از آن بگیرید و او را نزد من بیاورید پس آن پنجاه نفر بر آن کوه بالا رفتند و باطراف کوه
متفرق شدند و باواز بلند او را ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما که بتو ایمان آورده ایم و در آنوقت الیاس در بیابان
بود چون صدای ایشان را شنید طمع افتاد که شاید ایمان آورده باشند و گفت خداوندا اگر ایشان صادق اند در آنچه میگویند مرا رخصت
فرما که بنزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند کفایت شر ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام
نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند و چون خبر ایشان بپادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن
بود طلبید و با او جمعی را همراه کرد و گفت الحال وقت آن شده است که ما بالیاس ایمان بیاوریم و توبه کنیم و تو برو و الیاس را بیاور
که ما را امر و نهی کند بآنچه موجب خشنودی پروردگار ما است و امر کرد قوم خود را که ترک بت پرستی کردند و چون کاتب و آن جماعت با او
بالا رفتند بر آن کوه که الیاس در آنجا ساکن بود و کاتب الیاس را ندا کرد و الیاس صدای او را شناخت و حقتعالی باو وحی فرستاد که بنزد
برادر شایسته خود برو و سلام کن و با او مصافحه کن چون الیاس بنزد آن مؤمن کاتب آمد قصه پادشاه را باو نقل کرد و گفت
میترسم که اگر نروم و ترا نبرم مرا بکشد پس حقتعالی وحی نمود بالیاس که آنچه پادشاه بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است
و میخواهد که بر تو دست بیابد و ترا بکشد و آن مؤمن را بگو که از او نترسد که من پسر او را میمیرانم که او مشغول تعزیه او شود
و ضرر با آن مؤمن نرساند پس چون کاتب با آن جماعت نزد پادشاه برگشتند دید فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود
و با ایشان نپرداخت و الیاس بسلامت بجای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤال کرد او
گفت که الیاس را نیافتم پس الیاس از کوه فرود آمد و یکسال در خانه مادر یونس بن متی پنهان شد و یونس متولد شده بود پس بآن کوه برگشت و
بجای خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت او بر آن زن عظیم شد و طلب
الیاس بکوه بالا رفت و گردید تا الیاس را یافت و قصه پسر خود را باو نقل کرد و گفت خدا مرا الهام کرده است که بنام پروردگار او شفیع گردانم که
پسر را زنده گرداند و او را بهمان حال گذاشته ام و دفن نکرده ام و مرگ او را مخفی داشته ام الیاس پرسید که چند روز است
که پسر تو مرده است گفت هفت روز است پس الیاس هفت روز دیگر آمد تا بخانه یونس رسید و دست بدعا برداشت و مناجات کرد تا حقتعالی

بقدرت کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون یونس چهل ساله از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث گردید و الیاس از
خانه یونس برگشت هفت سال دیگر گذشت حقتعالی باو وحی کرد که آنچه خواهی از من سؤال کن تا بتو عطا کنم الیاس گفت میخواهم مرا بمیرانی و بپدران
خودم ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن میدارم ایشان را حقتعالی باو وحی فرستاد که ای الیاس
این زمان وقت آن نیست که زمین را و اهل زمین را از تو خالی گردانم دوام و قوام زمین بتو است و در هر زمان خلیفه از من در زمین میباید باشد
ولیکن سؤال دیگر بکن تا عطا کنم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی میکنند و هفت سال بر ایشان باران مفرست
مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس است پس نزد آنحضرت
باستغاثه آمدند و گفتند ما مطیع امر توایم آنچه میفرمائی پس با ایشان الیاس از کوه فرود آمد و شاگردش یسع همراه او بود و نزد پادشاه آمد و
گفت که بنی اسرائیل را بقحط فانی کردی الیاس گفت هرکه ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت پادشاه گفت پس دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد چون
شب شد الیاس بمناجات ایستاد و دعا کرد و یسع را گفت که باطراف آسمان نظر کن یسع گفت ابری میبینم که بلند شد الیاس گفت بشارت باد
ترا که باران میآید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم بر ایشان بارید و گیاهها از برای ایشان روئید و قحط از
ایشان برطرف شد و مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند پس از آن طغیان و فساد از سر گرفتند و انکار حق الیاس کردند
و از اطاعت او سر پیچیدند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان آمد و بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه و آن زن را کشت و
در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت پس الیاس یسع را وصی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس نور او پوشانید
و او را باسمان بالا برد پس عبای خود را از میان هوا از برای یسع بزیر انداخت و یسع را حقتعالی پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد
و تقویت او نمود و بنی اسرائیل تعظیم او مینمودند و بسیر حسنه او هدایت مییافتند و در حدیث معتبر منقولست که ابو بصیر گفت
روزی رفتم بدر خانه حضرت صادق ع و خواستم که رخصت بطلبم و داخل شوم پس شنیدم صدای آنحضرت را که بکلامی تکلم میفرمود
که عربی نبود ما توهم کردیم که لغت سریانی است پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز بگریه آنحضرت بسیار گریستیم پس غلامی بیرون آمد و ما را رخصت
داد که داخل شدیم پس من عرض کردم که فدای تو شوم ما در در خانه شنیدیم که شما بسخنی تکلم مینمودید که عربی نبود و ما توهم کردیم که سریانی است
تو گریستی و ما نیز بگریه تو گریستیم فرمود که بلی بخاطرم آمد الیاس پیغمبر که او از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود پس دعائی که او در سجده
میخواند من خواندم و شروع کرد آنحضرت بخواندن آن دعا بزبان سریانی و الله که هرگز ندیده بودیم هیچ یک از علمای یهود و نصاری را
که بآن فصاحت بخوانند پس بعربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجده میگفت اتراک معذبی و قد اظمأت لک هواجری اتراک معذبی
و قد عفرت لک فی التراب وجهی اتراک معذبی و قد اجتنبت لک المعاصی اتراک معذبی و قد اسهرت لک لیلی یعنی آیا می بینی خود را که مرا عذاب
کنی و حال آنکه تشنه بودم بروزه داشتن از برای تو در هواهای گرم آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را بر خاک مالیدم
از برای تو آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای رضای تو دوری کرده ام آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه
شبها خود را برای تو بیدار داشته ام پس حقتعالی باو وحی فرستاد که سر بردار که من ترا عذاب نمیکنم پس الیاس در مناجات گفت که هرگاه
اگر بگوئی که من ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من پس حقتعالی وحی کرد که سر بردار که وعده
کرده ام البته وفا میکنم و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است و در اینجا آیات
الیاس تمام شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که بر شما باد بخوردن کرفس که آن طعام الیاس و یسع و یوشع
بن نون ع بوده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ع منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که روزی پدرم امام
محمد باقر ع در طواف بود که ناگاه مردی باو برخورد که چیزی بر او بسته بود و طواف آنحضرت را قطع کرد و بر آنحضرت را بخانه که پهلوی
صفا بود و فرستاد مرا نیز طلبیدند و بغیر از ما سه نفر کسی دیگر نبود پس بمن گفت مرحبا ای فرزند رسول خدا پس دست خود را
بر سر من گذاشت و گفت خدا برکت دهد بر علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم انبیا بعد از آن بخود پس رو کرد بپدرم و گفت اگر میخواهی
تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من ترا خبر دهم و اگر میخواهی تو از من سؤال کن و اگر میخواهی من از تو سؤال کنم و اگر میخواهی تو مرا راستگو
اگر میخواهی من بتو راست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت پس زنهار در چیزی که من از تو سؤال کنم زبانت چیزی نگوید که در دل
غیر آن احتمال دهی پدرم گفت این را کسی میکند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و حق تعالی از دو علم اجتهادکان اباشد و در علم
خدا اختلاف نمیباشد گفت سؤال من همین بود و قدری از آن را برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلاف نیست
که میدانند پدرم گفت که جمیع آن علم نزد خدا است و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است پس نقاب را از رو گشوده

نشست شاد و خندان شد گفت من همین را میخواستم و از برای این آمده بودم گفت علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیا است این بگو که
اهل بیت بعو میدانند فرمود که بانطریقی که پیغمبر از جانب خدا میداند اینها ایشان نیز میدانند و الهام بایشان میرسد و صدای ملک را میشنوند
اما پیغمبر ملک را در وقت سخن گفتن میبیند و ایشان نمیبینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدث‌اند یعنی سخن گفته شده ملکند و پیغمبر
بمعراج میرفت و بی‌واسطه سخن خدا را میشنید و ایشان را این معنی حاصل نمیشود گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دشواری
میپرسم بگو که علم وصیان چرا امثال اینها نهان است و ایشان چرا تقیه میکنند و علم خود را بهمه کس اظهار نمیکنند چنانچه پیغمبر اظهار میکرد پس
پدرم خندید گفت خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها پیغمبر
در مکه بامر الهی صبر کرد بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند و مدتی دین خود و پیغمبری خود را از قوم خود پنهان میداشت
تا خدا باو وحی کرد که ظاهر بکن و علانیه بکن آنچه ترا بان امر کرده‌ایم و اعراض نما از مشرکان و الله که اگر پیشتر میگفت ایمن بود از ضرر اما
برای این نگفت که میخواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند و از مخالفت مردم نترسند پس باین سبب نگفت ما نیز برای این اظهار نمیکنیم که ما را
که اطاعت ما نمیکنند و از جانب خدا مامور نشده‌ایم که با ایشان جهاد کنیم میخواهی که بچشم خود ببینی آن وقت که مهدی این امت ظاهر میشود
و ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران که کشته شده‌اند در دنیا هوا عذاب کنند و ارواح شبیه ایشان را از
بدنها با ایشان ملحق گردانند پس آن شخص شمشیری بیرون آورد و گفت این شمشیر یکی از آن شمشیرهاست و من نیز از انصار آنحضرت خواهم
بود پدرم گفت بلی بحق خداوندی که محمد را از همه خلق برگزیده است چنین است که میگویی پس آن مرد نقاب را برطرف کرد و گفت منم
الیاس آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم و شما را میشناختم ولیکن میخواستم که باعث قوت ایمان تو شود و سؤال الیسع دیگر از آنحضرت کرد که هم
درخواست و ناپیدا شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول به زید بن ارقم گفت که اگر میخواهی که ایمن
گرداند خدا ترا از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان بسم الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله بسم الله
ما شاء الله لا یسوق الخیر الا الله بسم الله ما شاء الله ما یکون من نعمة فمن الله بسم الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم بسم الله ما شاء الله و صلی الله علی محمد و آله الطیبین بدرستی که هر که سه مرتبه بعد از صبح این دعا را بخواند ایمن گردد از سوختن
شدن و غرق شدن و در گلو لقمه گرفتن تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید تا صبح ایمن باشد از این بلاها تا صبح و بدرستی که
خضر و الیاس هر یک دیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج و چون از یکدیگر جدا میشوند این کلمات را میخوانند و از یکدیگر جدا
میشوند مؤلف گوید که از این احادیث و حدیث سابق بر این معلوم میشود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر در زمین زنده
است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و مؤید این است آنچه شیخ ابن شهرآشوب رحمه الله از طرق عامه
روایت کرده است که روزی حضرت رسول صدایی از قله کوهی شنید که شخصی میگفت خداوندا بگردان مرا از امت مرحومه
شده یعنی امت پیغمبر آخر الزمان پس آنحضرت بکوه بالا رفت ناگاه مرد سفیدمویی دید که قامتش سیصد ذراع بود چون آنحضرت را دید
برخاست و دست در گردن آنحضرت در آورد و گفت من سالی یک مرتبه چیزی میخورم و این وقت طعام خوردن منست ناگاه خوانی
از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود و حضرت رسول با او از آن طعامها تناول نمودند و او الیاس پیغمبر بود و بسند
موثق از حضرت صادق منقول است که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را الیاس میگفتند و سرکرده چهارصد کس از بنی اسرائیل
بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت میپرستیدند از غیر بنی اسرائیل پس او را خواستگاری کرد آن زن گفت بشرطی
عقد بتو میبندم که رخصت بدهی که بتخانه را بنا کنم و در شهر تو او را بپرستم پادشاه ابا کرد و چون مکرر در میان ایشان رسله شد
آن زن بغیر از این شرط راضی نشد آن زن را خواستگاری کرد و آن زن با بتی بشهر خود در آورد و آن زن هشتصد نفر از بت‌پرستان را با خود
آورد که در شهر او بت میپرستیدند پس الیاس نزد آن پادشاه آمد و گفت خدا ترا پادشاه گردانید و عمر ترا دراز کرد و تو بعین طغیان کردی
پادشاه بسخن الیاس التفاتی نکرد الیاس بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران بر ایشان نبارد پس سه سال قحط شد بحدی
در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود همه را کشتند و خوردند و از آن چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن
سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیاس در نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشان را طعام میداد پس حق تعالی
وحی نمود بالیاس که برو و متعرض پادشاه بشو که میخواهم توبه او را قبول کنم چون الیاس نزد پادشاه آمد پادشاه گفت چه
کردی با ما بنی اسرائیل را کشتی الیاس گفت آنچه ترا بان امر میکنم اطاعت من خواهی کرد پادشاه گفت بلی پس الیاس پیمانها از او گرفت
و امیدوار خود را از جاها که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا بدو گاو که قربانی کردند پس

پادشاه را طلبید و سر او را برید و بتها را سوزانید و پادشاه توبه نیکویی کرد و جامه‌های مویین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از ایشان
برطرف کرد و باران برای ایشان فرستاد و فراوانی میان ایشان بهم رسید و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که [illegible]
که در اثنای حجتی که بر او تمام میکرد که یسع بر روی آب راه میرفت و مرده زنده میکرد و پیس و کور را شفا میبخشید [illegible]
و الیاس یکی بوده باشند و چون قصه‌های ایشان و نامهای ایشان بیکدیگر شبیه است ارباب تفسیر و تاریخ الیاس را ذکر نکرده‌اند و شیخ طبرسی ره
فرموده است که علما خلاف کرده‌اند در الیاس بعضی گفته‌اند او ادریس است و بعضی گفته‌اند از پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هرون
پسر عمران و پسر عم یسع بوده است و پدرش یاسین پسر فنحاص پسر عیزار پسر هرون پسر عمران بوده است و مشهور اینست و گفته‌اند که بعد
حزقیل او مبعوث شد و بعد از آنکه او باسمان رفت یسع پیغمبر شد و بعضی گفته‌اند که الیاس در صحراها هدایت گمشدگان و اغاثه ضعفا
میکند و خضر در جزیرهای دریا و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را میبینند و بعضی گفته‌اند که الیاس ذوالکفل است و بعضی گفته‌اند
که خضر و الیاس یکیست و گفته‌اند که یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز میگفتند

باب هفدهم در بیان قصه حضرت ذوالکفل

است و بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم رضی الله عنه منقول است که بخدمت امام محمد تقی عرضه نوشت و سؤال کرد که ذوالکفل اسمش چه
داشت و آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب نوشت که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید و سیصد و سیزده
نفر از ایشان مرسل بودند و ذوالکفل از جمله ایشان بود که بعد از سلیمان مبعوث گردید و در میان مردم حکم میکرد بنحوی که
سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و نام او عویدیا بود و همانست که حق تعالی در قرآن فرموده است که یاد کن اسمعیل
و یسع و ذوالکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند و ابن بابویه بسند دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند از حال
ذوالکفل فرمود که مردی بود از حضرموت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع میگفتند روزی
گفت که کی خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه غضب ننماید و بروایت دیگر بشرط آنکه روزها روزه باشد
و شبها بعبادت بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا برخاست و گفت من پس باز یسع این سخن را اعاده کرد باز او جواب داد
و گفت من میکنم پس یسع فوت شد عویدیا را بعد از آن پیغمبر گردانید و او اول روز در میان مردم حکم میکرد روزی شیطان با
اتباع خود گفت که کیست که او را از عهد خود برگرداند و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند گفت من اینکار را
میکنم ابلیس گفت برو و سعی کن شاید او را بخشم آوری پس چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغ شد و وقت بخانه خود خوابید که استراحت
کند ابیض آمد و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است و من مظلومم ذوالکفل گفت بگو نزد من بیاید گفت بگفته من نمیاید پس انگشتر خود را با
داد که این نشان را باو بنما و بگو که بیاید پس ابیض رفت و ذوالکفل از آن خواب نتوانست کرد و شب هم خواب نکرد و روز دیگر چون از قضا فارغ
شد و وقت که بخوابد ابیض آمد و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی که انگشتر را بردم و قبول نکرد که بیاید پس دربان ذوالکفل بار
گفت که بگذار استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است ابیض گفت نمیشود و من مظلومم میباید که رفع ظلم از من بکند پس خبر
رفت و ذوالکفل را اعلام کرد ذوالکفل نامه نوشت و باو داد که برود و خصم خود را حاضر کند و امروز نیز خواب نکرد و بیست روز را بعبادت
احیا کرد و چون روز سیم از قضا فارغ شد و برخاست که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که نامه ترا خصم من قبول نکرد نیز
آنحضرت برخاست و از برای او بیرون آمد و دست او را گرفت و همراه او روانه شد و روز بسیار گرمی بود که اگر گوشت را با آفتاب میگذاشتند
بریان میشد چون ابیض بی‌صبری از آنحضرت مشاهده کرد از او ناامید شد دست خود را از دست آنحضرت جدا کرد و ناپیدا
شد پس باین سبب او را ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد و حق تعالی قصه او را برای آنحضرت یاد فرمود که
آنحضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امت چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف کرده‌اند
در ذوالکفل پس بعضی گفته‌اند مرد صالح بود اما پیغمبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها بعبادت
بایستد و غضب ننماید و بحق عمل کند و وفا کرد باینها و بعضی گفته‌اند که پیغمبری بود که نامش ذوالکفل بود یا او را ذوالکفل گفتند
که خدا ثواب او را مضاعف گردانید و بعضی گفته‌اند الیاس بود و بعضی گفته‌اند که یسع بن اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است
که خدا در قرآن یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت میکرد بر آنکه ذوالکفل یوشع است و روایتی که در اول
این باب نقل کردیم معتبرتر است و ثعلبی گفته است که ذوالکفل پسر ایوب صابر است که خدا او را بعد از پدرش برسالت فرستاد در
زمین روم پس ایمان باو آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او کردند پس خدا امر نمود او را بجهاد پس ایشان گفتند ای پیغمبر ما زندگانی
دنیا را دوست میداریم و مرگ را نمیخواهیم و باینحال نمیخواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم تو از خدا سؤال کن که ما را مرگ نخواهیم

تا عبادت تو بکنیم و با دشمنان او جهاد کنیم پس بشر برخاست نماز کرد بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد که پروردگارا امر کردی مرا که با دشمنان تو جهاد کنم من مالک نفس خودم و میدانی که قوم من چه گفتند پس مرا بگناه ایشان مگیر بدرستیکه من پناه میبرم بخشنودی تو از غضب تو و بعفو تو از عقوبت تو پس حقتعالی باو وحی کرد که من سخن قوم ترا شنیدم و آنچه طلبیدند بایشان عطا کردم که عمر کنند تا نخواهند تو کفیل شو از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را بایشان رسانید و باین سبب ویرا ذوالکفل نامیدند پس توالد و تناسل بهم رسید ایشان بسیار شدند و آنقدر زیاد شدند که شهرها برای ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد از بسیاری متاذی شدند و بتنگ آمدند از بشر سؤال کردند که دعا کند که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی بشر که قوم تو نمیدانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کردند پس ایشان را بحال اول برگردانیدیم که باجلهای خود میمردند و باین سبب بشر دم از همه طوایف عالم بیشتر شدند **مؤلف گوید** که این قصه انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد بعنوان حدیث اما در حدیث حیاست که از پیغمبر ص سؤال کردند و تعیین ایشان در اینجا مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که حزقیل و الیاس و ذوالکفل و ایوب علیهم السلام همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی ع بوده اند و از احادیث در باب ذوالکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در اینمرتبه ذکر کردیم

باب هیجدهم

در بیان قصه ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم علیه السلام است حقتعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که بتحقیق که عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که شکر میکند نمیکند آن شکر را مگر از برای نفس خود و نفع آن بخود عاید میگردد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال و یاد آور آنوقت را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را پند میداد که ای فرزند عزیز من شریک میاور بخدا بدرستی که شریک برای خدا قرار دادن ستمی است بزرگ بر خود ای پسر عزیز من کار نیک و بد را که اگر بقدر سنگینی حبه خردلی باشد و آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا آنرا در قیامت حاضر میگرداند و بر آن حساب میکند بدرستی که خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسان است یا علمش بلطایف امور محیط است خبیر است یعنی علمش بخفایای امور رسیده است ای پسر عزیز من نماز را بپای دار و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی و صبر کن از آنچه بتو میرسد از بلاها بدرستی که این از آنها از اموریست که خدا عزیمت نموده بر مردم و لازم گردانیده است و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردن کشی بدرستی که دوست نمیدارد خدا هر کس را که از روی تکبر و جلال راه رود و بر مردم فخر کند و میانه راه برو و نه بسیار تند و نه بسیار آهسته و پست کن صدای خود را و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خر است و شیخ طبرسی ره ذکر کرده است که خلافست میان علما که لقمان پیغمبر بود یا نه بعضی گفته اند که حکیمی ربانی بود و پیغمبر نبود و بعضی گفته اند که پیغمبر بود و غیر او از مفسران گفته اند که لقمان پسر باعورا بود از اولاد آزر پسر خواهر ایوب یا پسر خاله ایوب بود و گفته اند که در زمان داود بود و از او علم آموخت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرمود بخدا سوگند میخورم که خدا حکمت را بلقمان نداد برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثه بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد ولیکن مردی بود توانا در فرمان برداری حقتعالی و پرهیزکار از معاصی خدا و خاموش بود از غیر کلام حکمت با آرام و اطمینان بود و صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند بود و بعبرت گرفتن از امور مستغنی از پند دیگران گردیده بود و هرگز در روز نخوابید و کسی او را در حال بول و غایط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او و ... در این احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود و هرگز بغضب نیامد بر کسی از برای خود و هرگز با کسی مزاح نکرد و هرگز از برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید و اکثر ایشان مردند و ایشان را از فرط خود حساب کرد و بر مرگ هیچیک گریه نکرد و نگذشت هرگز بر دو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد و میان ایشان نگذشت مگر جدا شدند و نگذشت هرگز سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤال کرد که از کجا این سخن را اخذ کرده و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار مینشست و بخانه قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان رقت میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیای فانی مطمئن گردیده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از مشاهده احوال ایشان چیزی چند که بآنها غالب گردد بر نفس خود مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و دوای دردهای دل خود را بتفکر میکرد و دوای بیماری نفس خود را بعبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فایده باو بخشد پس باین سبب خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانید حقتعالی امر کرد گروهی چند از ملائکه را در وسط روز در هنگامی که دیده ها در خواب قیلوله بودند نزد لقمان آمدند و او را ندا کردند بحیثی که صدای ایشان را میشنید و ایشان را نمیدید و گفتند ای لقمان

آیا میخواهی که خدا ترا خلیفه خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا امر بمن فرماید که بکنم میشنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا اعانت بر آن کار خواهد کرد و آنچه ضرور است بمن تعلیم خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا مخیر گرداند عافیت را اختیار میکنم ملائکه گفتند چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد در دین خدا اما فتنه ها و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بخود بگذارد و اعانت او نکند تا آنکه از همه جانب ورا فرو میگیرد و صاحب این شغل مردد است در میان دو چیز تا آنکه درست حکم کند و سالم بماند یا خطا کند و راه بهشت گم کند و کسی در دنیا خوار و ضعیف باشد آسانتر است بر او در آخرت از آنکه حکم کند و بر سلطنت شریف باشد در میان مردم و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیان کار هر دو میشود زیرا که دنیا زود از او زایل میشود و بآخرت نمیرسد پس ملائکه تعجب کردند از نور حکمت او و حقتعالی پسندید گفتار او را چون شب شد و بجای خواب خود رفت حقتعالی انوار حکمت را بر او فرستاد که سر تا پای او را فرو گرفت او در خواب بود و او را پوشانید بحکمت پوشانیدنی پس بیدار شد و او حکیم ترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم و چون او پیغمبری را قبول نکرد حقتعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت داود را ندا کردند بخلافت او قبول کرد آن شرطی که لقمان گرفته بود نکرد پس خدا او را خلیفه خود گردانید در زمین و مکرر حقتعالی او را امتحانها فرمود و از آنحضرت ترک اولائی چند صادر شد خدا او را بخشید و لقمان بسیار بدیدن داود ع میآمد و او را پند میداد بمواعظ و حکم و زیادتی علم خود داود باو میگفت که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را بداود دادند و او را در معرض امتحانها در آوردند پس لقمان به پسرش پند داد و آنقدر که تشکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در دلش جا کرد و از جمله موعظه های لقمان برای او این بود که ای فرزند بدرستی که تو از روزیکه بدنیا آمده پشت بدنیا کرده ای و رو بآخرت کرده و مراحل آخرت را طی میکنی پس خانه که تو بسوی آن میروی بتو نزدیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند همنشینی کن با علما و دانایان و زانو بزانوی ایشان بنشین با ایشان و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی و چنان در دنیا فرو مرو که بآخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز در نزد خدا محبوبتر است از روزه ای فرزند دنیا دریای عمیقی است و بسیار غرق شده اند و هلاک گردیده اند گروه بسیاری پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا و توکل بر خدا را بادبان آن کشتی گردانی و توشه خود را در آن کشتی پرهیزکاری از محرمات و مکروهات گردانی پس اگر نجات یابی برحمت خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک شده و در روایت دیگر چنین وارد شده است که پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده و متاعی که در آن کشتی میگذاری باید که ایمان بخدا و انبیاء و رسل و فرموده های ایشان باشد و بادبان آن کشتی توکل باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که شب بر او راه برود و دلیل و معلم آن کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی یا دنباله آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقتها از ترک محرمات و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در خوردسالی قبول ادب کردی در بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسی که فضیلت آداب حسنه را داند اهتمام در تحصیل آن مینماید و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت آنرا متحمل میشود در تحصیل آن و کسی که آداب حسنه را از این خواهد آموختن سعی عظیم مینماید که آنها را دریابد و خود را بآنها متصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی خواهد یافت پس بآداب پسندیده عادت فرما خود را تا آنکه خلف نیکان گذشته باشی و نفعی بخشی بآنها که باشی که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند و زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها مشو و اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند و مغلوب شدن در امر آخرت باین میشود که علمی را که باید تحصیل آن کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود را از برای خود بهره از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمیکند مثل ترک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل آن علم بسبب این میشود که علمی که تحصیل کرده نیز از دست تو بیرون رود و در علم مماراة و مجادله مکن با لجوجان و منازعه مکن با دانایان و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی و پادشاه و همراهی مکن با ستمکاری و با او دوستی مکن و با فاسقی برادری مکن و متهمی که مردم گمان بد باو میبرند مصاحبت مکن و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنانچه زر خود را پنهان میداری ای فرزند گرامی از خدا بترس ترسیدنی که اگر با نیکی جن و انس بقیامت بیائی ترسی که ترا عذاب کند و امید بدار از خدا امیدی که اگر بمحشر بیائی با گناه جن و انس امید داشته باشی که خدا ترا بیامرزد پس پسرش گفت ای پدر چگونه طاقت این میتوانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیش از یک دل ندارم لقمان گفت ای فرزند اگر دل مؤمن را بشکافند ...

درین دو نوع خواهند یافت بودی از برای ترس از برای خدا و بودی از برای امید از خدا تعالی که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچ یک بر دیگر
ثقل سنگینی ذره زیادتی نکند پس کسی که ایمان بخدا دارد تصدیق فرمودهای خدا را مینماید و کسی که تصدیق کند آنچه خدا فرموده است بعمل
میاورد و کسی که بعمل نیاورد فرمودهای خدا را باور نداشته است فرمودهای او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند پس
هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادق و عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالص از روی خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق
بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا بترسد او را دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او
میکند و هر که پیروی امر او میکند مستوجب بهشت خدا و خوشنودی او میشود و کسی که طلب خوشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است
غضب خدا پناه میبرم بخدا از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن و دل خود را مشغول آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد حق تعالی بقدر
تر بیقدرتر از دنیا مگر نمیبینی که خدا نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که حضرت لقمان ع پسرش ناثان را وصیت کرد که ای فرزند باید حذر از برای دشمن خود مهیا گردانی که با تجربه او را بر زمین افکنی آن
باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خوشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه او در خاطر دارد بر تو ظاهر
گرداند و مهیای ضرر تو گردد ای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشتم و هیچ باری گرانتر از همسایه بد نیافتم و چیزهای تلخ
همه را چشیدم و هیچ چیز را تلختر از پریشانی و احتیاج بخلق نیافتم و در حدیث دیگر منقولست که لقمان فرمود ای فرزند هزار دوست بگیر و
هزار کمست و یک دشمن مگیر که یکی زیاد است و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که از جمله پندهای
لقمان به پسرش این بود که گفت ای پسر گرامی باید که عبرت کند کسی که یقین او بروزی دادن خدا قاصر باشد و نیت او در طلب روزی ضعیف
باشد تا آنکه خدا او را در سه حالت روزی داده است که در هیچ یک از آن احوال او را چاره و حیله نبوده است
پس یقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد اما اول آن احوال آنست که در رحم مادر او را روزی داد و او را در محل
امانی و اطمینان قرار داد و پناه داد که نه او را گرما آزار میرساند و نه سرما و اما حال دوم آنست که او را از رحم بیرون آورد و روزی از برای
او جاری گردانید از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در اغال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوتی
بر کسب و معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد و اما حال سیم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر او روزی
برای او جاری کرد که بطیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند
تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد برد که کار خود برد و حقوق الهی را در
مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و عدم یقین بآنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی عوض
خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده ایست چنین بنده ای فرزند من ای پسر گرامی هر چیز را علامتی هست که او را بآن علامت میتوان
شناخت و استدلال برای آنچیز گواهی میدهند بدرستی که دین را سه علامت هست علم و عمل کردن بآن و ایمان را سه علامت هست
معتقد بودن بخدا و پیغمبران خدا و کتابهای خدا و عالم را سه علامت هست آنکه پروردگار خود را بشناسد و بداند که پروردگار او کدام
عمل را دوست میدارد و کدام عمل را نمیخواهد و عمل کننده را سه علامت هست نماز و روزه و زکوة و کسی که علم را بر خود می بندد
و عالم نیست سه علامت دارد منازعه میکند با کسی که از او بالاتر است و میگوید چیزی چند را که نمیداند و مرتکب امری چند میشود
که بآنها نمیتواند رسید و ظالم را سه علامت هست ظلم میکند بر کسی که از او بلند مرتبه‌تر است بآنکه نافرمانی او میکند و ستم می
کند بر زیردستان خود بغلبه و استیلای بر ایشان و یاری میکند ستمکاران را و منافق را سه علامت هست زبانش با دلش موافق
نیست و دلش با کردارش موافق نیست و آشکارش با پنهانش موافق نیست و گناهکار را سه علامت هست خیانت میکند در اموال
مردم و دروغ میگوید و آنچه میگوید بخلاف آن میکند و ریاکننده را سه علامت هست چون تنها است تنبلی میکند در
عبادت خدا و چون در میان مردم است بر او متوجه عبادت میشود و در هر چه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند
و حسود را سه علامت هست در غیاب مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان تملق میکند و مصیبتی که بمردم میرسد شاد
میشود و اسراف کننده را سه علامت هست میخرد چیزی که مناسب او نیست و میپوشد چیزی که مناسب او نیست و میخورد چیزی که
مناسب او نیست و تنبل را سه علامت هست سستی میکند و پس میاندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر میکند و تقصیر مینماید تا آنکه ضایع
میکند تا آنکه عمل او ضایع میکند تا آنکه گناهکار میشود و غافل را سه علامت هست سهو و سهل‌انگاری در عبادت و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی
از کارهای خیر ای فرزند طلب مکن امری را که بعد از برای تو حاصل نیست ترک مکن امری که دو تو را زود و اسباب آن بر او

تو مهیا کرده است تا رای که راه و عقل تو ضایع شود ای فرزند باید که یاری بجوئی بر دشمن خود بپرهیزکاری از محرمات و کسب فضیلت در دین
خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه او را آلوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایسته و پنهان
دار راز خود را و نیکو کن پنهان خود را بدرستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود بستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد و بالغزشی از تو
ببیند و ایمن مباش از مکر او که در بعضی احوال تو را غافل بیابد و بر تو مستولی شود و از تو عذری قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خوشنودی
از او بکنی ای فرزند از بسیار زاد در طلب آنچه بتو نفع رساند اندک شمار و اندک از زادی را در مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان ای فرزند
با مردم همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان و از ایشان توقع امری چند مدار که بر ایشان دشوار باشد که آن همنشین پیوسته از تو متنفر میشود و
از دیگری از تو کناره میکند پس تنها میمانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یار و یاور تو باشد و چون تنها
ماندی مخذول و خوار و بیمقدار میشوی عذرخواهی مکن از کسی که قبول عذر را از تو نکند و حقی از تو بر خود نداند و در کارهای خود
استعانت مجو مگر بکسی که در قضای آن حاجت مزدی از تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل آنچه از برای خود
طلب میکند زیرا که بعد از برآوردن حاجت هم در دنیای فانی سودمند میشود و هم در آخرت مثاب و ماجور میگردد پس سعی میکند در برآوردن
حاجت تو و باید که برادران و یاران که از برای خود میگیری و در امور خود از ایشان یاری میجوئی اهل مروت و ثروت و مال و عزت و
عقل و عفت باشند و اگر نفعی بایشان رسانی تو را شکر کنند و اگر از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند ای فرزند در مقام اصلاح یاران و
برادران که از اهل علم گرفته باش اگر با تو در مقام وفا باشند و از ایشان در حذر باش و اگر از تو برگردند که عداوت ایشان از ضرر دشمن بر تو
بیشتر است از عداوت دیگران زیرا که آنچه ایشان در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده‌اند ای فرزند
عزیز زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود به بینی که تا این اخلاق دوستی از برای تو
نمیماند و لازم نفس خود گردان تأنی در امور خود که بزودی مبادرت بامری نکنی بی آنکه تأمل در عواقب آن بکنی و صبر فرما بر مشقتها و
زحمتهای برادران خود و نفس خود را نیکو گردان با جمیع مردم و خلق خود را ای فرزند نیکو کرده باشی ای فرزند مال که صلهٔ خویشان خود بکنی و تفضل
بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوشروئی با ایشان تقصیر مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو کند نیکان او را دوست میدارند و بدان
از او کناره میکنند و راضی باش از آنچه خدا از برای تو قسمت کرده است تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی جمع کنی جمیع لذتهای
دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که نرسیدند پیغمبران و صدیقان بآن مرتبه که رسیدند مگر بقطع
طمع از آنچه در دست مردم است ای فرزند اگر بپادشاهی محتاج شوی و امری پیش آید الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در
جائی و وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتی است که از تو خوشنود باشد و خاطرش از اندوه و فکرها فارغ باشد و دلتنگ مشو
بآنکه حاجت را طلب نمائی و بزودی نیابد زیرا که برآوردن آن بدست خدا است و وقتی چند هست از برای آنها که چون وقتش میشود بعمل
میاید و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سؤال کن و انگشتان خود را بجنبان در وقت دعا حرکت بده ای فرزند دنیا اندکست و عمر تو
کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو ای فرزند حذر کن از حسد و از ایشان خود و کار خود قرار مده و اجتناب کن از بدی خلق و از
طبع خود مگردان بدرستی که تو با این دو صفت ضرر نمیرسانی مگر بنفس خود و هرگاه تو بخود ضرر رسانی کار سازی دشمن خود را
از خود دور کرده زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر دارد از برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند نیکی را بکسی بکن که اهل و مستحق
آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع در دنیا و در احسان کردن بمردم میانه رو باش و تقتیر مکن که نگاه داری و نه
و نه تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی ای فرزند بهترین اخلاق حکمت که تحصیل آن از همه ضرورتر است دین خدا است و مثل دین خدا
مثل درختی است که روئیده باشد پس ایمان بخدا آب آن درختست که بآن زنده است و نماز ریشهای آن درختست که بآن برپا است و زکوة ساق
آن درختست و برادری با برادران مؤمن از برای خدا کردن شاخهای این درختست و اخلاق پسندیده برگهای آن درختست و بیرون
آمدن از معصیتهای خدا میوهٔ آن درختست و چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر بمیوه نیکو همچنین دین آدمی کامل نمیشود مگر بترک
محرمات خدا ای فرزند بدترین پریشانیها پریشانی عقل است و عظیمترین مصیبتها مصیبت دین است و بدترین افتها افت ایمانست و نافع
توانگریها توانگری دلست پس دل خود را بعلم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا بآنچه بتو میرسد از قسمت
خدا راضی باش و بدرستی که شخصی که دزدی میکند یا خیانت در اموال مردم میکند خدا روزی حلال او را که برای او مقدر کرده بود
است از او حبس کند و گناه از برای او میماند و اگر صبر میکرد و روزی حلال از برای او بهم میرسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود
ای فرزند خالص گردان طاعت خدا را اگر مخلوط نگردانی بچیزی از گناهان پس زینت ده طاعت خود را بمتابعت اهل حق بدرستی که متابعت اهل

حق اطاعت خداست و زینت بخش طاعت خود را بعلم و دانائی و علم خود را حفظ کن به بردباری که حماقتی با آن نباشد و ممزوج گردان علم خود را
بنرمی که با آن سفاهت و بیخردی مخلوط نباشد و درشت و محکم کن بدور اندیشی که با آن ضایع کردنی نباشد و دور اندیشی خود را مخلوط گردان بملایمت
که با آن عنفی و درشتی نباشد مخلوط ای فرزند هرگاه جاهلی را برسالت بجائی میفرستی که پیغام ترا برساند اگر عاقل دانائی نیابی که پیغام ترا برساند پس
خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان ای فرزند از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری گزیند و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که از لقمن
پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مؤمن غنی گفتند غنی از مال را میگوئی گفت نه و لیکن غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو
محتاج شوند از علم او منتفع شوند و اگر از او مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد گفتند پس کدام یک از مردم بدترند گفت کسی که پروا
نکند از آنکه مردم او را گناه کار و بدکردار ببینند و فرمود که ای فرزند هرگاه با جماعتی بسفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور
ایشان و تبسم در روی ایشان بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشهٔ خود و هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن و هرگاه از تو یاری
طلبند یاری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن بسه چیز به بسیاری خاموشی و بسیاری نماز کردن و سخاوت و جوانمردی با آنچه با خود داری
از چهارپایان و مال و توشه و هرگاه خواهند از حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان و چون با تو مشورت کنند بسیار مشورت کن و
بسیار سعی کن در رای خود که هر چه خیر ایشان است بگوئی و جزم مکن برای که برای ایشان میبینی تا آنکه تامل و فکر بسیار در آن بکنی و جواب
ایشان در آن مشورت مگو تا در آن مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همهٔ این احوال فکر خود را و حکمت خود را در مشورت
ایشان بکار بری زیرا که کسی که خالص نمیگرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسی که از او مشورت کند حق تعالی رای و عقل او را از او سلب میکند
و امانت را از او برمیدارد و چون ببینی رفقای خود را که پیاده میروند با ایشان پیاده برو و چون ببینی که کاری میکنند با ایشان در آن کار
شریک شو و چون تصدق کنند یا قرض دهند تو نیز با ایشان بده و بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر باشد و هرگاه ترا بکاری امر کنند
یا از تو چیزی سؤال کنند بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است و چون راه گم کنید فرود آئید و اگر شک کنید که راه
کدام است بایستید و تامل کنید و بیکدیگر مشورت کنید و اگر یک شخص را ببینید از او احوال مپرسید و بر گفتهٔ او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان
آدمی را بشک می اندازد که شاید که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد که خواهد شما را در راه حیران کند و از دو شخص نیز
حذر کنید مگر آنکه ببینید چیزی چند از علامت راستگوئی ایشان که من نمی بینم زیرا که چون عاقل چیزی بچشم خود میبیند حق را از آن می
یابد و حاضر چیزی چند میبیند که غایب نمیبیند ای فرزند چون وقت نماز شود از برای کاری آن را بتاخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب
که نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر سر نیزه باشی و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم میکند و این از کردار
دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکن باشد که بخوابی برای سستی مفاصل و چون نزدیک بمنزل برسی از چهارپا فرود آی و پیاده
برو و چون بمنزل برسی ابتدا کن بعلف چهارپا پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون خواهی فرود آئی زمینی را اختیار کن که خوش رنگ
تر و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آئی دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون بقضای حاجت خواهی
بروی بسیار دور شو از مردم و چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن از زمینی که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن
زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعامی نخوری تا از آن تصدق نکنی و
بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی و تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری و بر تو باد بدعا مادام که فارغ باشی و
زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد براه رفتن از نصف شب تا آخر شب و زنهار که در راه صدا بلند مکن و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که از لقمن پرسیدند که کدام حکمت است از حکمتهای تو که بیش از همه با آن اعتقاد داری و از همه گرامی تر میدانی
فرمود که مرتکب نمیشوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من و آنچه را که بمن گذاشته است که بکنم ضایع نمیکنم و در حدیث معتبر
دیگر منقولست که لقمن بفرزند خود گفت که ای فرزند با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای تو بکار نمی آید
مگر خلاق تو و اخلاق تو پس خلاق تو دین تست که میان تو است و خدا و خلق تو میان تو و مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن
و یاد گیر اخلاق پسندیده را ای فرزند بندهٔ نیکان باش و فرزند بدان مباش ای فرزند هر که امانتی بتو سپارد در آن امین باش تا سالم باشد
برای تو دنیا و آخرت تو و امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که لقمن به پسر
خود گفت ای فرزند چگونه مردم میترسند از عذابهائی که ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است چگونه مهیا نمیشوند
برای چیزی که خدا وعده کرده و حال آنکه عمر ایشان هر روز به نهایت میرسد ای فرزند علم را میاموز برای آنکه مباهات کنی با آن با علما و دانایان یا مجادله کنی با
سفیهان و بیخردان یا خودنمائی و فخر کنی با آن در مجالس و ترک تعلیم مکن برای بی رغبتی در آن ای فرزند بدیدهٔ بصیرت در مجالس نظر کن اگر بینی جمعی را که یاد

خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالمی علم بتو نفع میبخشد و علم ترا میافزاید مجالس ایشان و اگر جاهلی از ایشان کسب علم میکنی و شاید که رحمتی از خدا بر ایشان
نازل شود و ترا نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که از موعظه‌های لقمن به پسرش آن بود که ای فرزند اگر در مرگ
شک داری خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمیتوانی کرد و اگر شک داری از زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن از خواب را از خود برطرف کن و هرگز
نمیتوانی کرد پس چون در این دو حالت فکر کنی میدانی که جان تو در دست دیگری است و خواب بمنزلهٔ مرگ است و بیداری بمنزلهٔ مبعوث شدن بعد
از مرگ است ای فرزند بسیار نزدیک مشو بمردم و اختلاط را زیاده از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود و از مردم دوری مکن که خوار و
ذلیل میشوی هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمیدارند و متاع احسان خود را بهر کس مکن مگر نزد کسی که
طالب آن باشد و هم چنانچه میان گرگ و گوسفند دوستی نیست هم چنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست هر که نزدیک میشود بقیر
البته قدری از آن میچسبد هم چنین هر که با فاجری شریک و مصاحب میشود از راههای او میاموزد و هر که مجادله با مردم دوست
میدارد دشنام داده میشود و هر که در مجالس بد داخل میشود متهم میشود و هر که با بدان همنشینی میکند از بدیهای ایشان سالم
نمیماند و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی میکشد ای فرزند امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد ای فرزند بمردم چنین منما
که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد و در حدیث دیگر منقولست که ای فرزند دروغ میگوید کسی که میگوید که شر و بدی را بشر
میتوان فرو نشاند اگر راست میگوید دو آتش بر افروزد ببیند هیچ یک دیگری را خاموش میکند بلکه خیر و نیکی آتش شر و فتنه را فرو
مینشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند ای فرزند دنیای خود را بآخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و آخرت گردی و آخرت خود را
بدنیا مفروش که زیانکار هر دو میشوی و روایت است که حضرت لقمن بسیار مینشست تنها پس غلام او بر او میگذشت و میگفت ای لقمان
تو دائم تنها مینشینی اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت و لقمن میفرمود که تنها بودن معین بر تفکر است و بسیاری تفکر راه نمایندهٔ
بهشت است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت لقمن نصیحت کرد پسرش را که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان
خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند نه آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند و نیستی تو مگر بندهٔ مزدوری که ترا بکاری چند
امر کرده اند و مزدی چند برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علف زار
میافتد و میخورد تا فربه شود پس برای فربهی او را میکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد ولیکن بگردان دنیا را برای خود مانند پلی که بر رودی نهری
بسته باشند و از آن پل بگذری و هرگز بآن پل بر نگردی خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن آن را که ترا امر نکرده اند که آن را آبادان کنی و
بدانکه چون تو را در قیامت نزد پروردگار تو بازدارند از چهار چیز از تو سؤال خواهند کرد از جوانی تو سؤال خواهند کرد که در چه چیز کهنه
کردی و از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه مصرف خرج کردی پس مهیای جواب اینها شو و اندوهناک مشو
بر آنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمیتوان بود پس پوشیده از شر دنیا در حذر باش
و در کار آخرت خود مردانه باش و پردهٔ غفلت از روی خود بگشا و خود را باعمال صالحه در معرض نسیمهای پروردگار خود بدار و پیوسته
توبه را در دل خود تازه کن و سعی کن تا فارغی و مهلت یافته پیش از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حایل شوند میان تو و
آنچه اراده داری و در حدیث دیگر منقولست که لقمن گفت ای فرزند اگر حکیم و دانا ترا بزند و آزار برساند بهتر است از برای تو از آنکه نادان روغن خوش
بر تو بمالد و منقولست که شخصی بلقمن گفت که آیا تو بندهٔ آل فلان نبودی گفت بلی گفتند پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید گفت راست گوئی و
امانت را خیانت نکردن و ترک گفتار و کرداری که فایده بمن نبخشد و پوشیدن چشم خود از چیزهائیکه خدا بر من حرام کرده است و نگاه
داشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمهٔ حلال خوردن پس هر که کمتر از اینها که من گفتم بکند از من پست تر خواهد بود و هر که
زیاده از اینها بکند از من بهتر خواهد بود و هر که مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند توبه را تاخیر مینداز که
مرگ ناگاه میرسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که بتو نیز میرسد و استهزا مکن بکسی که ببلائی مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم مکن
ای فرزند امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی ای فرزند پرهیزکاری خدا را تجارت دان که سودش بتو میرسد بی آنکه مایه داشته باشی
و چون گناهی بکنی از پیش تصدقی بفرست تا آن را خاموش کند ای فرزند موعظه و پند بر بیخرد دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر
مرد پیر دشوار است ای فرزند رحم بکن بر کسی که بر او ستم کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر ظلم را بخود میرسانی و چون قدرت ترا داعی
شود بر ستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بیاد آوری ای فرزند آنچه ندانستی از علما یاد بگیر و آنچه را دانستی بمردم یاد ده و در
حدیث دیگر منقولست که چون حضرت لقمن از بلاد خود بیرون آمد بقریه فرود آمد در موصل که آن را کوماش میگفتند و چون در آن قریه
هیچکس متابعت او نکرد و همزبانی نیافت و دلتنگ شد پس درهای خانهٔ خود را بروی خود بست و با فرزند خود خلوت کرد و او را

حکمت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای فرزند سخن کم بگو و خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا ترا از عذاب خود ترسانیده و
ترا بینا و دانا کردانیده است ای فرزند از مردم پند بگیر پیش از آنکه مردم از تو پند بگیرند و پند بگیر و متنبه شو از بلای کوچک پیش از آنکه بلای
بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنگام غضب نگاه دار تا هیزم جهنم نگردی ای فرزند بر پیشانی بهتر است از آنکه مال
بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی ای فرزند جاهای تمام مردم دیگر و کردارهای ایشانست پس وای برایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان ای فرزند
ناشسته دار دنیا است از گناهان ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند پس چگونه نجات خواهند یافت آنان که پسینیان
ای فرزند دنیا را زندان خود کردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند مجاورت پادشاهان را اختیار مکن که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن
در هر چه کویند که کافر شوی ای فرزند همنشینی کن با فقراء و بیچارگان مسلمانان و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش و از برای زنان بی
شوهر مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که بگوید بد ایشان را او را ایمان زند بلکه ایمان زند مگر گناه کسی را که عمل کند بطاعت پروردگار خود
ای فرزند اول باحوال همسایه بپرس و بعد از آن باحوال خانه خود ای فرزند اول رفیق پیدا کن و بعد از آن سفر اختیار کن ای فرزند تنهائی بهتر از مصاحب
بد است و مصاحب نیکو بهتر از تنهائی است ای فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او به نیکی کن و هر که با تو بدی کند او را با بدی خود بگذار
که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بخود میکند تو نسبت باو نمیتوانی کرد ای فرزند کی دیدی بنده که خدا را اکرد که خدا او را یاری نکرد و کی خدا را
طلب کرد که او را نیافت و کی خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را بدیگری کذاشت و کی تضرع بدرگاه خدا کرد که
خدا او را رحم نکرد ای فرزند با پیران مشورت کن از مشورت با جوانان شرم مکن ای فرزند زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان
بمنزله سگانند اگر نزد تو چیزی بیابند میخورند و اگر چیزی نیابند ترا مذمت میکنند و رسوا میکنند و محبت ایشان بیش از یکساعت
نیست ای فرزند دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقانست زیرا که مؤمن صالح اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمیکند و اگر نزد او عذرخواهی کنی از
تو راضی میشود و فاسق رعایت حق خدا را نمیکند چگونه حق ترا رعایت میکند ای فرزند دوستان بسیار بگیر و از شر دشمنان ایمن مباش
که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهانست ای فرزند هر که را ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگو
ای فرزند گزندگی مکن مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکش از ایشان که ترا خوار شمارند و بسیار شیرین مباش که ترا بخورند و تلخ مباش
که ترا دور افکنند ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او نا امید نباشی و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی نهی
کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای اوست ای فرزند زنهار که تجبر و تکبر مکن و فخر مکن که مجاور شیطان شوی در
جهنم و بدانکه خانه آخرت تو قبر خواهد بود ای فرزند وای بر کسی که تکبر و تجبر میکند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق
شده است و بازگشت او بسوی خاکست و بعد از آن نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت که فیروز و رستگار کردد یا بجهنم خواهد رفت
که خاسر و زیانکار کردد و چگونه تجبر نماید کسی که دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است ای فرزند چگونه بخواب میرود فرزند آدم و
مرگ او را طلب میکند و چگونه غافل باشد که از او غافل نیستند ای فرزند مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان
کی در دنیا همیشه خواهد بود ای فرزند زن را [illegible] خود مکو و در خانه خود بدر محل نشستن خود قرار مده ای فرزند زن از استخوان
دنده کج خلق شده است اگر خواهی راست کنی او را میشکند و اگر بحال خود بگذاری کج میماند و ایشان را مگذار که از خانه بدر روند
پس اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره بجز این نیست ای فرزند زنان چهار نوعند دو شایسته و دو
ملعونه اما یکی از آن دو شایسته آنست که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل است اگر با او عطا کند شوهر شکر
میکند و اگر مبتلا میشود صبر میکند و اندکی از مال در دست او بسیار است و دوم زنیست که شوهر و فرزند بسیار میآورد و دوست
شوهر است و نیکخواه شوهر است و از برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربانست با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال
رحم میکند و فرزندان شوهر را دوست میدارد هر چند از زنی دیگر باشند و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کننده خود و اهل
و مال و فرزندانست و اگر شوهرش حاضر است او را یاری میکند و اگر غایب است در غیبت او [illegible] میکند چنین زنی مانند کوگرد سرخ نایاب
است خوشحال کسی که چنین زنی روزی او شود و اما یکی از آن دو زن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود
ذلیل است و اگر شوهر چیزی باو میدهد بخشم میآید و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از او در بلا است و
همسایگان از او در تعب اند پس او مانند شیر است اگر با او همسایه ترا میخورد و اگر از او میگریزی ترا میکشد و ملعونه دویم آنست که
زود بخشم میآید و زود گریه میکند اگر شوهرش حاضر است باو نفع نمیرساند و اگر غایب است او را رسوا میکند پس او بمنزله زمین
شوره است اگر آب میدهی آب را فرو میبرد و نفعی نمیبخشد و اگر آب نمیدهی از تشنگی [illegible] میشود و اگر فرزندی از این زن

بهم رسد آن فرزند منتفع نخواهی شد ای فرزند اکثر مردم را [illegible] خود در دنیا و [illegible] که مبادا فرزندی بهم رسد در برابر تو فرزند ترا ای فرزند
ای فرزند اگر زنان را میپسندیدند و میخواستند چنانچه چیزهای دیگر را میپسندند و میخرند هیچ کس زن بد تزویج نمیکرد ای فرزند احسان کن با
کسی که با تو بدی کند و دنیا را بسیار جمع مکن که ترا از آن رحلت میباید کرد و ببین که از اینجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال یتیم را مخور
که رسوا شوی در قیامت و در آن روز نیز تکلیف کنند که باو پس دهی و نداشته باشی ای فرزند آتش جهنم در قیامت به همه کس احاطه خواهد کرد
و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند ای فرزند ترا خوش نباید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او میترسند که در قیامت
بر دل و زبان مهر خواهند زد و اعضا و جوارح بر او گواهی خواهند داد ای فرزند دشنام بمردم مده که چنانست که دشنام پدر و مادر
خود داده باشی ای فرزند هر روز که میآید روز تازه ایست نزد خداوند کریم گواهی بر کردارهای تو خواهد داد ای فرزند [illegible] که ترا بعد کفن
بپیچند و بقبر خواهند افکند دکر تنها خود را خواهی دید ای فرزند فکر کن که چگونه ساکن خواهی بود در خانه کسی که او را بخشم آورده
باشی و نافرمانی او کرده ای فرزند هیچ کس را بر خود اختیار مکن و مال خود را برای دشمنان بمیراث وامگذار ای فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود
و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجل برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها را افکنند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت
بیفتند و آسمانها در هم پیچید و صفوف ملائکه [illegible] و ترسان از آسمانها نازل شوند و ترا تکلیف کنند که از صراط بگذری ای فرزند
عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان اعمال خلایق را بگشایند ای فرزند هفت هزار کلمه حکمت آموختم و از
چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیست اگر بآنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار خود را سبک کن که گردنه پیش
داری از آن گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفر دور و دراز است و عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و
دانا است و در روایت دیگر منقولست که لقمن فرمود که بر در بیت الخلا نوشته اند که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است

باب نوزدهم

در بیان قصص شموئیل و طالوت و جالوت است حقتعالی در قرآن میفرماید که الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل
من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله الآیه یعنی نظر نمیکنی بقصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که
گفتند به پیغمبری برای ایشان که برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم و عیاشی بسندهای حسن و صحیح از امام محمد
باقر روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند و در میان
ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حقتعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط کرد تا آنکه
ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانهها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را بکنیزی گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و
استغاثه کردند که از حقتعالی سؤال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا با او مقاتله کنیم در راه خدا با کافران و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری
در خانواده بود و پادشاهی در خانواده دیگر بود و حقتعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانواده پس باین
سبب گفتند که برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا پیغمبر ایشان گفت بایشان
که آیا نزدیک است حال شما با آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید قالوا و ما لنا الا
نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا یعنی گفتند چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده اند ما را از خانهها
ما و پسران ما فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین پس چون نوشته شد بر ایشان قتال پشت کردند و قبول نکردند
مگر اندکی از ایشان و خدا دانا است بستمکاران و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و گفت بایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا
برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال
گفتند کجا او را میرسد پادشاهی بر ما باشد و حال آنکه ما سزاوارتر بودیم بپادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی از مال حضرت امام محمد
باقر فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف بود و طالوت از فرزندان ابنیامین بود برادر پدری و مادری
یوسف نه از خانواده پیغمبری بود و نه از خانواده پادشاهی قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم والله یؤتی ملکه من یشاء
والله واسع علیم گفت بایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاد کرده او را گشادگی در علم و در
بدن او و خدا عطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد و حقتعالی گشاده است بخشش او و دانا است بمصلحت بندگان حضرت فرمود که طالوت بحسب
بدن از همه عظیمتر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود اما فقیر بود پس ایشان او را بفقر عیب کردند و گفتند خدا او را گشادگی در مال نداده
و قال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکة ان فی ذلک لآیة لکم ان
کنتم مؤمنین و گفت بایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه علامت پادشاهی او آنست که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست

از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هرون در حالتیکه ملائکه آن تابوت را بردارند بسوی شما
بیاورند بدرستیکه در این علامتی هست برای شما اگر هستید اهل ایمان و ربدکان حضرت فرمود که آن تابوتی بود که حقتعالی از برای موسی ع
از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت و در میان بنی اسرائیل بود که تبرک میجستند بآن پس چون
هنگام وفات موسی شد الواح تورات و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و بوصی خود یوشع
سپرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بحق آن حتی آنکه اطفال در میان راهها
بتابوت بازی میکردند و مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند پس چون گناه بسیار کردند و استخفاف
بشأن تابوت کردند حقتعالی تابوت را از میان ایشان برداشت و در اینوقت از برای ایشان فرستاد و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه
از اسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن و
کم ... از بقیه ذریت پیغمبران نهاده که تابوت نزد ایشان میبود در تفسیر سکینه فرمود که تابوت بنی اسرائیل هر گاه میگذاشتند در میان
مسلمانان و کافران پس از آن بادی خوشبوی نیکوئی بیرون میآمد که صورتی بود مانند صورت آدمی و باین سبب کافران منکر میشدند
بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون میآید که از روی او هست مثل روی آدمی
و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نمیگشت تا کشته میشد یا مغلوب
میشد و کسیکه از تابوت بر میگشت میکرد کافر میشد و امام او را میکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که
بعد از موسی ع چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حقتعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را از ایشان برداشت و جالوت بر بنی اسرائیل غالب
شد و از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حقتعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کنند حقتعالی
پادشاهی طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه او را بر میداشتند و چون تابوت را با ایشان و دشمنان ایشان
میگذاشتند هر که از تابوت بر میگشت کافر میشد و کشته میشد بر کشتن ... اول پس حقتعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را
کسی میکشد که زره حضرت موسی ع بر او درست آید و او مردیست از فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشا است و ایشا مرد شبانی بود که ده
پسر داشت که کوچکتر ایشان داود بود چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد بنزد ایشا که حاضر شو و فرزندان خود را
که با خود بیاور چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید زره را بر او پوشانید هیچیک موافق نیامد بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه
پس طالوت با ایشا گفت که آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته که نیاورده باشی گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته‌ام که گوسفندان را میچراند
پس طالوت فرستاد و او را طلبیدند داود بود و چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاخن و توبره همراه داشت در عرض راه سنگها
صدا زدند که ای داود ما را بردار پس گرفت آنها را و در توبره خود انداخت و او در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود و چون بنزد طالوت آمد
و زره موسی ع را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد پس طالوت با لشکر خود روانه جانب جالوت شدند چنانچه حقتعالی فرموده است که
فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فشربوا منه الا قليلا منهم
پس چون طالوت روانه شد با لشکرها گفت بدرستیکه خدا شما را امتحان خواهد کرد بنهری پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست و هر که
از آن نیاشامد پس او از منست مگر کسیکه بمقدار یک کف آب بخورد پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان فرمود که یعنی نهری
در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیاشامد از حزب خدا نیست و هر که نیاشامد از حزب خدا است و زمان بر ایشان [illegible] پس چون بنهر
رسیدند حقتعالی بنهر نمود از برای ایشان که یک کف از آن بیاشامند پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان پس آنها که خوردند شصت هزار
کس بودند و این امتحانی بود که خدا ایشان را بآن آزمود و بروایت ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که آن قلیلی که خوردند
شصت هزار کس بودند و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند پس چون
از نهر گذشتند نظر کردند بلشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند آنها که از آن خوردند گفتند امروز تاب مقاومت
جالوت و لشکرهای او نداریم چنانچه حقتعالی فرموده است که فلما جاوزه هو والذين آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت وجنوده پس چون گذشتند
از آن نهر طالوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست طاقتی امروز بجالوت و لشکرهای او قال الذين يظنون انهم ملاقوا الله كم من فئة قليلة
غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين و گفتند آنها که یقین بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار گروه کمی غالب شد بر گروه بسیاری
بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگانست و لما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين
و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستادند گفتند ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صبر عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که

نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران حضرت فرمود که این جماعت آنها بودند که از آب نخورده بودند پس داود ع آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت
بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت و در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند پس
حضرت داود یک سنگ را از آن سه سنگ که در توبره داشت بیرون آورد و بفلاخن گذاشت و بجانب راست لشکر او افکند
پس آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد بر میمنه لشکر او و بر هر که میخورد او را میکشت تا همه گریختند و سنگ دیگر را بر جانب
چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند و سنگ سیم را بجانب جالوت افکند پس آن سنگ بلند شد و بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود
خورد و یاقوت را سوراخ کرد و بمغز سرش رسید بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد چنانچه حقتعالی فرموده است که
فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت وآتاه الله الملك والحكمة وعلمه مما يشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله
ذو فضل على العالمين پس گریزانیدند ایشان را بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را و حقتعالی عطا کرد بداود حکمت و پادشاهی را و تعلیم
کرد او را از آنچه میخواست و اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی از ایشان را ببعضی هر آینه فاسد گردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و احسانست
بر عالمیان و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون میآید که او را صورتیست مانند صورت
انسان و بوی نیکوئی دارد و همانست که بر حضرت ابراهیم ع نازل شد در وقتیکه خانه کعبه را میساخت و آن سکینه بجانبهای کعبه حرکت میکرد
و ابراهیم ع بنای خانه را عقب او میگذاشت و این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی نزد در میان تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن میشستند
و در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا بود و تابوت این امت شمشیر و سلاح پیغمبر است در هر جا که هست
امامت در آنجا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی ع سه ذراع در دو ذراع بود و عصای موسی و سکینه در آن بود پرسیدند که
چیست فرمودند که روح خداست بود که هرگاه در چیزی اختلاف میکردند با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشان را از آنچه میخواستند
و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت یوشع بدار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایانی که بعد از یوشع بودند
خائف و ترسان و مخفی بودند از جباران زمان خود در زمان چهارصد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود و بود در آن مدت یازده
نفر از امامان بودند و هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او میآمدند و مسائل دین خود را از او اخذ میکردند تا چون منتهی
شد با آخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد و شما را از شر جباران نجات
خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شدتها بظهور خواهد بود پس ایشان پیوسته
منتظر ظهور آنحضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان
ایشان کم نام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمیدانستند که داود که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد او است و لیکن شیعه
میدانستند که امامیکه پیشتر بود که او متولد شده است و بحد کمال رسیده است و داود را میدیدند و با او سخن میگفتند و نمیدانستند که او داود
موعود است و چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت بروند پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند
و همراه خود نبردند و گفتند از داود در این سفر چه کار خواهد آمد بایدکه مشغول گوسفند چرانیدن باشد پس نایرهٔ قتال در میان بنی اسرائیل
و جالوت مشتعل شد و از او بسیار خائف شدند و تنگی در میان ایشان بهم رسید پس پدر داود برگشت و طعامی با داود ع داد و گفت برای برادران
خود ببر که قوت یابند بر جهاد دشمن خود و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاک دل و پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون
رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بسنگی گذشت و آن سنگ با آواز
بلند او را ندا کرد که ای داود مرا بردار و بمن بکش جالوت را که از برای کشتن او آفریده شده‌ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه که با خود
داشت که سنگهای فلاخن خود را با آن گوسفند چرانیدن در آنجا میگذاشت پس داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار
عظیم یاد میکنند پس گفت چه عظیم میشمارید امر او را والله که اگر چشم من باو افتد او را میکشم پس سخن او در میان لشکر منتشر شد تا بسمع
طالوت رسید و او را طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد خود گمان داری و چه شجاعت بخود تجربه کرده که جرأت بر قتال
جالوت مینمائی گفت مکرر شیر آمده است و گوسفندی از گله من ربوده است و از پی او رفته‌ام و سرش را گرفته‌ام و گوسفند را از دهان آن
گرفته‌ام و حقتعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمیکشد جالوت را مگر کسیکه زره تو را بپوشد و از او پر کند و موافق بدن او باشد
پس طالوت زره خود را طلبید چون داود پوشید با حقارت جثه او بامر الهی از زره آن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او
در بیم شدند و عظمت قدر او را دانستند و طالوت گفت امید هست که جالوت را این جوان بکشد پس چون [illegible] صبح شد و صف
قتال آراستند و طرفین آراسته شد داود گفت که جالوت را بمن بنمائید چون جالوت را باو نمودند همان سنگ را [illegible]

و در فلاخن گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ بمیان دو دیدهٔ آن لعین رسید تا آمد و در مغز سرش جا گرفت و از مرکوب گردید و بر زمین
افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه کردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت طالوت نمیکرد و بنی اسرائیل
بر او جمع میکردند و حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود و آهن را مانند موم نرم کرد و امر فرمود مرغها و
کوهها را که با او تسبیح بگویند و آواز با او عطا فرمود که هیچکس بآن خوشی آواز نشنیده بود و با او قوت عظیمی برای بندگی خود کرامت فرموده بود تا
بنی اسرائیل بپیغمبری و خلافت الهی برپا بودند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در
زمان داود در یکجا جمع شد و پادشاه کسی بود که لشکر میکشید بجهاد میکرد و پیغمبر امر او را انتظام میداد و خبرها از جانب خدا باو میرسانید
پس بنی اسرائیل در زمان طالوت از پیغمبر پادشاه طلبیدند پیغمبر با ایشان گفت که در میان شما وفا و راستگوئی و رغبت در جهاد نیست
گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانهها و فرزندان دور کردهاند چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان کردانید بنی اسرائیل
گفتند که طالوت کجا سزاوار آن است که پادشاه ما باشد و او نه از خانهٔ پیغمبری است و نه از خانهٔ پادشاهی و پیغمبری در سبط لاوی میباشد و
پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت خدا او را اختیار کرده و شجاعت و علم و دانائی داده است و پادشاهی
بدست خدا است بهر که میخواهد میدهد شاید اندیشه کنید که کسی را که خدا اختیار کرده است دلیل علامت پادشاهی او آنست که تابوت که
مدتیست که از دست شما بدر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه ببرکت تابوت لشکرها را میگریزانیدید گفتند اگر
تابوت بیاید ما راضی میشویم و پادشاهی او را انقیاد میکنیم فرمود که در تابوت ریزههای شکستهٔ الواح بود و علوم بسیار از آسمان بر موسی نازل
شده بود الواح نوشته در آنجا بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملائکه که حامل تابوت بودند در صورت پیغمبرانند که اوصیاء ایشانند و تابوت
و عصا و آثاری که در آن بود همه از پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که داود از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند
مؤلف گوید که در پیغمبر آن زمان خلاف است بعضی گفتهاند که شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی و بعضی گفتهاند یوشع بود و
اکثر گفتهاند اشموئیل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که اشموئیل بود و علی بن ابراهیم گفته است که روایت شده است
که آن پیغمبر یوشع بود و طبرسی علیه الرحمه گفته است بعضی گفتهاند که چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط
کرد که تابوت را از ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که آن را از میان ایشان برداشتند و برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق
چنین منقول است بعضی گفتهاند که عمالقه چون تابوت را بردند در بتخانهٔ خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد چون از آنجا بیرون آوردند
و در یک جانب شهر گذاشتند درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید در هر موضعی که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا آنکه در
بر عرابه گذاشتند و بر دو گاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و گاوها را راندند تا میان بنی اسرائیل آوردند و بعضی
گفتهاند که یوشع آن را در صحرا پنهان گذاشته بود و ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفتهاند سه ذراع در دو ذراع و از چوب
شمشاد بود و بر آن صحیفههای طلا چسبانیده بودند و در جنگ آن را پیش میکردند و چون صدا از میان آن تابوت شنیده میشد
میشد و مردمان پیش میرفتند تا فتح میکردند و چون صدا از آن طرف میشد و میایستاد ایشان میایستادند و بدانکه مشهور آنست که
مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند و بعضی هفتاد هزار کس گفتهاند و اشهر آنست که آنها که زیاده از یک کف
نیاشامیدند از آن نهر سیصد و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول در جنگ بدر و آنها با او ثابت ماندند و ایمان بنصرت
الهی داشتند و آنها که زیاده آشامیدند برگشتند و از خطبهٔ طالوتیهٔ امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سایر احادیث ظاهر میشود که
عدد اصحابی که با او بودند همین سیصد و سیزده تن بودند و از بعضی اخبار ظاهر میشود که آنها که از آن آب هیچ آب نخوردند
سیصد و سیزده تن بودند و آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و باین نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه میتوان
نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده اند و گفتهاند که او بعد از کشتن جالوت با داود آغاز دشمنی
کرد و ارادهٔ قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار باو نسبت داده اند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمیشود بلکه ظاهر اینست و اکثر
روایات آنست که او خوب بوده است و در بعضی از خطبهای مشهوره نقل کردهاند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که منم طالوت این امت و
بدانکه این آیات دلالت میکند بر حقیت امیر المؤمنین در خلافت و امامت و بطلان آنها که غصب خلافت او کردند زیرا که این آیات صریح است در آنکه پادشاهی
و ریاست خدائی را زیادتی در شجاعت و علم معتبر است و باتفاق جمیع امت امیر المؤمنین از همه صحابه در شجاعت و علم بیشتر بود و هیچیک از این
خلفا نبودند پس آنحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که اکثر جنگها اگر میکنند و در اکثر قضایا از او سؤال میکردند و

با آنحضرت رجوع مینمودند **باب بیست و یکم** در بیان سایر قصص حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام است و مشتمل بر چند فصل است **فصل**
اول در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وحی و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت پیش گذشت که آنحضرت از جملهٔ پیغمبرانیست
که ختنه کرده متولد شدهاند و گذشت که از جملهٔ چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است و خواهد آمد
که آنحضرت را برای آن داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی بهم رسیده بود بمودت الهی مداوا کرد و بسند معتبر از حضرت صادق و امام محمد
باقر منقول است که حق تعالی بعد از نوح پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نکردانید مگر ذو القرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام
و پادشاهی داود از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس و در حدیث معتبر از حضرت صادق مرویست که حضرت داود در روز شنبه از صحرای
اردن بیرون رفت پس مرغان بالهای خود را بر او سایه میکردند و حق تعالی فرموده است و سخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر و کنا فاعلین یعنی مسخر کردانیدیم
با داود کوهها را که تسبیح میگفتند با او و مرغان را که نیز با او تسبیح میگفتند و بودیم ما کنندهٔ امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست و بعضی
گفتهاند که باعجاز آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح او میکرد کوهها و مرغان با او بصدا میآمدند و با او همراهی میکردند و بعضی گفتهاند
که کوهها و مرغان با او همراه میرفتند و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون و آموختیم او را ساختن پیراهنی از برای شما
یعنی زره تا نگاه دارد شما را از تأثیر حربه و سلاح در وقت جنگ پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را برای این نعمت گفتهاند که اول کسیکه زره
ساخت داود بود و پیشتر صحیفههای آهن را بر خود میبستند و از گرانی آن جنگ نمیتوانستند کرد پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند
خمیر که بدست خود زره میساخت که با سبکی محافظت میکند از تأثیر حربه و سلاح و در جای دیگر فرموده است و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال
اوبی معه والطیر بتحقیق که عطا کردیم بداود از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم بآنکه گفتیم ای کوهها و ای مرغان هرگاه که او رجوع کند
بتسبیح و گریه و ناله و استغفار شما نیز با او موافقت کنید و گفتهاند که حق تعالی صدا در کوهها و مرغان خلق میکرد در وقت ذکر کردن
آنحضرت و بعضی گفتهاند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان میداد که با آنحضرت ذکر میکردند و بعضی گفتهاند که با آنحضرت حرکت
میکردند و بعضی گفتهاند که مسخر آنحضرت بودند که هر اراده که در کوه کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن بآسانی میسر شود و
هر حکم که مرغان را میفرمود اطاعت کنند و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد و اعملوا صالحا انی بما تعملون بصیر و نرم کردانیدیم
از برای او آهن را و امر کردیم او را که بعمل آور زرههای گشاده و حلقههای آن را اندازه کن و مناسب یکدیگر بساز و بروایت علی بن ابراهیم یعنی
حلقهها را باندازهٔ حلقهها بساز و بکنید و بعمل آرید کارهای شایسته بدرستیکه من با آنچه میکنید بینایم و در جای دیگر فرموده است که و لقد آتینا
داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند
سپاس خداوندی را سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی
عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان
آهن را و زره را بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میگفتند و زبور را بر او فرستاد که در آن توحید و تمجید و دعا و مناجات بود و در زبور
اخبار حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بود و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و احوال
ظاهر شدن حضرت صاحب الامر در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که زمین را میراث خواهند برد
بندگان شایستهٔ ما که مراد ائمهٔ معصومین اند موافق احادیث بسیار و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون داود در صحراها زبور
میخواند کوهها و مرغان هوا و وحشیان صحرا با او تسبیح میگفتند و آهن مانند موم در دست او نرم میشد و بی آتش از آن میساخت آنچه میخواست
از حضرت صادق منقول است که هرگاه امری بر او دشوار باشد پس در روز سه شنبه آن را طلب کند که آن روزیست که خدا آهن را در آن روز
برای داود نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که تو نیکو بندهٔ بودی اگر نه این بود که کسب نمیکنی و از بیت المال
میخوری چون این وحی بداود رسید بسیار گریست پس خدا وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بندهٔ من داود پس هر روز یک زره بدست خود میساخت
و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در بعضی از خطب خود فرموده است که اگر خواهی تأسی کن بداود صاحب مزامیر که بود و آواز خوش میخواند و قاری اهل
بهشت خواهد بود بدست خود زنبیلها از برگ خرما میبافت و با همنشینان خود میگفت که کدام یک از شما میبرد که اینها را
بفروشد و از قیمت آن نان جو میخرید و میخورد مؤلف گوید که شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد و نقل
کردهاند که حسن صوت آنحضرت بمرتبه بود که چون مشغول خواندن زبور میشد در صحرا بعبادت خود مرغان هوا بر سر او جمع میشدند

و وحشیان صحرا که صدای او میشنیدند بیتاب از نوای او و بیمار میمردند که بآن انس امیدواری گرفتند و در احادیث معتبره منقولست
که آنحضرت یکروز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی داود پیغمبر گفت که امروز خدا را
عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل آن نکرده باشم پس بمحراب خود رفت و آنچه شرط سعی در بندگی بود بعمل آورد و چون از نمازش
فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا از خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی داود گفت بلی
وزغ گفت خوش نباید ترا از عبادتهای امروز و تلاوتها بدرستیکه من خدا را در هر شبی هزار تسبیح میگویم که هر تسبیحی از برای من سه هزار
حمد الهی منشعب میشود و من در قعر آب میباشم و صدای مرغی را در هوا میشنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است پس بر روی آب میایم که مرا
بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت داود ع روزی در محراب عبادت خود
بود ناگاه کرمی سرخ از آنجانب محرابش حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید چون نظر داود بر آن کرم افتاد در خواطرش خطور کرد که آیا
از برای چه حقتعالی این کرم را خلق کرده است پس حقتعالی برای تادیب آنحضرت بآن کرم وحی نمود که با داود سخن بگو پس کرم بامر الهی بسخن
آمد و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی داود گفت نه کرم گفت بدرستیکه خداوند عالمیان صدای پا
و آواز نفس مرا میشنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت میبیند صدای خود را پست کن و اینقدر فریاد در درگاه او مکن و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود چون بحج آمد و بعرفات حاضر شد کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود بالای کوه
رفت و تنها مشغول دعا شد چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل نزد آنحضرت آمد و گفت ایداود پروردگار تو میفرماید که چرا بکوه بالا
رفتی آیا گمان کردی که صدای تو بسبب صداهای دیگران بر من مخفی میباشد پس جبرئیل داود را بدریای جده برد و از آنجا او را بدریا فرو برد بقدر
چهل روز راه که در صحرا روند تا بسنگی رسید پس آن سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ایداود پروردگار
تو میفرماید که من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا میشنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا
مانع شنیدن آواز تو میشود **مؤلف گوید** که معلوم است که بر حضرت داود این معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه چیز محیط است
ولیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران و چون این کار مظنه چنین گمانی بود حقتعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون امری از من پوشیده
نیست پس امتیاز را اعتبار دیگر مخلوط بودن با ایشان اینکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فعل آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند و حقتعالی
برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند با جماعت تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون رود والله تعالی
یعلم و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت داود ع از حقتعالی سؤال کرد که در هر واقعه که نزد او بیاید حقتعالی بحکم
حکم واقعی که در علم کامل او هست بسوی او وحی نماید که بآن نحو میان ایشان حکم کند پس حقتعالی وحی نمود که ایداود مردم تاب این نمیآورند
و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد تظلم کرد نزد داود و دعوا کرد که او بر من ستم کرده است حقتعالی وحی نمود که حکم واقع آنست
که بگوئی مدعی علیه را که بکشد آن کسی را که دعوی کرده که او ستم کرده است و مالهای او را بمدعی علیه بدهی چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان آمدند
و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که بر او ستم شده است تو حکم کردی که ظالم مظلوم را بزند و مالهای او را بگیرد پس داود دعا کرد که پروردگارا
مرا از این بلیه نجات ده پس خدا وحی فرمود بسوی او که تو از من سؤال کردی که من حکم واقع بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود پدر
مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود من حکم کردم که بقصاص پدرش او را بکشد و مالهای پدر خود را از او بگیرد و بدان که پدرش در فلان باغ
در زیر فلان درخت مدفون است برو بآنجا و نامش را بگو و او را ندا کن تا تو را جواب بگوید و از او سؤال کن که کی او را کشته است پس داود
شاد شد و با بنی اسرائیل گفت که خدا مرا از این قضیه فرج کرامت فرمود و ایشان را با خود برد بزیر آن درخت و ندا کرد پدر
آنمرد را بنام او پس صدا از زیر آن درخت آمد که لبیک ای پیغمبر خدا داود ع گفت که ترا کشته است گفت فلان مرد مرا کشته و مالهای مرا
غصب کرد پس بنی اسرائیل را آیتی شد نزد داود و داود ع دعا کرد که حقتعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی
او که بندگان من در دنیا تاب این ندارند و حکم واقع را پس از مدعی گواه بطلب و مدعی علیه را سوگند بده و حکم واقع را بمن گذار که در روز
قیامت میان ایشان خواهم کرد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت داود از پروردگار خود سؤال کرد که یک قضیه
از قضاهای آخرت را که در دنیا بنماید که آن حکم خواهد کرد با و بنماید پس حقتعالی باو وحی کرد که آنچه از من سؤال کردی احدی از خلق خود را بر آن
مطلع نکردم و سزاوار نیست که بغیر از من کسی بآن حکم کند پس باز داود دعا کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو چیزی سؤال
کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این سؤال نکرده است حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد و در اول قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت
را بر تو نماید هر چه خواهد که پس چون صبح شد و داود در مجلس قضا نشست پیری آمد که جوانی را بسته بود و در دستش خوشه

انگوری بود و آنمرد پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ من شده است و درختهای انگور مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است
داود با جوان گفت که چه میگوئی آن جوان اقرار کرد که این کار کرده ام پس حقتعالی وحی نمود که اگر بحکم آخرت میان ایشان حکم کنی دل تو برنمیتابد
و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد بدانکه این باغ از پدر این جوان بود و این مرد پیر بباغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب
کرد و در کنار باغ دفن کرده است پس شمشیر با جوان بده که گردن این مرد پیر را بقصاص بزند و باغ را تسلیم این جوان کن و بگو که جوان فلان موضع
باغ را بکند و مال خود را بگیرد پس داود ترسید و این حکم را موافق فرموده خدا اجرا کرد و در روایت دیگر منقولست که دو شخص مخاصمه کردند
نزد داود در باب گاوی و هر دو بر ملکیت خود گواه گذرانیدند پس داود بمحراب رفت و گفت پروردگارا امر را بر من مشتبه کردی حکم کن در میان ایشان
پس حقتعالی وحی فرستاد که برو و بگیر گاو را از آنکه در دست او است و بده بدیگری و گردن او را بزن چون چنین کرد بنی اسرائیل بفریاد آمدند
و گفتند هر دو گواه گذرانیدند و آنکه در دستش بود احق بود که گاو با او باشد و داود از او گرفت و گردن او را بزد پس حضرت داود
برگشت بسوی محراب و گفت پروردگارا بنی اسرائیل بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی او که آنکه گاو در دست او بود
پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود پس هرگاه بعد از این چنین امور بوقوع آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن
و از من سؤال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم را بگذار بروز قیامت و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که در عهد داود زنجیری
از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه نزد آن زنجیر میبردند و هرکه محق بود دستش بزنجیر میرسید و هرکه مبطل بود دستش بزنجیر نمیرسید تا آنکه
شخصی گوهری نزد دیگری سپرد و او انکار کرد و آن گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود چون صاحب مال نزد او آمد و گفت بیا برویم نزد
زنجیر تا حق ظاهر شود پس چون نزد زنجیر رفتند صاحب مال دست دراز کرد دستش بزنجیر رسید چون نوبت آن منکر رسید عصا را بصاحب مال داد
گفت که این عصا را نگاه دار تا من دست بزنجیر برسانم پس دستش رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را بصاحب مال داده بود چون این حیله
از ایشان صادر شد حقتعالی زنجیر را باسمان برد و وحی نمود بداود که بگواه و قسم میان ایشان حکم کن و در احادیث معتبره دیگر منقولست
که چون قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد بعلم خود و بحکم واقع و گواه نخواهد طلبید و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که روزی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد پس دید که جوانی از برابر آنحضرت میاید و میگرید و جمعی
بر دور او هستند و او را تسلی میفرمایند پس حضرت از او پرسید که چرا میگریی گفت یا امیرالمؤمنین شریح قاضی حکمی بر من کرده است که
نمیدانم چونست این جماعت پدر مرا با خود بسفر بردند و اکنون برگشتند و پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند مرد
پرسیدم که مال او چه شد گفتند مالی نگذاشت پس ایشان را نزد شریح بردم شریح با ایشان سوگند فرمود و من میدانم یا امیرالمؤمنین که
پدرم مال بسیاری با خود بسفر برده بود پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که برگردید و چون نزد شریح آمدند فرمود که ای شریح چگونه میان این
گروه حکم کردی گفت این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان بسفر رفت و برنگشت و از ایشان پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مالش چه شد گفتند
مالی نداشت چون از او گفتیم گواهی داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم میکنی
والله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر پس فرمود که ای قنبر پهلوانان لشکر را طلب کن چون حاضر شدند بر هر یک
از این جماعت یکی از ایشان را موکل گردانید پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگوئید گمان میکنید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه
کردید اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود ایشان را پراکنده کنید و هر یک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد باز دارید و سرهای ایشان را بجامههای
خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند پس عبیدالله ابی رافع کاتب خود را طلبید و فرمود که خامه و دوات حاضر کن و در مجلس قضا متمکن گردید
و مردم بر دور آنحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز الله اکبر بگوئید پس یکی از ایشان را طلبید و در برابر روی
مبارک خود نشانید و روی او را گشود و فرمود که ای عبیدالله آنچه میگویم بنویس پس شروع نمود بسؤال کردن از او و فرمود که چه روز
از خانههای خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود گفت در فلان روز فرمود که در چه ماه گفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل که رسیدید
او مرد گفت در فلان منزل فرمود که در خانه کی و مرد گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض داشت گفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار
بود گفت در فلان عدد از روز پس آنحضرت احوال او را از همگی سؤال کرد که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن کرد و کفن او چه
چیز بود و کی بر او نماز کرد و کی او را بقبر برد چون حضرت همه را از او سؤال نمود او جواب گفت الله اکبر فرمود و مردم همه صدا بتکبیر بلند
کردند پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان بکشتن او چون شنیدند که مردم صدا بتکبیر بلند کردند پس فرمود که سر و روی این
مرد را ببندند و بزندان برند و دیگری را طلبید در پیش خود نشانید و روی او را گشود و فرمود که گمان میکردی که من نمیدانم که
شما چه کردهاید او گفت یا امیرالمؤمنین من یکی از ایشان بودم و راضی بکشتن او نبودم و اقرار کرد پس هر یک را طلبید

کرده اند همه اقرار کردند و امر زرا که اول طلبید بود حاضر کردند و نیز اقرار کرد که ما پدر او را بیخبر از کشتیم و مال او را برداشتیم پس حکم فرمود که مال و خون ایشان را بر آن جوان پس شریح گفت یا امیر المؤمنین حضرت داود را نیز فرما که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود روزی گذشت بجمعی از اطفال که بازی میکردند و در میان ایشان طفلی را آواز میکردند مات الدین یعنی مرد دین پس داود آن طفل را طلبید پرسید که چه نام داری گفت مات الدین گفت که تو را باین اسم مسمی کرده است گفت مادر من پس داود آن کودک را با خود آورد نزد مادر او و پرسید که این کی این فرزند تو را باین نام مسمی کرده باشد گفت پدرش پرسید که چگونه بوده است از زن گفت که پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت چون احوال او را از ایشان سؤال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پس گفتم که او را وصیتی کرد گفتند بلی گفت که زن من حامله است و بگو باید که خواه پسر بزاید و خواه دختر او را مات الدین نام کند پس من باین سبب این طفل را باین نام نامید داود گفت آیا میشناسی آن گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده گفت بلکه زنده اند فرمود که پس بیا با من و ایشان را بمن نشان بده پس آن حضرت آن جماعت را از خانهای ایشان بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان ثابت کرد اند و بعد از آن بآن زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی زنده شد دین و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که عمر شریف حضرت داود صد سال بود و از آنجمله چهل سال ملک پادشاهی آن حضرت بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی کوهی را امر کرد که از ایشان فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکه معظمه واقع است پس ندا کرد که حقتعالی در شب اول در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه پیغمبران و امتان از پشت آدم مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند پس حقتعالی وحی نمود بآدم که نظر کن که چه میبینی آدم گفت مورچه ریزه بسیار در کنار وادی میبینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تو اند که از پشت تو بیرون آورده ام که پیمان بگیرم از برای خود بپروردگاری و از برای محمد بپیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم آدم گفت پروردگارا چگونه اینها را پشت من گنجایش داد فرمود که ای آدم بصنع لطیف و قدرت بالغه خود همه را در پشت تو جا دادم آدم گفت پروردگارا چه میخواهی از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که از ایشان میخواهم که در عبادت خدا و یکی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و همتا نگذارند آدم گفت پروردگارا پس کسیکه ترا اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن میگردانم آدم گفت پس آنکه هر که از ایشان ترا معصیت کند جزای او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم ساکن میگردانم آدم گفت پروردگارا عدالت کرده در باب ایشان و ایشان را اگر توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد پس خدا فرمود بآدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را بنمود آدم بنام داود گذشت و عمر او را چهل سال دید گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من از عمر خود سی سال بر عمر داود بیفزایم آیا جایز خواهی نمود فرمود که بلی ای آدم گفت پروردگارا پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم از عمر من بینداز و بر عمر او اضافه کن پس حقتعالی چنین کرد چنانچه حقتعالی میفرماید در قرآن که محو میکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات مینماید آنچه را میخواهد و نزد اوست ام الکتاب یعنی کتابیکه مادر همه کتابها است دیگر همه از روی نوشته میشود پس چون مدت عمر آدم منتهی شد ملک الموت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم گفت بملک الموت سی سال از عمر من مانده است ملک الموت گفت آن سی سال را از عمر خود کم کردی و بر عمر داود افزودی در وادی روحا در هنگامیکه حقتعالی نامهای پیغمبران و ذریت ترا بر تو عرض میکرد آدم گفت بملک الموت بخاطرم نیست ملک الموت گفت ای آدم آیا تو خود سؤال نکردی که حق تعالی بر عمر داود بیفزاید و از عمر تو محو کند پس حقتعالی برای داود زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو کرد آدم گفت اگر نوشته در این باب هست حاضر کن تا من بدانم و در واقع از خاطر آدم محو شده بود پس از آن روز حقتعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند و در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که پنجاه سال اضافه عمر داود نمود و چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواه دادند نزد او پس راضی شد ملک موت و قبض روح آنحضرت کرد و در روایت دیگر چنانست که عمر داود چهل سال بود و آدم شصت سال بر آن افزود و احادیث در این معنی در باب حضرت آدم گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد میآید و در آنجا مذکور شد و علی بن ابرهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی و زمان داود علیهما السلام پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی هزار و صد سال فاصله بود

فصل دوم در بیان نزول زبور بر حضرت داود علیه السلام است حق تعالی فرموده است که واذکر عبدنا داود ذا الایدانه اواب و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خداوند بدرستیکه او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق بدرستیکه ما مسخر کردیم کوهها را که با او تسبیح میکنند در وقت پسین و چاشت و برای او

انابت والطیر محشوره کل له اواب و مسخر کردانیدیم مرغان را که جمع میشدند نزد او و هر یک از کوهها و مرغان از برای او رجوع کننده بود بتسبیح و هر گاه که او تسبیح میکرد با تمام کوهها و تسبیح میکردند و شددنا ملکه و اتیناه الحکمه و فصل الخطاب و محکم کردانیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم باو حکمت را یعنی پیغمبری را یا کمال علم و عمل و خطاب جدا کننده میان حق و باطل که هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه کردند نزد داود وقتیکه بدیوار محراب یا غرفه داود بالا رفتند اذ دخلوا علی داود ففزع منهم چون داخل شدند بر داود و پس ترسید از ایشان قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط گفتند مترس داود خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و از راستی و جور مکن در حکم و راه نما ما را براه راست ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجه ولی نعجه واحده فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستیکه این برادر منست او را نود و نه میش هست و مرا یک میش هست پس میگوید که آن یک میش را بمن بده و برمن زیادتی میکند در مخاطبه و مخاصمه قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه داود گفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که سؤال کرده است میش ترا که بامیشهای خود ضم کند وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و بدرستیکه بسیاری از شرکا ستم میکنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و عمل شایسته کرده اند و بسیار اندک اند ایشان وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب و گمان کرد داود که ما او را امتحان کرده ایم باین حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و بسجده افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و از حضرت امام باقر منقولست که مراد از گمان در اینجا علم است یعنی یقین دانست که خدا او را امتحان کرده فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن ماب پس آمرزیدیم برای او این را و بدرستیکه هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض ای داود بدرستیکه کردانیدیم ترا جانشین خود در زمین فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم براستی ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن خواهش خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب بدرستیکه آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشان راست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب مقدس ایزدی تعالی شانه حضرت داود را خلیفه خود کردانید در زمین و زبور را بر او نازل کردانید و وحی کرد بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویید و سببش آن بود که چون حضرت داود از نماز فارغ میشد بعد از آنحضرت بر میخاست و حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی میکرد و مدح میکرد یک یک از پیغمبران گذشته را و فضایل و افعال پسندیده ایشان را یاد میکرد و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور میساخت حضرت داود را بآن عبادت بر اجابت کرد که بر پروردگارا پیغمبران شاگرده بانچه کردند و من شاکر حقتعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان بچند ابتلا که ایشان را امتحان کردم و مبتلا گردانیدم و صبر و شکیبائی کردند و باین سبب ثنا و مدح ایشان کردند داود گفت پروردگارا مرا نیز مبتلا گردان و امتحان کن تا من نیز صبر کنم و بعد از آن بایشان برسم حقتعالی فرمود که ای داود اختیار کردی بلا را بر عافیت انهار امتحان اکردم و خبر نکردم بتو را خبر میکنم و امتحان میکنم و آنکه امر در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بتو وارد خواهد شد و عادت داود چنان بود که یکروز در مجلس دیوان مینشست و حکم میفرمود در میان مردم و یکروز در خانه خود از فارغ میکرد و انبیک عبادت خدا و با پروردگار در خلوت میکرد چون آن روز شد که حقتعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدید تر کرد و در محراب خود خلوت گزید و منع کرد مردم را که کسی نزد او بروند ناگاه مرغی را دید که پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زبرجد سبز بود و بالهای آن مرغ از یاقوت و سر و منقارش از مروارید و زیر جلد بود پس آن مرغ را بسیار خوش آمد او و او فراموش کرد حال خود را برخواست که آن را بگیرد پس آن مرغ پرواز کرد و بر دیوار نشست که در میان خانه داود و خانه اوریا بن حنان بود و داود اوریا را بجنگی فرستاده بود چون داود بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد ناگاه نظر او بر زن اوریا افتاد که نشسته و غسل میکرد چون سایه داود را دید موهای سر خود را بر یک خود افشانید و بدن خود را پوشانید داود در فتنه محبت او افتاد و پاکرید بمحراب خود برگشت و از حال خود کرد داشت افتاد و نوشت بسپهسالار خود که اوریا را موضع برود بمجنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن خود بگذارید و نوشت که اوریا را پیش تابوت بدارید که جنگ کند پس سپهسالار داود اوریا را پیش بلو ... کشته شد پس در آنوقت دو ملک از سقف خانه بزیر داود آمدند و هر دو نزد او ایستادند ... پس داود از ایشان ترسید از ایشان گفتند مترس ما دو خصمیم که بعضی از ما بر بعضی ستم کرده است ... گفت ... داد میخواهد ... یکی بود با کو سفند ... پس داود گفت که ظلم کرده است که خواسته است که کوسفند او را بگیرد و با کوسفندان خود ضم کند پس آن ملک دیگر که مدعی علیه بود بخندید و گفت بر خود حکم کردی داود گفت معصیت خدا کرده ام ... دانست که امتحان بود شکست

در خواب بنا با سنار رفتند داود دریافت که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود پس چهل روز بسجده افتاد و میگریست و بغیر از وقت نماز سر از سجده
بر نمیداشت تا آنکه پیشانی او و زانویش مجروح شد و خون از دیده تمام باکش جاری شد بعد از چهل روز حق تعالی او را ندا کرد که ای داود چیست ترا
که اینقدر گریه میکنی اگر گرسنه که ترا طعام دهیم اگر تشنه که ترا آب دهیم اگر برهنه که ترا بپوشانیم اگر ترسانی که ترا ایمن گردانیم داود گفت پروردگارا چگونه
نترسم و حال آنکه کرده ام آنچه میدانی و تو حکم کننده عادلی و ستم ستمکاران را از تو نمیگذرد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای داود توبه کن داود گفت پروردگارا
چگونه توبه کنم من معیوب شوم و صاحب حق زنده نیست که از او برائت ذمه خود بطلبم حق تعالی فرمود که برو بنزد قبر اوریا او را ندا کن که ترا بفریاد رسد و
سوال کن از او که ببخشد بر تو تا من او را ابراء کنم داود گفت پروردگارا اگر نبخشد چه کنم فرمود که من سوال میکنم که ترا ببخشد پس داود روانه
شد بجانب قبر اوریا و میگریست و تلاوت زبور میکرد و چون آنحضرت تلاوت زبور میکرد هیچ سنگ و درخت و کوه و مرغ و درنده نمیماند
مگر آنکه با او هم آواز میشدند پس با این حال رفت تا بکوهی رسید که در آن کوه غاری بود که در آن پیغمبر عابدی بود که او را حزقیل میگفتند چون
حزقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود است با خود گفت پیغمبر گناهکار است چون داود بنزد آن غار رسید گفت ای حزقیل
مرا رخصت میدهی که بنزد تو بیایم گفت نه زیرا که تو گناهکاری پس گریه داود زیاده شد حق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل که ای حزقیل سرزنش مکن
داود را بخطای او و از من عافیت بطلب که اگر ترا بخود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد پس حزقیل برخاست و دست داود را گرفت و بسوی خود
برد پس داود گفت که ای حزقیل هرگز قصد گناه کرده گفت نه پرسید که هرگز ترا عجبی حاصل شده است از عبادتی که میکنی گفت نه پرسید
که هرگز میل بدنیا کرده که خواسته باشی که از شهوات و لذات دنیا چیزی اختیار کنی گفت بلی گاه هست که چنین امری در دل من بهم میرسد
داود گفت که هرگاه از چنین امری عارض شود چه چیز علاج آن میکنی حزقیل گفت داخل رخنه این کوه میشوم و از آنچه در آنجا هست عبرت
میگیرم پس داود داخل آن رخنه شد دید تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت کله کهنه شده و استخوانهای پوسیده ریخته است
و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود که منم اروی بن سلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر باکره
بردم و آخر کار من این شد که خاک فرش من شده است و سنگ بالش من و مارها و کرمها همسایگان و صاحبان من شده اند پس
هر که مرا باین حال ببیند فریب دنیا نخورد پس داود از آنجا گذشت و رفت و بنزد قبر اوریا آمد و او را صدا زد جواب نداد بار دیگر او را ندا کرد
و جواب نداد و در مرتبه سیم اوریا گفت ای پیغمبر خدا چکار داری که مرا از شادی و سروری که داشتم باز داشتی گفت ای اوریا مرا ببخش و گناهم را
ببخش پس حق تعالی وحی کرد که ای داود برای او ظاهر کن که چه کرده ای با او پس مرتبه سیم او را ندا کرد تا جواب گفت پس داود گفت
ای اوریا من چنین کاری کرده ام اوریا گفت آیا پیغمبر چنین کاری میکند چون دیگر او را ندا کرد جواب نشنید پس داود بر زمین افتاد و گریه
و زاری کرد پس حق تعالی وحی کرد بخزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است که پرده ها را بر دارد چون پرده ها را برداشتند اوریا غرفه و سرا
دید پرسید که این بهشت از کیست حق تعالی فرمود که این بهشت از کسیست که داود را ببخشد اوریا گفت پروردگارا گناه او را
بخشیدم پس داود بسوی بنی اسرائیل برگشت و بعد از آن هرگاه از تمام زمین بر میخاست حمد و ثنای خدا میگفت بر پیغمبران ایشان میگفت
و بعد از آن میگفت داود پیش از گناه چنین و چنان فضیلتها داشت پس داود غمگین شد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای داود گناه ترا
بخشیدم و ننگ گناه ترا بر بنی اسرائیل لازم کردانیدم داود گفت پروردگارا تو عادلی و جور نمیکنی چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم میکردانی
فرمود برای آنکه چون اراده آن عمل کردی بر تو انکار نکردند پس بعد از آن زن اوریا را بامر الهی خواست و حضرت سلیمان از او بهم رسید از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که اوریا کشته نشد و بعد از توبه داود فرستاد و اوریا را طلبید بعد از آمدن هشت روز زنده بود و بعد از آن
فوت شد و بعد از فوت او داود زن او را خواست **مؤلف گوید** که این قصه نیز از جمله قصه هاییست که متمسک با آنها شده اند جمعی که
تجویز گناه نسبت به پیغمبران میکنند از اهل سنت و بنا بر این قصه را باین نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد و بعضی از شیعه نیز
نقل کرده اند و چون سابقا نیز دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت پیغمبران از گناهان پس باید که بعضی از اجزاء این روایت
محمول بر تقیه باشد چنانچه بسند معتبر از ابو بصیر منقول است که گفت بحضرت امام جعفر صادق عرض کردم که چه میفرمایید در آنچه مردم در باب
داود و زن اوریا میگویند فرمود که اینها افترا کرده اند بر آنحضرت و در حدیث موثق دیگر منقول است که آنحضرت فرمود که اگر دست
بیابم بر کسیکه گوید داود دست بزن اوریا گذاشته هر آینه او را دو حد خواهم زد یکی برای حد گفتن و یکی برای افترا بر پیغمبر خدا گفتن
و همین مضمون را عامه نیز از حضرت امیرالمومنین روایت کرده اند و بنا بر مذهب شیعه بعضی از محققین که تجویز گناه نسبت به پیغمبران
نمیکنند خلاف است که استغفار حضرت داود از برای چه بود و افتتان و امتحان خدا نسبت باو چه بود و در این مقام چند وجه گفته اند
اول آنکه استغفار از برای گناه نبود بلکه از برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود دویم آنکه او در باب خواستگاری کرده بود داود بعد

از او را خواستگاری کرد و اوریا زن نداشت و داود نود و نه زن داشت و اولی آن بود که آن زن را برای اوریا بگذارد چون چنین نکرد حق تعالی او را
باین مکروه معاتبه فرمود سیم آنکه داود اوریا را بجنگ فرستاده بود چون خبر شهادت اوریا رسید بسیار متاثر نشد باعتبار آنکه دانست که زن
مقبوله او را خواهد خواست و این نیز مکروهی بود که مناسب شان آنحضرت نبود اما موجب گناه نبود پس خدا دو ملک را برای تنبیه آنحضرت
فرستاد چهارم آنکه دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن بآنحضرت آمده بودند و چون دست نیافتند این مرافعه را
بعلت خود القا کردند و داود با ایشان گمان بد کرد و خواست که ایشان را آزار کند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض
ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه الهی نسبت بداود برای آن بود که چون مدعی دعوای خود را گفت پیش از آنکه از مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو
ستم کرده است و غرض آنحضرت آن بود که اگر راست میگوئی بر تو ستم کرده است و اولی آن بود که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود
این را نگوید برای این ترک اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر منقول است که علی بن الجهم در مجلس مامون از حضرت امام رضا از این
آیات سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما در این باب چه میگویند علی بن الجهم گفت که میگویند که روزی داود در محراب خود نماز میکرد ناگاه
شیطان از برای او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد پس داود نماز خود را قطع کرد برخاست که مرغ را بگیرد پس مرغ بصحن خانه رفت داود نیز
از پی او رفت پس مرغ پرواز کرد و بر بام خانه نشست داود نیز بر بام خانه بالا رفت پس مرغ بخانه اوریا بن حنان رفت داود نیز متوجه شد
بخانه اوریا ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد و برهنه و همینکه دید او را عاشق او بیقرار شد و اوریا را ببعضی از جنگها فرستاده
بود پس نوشت بسرکرده آن لشکر که مقدم دارد اوریا را بر تابوت لشکر خود چون اوریا را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد چون این خبر
بداود رسید غمگین شد باز دیگر نوشت که او را بر تابوت مقدم کردان در جنگ چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داود زن اوریا را
نکاح کرد چون حضرت امام رضا این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی مبارک خود زد و گفت انا لله و انا
الیه راجعون شما نسبت میدهید پیغمبری از پیغمبران خدا را که نماز خود را سبک شمارد و برای مرغی نماز را قطع کرده و آنکه عاشق زن مردی شد
و باین سبب شوهر او را کشت پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت امام رضا فرمود که داود گمان کرد که حق تعالی خلقی
از او داناتر نیافریده است پس خدا دو ملک را فرستاد که از دیوار غرفه او بالا رفتند چون بنزد او رفتند و مدعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه
حق تعالی یاد فرموده است حضرت داود مبادرت نمود پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او دعوی میکند راست است یا نه و پیش از
آنکه از مدعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود که بر تو ظلم کرده است که گوسفند ترا خواسته است که با گوسفند خود ضم کند پس این خطای ترک اولی بود
که در حکم کردن از آنحضرت صادر شد نه آنچه شما میگوئید آیا نمیشنوید که حق تعالی بعد از آن میفرماید که ای داود ما ترا خلیفه کردانیدیم در زمین
پس حکم کن در میان مردم بحق پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس قصه او با اوریا چه بود فرمود که در زمان داود مقرر چنین بود که زنی
که شوهرش میمرد یا کشته میشد بعد از او هرگز شوهر نمیکرد و اول کسی که حق تعالی از برای او حلال کردانید زنی را که شوهرش کشته شده
باشد بخواهد داود بود چون اوریا کشته شد و عده زن او منقضی شد حضرت داود زن او را خواست و باینمعنی بر مردم او را گران
آمد که داود اول مرتبه این حکم را در باب تزوج او جاری کردانید **مؤلف گوید** که منسوخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولوا العزم
خلاف مشهور است و ممکن است که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکمها تا زمان داود خواهد بود یا آنکه نسخ کلی مخصوص زمان
پیغمبران اولوا العزم است استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ تواند شد و بدانکه این
بعضی از وجوهی است که در این قصه گفته اند و وجه اخیر که موافق حدیث است بهترین وجوه است و سایر وجوه را در کتاب بحار الانوار
بیان کرده ام و مجملا باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمیشود لیکن چون نهایت مرتبه کمال ایشان اقرار بعجز و ناتوانی و تذلل و
شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور نوعی از مخالفتی حاصل نمیشود لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را بخود
میگذارد که مکروهی یا ترک اولی از ایشان صادر گردد تا بعین الیقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق بعصمت و تأیید
ربانیست و در تحت کمال ایشان بسبب هدایت سبحانی است بسبب … این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل و تضرع و انکسار در آیند
و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمال و علو درجات ایشان گردد و مرتبه ایشان باضعاف مضاعف زیاده از پیش شود و این معنی را از
ایشان اکرده لهذا حق تعالی بشیطان خطاب فرمود که بر بندگان من ترا بر ایشان تسلطی نیست مگر آنها که متابعت تو نمایند
از گمراهان زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید نیز الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردد برغم انف شیطان
درجات ایشان و منزلت مراتب قرب و محبت ایشان افزون تر میشود چنانچه در قصه آدم میفرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد پس
خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و بدرجه معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از قصه اهل داود میفرماید که

اورا امر نمایم او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ هست و بازگشت نیکو پس گمان کرد بعد از آن و در اخطاء خلافت و جانشینی خود در زمین
فرمود و اگر در این معنی اندک تفکر نمائی بعقل مستقیم حکمتهای بسیار وجود شیطان و تزیین شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر میشود
پس ظاهر است که ارتکاب ترک اولی که موجب صد سال تضرع و زاری کردن شود در درگاه خداوند عین صلاح او است و اگر بظاهر
او را از بهشت جدا نمیکردند اما توبه و انابه و تضرع او را در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و هر قطره که از دیده
مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب میوه‌ها بار آمد و در بساتین معرفت انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردید و هر آه
که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی مجرم گردید و هر ناله جگر سوز که لبیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید هر اندوهی سرمایه شادی ابدی برای
خود و گروهی مهیا کرد و هر مروارید اشکی که از دیده در پاشان بارید در شاهوار تاج عزتش گردید و هر سرشک خونین که از چهره
محبت گزینش روان گردید مانند لعل آبدار اکلیل عزتش را زینت بخشید و بجهت تفضیل انسان بر ملک است کمال مرتبه محبت و
معرفت غالبا نمیشود و این مرتبه میسر نمیشود اگر ترک اولی نباشد پس مقرب از هر تغیر حالی با منتقل شد از درجه قرب بمرتبه پست تر و متوجه شد بامور
ضروریه جهت اکل و شرب و معاشرت با ایشان از ترک بعضی از لذات حلال چو بر ایشان عود مینماید در درگاه عالم الاسرار بعجز و انکسار و بشان
زبان بتضرع و استغفار میگشایند و نسبت گناهان بخود میدهند بسبب ملاحظه حرمان و هجران بخود میدهند چنانچه در مناجاتهای انبیاء و
مرسلین و ائمه طاهرین خصوصا حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر است در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگ است
و معنی آنکه عقلها قاصر است و هر که از این در با قطره چشیده است یا از رجوع مخموم همه بکام جانش رسیده است و از نشاء قرب و مناجات
لذتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از مرتبه زاهد خشک آنکه برتر نشسته است یا آنکه حلاوت آب شور که به محبت یافته
بلچاشنی دیده توبه کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میداند و نشاء این رجوع را میداند و میداند که تا بر نغمه داود و ناله نوحه او سر
داشت بلکه ان ناله و شور انگیز هجران رحیم و داشت میفهمد که دلربائی دو داه مجرم از امید داری امرزش خداوند معبود
و خداوند و قبول کننده هر خطا کار و داشت چنانچه بسند معتبر از حضرت مبین الحلال و مبین الحرام ابو جعفر بن محمد الصادق صلوات الله
علیه منقول است که هیچکس گریه نکرد مثل سه کس آدم و یوسف و داود اما آدم پس چون او را از بهشت بیرون کردند از محل بلند بود که سرش در در
های آسمان بود انقدر گریست که اهل آسمان از گریه او متاذی شدند و بحق تعالی شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید و اما
داود پس انقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و ناله‌ای چند میکشید که آن گیاهها که از آب دیده اش روئیده بود با آتش آه
او میسوخت و اما یوسف انقدر بر مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یکروز گریه کند
یکروز ساکت باشد **فصل سیم** در بیان وحیهائی است که بر آنحضرت نازل گردیده و حکمتهائی است که از آنجناب بظهور رسیده باشد و بعضی
از نوادر احوال آنحضرت بسند معتبر از آنحضرت منقول است که زبور در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان بر حضرت داود نازل گردید
از حضرت رسول منقول است که زبور یکجا نوشته بر آن حضرت نازل شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی
وحی نمود بحضرت داود که ای داود چرا ترا چنین تنها میبینم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کرده ام و ایشان نیز از من دوری کردند فرمود که چرا ترا
چنین ساکت میبینم گفت ترس تو مرا ساکت کرده است فرمود که چرا ترا در تعب و مشقت میبینم گفت که محبت تو مرا در تعب افکنده است
فرمود که چرا ترا فقیر میبینم و حال آنکه مال بسیار بتو داده ام گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است فرمود که چرا ترا چنین در تذلل
و شکستگی میبینم گفت که آن عظمت جلال تو که بوصف در نمی آید مرا از برای تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است نزد تو شکستگی ای سید
و آقای من حق تعالی فرمود که پس بشارت باد ترا بفضل و زیادتی از جانب من و چون نزد من آئی در روز قیامت آنچه خواهی با مردم مخلوط
باش و بطریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما در اعمال البته از ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه میخواهی از من در روز قیامت و در حدیث دیگر فرمود
که حق تعالی وحی نمود که ای داود بمن شاد باش و بذکر من لذت بیاب و بر از گفتن من تنعم کن که بزودی خالی میکنم خانه دنیا را از فاسقان
و لعنت خود را مقرر میگردانم بر ستمکاران و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول فرمود که خداوند عالمیان وحی کرد بسوی داود که
ای داود چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که در زیر پرتو آن بنشیند همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و همچنانکه
طیره و فال بد ضرر نمیرساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیه آنها که نظر بفال بد میکنند و چنانچه نزدیکترین مردم
بمن در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند و در چند حدیث معتبر از آنحضرت
منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بدرستیکه بنده از بندگان من حسنه میآورد و بهشت خود را بر او مباح میگردانم داود گفت
پروردگارا آن حسنه کدام است فرمود که آن است که بنده مومن را شاد کند اگرچه بیک دانه خرما باشد پس داود گفت سزاوار است که هر که

ترا بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بحضرت سلیمان گفت که ای فرزند زنهار
که بسیار خنده مکن که بسیار خندیدن بنده را در روز قیامت فقیر و تنگ دست میگرداند ای فرزند بر تو باد بسیار خاموشی مگر از چیزی که دانی که
خیر تو در گفتن است بدرستیکه یک پشیمانی خاموشی بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن میباشد ای فرزند اگر سخن
گفتن از نقره باشد سزاوار است که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آل داود نوشته است که ای فرزند آدم
چگونه هدایت دیگران سخن میگوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای فرزند آدم دل تو صبح گردیده است یاد قساوت و فراموشی کار عظمت
پروردگار خود اگر عالم بودی بعظمت جلال پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان و برای وعدهای او امیدوار میبودی وای
چگونه یاد نمیکنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود
که ای داود بدرستیکه بنده حسنه نزد من میآورد در روز قیامت من او را بسبب آن حسنه حاکم میگردانم در بهشت که هر جای بهشت که خواهد با او بدهند داود
گفت پروردگارا آنکدام بنده است فرمود که بنده مومن است که سعی کند در حاجت برادر مسلمان خود خواهد که آن حاجت برآورده شود
خواه نشود و در روایت معتبر منقول است در تفسیر قول حق تعالی ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی
الصالحون که مراد است که بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین را میراث خواهند
برد بندگان شایسته ما که قائم آل محمد صلوات الله علیه و اصحاب آنحضرت اند و فرمود که در زبور چند چیز هست و تابع آنها هست و مشتمل است
بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بقوم خود برسان که هر بنده که من
او را بطاعت مامور گردانم و او اطاعت من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود و اگر از من حاجتی بطلبد باو عطا کنم و اگر مرا بخواند
او را اجابت کنم و اگر از من طلب پناه کند او را پناه دهم و اگر از من بطلبد کفایت شر از دشمن خود او را کفایت کنم و اگر بر من توکل کند
او را حفظ کنم و اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند ترکیبد همه از او بگیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی
داود که بدرستیکه بندگان من با یکدیگر دوستی میکنند برای غیر من و دشمنی میکنند برای غیر من و ظاهر میگردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان
میکنند در دلهای خود فریب و دغل را و در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب
گردانم دعای تو را در ایام بلا و شدت و فرمود که ایداود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من داود گفت پروردگارا من ترا دوست میدارم
و چگونه ترا دوست گردانم نزد خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا ایشان مرا دوست دارند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است
در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان خود را بشناسد و پیوسته متوجه نفس خود باشد و زبان
خود را از لغو نگاه دارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان
را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را بشارت دهم و صدیقان را بترسانم فرمود که ایداود بشارت ده گناهکاران
را که من توبه را قبول میکنم و از گناهان برحمت خود عفو میکنم و بترسان صدیقان را که عجب نکنند بکردهای خود که هر بنده را که من
در مقام حساب بدارم البته هلاک شود و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت داود نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت نشسته
بود در نهایت پریشانی با جامههای کهنه پیوسته مجلس آنحضرت مینشست و سخن نمیگفت پس در این روز ملک موت نزد داود آمد
و سلام کرد بانحضرت و نظر تندی بسوی جوان کرد پس داود از سبب این نظر کردن از ملک موت سوال کرد ملک موت گفت من مامور شده ام
که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود بر او رحم کرد و پرسید که ای جوان آیا زن داری گفت نه هرگز زن تزویج نکرده ام داود
گفت پس نزد فلان مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل برو و او را بگو که داود ترا امر میکند که دختر خود را بعقد تو در آوری و امشب زفاف کنی و آنچه
از خرجی میخواهی بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هشتم نزد من بیا بهمین موضع پس جوان رسالت حضرت داود را بان مرد رسانید
آن مرد اطاعت کرد دختر خود را بعقد او در آورد و هفت روز نزد آن زن ماند روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت از او پرسید که چون یافتی
خود را در این هفت روز گفت هرگز در نعمت و شادی باین خوبی نبوده ام داود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت بود که بیاید
و قبض روح او بکند چون دید ملک موت نیامد با جوان گفت که برو بخانه خود و با اهل خود باش و روز هشتم نزد ما بیا پس جوان رفت
باز روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد چون ملک موت نیامد باز او را مرخص فرمود گفت روز هشتم بیا و این مرتبه که جوان آمد ملک موت نیز
آمد حضرت داود با او گفت تو نگفتی که من مامور شده ام بقبض روح این جوان تا هفت روز گفت بلی داود گفت سه هفته گذشت و او
زنده است ملک موت گفت که ای داود حق تعالی بر او رحم کرد برحم کردن تو بر او و اجل او را سی سال پس انداخت و بسند موثق معتبر از حضرت
صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که خلاده دختر اوس را بشارت بده به بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در

اصلاح

حاشیه

پس داود به در خانه او رفت و در زد زن بیرون آمد و گفت با زن آیا امر چیزی نازل شده است فرمود که بلی گفت چه چیز نازل شده است فرمود
رسالت خدا را با او نقل کرد زن گفت آیا دیگر کسی هست که مثل نام من نامی داشته باشد داود گفت نه زن گفت ترا مخصوص فرموده است گفت
پیغمبر خدا من ترا تکذیب نمیکنم بخدا سوگند که دروغ نگفته ام چیزی که سبب تواند بود که تو پیغمبر مائی داود گفت مرا خبر ده از نیتها خود
گفت هرگز رنجی یا گرسنگی بمن نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا بحالت دیگر بگرداند و بآن حال راضی بودم
و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم داود گفت بهمین خصلت باین مرتبه رسیدی این دین و طریقه ایست که حقتعالی برای شایستگان
خود پسندیده است و در بعضی از روایات منقولست که زبور داود صد و پنجاه سوره بود و در آنجا مکتوب بود که ای داود بشنو از من
آنچه میگویم حق است هر که بنزد من بیاید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم ای داود از من بشنو آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است
هر که بنزد من بیاید و شرمنده باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان اعمال او محو کنم و در روایت دیگر وارد شده
که حقتعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود حذر نما از دلهائی که چسبیده است بشهوتهای دنیا که عقلهای ایشان محجوبند از من و [illegible]
ای داود حذر نما هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او مینماید و هر که انس بحبیب خود دارد گفتار او را قبول میکند و کردار او را میپسندد
هر که وثوق و اعتماد بحبیب خود دارد توکل در کارها خود را باو میگذارد و هر که بسوی حبیب خود مشتاقست اهتمام میکند در رفتار بسوی
او ای داود خود را باو برسانید و یاد کردن من برای یاد کنندگان منست و بهشت من برای اطاعت کنندگان منست و زیارت
من برای مشتاقان منست و خود بتنهائی برای مطیعان خود هستم منقولست که حقتعالی بعضی وحی نمود که بگو بفلان پادشاه جبار
که من ترا پادشاه نگردانیده ام که دنیا را بر روی دنیا جمع کنی ولیکن ترا استیلا داده ام که دعای مظلومان را از من رد کنی و ایشان را یاری کنی بدرستیکه
من قسم یاد کرده ام بذات مقدس خود که مظلوم را یاری کنم و انتقام میکشم از برای او از آنکسیکه در حضور او باو ستم کرده و یاری او
نکرده منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر منست داود گفت خداوندا چگونه ترا شکر
کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتی هست از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی که حق شکر مرا
بجا نمیتوانی آورد شکر کردی مرا چنانچه حق شکر منست و در روایت دیگر وارد شده است که داود در روزی بصحرا رفت پس حقتعالی وحی
نمود بسوی او که ای داود چرا از جمیع تنها میبینم داود گفت خداوندا شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حایل گردید میان
من و خلق تو پس خدا وحی نمود باو که برگرد بسوی خلق که اگر بنده گریخته مرا بیاوری نزد من ترا در لوح حافظ کرده شده مینویسم و
در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که لازمست بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتیکه با پروردگار
خود مناجات کند و ساعتیکه حساب نفس خود بکند و ساعتیکه صحبت بدارد با برادران مومنی که عیبهای او را باو راست میگویند
و ساعتیکه مشغول لذتهای نفس خود گردد در چیزیکه حلال و پسندیده باشد و این ساعت باعث قوت او است بر ساعتهای دیگر و بسند صحیح
منقولست که زنی بود در زمان حضرت داود و مردی میآمد نزد او و اکراه میکرد بر زنا پس خدا در دل آن زن انداخت که بآن مرد گفت که تو هر گاه نزد
من میآئی که زنا کنی دیگری بنزد زن تو میرود و با او زنا میکند پس آن مرد همان ساعت بخانه خود برگشت دید که مردی با زن او زنا میکند
پس او را گرفت و نزد حضرت داود آورد و گفت ای پیغمبر خدا بلائی بر سر من آمده که بر کسی نیامده است داود گفت آن بلا چیست گفت
این مرد را با زن خود یافتم پس خدا وحی کرد بداود که بگو آنچه میکنی جزا میبینی و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی
فرستاد بسوی داود که هر بنده که پناه بسوی من آورد در نگاهداشتن از بلاها و جلب نعمتها بر من توکل کند نه بر دیگران و دانم از نیت او
که در این دعوی صادق است اگر آسمانها و زمین و هر که در آنها است با او در مقام کید و ضرر در آیند البته از برای او بیرون شد از میان آنها
قرار دهم و او را از شر ایشان نجات دهم و هر بنده که از نیت او دانم که اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر من میبرد البته قطع کنم اسباب آسمانها را
از دست او و زمین را در زیر او سست کنم و پروا نکنم که در هر وادی که او هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی وحی
نمود بداود که بگو بداود بیچارگان و ستمکاران که مرا یاد نکنند با غافلی که هر بنده که مرا یاد کند من او را یاد میکنم و چون ایشان یاد
کنم بانحا ایشان لعنت میفرستم و بسند صحیح از حضرت امام باقر منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود در اعجاب او بسیار خوش میآمد
پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او ریا کار است پس آن مرد مرد پس خبر فوت شد بنزد داود
آمدند و گفتند فلان عابد مرد داود گفت او را دفن کنید پس بجنازه او حاضر نشد پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند و کار او را پسند نکردند
و تعجب کردند که چرا حاضر نشد چون او را غسل دادند پنجاه کس برخواستند و گفتند خدایا شهادت میدهیم که بغیر از نیکی از او چیزی ندیده ایم
و در نماز بر او پنجاه کس چنین شهادت دادند پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود که چرا بجنازه فلان مرد حاضر نشدی داود گفت ای پروردگار

خود خبر دادی مرا از حال او حقتعالی فرمود که بلی چنین بود و لیکن جمعی از احبار و رهبان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند
که از او غیر از نیکی ندیدیم مگر نیکی پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم از او پوشیدم و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام رضا
در مجلس مأمون بر راس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که داود در زبور خود فرمود که خداوندا مبعوث گردان بر پادارنده سنت را بعد
از فترت یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر مبعوث نگردیده باشد پس حضرت فرمود که آیا میشناسی پیغمبری را که سنت را بعد از فترت برپا داشته
باشد بغیر از محمد و بسند طاوس یمانی رضی الله عنه ذکر کرده است که در زبور داود دیدم در سوره دوم که ای داود گردانیدم خلیفه خود
در زمین و گردانیدم ترا تنزیه کننده خود و پیغمبر خود و بزودی عیسی را جمعی خدا خواهند دانست بغیر از من بسبب آنکه من میخواهم
که مرده را زنده کند با ذن من ای داود مرا وصف کن بر خلق من بکرم و رحمت و بانکه ما هر چیز را دادم ای داود از خلق کسیکه نشده و بمن بود
که او را نا امید کردم و کی بازگشت کرده بدرگاه من که من او را نا امید کرده باشم انابت نابت خود را اندام چرا خدا را بقدس و پاکی یاد نمیکنید
او صورت دهنده و افریننده کار شما است برنگهای مختلف چرا حفظ نمیکنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز چرا دفع نمیکنید بروی صبر
مرادهای خود را گو یا هرگز نخواهید مرد و گو یا دنیا برای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهید شد و حال آنکه از برای شما بهشت عدن
من گشاده است و فراوان ترین زینتها دنیا اگر تعقل و تفکر نمائید و بزودی خواهید دانست در هنگامیکه بنزد من آئید که من بینا و مطلعم
بر کردارهای خلایق و من هستم خداوندیکه خلق کننده نور است و در سوره دهم نوشته است که گروه مردمان غافل شوید از آخرت و
فریب نداده شما را از این بندگان روی و طراوت دنیا ای بنی اسرائیل اگر تفکر نمائید در بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را
و در آنچه مهیا کرده ام برای عاصیان هر آینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد بود گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا
از پشت انداخته اید و حق مرا سبک شمرده اید گو یا گناه کار نیستید که عصیان شما را خواهند کرد پس چند بگوئید و نکنید و چند وعده کنید
و خلف آن کنید و چند عهد کنید و بشکنید اگر فکر کنید در دوستی خاک و تنهائی و تاریکی قبر هر آینه کم سخن خواهید گفت و یاد من
و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول بطاعت من بسیار خواهید گردید بدرستیکه کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیر و زایل است
آیا فکر نمیکنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیا کرده ام در آنها از آیات و تخویفات و ترغیبات در منها هو آنکه ما داشته ام که مرا تسبیح
میگویند و در طلب روزی من میپویند و منم بخشنده و مهربان من هستم خداوندیکه خلق کننده نور است و در سوره هفدهم نوشته است که ای داود
بشنو آنچه میگویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را میراث خواهم داد بمحمد و امت او و ایشان بر خلاف شما خواهند بود
و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود پس بسیار کن تقدیس مرا چون نغمه و تقدیس من بلند کن در هر ساعت که بسیار لیکن
ای داود بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد و از پدر خود دوری کن بسبب معصیت و ابرار خود که
کسب حرام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و از برای هر دو بجانب آمد و در وقت نماز واجبی پس یکی از ایشان
گفت که من ابتدا بامر خدا میکنم و دیگری گفت که من ابتدا بتجارت خود میکنم و بعد از آن بامر خدا میپردازم پس یکی متوجه تجارت شد
و دیگری متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی ابر که باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد بار و ظلمت و تجارت و نماز هر
دو از دستش او رفت و در دو جانب اش نوشته شد که نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آنچه میکند با صاحبش ای داود هر گاه ببینی ظالمی را
که دنیا او را بر داشته است از روی حال او ممکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط میگردانم بر او ظالمی که از او ظالم تر
باشد که از او انتقام بکشم یا بر او لازم میگردانم در روز قیامت که حقوق مردم را به صاحبش رد کند ای داود اگر ببینی اشرار که حق مردم بر گردن
ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی دید در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود پس حسرت کشند نفسها خود را در مقام انصاف
با شبها با مردم و ترک کنند و نعمتها از برای بسیار غافل چه میکنی دنیا که در آن ادمی صبح از خانه بیرون میرود و شام بیمار بر میگردد و با ناز
و نعمت بیرون میرود و با غلها و زنجیرها بر میگردد و صبح بیرون میرود و کشته برش میگردانند وای بر شما اگر ببینید بهشت را و آنچه در آن
مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را لذت نخواهید یافت [illegible] که بیابند آنها که در دنیا
مشتاق بودند بطعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند کجایند آنها که باخته گریه را مخلوط کردند کجایند آنها که در دنیا
زمستان ایشان بمسجدهای من هجوم آوردند نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها از برای شما مهیا کرده ام پس بسیار است بوید در هنگامیکه
مردم خواب بودند پس امروز هر چه میخواهید طلب کنید که امروز شما را در بهشت و بدرستیکه بعلتهای شما دفع میکردم غضب مرا از اهل
دنیا ای رضوان ابواب بهشت را باز کن و جواب بگو [illegible] ای ایشان زیاده کرد پس رضوان گوید که برای این حقتعالی این نعمتها
بشما عطا کرده [illegible] حرام [illegible] ای رضوان ظاهر گردان آنچه من برای ایشان

خود مهیا کرده‌ام هشت هزار برابر آنرا داود هر که با من تجارت کند سودمندترین تجارت کنندگانست هر که دل بدنیا بندد دنیا او را بر زمین
افکند او بنیان کار تو زبان کار است ای پسر آدم چه بسیار سنگین است دل تو پدر و مادر تو میمیرند و از احوال ایشان عبرت
نمیگیری ای پسر آدم آیا نمی‌بینی که بچه میمیرد و یاد میکند و مردار گندیده میشود و آنچنین است و گاهی ندارد و اگر گناهان ترا بر کوهها بگذارند
کوهها از هم میشکند [illegible] بعزت خود سوگند میخورم که هیچ چیز منفورتر نیست بر شما مانند اطفال و فرزندان شما نیست و هیچ چیز فتنه‌تر
در دل شما مانند اینها نیست عمل شایسته شما نزد من بلند میشود و علم من از همه چیز محیط است [illegible] پروردگاری که [illegible] نور است
و در سورهٔ بیستم نوشته است که ای فرزندان خاک کنده [illegible] فرزندان غفلت و مغرور شده بسیار ملتفت میشوید بسوی آنچه بر شما حرام
کرده است زیرا که اگر بدانید که حرام شما را [illegible] هر آینه [illegible] خواهید شد و اگر ببینید زنان خوشبوی بهشت را که عاقبت یافته‌اند
از همجنان بتابع بتربیت پس ایشان همیشه راضی‌اند و هرگز بخشم نمی‌آیند و همیشه باقی‌اند و هرگز نمیمیرند و هر چند شوهران ایشان بکارت
ایشان را میبرند باکره میشوند [illegible] نهرها از شیر و عسل موج میزند [illegible] پادشاهی
بزرگ و نعیم [illegible] و نعیم باقی [illegible] و در سورهٔ سی‌ام نوشته است که ای فرزند آدم
ذکر مرگ [illegible] کار کنید برای آخرت [illegible] مانند گروهی که دنیا را بغفلت [illegible] و بدانید که هر که بمن قرض
میدهد [illegible] و هر که [illegible] خواهد بود [illegible] شما اگر [illegible] عبث
از چه [illegible] حسب شما [illegible] از خاک خلق شده باشد [illegible] ای فرزند آدم
بدرستیکه شما [illegible] بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود شما از من [illegible] و من از شما [illegible]
تا اسلام [illegible] اسلام با اخلاص [illegible] و در سورهٔ چهل و ششم نوشته است که ای فرزند آدم [illegible]
که من [illegible] شما را در جهنم [illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] پیش از آنکه [illegible] اگر از حرام است [illegible] اگر از حلال است
[illegible] از برای او قصرها در بهشت [illegible] و در سورهٔ چهل و هفتم
نوشته است که [illegible] بنی اسرائیل را مسخ کردم [illegible]
و چون مسکین [illegible] لعنت [illegible]
والله [illegible] میکنید دنیا را و من کجا خواهید [illegible]
چه بسیار [illegible] و در سورهٔ [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible] مستقل شد [illegible]
خاموش کرد [illegible] جمع کرد پس [illegible] عیش و نعمت [illegible]
[illegible]
ساعت [illegible]
تا آنکه چون [illegible] ولیکن [illegible] دنیا
پس بگذارید ایشان را در لهو و لعب خود [illegible] سبحان الله [illegible]

باب بیست و یکم

در بیان قصه اصحاب سبت است و حق تعالی فرموده است که لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین یعنی بتحقیق که دانستید
حال آنها را یعنی آنکه تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند پس گفتیم مر ایشان را که بوزینه شوید
چند روز [illegible] امام حسن عسکری ع فرمود [illegible] فجعلناها نکالا
لما بین یدیها و ما خلفها و موعظة للمتقین پس گردانیدیم مسخ کردن ایشان را [illegible]
بود و موعظه برای پرهیزکاران و بعضی گفته‌اند که [illegible]
[illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] امام محمد باقر ع [illegible]
عبرتی [illegible] ایشان بودند [illegible] قصه ایشان [illegible]
تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که بعضی از [illegible] ما ایشان را بآن خار و ذلیل گردانیدیم [illegible]
دارند [illegible] مرتکب [illegible] هلاک کنند و منع کنند [illegible] اعمال [illegible] کرده‌اند از آنکه

مرتکب مثل اعمال ایشان بشوند پند دهنده و موعظه فرمایند بود هر پرهیزکاری را که پند گیرند [illegible]
پند دهنده از گناهانیکه بسبب عقوبتها است حذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که اینها گروهی بودند که در کنار دریا ساکن
بودند و حق تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متمسک شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه
خدا بر ایشان حرام کرده است پس نهرها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهیان از آن راهها داخل حوضها توانند شد و بیرون نتوانند رفت پس
چون روز شنبه میشد ماهیها با امان الهی میآمدند و از راه نهرها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد
میخواستند برگردند [illegible] شکار کنند [illegible] برگشت [illegible] در آن حوضها محبوس ماندند [illegible]
گرفتن بی شکار کردن [illegible] و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و میگفتند ما در شنبه شکار نکردیم بلکه در یکشنبه شکار کردیم و در اینجا
ماندند تا مال ایشان بسیار شد و بسبب [illegible] ثروت در اموال و زنان بسیار کردند و بانواع نعمتها تنعم میکردند و دروغ میگفتند
از دشمنان خدا [illegible] حیله‌ها و رخنه‌ها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند و ایشان [illegible] هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد [illegible] از
ایشان مرتکب این عمل شدند و باقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حق تعالی فرموده است در جائی دیگر که واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر
یعنی سوال کن از ایشان از حال اهل آن قریه که نزدیک دریا بود اذ یعدون فی السبت وقتیکه از حکم خدا بیرون میرفتند در شکار کردن روز شنبه
اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تأتیهم وقتیکه میآمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بر روی آب
و بسیار با سرها از آب بیرون [illegible] که شنبه نبود نمی‌آمدند بسوی ایشان کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون چنان امتحان میکردیم ایشان را بفسق
ایشان و اذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا و وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که چرا پند
میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود بعذاب سخت در آخرت [illegible] که مراد از هلاک کردن عذاب [illegible] است
و مراد از عذاب [illegible] بلاها [illegible] فرمود که این سخن را [illegible] و شکار کنندگان در جواب واعظان گفتند [illegible]
بودند یک طایفه شکار میکردند و یک طایفه ایشان را نهی و منع میکردند و یک طایفه نه شکار میکردند و نه نهی [illegible] میکردند و این سخن را
این طایفه [illegible] گفتند قالوا معذرة الی ربکم و لعلهم یتقون گفتند پند دهندگان که ایشان را موعظه میکنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار
شما و شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترک گناه بکنند فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس
بما کانوا یفسقون پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را یاد ایشان آورده بودند از مواعظ [illegible] نجات دادیم
آنها را که نهی میکردند از گناه و گرفتیم آنها را که ستم [illegible] بعذاب سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا
لهم کونوا قردة خاسئین پس چون طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم بایشان که باشید بوزینگان و از رحمت الهی
دور افتادگان پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون از ده هزار کس که مطیع و واعظ بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را
قبول نمیکنند [illegible] عقوبت خدا پروا نمیکنند از ایشان کناره کردند و از میان ایشان [illegible] بیرون رفتند و در شهر
دیگر که نزدیک شهر ایشان بود فرار کردند که مبادا عذاب بر ایشان نازل شود [illegible] پس در همان ساعت عذاب الهی بر ایشان نازل شد
و همه مسخ شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که کسی از ایشان بیرون نمی‌آمد [illegible] پس چون اهل شهرهای دیگر
[illegible] از دیوارها [illegible] بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه مسخ شده‌اند [illegible]
ایشان را نصیحت میکردند [illegible]
میکرد که بلی [illegible]
و اینها که میبینید شبیه [illegible] امام زین العابدین ع فرمود که اینها [illegible] برای شکار ماهی چنین شدند پس
چگونه خواهد بود نزد خدا حال کسی که فرزندان پیغمبر را کشتند و هتک حرمت آنحضرت کردند و حق تعالی اگرچه در دنیا ایشان را مسخ
نکرد اما عذابی که در آخرت برای ایشان مهیا کرده است [illegible] پس فرمود که [illegible] در حکم شنبه کردند اگر متوسل
بانوار مقدسه محمد و آل الطیبین او صلوات الله علیهم میشدند بآن معصیت مبتلا نمیشدند و اگر آنها که [illegible] از خدا سؤال
میکردند بجاه محمد و آل محمد که ایشان را از آن گناه باز دارد هر آینه دعای ایشان مستجاب میشد و لیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود
بر ایشان جاری شد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که [illegible] ایشان قبول
نکردند و روز شنبه [illegible] روز شنبه را بر ایشان حرام کرد [illegible] و بسند معتبر دیگر فرمود که حق تعالی طایفه
از بنی اسرائیل را مسخ [illegible]

و واسو و سوسیها و سایر مسوخ حاضر شدند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که اصحاب سبت گفتند مهلت بدادند که بسیار شد اموال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان قصه حضرت سلیمان

[illegible]

کفت برای آن میگریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزدیک من نماز نکردند و بنماز ایشان بود
من گذاشته اند و بسر رسیدند پس خدا وحی فرستاد بسوی او که گریه مکن که بزودی تو را پر خواهم کرد از روها که سجده کنند و قرآن تازه در تو خواهم
فرستاد و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد که تو را آبادان کردانند فریضه را بر ایشان
واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانه خود بشتابند مانند ناقه که بسوی فرزند خود بشتابد و تو را
پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان و روایت کرده است که چون سلیمان بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی از برای او ساختند
بسیار عجیب و بدیع که در هنگام قضا و حکم در میان مردم بر آن بنشیند که مطلبی یا گواه ناحقی که بر آن بالا برود و دروغ بکوید
دعوای ناحق بکند و گواه گواهی باطل بدهد پس تخت را از دندان فیل ساختند و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند
و بکرد او چهار درخت از طلا ساختند که خوشهای آنها از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر دو درخت دو طاوس از طلا نصب کردند و
بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا روبروی یکدیگر و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از
زمرد سبز و بر آن چهار درخت درختهای تاک از طلای سرخ بسته بودند و خوشهای آنها از یاقوت سرخ بود و آن درختهای تاک و آن چهار درخت سایه
می افکندند بر تخت آنحضرت و چون حضرت سلیمان میخواست که بر آن تخت بالا برود چون قدم بر پایه اول میگذاشت جمیع آن تخت بر دور خود مانند آسیا بکردش میامد
و کرکسها و طاوسها بالهای خود را میکشودند و شیرها دستهای خود را بر زمین پهن میکردند و دمها خود را بر زمین میزدند و همچنین
میکردند بر هر پایه که پا میگذاشت چنین میکردند تا بر تخت بالا میرفت و چون بر روی تخت قرار میگرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آنحضرت میگذاشتند
پس آنحضرت با آن درختان و مرغان بکردش میامدند و طاوسها مشک و عنبر را بر آنحضرت میپاشیدند پس کبوتری که در پایه تخت نصب
کرده بودند از طلا و مکلل از جواهر کرانبها تورات را بدست سلیمان میداد و آنحضرت بر مردم میخواند و بعد از آن مردم مرافعه بنزد آنحضرت
میامدند و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می نشستند از جانب راست آنحضرت و عظمای جن بر هزار کرسی نقره می نشستند از جانب چپ آنحضرت پس
مرغان حاضر میشدند و بر سر ایشان بالهای خود را میگستردند و چون کسی به دعوی میامد حضرت سلیمان گواه از مدعی میطلبید تخت با آنچه بر دور آن بود
بکردش میامدند و شیرها دمها را بر زمین میزدند و مرغان حرکت بالهای خود را میکشودند پس مدعی ملتفت میشد و شهود از بیم
واقع میخواستند کفت **مؤلف کوید** که اینها موافق روایات سابقه است و کفته اند مفسران که در شریعت آنحضرت ساختن صورتها
حرام نبود و در این امت حرام شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که تماثیلی که خدا فرموده است که جنیان برای آنحضرت
میساختند تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود و بسند صحیح از امام محمد باقر منقولست که ملک سلیمان ما بین
بلاد اصطخر بود تا بلاد شام **مؤلف کوید** که ممکنست که در اول پادشاهی ملک آنحضرت اینقدر بوده باشد و بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حقتعالی پیغمبری را مبعوث نکردانید مکر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند و داود سلیمان را خلیفه
نکردانید تا عقلش را آزمود و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده ساله بود و عمر او و چهل سال ملک پادشاهی آنحضرت بود و ذوالقرنین دوازده ساله
پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی اعملوا آل داود شکرا فرمود
که آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یکروز نکذشت که محراب عبادت خود خالی کردند پس داود بعالم قدس رحلت نمود و سلیمان
پادشاه شد کفت ای کروه مردم خدا ما را تعلیم کرده است زبان مرغان را و خدا مسخر او کردانید جنیان و آدمیان را و هر پادشاهی را که میشنید
که در اطراف زمین هست بسر او میرفت تا او را ذلیل میکرد و بدین خود در میاورد و باد را مسخر او کردانید و چون بمجلس خود
می نشست مرغان بر سرش جمع میشدند و بالهای خود سایه بر او میافکندند و جنیان و آدمیان در خدمتش میایستادند و چون میخواست
که با لشکر خود بجنگ برود بساطی از چوب برای او میکستردند و لشکرها و چهارپایان بر آن بساط میگذاشتند و خود او داخل
بود بعد از آن بساط را باد امر میفرمود تا بر زیر بساط داخل میشد و بساط را بهوا میبرد و هر جا که میخواست
و با ملک بیکماه راه میرفت و پس بیکماه راه میرفت و بسند موثق کالصحیح از حضرت امام علی النقی منقولست که روزی حضرت سلیمان بیرون
امد از بیت المقدس و بر بساط خود نشسته سیصد هزار کرسی در جانب راست آنحضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند و سیصد
هزار در جانب چپ او بود که جنیان بر آنها نشسته بودند و امر فرمود مرغان را که بر سر همه سایه افکندند و حکم فرمود باد را که ایشان را بر دوش
و آورد بمداین و از مداین برداشته ایشان را و شب را در اصطخر شیراز کذرانیدند و چون بامداد شد حکم کرد که باد ایشان را بجزیره برکاوان برد
و امر کرد باد را که آنقدر پست شد که نزدیک شد که پاهای ایشان بآب برسد در اینحال بعضی از ایشان بعضی کفتند که هرکز پادشاهی
از این عظیم تر دیده اید پس ملکی از آسمان ندا کرد که ثواب یک سبحان الله که کفتن از برای خدا بزرکتر است از این پادشاهی که میبینید

صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت سلیمان قلعه داشت که شیاطین برای آنحضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره
یکزن از زنان آنحضرت بود و هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی و حقتعالی قوت چهل مرد در مجامعت زنان بآنحضرت عطا کرده بود که
در هر شبانه روز همه ایشان را میدید و بمجامعت خود میرسانید و آنحضرت مامور ساخته بود شیاطین را که از موضعی بموضع دیکر سنک میبردند
پس ابلیس بشیاطین رسید از ایشان پرسید که چونست حال شما کفتند طاقت ما بنهایت رسیده است ابلیس کفت سنکرا بموضع خود برسانید
خالی بر میکردید کفتند بلی کفت پس شما در راحتید چون باد این خبر را بکوش سلیمان رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنکرا بموضع مقرر
برسانند بعد از آن خاک از آن موضع بردارند و برکردانند بآن موضعیکه سنکرا برداشته اند پس باز ابلیس بایشان رسید و احوال ایشانرا پرسید
کفتند حال ما بدتر شد کفت پس آیا شبها میخوابید کفتند بلی کفت پس در راحتید چون باد این خبر را بکوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب
و روز هر دو کار کنند پس اندک وقتی که از این کذشت حضرت سلیمان از دنیا رحلت فرمود **مؤلف کوید** که در اینجا اشاره است باینکه
کار را بر مردم تنک کرفتن عاقبت ندارد هر چند که اینها مردم بد باشند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که پیره زالی بحضرت
سلیمان آمد و از باد شکایت کرد پس حضرت سلیمان باد را طلبید و فرمود که چرا آزار کرده این زن را کفت از تو شکایت میکنم که باد کفت پروردکار
عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشانرا از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود و من بسرعت میرفتم برای نجات آن
کشتی پس باین زن کذشتم که در بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست پس سلیمان مناجات کرد که پروردکارا
چه حکم کنم بر باد حقتعالی وحی فرستاد که حکم کن بر اهل آن کشتی که دیه شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان
میرفته است زیرا که نزد من ظلم کرده نمیشود در احکام عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت سلیمان بسبب پادشاهی
دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد در حدیث معتبر دیکر فرمود که اول کسیکه خانه کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت
سلیمان بود که جامه های مصری بر کعبه پوشانید و در حدیث صحیح از امام محمد باقر منقولست که حضرت سلیمان بحج خانه کعبه رفت با جنیان و
آدمیان و مرغان بر روی هوا و کعبه را جامه های قبطی پوشانید و در حدیث کذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد و نقش نکین انکشتر آنحضرت
این بود سبحان من الجم الجن بکلماته یعنی منزه است خداوندیکه لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی مسخر کردانید ایشانرا بنامهای بزرک خود
یا بفرمان واجب الاذعان خود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که شبی بعد از کشتن حضرت امیرالمومنین از خانه بیرون آمدند
آهسته میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم را پوشیده است و در دستش انکشتر سلیمان و عصای موسی هست
در روایتی منقولست که روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود کذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد کفت والله ای پسر داود خدا بتو پادشاهی
عظیمی عطا کرده است پس باد آن صدا را بکوش سلیمان رسانید سلیمان در جواب او کفت که والله که یک تسبیح در صحیفه مومن بهتر است
از آنچه خدا بپسر داود داده است زیرا که آنچه بپسر داود داده است بر طرف میشود و ثواب آن تسبیح همیشه باقیست و منقولست که چون صبح
میشد سلیمان نظر میکرد بروی های مردم و از توانکران و اشراف میکذشت و چون بمساکین میرسید با ایشان مینشست و میکفت مسکینی با مسکینی
نشسته است و با آن پادشاهی که داشت جامه موئین میپوشید و چون شب میشد دستهای خود را در کردن خود میبست و تا صبح برپا ایستاده بود
و میکریست و خوراک او از زنبیل بود که بدست خود میبافت و میفروخت و پادشاهی را از برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر غالب شود و ایشانرا
باسلام درآورد و بسند معتبر منقولست که شخصی بخدمت امام محمد تقی عرض کرد که مردم در باب خورد سالی شما کفتکو میکنند و میکویند که چون
میشود که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حقتعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود کرداند و سلیمان طفلی بود
که کوسفند میچرانید چون عباد و علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود بداود که بکیر عصاهای ایشان را که در این باب سخن میکویند
و با عصای سلیمان در خانه بکذار و مهر همه ایشان بخانه را مهر کن و فردا در را بکشا پس عصای هر کس که برک براو روئیده باشد او خلیفه منست
چون داود رسالت الهی را بایشان رسانید کفتند راضی شدیم و چون عصای سلیمان برک کرد و میوه داد انقیاد کردند برای خلافت او و در
حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق پرسید که چکونه شیاطین باسمانها بالا میرفتند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند در خلقت
و کثافت و اکر چنین نبودند چکونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند حضرت فرمود
که ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است و باین سبب بی نردبان باسمان بالا میتوانستند رفت ولیکن حقتعالی چنانچه ایشانرا مسخر
حضرت سلیمان کردانید همچنین ایشانرا غلیظ و کثیف کردانید که این کارها از ایشان متمشی تواند شد و در حدیث معتبر منقولست که
علی بن یقطین از حضرت امام موسی پرسید که آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد حضرت فرمود نه کفت پس چه معنی دارد قول سلیمان که
کفت پروردکارا ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من آنحضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهی است یکی پادشاهی

است که بجور و غلبه و استیلا باشد و پادشاهی دیگر است که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذو القرنین
پس سلیمان گفت که ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد تا
بدانند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشر است و معجزه او باشد بر حقیت او و دلیل باشد بر پیغمبری او و غرض آنحضرت نبود
که حقیت پادشاهی انبیا و اوصیا از پادشاهی چون مثل او ندهد پس حق تعالی برای او باد را مسخر گردانید که هر جا که خواهد او را ببرد و هر بنای
دو طاهر و ماهر است و شیاطین را مسخر او گردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند در
زمان او و بعد از او که پادشاهی آنحضرت شباهتی ندارد به پادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار میکنند بجور و غلبه بر مردم
مستولی میشوند پس حضرت فرمود که والله که خدا داده است آنچه بسلیمان داده بود و آنچه بسلیمان و احدی عطا نداده بود و حق تعالی در قصه سلیمان
فرموده که این عطای ما است پس ببخش یا نگاه دار بی حساب و در قصه محمد ص فرموده که آنچه بشما میدهد پیغمبر بگیرید و آنچه شما را از آن
نهی میکند ترک کنید و اختیار دین و دنیا همه را بآنحضرت گذاشت **مؤلف گوید** که در جواب این شبهه جواب بسیار در کتاب بحار الانوار
ذکر کرده‌ام و چون این وجه از کلام معدن وحی و الهام ظاهر گردید محتاج به وجوه دیگر نیست در این کتاب بهمین اکتفا نمود و در حدیث معتبر منقول است که
از حضرت صادق پرسیدند که آیا سلیمان در این باب سؤال کرد بخدا بار عطا فرمود گفت بلی و بعد از او خدا بکسی نداد از آن استیلا بر شیطان
را بر هیچ کس تا مسجد چنانکه فرزند زبانش او بخمه شد و بدست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود هر آینه شما
نمودم او را و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد به داود که سلیمان را خلیفه خود گردان بنی
اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند که خورد سالی را بر ما خلیفه میکند و در میان ما از او بزرگتر هستند پس داود سرکرده‌ها و اکابر اسباط بنی اسرائیل
را طلبید گفت بمن رسیده سخن شما در باب خلافت سلیمان گفتید بشما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بنویسید بر عصای خود و با
عصای سلیمان شب در خانه میگذاریم و صبح بیرون میآوریم پس عصای هر کس که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلافت الهی سزاوارتر خواهد
بود پس چنین کردند عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سرکرده‌های بنی اسرائیل همه را است نگاهبانی کردند چون
داود نماز بامداد را بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد چون بنی اسرائیل دیدند که در میان عصاها عصای سلیمان برگ
برآورده و میوه داده است بخلافت آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آنحضرت را و پرسید که
ای فرزند چه چیز خنک تر است گفت بخشش خدا است سلیمان فرمود که عفو کردن خداوند از مردم و عفو کردن بعضی مردم از بعضی پس پرسید که ای فرزند
چه چیز شیرین تر است فرمود که محبت و دوستی و این رحمت خدا است در میان بندگانش پس داود خندید و شاد گردید و گفت یا بنی اسرائیل
که این خلیفه منست در میان شما بعد از من پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد
پس زنش روزی با او گفت که پدر و مادرم فدای تو بادا چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است در تو نمی‌بینم خصلتی که از
آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو باید از من است اگر بروی بازار و متعرض روزی خدا شوی امید دارم که خدا تو را ناامید نگرداند سلیمان
گفت که والله که من هرگز تا حال کاری نکرده‌ام و نمیدانم پس در آن روز ببازار رفت و در تمام روز گشت چیزی نیافت شب بنزد زن
خود برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت باکی نیست اگر امروز نشد فردا خواهد شد پس روز دیگر رفت تا شام گشت و گفت
امروز نیز چیزی نیافتم زن گفت که فردا انشاء الله خواهی یافت پس روز سیم بساحل دریا رفت ناگاه مردی را دید که شکار ماهی میکند
با او گفت که راضی میشوی که من تو را مدد کنم در شکار کردن و مزدی بمن بدهی صیاد گفت بلی پس سلیمان صیاد را مدد کرد در شکار ماهی و چون
فارغ شدند صیاد دو ماهی بمزد بآنحضرت داد پس سلیمان ماهی را گرفت انگشتر در میان شکم او یافت پس انگشتر را گرفت و در جامه خود بست و
خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس زن بسیار شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم بطلبی تا بدانند که تو کسب کردی چون
ایشان را طلبید از آن ماهی تناول کردند سلیمان با ایشان گفت که آیا مرا میشناسید گفتند نه والله نمیشناسیم ترا اما آنچه از تو دیدیم پس
انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد در همان ساعت مرغان و جنیان همه بر گرد او آمدند و باد در فرمان
او شد و پادشاهی او ظاهر گردید و مادر او را بر داشت و ببلاد اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف او جمع شدند و شاد گردیدند
از شدتها که ایشان را در غیبت آنحضرت رو داده بود و فرج یافتند و مدتی پادشاهی کرد چون هنگام وفات آنحضرت شد آصف پسر برخیا را
گردانید بامر الهی پیوسته شیعیان نزد آصف میآمدند و مسائل دین خود را از او اخذ مینمودند پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید
غیبت طولانی پس باز ظاهر شد و در میان ایشان ماند پس ایشان را وداع کرد گفت دیگر یکدیگر را نخواهیم دید تا روز
قیامت و از میان ایشان غایب گردید و بلای بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و کرد بنسبت ایشان آنچه

کرد و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون پادشاهی سلیمان از او برطرف شد از میان
قوم خود بیرون رفت و مهمان مردی بزرگی شد و ضیافت نیکو کرد آنحضرت را و احسان بسیار بآنحضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار بآنحضرت
فرمود بسبب فضایل و کمالات و عبادتی که از آنحضرت مشاهده مینمود پس دختر خود را بآنحضرت تزویج نمود پس روزی دختر بآنحضرت گفت
که چه بسیار نیکو است اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو و در تو نمی‌بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی پس سلیمان بساحل دریا آمد
و اعانت کرد صیادی را و ماهی با او داد و از شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت و بدانکه در این قصه نزاع عظیمی میان علما خاصه و عامه
هست و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب یعنی بخشیدیم بداود سلیمان را نیکو بنده بود سلیمان
بدرستیکه او بود بسیار رجوع کننده بدرگاه ما بطاعت و بندگی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد یاد کن وقتی که عرض کردند
بر او در وقت پسین اسبان نجیب که بر سه دست و پا میایستادند و آن یک پا سر سم را بر زمین میگذاشتند و نیک رفتار و تندرو بودند
و گفته‌اند که هزار اسب نفیس بودند که از داود بآنحضرت رسیده و بعضی گفته‌اند که اسبان بالدار بودند که از دریا بیرون آمده بودند فقال انی احببت
حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب پس گفت بدرستیکه من دوست میداشتم دوست داشتن اسبان را از یاد کار خود تا پنهان
شد آفتاب در پرده یعنی پسین یا غروب کرد ردوها علی فطفق مسحا بالسوق و الاعناق برگردانید اسبان را بر من پس شروع کرد بزدن
ساقها و گردنهای اسبان یا برگردانید آفتاب را برای من پس مسح کرد ساق و گردن خود را برای وضو نماز کردن ولقد فتنا سلیمان و القینا علی
کرسیه جسدا ثم اناب و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدنی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما و علی بن ابراهیم ره روایت
کرده است در تفسیر این آیات که سلیمان اسبان را دوست میداشت و مکرر میطلبید و بر او عرض میکردند پس روزی مشغول شد باسب
دیدن تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد غم عظیمی باین سبب او را عارض شد پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برگرداند تا
نماز عصر بکند پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر را ادا کرد پس اسبان را طلبید و بشمشیر گردن زد تمام را و پی کرد تا همه را کشت چنانچه حق تعالی
فرموده است که شروع کرد بمسح ساق و گردن آنها و در تفسیر فتنه و امتحان گفته است که چون حضرت سلیمان زنی تزویج کرد از
او برای او پسری از آن زن بهم رسید بسیار آن پسر را دوست میداشت و ملک موت بسیار نزد آنحضرت میآمد روزی آمد و نظر تندی بسوی
پسر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت ترسید با دران پسر گفت که ملک موت نظر تندی بسوی من کرد گمان دارم که بقبض روح
او مامور شده باشد پس بجنیان و شیاطین گفت که آیا شما را حیله هست در اینکه او را از مرگ بگریزانید پس یکی از ایشان گفت که
من او را در زیر چشمه آفتاب میگذارم در مشرق سلیمان گفت که ملک موت در میان مشرق و مغرب بیرون میآید پس دیگری گفت
که من او را در زمین هفتم میگذارم در مشرق سلیمان گفت ملک موت بآنجا میرسد پس دیگری گفت من او را در میان ابر در هوا
میگذارم پس برد او را در میان ابر گذاشت پس ملک موت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان افتاد چون
دانست که خطا کرده است توبه و انابه کرد و گفت ای پروردگار ببخش مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من
بدرستیکه تویی بسیار بخشنده پس حق تعالی میفرماید که مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او هر جا که میخواست و شیاطین
را مسخر گردانیدیم برای او که عمارتها بنا کنند و در دریاها غواصی کنند برای او و دیگر از شیاطین که بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها و
اینها شیاطینی چند بودند که مقید کرده بود و ایشان را بهم بسته بود بسبب آنکه نافرمانی او کرده بودند در وقتی که خدا ملک او را سلب کرده بود بخبر
از حضرت صادق منقول است که حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انگشترش گذاشته بود پس هرگاه که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین
و مرغان و هوام و حیوانات نزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود مینشست و حق تعالی بادی میفرستاد که تخت او را با جمیع
شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا میبرد بهر جانبی که منظور سلیمان بود پس نماز صبح را در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس
میکرد و امر فرمود شیاطین را که سنگ را از فارس برمیداشتند در شام میفروختند چون اسباب را اکرام نکرد حق تعالی پادشاهی او را سلب
کرد و چون داخل بیت الخلا میشد انگشتر را ببعض خادمه خود میسپرد پس شیطانی آمد و فریب داد خادم آنحضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست
کرد پس شیاطین و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند و چون سلیمان طلب انگشتر نمود انگشتر
نیافت و پادشاهی را دیگری یافت گریخت و بکنار دریا شتافت و بنی اسرائیل اطوار شیطان را دیدند که بصورت سلیمان شده بود و دعوی
سلیمانی میکرد منکر یافتند و موافق اطوار آنحضرت نیافتند بشک افتادند پس نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که در این اوقات
از سلیمان چیزی مشاهده مینمایی که خلاف عادت معهود او باشد گفت او پیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من و در این ایام مخالفت میکند
چون از کنیزان و زنان آنحضرت پرسیدند گفتند سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمیکرد و در این اوقات در حیض نیز نزدیکی میکند چون شیطان

که بیابید که او سلیمان نیست انگشتر را در دریا انداخت حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل چهل روز منتظر ماندند سلیمان را تفحص میکردند و سلیمان در کنار دریا میگردید و توبه و انابه میکرد و بدرگاه خدا تضرع مینمود و بعد از چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میکرد او را استدعا کرد که در خدمت تو باشم که من ترا یاری کنم از ماهی که شکار میکنی حصه بمن بده چون او را آن کار کرد بر شکم ماهی بیکاه باو عطا داد چون سلیمان شکم آن ماهی را شکافت که بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت پس انگشتر را در انگشت خود کرد جمیع جنیان و شیاطین و مرغان و وحشیان بر دور آن جمع شدند پادشاهی بر او برگشت و شیاطین را با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید بعضی را در میان آب و بعضی را در میان سنگها بنا کرد و ایشان را محبوس گردانید ایشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت و چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت آصف که کاتب و وزیر او بود بحال اول رجوع او فرمود که علی الکتاب بود بر وی که قصر بلقیس بلا حشم زنان حاضر کرد باید سلیمان اعراض نمود و گفت من مردم را معذور میدانم که نمیدانستند که او شیطان است ترا چگونه معذور دارم که میدانستی آصف در جواب گفت بخدا سوگند معذورم که میدانستم اما هم که انگشتر ترا بر داشته بود پس پدر و مادر و عمو و خالوی ترا میشناختم اما امر الهی چنین بود و شیطان گفت که از برای من بنویس چنانچه ترا سلیمان مینوشتی من گفتم قلم من بجور و ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و چیزی منویس من نشستم و چیزی برای او ننوشتم و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بدبو تر است فرمود که برای آن دوست میدارم از آنکه آب را در زیر سنگ سخت میبیند آصف گفت چرا آب را در زیر سنگ میبیند و دام را در زیر یک مشت خاک نمیبیند تا بدام میافتد سلیمان فرمود که امر که مقدر شد دیده کور میشود تا بانجا رود این روایت علی بن ابراهیم بود و عامه نیز نزدیک باین روایت کرده اند که سلیمان خبر یافت که شهری در میان دریا هست پس بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد او را برد با آن شهر و آن شهر را فتح کرد پادشاه شهر را کشت و پادشاه دختری داشت که او را جراده میگفتند در نهایت حسن و جمال بود پس دختر را برای خود گرفت و او را مسلمان کرد و با او مقاربت کرد و او را بسیار دوست میداشت چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار متألم بود سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او را ساختند دختر جامه پدر خود را ساخت بر آن پوشانید پس هر صبح و شام با کنیزان خود نزد آن صورت میرفت او را سجده میکرد پس آصف خبر داد سلیمان را باین واقعه و سلیمان آن صورت را شکست و زن را عقوبت نمود و خود بخلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار مینمود و کنیزی داشت که او را امینه میگفتند و هرگاه به بیت الخلا میرفت یا با زنی مقاربت میکرد انگشتر خود را باو میسپرد پس روزی انگشتر خود را باو سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطانی که سرکرده شیاطین دریا بود بصورت سلیمان نزد امینه آمد گفت ای امینه انگشترم را بده و انگشتر را گرفت و رفت و بر تخت سلیمان نشست جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند سلیمان متغیر شد چون نزد امینه آمد انگشتر را طلبید امینه او را نشناخت و دور کرد پس دانست که از گناهی که در خانه او واقع شده بود باو رسیده است نزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند پس بکنار دریا رفت و خدمت صیادان میکرد و طعامی از برای ایشان نقل میکرد و هر روز دو ماهی باو میدادند برین حال بود تا چهل روز بگذشت بقدر آنکه در خانه او بت پرستیده بودند چون آصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را خلاف عادت حکم سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض با ما مقاربت میکند و غسل جنابت نمیکند بعضی گفته اند که حکم شیطان بر همه بر سلیمان جاری شد بغیر از زنان سلیمان که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت پس سلیمان در شکم ماهی انگشتر خود را یافت و در انگشت خود کرد پادشاهی او برگشت پس شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت و اینست معنی قول حق تعالی که ما امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم و مراد از آن جسد شیطان است که بر صورت او بر کرسی او نشست و جمیع متکلمان و مفسران شیعه همه این قصه را انکار کرده اند گفته اند که پیغمبر خدا منزه است از آنکه حق تعالی چندان او را بی گناه کردن بر بندد و بی بکند بسبب فعل شنیع خود از نبوت و پادشاهی خلق با انگشتر باشد که هر که انگشتر را بپوشد پادشاه شود و اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثل شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرمودهای انبیا و کردار ایشان برطرف میشود زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه انبیا میگویند و میکنند شیطانی بر ایشان افترا کند و ایضا اگر شیطان را چنین قدرت بر دوستان خدا میبود میبایست که یکی از ایشان را زنده نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانهای ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای عداوت و دشمنی است با ایشان بعمل آورد و ایضا چون تواند بود که حق تعالی او را متمکن گرداند که در حرم پیغمبری داخل شود و ایضا اگر بت پرستی در خانه حضرت سلیمان و زنان او بود پس موجب کفر است چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که این عقوبتها بران مترتب شود پس باید که محققان شیعه در تاویل این آیات وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما بذکر بعضی از آنها در این مقام برای دفع شبهه از خاطر علما اکتفا مینمائیم اما تاویل عرض خیل پس از آن چند وجه گفته اند اول آنست که ابن بابویه رحمة الله در کتاب من لا یحضره الفقیه بسند صحیح از زراره و فضیل بسار روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا که ترجمه لفظش اینست که بدرستیکه نماز بوده بر مؤمنان واجب کردانیده شده و وقت آن معین کرده شده حضرت فرمود که موقوت بمعنی مفروض و واجب است و مراد آن نیست که

وقت

وقت بدر رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند باطل باشد اگر چنین میبود پس سلیمان بن داود هلاک میشد که نماز او ترک شد تا وقت بدر رفت ولیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت یاد او میاید بجا میاورد و ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان روزی مشغول بعرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد پس امر کرد که اسبان را پی کردانیدند و ایشان را گردن زدند و پی کردند و گفت این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که اسبان را گناهی نبود که ایشان را گردن بزنند و پی کنند زیرا که ایشان خود نیامده بودند که آنحضرت را مشغول گردانیدند بلکه ایشان را بجبر آورده بودند حال آنکه حیوان چند بودند مکلف نبودند آنچه صحیح است در این باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که روزی سلیمان مشغول دیدن اسبان شد تا طرف پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود بملائکه که برگردانید آفتاب را بر من تا نماز را بوقت بجا آورم پس برگردانیدند ملائکه آفتاب را و آنحضرت ساقهای و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحاب خود را که نماز ایشان که فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود پس برخواست نماز کرد چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستارهها ظاهر گردید پس اینست مراد خدا از آنکه فرموده است که فطفق مسحا بالسوق والاعناق مؤلف گوید که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود نماز آنحضرت فوت نشده باشد بلکه پیشتر کوه پنهان شده بود که وقت فضیلتش فوت شده بود پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول اینست و حدیث دوم نیز با این منافات ندارد زیرا که ستارهها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن نیست مگر این باشد که آفتاب تند حرکت کرده باشد تا نزدیک مدت توقف دیده شود و حساب ساعات روز و شب بهم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان بغروب فوت نشده باشد با آنکه چون حضرت میدانسته است که آفتاب برای او برخواهد گشت پس او تاخیر کرده اما بنا باشد که بسبب سهو اگر پیغمبر تجویز کنند چرا سهو متواند کرد این وجه در تاویل آیه کریمه وجه وجیهیست و عامه این وجه را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند و احادیث بسیار دلالت میکند بر رد شمس بر سلیمان بنابر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع میشود هم چنانچه در بنی اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت یکمرتبه برای یوشع وصی موسی و یکمرتبه برای سلیمان همچنین در این امت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای امیر المؤمنین یکمرتبه در زمان حضرت رسول در مدینه و مسجد فضیخ و یکمرتبه بعد از وفات آنحضرت در حله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و خاصه از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب برنگشت مگر از برای سه کس یوشع و سلیمان و علی بن ابیطالب علیه السلام بنابر این تاویل ضمیر توارت و ردوها هر دو با آفتاب راجع باشد بعضی اسبان را بردند تا از نظر آنحضرت غایب شدند پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند و شروع کرد دست بر یال و پاهای اینها کشید با یالهای و پاهای اینها از اشتیاق اظهار آنکه اکرام اسبان و حفظ ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح است و پسندیده است پس بنابر این مراد از احببت حب الخیر عن ذکر ربی آنست که محبت اسبان را اختیار کرده ام و باظهار کردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگار من یعنی در توریه مدح آن واقع شده است یا آنکه بسبب اطاعت پروردگار خود در جهاد کردن نهاده است میدارم نه از برای خواهش نفس خود وجه سیم آنکه ضمیر اول راجع با آفتاب باشد و ضمیر دوم راجع باسبان یعنی عرض خیل بود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبان را برگردانید که دست کردن زد و ساقهای ایشان را نه از برای عقوبت اینها بلکه از برای آنکه گوشت اینها را در راه خدا تصدق کند بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد خدا با آنکه چون عزیزترین مالش بود و تصدق بعزیز مال خود سنت است و اینها را کشتن و گوشت اینها را تصدق کرد برای کفاره ترک اولیکه از او صادر شده بود یا آنکه دست بر گردن و پای اسبان مالید و اینها را سر داد در راه خدا که هر که خواهد متصرف شود و نکشت اینها را اما تاویل افتادن آنحضرت جسد که بر کرسی او افتاد پس بچند وجه اول آنکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت که امشب هفتاد زن را میبینم که هر یک از ایشان یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند و انشاء الله نگفت پس با زنان نزدیکی کرد هیچیک از ایشان حامله نشدند مگر یک زن و آن زن فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت چون آن فرزند را آوردند بر روی تخت گذاشتند دانست که بسبب ترک اولی و ترک مستحب است که انشاء الله نگفت پس توبه و انابه بدرگاه خداوند کرد دوم آنست که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که پسری از برای آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید محنت و آزار ایشان را کشیدیم پس آنحضرت ترسید که مبادا از دیوان ایشان بفرزند او برسد پسر او را در میان ابر گذاشتند که در آنجا شیر بخورد و تربیت یابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تخت افتاد و این تنبیهی بود آنحضرت را که بر غیر خدا اعتماد کردن نباید ترک اولی نموده بود که در حفظ او به حق تعالی اعتماد ننموده و از شیاطین ترسید و بر ایشان خود اعتماد نمود توبه و انابه از برای این مکروه نمود سیم آنکه آنحضرت را بیماری شدید عارض شد بر روی تخت افتاد مانند جسدی بی روح پس بازگشت بصحت با دعا و تضرع کرد بخدا و او را شفا بخشید اینها وجوهیست که علمای شیعه در تاویل این آیه گفته اند و آنچه علی بن ابراهیم ذکر کرده است اگر درست باشد باین وجوهیکه مذکور شد حمل بر تقیه کرده اند و اما آن دو حدیث اول که از ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکن است که حق تعالی برای امتحان کردن قوم آنحضرت را فرموده باشد تا دیگر آنحضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد که

پادشاهی

پادشاهی ظاهر انحضرت را سلب نموده باشد و از میان قوم خود غایب شده باشد بان بامر الهی بسوی قوم خود بر کشته باشد چنانچه کذشت که بسیاری
از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز بسوی ایشان بر کشتند و انکشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عوی پادشاهی ظاهر بوده و امر بر کشتن
بسوی قوم خود بوده باشد والله تعالی یعلم **فصل دوم** در بیان قصه رفتن انحضرت بسوی وادی موران و سایر معجزات انحضرت
که در باب وحوش و طیور ظهور پیوسته است حقتعالی فرموده است که وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون یعنی جمع کرده
شد که برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و ادمیان و مرغان پس اول و اخر ایشان بیکدیکر پیوسته شد که پراکنده نباشد حتی اذا اتوا علی واد النمل
قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون تا چون کذشتند بر وادی موران کفت موری که ای کروه
موران داخل شوید در خانهای خود تا در هم نشکند شما را سلیمان و لشکرهای او و بنادانی فتبسم ضاحکا من قولها وقال رب اوزعنی ان اشکر
نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از کفتار او
وکفت پروردکارا مرا الهام کن و توفیق بده که شکر کنم نعمت تو را که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا اورم عمل شایسته که بپسندی
انرا و داخل کردان مرا برحمت خود در میان بندکان شایسته خود بعضی کفته اند که این وادی در طایف بود و کفته اند که در شام بود و علی بن ابرهیم
روایت کرده که چون باد تخت انحضرت را برداشت کذشت بر وادی موران که ان وادی بود که طلا و نقره میروئید از ان چنانچه حضرت صادق ع
فرمود که خدا را وادی هست که طلا و نقره از ان میروید و از اجابت نموده است ضعیفترین خلقش که ان مورچه است و اکر خواهند که
شتران قوی داخل ان وادی شوند نمیتوانند شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون این سخن را کفت [illegible]
او را بسلیمان رسانید در هنکامیکه بر روی هوا میرفت پس امر فرمود باد را که ایشان را و مورچه را طلبید چون او را حاضر کردند فرمود که مکر
ندانستی که من پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم کفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و کفتی داخل خانهای خود شوید
کفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس مورچه کفت تو بزرکتری یا پدر تو داود
سلیمان کفت بلکه پدرم داود بزرکتر است هر اینه از من مورچه کفت پس چرا حروف اسم تو را یک حرف زیاده تر کرده اند از حروف اسم پدر تو سلیمان کفت
نمیدانم مورچه کفت از برای انکه چون پدر تو بسبب ترک اولی جراحتی بر دل او رسید جراحت دل خود را بمحبت خدا مداوا کرد پس بان سبب او را داود نامیدند
و چون تو از ان جراحت سالمی ترا سلیمان میکویند اما حالا باید بر تو سبب کمال [illegible] لازم کرد تو نیز برتبه کمال او برسی پس مورچه کفت که میدانی
که خدا چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان تو کردانید سلیمان کفت نمیدانم مورچه کفت از برای انکه بدانی که ملک تو بر باد است و اعتماد را
نمیشاید و اکر همه چیزها در فرمان خدا در فرمان تو چنانچه باد را در فرمان تو کردانیده است هر اینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه [illegible]
کسی نمیماند پس در این وقت سلیمان تبسم فرمود و خندید از سخنان ان ای عزیز لطف و احسان احباب مقدس الهی نسبت بدوستانش ملاحظه نما
که در چه مرتبه است و ایشان را هیچ وسیله و متنبه شکر میکرداند و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با ان عظمت شان میسازد تا [illegible]
عجب خود بینی و نخوت و حشمت دنیا مانع جلالت نشود و نعمت ایشان را نیفزایند و در همه احوال از خداوند ذو الجلال در مقام تذلل و تضرع
و ابتهال بوده باشند و حسبنا انه ما اعظم شانه و اجل امتنانه چنانچه بسند صحیح و معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی حضرت سلیمان
با جنیان و ادمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس کذشت بمورچه لنکی که بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست بسوی اسمان بلند
کرده بود و میکفت ما خلقی از خلق تو و محتاجیم برزق تو پس مکذار ما را بکناهان فرزندان ادم و باران
از برای ما بفرست پس سلیمان با اصحاب خود فرمود که بر کردید که فاعت بکری [illegible] حق شما قبول کردند و بروایت دیکر شما را [illegible]
باران دادند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که روزی کلنکی بر سر تپه یعنی [illegible] سنت زد شد ما الیک حضرت سلیمان
[illegible] سببش ان بود که روزی ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمیکرد پس [illegible] کفت که من امتناع نمیکنم مطلبی ندارم بغیر از انکه از
فرزندان بهم رسد که ذکر حقتعالی بکنند پس ماده راضی شد چون خواست که تخم بکذارد پس از نر پرسید که در کجا میخواهی تخم بکذاری کفت نمیخواهم که
دور شوم از راه و تخم بکذارم کفت که من چنین مصلحت نمیدانم که تخم را نزدیک راه بکذاری که کسیکه از راه [illegible] تخم کذاشته بلکه کمان نکند که
دانه میچیند نزدیک راه امد پس نزدیک راه تخم کذاشت بر روی ان نشست [illegible] نزدیک شد که جوجه براورد ناکاه شوکت سلیمان پیدا شد که با لشکرها
و مرغان بر سر او سایه افکنده اند پس ماده بجفت خود کفت که اینک سلیمان با لشکرش پیدا شدند ایمن نیستم از انکه تخم مرا پامال کنند نر کفت سلیمان
رحیمست ایا نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی کفت یک ملخی دارم که برای جوجهای خود پنهان کرده ام ایا تو چیزی داری نر کفت بلی من پنج خرما دارم
که از تو پنهان کرده بودم برای جوجهای خود نکاه داشته ام پس ماده کفت که تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را بر میدارم و میروم بر سر راه سلیمان و این
هدیها را تحفه او میکذاریم زیرا که او مردیست که هدیه را دوست میدارد پس نر خرما را بمنقار کرفت و ماده ملخ را بپاهای خود کرفت و پرواز کردند

و بر سر راه انحضرت امدند و انحضرت بر تخت خود نشسته بود چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را کشود تا بر ان نشستند پس دست چپ
خود را کشود تا ماده بران نشست و از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را بجانب دیکر کردانید
که ضرر بایشان و تخم ایشان نرساند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان کرد پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دعای
میمنت انحضرت بهم رسید **مؤلف کوید** که در این قصه و قصه مور ممکنست توهم ایشان از لشکر سلیمان با انکه انحضرت با لشکر خود در هوا میرفتند
از جهت هجوم نظارکیان بوده باشد یا بتوهم انکه مبادا در انجا بسا فرو نشیند یا اینکه در ان حضرت بر زمین سواره میرفته باشند و در حدیث سابق از
قصه مورچه جواب دیکر برای این شبهه ظاهر میشود غافل مباش بروایت دیکر منقولست که خرج مقرری هر روزه حضرت سلیمان هفت کوه بود پس
حیوانی از حیوانات دریا روزی سر براورد و کفت ای سلیمان امروز مرا ضیافت کن حضرت سلیمان فرمود که ان قوت یکماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند
در کنار دریا مانند کوه عظیمی شد پس ان ماهی سر از دریا بیرون اورد و همه اذوقه را خورد و کفت ای سلیمان تمام قوت من کو این بعضی از
قوت یکروزه من بود پس سلیمان تعجب کرد و فرمود که ایا در دریا مثل تو جانوری دیکر هست کفت هزار کروه هستند مثل من پس سلیمان
کفت سبحان الله الملک العظیم و در روایت دیکر نقل کرده اند که روزی کنجشک نری با ماده خود کفت که چرا میکذاری که تو جفت شوم اکر خواهم قبه
سلیمان را بمنقار خود میتوانم بکنم و در دریا افکنم چون باد سخن او را بسمع شریف سلیمان ع رسانید تبسم نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پس
بکنجشک نر خطاب نمود که ایا ان دعوی که کردی بعمل میتوانی اورد کفت نه یا رسول الله ولیکن ادمی خود را زینت میدهد و عظیم مینماید نزد
زن خود و عاشق ملامت نمیتوان کرد بر انچه بکوید پس سلیمان با ماده خطاب نمود که چرا با او مضایقه در انچه میخواهد و حال انکه او دعوی
عشق و محبت تو میکند کنجشک ماده کفت ای پیغمبر خدا او دوست من نیست دروغ میکوید دعوی باطلی میکند زیرا که با من دیکری را دوست
میدارد پس سخن ان کنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار کریست و چهل روز از معبد خود بیرون نیامد و دعا میکرد که حقتعالی دل او را از
محبت غیر خود پاک کرداند و مخصوص محبت خود کرداند و در روایت دیکر وارد شده است که روزی سلیمان شنید که کنجشک نری با ماده میکوید
که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید که خدا پسری بما کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده ایم حضرت سلیمان از سخن او تعجب کرد و کفت
این نیت بهتر از کنجشک [illegible] پادشاهی من بهتر است روزی بلبلی خوانندکی و رقص میکرد سلیمان کفت که میکوید که من نیم خرما که بخورم پروا ندارم اکر
دنیا نباشد و فاخته صدا زد و کفت میکوید کاش این خلایق خلق نشده بودند و طاوس صدا زد فرمود که میکوید هر چه میکنی میابی
هدهد صدا زد کفت که میکوید کسیکه رحم نکند او را رحم نمیکنند صرد که جانوریست که در نخلستانها میباشد صدا زد و فرمود که میکوید
استغفروا الله ای کناهکاران و طوطی صدا کرد و فرمود که میکوید که هر زنده میمیرد و هر نوی کهنه میشود و پرستوکی خوانندکی کرد فرمود که میکوید
که کار خیری پیش بفرستید تا مزد او را بیابید و کبوتری خواند فرمود که میکوید که سبحان ربی الاعلی و بحمده ملا سمواته و ارضه و قمری خواند
فرمود که میکوید ربی الاعلی و فرمود که کلاغ بر عشاران نفرین میکند و کورکوره میکوید کل شیء هالک الا وجهه یعنی همه چیز هلاک
میشود بغیر ذات مقدس حقتعالی و اسفرود میکوید که هر که ساکت شد سالم ماند و سبزه قبا میکوید وای بر کسیکه همت او تحصیل دنیا
مصروف باشد و وزغ میکوید سبحان ربی القدوس و باز میکوید سبحان ربی و بحمده و دراج میکوید الرحمن علی العرش استوی **فصل سیم**
در بیان قصه انحضرت است با بلقیس علی بن ابرهیم ره روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بر تخت خود مینشست جمیع مرغان که حقتعالی
مسخر او کردانیده بود حاضر میشدند و سایه میافکندند بر هر که بر تخت انحضرت حاضر بود پس روزی هدهد غایب شد از میان مرغان و از جا
افتاب بر دامن انحضرت تابید پس بجانب بالا نظر کرد هدهد را ندید چنانچه حقتعالی فرموده است و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد
ام کان من الغائبین یعنی جستجو نمود مرغان را پس کفت چیست مرا که نمیبینم هدهد را بلکه او غایبست لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه
عذاب خواهم کرد عذاب سختی و بستی یعنی پرهایش را میکنم و او را در افتاب میاندازم و یا ذبح میکنم او را او لیاتینی بسلطان مبین یا
بیاورد برای من حجتی قوی و عذری ظاهر پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد سلیمان از وی پرسید کجا بودی فقال احطت بما لم
تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین پس کفت هدهد که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزیکه علم تو با ان احاطه نکرده است و اورده ام از برای
تو از جانب شهر سبا خبر حقی متیقنی که در ان شکی نیست انی وجدت امراة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم بدرستیکه من
یافتم زنی را که پادشاه ایشانست یعنی بلقیس دختر شراحیل پادشاه ایشان و داده شده است از هر چیز که پادشاهان را بان احتیاج میباشد
و او را هست تخت بزرک وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله و یافتم او را و قوم او را که سجده میکنند از برای افتاب بغیر از
خدا وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما تخفون
وما تعلنون و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحه ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق پس ایشان هدایت نمی یابند

نبوت و حکومت داده است برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندیکه بیرون می آورد چیزهای پنهان از آسمانها و زمین میداند آنچه پنهان
میکنید و آنچه آشکار میکنید الله لا اله الا هو رب العرش العظیم خداوندیکه بجز او خداوندی نیست صاحب و پروردگار عرش عظیم است قال
سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین سلیمان گفت که بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته یا بوده از دروغ گویان اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم
ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون ببر نامه مرا اینک پس بینداز بسوی ایشان پس پشت کن از ایشان و پنهان شو پس ببین که با یکدیگر در باب این
نامه چه میگویند قالت یا ایها الملأ انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و علی بن ابرهیم
روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تخت عظیمی نشسته است من داخل تخت او نشد سلیمان فرمود که نامه را از پای قبه او بینداز
پس هدهد رفت بشهر سبا و اندرون قصر بلقیس نامه را بدامن او انداخت چون نامه را خواند ترسید و روسای لشکر خود را جمع کرد و گفت
آنچه خدا یاد فرموده است که ای گروه اشراف لشکر من بدرستیکه انداخته شد بسوی من نامه کریم و بزرگوار و علی بن ابرهیم گفته است که یعنی مهر
کرده شده و از حضرت صادق منقولست که از کرامت نامه آنست که سرش را مهر کنند بدرستیکه آن نامه است از سلیمان و در ابتدای آن نوشته است
بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون نامه آنست که سربلندی و تکبر مکنید بر من و بیائید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان قالت یا ایها الملأ افتونی
فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون بلقیس گفت ای بزرگواران فتوی دهید مرا در کار من نبودم جزم را امضا کننده امری تا شما حاضر
شوید قالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید و الامر الیک فانظری ماذا تأمرین گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب بأس و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی تست
و اختیار با تست پس نظر کن که چه میفرمائی تا ما اطاعت کنیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که سرکردهای لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که
با ایشان مشورت میکرد و هر یک سرکرده هزار نفر بودند از لشکر او قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة
و کذلک یفعلون بلقیس گفت بدرستیکه پادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میگردانند اهل آنرا و عزیزان اهل آن شهر را ذلیل میکنند
پس خدا تصدیق قول او فرمود که چنین میکنند پادشاهان و عادت ایشان اینست چنین نیز کرده است و علی بن ابرهیم روایت کرده است که
بلقیس بقوم خود گفت که اگر این پیغمبر است از جانب خدا چنانچه دعوی میکند پس ما را تاب مقاومت نیست زیرا که بر خدا غالب نمیتوان شد
و انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون و بدرستیکه من میفرستم بسوی ایشان هدیه پس انتظار میبرم که چه چیز میآورند رسولان
و علی بن ابرهیم گفته است که بلقیس گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاهست میل بدنیا میکند و هدیه ما را قبول میکند خواهیم دانست
که قدرتی ندارد که بر ما غالب شود پس هدیه برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقه گرانبهائی بود و برسول خود گفت که بگو باو که اگر
راستی اینگوهر را سوراخ کند چون رسول آن دانه را نزد آنحضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان
گرفت و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم
تفرحون پس چون رسول بلقیس نزد سلیمان آمد سلیمان گفت که آیا مرا امداد و اعانت بمال خود میکنید پس آنچه خدا بمن عطا فرموده است
بهتر است از آنچه بشما داده است بلکه شما بهدیه خود شاد میشوید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون
یعنی برگرد با هدیها که آورده بسوی ایشان پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان با لشکری چند که ایشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد
و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با مذلت و خواری و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون رسول بلقیس بسوی او برگشت عظمت
و شوکت و قوت سلیمان را برای او بیان کرد و او دانست که تاب مقاومت ندارد از روی انقیاد و اطاعت بجانب آنحضرت روانه
شد چون حقتعالی خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده است و بنزدیک رسیده است آنحضرت بجنیان و شیاطین که در خدمت
او میبودند گفت میخواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید چنانچه حقتعالی میفرماید که قال یا ایها الملأ
ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین سلیمان گفت ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یک از شما میآورد تخت او را
نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک
و انی علیه لقوی امین گفت خبیثی صاحب قوتی از جنیان که من میآورم از برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی
بدرستیکه من بر برداشتن این تخت توانا و امینم پس سلیمان گفت که از این زودتر میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک
به قبل ان یرتد الیک طرفک گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آصف بن برخیا وزیر آنحضرت
بود و اسم اعظم میدانست که من میآورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی پس خدا را بنام بزرگ او خواند پیش
از چشم زدن سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی
ءاشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت

این از فضل و احسان پروردگار منست تا امتحان نماید مرا که آیا شکر میکنم او را یا کفران نعمت او مینمایم و هر که شکر کند خدا را پس شکر
نکرده است مگر از برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستیکه پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگ
وار است قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون گفت سلیمان که تغییر دهید هیئت تخت او را تا ببینیم که آیا بزیرکی
فطانت و هدایت مییابد بآنکه تخت و شبیه آنرا خواهد شناخت یا از آنها خواهد بود که هدایت نمییابند فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کأنه هو و اوتینا العلم
من قبلها و کنا مسلمین پس چون آمد بلقیس نزد سلیمان باو گفتند آیا چنین است عرش تو گفت گویا اینست و پیش از این معجزه علم بنبوت
و حقیقت تو بما داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین و منع کرده بود
او را از ایمان آوردن بخدا میپرستید بغیر از خدا بدرستیکه او بود از جماعت کافران قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة و
کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و علی بن ابرهیم روایت
کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند بر روی آب گذاشته بودند پس
بلقیس آمد گفتند باو که داخل شو در عرصه قصر پس او گمان کرد که آبست جامه خود را از ساقهای خود بالا کرد پس ظاهر شد که موی
بسیار بر ساق او بود پس سلیمان گفت که این عرصه ایست نرم که از شیشه ساخته اند و آب نیست بلقیس گفت که من ستم کرده بودم بر نفس
خود که غیر خدا میپرستیدم و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندیکه پروردگار عالمیانست و علی بن ابرهیم روایت
کرده است که سلیمان او را بعقد خود درآورد و بلقیس دختر شرح جیسر بود و شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازند که موی را از
پای او بر طرف و زایل گرداند پس حمامها بعمل آوردند و نوره را برای او ساختند پس حمام و نوره از چیزهائیست که شیاطین برای بلقیس
ساختند هم چنین آسیاها که از آب میگردانند در زمان آنحضرت بهم رسید حضرت صادق ع فرمود که از جمله علومیکه حقتعالی بسلیمان
عطا فرموده بود دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود و چون هنگام جنگ میشد بفارسی سخن میفرمود
و چون بمجلس دیوان مینشست برای نسق لشکریان و عمال اهل مملکت خود بلغت رومی سخن میفرمود و چون با زنان خود خلوت میفرمود
بزبان سریانی و نبطی سخن میفرمود و چون در مجلس عبادت خلوت میکرد با پروردگار خود بلغت عربی مناجات میکرد و چون بر مسند
شریف قضا و حکم و مرافعه و مرافعات ملوک و ایلچیان متمکن میشد بلغت عبری سخن میفرمود **مؤلف گوید** که در کیفیت حاضر
شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید باین زمان قلیل خلافست بعضی گفته اند که ملائکه از راه هوا آوردند و بعضی گفته اند که باد
از راه هوا آورد و بعضی گفته اند که حقتعالی حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد و بعضی گفته اند که خدا او را در مکان خود معدوم
کرد و مثل آنرا بقدرت کامله خود در اینمکان موجود کرد و آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو وجه است اول آنکه حقتعالی قطعه از زمین
را که در ما بین مکان حضرت سلیمان و زمینیکه تخت بر آن قرار داشت فرو برد و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمین برگشت
و زمینهای دیگر بحالت اولی عود کردند اگر کسی گوید که بناها و عمارات و حیوانات و درختانکه در این ما بین بودند چه شدند جواب اینست
که ممکنست که حقتعالی بقدرت کامله خود آنها را بجانب راست و چپ حرکت فرموده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد دوم آنکه حقتعالی تخت
را با زمین فرو برد و از زیر زمین آنرا حرکت فرمود تا بزیر تخت سلیمان رسید و از آنجا بیرون آمد و این وجه بعقل نزدیکتر است و هر دو وجه در
احادیث معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که وزیر و وصی سلیمان ع باسم اعظم خدا تکلم نمود پس
فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار تا زمین آن تخت بر زمین این تخت رسید سلیمان تخت را کشید
و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن سلیمان گفت چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آمد و در احادیث صحیح و معتبره بسیار از امام محمد
باقر و امام جعفر صادق و امام علی نقی صلوات الله علیهم منقولست که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم هست و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود
که تکلم بآن نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و برو آباد گردید و قطعه زمین
بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه باین قطعه منتقل شد در کمتر از چشم زدن زمین بحال خود برگشت از اسماء اعظم هفتاد و دو تا را خدا بما داده است
و یکی مخصوص خدا است که باحدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام موسی ع پرسید که آیا علوم جمیع پیغمبران
به پیغمبر آخر الزمان ص میراث رسید از آدم تا آنحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد ص از او داناتر است
راوی گفت عیسی ع مرده زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست گفتی سلیمان نیز زبان مرغان میفهمید و رسول خدا نیز باین منزلتها قادر بود پس فرمود
بدرستیکه سلیمان طلب هدهد کرد چون او را نیافت در جای خود بخشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و برای آن بغضب آمد که او را آب
دلالت میکرد و باو محتاج بود پس هدهد مرغی بود و او را علمی داده بودند که بسلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و مورچه و جنیان و آدمیان و دیوان

و بسم تو آن هدهد در فرمان او بود بنابر آنکه زیر هوا میدید آنچه در زیر زمین است و مرغ از هدهد است و حق تعالی در قرآن میفرماید که اگر قرآنی هست که کوهها را با آن راه میتوان
انداخت و زمین را با آن پاره پاره میتوان کرد و مردهها را با آن زنده میتوان کرد این قرآن است و این قرآن نزد ما است و ما آنچه زیر هوا است میدانیم و در کتاب خدا
چند آیه هست که برای هر امری که بخوانیم از آن حاصل میشود و بسند معتبر منقول است که یحیی بن اکثم قاضی سؤال کرد که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف پسر برخیا
و حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که آنکسیکه علمی از کتاب نزد او بود آصف پسر برخیا بود و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف میدانست و لیکن
میخواست که فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند آصف بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود و آن علم آصف از علومی
که سلیمان باو سپرده بود بامر خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه در حیوة داود سلیمان را امامت
و پیغمبری داده بود و بدانند از برای تأکید حجت بر خلق و بسند حسن منقول است که حضرت صادق فرمود که چگونه انکار میکنند گفته امیر
المؤمنین را که فرمود اگر خواهم میتوانم که این پای خود را بردارم و بر سینه معویه بزنم در شام که او را از تخت سرنگون بیندازم و انکار نمیکنند
اینرا که آصف وصی سلیمان بیک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و نزد سلیمان حاضر کرد آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا
نیست آیا وصی پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیمان میدانند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما میکنند و فضیلت ما را منکر میشوند
و در روایات دیگر معتبر منقول است که ابو حنیفه از حضرت صادق پرسید که چرا سلیمان از میان سایر مرغان هدهد را تفقد نمود فرمود که برای
آنکه هدهد آب را در زیر زمین میدید چنانچه شما روغن را در میان شیشه میبینید پس ابو حنیفه خندید حضرت فرمود چرا میخندی گفت آنکه
آب را در زیر زمین میبیند چرا دام را در زیر زمین نمیبیند تا بدام میافتد حضرت فرمود که مگر نمیدانی که قضا و قدر چشم را میپوشاند و دیده
دانا کور میشود و منقول است که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرده بنویس کتب و بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع منقول است که
حق تعالی مخصوص گردانید محمد را بسوره فاتحة الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبران را بغیر از سلیمان که بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره
باو عطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که او در اول نامه خود نوشته بود **مؤلف گوید** که غرایب بسیار در این قصه در کتب
مذکور است و بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده‌ام و چون باسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کردم

فصل چهارم در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آنحضرت نازل گردید و بعضی از احوال آنحضرت تا وفات آنحضرت و آنچه بعد از
وفات آنحضرت سانح شد حق تعالی میفرماید که و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان
و کلا آتینا حکما و علما یاد کن داود و سلیمان را در وقتیکه حکم میکردند در زراعتی در هنگامی که در شب گوسفندان قومی در آن زراعت چریده
بود و ما بودیم در حکم ایشان حاضر و دانا پس فهمانیدیم حکم را بسلیمان و هر یک را حکمت و دانائی داده بودیم و بسند حسن از حضرت صادق ع
منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود و او را باغ انگوری بود و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و افساد کردند پس صاحب باغ صاحب
گوسفند را برای این امر نزد داود آورد پس داود گفت بروید بنزد سلیمان تا حکم کند میان شما چون بخدمت آنحضرت رفتند فرمود که اگر گوسفند اصل و فرع
درختها را خورده است پس جزای گوسفندان الان آنست که گوسفندان را بصاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم آنها است و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل
درختها بحال خود هست پس فرزندان گوسفندان را میباید بصاحب باغ بدهند نه اصل گوسفندان را و حکم داود نیز چنین بود و لیکن میخواست که بنی اسرائیل
بدانند که سلیمان بعد از او وصی او است و اختلاف در حکم نکردند و اگر اختلاف میکردند حق تعالی نمیفرمود که و کنا لحکمهم شاهدین و در حدیث معتبر
دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که هیچیک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار وحی الهی میکشیدند پس حق تعالی بسلیمان
حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که امامت عهدی است از جانب خدا که از برای جماعتی
مخصوص گردانیده است و ایشان را نام برده است و تعیین کرده است و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده است
بگرداند بسوی دیگری بدرستیکه حق تعالی وحی نمود بسوی داود که وصیی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است که لازم گردانیده‌ام
که هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصیی از اهل او قرار دهم و داود چند فرزند داشت و در میان ایشان طفلی بود که ما
مادرش را بسیار دوست میداشت پس داود بنزد او رفت و گفت حق تعالی بسوی من وحی فرموده است که وصیی از اهل خود بگیرم آن زن گفت
که فرزند مرا وصی خود بگردان داود گفت من نیز او را میخواهم و در علم مختوم الهی چنان بود که سلیمان وصی او باشد پس حق تعالی وحی
نمود بسوی داود که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من بتو برسد پس بعد از اندک زمانی دو شخص بنزد او بمخاصمه آمدند
در باب گوسفندان و باغ انگور پس حق تعالی وحی نمود بداود که فرزندان خود را جمع کن پس هر یک از ایشان که در این قضیه بحق حکم
کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند سلیمان
گفت ای صاحب باغ این گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند گفتند در شب فرمود که حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزند

و نتاج گوسفندان خود را در این سال بصاحب باغ بگذاری داود گفت که چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای
بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان گفت که درخت را از اصل نکنده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال را خورده است
پس باید حاصل امسال گوسفندان از او باشد و اگر درختان را از بیخ کنده بودند بایست که گوسفندان را باو بدهد پس حق تعالی وحی
فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمان کرد ای داود تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم پس داود بنزد زن خود رفت
گفت ما اراده امری داشتیم و خدا اراده دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا میخواست و ما راضی شدیم بامر خدا و منقاد شدیم حکم
او را **مؤلف گوید** که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده‌اند که میان داود و سلیمان علی نبینا و آله و علیهما السلام نزاع شد در حکم
این واقعه هر یک باجتهاد خود حکم کردند و اجتهاد سلیمان درست تر بود و باین قضیه متمسک شده‌اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است چون بدلایل
و نصوص ثابت شده است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا بظن و گمان و اجتهاد سخن نمیگویند و آنچه میگویند
بعلم قطعی و وحی و الهام یقینی ایشان ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالتی بر اختلاف ندارد
در احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را با آنحضرت گذاشت که
حکم واقع را او بکند و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود میکردند بر ایشان ظاهر گرداند یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر
وحی گردیدند حق تعالی این حکم را بسلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بعضی از احادیث که دلالت میکند بر منازعه داود با سلیمان
در این قضیه محمول بر تقیه است یا آنکه بحسب ظاهر بر سبیل آنحضرت مصلحت معارضه میفرمود که بر دیگران حقیقت و فضیلت سلیمان ظاهر
شود اگرچه این محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود کرد فرمود که از جانب خدا مقرر شده باشد بنابر آنکه نسخ
جزئی در زمان پیغمبران غیر اولو العزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی ع خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان خواهد بود و در حدیث
معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که حضرت سلیمان فرمود که خدا بما عطا کرده است آنچه بمردم عطا کرده است و آنچه بایشان عطا نکرده است و بما
تعلیم کرده است آنچه بمردم تعلیم کرده است و آنچه نکرده است پس نیافتیم چیزی بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان و میانه
روی کردن و خرج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی و حق را گفتن در حال خشنودی و در حال غضب و تضرع بجناب مقدس الهی
کردن بر هر حالی و بسند معتبر از رسول خدا منقول است که مادر سلیمان بسلیمان گفت که ای فرزند زنهار که خواب در شب بسیار مکن که در شب
خواب کردن بسیار آدمی را پریشان و فقیر میگرداند در روز قیامت و در حدیث دیگر منقول است که حضرت سلیمان بفرزند خود گفت که ای فرزند زنهار
که با مردم مجادله مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت میگردد میان برادران مؤمن و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که
حضرت سلیمان روزی باصحاب خود گفت که حق تعالی ملکی بمن بخشیده است که سزاوار نیست احدی را بعد از من و مسخر گردانیده است برای من
باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را و آموخته است بمن سخن مرغان را و از هر چیزی بمن عطا فرموده است و با این نعمتها که عطا
کرده است یکروز تا شب بشادی نگذرانیده‌ام میخواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام قصر برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم پس کسی را
رخصت مدهید که نزد من بیاید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا یکروز مبدل گرداند گفتند چنین باشد چون روز
دیگر شد بامداد عصای خود را در دست گرفت بلندترین جائی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر میکرد
بسوی مملکتهای خود و شاد بود بآنچه حق تعالی باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوانی خوشروی پاکیزه جامه افتاد که از بعضی از
گوشه‌های قصرش پیدا شد چون او را دید گفت که ترا داخل این قصر که کرد امروز میخواستم که تنها باشم برخصت که داخل شدی جوان در جواب
گفت که پروردگار این قصر مرا داخل کرد و برخصت او داخل شدم سلیمان گفت پروردگار قصر احق است بآن از من پس بگو تو کیستی گفت من ملک
موتم گفت برای چه کار آمده گفت آمده‌ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و آنچه مامور شده بعمل آور که امروز میخواستم روز شادی من باشد خدا
خواست که شادی من در غیر لقای او نباشد پس ملک موت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود بر همان حالتی که بر عصا تکیه داده
بود پس مدتها بعد از موت بهمان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم نظر باو میکردند و گمان میکردند که زنده است پس اختلاف و فتنه شد
برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید بعضی گفتند که او در این ایام بسیار بر عصا تکیه کرده است و تعب نیفتاده و او را خواب نبرده
و چیزی نخورده و نیاشامیده باید او پروردگار ما باشد و واجب است که او را بپرستیم و گروهی گفتند که سلیمان جادوگر است و بجادو
در دیده ما چنین مینماید که ایستاده است و در واقع چنین نیست و مؤمنان گفتند او بنده و پیغمبر خدا است و حق تعالی هر نحو که میخواهد
امر او را تدبیر مینماید پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و خدا ارضه را فرستاد که میان عصای آنحضرت را خورد و عصا شکست
آنحضرت از قصر خود بر رو در افتاد پس جنیان شکر نعمت ارضه را بجا آوردند که لازم گردانیدند بآن سبب هرجا که ارضه هست نزد

از بی وحالی حاضر میسازند که انچه عمل او باشد اینست معنی قول حقتعالی فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل منسأته یعنی
چون مقدر کردیم وحکم کردیم براو مرک را دلالت نکرد جنیان را بر مرک او مکر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را فلما خر تبینت الجن ان
لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین پس چون سلیمان بر رو در افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان برادمیان
که اکر جنیان علم غیب میدانستند نمیماندند در عذاب خوار کننده یعنی انحضرت در عملی که بعد از فوت سلیمان میکردند وبسند حسن
از امام محمد باقر منقولست که امر فرمود حضرت سلیمان جنیان را که برای او قبه از ابکینه ساختند ودر میان دریا کذاشتند وحضرت
سلیمان داخل ان قبه شد وبر عصای خود تکیه فرمود وتلاوت زبور مینمود وشیاطین در برابر خدمت میکردند واو ایشان را میدید وایشان
او را میدیدند ناکاه ملتفت شد دید که مردی در قبه است پرسید تو کیستی کفت منم انکه رشوه قبول نمیکنم واز پادشاهان
نمیترسم من ملک موتم پس بان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح کرد وجنیان نظر میکردند واو را بهمان حالت
ایستاده وتکیه بر عصا کرده میدیدند تا یکسال بخدمات رجوع وقیام مینمودند وجرات بر استعلام احوال انحضرت نمیکردند وتعجب
در احوال او میدیدند تا انکه حقتعالی ارضه را فرستاد که عصای انحضرت را خورد حضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه میکنند هرجا
که باشد از برای او اب وکل میرسانند وچون سلیمان از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت ودر پشت ان کتاب نوشت که
این کتابیست که وضع کرده است اصف پسر برخیا از برای پادشاه خود سلیمان پسر داود از ذخیره‌های کنجهای علم ودر ان کتاب نوشت
که هر که فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند وهر که فلان امر را خواهد متمشی سازد باید که فلان جادو بکند وانکتاب
را در زیر تخت سلیمان دفن کرد واز انجا بر مردم ظاهر کرد وابلیس کافران کفتند که غلبه سلیمان بر ما بسبب سحرها بود که در این
کتاب نوشته است ومومنان کفتند که او بنده خدا وپیغمبر او بود وانچه میکرد باعجاز پیغمبری وبقدرت ربانی میکرد اشاره باین
قصه است انچه حقتعالی فرموده است که واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون
الناس السحر ومتابعت کردند یهودان انچه را خواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او کافر نشد سلیمان
واین سحر از او نبود ولیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند وبسند صحیح از حضرت صادق منقولست که حقتعالی
وحی فرستاد بسوی سلیمان که علامت مرک تو انست که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد امد که او را خرنوبه کویند پس روزی انحضرت را
نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس روئیده بود پس خطاب نمود باندرخت که چیست نام تو کفت خرنوبه نام دارم پس پشت کرد وبجانب
محراب خود رفت وتکیه فرمود بر عصای خود در همان ساعت حقتعالی قبض روح او نمود وادمیان وجنیان بطریق معهود خدمت او میکردند
در انچه ایشان را بان امر فرموده بود ومیشتافتند که ان میکردند واو زنده است تا ارضه عصای انحضرت را خورد وافتاد پس دست
از عمل خود کشیدند وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حضرت سلیمان بن
داود هفتصد وده سال زندکانی کرد **مولف کوید** مشهور انست که عمر شریف انحضرت پنجاه وسه سال بود ومدت
پادشاهی وپیغمبری انحضرت چهل سال بود وبعد از چهل سال که از ابتدای پادشاهی انحضرت کذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس
ویکسال از ان مانده بود که در مدت یکسال که فوت انحضرت معلوم نبود تمام کردند وبسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان
التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه کردان سلیمان فرمود که او صلاحیت خلافت ندارد چون زیاده الحاح نمودند فرمود که مسئله چند از او
میپرسم اکر جواب کفت او را خلیفه خود میکردانم پس پرسید که ای فرزند چیست مزه اب ومزه نان وضعف وقوت او از چه چیز میباشد
وموضع عقل از بدن ادمی کجا است واز چه چیز سنکینی وبیرحمی ورقت ورحم بهم میرسد وتعب واستراحت از کدام عضو میباشد وکسب
وحرمان از کدام عضو میباشد پس او از هیچیک جواب نتوانست کفت پس حضرت صادق فرمود که مزه اب زندکانیست ومزه نان قوتست
وقوت او وضعف او از زیادتی وکمی کوشت کرده میباشد وموضع عقل ودانائی دماغ است مکر نمیبینی کسی را که کم عقل است میکویند چه سبک است
دماغ او وبیرحمی ورحم از سنکینی ونرمی دل میباشد چنانچه حقتعالی میفرماید که وای برایشان که سنکین است دلهای ایشان از یاد خدا وتعب واستراحت
تن با پاها است هر کاه پاها بتعب افتادند در راه رفتن بدن بتعب میافتد وچون پاها استراحت یافتند بدن استراحت مییابد وکسب کردن بدست ومحروم بودن از دستها
است هر کاه عمل میکند ادمی بدستهای خود برای بدن روزی ومنفعت دنیا وعقبی بهم میرسد واکر بدن کار نمیکند بدن محروم میشود

باب بیست وسیم

در بیان قصه سبا وقوم او واهل ثرثار است وحقتعالی میفرماید که لقد کان لسبا فی مسکنهم ایة جنتان عن یمین وشمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له
بلدة طیبة ورب غفور یعنی بتحقیق که بود بعنیا سبا در مسکنهای ایشان ایتی وحجتی بر وجود حقتعالی وکمال قدرت ونهایت احسان ورحمت او
که [illegible] باغستان بود از جانب راست وچپ ایشان وبایشان کفتند که بخورید از روزی پروردکار خود وشکر کنید از برای او که شهر شما شهر پاکیست

طیب است وخداوند شما پروردکاریست امرزنده کناهان فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل
خمط واثل وشیء من سدر قلیل پس اعراض نمودند وشکر نعمتها نکردند پس فرستادیم برایشان سیل عرم را یعنی سیل سخت یا سیلی را که از
باران تند عظیم برخواست یا سیلی را که از موشهای بزرک بهم رسید که سد ایشان را خراب کردند وبدل کردیم برای ایشان بعوض ان
دو باغستان دیکر که در انها درخت خار مغیلان یا مسواک ودرخت کز واندکی از درخت سدر بود ذلک جزیناهم بما کفروا وهل
نجازی الا الکفور واین جزا دادیم ایشان را بسبب انکه کفران نعمتها کردند وایا جزا میدهیم بعقوبت مکر کسی را که بسیار کفران نعمتها
کند وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما امنین وکردانیده بودیم
میان ایشان وبرکت کرده بودیم برانها یعنی میان شهرهای شام شهرها وقریه‌های متصل بیکدیکر که هر یک از دیکری نمودار
بود واندازه قرار داده بودیم در سیر وسفر ایشان که مسافر ایشان هر بامداد وپسین در هر شهری از ان شهرها فرود میامد
وبایشان کفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید در این شهرها شبها وروزها با ایمنی از هر خوفی ودر بعضی از روایات
وارد شده است که این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر بهم خواهد رسید فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلناهم
احادیث ومزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور پس کفتند بسبب بسیاری طغیان در نعمت که ای پروردکار ما دوری بینداز
میان سفرهای ما که این شهرها بسیار بیکدیکر نزدیکست وستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل میزنند مردم
بپراکندکی ایشان در میان عرب وپراکنده کردیم ایشان را هر کونه پراکندکی که هر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام ومدینه و
مکه وعمان وعراق بدرستیکه در قصه ایشان ایتی چند هست برای عبرت کرفتن هر صبر وشکر کننده وبسند حسن از حضرت صادق
منقولست که انحضرت در تفسیر این ایات کریمه فرمود که اینها کروهی بودند که شهرها متصل بیکدیکر داشتند که بیکدیکر را مینکریستند
ونهرهای جاری واموال وزرعها ظاهر داشتند پس کفران نعمت الهی کردند وتغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت بخود پس حقتعالی بر
ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد ومالهای ایشان را برد وبعوض باغهای معمور ایشان باغها بهم رسید که خدا در قران
یاد فرموده است وعلی بن ابرهیم روایت کرده است که سلیمان امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری
کرده بودند وسد عظیمی از سنک واهک بسته بودند که اب از ان سد بر شهرهای قوم سبا جاری میشد واز ان خلیج راهی چند بسوی ان سد
کشوده بودند وان سد سوراخها داشت هر وقت که میخواستند ان سوراخها را میکشودند اب بقدر احتیاج ایشان بر شهرها ومزرع
ایشان جاری میشد ودو باغستان از جانب راست وچپ داشتند که امتداد انها ده روزه راه بود وکسیکه در میان باغستان ایشان میرفت از بسیاری درختان افتاب براو نمیتابید
از معموری باغات ایشان چون کناهان بسیار کردند واز فرمان پروردکار خود طغیان نمودند وبنهی ونصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیح خود
نشدند حقتعالی بر سد ایشان موشهای بزرک را مسلط کردانید که هر یک از انها سنکی بزرکی را میکندند که مردی نمیتوانست
داشت پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند کریختند وترک ان بلاد کردند وپیوسته ان موشها بکندن ان سد مشغول بودند
تا ان سد را خراب کردند وناکاه سیلی ایشان را فرو کرفت که همه ایشان را خراب کرد ودرختان ایشان را از بیخ کند چنانچه حقتعالی بیان قصه ایشان
فرموده است وبسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که فرمود من انکشتهای خود را بعد از طعام میلیسم بمرتبه که میترسم که خادم من کمان
کند که این از حرص منست چنین نیست بلکه از برای احترام است اهل ثرثار کروهی بودند که حقتعالی نعمت فراوان بایشان کرامت فرموده بود وایشان
نهری داشتند که ان را ثرثار میکفتند پس از وفور نعمت نانها از مغز خالص کندم میپختند ونانها استنجا میکردند اطفال خود را تا انکه
کوهی از نانها جمع شده بود روزی مرد صالحی کذشت دید زنیکه طفل خود را باین نان استنجا میکرد پس کفت از خدا بترسید وبنعمت الهی مغرور
مشوید وکفران نعمت خدا مکنید زن کفت کویا مارا از کرسنکی میترسانی تا این نهر ثرثار ما جاریست ما از کرسنکی نمیترسیم پس حقتعالی بر ایشان غضب فرمود
ان نهر ثرثار را از ایشان قطع کرد باران اسمان وکیاه زمین را بر ایشان حبس کرد پس محتاج شدند بانچه در خانهای خود داشتند چون انها تمام شد
محتاج شدند بان کوهی که از نانها استنجا کرده جمع شده بود که در میان خود بنوبت قسمت میکردند

باب بیست وچهارم

در بیان قصه حنظله واصحاب
رس است بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو میکفتند بخدمت حضرت امیرالمومنین امد پیش
از شهادت انحضرت بسه روز وکفت یا امیرالمومنین مرا خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند ومنزلهای ایشان در کجا بوده است وپادشاه
ایشان کی بوده است ایا خدا پیغمبری برایشان مبعوث کردانید یا نه وبچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را میبینم و
خبر ایشان را نمیبینم پس حضرت امیرالمومنین فرمود که از حدیثی سوال کردی که کسی پیش از تو از من سوال نکرده بود وبعد از من کسی از ان سوال
نخواهد کرد مکر انکه از من روایت کند ونیست ایه در کتاب خدا مکر انکه من تفسیر ان را میدانم [illegible] در کجا نازل شده است از کوه ودشت

در بیان قصه اصحاب رس است

و در چه وقت فرود آمده است از شب و روز پس ایشان بسینه خود اشاره فرمود که در اینجا علم بی پایان هست ولیکن طلبکاران کم‌اند
و در این نزدیکی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند ای عمر اما قصه ایشان آنست که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبر را می‌پرستیدند
که آن را شاه درخت می‌گفتند و آن را یافث پسر نوح در کنار چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را روشنا می‌گفتند و آن چشمه را بعد از طوفان
از برای نوح بیرون آورده بودند و ایشان را برای این اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خود را در زیر زمین دفن کردند و ایشان
بعد از حضرت سلیمان بودند و ایشان دوازده شهر بر کنار نهری که آن را نهر رس می‌گفتند در بلاد مشرق واقع بود و بظاهر آن نهری
باشد که در این زمان ارس می‌گویند و ایشان را از آن اعتبار اصحاب رس می‌گفتند که در آن زمان نهری در زمین از آن پرآب‌تر و شیرین‌تر
نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از این شهرها نبود و نام شهرهای ایشان اینها بود آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندار و فروردین
و اردی بهشت و خرداد و مرداد و تیر و مهر و شهریور و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پای تخت پادشاه ایشان بود ترکوذ پسر غابور پسر
یارش پسر سازن پسر نمرود بن کنعان بود که در زمان حضرت ابرهیم بود و آن چشمه و صنوبر در آن شهر واقع بود و در هر شهری
از آن شهرها میوه و تخمی از آن صنوبر کشته بودند و نهری از آن چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند تا آنها نیز درختهای بزرگ
شده بودند و آب آن چشمه و آن نهرها که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی‌آشامیدند
و می‌گفتند این آبها سبب حیات خدایان ما است و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از
نهر رس که شهرهای ایشان در کنار آن بود آب می‌آشامیدند و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهرها یک روز عید می‌کردند
که اهل آن شهر حاضر می‌شدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود و پرده‌ای بر روی آن صنوبر از حریر می‌کشیدند که انواع صورتها در آن
بود پس گوسفندها و گاوها می‌آوردند و برای آن درخت قربانی می‌کردند و هیزم جمع می‌کردند و آتش در آن قربانیها می‌انداختند
چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند می‌شد و میان ایشان و آسمان حایل می‌شد همه از برای درخت بسجده می‌افتادند و می‌گریستند
و تضرع می‌کردند که آن درخت از ایشان خشنود گردد پس شیطان می‌آمد و شاخه‌های درخت را حرکت می‌داد و از ساق درخت
مانند صدای طفلی فریاد می‌کرد که ای بندگان من از شما راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دیده‌های شما روشن باد پس در آن وقت سر
از سجده برمی‌داشتند و شراب می‌خوردند و دف و سنج و انواع سازها را بنغمه در می‌آوردند در آن روز و شب پیوسته مشغول
عیش و طرب بودند و روز دیگر بجاهای خود برمی‌گشتند و به این سبب عجم ماههای خود را به این نامها مسمی گردانیدند چنانچه آبان ماه و آذر
ماه می‌گویند باعتبار نام آن شهرها و چون هر ماهی که عید شهری بود می‌گفتند این عید ماه فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهرها
مشهور شد و چون عید شهر بزرگ ایشان می‌شد صغیر و کبیر ایشان با آن شهر می‌آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمه اصل حاضر می‌شدند
و سراپرده رفیعی از دیبا که بانواع صورتها آن را زینت داده بودند بر آن درخت می‌زدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده
بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده می‌کردند و قربانیها برای آن درخت می‌آوردند
چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می‌آوردند و قربانی می‌کردند پس ابلیس لعین می‌آمد و آن درخت را حرکت شدید می‌داد و از میان درخت با آواز بلند
با ایشان سخن می‌گفت و وعده‌ها و امیدوارها می‌داد ایشان را با اضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار می‌گردانیدند پس
سرها از سجده برمی‌داشتند چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و سازها و لهو و لعب مشغول می‌شدند که مدهوش و سکران می‌گردیدند و دوازده شبانه
روز بعدد عیدهای سال مشغول بدین حال بودند پس بجاهای خود برمی‌گشتند و چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار بطول انجامید حق سبحانه
از بنی اسرائیل رسولی برای ایشان مبعوث گردانید از فرزندان یهودا فرزند یعقوب پس مدت بسیار در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن
پروردگاری او دعوت نمود و ایشان سخن او را نپذیرفتند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته‌اند و نصایح او را از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند
و بجانب صلاح و رشد ملتفت نمی‌شوند و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد بجناب مقدس الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا این بندگان تو بغیر از
تکذیب من و کافر شدن بتو ابا می‌کنند و درختی را می‌پرستند که از آن نفع و ضرری نمی‌یابند پس همه درختان ایشان را خشک کن و قدرت
و سلطنت خود را با ایشان بنما پس روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشک شده است پس از این حال متعجب و ترسان شدند و دو فرقه
گردیدند گروهی از ایشان گفتند که این مرد که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین می‌کند برای خدایان شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خدایان
شما بسوی خدای خود بگرداند گروه دیگر گفتند که نه بلکه خدایان شما غضب و خشم کرده‌اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را می‌گوید و مذمت ایشان می‌کند
و شما او را ممنوع نمی‌نمایید پس به این سبب حسن و طراوت و نور را از شما پنهان کرده‌اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید پس
همه اتفاق کردند بر کشتن آن حضرت و انبوبهای بلند گشاده و طولانی از سرب ساختند و آنها را بیکدیگر پیوند کردند و بنزد آن چشمه بزرگ گذاشتند

در کیفیت احوال اصحاب رس است

بزرگ ایشان بود در میان چشمه گذاشتند که متصل شد بر همین چشمه دهانش از آب بیرون بود پس آب آن را خالی کردند در میان آن
و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند و آب را از
میان آب بیرون آوردند تا آب بسوی آن چاه را پوشانید پس گفتند الحال امید داریم که خدایان ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم آنکسی
که ناسزا بایشان می‌گفت و در زیر درخت بزرگ ایشان دفن کردیم که شاید طراوت آنها برگردد پس در تمام آن روز صدای آن پیغمبر خود را می‌شنیدند
که با پروردگار خود مناجات می‌کرد و می‌گفت ای سید من می‌بینی تنگی جای مرا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم کن بر بیکسی و بیچارگی من و بزودی
قبض روح من بکن و تأخیر مکن اجابت دعای مرا تا آنکه برحمت الهی واصل شد پس حق تعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل این بندگان
من که مغرور گشته‌اند بحلم من و ایمن گردیده‌اند از عذاب من و غیر مرا می‌پرستند و پیغمبر مرا می‌کشند آیا گمان می‌کنند که با غضب من مقاومت
می‌توانند نمود یا از ملک و پادشاهی من بیرون می‌توانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عذاب من نمی‌رسد بعزت خود
سوگند می‌خورم که ایشان را عبرت و پند گردانم برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود بودند و بر ایشان … که ناگاه
باد سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند و بیکدیگر چسبیدند پس زمین را خدا از زیر ایشان کوه گوگرد افروخته گردانید و ابری سیاه
بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب می‌شود پس پناه می‌بریم بخدا از غضب
او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم در احادیث معتبره بسیار منقول است که اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه
می‌کردند پس خدا ایشان را هلاک کرد و بعضی گفته‌اند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده‌اند و ثعلبی نیز
در عرایس روایت کرده است که اصحاب رس دو گروه بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد نفرموده است و اهل بادیه‌نشین
بودند و گوسفند بسیار داشتند پس صالح پیغمبر بر ایشان رسولی فرستاد او را کشتند باز رسولی دیگر فرستاد او را نیز کشتند پس رسولی دیگر
فرستاد و با او ولی فرستاد رسول را کشتند و ولی بر ایشان حجت تمام کرد و از ایشان پرسید که چه طلب دارید از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب
کردند پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با چهارپایان ایشان بدریا انداخت پس ولی صالح طلا و نقره و ظرفهای ایشان را بر اصحاب خود قسمت نمود
و نسل این جماعت منقرض شد و این قصه را در باب احوال صالح بیان کردیم پس حضرت موسی فرمود اما آن جماعتی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد نموده
پس ایشان گروهی بودند و نهری داشتند که آن را رس می‌گفتند و ایشان را از آن سبب اصحاب رس می‌گویند و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند
و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید و او را نکشند و آن نهر در منتهای آذربایجان بود ما بین آذربایجان و ارمنیه
و ایشان چلیپا را می‌پرستیدند چون سی شب تمام می‌شد او را می‌کشتند دیگر برپا می‌کردند عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند
تا نصف کوههای ایشان بالا می‌رسید و بدریا و صحرا نمی‌ریخت بلکه هم از مملکت ایشان می‌گذشت و بایشان باز می‌گشت پس
در یکماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید همه را کشتند پس خدا پیغمبر دیگر بر ایشان مبعوث گردانید او را بنصرت خود موید گردانید و با او ولی نیز
مبعوث گردانید که معین او باشد پس ولی حجت را بر ایشان تمام کرد چنانچه حق جل شانه حق او بود در مقام مجادله در آمد پس حق تعالی
میکائیل را فرستاد در وقتی که تخم افشانده بودند و ایشان از همه وقت بیشتر به آب احتیاج داشتند نهر ایشان را بدریا متصل کرد که آب بر ایشان باز نگردد
و چشمه‌های آن نهر را سد کرد و پانصد هزار ملک با میکائیل آمدند و ایشان آب را در نهر نگذاشتند و خالی کردند پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه
و نهری که در ملک ایشان بود خشک کرد و ملک الموت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت پس باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامه‌های
متاعهای ایشان را پراکنده کردند بسر کوهها و دریاها افکندند و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشان را فرو برد و نهاد در
در زیر زمین خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر گردد و آنها را از برای او از زمین بیرون خواهند آورد چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب
دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال پس بعضی از ایشان بخدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت نمود بسوی غاری
که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت ایشان بغار پناه بردند نجات یافتند و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو پسر و آنها که بر کفر
خود ماندند ششصد هزار کس بودند از تشنگی و گرسنگی مردند احدی از ایشان نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند بجاهای خود برگشتند
دیدند که خانه‌ها ویران و سرنگون شده همه مرده‌اند پس از روی اخلاص بدرگاه بخشنده بی‌منت بخلاص تضرع و استغاثه کردند که
حق تعالی زراعت و … بر ایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان ایشان گردد و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان
مبعوث گرداند او را یاری کنند و ایمان بیاورند چون حق تعالی صدق نیت ایشان را دانست بایشان ترحم فرمود و نهرهای ایشان را جاری گردانید و زیاده از
آنچه ایشان سوال کرده بودند بایشان عطا فرمود و ایشان پیوسته بظاهر و باطن در مقام اطاعت بودند تا آنکه ایشان منقرض شدند و از نسل ایشان
گروهی بهم رسیدند که بظاهر اطاعت می‌کردند و در باطن منافق بودند پس خدا دشمن ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیار از ایشان کشتند

در روایت دیگر دختران باکره را چلیپا می‌پرستیدند

قلیلی

بالیشان

و بر آن قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل ایشان در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود پس
حق تعالی گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها بصلاح و سداد بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند دختران و
خواهران و زنان خود را بعنوان هدیه بهمسایه و یار و دوست خود میدادند که با او زنا کنند این را صله و احسان میشمردند تا آنکه بدترین عملها
مرتکب شدند مردان با مردان مشغول لواطه شدند و زنان را ترک کردند چون شهوت بر زنان غالب شد دهاث دختر ابلیس با شیصا خواهر خود
که از یک تخم بیرون آمده بودند بصورت زنی نزد زنان ایشان آمد با ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر
لواطه میکنند با ایشان او ... که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس اصل عمل از دهاث بهم رسید پس حق تعالی بر ایشان مسلط کرد صاعقه را در اول
شب و بزمین فرو رفتن را در آخر شب و صدای عظیم مهیبی را در وقت غروب آفتاب که احدی از ایشان باقی نماند و گمان ندارم که الحال منازل ایشان
معمور شده باشد و شیخ طبرسی ره گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند بعضی گفته اند که اصحاب چاهها یا بئر
و چاهی داشتند که بر سر آن مینشستند و بت میپرستیدند پس حق تعالی شعیب را بسوی ایشان فرستاد تکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان بزمین
فرو رفتند و بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله میگفتند پیغمبر خود را کشتند هلاک شدند و بعضی گفته اند که رس
چاهی است در انطاکیه که اهل آنجا حبیب نجار را کشتند در آن چاه افکندند و از حضرت ... زنان ایشان مساحقه میکردند خدا ایشان را
هلاک کرد و در تفسیر قول حق تعالی فرموده است که بئر معطلة و قصر مشید که ترجمه اش ... که اهلش هلاک شدند بی صاحب
مانده است و گفته است که بعضی گفته اند که اینها چاهی است در حضرموت بوده است ... و او را ... میگفته اند در اینجا نزول کردند
چهار هزار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده بودند صالح نیز با ایشان بود پس چون باینجا رسیدند حضرت صالح برحمت الهی واصل شد پس از این
سبب آنجا را حضرموت گفتند چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله میگفتند پس
او را در میان بازار کشتند حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند چاه ایشان معطل شد قصر پادشاه ایشان خراب شد

باب بیست و پنجم

در بیان قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق است ابن بابویه و قطب راوندی از وهب بن منبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا و ایشان
مطیع و منقاد او امر الهی بودند پس بدعتها در دین پیدا کردند هر چند شعیا ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید پس حق تعالی پادشاه
بابل را بر ایشان مسلط گردانید که بجنگ بیایند تا ... لشکر او نازل شد توبه کردند بدرگاه حق تعالی و تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد
که من توبه ایشان را قبول کردم بجهت اصلاح پدران ایشان با پادشاه ایشان ... پس هنگام ... شعیا که امر
کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم
کرد چون شعیا رسالت حق تعالی را باو رسانید او بدرگاه خداوند رو آورد به تضرع و گریه و دعا و گفت خداوندا ابتدا کردی برای من بخیر و نیکی
روز اول و همه چیز را برای من میسر گردانیدی بعد از این نیز امید بغیر از تو ندارم و اعتماد من ... احسان بکنم و از تو چشم احسان
دارم بعمل شایسته کرده باشم تو داناتری باحوال من از من سوال میکنم از تو که اجل مرا تاخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بیداری مرا با ...
میداری ... پس حق تعالی وحی نمود بشعیا که من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال عمر او را افزودم پس او را امر
کن که مداوا ... خود را بآب انجیر که از استسقای او ... شفا دهم و کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل مونت دشمن ایشان را چون صبح شد دیدند
که لشکرهای پادشاه بابل همه مرده اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل بنیکی و صلاح
ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس از او بدعتها کردند و هر یک دعوای پادشاهی برای خود میکردند چندانکه شعیا ایشان را
امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد و منقولست که عبدالله بن سلام از حضرت رسول پرسید از نام شعیا فرمود که او
بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا که
من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند شعیا گفت
پروردگارا نیکان را ... چرا هلاک میکنی فرمود برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و از غضب من غضب نکردند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام
رضا در مجلس مامون فرمود بجاثلیق نصاری که ... چگونه است علم تو بکتاب شعیا جاثلیق گفت حرف بحرف ... پس رو کرد باو و براس جالوت
عالم یهود و فرمود که آیا این در کتاب شعیا هست که ای قوم من دیدم صورت خر سواری را که جامه ها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سواری را که نور و
روشنائی او مانند نور ماه بود همه گفتند بلی این سخن شعیا است باز فرمود که شعیا در تورات گفت که دو سواره میبینم که زمین از نور ایشان
روشن خواهد شد یکی بر درازگوش سوار ... و دیگری بر شتر ایشان کیستند راس الجالوت گفت نمیشناسم ایشان را تو بگو کیستند حضرت
فرمود که خر سوار عیسی است و شتر سوار محمد است آیا انکار میکنید این را از تورات گفتند نه ما انکار نمیکنیم پس حضرت فرمود که آیا میشناسی حیقوق

در بیان قصص حضرت شعیا و حیقوق

پیغمبر را گفت بلی میشناسم فرمود که این سخن او در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح
احمد و امت او و سواران او در دریا جنگ خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهد آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس
و مراد بان کتاب قرآن است آیا میدانی این سخن را و ایمان داری باین راس الجالوت گفت بلی این سخن حیقوق است و ما انکار او نمیکنیم و در بعضی از کتب مذکور
که بنی اسرائیل خواستند که شعیا را بکشند او از ایشان گریخت تا بدرختی رسید پس درخت برای او گشوده شد در شکاف آن داخل شد و شکاف درخت
بهم آمد پس شیطان کنار جامه او را گرفت در بیرون نگاهداشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیا در میان این درخت است پس اره بر سر درخت
گذاشتند و او را در میان درخت بدو نیم کردند

باب بیست و ششم

در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی ع است حق تعالی بعد از بیان قصه حضرت
مریم ع میفرماید که هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء یعنی در وقتیکه زکریا نعمتهای الهی را نزد مریم ع دید
دعا کرد پروردگار خود را گفت پروردگارا ببخش مرا از جانب خود و برحمت خاص خود ذریتی و نسلی پاکیزه بدرستیکه توئی شنونده
دعا و مستجاب کننده فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب پس ندا کردند او را فرشتگان در حالتیکه او ایستاده بود و نماز میکرد در محراب
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که طاعت خدا نماز است ... در زمین و هیچ خلق خدا با نماز برابری نمیکند از این جهت ملائکه زکریا را در
وقت نماز در محراب ندا کردند ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة من الله وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین یعنی بدرستیکه خدا بشارت میدهد
ترا بوجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود بکلمه از خدا یعنی عیسی ع و سید و بزرگ خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق پسندیده
و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوتها یا از زنان خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان پسندیده بوده است و پیغمبری خواهد بود
از شایستگان و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حصور آنست که با زنان نزدیکی نکند قال انی یکون لی غلام وقد بلغنی الکبر وامراتی عاقر
زکریا گفت ای خدا چگونه خواهد بود مرا پسری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی آورد و در وقتیکه زکریا صد و بیست سال
داشت و زنش نود و هشت سال داشت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاقر بود یعنی حایض نمیشد ... سوال آنحضرت ... استبعاد حصول
این امر از قدرت حق تعالی نبود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود یا استعلام بود که آیا از همین زن من این فرزند بهم خواهد رسید یا ... خدا
مال ... خواهد کرد ... فرزند خواهد داد قال کذلک الله یفعل ما یشاء حق تعالی فرمود که چنین است خدا میکند آنچه میخواهد قال رب
اجعل لی آیة گفت پروردگارا ... وقتیکه ... فرزند قرار ده از برای من علامتی قال آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا خدا فرمود که علامت
تو آنست که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر باشاره واذکر ربک کثیرا وسبح بالعشی والابکار و یاد کن پروردگار خود را بسیار و تسبیح
بگو او را در پسین و بامداد در سوره مریم فرموده است کهیعص ذکر رحمة ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا این یاد کردن و خبر دادن
رحمت پروردگار تست بنده خود زکریا که دعا او را مستجاب کرد یاد کن در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را ندای آهسته قال
رب انی وهن العظم منی واشتعل الراس شیبا و گفت پروردگارا بدرستیکه سست شده است استخوان از بدن من و سر از پیری شعله سفیدی
بر آورده است ولم اکن بدعائک رب شقیا و بدعای تو ای پروردگار من هرگز محروم نبوده ام بلکه پیوسته دعای مرا مستجاب کرده وانی خفت الموالی
من ورائی وکانت امراتی عاقرا بدرستیکه من میترسم از خویشان بدکردار خود که وارث من باشند بعد از من و بوده است زن من عقیم و فرزند
نیاورد فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث
من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد از آل یعقوب یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود یا یعقوب پسر اسحق ع و بگردان
فرزند را پروردگارا پسندیده خود و پاکیزه اخلاق و علی بن ابراهیم روایت کرده است که زکریا ع در آن وقت فرزندی نداشت که بعد از او قائم
مقام او باشد و از او میراث ببرد و هدیه ها و نذرهای بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان بود و زکریا در آن وقت سرکرده عباد و علمای ایشان
بود و زن زکریا خواهر مریم دختر عمران پسر ماثان بود و یعقوب پسر ماثان بود و ... اولاد ماثان در آن وقت سرکرده های بنی اسرائیل
و پادشاه زادگان ایشان بودند و ایشان از فرزندان سلیمان ع بودند یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پس خدا
فرستاد بسوی او که ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم بپسری که نامش یحیی است کسی را پیش از او همنام او نگردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه
او نیافریده بودیم قال رب انی یکون لی غلام وکانت امراتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا گفت پروردگارا چگونه خواهد بود از برای من
پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نیاورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری بجائیکه بدنم خشک شده است بنهایت
پیری رسیده ام قال کذلک قال ربک هو علی هین وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا گفت خدا بلکه چنین است امر خدا گفت پروردگار
تو این بر ما آسان است بتحقیق که ترا آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ولادت یحیی بعد از بشارت
زکریا به پنج سال شد قال رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا گفت پروردگارا برای من علامتی قرار ده که بدان ...

در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی

در بیان ولادت حضرت یحیی

خواهد شد فرمود که تا سه روز نتوانی سخن گفت با مردم مگر برمز یعنی باشاره با آنکه صحیح باشی و لال نباشی و علتی نداشته باشی و در چند حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون زکریا در آنوقت علم بهم رسید که آن ندا از جانب حق تعالی است و احتمال میداد که از جانب شیطان
باشد از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقیقت آن وعده بر او ظاهر گردد پس حق تعالی وحی فرمود که آیت تو آنست که بدون آنکه علتی سر زند
با کسی سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد دانست که آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم میگفت
اشاره بسر میکرد فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب پس اشاره کرد بسوی
ایشان که تنزیه کنید و تسبیح بگوئید پروردگار خود را بامداد و پیشین و گفته اند که
هر روز از غرفه که داشت وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد اذان میگفت و بنی اسرائیل با او نماز میکردند چون وقت وعده خدا
رسید نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مغرب بیرون آمد باشاره ایشان را اعلام کرد پس دانستند که وقت شده است که زن او
حامله شود و سه روز بر این حال بود که با کسی نمیتوانست سخن بگوید بتسبیح و دعا و نماز میتوانست کرد یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه
الحکم صبیا تقدیر کلام آنست که پس یحیی را باو عطا کردیم و او را بحد کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی او که ای یحیی بگیر کتاب را یعنی توریة
را بقوة روحانی که بتو عطا کرده ایم یا بجد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم باو حکم پیغمبری را در وقتیکه کودک بود
و گفته اند که سه ساله بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا ع منقول است که در تفسیر این آیه فرمود که کودکان حضرت
یحیی را بتکلیف بازی کردند در جواب ایشان فرمود که ما را برای بازی خلق نکرده اند و بسند معتبر منقول است که علی بن اسباط گفت که
بخدمت امام محمد تقی ع رفتم در وقت امامت آنحضرت و در آنوقت قامت مبارکش پنج شبر بود پس تأمل میکردم در قامت آنحضرت که برای اهل مصر
نقل کنم پس نظر بسوی من کرد و فرمود که خدا در امامت بر مردم حجت تمام میکند چنانچه در پیغمبری میکند چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی
میدهد گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود که و آتیناه الحکم صبیا همچنین در امامت گاهی در بزرگی میدهد گاهی در خوردی
و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا شفقت و مهربانی و رحمتی از نزد خود شامل حال او کردیم یا او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم
و پاکیزه از گناهان یا نمو در اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکوة باو دادیم و بود متقی و پرهیزکار از هر چه پسندیده ما نیست و در حدیث
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که لطف الهی نسبت باو بمرتبه بود که هر وقت یا رب میگفت حق تعالی میفرمود که لبیک ای یحیی و برا بوالدیه
و لم یکن جبارا عصیا و نیکوکار بود با پدر و مادر خود و نبود تجبر و تکبر کننده و معصیت کننده نسبت با ایشان یا نسبت بپروردگار خود و سلام علیه
یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و سلام ما بر او باد یا سلامتی ما از برای او است از بلاها در روزیکه متولد شد و روزیکه میمیرد و روزیکه
زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است که و زکریا اذ نادی ربه رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین یاد
کن زکریا را در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را که پروردگارا مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی اگر فرزند نباشد پروائی
ندارم فاستجبنا له و وهبنا له یحیی و اصلحنا له زوجه انهم کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رهبا و کانوا لنا خاشعین
پس مستجاب گردانیدیم از برای او دعای او را و بخشیدیم باو یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاقر
نبود در آنوقت حایض شد بدرستیکه ایشان پیشی میکردند در نیکیها و اعمال شایسته و میخواندند ما را از برای رغبت بثواب و ترس از
عقاب و بودند از برای ما خشوع کنندگان و بسند معتبر منقول است که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر ع سؤالی چند کرد در هنگامیکه
آنحضرت کودک بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری ع نشسته بود و از جمله آن سؤالها آن بود که پرسید تاویل کهیعص فرمود که این
حروف از خبرهای غیب است که مطلع گردانید خدا بر آنها بنده خود زکریا را و بعد از آن برای محمد ص ذکر کرده است و ابتدای قصه چنان بود که زکریا از
پروردگار خود سؤال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود پس زکریا
هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد اندوه و الم او برطرف میشد و چون نام حسین ع را یاد میکرد گریه در گلوی او گره میشد
و از بسیاری گریستن نفس تنگ میشد پس روزی مناجات کرد که خداوندا چرا آن چهار بزرگوار را که یاد میکنم غمهای از دلم بیرون میرود و دلم
گشاده میشود و چون حسین ع را یاد میکنم دیده ام گریان و ناله ام بلند میشود پس حق تعالی او را خبر داد از قصه کربلا و وحی نمود
چنانچه فرموده است که کهیعص که کاف اشاره بکربلا و ها هلاک عترت رسول است در آن صحرا و یا یزید که ظلم کننده حسین ع بود و عین عطش
و تشنگی آنحضرت است و صاد صبر آنحضرت است چون زکریا این را شنید سه روز از مسجد خود بیرون نیامد و منع کرد مردم را که نزد او بروند و او در
بگریه و فغان و نوحه و مرثیه میخواند این مصیبت و میگفت الهی آیا دلخواهی [illegible] بهترین جمیع خلق را بمصیبت فرزندش الهی آیا این بلیه و محنت
را بساحت عزت او فرود خواهی آورد آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه علیهما خواهی پوشانید آیا ساحت این درد و محنت را بمعرض قرب و منزلت ایشان داخل

خواهی کرد پس میگفت الهی روزی کن مرا فرزندی که دیده من بآن روشن گردد و چون بمن عطا کنی مرا بمحبت آن فرزند مفتون گردان پس
دل مرا بمصیبت او دردناک گردان چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدرد خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را باو عطا کرد
و بمصیبت او دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسین ع نیز شش ماه بود و بسندهای معتبر و صحیح
بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که چنانچه پیش از یحیی کسی بنام او مسمی نشده بود همچنین بنام حضرت امام حسین
کسی پیش از او مسمی نشده بود و کشنده ناقه صالح ولد الزنا بود و کشنده یحیی ع ولد الزنا بود و کشنده امیر المؤمنین ع ولد الزنا بود و کشنده
امام حسین ع ولد الزنا بود و نمیکشد پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا و نگریست آسمان و زمین مگر بر یحیی و حسین صلوات الله علیهما و
آفتاب برای ایشان گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت و بدرستیکه گریستن آسمان آنست که سرخ میشود چنانچه جامه سفید که بخون آلوده شود
سرخ میشد و هر سنگ که از زمین برمیداشتند زیرش خون میجوشید و بسند معتبر از امام زین العابدین ع منقول است که فرمود با پدرم امام حسین
چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نیامدیم و بار نگشودیم مگر آنکه آنحضرت یاد حضرت یحیی ع میکرد و روزی فرمود که از پستی و بیقدری
دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا را بهدیه فرستادند برای فاحشه از فاحشه های بنی اسرائیل و ابن بابویه بسند خود از وهب بن منبه روایت
کرده است که روزی ابلیس علیه اللعنة در مجالس بنی اسرائیل میگشت و ناسزا بمریم ع میگفت و آنحضرت را نسبت بزکریا میداد تا آنکه بنی اسرائیل
بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت شدند و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا بدرختی رسید درخت از برای آنحضرت شکافته شد
و چون زکریا بمیان درخت رفت شکاف درخت بیکدیگر چسبید و آنحضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس علیه اللعنة با سفهای بنی اسرائیل از پی
آنحضرت میآمدند چون باین درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت پائین تا بالای درخت و موضع دل آنحضرت را نشان داد پس امر کرد ایشان را که
موضع را باره ببرند و آنحضرت را در میان درخت بدو نیم کردند و آنحضرت را با آن حال گذاشتند و برگشتند ابلیس از ایشان غایب شد و دیگر ندیدند
و بآنحضرت باین اره هیچ الم نرسید پس حقتعالی ملائکه را فرستاد که آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند چنین
است پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمیشود و در خاک نمیپوسد پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه نماز میکنند و در تفسیر امام حسن
عسکری ع مذکور است که در تفسیر قول حقتعالی که در قصه یحیی ع فرموده است که لم نجعل له من قبل سمیا یعنی کسی را پیش از او بنام او نیافریده بودیم که یحیی نام
داشته باشد فرموده در تفسیر قول خدا و آتیناه الحکم صبیا از حکمتهائیکه خدا بآنحضرت در کودکی عطا کرده بود آن بود که اطفال باو گفتند که
بیا تا بازی کنیم گفت آه والله که ما را از برای بازی نیافریده اند بلکه برای چیزی بزرگ آفریده اند و حنانا من لدنا یعنی تحنن و مهربانی بر پدر و مادر
و سایر بندگان خود باو داده بودیم و زکوة یعنی پاکیزگی و طهارت داده بودیم هر کسی را که ایمان باو آورد و تصدیق او بکند و کان تقیا پرهیزکار بود از شر
و معاصی و برا بوالدیه و احسان میکرد نسبت بپدر و مادر خود و فرمانبردار ایشان بود و لم یکن جبارا عصیا و نمیکشت مردم را بر وجه غضب و غیر
ایشان از نوع غضب و هیچکس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطرش گذشته است بغیر از یحیی که هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در
خاطرش خطور نکرد و امام ع فرمود در تفسیر این آیه که هنالک دعا زکریا ربه یعنی زکریا دید نزد مریم میوه زمستان در تابستان و میوه
تابستان در زمستان و گفت بمریم که از کجا است این میوه ها ای مریم گفت که از جانب خدا است خدا هر که را میخواهد روزی میدهد بی حساب و تقدیر
دانست زکریا که او راست میگوید زیرا که میداند کسی بغیر از او نزد مریم نمیرود پس در آنوقت در خواطر خود گفت آنکسیکه قادر است که برای مریم
میوه زمستان در تابستان و میوه تابستان در زمستان بفرستد قادر است که مرا فرزندی کرامت کند هر چند پیر باشم و زنم سترون باشد پس در
آنوقت دعا کرد که پروردگارا ببخش مرا از جانب خود ذریه پاکیزه نیکو بدرستیکه تو شنونده دعائی و ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتیکه ایستاده
بنماز ایستاده بود بدرستیکه خدا ترا بشارت میدهد بیحیی که تصدیق کننده بکلمه خدا خواهد بود یعنی عیسی و سید یعنی سرکرده و بزرگ خواهد
بود در طاعت خدا و بر اهل طاعت و حصورا خواهد بود یعنی با زنان نزدیکی نخواهد کرد و پیغمبر خواهد بود از شایستگان و اول تصدیق یحیی عیسی
را آن بود که صومعه که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا میکرد غرفه بود که راهی نداشت و بنردبان بغرفه میرفتند کسی بغیر از زکریا بآن غرفه
نمیرفت چون بیرون میآمد در غرفه را قفل میزد و از بالای روزن کوچکی گشوده بود که از آن ایشان داخل میشد پس چون مریم دید که آبستن شده است مغموم
شد و در خاطر خود گفت که کسی بغیر از من بآن غرفه بالا نمیآید و مریم آبستن شده است من رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من
او را آبستن کرده ام پس نزد زن خود آمد این قصه را باو گفت زن گفت ای زکریا مترس که خدا آنچه میکند بجز خیر تو در آن نیست و بیاور مریم
را که من ببینم و از او سؤال کنم پس زکریا مریم را نزد زن خود برد [illegible]
زکریا که خواهر بزرگتر او بود [illegible] در شکم مادر [illegible]
که بهترین زنان عالمیان [illegible]

از برای مریم ایستاد پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او را کرد **مؤلف عفی عنه گوید** که گرمشهور آنست
مادر یحیی ایشاع بود و خالهٔ مریم بود کما یا خواهر مریم بود اما خالهٔ او و این حدیث بر او دلالت نکند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است
در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجااست فاطمه دختر محمد کجااست خدیجه دختر خویلد کجااست مریم دختر عمران کجااست آسیه
دختر مزاحم کجااست ام کلثوم مادر یحیی و تمام حدیث در مجلد اول ایراد شد و از حضرت رسول منقول است که چون حضرت یحیی در این مرتبه
بود که روزی به بیت المقدس آمد نظر کرد به عباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند
و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته اند چون این جماعت را مشاهده نمود نزد مادر آمد و گفت ای مادر برای من
پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان مادر او گفت صبر کن تا پیغمبر خدا بیاید
و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را نقل کرد زکریا گفت ای فرزند ترا چه باعث شده است که این اراده نمائی تو هنوز طفلی
و خوردسالی یحیی گفت ای پدر مگر ندیده از من خوردسالتر که مرگ را چشیده است گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن
پس مادر کلاه و پشم و پیراهن مو از برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن
مو بدن شریفش را خورد پس روزی نظر کرد به بدن خود دید که بدنش نحیف شده است گریست پس خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی
از اینکه بدنت کاهیده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یکنظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی
گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بحدیکه دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید با زکریا بنزد او آمدند و عباد بنی
اسرائیل بگرد او در آمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت مرا خبر نشده زکریا گفت ای فرزند چرا
چنین میکنی من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین امر کردی و گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبه هست
که نمیگذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی گفت بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد و سعی کن در بندگی خدا که ترا بامر
دیگر امر نموده اند پس مادر باو گفت ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر روی خود بگذاری که دندانهایت
را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید گفت تو اختیار داری پس مادر دو پاره نمد برای او ساخت و بر رویش گذاشت زمانی اندک آن نمدها از گریه او
چنان تر شد که چون او فشار میداد آب از انگشتانش جاری شد پس چون حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود گریان شد و رو بسوی آسمان نمود و گفت خداوندا
این فرزند منست و از پشت منست و تو ارحم الراحمینی پس هرگاه که زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب
و راست نظر میفرمود اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمیبرد پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع بموعظه کرد یحیی سر خود را
در عبا پیچیده آمد در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حقتعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست
که آن را سکران مینامند در دامن آن کوه وادی هست که آن را غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی هست که
صد سال راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از آتش هست چون یحیی اینها را
شنید سر برداشت و فریاد برآورد که واغفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران پس برخاست و بیخبرانه متوجه بیابان شد پس زکریا از مجلس برخاست
نزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که او را نبینی مگر بعد از مرگ او پس مادرش بطلب حضرت یحیی رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید
و از ایشان پرسید که آیا یحیی بجائی مرور کرد گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده و رو بصحرا رفته است تا بچوپانی رسید
پس از او سؤال نمود که آیا جوانی با این هیئت و صفت دیدی گفت بلکه یحیی را میخواهی گفت بلی گفت الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش
در آب دیده اش فرو رفته بود و سر را بآسمان بلند کرده و میگفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم
چون مادر باو رسید و نظرش بمادر افتاد نزد او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را سوگند داد که با او بخانه برگردد
پس با او بخانه رفت مادرش از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که از آن نرمتر است یحیی قبول فرمود و پیراهن
پشم پوشید مادر از برای او عدس پخت و آنحضرت تناول فرمود و بخواب رفت و خواب بر او غالب شد تا هنگام نماز شد پس در خواب ندائی باو رسید که ای یحیی خانه
از خانهٔ من بهتر میخواهی و همسایه از من بهتر میطلبی چون از خواب بیدار شد گفت خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو که
دیگر سایه نطلبم بغیر سایه بیت المقدس و بمادرش گفت پیراهن موی مرا بیاور پیراهن مو را باو داد و در او آویختند که مانع رفتن
شود حضرت زکریا باو گفت که او را بگذار که دلش گشوده نشده است از عیش دنیا منتفع نمیشود پس برخاست یحیی و پیراهن مو پوشید و کلاه
پشمینه را پوشید بسوی بیت المقدس رفت و با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است
که اول بنای طاهر ... صلوات الله علیهم روایت فرمود ... حضرت عیسی ...

با ایشان سخن میگفت و سؤالها از ایشان میکرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود که ای ابو مره مرا
بتو حاجتی است گفت که قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی سؤال نما اگر آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد دلم میخواهد که
خود را که بنی آدم را بآن صید مینمائی بمن بنمائی آن ملعون قبول کرد و بروز دیگر وعده کرد چون صبح شد روز دیگر حضرت یحیی در خانه نشسته
منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش بروی میمون و بدنش مانند بدن خوک و طول چشمهایش در طول رویش و هم چنین
دهانش در طول رویش و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه بود و دو دست در دوش او و سمهای پایش در پیش
رویش بود و انگشتان پایش در عقب و قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشتها با الوان مختلف آویخته بعضی سرخ و
بعضی سبز و هر رنگی رشتهٔ در آن میان هست و زنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون آنحضرت او را باین
هیئت مشاهده فرمود پرسید که این کمربند چیست که در میان داری گفت این گبری و مجوسی است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام
پرسید که این رشتهای الوان چیست گفت این اصناف زنانست که مردم بالوان مختلف و رنگ آمیزیهای خود بمردم بازی میدهند فرمود که این زنگ چیست که
در دست داری گفت این مجموعهٔ لذتهاست که همه آلتهای لهو در اینجا هست طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا و غیر اینها و چون جمعی بشراب خوردن
مشغول شوند و لذت نمیابند زنگ را حرکت میدهم در میان ایشان ... مشغول میشوند چون صدای آن را میشنوند از طرب و
شوق بدر میایند یکی رقص میکند و دیگری بانگشتان صدا میکند و دیگری جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب
سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تلهها و دامهای منند چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود بنزد زنان
میروم و از ایشان دلخوش میشوم حضرت فرمود این چیست که بر سر تست گفت باین خود را از نفرینهای صالحان حفظ میکنم فرمود که این قلاب
چیست که بر آن آویخته است گفت باین دلهای صالحان را میگردانم و بسوی خود میکشم یحیی فرمود که هرگز بمن یکساعت ظفر یافتهٔ گفت نه ولیکن
در تو یک خصلتی میبینم که مرا خوش میاید فرمود که کدامست گفت تو اندکی بیشتر چیزی میخوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو میشود
و در ترک عبادت بر میخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من نیز عهد کردم
که هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت آنحضرت نیامد و بروایت دیگر منقولست که لباس حضرت یحیی از لیف
خرما بود و خوراک آنحضرت از برگ درخت بود و بسند کالمعتبر از حضرت امام موسی و امام رضا منقولست که یحیی میگریست و نمیخندید و
عیسی میگریست و میخندید و آنچه عیسی میکرد بهتر بود از آنچه یحیی میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون خلافت در
بنی اسرائیل بعد از دانیال بعزیر رسید شیعیان جمع میشدند بسوی عزیر و با او انس میگرفتند و مسائل دین را اخذ مینمودند پس صد
سال از ایشان غایب شد و باز ایشان مبعوث شد حجتهای خدا که بعد از او بودند غایب شدند و بر بنی اسرائیل بسیار سخت شد تا آنکه یحیی متولد
شد چون هفت سال از عمرش گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبه بلیغ در میان ایشان خواند حمد و
ثنای حقتعالی بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشان را که محنتهای صالحان از گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشانست
و عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست و وعده داد ایشان را که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی است در میان
شما قیام بامر نبوت بنماید و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که شهادت حضرت یحیی در روز چهارشنبه آخر ماه واقع شد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی دعا کرد که حقتعالی حضرت یحیی را برای او زنده گرداند پس نزد قبر یحیی آمد و او را ندا کرد
یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد گفت ای عیسی چه میخواهی از من گفت میخواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی
گفت ای عیسی هنوز حرارت مرگ من ساکن نشده است و میخواهی مرا بدنیا برگردانی که بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم پس بقبر خود برگشت و عیسی
معاودت نمود و در حدیث دیگر فرمود که شخصی بنزد عیسی آمد گفت یا روح الله من زنا کرده ام مرا پاک کن پس عیسی ندا فرمود در میان
مردم که هر که هست بیاید از برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند گفت سنگسار کنید مرا
فریاد برآورد که هر که حدی از خدا بر او لازم گردیده از حد زدن ... همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی پس یحیی نزدیک او رفت و گفت
ای گناهکار مرا پندی بده گفت نفس خود را با خواهش او مگذار که ترا هلاک میکند یحیی گفت دیگر بگو گفت هیچ گناهکار را بر گناهش
سرزنش و ملامت مکن گفت دیگر بگو گفت بغضب و خشم میا یحیی گفت بس است مرا و در حدیث دیگر از حضرت رسول منقولست که چون حقتعالی عیسی را
باسمان برد شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس چون شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بامر الهی نمود با او رحمت
الهی واصل شد پس حقتعالی یحیی بن زکریا را پیغمبر مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند یحیی اولاد شمعون را وصی
خود گردانید **مؤلف** عفی عنه **گوید** که احادیث در باب یحیی مختلف است بعضی دلالت میکنند بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی بود و از

او شبیه آنحضرت بود و بعضی گمان میکنند که در زمان آنحضرت شهید شد و اگر ثابت شود که یحیی [illegible]
خدا بعد از مردن او را زنده گردانیده باشد و باز مبعوث به پیغمبری کرده باشد اظهر اینست که بعضی از اخبار موافق تقیه وارد شده
باشد والله یعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون یحیی متولد شد او را باسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا دادند
و چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه که بود از نور یحیی روشن میشد و بسند حسن از حضرت
امام رضا منقولست که سه وقت است که وحشت آدمی در آنها از اوقات دیگر بیشتر میباشد روزیکه از شکم مادر بیرون میاید و دنیا را میبیند و روزی
که میمیرد و آخرت را میبیند و روزیکه از قبر بیرون میاید و حکمی چند را میبیند که در دنیا ندیده است حقتعالی بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد
در این سه حالت و خوف او را بایمنی مبدل گردانید چنانچه حقتعالی فرموده است و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و حضرت عیسی
بر خود سلام فرستاد در این سه حالت که فرمود والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و بسند حسن از حضرت امام رضا منقولست که
روز اول محرم روزیست که زکریا از خدا فرزند طلبید خدا دعای او را مستجاب کرد پس فرمود که هر که این روز را روزه دارد و دعا کند خدا دعای
او را مستجاب میگرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب گردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت زکریا از بنی اسرائیل
خائف گردید از ایشان گریخت و بدرختی پناه آورد و آن درخت از برای او شکافته شد و گفت ای زکریا داخل شو در من چون در شکاف درخت داخل
شد درخت بهم آمد پس بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند شیطان علیه اللعنة بنزد ایشان آمد گفت من دیدم که زکریا باینجا آمد و در
رفت باین درخت [illegible] چون بجماعت آمدند درخت [illegible] گفتند [illegible] پس [illegible] اره کردند تا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بدو نیم کردند صلوات الله علیه و لعنة الله علی من قتله و من اعانهم علی ذلک و بسند
معتبر دیگر فرمود که پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی که زنان بسیار داشت و باو اکتفا نمیکرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا
میکرد تا آن زن پیر شد و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد و بدختر گفت که میخواهم که ترا از برای پادشاه ببرم چون
پادشاه با تو نزدیکی کند از تو بپرسد که چه حاجت داری بگو حاجت من آنست که یحیی پسر زکریا را بکشی چون دختر را بنزد پادشاه برد و با او
مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری گفت که کشتن یحیی تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب گفت پس طشتی از طلا طلبید
یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید چون خون آنحضرت بر زمین ریختند بجوش آمد و هر چند خاک بر آن خون میریختند خون
میجوشید و بر رو میآمد تا آنکه تل عظیمی شد و چون آن قرن منقرض شد بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد و از سبب جوشیدن خون
پرسید هیچکس ندانست و گفتند مرد پیری هست او میداند چون او را طلبید از او پرسید او از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی نقل کرد و گفت
این خون او است که مجوش است پس بخت نصر گفت که البته انتقام بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد پس بر آن خون هفتاد هزار
کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد و بروایت معتبر دیگر منقولست که آن زن زناکار زن پادشاه جبار دیگر بود که پیش از این پادشاه بود
و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست و چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید آن دختر را که از پادشاه اول داشت پادشاه
گفت من از حضرت یحیی میپرسم اگر او تجویز نماید من او را تزویج میکنم چون از یحیی پرسید تجویز ننمود پس دختر خود را زینت کرد و در وقت مستی
پادشاه مست بود او را بنظر پادشاه بجلوه در آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کند کشتن یحیی را و باین سبب آنحضرت را شهید کرد
و بروایت دیگر منقولست که حضرت عیسی حضرت یحیی را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی نمایند ایشان
از نکاح کردن دختر خواهر و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست میداشت و میخواست که او را نکاح کند پس چون خبر باو رسید که یحیی نهی میکند از مثل این نکاح پس دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه بجلوه در آورد که پادشاه را مفتون
حسن او گردانید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت داری گفت که حاجت من آنست که ذبح کنی یحیی بن زکریا را پادشاه گفت که حاجت دیگر
بطلب دختر گفت مطلب دیگر ندارم بغیر این چون بسیار اهتمام کرد ملعون فرستاد و حضرت یحیی را حاضر کرد و سر انور او را در طشتی برید
و قطره از آن خون مطهر بر زمین ریخت و بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حقتعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیره زالی
از بنی اسرائیل نزد او آمد و آن خون را باو نمود و گفت این خون یحیی است که در روزی که شهید شد است تا حال در جوش است پس در دل بخت نصر
افتاد که بر بالای این خون انتقام از بنی اسرائیل بکشد تا ساکن گردد پس در یک شبانه روز هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن
شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام
میکشد و چون خواهد که از برای خود انتقام بکشد بدوستان خود انتقام میکشد و از برای حضرت یحیی بخت نصر را انتقام
کشید من لقمه کیا [illegible] از آنحضرت یحیی بر بالای آنحضرت را نبال [illegible] بخت نصر ذکر خواهد شد ان شاء الله

باب بیست و هفتم در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیه السلام

حقتعالی میفرماید اذ قالت امرأة عمران
رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم یعنی بیاد آور وقتیکه گفت زن عمران که آن حنه جده عیسی
بود و این عمران غیر عمران پدر موسی است بلکه عمران پسر ماثان است و جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانه زکریا بود و ایشاع نام داشت
و یحیی و مریم خاله زاده بودند گفت پروردگارا بدرستیکه من نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست محرر گردانم یعنی خادم بیت المقدس گردانم
یا مخصوص عبادت گردانم که از امر دنیا بیرون نیاید چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است بدرستیکه توئی شنوا و دانا و عیاشی بسند
معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرر گرداند و محرر آن بود که برای مسجد وقف میشد
قرار میدادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها
بک و ذریتها من الشیطان الرجیم حضرت فرمود که چون مریم زائید گفت پروردگارا من این فرزند را دختر زائیدم و من گمان داشتم
و خدا داناتر بود بآنچه او زائیده بود و نیست دختر مانند پسر در خدمت بیت المقدس و عبادت و از حضرت صادق منقولست که زیرا که دختر
حائض میشود و میباید که از مسجد بیرون رود و محرر نباید از مسجد بیرون رود بدرستیکه من او را مریم نام کردم یعنی عابد یا خادم
بدرستیکه در پناه تو میاورم او را و ذریه او را و فرزندان او را از شر شیطان رجیم فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا
پس قبول کرد او را پروردگار او و بر او خدمت بیت المقدس را با دختر بودن او و بقبول کردن نیکو و بیابانید او را رویانیدنی نیکو و گفته اند که در
یکروز نمو میکرد مثل آنکه دیگران در سالی نمو کنند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد روزها روزه و عبادت و زهد
و ترک دنیا بر همه عبادت پیشی میگرفت و کفلها زکریا و خدا کفالت و محافظت او را بزکریا مفوض کردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر
مریم او را در خرقه پیچید و بمسجد آورد و باحبار و رهبانان بنی اسرائیل گفت بگیرید این نذر را که بیت المقدس است و چون مریم دختر امام ایشان
و قربانی کننده بود و احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او پس زکریا گفت که من احقم بکفالت او زیرا که خاله اش در خانه منست احبار
گفتند که اگر ما باحق میگذاشتیم مادرش از همه احق بود و لیکن قرعه میاندازیم تا باسم هر که برآید او متوجه کفالت او گردد پس بقرعه
قرار دادند و ایشان بیست و نه نفر بودند و قلمها آوردند که کتاب تورات بان مینوشتند و از فولاد بود در آب انداختند پس قلم
زکریا بر جای خود ایستاد و قلمهای ایشان با آب جاری افتادند و قلم دیگر از ابر بیرون قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد کلما دخل علیها زکریا
المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب هر گاه که داخل میشد زکریا
بر مریم میافت نزد او میوه های بهشت در غیر موسم آن میوه و گفته اند که او شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت میآمد پس زکریا
گفت که ای مریم از کجاست این برای تو مریم میگفت که از جانب خدا است و از بهشت است بدرستیکه خداوند روزی میدهد هر که
را میخواهد بی حساب و حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبران بودند او را فرزند بود پس فرزند برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر
مریم بود زکریا متکفل محافظت او گردید و او را داخل مسجد کرد و چون بالغ شد مشغول شد بعبادت و عبادت کرد و چندان عبادت کرد که رسید
که زنان دیگر حایض میشوند حقتعالی امر کرد زکریا را که او را در مسجد در پرده عصمت مستور دارد و مقبول بود از زنان بود و چون نماز
میایستاد محراب از نور او روشن میشد پس هر گاه که زکریا بنزد او میرفت میوه تابستان نزد او میدید و میوه زمستان
در تابستان نزد او میدید پس از او پرسید که این میوه ها از کجا است میگفت از جانب حقتعالی پس در این وقت زکریا از خدا
فرزند طلبید و بسند کالصحیح از امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی وحی فرمود بسوی عمران که من ترا پسر مبارکی خواهم
بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا بخشد و مرده را زنده کند با مر من او را بر بنی اسرائیل خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل پس عمران بحنه زن خود این بشارت
داد که حقتعالی چنین وحی فرستاده است پس حنه بمریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بآن بشارت داده بود پس گفت پروردگارا نذر کردم که
این فرزند را که در شکم منست محرر گردانم پس چون دختر زائید گفت پروردگارا من دختر زائیدم و پسر مانند دختر نیست دختر پیغمبر نمیتواند شد
چون خدا عیسی را بمریم بخشید آن بشارت که خدا بعمران داده بود بظهور آمد پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او بفعل نیاید و در فرزند
او یا فرزند فرزند او بعمل آید در روایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که آیا ممکن است که پیغمبر از خبری بدهد و خلاف آن
بعمل آید فرمود که بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی که داخل شوید در زمین مقدس که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است و ایشان داخل
نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا او را وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری بمن عطا فرماید
که پیغمبر باشد غایب شد و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود پس طائفه گفتند که پیغمبر خدا راست گفت و طائفه گفتند که دروغ
گفت پس چون عیسی از مریم متولد شد آن طائفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند اینست که خدا وعده کرده بود و بسند صحیح دیگر

منقولست که از امام محمد باقر ع پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و حنه زن عمران و حنانه زن زکریا
خواهر بودند پس از برای حنه از عمران مریم بهم رسید و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله
یحیی بود و یحیی پسر خاله مریم بود و خاله مادر بمنزله خاله است پس باین سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر میگفتند مؤلف گوید که
جمع کردن میان احادیثی که دلالت میکند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت میکند بر آنکه خاله او بوده است مشکلست
مگر میان روایات نسبت بعید شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگرچه هر دو قول میان عامه هست بنابر آنکه یکقول در آن عصر ها مشهور بوده
باشد و الله یعلم و بسند معتبر منقولست که اسمعیل جعفی بخدمت امام محمد باقر ع عرض کرد که مغیره میگوید که حایض نماز را قضا میکند
چنانچه روزه را قضا میکند فرمود که چرا اینها را میگوید خدا او را تقبیح کند بدرستیکه زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم او ست محرر باشد
و کسیکه محرر شد برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمیاید پس چون مریم از او متولد شد او را بمسجد آوردند و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران
پس قرعه بنام زکریا بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود در مسجد تا آنکه بحد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر میبایست نماز را
قضا کند در کدام ایام قضا میتوانست کرد و حال آنکه همیشه میبایست که در مسجد باشد مؤلف گوید که حل این حدیث در نهایت اشکال است
و در کتاب بحار الانوار بچند وجه توجیه شده است و یکی هم اشکال است که احادیث وارد شده است که دختران پیغمبر از حیض و نفاس میباشند
و در احوال فاطمه مذکور خواهد شد ممکن است که اینهم بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد اگرچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت
میکند بر آنکه او را حیض میبوده است و حقتعالی فرموده است و اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین
که ترجمه اش آنست که یاد آور وقتیکه ملائکه گفتند که ای مریم بدرستیکه خدا ترا برگزیده بتوفیق عبادات و بندگی یا بولادت حضرت عیسی و ترا
پاکیزه گردانیده از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و گفته اند از حیض و نفاس و استحاضه و برگزیده ترا و زیادتی داده ترا بر زنان
عالمیان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرموده پس برگزیدن اول
آنست که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسبت او نرود و مادر بود و برگزیدن دوم آنست که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان
بآنکه بی شوهر برای او عیسی از او بوجود آمد و تاویل برگزیدن دیگر آنست که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان بر وجه تعظیم یاد کرد و در احادیث
معتبر وارد شده است که مراد آنست که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه است چنانچه بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشدند و با او سخن میگفتند و او را ندا
میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگفتند یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین یا فاطمه اقنتی
لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین پس فاطمه با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی آنحضرت با ملائکه گفت که آیا بهترین
زنان عالم مریم دختر عمران نیست گفتند ملائکه که مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا ترا گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو
و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت و عامه و خاصه بطرق متعدده از ابن عباس و غیر او
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه ص نشستند و چهار خط بر زمین کشیدند بعد از آن فرمودند که میدانید چه این خطها
را کشیدم صحابه گفتند که خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و
مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که خدا از زنان
عالم چهار زن اختیار کرده و برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه را یا مریم اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین یعنی ای مریم قنوت بجا
آور و عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز کن با نماز کنندگان
ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک یعنی اینها از خبرها غیب است که وحی میکنیم بسوی تو و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و ما
کنت لدیهم اذ یختصمون و حاضر نبودی نزد ایشان در وقتیکه می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام از ایشان کفالت نمایند
مریم را و حاضر نبودی نزد ایشان در وقتیکه در این باب مخاصمه و منازعه میکردند و بسند معتبر از حضرت محمد باقر ع منقولست که قلمها
انداختن برای قرعه کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شده بودند و او یتیم ماند مخاصمه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی
بود در وقتیکه متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه از برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواندند
و فرمود که سهمها قرعه شش تا بود مؤلف گوید که از این حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور
و ظاهر آیه که بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت مریم نزد خود در آن خرابه مخافت نمود پس از ولادت عیسی در تنهائی
سال الله که قرعه زدند برای کفالت و مریم بود که مادرش نذر کرد فلوکه آنچه در شکم او ست محرر باشد برای معبد بیت المقدس و چون مریم

متولد شد او را بمسجد آوردند و چون براه افتاد مشغول خدمت عبادت شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد
که عبادت او را نبینند بغیر از زکریا کسی نزد او نمیرفت و پانصد سال بعد از بنا حضرت عمران زندگانی کرده مؤلف گوید که این مطول بلا بعد
شریف آنحضرت نسبتا غریبست و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است و الله یعلم و بسند کثیر معتبر منقولست از طریق عامه و خاصه که چون
هم چنانکه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز میباید واقع شود چنانچه از برای مریم از بهشت نعمت الهی نازل میشد از برای حضرت فاطمه ع
نعمتهای بهشتی و مائده آسمانی نازل شد چنانچه صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه اهل بیت که داخل تفسیر خود آورده اند
را نقل کرده اند بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت فاطمه گفت که آیا چیزی داری که بخوریم فاطمه گفت
سوگند میخورم بخداوندیکه حق ترا عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانه ما چیزی نیست بغیر آنچه نزد تو آوردم و خود نخوردم و از تو بر تو
حاضر کردم حضرت امیر فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی طلبم پس حضرت امیر
بیرون آمد از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بخواند بیاورد نزد او مقداد رضی الله عنه در حالتی که از وقت ملاقات او رسید که در
راه چه بیرون آمده مقداد گفت از شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت فرمود که من نیز از برای همین بیرون آمده ام که بنا بر هم رسانم ولیکن
ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و بازگشت خالی بخانه برگشت چون داخل خانه شد دید که حضرت رسول نشسته است
و فاطمه ع نماز میکند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که روی آن پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن طرف سرپوشیده را
نزد ایشان گذاشت و سرش را گشود دید که کاسه ایست پر گوشت و نان گرم است در جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آورده
ای فاطمه گفت از جانب خدا آمد بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس حضرت رسول ص فرمود که میخواهی بیان کنم
برای تو مثل تو و مثل او را گفت بلی فرمود که مثل تو مثل زکریا است که داخل شد در محراب مریم نزد او طعامی یافت از او پرسید که ای
مریم از کجا آمد از برای تو مریم میگفت که از نزد خدا بیحساب گفت فاطمه گفت پس یکماه اهل بیت از آن کاسه خوردند و در نقیشته حضرت باقر ع فرمود
که آن کاسه نزد ما است و حضرت صاحب الامر ع آن را ظاهر میکرد و بنهد و خواهند کرد و طعام بهشتی از آن کاسه خواهند خورد و احادیث بسیار
در این باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه ع مذکور خواهد شد و حدیث معتبر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت رسول ص بیمار دانان
ظلمها که بعد از آنحضرت بر اهلبیت کرام او واقع خواهد شد بیان میفرمود چون مصائب حضرت فاطمه ع را بیان نمود فرمود که در آنوقت حقتعالی ملائکه را امر
او خواهد کرد با او که او را ندا خواهند کرد چنانکه مریم دختر عمران را ندا میکردند خواهند گفت ای فاطمه بدرستیکه خدا ترا برگزیده
مطهر و معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع
با رکوع کنندگان پس چون بسبب آنکه بار غم بر شکم او زدند مرض و ضعف بسوی حقتعالی مریم دختر عمران را بر بیمار پرستار و غمخوار فرستد که غمخوار
و مونس و یار او باشد در علت و آزار و بسند معتبر دیگر منقولست از حضرت صادق ع پرسیدند که فاطمه را کی غسل داد فرمود که
امیر المؤمنین ع او را غسل داد زیرا که او صدیقه و معصومه بود و نمیتوانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر مگر نمیبینی که مریم را غسل نداد
مگر عیسی مؤلف گوید که سایر قصص آنحضرت در ابواب قصص عیسی مذکور خواهد شد انشاء الله باب بیست و هشتم در بیان
قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم ع است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت آنحضرتست حقتعالی میفرماید اذ قالت
الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین یاد کن وقتیکه ملائکه گفتند ای زن
عباس منقولست که جبرئیل گفت ای مریم بدرستیکه خدا بشارت میدهد ترا بکلمه از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که در دو
شناس و صاحب جاه و منزلت است در دنیا و آخرت از مقربان درگاه الهی است و عیسی را برای آن کلمه خدا میگویند که بلفظ کن بی پدر آفریده شد
یا برای آنکه بشارت داده بودند با و پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حقتعالی مردم را هدایت نمود او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده
بود از جانب خدا بیمنت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند بروغن زیت یا آنکه جبرئیل بال خود را بر آنحضرت
مالید بعد از ولادت که تعویذ او کرد از شر شیطان یا برای آنکه دست بر سر یتیمان میکشید یا برای آنکه بمسح آنحضرت کوران بینا میشدند و بیماران
شفا مییافتند و گویند بلغت عبری مسیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند و یکلم الناس فی المهد و کهلا و من الصالحین و سخن خواهد گفت
با مردم در گهواره و در سن کهولت که نزدیک بسن پیری است و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود قالت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر
پس مریم گفت پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنکه دست بمن نگذاشته است بشری قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا
قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ملک گفت چنین است خدا میآفریند هرچه را میخواهد چون مقدر کرد امری را پس همین است
که میگوید مر او را باش پس آن میباشد و موجود میشود و یعلمه الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و تعلیم خواهد نمود او را کتاب

در ذکر قصص حضرت عیسی علیه السلام

یعنی چیز نوشتن با همه کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصاً توریة و انجیل و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم
و حال آنکه رسولی خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت با ایشان بدرستیکه آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزهٔ چند از نزد پروردگار
شما انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و آن آیت اینست که میسازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس میدمم در آن پس میشود
مرغی میپرد بامر خدا و ابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله و شفا میدهم کور مادرزاد را و پیس را و زنده میگردانم مردها را
بامر خدا و انبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و خبر میدهم شما را بآنچه میخورید و آنچه ذخیره
میکنید در خانهای خود بدرستیکه در اینها علامت و حجت بر حقیت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان و مصدقا لما بین یدی
من التوریة ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم وجئتکم بآیة من ربکم فاتقوا الله واطیعون ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم
و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن توریة است و مبعوث گردیده ام از برای آنکه حلال گردانم از برای شما
بعضی از آنچه که حرام شده بود بر شما در شریعت موسی و آورده ام بسوی شما معجزها از جانب پروردگار شما پس بپرهیزید از عذاب خدا
را اطاعت نمائید مرا بدرستیکه خدا پروردگار من و پروردگار شما است پس بپرستید او را این راهیست راست و در جای دیگر فرموده است که ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرده
خدا او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس بهم رسید چنانچه یافت بیان آن فرموده است که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا
و یاد کن در قرآن مریم را در وقتیکه تنها شد و خلوت گزید از اهل خود در مکانی در طرف مشرق و علی بن ابراهیم روایت کرده است که رفت بسوی
درخت خرمای خشکی و مفسران گفته اند که در بیت المقدس یا در خانه خود [illegible] برای عبادت یا برای شستن بکنجی رفت فاتخذت
من دونهم حجابا پس گرفت حجابی و پرده [illegible] از اهل خود و علی بن ابراهیم گفته که در محراب خود خلوت کرد فارسلنا الیها
روحنا فتمثل لها بشرا سویا پس فرستادیم بسوی او روح خود را یعنی جبرئیل [illegible] پس متمثل شد برای او بصورت بشری و
آدمی مستوی الخلقة و گفته اند که مریم چون حائض میشد از مسجد بیرون میآمد بخانه خود [illegible] تا پاک میشد باز بمسجد
برمیگشت [illegible] غسل میکرد ناگاه جبرئیل بصورت جوان ساده مستوی الخلقه
نزد او پیدا شد قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا مریم گفت بدرستیکه من پناه میبرم بخداوند رحمن از شر تو پس دور شو از من
اگر متقی و پرهیزکاری قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا گفت نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب
شوم که ببخشد ترا پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه نمو کننده در علم و کمال قالت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا
مریم گفت از کجا میباشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری بمن نرسانیده است و نبوده ام زناکار قال کذلک قال ربک هو علی هین و
لنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان امرا مقضیا جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسانست و از برای این میکنیم که علامتی
و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد [illegible] مقدر شده و حکم شده و خلاف این
نخواهد شد علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل [illegible] حامله شد بعیسی [illegible] وضع حمل او شد
[illegible] از حضرت امام محمد باقر منقولست که جبرئیل [illegible]
مریم [illegible] پس عیسی در رحم [illegible] چنانچه فرزندان در رحم مادران نه ماه کامل میشوند [illegible]
[illegible] متعجب شد مریم
[illegible] فانتبذت به مکانا قصیا پس حامله شد بعیسی پس تنها شد
[illegible] منقولست که حمل آنحضرت [illegible] و در حدیث معتبر دیگر
[illegible] امام حسین [illegible] متولد شد [illegible]
[illegible] ابتدای ماه ولادت عیسی [illegible]
[illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible] فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible]
[illegible] از حضرت صادق منقولست [illegible]
[illegible] روایت کرده است که چون مریم [illegible]

در کیفیت تولد عیسی علیه السلام

که بجا پناه برده بودند از بنی اسرائیل و جمع ایشان بود پس رسید بجولاهی چند [illegible]
بر استرهای کبود سوار بودند پس پرسید از ایشان [illegible] درخت خرمای خشک [illegible] ایشان استهزا باو کردند [illegible]
مریم فرمود که خدا کسب شما را [illegible] گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند [illegible] از ایشان سؤال [illegible]
پرسید ایشان [illegible] پس با ایشان فرمود که خدا برکت در کسب شما قرار دهد [illegible] مردم را بسوی شما محتاج گرداند [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] متولد شد چون نظرش بر عیسی افتاد گفت کاش پیش ازین مرده بودم [illegible]
و چه گویم با بنی اسرائیل فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا پس ندا کرد مریم را عیسی [illegible]
هناک مباش که گردانیده است پروردگار تو از زیر تو نهری یا شریف بزرگی که آن عیسی است و از حضرت امام محمد باقر منقولست که
که آن نهری بود که سالها خشک شده بود در آنوقت حق تعالی آب در آن جاری کرد و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا
جنیا و بکش و میل بده بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطبی رسیده و چیده شده و از حضرت امام محمد باقر
منقولست که [illegible] بچیزی بهتر از رطب [illegible] زیرا که خدا اطعام مریم کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فکلی واشربی وقری عینا فاما ترین من البشر احدا
فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت امام جعفر صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا اخت هرون ما کان ابوک امرأ سوء
وما کانت امک بغیا [illegible] علی بن ابراهیم روایت کرده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سوگند میخوردند یا با که هرگز این شما را اهل خواهیم در بچه فحش‌ها بیکه تا بود من گفتند جدا به پیغمبر مرا حد حصین نزد ما شارت الیه قالوا کیف نکلم من
کان فی المهد صبیا چون ایشان این سخن را با مریم گفتند جواب ایشان نفرمود اشاره نمود بعیسی که از او سخن بگوئید تا از او جواب بشنوید ایشان گفتند
چگونه سخن بگوئیم با کسی که در گهواره است شیرخواره است قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس عیسی بامر الهی بسخن آمد گفت منم
بندهٔ خدا و گفت بدرستیکه منم بندهٔ خدا بمن کتاب داده است یعنی انجیل را و مرا پیغمبر خواهد فرستاد و مرا پیغمبر کردانیده است وجعلنی
مبارکا اینما کنت و مرا با برکت کردانیده است هر جا که باشم و از حضرت صادق منقول است که یعنی مرا بسیار نفع کرداننده است از جهت
علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا که باشم نفع من بخلق میرسد واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت
حیا و وصیت کرده است مرا بنماز و دادن زکوة و امر فرموده مرا بنماز و زکوة مادام که زنده باشم وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا
و مرا نیکوکار کردانیده است بمادر و نکردانیده است مرا متکبر کننده و شقی و بدبخت بجهت عقوق مادر والسلام علی یوم ولدت ویوم
اموت ویوم ابعث حیا و سلام حق تعالی برای من است بسلامتی الهی بر من است در روزیکه متولد شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه مبعوث میشوم بعد
از مردن زنده میشوم و از معجزاتی که ظاهر شد حضرت عیسی آنست که این پیغمبران از روی دانستند که حضرت مریم بیست از آنچه باو نسبت کردند برده
بودند و از آیات ولادت الهی است این امر که بظهور آمده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون بشارت ولادت حضرت مریم را بعیسی دادند
مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آنحضرت متمثل شد بصورت مردی و برای او همانا که بیاد او اشدّو و همانست بعیسی حامله شد
و بعد از نه ساعت آنحضرت متولد شد و بر تخت زمین هیچ درختی نبود که خار داشته باشد در آنحال مگر آنکه خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزند
آدم نسبت فرزند بخدا دادند پس زمین بلرزید و درختان از خوف خار آوردند و شیاطین بر آمدند که ولادت آنحضرت
خبر را بابلیس لعین رسانیدند و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب او سرنگون شد پس ابلیس مضطرب شد
برای تفحص آن فرزند بمشرق و مغرب گردید چیزی نیافت تا رسید بخانه دیر دید که سر آنکه در آنجا نزول کرده اند دفتی که داخل آنخانه شود
ملائکه او را از آنجا راندند که دور شو از اینجا پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر
خلق کرد ابلیس گفت چهار خمس مردم را بسبب این فرزند کمراه خواهم کرد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام زین العابدین روایت
کرده است که انما ان فی کرد خدا فرموده است که مریم برای ولادت عیسی بجانب مکانی دور رفت که بلای معلّا است که مریم بطی الارض از دمشق بکربلا
رفت و حضرت عیسی از او در قبر امام حسین متولد شد در همان شب بدمشق برگشت و قطب راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبد الله روایت کرده است
که در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم روزی با آنحضرت سوار شدیم چون رسیدیم بقریه که مانند آن ماصر است نزدیک بکنار شط فرات
رسیدیم فرمود که اینست پس فرود آمدند و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که میدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود که همین
موضع که من نشستم متولد شد پس فرمود که میدانی که درخت خرما که مریم حرکت داد و خرما از او ریخت در کجا بود گفتم نه پس دست مبارک
خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا بود پس پرسید که میدانی معنی ربوه را در آنجا که حقتعالی فرموده است واویناهما الی ربوة
ذات قرار ومعین یعنی جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و فوایدی که داشت و آب جاری بر روی زمین داشت
گفتم نمیدانم پس دست مبارک خود را بجانب راست خود دراز کرد و بجانب نجف اشرف و فرمود که این کوه است که فرمود که ماء معین که فرمود است فرات است و فرمود
که چون حمل عیسی از مریم ظاهر شد آنحضرت دختر باکره عابده بود که در آن اوقات پانزده ساله بود و عبادت خدا میکرد و چون مدت حمل او نه ساعت بود و چون اراده
زائیدن بحرکت آورد از محراب بیرون آمد و رفت بجانب که در آنجا بود و از آنجا رفت بسوی درخت خرمائی خشک و حمل خود را در آنجا بر زمین گذاشت
و از آنجا عیسی را برداشت بسوی قوم خود آمد چون قوم او آن حال را مشاهده کردند ترسیدند و متعجب شدند بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف
کردند بعضی گفتند بنده و پیغمبر خدا است و بعضی گفتند که او فرزند زنا است و بعضی گفتند که او پسر خدا است و احادیث معتبره بسیار در تفسیر این آیه
که بهر وارد شده است که ربوه حیره کوفه است و سواد کربلا محل آن باشد نجف اشرف و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فرات است و در حدیث
معتبر از حضرت امام موسی منقول است که جبرئیل خرمائی از بهشت آورد در حجره حضرت مریم پس چون از آن خورد بحضرت عیسی حامله
شد و بسند معتبر دیگر منقول است که یکی از علمای نصاری حضرت موسی کاظم را پرسید که میدانی که حضرت عیسی در کدام
روز متولد شد گفت نمیدانم فرمود که در فرات است و در حدیث معتبر دیگر منقول است که آنحضرت با یکی از علمای نصاری گفت
من چه میدانم که او را امه میخواندند فرمود که نام مادر مریم مرثا بود که معنی او در عربی وهیبه است و روزیکه جبرئیل بر مریم نازل شد
از زنان بود روز جمعه بود وقت زوال و همچنین روزیکه عیسی متولد شد در سه شنبه روز
جمعه اعنی [illegible] بود و در آن زمان او ممنوع شد از خود

ونقل

کفتن با مریم و نقیه پس با ایشان از آنان بود چون بر احوال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود بقصد آزار آنحضرت بیرون آمد آل عمران خبر کرد و
ایشان را از رخنه‌ها بر حذر داد و ذکر مریم را با احوال او مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که ولادت عیسی در روز عاشورا است و در حدیث صحیح از امام رضا منقول است که ولادت عیسی
در شب بیست و پنجم ماه ذی القعده واقع شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حفص بن غیاث گفت که حضرت امام جعفر
صادق را دیدم که در میان باغستانهای کوفه میگردید تا آنکه بدرخت خرمائی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد
و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود پس بدرخت تکیه فرمود و دعا بسیار کرد و بعد از آن فرمود که ای حفص والله که این آن
خرما است که حقتعالی مریم را فرمود که درخت خرما را حرکت ده که رطب برای تو بریزد و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که جبرئیل
در شب معراج برسول خدا گفت که فرود آی و نماز کن حضرت رسول چون فرود آمد و نماز کرد پرسید که این کجا است جبرئیل گفت این بیت لحم است
و بیت لحم آنجائیست که عیسی در آنجا متولد شد در ناحیهٔ بیت المقدس و در چند حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که بقعه‌ها بر زمین بر یکدیگر فخر
کردند پس کعبه فخر کرد بر کربلا پس حقتعالی وحی نمود بسوی کعبه که ساکت باش و فخر مکن بر کربلا او است بقعهٔ مبارکه که موسی را از درخت
در آنجا ندا کردم و آنست بوه و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جا دادم و آن دلوی که سر مبارک حضرت امام حسین را در آنجا شستند
همانجا مریم عیسی را شست و غسل کرد در ولادت او و بسند معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین
از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود بمسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و راهبی در آن دیر
بود چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب متقدمه از آنحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت من
در انجیل معتبر خوانده ام و در آنجا مذکور است که نزد مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانهٔ مریم و زمین عیسی است پس
امیر المؤمنین آمد بسوی موضعیکه نزدیک آن دیر بود و پای بر زمین زد ناگاه چشمهٔ صاف پر آبی ظاهر شد پس فرمود
که این چشمه ایست که از برای مریم از زمین جوشید پس فرمود که هفده ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید چون
چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی این سنگ مریم عیسی را از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا
نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانهٔ مریم است **مؤلف گوید** که ممکنست که این چشمه غیر آن چشمه باشد که در
وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکنست که مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا از کربلا رفته باشد یا آنکه ابتدا باینجا رفته
باشد و ناپیدا شده باشد و یا آنجا از کوفه و کربلا بیرون رفته باشد علی ای حال و چون احادیث صحیح معتبره
بسیار دلالت میکند بر آنکه ولادت محل آنحضرت در حوالی کوفه و فرات و کربلا است بعضی چند که میان مورخان اهل سنت
مشهور شده است باستبعاد آن جمعی که اعتقادی باحادیث اهل بیت ندارند و بمحض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره
را انکار میکنند و رد احادیث معتبره نمیتوان کرد و ممکنست که بعضی از اخبار که بر خلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد
یا بنحویکه مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد و همچنین احادیث مختلف که در روز
ولادت و مدت حمل وارد شده است بر یکی از این وجوه محمول است و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها بخاطر میرسد که ذکر آنها موجب
تطویل است والله یعلم و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون عیسی متولد شد حقتعالی ولادت او را مخفی
کردانید و شخص او را از مردم غایب کردانید زیرا که چون مریم باو حامله شد عزلت نمود بمکانی بسیار دور چنانچه حقتعالی فرموده
و زکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی او رسیدند که عیسی متولد شده بود و مریم از خجلت این حال از روی مردم منکر دین خدا
زبان عیسی را بسخن آورد و اظهار حجت نمود و چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل
شدید شد محنت ایشان عظیم شد پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند و مکار ابدی و آزار و استیصال ایشان کردند
تا آنکه مسیح با ایشان رفت و معدودی از شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند
و چشمه‌های آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری گردانید از همه میوه در آنجا برای ایشان رویانید و چهارپایان و انعام از برای ایشان
آورد و فرستاد برای ایشان ماهی که آنرا قدمه میگفتند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون نیست و بیرون کرد ماهی که بر روی آب آمد
و وحی نمود بمکسها عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی آن مکسها را آورد تا آن جزیره و مکسها آمدند بر درختان آن جزیره
نشستند و خانه ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد اخبار مسیح را از این احوال ایشان میرسید از طاوس نقل کرده است که آنجا
شب از بابویه بسند معتبر روایت کرده است که چون عیسی متولد شد گروهی از عظمای کبراء بدیدن عیسی و مریم آمدند برای تعظیم آنجناب گفتند ما گروهی هستیم

بود جبرئیل گفت که اینطور سینا که خدا با موسی در اینجا سخن گفت پس حضرت رسول ... را کرد ... جبرئیل گفت پائین بیا و نماز بکن ... رسید کجاست

که نظر در ستارگان و احکام نجوم میکنیم و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستارهای پادشاهان و چون نظر کردیم یافتیم
که او پادشاهی که پادشاهی پیغمبریست که از و زایل نخواهد شد او را خدا پادشاه بر دنیا پادشاه گرداند باشد و نداشته باشد چون دنیا منقرض
گردد او منتقل شود به پادشاهی آخرت پس از جانب مشرق تیز بروی آمدیم و همه جا این ستاره آمد همراه ما تا باینجا رسیدیم دیدیم که آن
ستاره بر بالای سر پسر تست بر او مشرف گردیده است باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر تست و از برای او هدیه آوردیم برای
قربانی او که برای هیچکس چنین چیزی نبرده اند زیرا که اینها شبیه و مناسبت یافتیم و هدیه طلا است و مر و کندر زیرا که طلا بهترین
متاعهای دنیاست و فرزند تو نیز بهترین مردم است در این زمان و مر [illegible] جراحتها و دیوانگی و علتها و آفتهاست و پسر تو خود مداوای این
علتها خواهد کرد مناسبت او است و کندر [illegible] دود [illegible] هیچ دیگر باسمان میرسد و چون پسر ترا باسمان خواهند برد مناسبت
او است و در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق ع پرسید که خدا حق تعالی عیسی را بی پدر خلق کرد فرمود از برای آنکه مردم کمال قدرت
او را بدانند که همیشه او قادر است که مانند آدم بی پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند حضرت او را چنین
خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است و در احادیث معتبره بسیار منقول است که روحی که حضرت عیسی در او دمید روح او [illegible] که بر
گزیده بود بر جمیع ارواح دیگر و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول ص با امیرالمؤمنین ع فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم
که بعضی او را غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند و بعضی با او دشمنی کردند بمرتبه که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجار گفتند و هر
دو بجهنم رفتند و جمعی بر دین حق او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند همچنین جمعی ترا خدا خواهند گفت و جمعی ترا کافر خواهند دانست
و هر دو بجهنم میروند لهذا که ترا بنده مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود **فصل دویم** در بیان فضایل و کمالات و اخلاق
و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مکارم و سایر مجملا احوالات آنحضرت حق تعالی میفرماید و آتینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس
یعنی عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین واضحه و معجزات ظاهره است و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر بعضی گفته اند که مراد روحی است
که خدا او بی پدر در او دمید بعضی گفته اند که مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند که اسم اعظم است و در احادیث معتبره وارد شده است که روح القدس
خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با پیغمبران اولوالعزم و ائمه معصومین ع میباشد از وقت ولادت تا آخر عمر و تربیت و معلم
و مسدد ایشانست و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب و در جای دیگر فرموده است اذ قال الله یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک
یاد آور وقتی که گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والده تو اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتک
الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل یعنی تقویت کردم ترا بروح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره و در سن پیری و چون تعلیم کردم ترا
کتاب و حکمت و توریة و انجیل و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبرئ الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج
الموتی باذنی و چون خلق [illegible] از گل مانند هیئت مرغ پس میدمیدی در آن پس میگردید مرغ باذن من و شفا میبخشیدی کور و پیس را
بامر من و بیرون میآوردی و زنده میکردی مردگان را باذن من و مشهور آنست که عیسی ع که آنحضرت زنده کرد شخصی بود [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین ع گذشت که شش جانور زندگانی از رحم مادر بیرون نیامدند [illegible] یکی از آنها شب پره است که عیسی ع از گل ساخت و باذن خدا زنده شد
و مروی است که روز و هب منبه روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یکروز نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که میتوانستند بخدمت
آنحضرت آمدند هر که نمیتوانست آمد عیسی نزد او میرفت و همه را بدعا و ادعیه مداوا میفرمود بشرط آنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آنحضرت چهار
مرده را زنده کرد اول دوستی داشت که او را عاذر میگفتند بعد از سه روز از مردن او بخواهر او گفت که بر سر قبرش برو چون بنزد قبر او رفت
و گفت ای خداوند که پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه تو که مرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو
بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده میکنم پس زنده کن عاذر را پس عاذر زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزندان از او بهم
رسیدند و دیگر فرزند پیره زالی بود که تابوت او را میبردند عیسی ع دعا کرد او زنده شد و از تابوت بیرون آمد و لباس پوشید و بخانه خود برگشت
و پای را در قیامت خود را پوشید بخانه خود برگشت و بعد از آن فرزندان بهم رسید دیگر دختری بود که گفتند این دختر [illegible] مرده است دعا کرد او زنده شد
که او زنده شد و فرزندان بعد از آن بهم رسید چهارم سام پسر نوح که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد [illegible] موی سرش
سفید شده بود و سفید نشده بود و این زمان گمان کرد که مگر قیامت قائم شده باشد موی سرش سفید شد پس عیسی گفت که بمیر گفت بشرط آنکه خدا
مرا باز از سکرات مرگ [illegible] بسیج [illegible] رحمت الهی واصل شد و در کفر بنی اسرائیل عنک اذ جئتهم بالبینات فقال الذین کفروا
منهم ان هذا الا سحر مبین یاد آور وقتی که باز داشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتی که یهود خواستند ترا بکشند در
وقتیکه آوردی برای ایشان معجزات پس گفتند کافران ایشان این نیست مگر جادوئی هویدا و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است

چون حضرت عیسی با بنی اسرائیل گفت که من [illegible] از گل مرغ میسازم و زنده میکنم و کور مادر زاد و پیس را شفا
میبخشم بنی اسرائیل گفتند اینها سحر است [illegible] با ما که سحر بشناسیم [illegible] بخبر دهید بنی اسرائیل تا ما را خبر دهم بانچه میخورید
بانچه در خانه ذخیره میکنید فرا رسید دانستند که من صادقم گفتند بگو پس هر روز ایشانرا خبر میداد که امروز فلان چیز خورده اید و
فلان چیز ذخیره کرده اید پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند و بسند موثق از حضرت صادق ع منقول است که میان داود
و عیسی چهارصد هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی این بود که مبعوث شد بیکانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی او و به آنها
با چیزی وصیت کرده بود بآن نوح و ابراهیم و موسی و بر او نازل گردانید انجیل را و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود
و مقرر نمود در شریعت او برپا داشتن نماز و دادن زکوة و امر بنیکیها و نهی از بدیها و حرام کرد آنچه حرام بود و حلال کرد آنچه حلال بود
و نازل کرد در انجیل مواعظ و مثلها و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراثها نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از آنچه بر موسی
در توریة نازل شده بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت مبعوث شده ام برای آنکه حلال کنم از برای شما بعضی از آنها
که حرام کرده بودند بر شما و امر نمود حق تعالی او را که با او ایمان آورند که ایمان بیاورند بشریعت توریة و انجیل و بعد از آن که عیسی در
گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت سال بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر میداد
ایشان را بانچه میخوردند و ذخیره میکردند در خانهای خود و مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و توریة را بایشان
تعلیم مینمود و چون خدا خواست حجت خود را بر بنی اسرائیل تمام کرد انجیل را بر آنحضرت نازل کرد و در حدیث دیگر منقول است از ابان
بن تغلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن ماند و خورد و از او بهم رسید فرمود که بلی حضرت
دوستی داشت که برادر شد بود از برای خدا و هر وقت عیسی بر او گذر میکرد بر او فرود میامد پس عیسی از او مدتی غایب شد
رفت بخانه او وقتیکه بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد عیسی از احوال دوست خود پرسید گفت مرد یا رسول الله فرمود
میخواهی او را ببینی گفت بلی عیسی گفت فردا میآیم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون روز دیگر شد حضرت عیسی بدر
خانه آن زن آمد گفت بیا با من و ببر مرا بر سر قبر پسر خود آن زن با آنحضرت آمد تا بر سر قبر ایستادند عیسی ایستاد دعا کرد و خاک قبر شکافته شد پسر
زن زنده بیرون آمد پس چون پسر مادر خود را دید مادرش او را دید هر دو گریستند پس عیسی بر ایشان رحم کرد و باو گفت
میخواهی که با مادرت در دنیا باشی گفت یا رسول الله با خوردنی و روزی و مدتی از عمر یا بی آنها عیسی فرمود بلکه با اینها بیست
سال در دنیا باشی زن بخواهی و فرزندان برای تو بهم رسد جوان گفت بلی پس عیسی او را بمادرش داد و بیست سال او زندگانی کرد و زن
خواست و فرزندان از و بهم رسانید و در حدیث معتبر دیگر منقول است که اصحاب عیسی از او سؤال کردند که مرده را از برای ایشان زنده کند حضرت ایشانرا
برد بر سر قبر سام پسر نوح و گفت برخیز باذن خدا ای سام پسر نوح پس قبر شکافته شد پس بار دیگر این سخن را گفت سام حرکت کرد بار سیم گفت
سام از قبر بیرون آمد پس عیسی با او گفت کدام را دوست تر میداری که در دنیا بمانی یا آنکه بجای خود برگردی سام گفت یا روح الله برگشتن را میخواهم زیرا که
سوزش جان کندن هنوز در اندرون من هست **فرزند عزیز** قصه ملاقات آن حضرت با یحیی در باب احوال آنحضرت گذشت و از این دو
قصه معلوم میشود که ایمان و شکر راه بعد از مدت تعیش در دنیا و تثبت تعاقب آن بلای بیماران سابق بر این هر تقدیر مدت تا چار بود و از
اینجا معلوم میشود که مرگ بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدت ندارد و ممکن است که اظهار این احوال در قرآن که مراد عین احتیاط است
بر آنحضرت بکران باشد با آنکه با وجود این احتمالات ضعیف شده بلی برای ایشان نبوده باشد حقتعالی جمیع مؤمنان را از سکرات موت نجات دهد
مرگ و بعد از آن امان بخشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که بعیسی گفتند که چرا زن نمیخواهی گفت چه کار دارم میان کنند
فرزندان برای تو بیاورد فرمود که چه میکنم فرزندان را که اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه من شوند و بسند های
از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که عیسی بن مریم سنگ زیر سر میگذاشت در وقت خواب و جامه درشت میپوشید و نان خورش او گرسنگی بود
و چراغش در شب ماهتاب بود و سایه او زمستان مشرق و مغرب بود هر جا که آفتاب میتابید میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین برای چهارپایان
میروئید و زنی نداشت که مفتون او گردد و فرزندی نداشت که اندوه او را بخورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا بگیراند و طمعی از مردم نداشت
که او را ذلیل کند دو دست و پایش مرکب او بود و خدمتکار شده بود در روایت معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت عیسی ع در بعضی
از خطبه‌ها گفت که در میان بنی اسرائیل خواندم که صبح کرده ام و نان خورش من گرسنگی است و طعام من [illegible] و فرش من زمین و بالش
من سنگ است و گرمی من در زمستان مشرق زمین است و چراغ من در شب ماهتاب است [illegible]
و پوشش من پشم است [illegible] صبح میکنم و شام میکنم و هیچ چیز از من نیست و کسی [illegible]

وهیچکس ایمن نمی‌تواند بود از بیماری و بروایت دیگر منقول است که زنی از کنعان پسری داشت که مرض گرفته بود پس او را بخدمت حضرت عیسی
آورد که شفا بخشد حضرت عیسی فرمود که من مأمور شده‌ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم زن گفت یا روح الله سگها از ریزه خوان کارها
میخورند تفضل کن که از برکت تو بهره‌مند شویم پس حضرت حکمت خود را ظاهر گردانید و از خدا رخصت طلبید و دعا کرد فرزند او
شفا یافت و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که آیا عیسی را بیماری میرسید فرمود آری بسیار فرزند آدم میرسید مگر پیغمبران
طفولیت بیماریها که بر اطفال عارض میشد در طفولیت اطفال عارض میشد چون در طفولیت [illegible] از این عارض شد او را
عارض میشد بمادرش میگفت که عسل و سیاه دانه و روغن زیتون برای من بیاور و چون حاضر میکرد از خوردن آنها کراهت مینمود پس مریم
میگفت که خود طلبیدی این دوا را چرا اکراه داری از خوردن آن عیسی میگفت که بعلم پیغمبری گفتم که دوا را بیاور و از آنجهت که [illegible] دوا را بطبع کراهت
نیکو نکردم آنست که [illegible] از خوردن آن پس میگرفت و میخورد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کاه بود که عیسی گریه بسیار میکرد
که حضرت مریم مانده میشد پس میگفت ای مادر بگیر پوست فلان درخت را و [illegible] بمن بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم
چون مریم دوا را در گلویش میکرد بسیار میگریست مریم میگفت تو خود گفتی که من این دوا را برای تو بیاورم عیسی میفرمود [illegible]
پیغمبری [illegible] و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که رسول خدا فرمود که بر شما باد بخوردن عدس که مبارک است [illegible]
دل را نرم میکند و هفتاد پیغمبر برای آن دعا کرده‌اند که آخر ایشان عیسی است و بسند معتبر از آنحضرت منقول است که
نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل برداشته بود طوبی لعبد ذکر الله من اجله و ویل لعبد نسی الله من اجله یعنی خوشا
حال بنده که خدا را یاد کند بسبب او و وای حال بنده که خدا را فراموش کند بسبب او و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقول است که عمر عیسی
در دنیا سی و سه سال بود [illegible] پیغمبر [illegible] در دمشق و دجال را خواهد کشت و بسندهای صحیح و حسن از
حضرت صادق منقول است که حضرت عیسی بحج خانه کعبه رفت [illegible] روحا گذشت میگفت لبیک عبدک وابن امتک لبیک و بسند
معتبر منقول است که حضرت رسول فرمود که در شب معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ رو [illegible] میانه بالا و بسند موثق از حضرت
امام محمد باقر منقول است که حقتعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از آن
دوازده نفر از حواریان از اصحاب او بودند و در حدیث ابوذر از حضرت رسول منقول است که اول ایشان موسی بود و آخر ایشان عیسی
و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند و بسند صحیح منقول است که شخصی از امام محمد باقر پرسید که حضرت عیسی که در گهواره
سخن گفت آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود اما پیغمبر مرسل نبود مگر نشنیده که خدا
میفرماید که عیسی در گهواره گفت که من بنده خدایم و خدا بمن کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است راوی پرسید که پس حجت
خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در گهواره بود فرمود که در آنحال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت
و یکی بهم [illegible] مردم ظاهر گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن او را شنید در آنحال پس خاموش شد و سخن
نگفت تا دو سال بر او گذشت و زکریا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی خاموش بود پس زکریا برحمت خدا پیوست و پسرش
یحیی را وارث کتاب و حکمت گردانید در وقتیکه کودک و کوچک بود نشنیده که خدا فرموده است که ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت
نبوت را باو دادیم در کودکی چون عیسی هفت ساله شد دعوی پیغمبری کرد و رسالت و وحی الهی باو رسید پس عیسی حجت الهی شد
بر یحیی و بر همه مردم دیگر و زمین باقی نمیماند بدون حجت خدا بر مردم از روزیکه خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم و بسند صحیح منقول است که
صفوان بخدمت امام رضا عرض کرد که خدا ترا [illegible] اگر تو باشی اگر چنین شود که امام خواهد بود پس آنحضرت اشاره نمود
بسوی امام محمد تقی که نزدیک خود ایستاده بود صفوان گفت که او سه ساله است فرمود چه ضرر دارد که عیسی قیام بحجت نمود در وقتیکه
سه ساله بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که خدا حجت را تمام کرد بر مردم بعیسی در وقتیکه سه ساله بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت
امام محمد باقر منقول است که چون عیسی متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ میشد که فرزندان دیگر در دو ماه بزرگ شوند چون هفت
ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بمکتبخانه برد و در پیش روی معلم نشانید پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم
عیسی گفت پس معلم گفت بگو ابجد عیسی سر بالا کرد گفت میدانی ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه بلند کرد که بر او بزند عیسی
گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود الف آلاء و نعمتهای خدا است با حجت و صفات کمالیه خدا
جیم جمال الهیست دال دین خدا است ها هول جهنم است واو اشاره است بویل لاهل النار یعنی وای بر اهل جهنم زا زفیر و فریاد جهنم است
حطی خطاها [illegible] کلمن کلام خدا است و وعدهای خدا [illegible]

کسی بدل نمیتواند کرد سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاع بصاع و کیل بکیل قرشت یعنی جمع [illegible] از ایشان را در قیامت
زنده میکند پس معلم گفت ای زن دست پسر خود را بگیر که او علم ربانی دارد و احتیاج بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که
عیسی یکبار [illegible] رسید [illegible] پس بعضی از حواریان گفتند یا روح الله چرا [illegible]
کدام [illegible] که جانوری از جانوران [illegible] بخورد [illegible] خدا اعظم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نامهای
بزرگ خدا هفتاد و سه حرفست و دو نام از آنها را بعیسی داده بود و از معجزات او بسبب آن دو نام ظاهر میشد و هفتاد و دو نام را بما داده است و
یکنام مخصوص خدا است که بکسی تعلیم نکرده است و بسند صحیح از آنحضرت منقول است که [illegible]
عیسی از جمله شریعتهای او سیاحت بود [illegible] در زمین بود پس بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش همراه او بود
و از آنحضرت جدا نمیشد چون بدریا رسید عیسی بسم الله گفت بیقین درستی و بر روی آب روان شد پس آنمرد نیز بسم الله گفت بیقین درستی
و پا بر آب گذاشت و از پی عیسی روانشد پس عجبی بنفس او رسید گفت اینک عیسی روح الله بر روی آب راه میرود و من هم [illegible] پس او چه فضیلت
و زیادتی بر من دارد چون این معنی بخاطرش خطور کرد در دریا فرو رفت پس استغاثه نمود بحضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب
بیرون آورد و از او پرسید که ای کوتاه چه در خاطر تو در آمد گفت این بخاطرم رسید [illegible] بعیسی عرض کرد عیسی
گفت نفس خود را در جائی گذاشتی که خدا ترا در آنجا نگذاشته و دعوی مرتبه کردی که زیاده از مرتبه تو است و باین سبب خدا ترا دشمن داشت
پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی پس توبه کرد و برگشت بحالتیکه داشت پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی علیه السلام گذشت بجماعتیکه از روی شادی و طرب فریادها میکردند پرسید که چیست
اینجماعت را گفتند دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف میکنند فرمود که امروز شادی میکنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد شخصی پرسید
که چرا یا رسول الله فرمود برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد پس آنها که بحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست فرموده خدا و رسول
منافقان گفتند که چه نزدیک است فردا دروغ او معلوم خواهد شد چون روز دیگر شد منافقان رفتند بخانه آن زن که حال او
را معلوم کنند اهل آنخانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت آنحضرت گفتند یا روح الله آن زن که دیروز خبر دادی که خواهد مرد زنده است
عیسی فرمود که خدا آنچه میخواهد میکند بیائید تا برویم بخانه او پس بخانه او رسیدند در زدند شوهر آن زن بیرون آمد پس عیسی فرمود
که رخصت طلب کن میخواهم بیایم و از زن تو سؤال کنم پس بخانه رفت و زن خود را گفت که حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و میخواهند
با تو سخن بگویند پس آنزن چادر بسر خود کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب چه کار کردی گفت نکردم کاری مگر کاریکه
پیشتر میکردم در هر شب جمعه سائلی میآمد بنزد ما و آنقدر چیز باو میدادیم که قوت او بود تا هفته دیگر چون دیشب آمد ما مشغول
بودیم و اهل من بزفاف مشغول بودند چندانکه صدا زد هیچکس جواب نداد پس من [illegible] برخواستم که کسی مرا نشناسد [illegible] باو دادم
آنچه هر شب جمعه باو میدادم پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو و فرش او را برچیدند ناگاه در زیر فرش او
افعی پیدا شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را بدهن گرفته بود حضرت فرمود باین تصدق که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع
کرد و اجل تو را تاخیر انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند
که متعرض ضرر او شوند پس حقتعالی امر کرد جبرئیل را که بزن بال راست خود را بر روی ایشان و ایشان را در آتش افکن پس جبرئیل چنین
کرد و دفع ضرر شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر حضرت عیسی گذشت روزی
در عقبه بیت المقدس بود که آنرا عقبه افیق میگویند پس ابلیس علیه اللعنه بنزد او آمد گفت ای عیسی توئی آنکه بزرگی تو بمرتبه رسیده که بی
پدر بهم رسیدی عیسی گفت بلکه عظمت آنکسی راست که مرا از بی پدر و آدم و حوا را از بی پدر و مادر آفرید ابلیس گفت ای عیسی توئی آنکه بزرگی
تو بمرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی فرمود که ای ابلیس بلکه خداوند عظیم است که مرا در طفولیت بسخن آورد و اگر میخواست مرا
لال میتوانست کرد ابلیس گفت توئی آنکسیکه بزرگی تو بمرتبه رسیده است که از گل مرغ میسازی و در آن میدمی مرغ میشود عیسی
فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که مرا خلق کرده است و آنچه را مسخر من کرده است [illegible] ابلیس گفت پس توئی که بمرتبه
عظیم رسیده که بیماران را شفا میدهی عیسی گفت بلکه مخصوص خداوندیست که باذن او و امر او بیماران را شفا میدهم و اگر خواهد
مرا بیمار کند ابلیس گفت پس توئی آنکه از عظمت خداوند خود مردها را زنده میکنی عیسی گفت عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او
او مرده را زنده میکنم [illegible] ابلیس گفت پس توئی آنکه بزرگی تو بمرتبه
[illegible] عیسی گفت بلکه مخصوص خداوندیست که [illegible]

مرا غرق کند ابلیس گفت یا عیسی تو نیستی آنکه دعوی خداوندی میکنی که آسمانها و زمین و هر چه در آنهاست همه زیر پای تو باشند و تو بر بالای
همه باشی و امور خلق را بگردانی و در همه تدبیر کنی پس سخن آن لعین بسیار بر حضرت عظیم نمود فرمود سبحان الله ملأ السموات والارضین
مداد کلماته وزنة عرشه ورضا نفسه یعنی تنزیه میکنم خدا را از آنچه تو میگوئی بقدر آنکه آسمانها و زمین پر شوند و بعدد آنکه
نویسند با آنها علوم نامتناهی او و بسنگینی عرش او و آنقدر که او راضی شود چون آن ملعون این تسبیح را شنید بی اختیار دوید تا بدریای
اخضر افتاد پس ... حضرت ... امد و در کنار دریا ... ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که رسیده افتاده نشسته ...
دید ... بر ... چهار ... از ... ایستاده و از روی تعجب بر او نظر میکرد پس گفت ای ... برای ابلیس این ...
داد ... گفت ... امید دارم که چون خدا مرا ... رحمت ...
بعد از آن ... و در ... بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عیسی بالای ... کوهی ... که از انجا ... میگفتند
پس ابلیس لعین بصورت پادشاه فلسطین نزد او امد و گفت ای روح الله مردها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی پس خود را از این
کوه بزیر انداز عیسی فرمود که آنها را بحضرت فرموده پروردگار خود کردم این را حضرت نفرموده است که بکنم و در حدیث صحیح
از آنحضرت منقولست که ابلیس پیش عیسی آمد و گفت تو نه که دعوی میکنی که مرده را زنده میکنی عیسی گفت بلی ابلیس گفت
اگر راست میگوئی خود را از بالای دیوار بزیر انداز عیسی فرمود که وای بر تو بنده پروردگار خود را تجربه نمینماید بکند پس
ابلیس گفت ای عیسی آیا پروردگار تو قادر است که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد که آنکه دنیا کوچک شود عیسی فرمود
که خداوند عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمیشود اما آنچه تو میگوئی محالست نمیتواند شد و نسبت این محالات با کمال قدرت قادر ازلی
ندارد و در حدیث معتبر دیگر منقولست از امام محمد باقر علیه السلام که روزی عیسی با ابلیس علیه اللعنة را دید و از او پرسید که آیا از ظلمها مکر
تو چیزی بمن رسیده است گفت جده ترا ... کرد و حال آنکه جده تو و تقی ... گفت پروردگارا پناه میدهم او و ذریت
او را از شر شیطان رجیم و توانستم ... و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد شد عیسی طفل بود بخانه
دهقان امد فقرا و مساکین ... دهقان ... از ... که شد مساکین ... این ... کرد ... حضرت
مریم بسبب ... عیسی ... مادر خود را مشاهده نمود ... فرمود که ای مادر میخواهی بگویم مال
دهقان ... فرمود آنکور و زمین گیر ... با هم شدند ... دیدند کور و زمین گیر ... برداشت ... گیر
مال را برداشت چون تکلیف کردند کور را گفت نمیتوانم عیسی فرمود که چگونه دیشب میتوانستی او را
برداشت ... نیز اعتراف کردند و دیگران ... نجات یافتند
روزی جمعی از مهمانان بخانه دهقان وارد شدند ... دهقان ... بود برای ایشان دهقان برای این سبب
اندوهناک شد چون عیسی این حال را مشاهده نمود رفت بحجره که در انجا سبوهای خالی که اشتر بود پس دست بابرکت خود را
بر دهان سبوها مالید همه سبوها پر شدند در آنوقت دوازده سال داشت و ایضا منقولست که روزی در طفولیت ما با
جمعی از اطفال ایستاده ناگاه یکی از اطفال طفل دیگر را کشت و در پیش پای عیسی انداختند چون اهل طفل آمدند او را
عیسی کشته یافتند عیسی را نزد حاکم بردند این طفل کور را ... کشته است چون حاکم از او سؤال کرد گفت من او را نکشته ام
چون حاکم خواست او را آزار کند گفت طفل کشته شده را بیاور ... از او بپرسم که کی او را کشته است چون طفل را آوردند
عیسی دعا کرد خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید که کی ترا کشت گفت فلان طفل ... بنی اسرائیل از او پرسید ایکه زنده تو ایستاده
کیست گفت عیسی پسر مریم ... روایت کرده اند که مریم او را بصباغی داد که رنگرزی بیاموزد پس جامه بسیاری نزد صباغ
جمع شد و او را کاری پیش امد بعیسی گفت اینها جامه هاست که میباید هر یک برنگی بشود و هر یک را رشته بان رنگ در میانش
گذاشته ام تا من میایم اینها را رنگ کن پس حضرت همه جامه ها را در یک خم انداخت چون صباغ برگشت پرسید که چه کردی فرمود
که رنگ کردم پرسید که کجا گذاشتی گفت همه در میان این خم است صباغ گفت همه را ضایع کردی و در خشم شد عیسی فرمود تعجیل
مکن پس برخواست و جامه ها را از خم بیرون اورد هر جامه برنگی بود که خواسته بود صباغ متعجب شد و دانست که همه از جانب خداست ...
عیسی را ... پس از بنی اسرائیل ... حضرت عیسی شروع کرد بهدایت خلق و تبلیغ
رسالت الهی **فصل سیم** در بیان قصص انبیاء و رسالت ... فرستاد ... رسولان ... از برای هدایت خلق ...
... و اضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون اذ ارسلنا الیهم اثنین ... ان الله ...

و تیکه امده بنزد ایشان و فرستاده شدند از جانب حضرت عیسی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون در وقتیکه فرستادیم
بسوی ایشان دو کس را پس تقویت کردیم ایشان را برسول سیم پس گفتند که ما رسولان شمائیم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو کس یوحنا و شمعون
بودند و سیم یونس بود و بعضی گفته اند که شمعون سیم بود و بعضی گفته اند که یونس اول صادق و صدوق بودند و سیم سلوم بود شیخ طبرسی و
ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند که حضرت عیسی دو رسول بشهر انطاکیه فرستاد که ایشان را بدین آورند چون نزدیک بشهر رسیدند مرد پیری
دیدند که گوسفند چندی را میچرانید و حبیب نجار ال یس بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند ما رسولان عیسی
و او میخوانیم شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن گفت آیا با خود آیتی دارید گفتند شفا میدهیم بیماران و کور و پیس را گفت من پسری
دارم که سالهاست که بیمار است گفتند ما را بنزد او ببر او را مشاهده نمائیم چون ایشان را بخانه برد دست بر سر او کشیدند و شفا یافت بقدرت
خدا و صبح نمود بر خواست این خبر در شهر منتشر شد و بسیار را شفا دادند و ایشان را پادشاهی داشتند که او را شاپور میگفتند و از
پادشاهان روم بود و بت میپرستید چون خبر ایشان بپادشاه رسید ایشان را طلبید و گفت کیستید گفتند ما رسولان عیسی پیغمبر خدائیم
فرستاده است گفت معجزه شما چیست گفتند کور و پیس و بیماران را شفا میدهیم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده گفتند امده ایم
که ترا منع کنیم از عبادت بتی چند که نمیشنوند و نمیبینند و ترا بخوانیم بعبادت خداوندی که میشنود و میبیند پادشاه گفت مگر ما را خدائی بغیر از
این بتها هست گفتند بلی آنکه ترا و خدایان ترا آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم و جواب شما بگویم اما اهل شهر آن دو پیغمبر را
گرفتند در بازار و زدند و پادشاه ایشان را حبس کردند و علی بن ابراهیم و غیر او بسند حسن معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که در تفسیر این آیه
مروی است که خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس آمدند چیزی چند گفتند که ایشان ... نمیدانستند پس ایشان ...
غلظت کردند و ایشان را حبس کردند در بتخانه خود پس حق تعالی رسول سیم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت راه بنمائید بخانه پادشاه
چون بخانه پادشاه رسید گفت من مردی ام که سیاحت میکردم در دنیا بیابانی و میخواهم که خدای پادشاه را بپرستم چون سخن او بپادشاه رسید امر کرد که
گفت او را ببرید بسوی بتخانه بلکه امارا به پرستد پس یکسال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماند و ... نماز میکرد و ...
در این دو پیغمبر گفت باین نحو میخواهید که جمعی از بنی یدی بکر را باینجا بخوانید و در شتی چرا رفق و مدارا نکردید پس با ایشان گفت که
... اقرار میکنید که مرا ملاقات نکرده اید پس او را بمجلس پادشاه بردند پادشاه گفت شنیده ام که خدای مرا میپرستی گفت بلی ... پس تو برادر دینی
من ... قضاوت ... که هر حاجتی داری بگو گفت ای پادشاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم ایشان را نشاند
پادشاه گفت اینها دو مرد اند که آمده بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا بخدای آسمان دعوت میکردند پس گفت ای پادشاه ... نیکو ...
بگو که ... اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان کنیم و اگر حق با ما باشد ایشان نیز بدین ما در آیند ... اسم از برای ایشان
باشد پس پادشاه ایشان را طلبید پس آن رسول با ایشان گفت که برای چه آمده اید بشما ... گفتند امده ایم که پادشاه را بخوانیم
بعبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق میکند در رحمها آنچه میخواهد و صورت میبخشد هر نحو که میخواهد و درختها را او
رویانیده است و میوه ها را او آفریده است و باران را از آسمان او فرستاده است پس با ایشان گفت این خدائیکه شما مردم را بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر
کردانیم آیا او میتواند که او را بینا کند گفتند اگر ما دعا کنیم کرامت میکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه بگو تا نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی
ندیده باشد چون او را حاضر کردند بآن دو رسول گفت که بخوانید خدا را تا این کور را روشن کند اگر راست میگوئید پس برخاستند
دو رکعت نماز کردند و دعا کردند در همان ساعت چشم او گشوده شد و بآسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بفرما تا کور دیگر را بیاورند چون او را آوردند
بسجده رفت و دعا کرد چون سر برداشت آنکور نیز بینا شد پس بپادشاه گفت که اگر ایشان یک حجت آوردند ما هم یک حجت بر ایشان آوردیم آنگاه
بفرما تا شخص زمین گیری را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدا شما این بیمار را شفا دهد
باز ایشان نماز کردند و دعا کردند خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد پس گفت ای پادشاه بفرما تا زمین گیر دیگر را بیاورند و خود
دعا کرد او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه شنیدم که ایشان دو حجت آوردند ما هم دو حجت بر ایشان آوردیم اما یک چیز مانده است که اگر ایشان
میکنند من بدین ایشان داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک پسر داشتی و مرده است که خدای ایشان او را زنده میکند من
در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت که اگر او را زنده کند من نیز در دین ایشان داخل میشوم پس با ایشان گفت که یک چیز باقی مانده
پسر پادشاه مرده است که دعا میکنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما داخل میشویم پس ایشان بسجده رفتند و سجده طولانی
کردند و سر برداشتند و گفتند بپادشاه که جمعی را بفرست بسر قبر پسر تا که انشاء الله از قبر بیرون آمده است پس مردم در بیرون
بسوی قبر پسر پادشاه ... پادشاه ... او را ...

دربیان تبلیغ رسالت حضرت روح الله عیسی بن مریم

شناختم پس پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که دو کس نزد پروردگار من در سجده بودند و سؤال میکردند که خدا مرا زنده گرداند و آن دو مرد اینها اند پس اشاره بایشان کرد پادشاه گفت ای فرزند اگر ببینی ایشان را آیا میشناسی گفت بلی پس مردم را بصحرا بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را از پیش او میگذرانیدند پادشاه میپرسید که این از ایشان است میگفت نه تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند پس پسر گفت که این یکی از ایشان است و اشاره کرد بسوی او باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند میگفت نه دیگری را که آوردند گفت این یکی دیگر است پس رسول سیم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است پس پادشاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت او هم ایمان آوردند ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت عیسی چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر نمود که متوجه ضعفای خلق شوند و متعرض جباران نشوند پس دو نفر از ایشان را بسوی شهر انطاکیه فرستاد پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتها را گشوده اند و بتان خود را میپرستند پس مبادرت کردند بسرزنش و ملامت ایشان و از سبب این ایشان را زنجیر کردند و در زندان فرستادند چون شمعون باین معنی مطلع شد آمد بانطاکیه تا چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که حضرت عیسی نگفت که متعرض جباران مشوید پس از نزد ایشان بیرون آمد با ضعیفان و بیچارگان مینشست و کم کم سخن با ایشان میگفت تا آنکه ایشان و ضعیفان سخنان او را بمردم از خود قویتر میگفتند و کلام او را اخفا میکردند تا آنکه بعد از مدتی سخنان او بپادشاه رسید پادشاه پرسید چند گاه است که این مرد در این شهر است گفتند دو ماه است گفت بیاورید او را چون بمجلس پادشاه رسید پادشاه او را دید با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد که هر وقت که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی خواب هولناکی دید بشمعون نقل کرد و او تعبیر نیکو برای او کرد دیگر از شب خوابی ترسناک دید شمعون تعبیر نیکو کرد که سرور او زیاده شد پس پیوسته پادشاه صحبت او میداشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر میکند پس روزی بپادشاه گفت شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کردند بر دین تو گفت بلی شمعون گفت بفرما تا ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست خدائیکه شما او را میپرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سؤالی که از او بکنید میشنود و دعائی که بکنید اجابت میکند گفتند بلی شمعون گفت میخواهم این دعوای شما را امتحان کنم کور است بگوئید با او گفتند بگو گفت اگر دعا بکنید این را شفا میدهد گفتند بلی پس پسر را طلبید گفت از خدای خود سؤال کنید که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند و در همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز میکنم آنچه شما کردید چون پسر دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید شفا یافت پس شمعون گفت یک چیز مانده که اگر شما اجابت من نمائید در آن باب من ایمان میآورم بخدای شما گفتند کدام است فرمود که مرده را زنده کنید گفتند میکنیم پس رو بپادشاه کرد و گفت میتی که اعتنا بشأن او داشته باشی هست گفت بلی پسر من مرده است گفت بیا برویم نزد قبر او که اینها دعا کنند که ممکن است که در اینجا رسوا شوند چون نزد قبر پسر پادشاه رفتند اینها دست بدعا گشودند بدعا آشکار و شمعون دست بدعا گشود پنهان پس زود قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد پادشاه پرسید که چه حال داری گفت مرده بودم در این وقت مرا فزع عظیمی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس دستها را بدرگاه خدا بدعا گشوده اند و دعا میکنند که خدا مرا زنده گرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول پس شمعون گفت من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه گفت که من نیز ایمان آوردم بآنچه تو بآن ایمان آوردی پس وزیران پادشاه گفتند که ما نیز ایمان آوردیم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی میشد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند و ایضا بسند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق که چون انجیل بر حضرت عیسی نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و باو معجزه داد که کور و پیس و بیماران مزمن که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند شفا دهد چون وارد روم شد جمیع امراض را معالجه کرد و در روم مشتهر شد تا بپادشاه رسید او را طلبید پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر کرد پادشاه که کوری مادرزاد را آوردند که چشمهای او ناپیدا بود و هرگز چیزی ندیده بود گفت ابزاری بیاور پس رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت و بجای دیده های او گذاشت دعا کرد تا او بینا شد پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت با من باش و از شهر بیرون مرو و او را اعزاز بسیار نمود پس عیسی علیه السلام رسول دیگر فرستاد و باو تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد چون داخل بلاد روم شد بمردم گفت من از پادشاه اعلمم چون این سخن بپادشاه رسید در غضب شد و امر بقتل او نمود رسول اول گفت ای پادشاه مبادرت منما بقتل او و او را طلب کن اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا از برای او حجتی بوده باشد چون او را نزد پادشاه بردند گفت من

دربیان فرستادن عیسی رسولان را بانطاکیه و تبلیغ رسالت ایشان

مرده را زنده میتوانم کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد و امر کرد که برداشتند و رفتند بر قبر پسر خود و باو گفت پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و ایستاد بسوی پدر خود در دامن او نشست پادشاه از او پرسید که ای فرزند کی ترا زنده کرد گفت من پس اشاره کرد بسوی رسول اول و دوم پس هر دو برخواستند و گفتند ما هر دو رسولانیم از جانب حضرت مسیح بسوی تو و چون تو گوش نمیدادی بسخن رسولان او و ایشان را میکشتی ما با هم آمدیم و رسالت او را بتو رسانیدیم پس او اسلام آورد و بعیسی و بشریعت او داخل شد امر عیسی عظیم شد بحدیکه جمعی از دشمنان او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او کردند و در بعضی از روایات مذکور است که چون عیسی این دو رسول را بانطاکیه فرستاد مدتی ماندند و بپادشاه نتوانستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را بیگانگی یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که هر یک را صد تازیانه زدند پس چون این خبر بعیسی رسید سرکرده و بزرگ حواریان را که شمعون الصفا بود در عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند چون داخل شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقربان پادشاه آشنا شد و بتقریب ایشان بمجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس روزی گفت که شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده اید آیا از ایشان هیچ سخن شنیدی و حجتی از ایشان طلبیدی پادشاه گفت غضب مرا مانع شد از آنکه از ایشان سؤال کنم پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کیست شما را باینمکان فرستاده است گفتند خدائیکه همه چیز را آفریده است و شریک ندارد و نه او را زنی هست گفت صفت او را بگوئید گفتند میکند هر چه میخواهد و حکم میکند بآنچه اراده نماید شمعون گفت آیه و حجت شما بر گفته شما چیست گفتند هر چه آرزو کنی و خواهی پس پادشاه فرمود که پسر کوری را آوردند که چشمهایش مثل پیشانی صاف بود و جای چشم نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد و دو بندقه از گل ساختند و بجای حدقه گذاشتند پس آن بندقه ها حدقه بینا شدند و همه چیز را دید و پادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه گفت اگر تو هم از خدای خود بطلبی که چنین کاری بکند شرفی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی از تو پنهان نمیدارم آن خدائیکه ما او را میپرستیم نمیبیند و نمیشنود و نفعی و ضرری نمیرساند پس پادشاه گفت بآن دو رسول که اگر خدای شما مرده زنده میکند من ایمان باو و بشما میآورم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است پادشاه گفت در اینجا میتی هست که هفت روز است که مرده است پسر دهقانی است و من او را نگاه داشته ام و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید و از ناحیه ای بیرون آید پس او را حاضر کردند که گندیده بود و بو کرده بود پس ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون پنهان دعا کرد پس آن مرده برخواست و گفت من هفت روز است که مرده ام و مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و من شما را میترسانم از آنچه در آن هستید پس ایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت … که درهای آسمان گشوده شد و جوانی خوشروی دیدم که … این سه کس نزد تو حاضرند شفاعت میکردند نزد خدا و اشاره کرد بشمعون و آن دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند و بعضی گفته اند که پادشاه و جمیع اهل مملکت او کافر ماندند و حبیب نجار ایمان آورد و کشته شد و ظاهر آیات بعد از این نیز آنست که جمعی ایمان نیاوردند و معذب شدند پس ممکن است که ایمان آورندگان اهل قریه دیگر بوده باشند یا مراد از احادیث آن باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماندند ایمان آوردند چنانچه حق تعالی فرموده است که گفتند ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون گفتند اهل انطاکیه بآن رسولان عیسی که نیستید شما مگر بشری مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمن پیغمبری و نیستید شما مگر آنکه دروغ میگوئید قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان پروردگار ما میداند که ما بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مگر رسانیدن رسالت و ابلاغ ظاهر قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم گفتند کافران بدرستیکه ما شوم میدانیم شما را و اگر دست برندارید از دعوای خود البته شما را سنگسار میکنیم و البته میرسد بشما از ما عذابی دردناک قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون رسولان گفتند شومی شما با شما است … آیا اگر پند داده شوید … بلکه شما گروهی اید … و جاء من اقصا المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و آمد از منتهای شهر مردی که میشتافت گفت ای قوم متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را پیروی کنید کسی را که از شما سؤال نمیکنند مزدی بر پیغمبری و ایشان هدایت یافته اند بحق و گفته اند که نام او حبیب نجار بود …

اوّل بشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود چون شنید که قوم او تکذیب رسولان کردند و میخواهند که ایشانرا بکشند آمد تا ایشانرا
نصیحت کند باین کلمات پس او را بنزد پادشاه بردند او پرسید که مرا بعث رسولان گرویده درجواب گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه
ترجعون یعنی چیست مرا که عبادت نکنم خداوندیرا که مرا از عدم بوجود آورده است و بازگشت شما همه بسوی اوست أ أتخذ من دونه آلهة ان
یردن الرحمن بضرّ لا تغن عنّی شفاعتهم شیئا و لا ینقذون انّی اذا لفی ضلال مبین انّی آمنت بربکم فاسمعون آیا بگیرم بغیر از خدای خدایانکه
اگر اراده کند خداوند مهربان که ضرری بمن رساند و نفعی بمن نبخشد بمن شفاعت ایشان و مرا خلاص نتوانند از عذاب او و اگر چنین کنم هر آینه که من
در گمراهی ظاهر خواهم بود بدرستیکه من ایمان آوردم بپروردگار شما پس بشنوید از من قیل ادخل الجنة یا و گفته شد که داخل شوید
در بهشت و گفته اند که چون این گفتار را گفت قوم او او را لگدکوب کردند تا شهید شد یا سنگسار کردند پس خداوند سبحانه و تعالی
او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی او را میخورد و بعضی گفته اند که خدا او را زنده بآسمان برد و نتوانستند او را بکشند و بعضی
گفته اند که او را کشتند خدا او را زنده کرد و به بهشت برد و گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین چون داخل بهشت شد
گفت چه بودی اگر قوم من میدانستند که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند
من السماء و ما کنّا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری بر اهل آن اگر بودیم ما ایشانرا هر
که بفرستیم ملکی برای کافران لشکری و نبود هلاک کردن ایشان مگر یک صدا پس ناگاه همه مردند گفته اند که چون حبیب نجار را کشتند
خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست بر گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ایشان و نعره زد که جان پلید همگی بیک دفعه
از بدنهای عنید ایشان مفارقت نمود و ثعلبی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره از رسول خدا روایت کرده اند
که سبقت گیرندگان امتها که بیشتر و پیشتر از همه امت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز بخدا کافر نبودند
بقدر چشم زدنی حزبیل که مؤمن آل فرعون است و حبیب نجار که مؤمن آل یس است و علی ابن ابیطالب که از همه افضلست و باسانید معتبره دیگر از آنحضرت
منقول است که سه کسند که بقدر چشم زدنی بوحی خدا کافر نشدند مؤمن آل یس و علی ابن ابیطالب و آسیه زن فرعون و بسند حسن منقول است که از حضرت
امام جعفر صادق پرسیدند که آیا مؤمن مبتلا بجذام و پیسی و امثال این بلاها میشود فرمود که آیا بلا مبتلا میشود مگر از برای مؤمن بدرستیکه مؤمن
آل یس خوره داشت و بروایت حسن دیگر فرمود که انگشتهایش پیچیده شده بود و دستش خشک شده بود و گویا میبینم که بهمان دست اشاره بسوی
قوم خود میکرد و ایشانرا نصیحت میکرد و میگفت یا قوم اتبعوا المرسلین چون دیگر آمد که ایشانرا نصیحت کند او را کشتند و حق تعالی
جا داده بگرمی او است و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی قالوا آمنا و اشهد باننا مسلمون و یاد آور وقتیکه وحی کردم بسوی
حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول من یعنی عیسی گفتند ایمان آوردیم گواه باش که مسلمانانیم و منقاد
شدیم و گفته اند که وحی بسوی ایشان رسانید پیغمبران بود که با ایشان از جانب خدا گفتند و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی
الهام کرد بایشان و بسند موثق منقولست که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان میگویند فرمود
که مردم میگویند که ایشانرا برای آن حواری میگویند که ایشان گازران بودند جامها را میشستند از چرک یا پاک میکردند و سفید میکردند
و مشتق است از خبز حوار یعنی نان سفید خالص و ما اهلبیت میگوئیم برای آن ایشانرا حواریان گفتند که خود را و دیگرانرا بموعظه
و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک میکردند پرسید که چرا اتباع آنحضرت را نصاری میگویند فرمود زیرا که اصل ایشان از شهریست
از بلاد شام که آنرا ناصره میگویند که مریم و عیسی بعد از برگشتن از مصر از آنجا فرود آمدند مؤلف گوید که اینچه در اینجا وارد شده
اشاره است باینچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که چون هیرودس پادشاه شام خبر ولادت عیسی علی نبینا و علیه السلام و ظهور آنحضرت را
شنید در نجوم دیده بود که کسی بهم خواهد رسید که دنیا ایشانرا برهم زند اراده قتل آنحضرت کرد پس حق سبحانه و تعالی ملکی را
فرستاد بنزد یوسف نجار که پسر عم مریم بود و محافظت او و عیسی و خدمت او مینمود که مریم و عیسی را بمصر ببر چون هیرودس بمیرد
ببلاد خود برگردانید پس یوسف ایشانرا بمصر برد و اکثر ایشان بود را که در اینجا وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده اند بمعنی النیل
مصر و گفته اند که دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه در آنجا از آنحضرت ظاهر شد چون هیرودس مرد وحی کرد که بر
گردند ببلاد شام پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمودند و کار ایشان تبلیغ رسالت الهی بود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقولست که
حواریان عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان ما حواریان اهل بیتند حواریان عیسی اطاعت آنحضرت نکردند چنانکه حواریان ما اطاعت ما
میکنند دیگران بما کنند زیرا که عیسی بحواریان گفت که کیستند یاوران من بسوی خدا گفتند حواریان ما یاوران خدائیم
بخدا سوگند که یاری او نکردند از شر یهود و با یهودان از برای آنحضرت جنگ نکردند و شیعیان ما والله روزیکه پیغمبر از دنیا رفته است تا

حال بیرون ما میکنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما میکنند و ایشانرا میسوزانند و آزارها میکشند و از شهرها ایشانرا بدر میکنند و
دست از محبت ما بر نمیدارند خدا ایشانرا از جانب ما جزای خیر بدهد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی گفت ای گروه حواریان
بسوی شما حاجتی دارم حاجت مرا بر آورید گفتند حاجت تو بر آورده است یا روح الله پس برخواست و پاهای ایشانرا شست پس گفتند یا روح الله
ما سزاوار تریم باین کار از تو فرمود که سزاوار ترین مردم بخدمت کردن عالم است من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع
و شکستگی کنید بعد از من از برای مردم چنانچه من تواضع برای شما کردم پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آبادان میشود نه بتکبر
همچنانچه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار میروید نه در زمین کوه و در حدیث معتبر منقولست که بحضرت صادق عرض کردند
که چرا اصحاب عیسی بر روی آب راه میرفتند و در اصحاب محمد این نبود فرمود که اصحاب عیسی را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند
و این امت را مبتلا و ممتحن گردانیده بودند بتحصیل معاش مؤلف گوید که گویا مراد این است که بالخاصیه و هبات ترک معاشرت
خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم برامور میباشد چون تکالیف این امت زیاد شده زیرا که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت
خلق زیاد از خدا غافل نباشد ثواب ایشان بیشتر است و الا معتبر اند و دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند
آنچه در این حدیث وارد شده است که گویا اشاره است باینچه شیخ طبرسی روایت کرده است که اصحاب عیسی در خدمت آنحضرت بودند هرگاه که
گرسنه میشدند میگفتند یا روح الله گرسنه شده ایم پس عیسی دست میزد بزمین هر جا که بود و کرده نانی از برای هر یک بیرون میآورد
که میخوردند و چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شده ایم پس دست بر زمین میزد و هر جا که بود آب از برای ایشان بر میآمد و میخوردند
گفتند یا روح الله کیست از ما افضل است هرگاه که میخواهیم ما را طعام میدهی و هر وقت که میخواهیم ما را آب میدهی و ما ایمان آورده ایم بتو و
متابعت تو میکنیم حضرت عیسی گفت که بهتر از شما کسی است که بدست خود کار میکند و از کسب خود میخورد پس بعد از آن کازری میکردند
و از کسب خود معاش میکردند و بسند موثق منقولست که شخصی از حضرت صادق پرسید که گاه هست که شخصی را میبینم که عبادت بسیار میکند
و خشوع و گریه دارد و بدخو نیست اعتقاد او را با عبادت او نفعی میرساند فرمود که مثل اینها مثل کسیست که در میان جماعت بنی اسرائیل بودند
که هر که از ایشان چهل شب عبادت خدا میکرد البته دعا او مستجاب میشد و یکی از ایشان چنین کرد و دعا او مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی
آمد و از این حال شکایت کرد و از آنحضرت التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی فرستاد که این
بنده من بدرگاه من آمد از غیر راهی که من گفته ام باید او مرا میخواند و در دلش شکی در پیغمبری تو هست اگر آنقدر دعا کند که گردنش جدا شود
و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعای او را مستجاب نگردانم پس عیسی رو کرد بجانب او فرمود که پروردگار خود را میخوانی و در پیغمبری
او شک داری گفت ای روح الله بخدا سوگند که چنین بوده و میخواهم که دعا کنی که اینحالت از دل من زایل شود پس عیسی دعا کرد و خدا توبه او را قبول
کرد و او مثل سایر اهل بیت خود شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حواریان عیسی دوازده نفر بودند و افضل ایشان الوقا بود
و اعلم ایشان نصاری یا نجیبی سه نفر بودند یوحنا اکبر بزرگ که در اجح میبود یوحنا دیگر که در قریه بسا میبود و یوحنا و بلجی که در زجابه و در زد
او بود و ذکر پیغمبر آخر الزمان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که موسی حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که طاقت نداشتند پس در مصر
بر او خروج کردند و با او قتال کردند و کشت ایشانرا و عیسی حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که قابل فهم آن نبودند و تاب نیاوردند و بر او
خروج کردند در تکذیب او و مقاتله کردند و ایشانرا کشت چنانچه حق تعالی میفرماید که فآمنت طائفة من بنی اسرائیل و کفرت طائفة فایدنا
الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین یعنی ایمان آوردند طائفه از بنی اسرائیل و کافر شدند طائفه پس قوت بخشیدیم آنهارا
که ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی متوجه موضعی شد برای حاجتی
و سه نفر از اصحاب او با او رفیق شدند پس گذشتند بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس باصحاب خود گفت که این مردم را خواهد کشت
و رفت پس یکی از آنها از آنحضرت رخصت طلبید که کاری دارم و مرخص شد و برگشت و هم چنین هر یک مرخص شدند تا آنکه هر سه
نزد خشتهای طلا رفتند جمع شدند پس دو نفر از ایشان بیکی از ایشان گفتند که برو طعامی از برای ما بخر پس رفت و طعام خرید و زهری
داخل آن طعام کرد که آنها را بکشد و خشتهای طلا را خود متصرف شود و آنها گفتند که چون او بیاید میکشیم او را که با ما شریک نشود در
این خشتها چون آمد برخواستند و او را کشتند و آن طعام را خوردند و ایشان هر دو نیز مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه
مرده اند پس ایشانرا باذن خدا زنده کرد و گفت نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روزی
عیسی با جمعی از حواریان همراه بود و بجهة هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر که قابل هدایت باشد از ورطه
ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات که در طینات افراد بشر کامنست بنظر بصیرت ادراک نموده بتشبیه مواعظ حکمت

در بیان احوال حضرت عیسی و سیاحت

پیشه استخراج نماید پس در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و در بیرون آن شهر گنجی ظاهر شد و با همه خواهش حواریان بدون طمع گنج را گذا
فرو دفنه عرض کردند که رخصت فرما که این گنج را جمع نمائیم که در این بیابان ضایع نشود عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج
ثمره نیست و من در این شهر کار دارم و میروم که شاید [illegible] شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا روح الله
این شهر است هر غریبی که وارد این شهر شود او را میکشند عیسی فرمود که مرا میکشند که در دنیا ایشان کاری داشته باشد

در بیان ذکر احوال حضرت مسیح ابن مریم علیهما السلام

کرد که هر کاه و سنگی که در آن خوان بود همه یاقوت ابدار شد و فرمود که خوان را برگیرند و ببرند چون آن پسر خوان را بمجلس پادشاه
آورد جامه داران روی خوان برداشتند شعاع آن جواهر دیدهٔ حاضران همه خیره شد و از احوال آن پسر همگی متحیر شدند پس پادشاه
بجهت مزید امتحان گفت که این خوان کم است ده خوان میخواهم که هر خوانی از نوعی از جواهر باشد چون پسر نزد حضرت عیسی آمد حضرت
چندان خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر کرد که کسی مشاهده آن نکرده بود آنها را پر کرده بان پسر فرستاد و چون

اکابر دین شد و عجایب بسیار کرد تا آنکه بسیاری از مردم هدایت یافتند و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که فرمود برادرم عیسی بشهری
وارد شد که در آنجا مردی و زنی با یکدیگر منازعه میکردند و فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست شما را مرد گفت ای پیغمبر خدا این زن
منست و زن نیک و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم و میخواهم از و جدا شوم عیسی فرمود که بهمه حال سببش را بمن بگو که چرا
او را دوست نمیداری گفت رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد نه آنکه پیر شده باشد عیسی با زن فرمود که میخواهی که طراوت
روی تو برگردد گفت بلی فرمود که چون چیزی خوری کم از سیری بخور زیرا که طعام در سینه بسیار شد میجوشد و نور روی را میبرد
آن زن بفرموده عیسی عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهر شد پس آنحضرت بشهر دیگر رسید شکایت کردند اهل آن شهر که در
میوه های ما کرم بهم رسیده است و فاسد میکند میوه ها را فرمود که سببش آنست که چون درختها میکارید اول خاک میریزید اول آب
بریزید و بعد از آن خاک از این جهت است چون چنین کردند کرم از میوه های ایشان برطرف شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد
دید که روهای اهل آن شهر زرد و چشمهای ایشان کبود است چون از این حال بآنحضرت شکایت کردند فرمود که سبب این علتها شما آنست
گوشت را ناشسته میپزید و هیچ جانوری نمیمیرد مگر آنکه از آن مفارقت میکند جنابتی بر آن بهم رسد تا آنشوید آن جنابت
از و برطرف نمیشود پس بعد از آنکه گوشت را شستند مرضهای ایشان بصحت مبدل شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد که دندانهای
ایشان ریخته بود و روهای ایشان ورم کرده بود چون شکایت کردند این حال را بآنحضرت فرمود که چون میخوابید دهنها خود را
برهم میگذارید پس باد در سینه حبس میشود و چون راه بیرون رفتن ندارد و به بیخ دندانها فاسد میکند و روهای شما را
متغیر میگرداند چون عادت کردند با آنکه در وقت خواب دهنها را بگشایند حال ایشان بصلاح آمد و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که روزی حضرت عیسی در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانه‌ها و بر سر
راهها افتاده بود و چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شده اند زیرا که اگر بمرگ خود مرده بودند یکدیگر را دفن
میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که میخواهیم بدانیم قصه ایشان را که بچه سبب هلاک شده اند پس حقتعالی وحی فرمود بعیسی
که یا روح الله ایشان را ندا کن تا جواب بگویند پس حضرت عیسی فرمود که ای اهل شهر پس یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله
فرمود که چیست حال شما و چیست قصه شما گفتند صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم عیسی پرسید
که هاویه کدامست گفتند دریای چند است از آتش که در آن دریاها کوهها از آتش است عیسی فرمود که چه عمل شما را باین حال
انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی عبادت اهل باطل فرمود که محبت دنیا شما بچه مرتبه رسیده بود گفت مانند محبت طفل
بمادر خود که هرگاه باو رو آورد شاد میشود و هرگاه پشت میکند محزون میشود فرمود که عبادت طاغوت شما بچه مرتبه رسیده بود
گفت هر امر باطلی که طالبان مینمودند میپذیرفتیم و اطاعت ایشان میکردیم فرمود بچه سبب در میان ایشان تو با من سخن گفتی گفت زیرا که ایشان
را لجامها از آتش بر دهنها کرده اند ملکی چند درشت و غلاظ بر ایشان موکلند و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم و
چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت پس من بموئی آویخته ام در کنار جهنم و میترسم که در جهنم بیفتم پس عیسی باصحاب خود فرمود
که خواب کردن بر روی مزبلها و خوردن نان جو با سلامتی دین بسیار بهتر است و بروایت دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی فرمود که
بسیار سفید و خوش آینده است دندانهای او تنبیه فرمود ایشان را که نظر بعیوب مردم میکنید هر چند عیب بسیار داشته باشد صفات
خوب ایشان را منظور دارید و ایضا روزی گذر آنحضرت بباران تند و رعد و صاعقه گرفت مضطرب شد خواست که پناهی برای
خود پیدا کند پس خیمه از دور نمودار شد چون نزدیک آن خیمه رسید زنی در آنجا دید از آنجا برگشت ناگاه غاری در کوه بنظرش آمد چون بآن غار
رسید دید که شیری در آن غار خوابیده است پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت خداوندا هر چیز را ماوائی قرار داده ای برای من ماوی و
جایگاهی قرار نداده پس حقتعالی وحی فرمود باو که ماوای تو در محل قرار رحمت منست بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو در میآورم
روز قیامت صد حوریه را که بدست قدرت خود آفریده ام و در عروسی تو چهار هزار سال مردم را طعام کنم که هر روزی از آن سالها مانند عمر دنیا
باشد و امر کنم منادی را که ندا کند کجایند آنها که در دنیا ترک دنیا کرده بودند حاضر شوید در عروسی زاهد دنیا عیسی بن مریم و بسند معتبر منقولست که دنیا
را کشف کردند برای عیسی بصورت پیر زالی که دندانهایش ریخته بود و خود را بهمه زینتها آراسته بود پس حضرت عیسی از او پرسید
چند شوهر کرده گفت احصا نمیتوانم کرد پس عیسی گفت همه مردند یا همه ترا طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم حضرت عیسی فرمود که
وای بر حال شوهرهایی که باقی مانده اند که میبینند که شوهرهای دیگر را چگونه کشتی و حذر نمیکنند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند و بروایت دیگر منقولست
روزی عیسی نشسته بود نظرش به پیر مردی افتاد که بیل در دست داشت و با اهتمام تمام زمین را زراعت میکند پس عیسی دعا کرد که خداوندا طول امل را از او بگیر

دعای آنحضرت مستجاب شد آن مرد بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوندا طول امل را باو برگردان پس همان ساعت برخواست
و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید که چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در اثنای عمل بخاطرم افتاد که تا کی کار
خواهی کرد و بسیار پیر رسیده و نمیدانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم باز بخاطرم رسید
که تا زنده و معیشتی میخواهی پس برخواستم و مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول منقولست که حواریان بحضرت
عیسی عرض کردند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد دیدنش و بیفزاید در علم شما گفته
او و رغبت فرماید شما را در آخرت کردارش و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی گذشت بر جماعتی که میگریستند
پرسید که بر چه چیز گریه میکنید ای گروه گفتند بر گناهان خود میگرییم فرمود که ترک کنید تا خدا بیامرزد و در حدیث معتبر دیگر از رسول خدا منقولست
فرمود که روزی عیسی بقبری گذشت که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از آن قبر گذشت و صاحب آن قبر را عذاب نمیکردند پس
مناجات کرد و گفت پروردگارا سال گذشته بر این قبر گذشتم صاحبش را عذاب میکردند و امسال که میگذرم عذاب از او برطرف شده بود سببش
چیست وحی باو رسید که یا روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت و چون بحد بلوغ رسید صالح شد و راهی از راهها مسلمانان را اصلاح
ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از آن آسان باشد و یتیمی را پناه داد پس او را آمرزیدم بآنچه فرزند او کرده بود و فرمود که روزی
عیسی بیحیی گفت که اگر در حق تو بدی بگویند که در تو باشد بدانکه گناهیست که بیاد تو آورده اند پس توبه و استغفار کن از آن گناه و اگر
بگویند در حق تو گناهی که در تو نباشد پس بدانکه ثوابی است که برای تو نوشته شده است بی آنکه تعبی بکشی فصل چهارم در بیان
قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی بدانکه حقتعالی میفرماید که اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل
علینا مائدة من السماء تا آخر آیات یعنی یاد آور وقتی را که حواریان گفتند ای عیسی پسر مریم آیا میتواند پروردگار تو که فرو فرستد از برای ما خوانی از آسمان
گفتند این کلام را نه از برای آنکه شک در کمال قدرت حقتعالی داشته باشند بلکه مراد ایشان این بود که آیا مصلحت میداند که چنین کند
یا آنکه باین معنی طاعت میکند اگر این سؤال بکنی و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که قرائت اهل بیت هل تستطیع ربک بوده است بصیغه خطاب
و نصب ربک یعنی استدعا کن این سؤال را از پروردگار خود یعنی قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین عیسی گفت از خدا بترسید اگر ایمان آورده اید و پیغمبری او را
دیده اید و این سؤالها را مکنید که عاقبت او خوب نیست قالوا نرید ان نأکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین
گفتند میخواهیم بخوریم از آن مائده آسمانی و مطمئن گردد دلهای ما و صاحب یقین گردیم بکمال پروردگار خود و بعلم و یقین بدانیم که تو راست
گفتی بما خبر داده بودی و باشیم بر این مائده از گواهان و شاهدان که چنین معجزه از تو ظاهر شد قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل
علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین گفت عیسی پسر مریم خداوندا ای پروردگار ما فرو فرست بر ما
مائده و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نازل شدن عیدی برای اول ما و آخر ما یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد
از ما بیایند یا بخورند از آن مائده اول ما و آخر ما و آیتی و معجزه باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیقت پیغمبری من و روزی کن
ما را از آن مائده یا از شکر مائده و تو بهترین روزی دهندگانی و مرویست که در روز یکشنبه مائده نازل شد و باین سبب نصاری آن
روز را عید کرده اند قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین فرمود خداوند عالمیان
بدرستیکه من میفرستم بر شما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما یا کفران نعمت کند پس بدرستیکه عذاب میکنم او را
عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که چون مائده بر حضرت عیسی نازل شد
امر نمود حواریان را که مخورید از آن مائده تا شما را امر کنم پس یکی از ایشان خورد از آن مائده پس بعضی از حواریان گفتند یا روح الله
فلان شخص خورد از مائده عیسی از او پرسید که خوردی گفت نه پس سایر حواریان گفتند که خورد عیسی فرمود که تصدیق کن برادر مؤمن
تو انکار کند امر او نخورده باشی تکذیب دیده خود بکن و تصدیق او بکن و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که مائده
بر بنی اسرائیل نازل شد بر تخته‌ها از آسمان و بیشتر بود بر زبر طعام و یک گرده نان در آن بود و بروایت دیگر نانها و ماهی
و یک گرده نان بود و بسند معتبر از امام رضا منقولست که چون مائده نازل شد ایشان بسیار زنده مسخ شدند بصورت خوک
و بروایت دیگر بصورت میمون و خوک و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام موسی منقولست که جماعتی که انکار کردند که
تکذیب مائده آسمانی کردند بصورت خوک مسخ شدند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حقتعالی مائده بر عیسی
فرستاد و برکت داد و چند گرده نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند و باز در تفسیر
این مذکور است که [illegible] که مائده برای ایشان نازل شود نازل شد [illegible] کفران

کردند خدا ایشانرا مسخ کرد بصورت پانصد نوع از حیوانات مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از جانوران دریا
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مائده بر ایشان نازل میشد بر سر آن جمع میشدند و همه میخوردند تا سیر میشدند اغنیا
و متکبران ایشان گفتند که نمیگذاریم که مردم پست فقیر از مائده بخورند پس خدا مائده را باسمان برد و ایشانرا مسخ کرد بصورت میمون
و خوک و شیخ طبرسی ره نقل کرده است که خلاف کرده اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود از عمار بن یاسر منقولست که رسول
خدا فرمود که مائده که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی سؤال کردند طعامی که آخر نشود و از آن بخورند پس حقتعالی بایشان
گفت که این نعمت از برای شما بوده باشد خیانت نکنید و پنهان نکنید و برای فردا ذخیره نکنید و اگر چنین کنید معذب خواهید شد پس
در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقولست که حضرت عیسی به بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید و بعد از آن هرچه خواهید
از خدا بطلبید تا خدا بشما عطا کند پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر از برای مخلوقی کار میکردیم
با طعامی میداد ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده از آسمان برای ما بفرستد پس ملائکه مائده
از برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی بر آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر ع
نیز اینمضمون منقولست و روایت دیگر آنست که هر طعامی در مائده بود بغیر از گوشت و بروایت دیگر بغیر از نان و گوشت و بروایت دیگر
بغیر از ماهی و گوشت و بروایت دیگر آنست که ماهی و مزه هر طعامی در آن بود و بروایت دیگر آنکه میوه بود از میوههای بهشت و روایت
کرده اند که هر بامداد و پسین بر ایشان نازل میشد مانند من و سلوی و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که عیسی ع هرگز بتبع
عبوس مردم نکرده هرگز سخن نگفت و هرگز بدر خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را
چیزی نگرفت و هرگز بازی و مشغول عبث نکرد و چون حواریان از آنحضرت سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود جامه پشمینه پوشید
و گریست و دعا کرد برای نزول مائده پس سفره سرخی در میان دو ابر از آسمان فرود آمد و ایشان میدیدند و آن سفره در بالای ایشان فرود
آمد پس عیسی گریست و گفت خداوندا مرا از شکر کنندگان گردان خداوندا این مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان
پس یهود دیدند که منکر آنحضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین
بوی را شمام نکرده بودند پس عیسی برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت بسم الله
خیر الرازقین پس دیدند که ماهی بریان در میان آن خوان است که فلس ندارد و روغن از او میریزد و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش
سرکه گذاشته بود و در دورش انواع سبزیها بغیر از گندنا و پنج گرده نان در آن خوان بود که بر یکی زیتون بود و بر یکی خرما و بر دیگری عسل
و بر دیگری پنیر و بر دیگری قدید پس شمعون که بزرگ ایشان بود گفت یا روح الله آیا این از طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود
که از هیچیک نیست بلکه خدا از قدرت کامله خود در این وقت آفریده بخورید از آنچه سؤال کردید تا خدا شما را اعانت کند و از فضل خود زیاده
کند نعمت شما را پس حواریان گفتند یا روح الله امروز آیت دیگر میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که ای ماهی زنده شو
باذن خدا پس ماهی بحرکت آمد و فلس خود را برگشت و ایشان از مشاهده غریب مشتی غ ارض شدند پس عیسی فرمود که چرا چیزی
چند سؤال میکنید که چون بشما میدهند کراهت دارید از آن و چه بسیار میترسم که شما را عذاب کنند پس گفتند معذب شویم پس عیسی فرمود که
ای ماهی برگرد بحال اول باذن خدا باز ماهی بریان شد حواریان گفتند ای روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی
گفت پناه میبرم بخدا از آنکه من از این ماهی بخورم بلکه هر که سؤال کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان
و بیماران و صاحبان درد کهنه و مبتلایان را طلبید که از این مائده بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران بلا است پس هزار و سیصد نفر
از فقیران و بیماران در آن روز از آن مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد پس مائده پرواز کرد و بآسمان رفت و ایشان میدیدند
تا از نظر ایشان غایب شد پس هر بیماری که از آن خورد صحیح شد و هر مبتلائی که خورد مرضش زایل شد و هر فقیر که خورد غنی و مالدار شد
و پشیمان شدند آنها که نخوردند پس هرگاه که نازل میشد اغنیا و فقرا بر سر آن ازدحام میکردند پس عیسی نوبت ایشان را مقرر فرمود
که یک روز اغنیا بخورند و یک روز فقرا چهل روز مائده نازل شد که چاشت نازل میشد تا ظهر باقی بود که از آن میخوردند و چون ظهر میشد بالا میرفت
و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یک روز نمی آمد و یک روز می آمد پس حقتعالی وحی فرمود بسوی عیسی که مائده مرا از برای فقیران
قرار ده و اغنیا را از آن منع کن پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را بشک انداختند پس خدا وحی فرمود که من بر
تکذیب کنندگان شرط کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را آن عذاب نکرده باشم عیسی گفت
پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را پس تو عزیز حکیمی پس سیصد و سی نفر از ایشان را مسخ کرد که شب در

خواب خوک خوابیده بودند با زنان خود در خانهها و چون صبح شد خوک شده بودند و در راهها و مزبلهها میگشتند و عذره میخوردند
و چون مردم ایشانرا دیدند ترسیدند و گریان بنزد حضرت عیسی آمدند و اهل ایشان که مسخ شده بودند بر ایشان میگریستند پس سه روز زنده
ماندند و بعد از آن سه روز هلاک شدند **فصل پنجم** در بیان وحیهائیست که بعیسی نازل گردید و مواعظ و حکمتهائیکه از
آنحضرت صادر شده است حقتعالی میفرماید و اذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله یاد آور وقتیرا که
خدا گفت ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی بمردم که بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خدا و در احادیث معتبر از امام محمد باقر و
امام جعفر صادق ع منقولست که خدا این سخنرا هنوز بعیسی خطاب نکرده است و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در روزیکه نصاری
را با آنحضرت حاضر گردانند و برای تمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی افترا کرده اند و نگفته است این سؤال را از عیسی خواهد
کرد با آنکه خود بهتر میداند که او نگفته است و حقتعالی هر امر واقعشدنی را که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده گذشته تعبیر میفرماید قال
سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق گفت عیسی که یعنی پاک میدانم ترا و منزه میدانم از آنکه ترا بجز خدا و شریکی باشد نیست مرا که گویم
چیزیرا که حق و سزاوار نیست گفتن آن ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب اگر من گفته ام
آنرا پس میدانی تو آنرا و میدانی آنچه در نفس منست یعنی در خاطر من پنهان کرده ام و من نمیدانم آنچه تو پنهان کرده از معلومات خود از مردم و اطلاق
نفس بر خدا مجاز است بر سبیل مشاکله توئی بسیار دانای غیبها و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست در تفسیر این آیه که اسم اعظم خدا
هفتاد و سه حرف است و حقتعالی یک اسم را پنهان کرده است که هیچکس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم را بآدم تعلیم داده و پیغمبران از او
میراث بردند تا بعیسی رسید پس اینست معنی قول عیسی که میدانی آنچه در نفس منست یعنی هفتاد و دو اسم که تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه
در نفس تست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده **مؤلف** گوید که آنچه مخالف ظاهر این حدیث است تاویل است که گذشت و خواهد آمد
که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان و اوصیاء معصومین اوست علیهم السلام مگر آنکه این اسما غیر آن اسما بوده باشند
والله یعلم ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم نگفتم مر ایشانرا مگر آنچه امر کردی مرا بآن که عبادت کنید خدا را که پروردگار
منست و پروردگار شما و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید بودم من برایشان گواه
مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا برداشتی از میان ایشان تو گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی ان تعذبهم فانهم
عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم اگر عذاب کنی ایشانرا پس ایشان بندگان تواند و اختیار ایشان باتست و اگر بیامرزی ایشانرا
پس بدرستیکه توئی عزیز و غالب بر هر چه اراده کنی و دانائی بحکمتها و مصلحتها و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که انجیل در
شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد **مؤلف** گوید که
شاید خلاف محمول باشد بر نازل شدن بر بیت المعمور چنانچه اول حدیث باشد و در روایت از حضرت رسول ص منقولست که انجیل را
نوشته در الواح و بسند معتبر از امام رضا ع منقولست که چون در مجلس مأمون با علمای ملل حجت تمام کرد بجاثلیق که عالم نصاری بود
گفت که ای نصرانی آیا خوانده در انجیل که عیسی گفت من بسوی پروردگار خود و پروردگار شما میروم و بارقلیطا خواهد آمد بعد از
من و او گواهی خواهد داد از برای من بحق چنانچه من گواهی دادم از برای او و اوست که تفسیر همه چیز خواهد کرد از برای شما هر
چیزرا و اوست که ظاهر خواهد کرد رسوائیهای امتها را و اوست که عمود کفر را خواهد شکست پس جاثلیق گفت که هر چه از انجیل ذکر
کنی ما آنرا اقرار داریم فرمود که آیا در انجیل هست گفت بلی حضرت فرمود که ای جاثلیق آیا مرا خبر نمیدهی که انجیل اول که ناپیدا شد از
نزد که یافتید که انجیل را از برای شما وضع کرد جاثلیق گفت که ما یکروز انجیل را نیافتیم و بعد از آن روز تازه آنرا یافتیم که یوحنا و متی
از برای ما بیرون آوردند حضرت فرمود که چه بسیار کم میدانی اسرار انجیل را و علمای انجیل را اگر چنین باشد که تو میگوئی پس چرا اختلاف
دارید شما در انجیل و نیست اختلاف مگر در انجیل که در دست شما است اگر باقی میبود بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمیکردید
در آن ولیکن من افاده میکنم از برای تو سر اختلاف انجیل را اول ناپیدا شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند بایشان که عیسی
کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علما باشید چه مصلحت میدانید پس الوقا و مرقابوس بایشان گفتند که انجیل در سینه ما است و ما
در هر روز یکشنبه یک سفر را از برای شما بیرون می آوریم پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای خود را خالی مگذارید که در هر یکشنبه
یک سفر انجیل را از برای شما میخوانیم تا همه جمع شود پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند و از برای شما این انجیل را از برای
شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد و این چهار نفر شاگردان شاگردان بودند آیا دانستی این را جاثلیق گفت من این را
نمیدانستم و الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو بانجیل و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که میدانستم گواهی میدهم که آنها حق است

در بیان احوال حضرت عیسی علیه السلام

میدهد الله بر اینچه میکوئی حق است پس حضرت امام رضا علیه السلام بر حاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر اینچه او گفت گفتند گواه شدیم پس رو
بجاثلیق کرد و فرمود بحق عیسی و مادرش که آیا یافته که متی گفته است که مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحق پسر یعقوب پسر یهودا
پسر حضرون و مرقابوس در نسبت عیسی گفته است که عیسی پسر مریم است و کلمه خدا است که او را حلول فرموده در جسد آدمی پس
انسان شد و الوقا گفته است که عیسی پسر مریم و مادرش هر دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد بر ایشان روح القدس پس تو میکوئی که عیسی
بر نفس خود شهادت داده است که بحق و راستی میکویم شما را که بالا نمیرود باسمان مکر کسی که از اسمان فرود امده باشد مکر شتر سوار که خاتم پیغمبران است که او
باسمان بالا خواهد رفت و عود خواهد امد پس چه میکوئی در این قول جاثلیق گفت این قول گفته عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت
فرمود که چه میکوئی در گواهی الوقا و مرقابوس و متی که بر عیسی داده اند و انچه باو نسبت داده اند جاثلیق گفت دروغ بسته اند بر
عیسی حضرت فرمود که ای قوم نشنیدید که ستایش ایشان کرد و گفت که ایشان علمای انجیل اند و گفته ایشان حق است پس جاثلیق گفت ای عالم
مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر این گروه پس بعد از مناظرات بسیار حضرت فرمود پس دید که اباد در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار
خواهد رفت و بار قلیطا بعد از او خواهد امد و او سبک خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد برای شما هر چیز را و گواهی
خواهد داد از برای من چنانچه من گواهی دادم برای او و من مثلها از برای شما اورده ام و او تاویل انها را از برای شما خواهد اورد ایمان میاوری که
که این در انجیل هست جاثلیق گفت بلی و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که از جمله مواعظی که حق تعالی بعیسی وحی نمود این
بود که ای عیسی منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو نام من واحد است و منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کرده ام و همه چیز صنع منست
و همه خلق من در قیامت بسوی من رجوع میکنند ای عیسی توئی مسیح با برکت بامر من و تو خلق میکنی از گل مانند هیئت مرغ باذن من و تو
زنده میکنی مردگان را بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من بترس که پناهی نمیابی از عذاب من مگر انکه بسوی من ای عیسی وصیت میکنم
ترا وصیت کسیکه مهربان باشد بر تو بر حسب دوستیکه لازم شده است از برای تو از جانب من و دوستی بسبب انکه طلب کردی امری چند را که
موجب خشنودی من بود پس ترا برکت دادم بانکه کبیر و بزرگ و خورده سال در هر جا که باشی و گواهی میدهم که تو بنده منی و پسر کنیز منی ای
عیسی [illegible] چنانچه در خواطر تو میکذرد [illegible] و یاد کن مرا برای ذخیره اخرت خود و تقرب جو بسوی من بکردن نوافل
و سنتها و بمن توکل کن تا کفایت امور تو نمایم و بغیر من اعتماد مکن که ترا وا گذارم [illegible] ای عیسی صبر کن بر بلاها [illegible] و
باش بقضای من و چنان باش که من میخواهم که اطاعت من کنند و معصیت من نکنند ای عیسی زنده دار یاد مرا بر زبان خود و جاده محبت مرا در دل
خود ای عیسی بیدار و اگاه باش در ساعتهائیکه مردم در خواب غفلتند و بگو برای مردم لطایف حکمتها را ای عیسی رغبت کننده باش و ترسنده
[illegible] از عذاب من و [illegible] دل خود را از خواهشها [illegible] ای عیسی [illegible] برای طلب خشنودی من و
روزها را بتشنگی بگذران روزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من ای عیسی سعی کن [illegible] طاعت خود [illegible]
[illegible] ای عیسی حکم کن [illegible] و حکم [illegible] ایشان [illegible] تحقیق که [illegible]
برای تو کتابی که شفا بخشنده سینه ها است از مرض شیطان ای عیسی براستی میکویم که ایمان نمیاورد بمن کسی از خلق
من مکر انکه خاشع و کریان باشد برای من و خاشع نمیشود برای من مکر انکه امید دارد بثواب من پس گواه میکیرم ترا که ایمن است از عقاب
من تا تغییر ندهد و تبدیل نکند سنت مرا ای عیسی پسر مریم منقطع از دنیا و متوسل [illegible] ای پسر مریم [illegible]
[illegible] کسیکه [illegible] باشد [illegible] داشته باشد [illegible] کذاشته باشد و نباشد [illegible]
[illegible] ای عیسی ابن مریم [illegible] سخن خود را [illegible] و هر کس را سلام بکن و بیدار باش [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible] نفع نمی بخشد [illegible] اهل
[illegible] ای عیسی [illegible] اهل باطل [illegible] ای عیسی با خشوع باش و صبر [illegible]
باش [illegible] خوشا حال تو اکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله [illegible]

در بیان مواعظی است که حق تعالی بعیسی علیه السلام نمود

بر تو بسیار است ای عیسی بسا امتها را هلاک کرده ام بکناهی چند که ترا از انها نکاه داشته ام ای عیسی مدارا کن با ضعیفان و بدیده ناتوان
خود را باسمان بکشا و مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مکر بتضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو میکنم ای عیسی
این دنیا فانی را نپسندیدم برای ثواب انها و ثواب انکه پیش از تو بودند و نه برای عقاب انها که انتقام از ایشان کشیدم بلکه عقاب و ثواب
هر دو را باخرت انداختم که ابدیست و زوال ندارد ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی میمانم و از جانب منست روزی تو و نزد منست وقت مدت
تو و بسوی منست بازگشت تو و بر منست حساب تو پس از من سؤال کن و از غیر من مکن سؤال و نیکو مرا دعا کن تا نیکو ترا اجابت کنم ای عیسی
چه بسیار اند دنیا و چه کمند صبر کنندکان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است پس ترا فریب ندهد خوشی
اینکه درختی تا میوه اش [illegible] نیکو ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی ای عیسی فریب ندهد ترا حال کسیکه
بر تو نافرمانی من میکند و روزی مرا میخورد و عبادت غیر من میکند پس مرا میخواند نزد شدتها و بلاها و من دعای او را مستجاب میکنم
پس باز میکردد بترک کناه خود نمیکند ایا بر من تمرد میکند یا بغضب من متعرض میشود پس سوکند میخورم بذات مقدس خود که او را بکیرم
کرفتنی که علاج و کریزی از ان نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد و مکریزد از اسمان من و زمین من ای عیسی بکو مر ستمکاران بنی اسرائیل
که مخوانید مرا و حال انکه حرامها در زیر بغل خود کرفته اید و بتها در خانه خود کذاشته اید یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را که بت
خود کردانیده اید و انها را بر رضای من اختیار میکنید بدرستیکه من سوکند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم و با این حال که مرا بخوانید
اجابت من لعنت خواهد بود برای ایشان تا پراکنده شوند ای عیسی چند نظر جمیل بسوی ایشان بکنم و انتظار ایشان کشم و ایشان ابدرکاه خود
بطلبم و ایشان در غفلت باشند و باز کشت بسوی من نکنند و سخنها که از دهان ایشان بیرون میاید و دل ایشان از ان خبر ندارد و
متعرض غضب من میشوند بکناهان و اظهار محبت مینمایند نسبت بمؤمنان ای عیسی باید که زبان تو در اشکار و پنهان یکی باشد و
همچنین باید که دل تو و زبان تو یک جهت باشد و دیده تو باید بسوی انکه رضای او را دوست میداری نظر کند و بیخ زبان و دل خود را از حرام
بپوش دیده های خود را از انچه خیری در ان نیست بسا کسیکه یکنظر کند و ان نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و ان شهوت او را هلاک
کرداند ای عیسی رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندکان من که میخواهی که بندکان من برای تو چنان باشند و بسیار یاد کن مردن
و مفارقت کردن اهل و فرزند خود را و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد میکرداند و غافل مشو از یاد من که غافل از
من دور است و مرا یاد کن باعمال شایسته تا ترا یاد کنم برحمت و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از کناه و مرا یاد کن توبه کاران
ایمان بیاور بانکه توبه قبول میکنم و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو و زنهار که مکذار که دعای مظلوم بدرکاه
من اید شو که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او درهای اسمان بکشایم و دعای او را مستجاب کردانم اگر
چه بعد از مدتی باشد ای عیسی بدانکه مصاحب بد کراه میکند و همنشین بد هلاک میکند پس بدانکه با که همنشینی میکنی و اختیار کن از برای
خود برادران از مؤمنان ای عیسی توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمینماید امرزیدن کناهان و منم رحیم ترین رحم کنندکان ای عیسی از برای نفس
خود [illegible] مهلتی که یافته از اجل خود پیش از انکه [illegible] دیگری از برای تو نکند [illegible] امیدهم [illegible] برادران و کناه صاحبش را
میکنند [illegible] سعی کن در اعمال صالحه چه بسیار مجلس که اهلش [illegible] از عذاب [illegible] ای عیسی ترک کن دنیای فانی
منقطع را و راه رو در اثر منزلهای انها که پیش از تو بوده اند و ایشان را بخوان و با ایشان راز بکو [illegible] صدائی میشنوی پس از احوال
ایشان پند بکیر و بدانکه زودی با تو هم که متوقع عقوبت و منتظر هلاک کردن باشند که عنقریب مستاصل خواهند شد با هلاک
شدکان دیکر خوشا حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اکر فرا کیری ادابی که امر کرده ام ترا بانها خداوند تو که رحیم و مهربانست
پس معصیت او مکن ای عیسی بدرستیکه حلال نیست ترا معصیت بتحقیق که عهد کرده ام بسوی پیغمبرانیکه پیش از تو بودند و من این عهد
از کواهانم ای عیسی کرامی نداشتم خلقی را مثل دین خود و انعام نکرده ام بر کسی مثل رحمت خود ای عیسی بشوی ظاهر خود را باب و دوا کن
بحسنات و طاعات دردهای باطن خود را [illegible] بازکشت تو بسوی منست ای عیسی عطا کردم بتو انچه انعام کرده ام بان بر تو [illegible]
کرده ام [illegible] و از تو قرض طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا اهل شکر شوی مؤلف کوید که این خطاب و بعضی از خطابها
دیکر اکر چه بحسب ظاهر با عیسی علیه السلام است اما مراد امت انحضرتست ای عیسی خود را زینت ده بدین حق و بدوستی مساکین و در دنیا و راه رو
در روی زمین بهمواری و شکستکی و در هر بقعه زمین نماز کن که همه پاکست ای عیسی کمر ببند برای عبادت که هر چه امدنی است نزدیکست
و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنوان بمن از خود صدای حزینی ای عیسی خیری نیست در لذتی که دائم نباشد و در عیشی که از صاحبش
زایل شود ای پسر مریم اگر ببیند دیده تو انچه من مهیا کرده ام از برای دوستان شایسته خود هر اینه بکدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق

انها مثل خانهٔ آخرت خانهٔ بهشت در آنجا مجاورت مینمایند با پاکان و داخل میشوند بر ایشان ملائکهٔ مقربان و از جمیع اهوال قیامت ایمنند اهل
آن خانه و آن خانه ایست که نعیم آن متغیر نمیشود و از اهلش زایل نمیشود ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانهٔ آخرت با آنها که رغبت
و بدان زیرا که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنندگانست [illegible] خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان
برای آن و داخل شوید در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهیم در باغستانها و نعمتها که هرگز نخواهی بدل کنی آنها را بنعمتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان موعظه نمودن حضرت عیسی حواریون را

تقوی و پرهیزگاری ... [illegible] ... راستی میگویم بشما اگر ... بیشتر میکند

محبت ... بیشتر ... [illegible] ... اعلا ... بنوده و خدا اشما را زنده کرد

[illegible]

در بیان نصیحت نمودن حضرت عیسی علیه السلام

... راستی میگویم بشما اگر ... [illegible]

... راستی میگویم بشما اگر ... [illegible]

... راستی میگویم بشما ... [illegible]

[illegible]

و از تحت الثری [illegible] و هیچ چیز بر او پوشیده نیست و از علم او هیچ چیز غایب نیست و برای هیچ امری پنهان نمانده و علمش همه چیز را احاطه کرده است

[illegible]

[illegible] لازم میدانند [illegible] که لازم نمیدانند [illegible] حقی که [illegible]

[illegible]

در بیان احوال حضرت عیسی علیه السلام

[illegible]

در بیان بالا رفتن عیسی باسمان و غیر آن مکان

[illegible]

پادشاهی او گذشت یهود یحیی بن زکریا را شهید کردند و چون نزدیک شد شهادت یحیی خدا وحی نمود باو که وصیت و امامت
را در فرزندان شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب عیسی را که با او باشند و اطاعت او نمایند و او چنین کرد و
بسند معتبر از حضرت امام حسن منقولست که عیسی در شب مبارک بیست و یکم ماه رمضان باسمان رفت و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که در شبیکه عیسی را باسمان بردند هر سنگیکه از روی زمین بر میداشتند تا صبح از زیر آن خون تازه از زمین
میجوشید چنانچه در شهادت امیر المؤمنین و امام حسین صلوات الله علیهما چنین شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول
منقولست که چون یهودان جمع شدند که حضرت عیسی را بکشند جبرئیل آمد و آنحضرت را در بال خود گرفت پس چون عیسی نظر
ببالا کرد دید که بر بال جبرئیل نوشته است اللهم انی ادعوک باسمک الواحد الاعز و ادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر
و ادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ثبت ارکانک کلها ان تکشف عنی ما اصبحت و امسیت فیه پس چون عیسی این دعا را خواند
حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که او را بلند کن بجانب محل کرامت من پس بالا برد پس حضرت رسول فرمود که ای فرزندان عبد المطلب سؤال
کنید از پروردگار خود باین کلمات که سوگند میخورم بحق خداوندیکه جان من در دست قدرت اوست که هر بنده که باین کلمات دعا
کند باخلاص عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی بملائکه وحی کند که گواه باشید که دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او را در دنیا و
آخرت باو دادم بسبب این کلمات و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون عیسی را باسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود
که مریم رشته و بافته و دوخته بود پس چون باسمان رسید ندا از حق تعالی رسید که ای عیسی بینداز از خود زینت دنیا را و در حدیث موثق
از حضرت امام رضا منقولست که مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی بن مریم زیرا که او را
زنده از زمین بالا بردند و روح او را میان آسمان و زمین قبض کردند و چون باسمان رسید حق تعالی روحش را ببدنش برگردانید چنانچه
حق تعالی میفرماید که انی متوفیک و رافعک الی و از عیسی حکایت مینماید که فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم پس هر دو آیه دلالت
میکند بر وفات آنحضرت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که [illegible] بر حضرت صاحب الامر ع و فتنهای ظاهر میشود
و سیصد و سیزده ملک که با عیسی بودند وقتیکه خدا او را باسمان برد با او [illegible] از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام منقولست که از حضرت صاحب الامر سنتها از پیغمبران هست یکی سنت عیسی که میگویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده
و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که چون یهودان خواستند که عیسی را بکشند خدا را خواندند و سوگند دادند بحق ما اهل‌البیت
پس خدا او را از کشتن نجات داد و باسمان برد و بسند معتبر از حضرت صادق ع که حضرت رسول فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه
شدند و یکفرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه بجهنم رفتند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع اعلم علما بود
را طلبید عالم نصاری را فرمود که ترا سوگند میدهم بخدائیکه انجیل را بر عیسی فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را بدست
او شفا میبخشید و نخبر میکرد بآنچه بخورند و ذخیره کنند که بگو که بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند گفت بخدا سوگند مگر یکفرقه گفت دروغ گفتی
بحق خدائیکه بجز او خدائی نیست سوگند میخورم که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتشند بغیر از یکفرقه که نجات یافتند چنانچه
حق تعالی میفرماید که منهم امة مقتصدة و کثیر منهم ساء ما کانوا یعملون و ابن بابویه علیه الرحمة روایت کرده است که حضرت مسیح ع
چندان غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد و قوم او و شیعیان او نمیدانستند که در کجا است پس ظاهر شد و وصی کرد
شمعون بن حمون را و چون شمعون برحمت الهی واصل شد و غایب کردید حجتهای خدا بعد از او و طلب کردند جباران ایشان را و شدید شد
بلیه بر مؤمنان عظیم شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شد و واجبات و سنتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراکنده شدند
در مذهبها و بجاهلی رفتند و امر دین را اکثر مردم مشتبه کردند و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد و بسند صحیح از حضرت صادق ع
منقولست که میان عیسی و محمد ص پانصد سال بود [illegible] و ظاهر بودند و در حدیث صحیح دیگر از
آنحضرت مرویست که میان عیسی و محمد پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که امامی و پیغمبری ظاهر نبود
پس راوی پرسید که پس چه میکردند و بر چه دین بودند فرمود بدین عیسی متمسک بودند پرسید که پس چه بودند فرمود مؤمن بودند پس فرمود که هرگز
زمین خالی از پیغمبر یا امام نبوده ولیکن گاهی ظاهر بوده گاهی پنهان **مؤلف گوید** که از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت
عیسی ع در زمان مهدی آل محمد ص از آسمان بزیر خواهد آمد و در عقب آنحضرت نماز خواهد کرد و از انصار آنحضرت خواهد بود
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حق تعالی میفرماید که و انه لعلم للساعة فلا تمترن بها و اکثر مفسران گفته اند
یعنی بدرستیکه فرود آمدن عیسی ع از آسمان از علامات قیامت است پس شک مکنید در قیامت و در حدیث دیگر فرموده است که [illegible]

در بیان اینکه عیسی بن مریم باسمان رفت

و میگوید اهم

اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و اکثر مفسران گفته اند که مراد آنست که نمیمیرد هیچیک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان
خواهند آورد بعیسی پیش از مردن عیسی یعنی وقتیکه حضرت از آسمان فرود آید در زمان قائم ع و بعضی گفته اند که این مخصوص
از یهود و نصاری که در آن زمان خواهند بود و بعضی گفته اند که چنانچه لفظ آیه ظاهر عام است همه ایشان نباشند و در رجعت همه برگردند
و ببینند که عیسی در آخر الزمان نماز میکند و مقتدای او مهدی است پس ایمان آورند و ایمان آوردن در آن حال ایشانرا فایده نخواهد داد
چنانچه بسند معتبر منقولست که حجاج بن یوسف از شهر بن حوشب پرسید که آیه ایست در کتاب خدا که مرا عاجز کرده است از تفسیر آن
امر میکنم که یهودی یا نصرانی را بکشند و نظر میکنم حرکتی از لبهای او نمی بینم تا هلاک میشود پس چگونه ایمان میآورد شهر بن حوشب
گفت ای امیر معنی آیه آنست که عیسی پیش از قیامت از آسمان بدنیا فرود خواهد آمد و هیچ ملتی نخواهد ماند
از یهود و غیر ایشان مگر آنکه ایمان بعیسی خواهند آورد و در پشت مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت این تفسیر را از کی شنیدی گفت از حضرت
امام محمد باقر ع گفت این علم را از چشمه صافی گرفته و بسند معتبر از حضرت امام حسن منقولست که بعد از این هیچیک از فرزندان رسول
خواهد بود مگر آنکه بیعت ظالمی در زمان او در گردن او خواهد بود مگر قائم ما که امام دوازدهم است که روح الله عیسی بن مریم ع
پشت سر او نماز خواهد کرد و با ظالمی بیعت نخواهد کرد و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که فرمود که عیسی بن مریم
در زمانی خواهد آمد که بدانند خدا وحدهٔ لا شریک له و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال را بکشد و عیسی ع از آسمان فرود آید و دجال را
بکشد پشت سر حضرت قائم نماز کند اگر ما اهل بیت پیغمبران نبودیم عیسی پشت سر ما نماز نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت
رسول منقولست که فرمود که مهدی از فرزندان من خواهد بود و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای اعانت و یاری او
و او را پیش بدارد و در عقب او نماز کند **باب بیست و نهم** در بعضی قصه‌ها از میان انبیا که در آنها غریب است و غرائب قصص حضرت
عزیر است حق تعالی میفرماید که او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها اگر ترجمه لفظی این آیه آنست که مانند کسیکه
گذشت بر قریه که خالی بود و دیوارهایش بر سقفها یش افتاده بود و خراب شده بود و بعضی گفته اند که آن عزیر بود چنانچه از حضرت
صادق ع منقولست و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از امام محمد باقر ع منقول است و آن قریه را بعضی گفته اند بیت المقدس بود
و بخت النصر خراب کرده بود و بعضی گفته اند ارض مقدس بود و بعضی گفته اند آن قریه بود که پیش مذکور شد که چند هزار
کس از ترس مرگ گریختند و از آن بیرون رفتند قال انی یحیی هذه الله بعد موتها گفت چگونه زنده کند خدا این شهر را و اهل آنرا بعد
از خراب شدن و مردن ایشان و این سخن بر وجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت و قدرت الهی گفت یا میخواست بداند کیفیت زنده شدن
ایشانرا مانند حضرت ابراهیم ع و سبب اینکه ظاهرا موهم ضعف اعتقاد است بعضی از مفسران گفته اند که این عزیر پیغمبر
نبود بلکه مرد کافری بود و این مخالف احادیث بسیار است فاماته الله مائة عام ثم بعثه پس خدا میرانید او را صد سال پس
زنده کرد او را قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم و چون زنده شد گمان کرد که بمرد و خواب بوده و بیدار شده است پس از
او پرسید ملک که چه قدر ماندی در این مکان ملک که او را گفت یک روز زیرا اول روز خوابیده بود و چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز
غروب نکرده است و آخر روز است گفت بلکه بعضی از روز و گویند سایل او بعضی گفته اند خدا بود و یا آسمانی با او رسید
و بعضی گفته اند که ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد مؤمنی بود که او را شناخت بعد از زنده شدن قال بل لبثت مائة عام گفت بلکه ماندی
صد سال در این مکان مانده و مرده بودی الحال زنده شدی فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه پس نظر کن بسوی خوردنی و آشامیدنی خود
که هیچ تغییر نیافته است و متعفن نشده است چون با آنمکان آمد انگور و انجیر همراه داشت و شیره یا آب انگور همراه داشت در مدت صد سال
هیچ متغیر نشده بود بقدرت الهی و انظر الی حمارک و نظر کن بسوی درازگوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم
ریخته است و لنجعلک آیة للناس و از برای این کردیم که ترا آیتی گردانیم برای مردم بر حقیقت زنده شدن انسان
در قیامت و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما و نظر کن بسوی استخوانها بوسیده که چگونه اجزایش بر میداریم و بلند میکنیم
و بعد از آن لباس گوشت بر آنها میپوشانیم الحق گفته اند که حق تعالی خر او را در نظر او زنده کرد که بیند که خدا چگونه مرده را زنده میکند
و بعضی گفته اند که خدا اول چشم او را زنده کرد و نظر میکرد باستخوانهای بدن خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت پوست بر آنها
افتاد و بدن تمام شد فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر پس چون ظاهر شد بر او گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است یعنی یقین
میدانستم اکنون علم من زیاده شد و بسند کالصحیح و حسن از حضرت صادق ع منقولست که چون بنی اسرائیل معصیت کردند بسیار بخاطر

دربیان قصه عزیر

بیان [illegible] اسم [illegible]

منهم کم

از ... بودند حق تعالی خواست که مسلط گرداند بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد ... [illegible]

[illegible]

فاذکر ... بنی اسرائیل در آن زمان ... گفتند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسیار عزیزتر بود ... از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله میان زمان ایشان ... بوده است مگر آنکه دانیال پیغمبر ...
باشد ... دانیال ... باشد اگرچه ... و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول ...
[illegible]

عقوبت ... ایشان ... و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة و لیتبروا ما علوا تتبیرا ...
[illegible]

خدمتکار نحو کرزانید و بعد از هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید چون بیدار شد خواب خود را فراموش کرده بود پس قوم
خود جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیده‌ام و سه روز مهلت میدهم و اگر نگوئید بعد از سه روز شما را بدار میزنم و دانیال
در این وقت در زندان بود چون خبر خواب بخت نصر را شنید بزندانبان گفت که تو نیکی بسیار بمن کرده اکنون میتوانی پادشاه
بر رنجانی که خواب او و تعبیرش را من میدانم پس زندانبان نزد بخت نصر آمد و خبر دانیال را نقل کرد پس بخت نصر او را طلبید و هر که داخل
مجلس او میشد او را سجده میکرد و چون دانیال داخل شد سجده نکرد بخت نصر بنگهبانان گفت که او را بگذارید و بیرون روید
و چون رفتند بار گفت ای دانیال چرا مرا سجده نکردی دانیال گفت من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده باین شرط که
سجده غیر او نکنم و اگر سجده غیر او بکنم این علم را از من سلب میکند و تو از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب ترا سجده نکردم بخت نصر گفت من
وفا بشرط خدا خود کردی از شر من ایمن شدی اکنون بگو که چه در خواب دیده‌ام دانیال گفت خواب دیدی بت عظیمی که پاهایش در زمین و
سرش بر آسمان بود و بالای بدنش از طلا و میانش از نقره و پایانش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال و تو نظر میکردی بسوی
آن بت و تعجب میکردی از نیکی و بزرگی و استحکام و لطافت اجزای آن که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و او را
نحو کرد بنحوی که همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال بیکدیگر آمیخته شد چنان تخیل کردی که اگر جن و انس جمع شوند نمیتوانند
که اجزا را از هم جدا کنند و چنان تخیل میکردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده میکند پس دیدی که آن سنگی که ملک انداخت بزرگ
شد بمرتبه که تمام زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی بغیر از آسمان و سنگ چیزی نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود
الحال بگو که تعبیر این خواب چیست دانیال فرمود آن بت که دیدی مثال امتهائیست که در اول و وسط و آخر زمان خواهد بود و آنچه از
طلا بود مثال امت این زمانست و پادشاهی تو و نقره مثال پادشاهی پسر تست بعد از تو و مس مثال امت فارس و ملوک عجم است
و سفال مثال پادشاهی است که در امتی که دو زن پادشاه ایشان خواهد بود یکی در جانب شرق یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود و اما آن
سنگ که از آسمان آمد بر آن بت و آنرا خورد کرد پس اشاره است به پیغمبری که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و دینهای دیگر را درهم خواهد
شکست و حق تعالی پیغمبری بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد و ذلیل گرداند بسبب او جمیع ملتها و دینها را چنانچه دیدی که آن سنگ
بزرگ شد و تمام زمین را گرفت پس بخت نصر گفت هیچکس بر من حق نعمت و احسانی ندارد مانند تو و من میخواهم ترا بر این نعمت جزا دهم اگر
میخواهی ترا ببلاد خود برگردانم و آنرا معمور سازم و اگر میخواهی با من باش تا ترا اکرام کنم دانیال فرمود که بلاد
من خرابست و خدا مقدر کرده است که خراب باشد تا وقتیکه مقدر است [illegible] با تو بودن از برای من بهتر است پس بخت نصر فرزندان
و اهلبیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و با ایشان گفت که این مرد حکیم داناییست که خدا بسبب او از من غمی را گشود [illegible] و بعد از
این [illegible] شما و امور خود را باو گذاشتم پس از او علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید اگر دو رسول [illegible] باید یکی
از جانب من و دیگری از جانب او بیاید پیش از آنکه اجابت من بکنید اجابت او بکنید [illegible] کاری که مصلحت او [illegible] و چون قوم بخت نصر اینحال را
مشاهده کردند حسد بردند بر دانیال و بر دور او جمع شدند و گفتند جمیع [illegible] الحال [illegible] دانیال [illegible] دشمنان
ما [illegible] میکنند که [illegible] عقل عاری شده که [illegible] پادشاه خود بر داشته بخت نصر گفت [illegible]
[illegible] آسمانها که بر هر کار او [illegible] مطلع میگردانند [illegible] میکنیم که کفایت مهمات تو بکند و از
دانیال مستغنی شوی بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس رفتند بت بزرگی ساختند و روز عیدی کردند و حیوانات بسیار برای
قربانی آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند بسجده آن بت و هر که سجده نمیکرد او را
در آن آتش می‌انداختند با حضرت دانیال چهار نفر جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان [illegible] و یوحین و عیصو و مریوس
بود و ایشان مخلص و موحد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای آن بت آن جوانان گفتند این خدا نیست این چوب بی
شعوریست که مردم ساخته‌اند و اگر خواهید سجده میکنیم برای خدائیکه این بت را آفریده است پس بستند ایشان را و در آتش
انداختند و چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصری برآمد بر ایشان مشرف شد پس دید که ایشان زنده‌اند و شخصی دیگر نزد ایشان
نشسته است و آتش یخ شده است پس بسیار ترسید دانیال را طلبید و از احوال ایشان سؤال کرد دانیال گفت این جوانان بر دین
من بودند [illegible] ایشان را [illegible] بخشید [illegible] شخص دیگر ملکیست [illegible]
ایشان [illegible] بخت نصر [illegible] ایشان [illegible] پرسید که [illegible] گفتند از روی
[illegible] شبی [illegible] پس ایشان [illegible] دانیال [illegible] تا آنکه

سال دیگر گذشت پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر و باز خواب خود را فراموش کرد و علمای خود را طلبید و گفت
خوابی دیده‌ام که میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر خواب مرا بگوئید ایشان گفتند ندانیم [illegible] ما
نمیتوانیم تعبیر خواب تو کرد پس ایشان را بیرون کرد و دانیال را طلبید پرسید که من چه خواب دیده‌ام حضرت دانیال فرمود که
خواب دیدی درخت بسیار سبزی که سرشاخهایش در آسمان بود و بر شاخهایش مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه‌اش درختان و
حیوانات و درندگان زمین بودند و تو در آن مینگریستی حسن و نیکوئی او را ناگاه از [illegible] ملکی از آسمان فرود آمد
و آهنی مانند تبر در کف داشت و صدا زد بملک دیگر که بر [illegible] از آسمان ایستاده بود و گفت خدا چگونه ترا امر کرده است که این بیخ
بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن ملک بالا ندا کرد که حق تعالی میفرماید که بعضی را بکن و بعضی را بگذار پس دیدی که ملک آن تبر را بر
سر و شاخ آن درخت زد پس درختان و حیوانات متفرق شدند و همین ساق درخت باقی ماند [illegible] پس بخت نصر گفت چنین بود
اکنون بفرما که تعبیر این چیست دانیال گفت تو آن درختی و آنچه دیدی بر سر آن از مرغان فرزندان تواند و اهل تواند و آنچه در سایه درخت دیدی از
درندگان و حیوانات پس خدمتکاران و غلامان و رعیت تواند و خدا از تو غضب کرده بسبب [illegible] پس بخت نصر گفت که چه خواهد کرد
پروردگار تو با من گفت ترا مبتلا خواهد کرد [illegible] هفت سال ترا مسخ خواهد کرد و چون هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهی شد
چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گریست و چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را بصورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد
و دانیال امر کرد که فرزندان او و اهل مملکت او اکرام او و سلطنت او [illegible] تا برگردد بسوی ایشان و در آخر [illegible] بصورت [illegible] مسخ شد
و برگردید [illegible] پس خدا او را بصورت انسان برگردانید [illegible] امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت من و شما
منکر بودیم بغیر خدا [illegible] اگر نفع و ضرر نمیتواند رسانید [illegible] که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس خود [illegible] و بسبب آنکه خدا
[illegible] پس هر که متابعت من کند او از منست و من از او خواهم بود و هر که مخالفت من کند بشمشیر خود او را میزنم تا خدا
میان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم و صبح همه نزد من بیائید پس برگشت و داخل خانه شد و بر فراش خود نشست و در
همان شب خدا قبض روح او کرد و وهب گفته که من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم [illegible] که چون بخت نصر
فوت شد مردم متابعت پسر او کردند [illegible] ظرفها که شیاطین و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از یاقوت و مروارید که بیرون آورده
بودند از دریاها که کشتی بر آن عبور نمیتوانست کرد و بخت نصر آنها را بغنیمت گرفته بود از بیت المقدس و بزمین بابل آورده بود [illegible]
آنها مصلحت کرد با دانیال گفت این ظرفها طاهر و مقدسند پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است اینها را [illegible]
باشد پس اینها را بگوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مکن که اینها را پروردگاری هست [illegible] خود برگرداند پس اطاعت دانیال
نکرد و او را دور کرد [illegible] دانیال بود و هر چند [illegible] هر امری که او را عارض میشد
دانیال استغاثه میکرد بخدا [illegible] تا آنکه [illegible] گناهان بزرگ [illegible] خدا [illegible] استغاثه کرد پس
روز [illegible] عید [illegible] بودند ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد [illegible] و سه کلمه نوشت پس دست و قلم ناپیدا شد چون دانیال را
طلبید تفسیر این کلمات را از او سؤال کرد فرمود که معنی کلمه اول آنست که عقل ترا در ترازو کشیدند سبک بود و معنی کلمه دوم
آنست که وعده کردی [illegible] پس وفا بوعده خود نکردی و معنی کلمه سیم آنست که خدا پادشاهی عظیم بتو و پدر تو داد
[illegible] پادشاهی [illegible] گفتند بعد از تو پادشاهی [illegible] خواهد
[illegible] خدا [illegible] فرشته [illegible]
مردم [illegible] مؤلف گوید که [illegible] این قصه‌ها [illegible]
منقول شده از طریق عامه است و محل وثوق و اعتماد نیست و ظاهر احادیث معتبره آنست که بخت نصر مسلمان شد و چون ابن بابویه
و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در چند حدیث [illegible] بخت نصر [illegible] از ابن
عباس منقول است [illegible] احکام [illegible] عدالت [illegible]
[illegible] عقل [illegible] عذاب [illegible]
اطفال [illegible] پس خدا [illegible]
کردن [illegible]
برای او [illegible] عذاب [illegible]

اهل آن شهر [illegible] شده است [illegible] با اهل خود [illegible] بشوند و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که
پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل [illegible] بنی اسرائیل را که کدام شهر است که من اختیار کردم و بر
گزیدم از همه شهرها [illegible] درختان خوش میوه در
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] استهزا کردند [illegible]
وحی کرد بسوی او که بگو با ایشان که آن شهر بیت المقدس است [illegible] دشمنان بنی اسرائیل [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] مسلط خواهم کرد بر ایشان [illegible] شهر [illegible] ایشان را [illegible]
و هر چند که [illegible] نکنم [illegible] دعای ایشان را مستجاب نگردانم پس صد سال خراب خواهم کرد شهر ایشان را
بعد از صد سال آباد خواهم کرد چون ارمیا وحی حق تعالی را بایشان نقل کرد علما بجزع آمدند و گفتند یا رسول الله گناه ما چیست و ما
علمای ایشان [illegible] مناجات کن [illegible] پس هفت روز روزه داشت و وحی باو نرسید پس افطار
کرد [illegible] و هفت روز دیگر روزه داشت [illegible] افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت پس روز بیست و یکم
[illegible] شفاعت [illegible] تعلق گرفته است و اگر دیگر در این باب سخن بگو
[illegible] پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که بگو با ایشان که گناه شما آنست که [illegible] انکار نکردید پس خدا بخت النصر را
بر ایشان مسلط کرد [illegible] شنیدیم [illegible] خبر داده بود
[illegible] اگر خواهی نزد من باش [illegible] و اگر خواهی بیرون رو [illegible]
[illegible] چون بقدر [illegible] از شهر
دور شد [illegible] زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا [illegible]
[illegible] صد سال [illegible] پس خدا او را زنده کرد [illegible] گفتند چند مدت که درین مکان مکث
کردی گفت یک روز و چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده [illegible] یا بعضی از روز گفتند بلکه صد سال است که درین مکان ماندهٔ
پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است و نظر کن بدراز گوش خود که چگونه پوسیده است [illegible]
پس در نظر او حق تعالی استخوانهای [illegible] را بیکدیگر وصل کرد [illegible] و پوست و گوشت بر آن استخوانها کشید [illegible]
گفت که خدا بر همه چیز قادر است [illegible] بخت النصر [illegible]
و بعضی [illegible] بخت النصر [illegible] و در شهر بیت المقدس [illegible] هزار عالم را کشت
[illegible] و بسند معتبر منقولست که [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] و بسند معتبر منقولست [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
و در آن وقت عمر عزیر پنجاه سال بود و خدا او را قبض روح نمود و چون بعد از صد سال زنده شد [illegible]
زنده گردانید و چون بخانه خود برگشت [illegible] پنجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت و فرزندان او [illegible]
و بسند معتبر منقولست که چون هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر را بشام برد عالمی از نصاری [illegible]
و چون جواب [illegible] مسلمان شد از جمله سؤالها آن بود که مرا خبر ده [illegible]
یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند [illegible] یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال
عمر داشت حضرت فرمود که آن دو برادر عزیر و عزره بودند که در یکساعت متولد شدند و چون سی سال از عمر ایشان گذشت
حق تعالی عزیر را صد سال میراند و زنده کرد [illegible] یکساعت [illegible]
شدند [illegible] مؤلف گوید که چون [illegible] دلالت میکند بر
آنکه آنکسیکه خدا او را صد سال میراند ارمیا بود [illegible] دلالت میکند بر آنکه آنکسیکه [illegible]
[illegible] اهل کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

در بیان قصص یونس بن متی و بیان بعضی از احوال او — باب سی ام — در این امت نیز واقع میشود حق تعالی میفرماید که
فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی حین ترجمه اش چنین است پس چرا نبود اهل
شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان بیاورند [illegible] وقتی که ایمان نفع بخشد بایشان یعنی پیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس که چون
ایشان پیش از نازل شدن عذاب ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا تا هنگام اجل ایشان و در جای دیگر
میفرماید که و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و یاد آور صاحب ماهی را یعنی یونس را وقتی که رفت از میان قوم غضبناک بر ایشان
پس گمان کرد که با او تنگ نخواهیم گرفت و از حضرت امام رضا منقولست که یعنی یقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد
و بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما برای او عقوبتی بر ترک اولی که از او صادر شد مقرر نخواهیم کرد چنانچه از حضرت
امام محمد باقر منقولست پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها و از حضرت امام رضا منقولست که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی
که خداوندی نیست بجز تو منزهی تو [illegible] صفات تو باشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی و بدرستیکه من بودم از
ستمکاران بر نفس خود یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم [illegible] یا آنکه این سخن از سبیل تذلل و شکستگی گفت نه آنکه از او
گناهی یا مکروهی صادر شده باشد و از حضرت امام رضا منقولست که چون در شکم ماهی [illegible] بسبب فراغ خاطری که او را
بود که هرگز خدا را چنین عبادت نکرده بود گفت من نیز از ستمکاران بودم که چنین عبادت نکردم پس مستجاب گردانیدیم از
برای او دعای او را و او را نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مؤمنان را از غم هرگاه پناه بما آورند [illegible] از حضرت
صادق منقولست و در جای دیگر فرموده است که و ان یونس لمن المرسلین بدرستیکه یونس از پیغمبران مرسل بود اذ ابق الی الفلک
المشحون در وقتیکه گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم فساهم فکان من المدحضین پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتیکه
ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان پس قرعه بنام او بیرون آمد فالتقمه الحوت و هو ملیم پس فرو برد او را ماهی و او ملامت
کننده بود نفس خود را فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون پس اگر نه این بود که او از تسبیح کنندگان بود هر آینه در شکم ماهی
میماند تا روزی که مبعوث میشوند مردم در قیامت فنبذناه بالعراء و هو سقیم پس انداختیم او را از شکم ماهی بصحرائی که
در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود [illegible] بدنش مانند [illegible] شده بود [illegible] و انبتنا علیه
شجرة من یقطین و رویانیدیم برای او درختی از کدو که بر او سایه افکند و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس
بلکه زیاده یعنی به اهل نینوی که از بلاد موصل است و بعضی گفته اند که او بمعنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده و بعضی گفته اند
آنست که فرستادیم او را بسوی جماعتی که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کسند یا زیاده [illegible] و بعضی گفته اند بیست هزار
و بعضی گفته اند که سی هزار بود و بعضی گفته اند که هفتاد هزار بودند فامنوا فمتعناهم الی حین پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم
ایشان را تا هنگام اجل ایشان و در جای دیگر فرموده است که ولا تکن کصاحب الحوت اذ نادی و هو مکظوم و مباش مانند صاحب ماهی یعنی یونس
در وقتیکه ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه محبوس بود یا مملو بود از خشم و اندوه [illegible] لولا ان تدارکه نعمة من ربه لنبذ بالعراء
و هو مذموم و اگر نه این بود که تدارک کرد او را نعمتی از پروردگار او هر آینه انداخته میشد بصحرای خالی و او محل ملامت و مذمت
بود فاجتبیه ربه فجعله من الصالحین پس برگزید او را پروردگار او پس گردانید او را از صالحان و شایستگان و بسند حسن از حضرت صادق
منقولست که حق تعالی دور نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس ع و یونس ایشان را میخواند باسلام و ابا مینمودند
پس میخواست که بر ایشان نفرین کند و در میان ایشان دو نفر مؤمن بودند یکی عابد که او را ملیخا میگفتند و دیگری عالم که او را روبیل [illegible]
و عابد میگفت که نفرین بکن بر ایشان و عالم میگفت که نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا دعای ترا مستجاب میکند اما نمیخواهد که بندگان خود را
هلاک کند پس یونس ع سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد بر ایشان پس خدا وحی فرستاد بسوی او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال
و در فلان ماه و در فلان روز پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند و
چون روز نزول عذاب شد عالم بایشان گفت که فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم کند و عذاب را از شما برگرداند گفتند
چگونه فزع کنیم گفت بیرون روید بسوی بیابان و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شتران و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی
بیندازید پس همه گریه کنید پس ایشان چنین کردند و ناله و گریه و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان
گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود [illegible] و متفرق گردانید بر کوهها [illegible] پس آمد که ببیند که ایشان چگونه

همراه بوده‌اند پس دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت می‌کنند پس از ایشان پرسید که چگونه شد احوال قوم یونس ایشان گفتند
او را گفتند که یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند پس خدا
رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان برگردانید بر کوهها متفرق گردانید اکنون ایشان در طلب یونس‌اند که به او ایمان بیاورند پس یونس در غضب
شد و غضبناک رفت تا به کنار دریا پس دید که کشتی را بار کرده‌اند و می‌خواهند که روانه کنند پس یونس ع سؤال کرد که او را داخل کشتی
کنند پس چون یونس را داخل کشتی کردند و کشتی به میان دریا رسید حق تعالی ماهی عظیمی را فرستاد که راه کشتی را بست چون یونس ماهی را
دید ترسید و به عقب کشتی آمد پس ماهی نیز گردید و به جانب دیگر کشتی آمد و دهان خود را گشود اهل کشتی گفتند که
در میان ما عاصی هست پس قرعه انداختند به اسم حضرت یونس ع بیرون آمد پس او را به دریا انداختند و ماهی او را
فرو برد و بعضی از علمای یهود از حضرت امیرالمؤمنین ع سؤال کردند که کدام زندان است که با صاحبش به اطراف زمین گردید فرمود آن ماهی
که خدا یونس را در شکم او محبوس کرده بود پس به دریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان
شد پس داخل دجله بغداد شد پس از آنجا به زیر زمین رفت تا به قارون رسید و قصه قارون سابقا گذشت که در احوال قارون
مذکور شد حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل بود به قارون که در ایام دنیا عذاب از قارون بردارد پس یونس ع ندا کرد در ظلمات لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس خدا دعای او را مستجاب کرد و امر کرد ماهی را که او را به ساحل دریا انداخت و پوست و گوشت
حضرت رفته بود پس خدا درخت کدو را برای او رویانید که بر او سایه اندازد و [illegible] پس امر فرمود درخت را که از
آنحضرت رو گردانید چون آفتاب بر بدن تابید جزع کرد پس خدا وحی نمود به او که ای یونس رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت
جزع می‌کنی یونس ع گفت پروردگارا عفو کن و از خطای من درگذر پس خدا صحت بدن او را به او برگردانید و برگشت به سوی قوم خود و همه او
ایمان آوردند و مدت مکث یونس در شکم ماهی نه ساعت بود و در روایت دیگر از امام محمد باقر ع منقول است که مدت لبث آنحضرت در شکم ماهی سه روز
بود و چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدا دعای او را مستجاب
کرد و امر نمود ماهی او را به ساحل گذاشت و حق تعالی درخت کدو برای او رویانید که [illegible] و
موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود و یونس ع تسبیح خدا می‌گفت و ذکر خدا می‌کرد در شب و روز پس چون قوت یافت
و بدنش محکم شد خدا کرمی را فرستاد که در بیخ درخت کدو افتاد و آن را خورد و درخت خشک شد پس این حال بر یونس ع بسیار گران آمد و محزون شد
پس خدا وحی فرستاد به او که ای یونس چرا اندوهناکی یونس گفت پروردگارا این درختی که مرا منفعت می‌بخشید مسلط کردی بر آن کرم را
که آن را خشک کرد حق تعالی فرمود ای یونس آیا اندوهناک می‌شوی برای درختی که تو نکشته بودی و آب نداده بودی و اعتنا به آن نداشتی که چرا
خشک شد حال آنکه تو از آن مستغنی شده بودی و اندوهناک نمی‌شوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوی که عذاب می‌خواهی بر ایشان نازل
شود بدرستی که اهل نینوا ایمان آوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد به سوی ایشان پس یونس به سوی قوم خود برگشت چون نزدیک شهر نینوا رسید
شرم کرد که داخل شود پس به شبانی رسید گفت برو و بگو اهل نینوی را که اینک یونس آمده است شبان گفت دروغ می‌گویی آیا شرم نمی‌کنی
که یونس غرق شد و در دریا رفت پس یونس گفت این گوسفندان تو گواهی می‌دهند که من یونسم چون گوسفندان سخن [illegible]
شهادت دادند که او یونس است راعی گوسفندان را گذاشت و به سوی قوم خود شتافت و چون به ایشان خبر داد که یونس آمده است خواستند که او را بزنند
شبان گفت گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است گفتند گواه تو کیست گفت این گوسفندان گواهی می‌دهند که او راست می‌گوید پس گوسفندان به سخن آمدند
و گواهی دادند که او راست می‌گوید و خدا یونس را به سوی ایشان برگردانید قوم یونس به جانب آنحضرت شتافتند و او را داخل شهر کردند و به او
ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدر ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و در حدیث
دیگر منقول است که چون خدا یونس را تکلیف نمود که قوم خود را به عذاب خبر دهد قوم خود را به آنچه مأمور بود خبر داده بود و او را به حال خود گذاشت
او گمان برد که اگر کار او به این نحو خواهد شد [illegible] و حق تعالی جبرئیل را استثنا کرد در عذاب قوم یونس و حتم نکرد و
یونس ع استثنا را نشنیده بود و به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول ص می‌گوید
در مناجات با پروردگار خود که اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا یعنی خداوندا مرا مگذار به نفس خود یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه
گفت یا رسول الله تو نیز چنین می‌گویی فرمود که چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس را یک چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر
شد آنچه صادر شد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق ع پرسید که به چه سبب خدا عذاب را از قوم یونس ع
گردانید و حال آنکه نزدیک سر ایشان رسیده بود و با امتهای دیگر این کار نکرد فرمود که زیرا که در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد

برای

برای توبه ایشان [illegible] یونس ع خبر نداد برای آنکه می‌خواست که فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خدا
گردد و در حدیث موثق از آنحضرت منقول است که فرمود که خدا دفع نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد مگر قوم یونس پرسید
که آیا [illegible] بر ایشان رسیده بود فرمود بلکه [illegible] نزدیک به ایشان رسیده بود که دست به آن می‌توانستند رسانید پرسید که پس چرا از
ایشان خدا عذاب را گردانید فرمود که [illegible] چنانچه بر امتهای دیگر [illegible] اگر در علم مکنون خدا بود که ایشان
توبه خواهند کرد عذاب را از ایشان برخواهد گردانید و تعلیم داد ایشان را [illegible] و در حدیث صحیح دیگر فرمود که یونس ع [illegible]
در کوه‌ها شتابان [illegible] و می‌گفت لبیک کشاف الکرب العظام لبیک [illegible] ای برطرف‌کننده
غمهای [illegible] و به حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است [illegible] حضرت مریم ع بود و بعد از آن برای
حضرت یونس ع قرعه زدند [illegible] آن جماعت در کشتی سوار شدند و کشتی در میان دریا ایستاد پس سه مرتبه قرعه زدند به اسم یونس ع بیرون
آمد پس یونس ع به جانب پشت کشتی رفت دید که ماهی عظیمی دهان گشوده است پس خود را به آن ماهی انداخت و به سند معتبر از ابن ابی یعفور منقول است
که روزی حضرت صادق ع دست به سوی آسمان بلند کرده بود و می‌فرمود که رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا لا اقل من ذلک و لا اکثر یعنی پروردگارا
مرا به خود مگذار یک چشم زدن هرگز نه کمتر از چشم زدن و نه بیشتر و چون این را گفت دیدم که اشک از اطراف ریش مبارکش ریخت پس رو کرد به سوی
من و فرمود که ای پسر ابی یعفور خدا یونس را کمتر از یک چشم زدن به خود گذاشت و از او این خطا ظاهر شد [illegible] موجب نقص
عظیم بود در رتبه او و ابن بابویه روایت کرده است که یونس را برای این یونس گفتند که چون بر قوم خود غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت و
[illegible] و چون قوم برگشتند [illegible] و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که حق تعالی عرض
کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد و یونس قبول نکرد تا آنکه خدا او را در شکم ماهی
حبس کرد تا آنکه قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و به سند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت یونس ع از قوم معصیت بسیار مشاهده نمود و
نصایح او فایده نبخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد به کنار دریا رسید با جماعتی به کشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که
ایشان را غرق کند پس یونس گفت که این ماهی مرا می‌خواهد مرا به دریا افکنید و اهل کشتی مضایقه می‌کردند که تو پیغمبری ما چگونه تو را [illegible]
تا آنکه قرعه را قرار دادند و سه مرتبه قرعه انداختند هر سه مرتبه به اسم یونس ع بیرون آمد پس آنحضرت را به دریا افکندند و ماهی فرو برد
آنحضرت را و حق تعالی وحی نمود به سوی ماهی که من یونس را روزی تو نگردانیده‌ام استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور پس آنحضرت را
به دریاها گردانید و یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون ماهی رسید به دریایی که
قارون در آن بود قارون صدایی شنید که پیشتر نشنیده بود گفت به ملکی که موکل او بود که این چه صدا است ملک گفت که این
یونس پیغمبر است در شکم ماهی ذکر خدا می‌کند قارون گفت آیا رخصت می‌دهی که من با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت ای یونس
هرون چه شد گفت مرد قارون گریست پس پرسید که موسی ع چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس حق تعالی وحی نمود به سوی ملکی که موکل
بود به قارون که تخفیف ده عذاب را از قارون برای رقتی که بر خویشان خود نمود و [illegible] برداشت از او عذاب را در بقیه ایام دنیا برای
رقتی که بر خویشان خود کرد [illegible] حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول ص فرمود که سزاوار نیست که کسی بگوید که من از یونس بهترم
[illegible] خدا با آسمانها و دریا یکیست [illegible]
[illegible] یونس را به دریاها گردانید که غرایب دریاها را ببیند و به سند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر ع فرمود که
در بعضی از کتابهای امیرالمؤمنین ع که حضرت رسول ص [illegible] جبرئیل [illegible] مبعوث گردانید یونس بن متی را به سوی قوم او [illegible]
سی ساله [illegible]
پیغمبری [illegible] بار نبوت [illegible]
سی و سه سال [illegible] ایمان به خدا و تصدیق پیغمبری [illegible]
[illegible] حکمت بود [illegible]
[illegible] عابد [illegible]
[illegible]
[illegible] علم و حکمت [illegible]
[illegible] صبر و جزع [illegible]

خود شکایت کرد از انکار او و در میان شکایتها گفت پروردگارا مرا مبعوث کردی بسوی قوم خود در هنگامی که سی و سه ساله بودم و در مدت
سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان بتو و تصدیق به رسالت خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو
پس تکذیب کردند مرا و ایمان نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف کردند به رسالت من و مرا تهدید و وعید میکنند و میترسم که
مرا بکشند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی آورند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که در میان ایشان زنان
حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند و منم خداوند حکم کننده عادل و پیشی گرفته است رحمت من بر غضب
من و عذاب نمیکنم خردسالان را بگناه بزرگان قوم خود ای یونس و ایشان بندهها و آفریدههای من و خلق کردههای منند در شهرهای من و در جوار
منند میخواهم که تأنّی و مدارا نمایم با ایشان و انتظار میکشم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان مبعوث گردانیدهام که حافظ و نگهبان ایشان
باشی و مهربان باشی نسبت به ایشان بسبب خویشی که با ایشان داری و تأنّی و مدارا کنی با ایشان برای مهربانی پیغمبری و صبر کنی بر بدیهای ایشان بسبب بار
رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مدارا کننده دانا باشی نسبت به بیمار پس تو تندی کردی و با ایشان مدارا را نساختی و بطریقهٔ پیغمبران
و شفقتهای ایشان با ایشان نکردی و سلوک نکردی و اکنون که صبر نکردی و خلق تنگ شده است بی تأمل عذاب از برای ایشان میطلبی و بنده من
نوح صبرش از تو زیاده بود بر قوم خود و صبر کرد با ایشان نکوتر و تأنّی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمام تر نزد من پس من غضب کردم از برای
او در وقتیکه غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را وقتیکه مرا خواند پس یونس گفت پروردگارا من غضب نکردم بر ایشان مگر
از برای آنکه مخالفت تو میکنند و نفرین نکردم بر ایشان مگر در وقتیکه معصیت تو کردند پس بعزت تو سوگند میخورم که بر ایشان مهربانی نخواهم
شد هرگز و نصیحت و شفقت ایشان نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان را دیدم که کافر شدند بتو و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس
عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی آورند پس حق تعالی فرمود که ای یونس ایشان یکصد هزار کسند از خلق من و آبادان
میکنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم میرسند محبوب است بسوی من که با ایشان تأنّی و مدارا کنم برای آنچه پیش رفته در علم من بوده است
از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست و تو پیغمبر مرسلی و من پروردگار حکیم و علیم باحوال ایشانم ای یونس علم
و مخفی است بر تو آنچه نزد من هست و کسی منتهای آن را نمیداند و علم تو نظر بظاهر احوال ایشان است و از باطن ایشان و از عاقبت کار ایشان خبر
نداری ای یونس من تکلیف ترا مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهرهٔ تو نخواهد
بود از ثواب من و از برای درجه و رتبهٔ منزلت تو نیکو نخواهد بود و عذاب بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه میانهٔ ماه شوال
بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد پس یونس شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد
بود پس یونس نزد تنوخا عابد آمد و خبر داد او را که عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد بیا برویم و ایشان را خبر کنیم که در فلان
روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد تنوخا گفت چرا ایشان را خبر میکنی بگذار ایشان را در کفر و معصیت خود تا عذاب بیخبر بر ایشان
نازل شود تنوخا گفت صبر کنیم نزد روبیل و با او مشورت میکنیم زیرا که او مرد عالم داناییست و از خویشان پیغمبر است و چون نزد
روبیل رفتند یونس گفت ای روبیل خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبه میانهٔ ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع
آفتاب الحال چه مصلحت میدانی برویم و ایشان را خبر کنیم روبیل گفت در باب عذاب ایشان رجعت نما بسوی پروردگار خود و شفاعت
کن برای ایشان مانند شفاعت پیغمبران بزرگوار و رسولان صاحب کرم و سؤال کن که عذاب را از ایشان بگرداند زیرا که خدا بی نیاز است
از عذاب ایشان و دوست میدارد رحم و مدارا با بندگان خود را و این برای تو نافعتر است و بسبب آن رتبه و منزلت تو بیشتر میگردد در
درگاه او و شاید قوم تو بعد از آنچه دیده از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن و تأنّی و مدارا کن پس تنوخا گفت
وای بر تو ای روبیل این چه مصلحتیست که بر یونس دیدی که شفاعت ایشان کند بعد از آنکه کافر شدند و انکار پیغمبری او کردند و
او را از خانهٔ خود بدر کردند و خواستند که او را سنگسار کنند روبیل با تنوخا گفت که ساکت باش که تو مرد عابدی هستی و ترا
علم نیست پس این بار متوجه یونس شد و گفت بگو که اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک خواهد کرد و من چنین طلب نماید
از خدا و هیچ رحم نماید بر ایشان اگر رحم و شفاعت ایشان بکنم که عذاب را از ایشان بگرداند روبیل گفت ای یونس شاید وقتیکه عذاب
بر ایشان نازل شود ایشان آثار عذاب را مشاهده نمایند توبه کنند بسوی او و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند زیرا که او ارحم
الراحمین است و عذاب را از ایشان بر گرداند بعد از آنکه تو خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز عذاب بر شما نازل میشود
و بعد از آن ترا دروغگو گردانند پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل سخن عظیمی بگو و گفتی که پیغمبر مرسل را خبر
میدهد که خدا بسوی من او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود رد میکنی این سخن را میگوئی پس رد قول خدا کردی و شک

کردی در گفتهٔ خدا و رسول او و بر که عمل تو حبط شد روبیل گفت ای تنوخا رای تو ضعیف است پس بار دیگر به یونس گفت هرگاه عذاب
بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه چنین است که خدا نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و
رسالت تو بر طرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و در دست تو صد هزار کس هلاک خواهند بود پس یونس
وصیت و نصیحت روبیل را قبول ننمود و با تنوخا از شهر بیرون شدند پس یونس برگشت و خبر داد قوم خود را که حق تعالی در روز چهار
شنبهٔ میانهٔ ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب پس رد کردند قول او را و تکذیب کردند او را و از شهر خود بیرون کردند
بعنف و اهانت پس یونس و تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود ماند و چون اول ماه
شوال شد روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و با آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت منم روبیل و مشفق و مهربانم بر شما و اینک ماه شوال داخل
شد و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داده شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در چهارشنبه وسط ماه
بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا خلاف نمیکند وعدهٔ خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را
بترسانید و یقین کردند بنزول عذاب و دویدند بجانب روبیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی ای روبیل تو مرد دانا و حکیمی و همیشه تو
ترا چنین میدانستیم که نسبت بما مشفق و مهربان بوده و شنیدیم که بسبب استغفار تو نزد یونس کرده بودی پس آنچه رای تو است بفرما تا
عمل کنیم روبیل گفت رای من آنست که چون صبح روز چهارشنبه میانهٔ ماه که روز وعدهٔ نزول عذاب است طالع گردد زنان و اطفال شیرخواره
را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در دامنهٔ کوه بیرون بدارید و اطفال را در میان درها و راهها و سیلابها بنهید و اطفال حیوانات را از مادر
جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد پس چون ببینید که باد زردی از جانب مشرق میآید خروش و زاری همه صدا بکنید
و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها بجانب آسمان بلند کنید و بگوئید پروردگارا ستم کردیم
بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه میکنیم بسوی تو از گناهان خود و اگر بیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر آینه از زیانکاران و معذب
شدگان خواهیم بود پس قبول کن توبهٔ ما را و رحم کن بر ما ای رحم کنندهترین رحم کنندگان و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آنکه
غروب کند آفتاب یا بیشتر که عذاب از شما بر طرف شود پس رای همه متفق شد با آنچه روبیل ایشان را امر کرده بود و چون روز موعود شد روبیل
از شهر بیرون رفت بموضعیکه صدای ایشان را میشنید و عذاب را میدید که نازل شود و چون صبح طالع شد و آنچه روبیل فرموده بود
بعمل آوردند و چون آفتاب طلوع کرد باد زردی پیدا شد بسبب آنکه صدای عظیمی داشت و فریاد چون آن باد را دیدند همه یکبار صدا
بگریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند و اطفال برای طلب شیر میگریستند و اطفال حیوانات برای طلب
شیر مادران ناله میکردند و میگریستند و حیوانات برای آب و علف فریاد میکردند و یونس و تنوخا صدای ناله و گریه ایشان را میشنیدند
و نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند و روبیل صدای ایشان را میشنید و عذاب را میدید و دعا میکرد که خدا عذاب را از
ایشان بردارد پس چون اول وقت ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد و رحم کرد بر ایشان خداوند
بخشندهٔ مهربان و دعای ایشان را مستجاب کرد و توبهٔ ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود باسرافیل که برو بسوی قوم یونس
که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند و من بر ایشان رحم کردم و توبهٔ ایشان را قبول نمودم و منم خداوند بسیار قبول
کنندهٔ توبهها و مهربان بر بندگان خود و زود قبول مینمایم توبهٔ بنده که پشیمان باشد از گناهان خود و بنده و رسول من یونس از
من سؤال کرد که عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بوعدهٔ خود و وفا بوعده کردم و عذاب را
فرستادم و یونس شرط نکرده بود از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت عذاب بر ایشان بفرست پس برو بفرمان من عذاب را که بر ایشان نازل
گردیده است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است که ایشان را
هلاک کند و من میترسم ایشان را هلاک کرده است حق تعالی فرمود که من ملائکه را امر کردهام که باز دارند عذاب را بالای سر ایشان و نازل
نگردانند بر ایشان تا امر من برسد با ایشان پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی کوهها که در آن کوهها چشمهها و سیلها است
و ذلیل گردان بآن عذاب کوهها را آنچه که سرکشی میکنند بر کوههای دیگر و آنها را ذلیل گردان و نرم گردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد
و بال خود را گشود و عذاب را از ایشان بر گردانید و بر کوهها زد که در موصل بود و آن کوهها است که در ناحیهٔ موصل است و کوهها
همه آهن شدند تا روز قیامت پس چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از سر کوهها بزیر آمدند بجانب خانهها خود برگشتند و زنان و
فرزندان و اموال خود را بر گردانیدند و حمد کردند خدا را و در روز پنجشنبه یونس و تنوخا صدای ایشان را نشنیدند گمان کردند
که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است پس آمدند بکنار شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند که چه چیز بر ایشان نازل

شد است چگونه هلاک شده اند ... پس یونس ... خدا گفت ... [illegible]

[illegible]

... در تفسیر ... ابو حمزه ثمالی ... عبدالله بن عمر ...

امام زین العابدین ... یونس را ... در شکم ماهی ... امیر المؤمنین ...

... عبدالله گفت ... [illegible]

[illegible]

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا در وقتیکه پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیا کن برای ما از کار ما [illegible]

[illegible]

[illegible]

شکار از شهر بیرون رفتند و اندر آن ایشان که رجعت کردند پس چون شام شد داخل آن غار شدند و سگ با ایشان همراه بود
پس خدا خواب را بر ایشان غالب کردانید و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و از زمان گذشت و زمانه
دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند و بیکدیگر نظر کردند و دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند بیکروز
یا بعضی از روز خوابیده ایم پس یکی از خود گفتند که این زر را بگیر و داخل شهر شو و بلباسی و هیئتی که ترا نشناسند و از برای
طعام بگیر که اگر ما را بشناسند ما را میکشند یا بدین خود برمیگردانند پس چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را بخلاف آنچه
پیشتر دیده بود مشاهده نمود و چون اعتبار در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمی شناخت و ایشان لغت او را نمیدانستند و او لغت
ایشان را نمیدانست پس از او پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمده پس احوال خود را با ایشان نقل کرد و پادشاه آن شهر با اصحابش همراه
او آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که اینها در غار سه نفرند چهارم ایشان سگ ایشان است
و بعضی گفتند که ایشان پنج نفرند و ششم ایشان سگ ایشان است و بعضی گفته اند که هفت نفرند و هشتم ایشان سگ ایشان است
و حق تعالی ایشان را محجوب گردانید بحجابی از رعب و ترس که هیچکس جرئت نمیکرد که داخل شود و نزدیک ایشان برود مگر رفیقان
ایشان و چون رفیق ایشان نزد ایشان رفت ایشان بسیار خائف شده بودند گمان کردند که بر در غار آمده اند اصحاب دقیانوس
پس رفیق ایشان خبر داد که مدت مدید در خواب بوده اید و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیده ایم از برای مردم که
تعجب میکنند از حال ما پس گریستند و از خدا سؤال کردند که باز ایشان را بجای خود برگرداند پس آن پادشاه گفت سزاوار است که بر در غار
مسجدی بنا کنیم و زیارت این مکان بنمائیم که ایشان گروهی بودند مؤمنان پس در هر سال خدا دو مرتبه ایشان را از پهلو بپهلوی دیگر میگرداند
شش ماه بر پهلوی راست میخوابند و شش ماه بر پهلوی چپ و سگ ایشان دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار و در حدیث
چند از حضرت منقول است که با اصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شما را بآنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را بکنید
پرسیدند که چه تکلیف کردند قوم ایشان ایشان را فرمود که تکلیف کردند که شرک بخدا بیاورند پس از روی تقیه اظهار شرک کردند و
ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج ایشان رسید و فرمود که ایشان تکذیب پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را و تصدیق او
کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را و فرمود که ایشان صرافان بودند و در چند حدیث دیگر فرمود که ایشان صرافان طلا و نقره
نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را میدانستند و فرمود که بوعده هر یک تنها از شهر بیرون رفتند
و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر یک از یکدیگر پیمانها و عهدها گرفتند پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند
بیکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مؤمن بوده اند و همه برای یک مطلب بیرون آمده بودند و فرمود که ایشان ایمان را پنهان کردند
و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان بر کفر زیاده بود از ثواب پنهان کردن ایمان و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که تقیه هیچکس
بتقیه اصحاب کهف نرسید بدرستیکه ایشان زنارها می بستند و بعیدگاه مشرکان میرفتند پس خدا ثواب ایشان را مضاعف کردانید و
ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند خود از ابن عباس روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود
نزد عمر آمده پرسیدند که بگو که قفلهای آسمانها چیست و کلید آنها چیست و کیست آنکس که قوم خود را ترسانید نه از جن بود و نه از انس و پرسیدند
که کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند و چه میگویند دراج و خروس و اسب و دراز گوش
و وزغ و هدهد و قمری پس عمر عاجز شد و سر بزیر افکند و بجانب امیر المؤمنین ع رو کرد و گفت ای ابو الحسن گمان
ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند پس حضرت امیر المؤمنین ع متوجه علمای یهود شد فرمود که جواب این مسئلها را میگویم
بشرطی که اگر موافق تورات جواب بگویم در دین ما داخل شوید گفتند بلی قبول کردیم پس فرمود که اما قفلهای آسمانها پس شرک بخدا
است که بنده یا کنیز که مشرک باشد عمل او بسوی آسمانها بالا نمیرود و گفتند کلید آنها چیست فرمود که گواهی لا اله الا الله و محمد رسول الله
است گفتند کدام است قبری که با صاحبش راه میرفت فرمود که ماهی بود در وقتیکه یونس را فرو برده بود با هفت دریا را گردانید
کیست آنکه قوم خود را انذار کرد نه از جن بود و نه از انس فرمود که آن مورچه سلیمان بود که بموران گفت که ای گروه موران داخل خانهای
خود شوید که پایمال نکند شما را سلیمان و لشکرهای او گفتند خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند
فرمود که آدم و حوا و ناقه صالح و گوسفند عیسی و موسی صلوات الله علیهم اند پرسیدند از صدای حیوانات فرمود که دراج
میگوید الرحمن علی العرش استوی و خروس میگوید اذکروا الله یا غافلین یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب میگوید اللهم انصر
عبادک المؤمنین علی عبادک الکافرین یعنی نصرت ده بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافر خود و حمار لعنت میکند بر عشار

و در مقابل ایشان و وزغ میگوید سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار و ماهی تنزیه میکنم پروردگار خود را اگر مستحق بهشت است و تنزیه میکند او را
در میان آبها و هدهد میگوید اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد یعنی خداوندا لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را و علما سه نفر بودند دو نفر
برجستند و شهادتین گفتند و مسلمان شدند و عالم سیم ایستاد و گفت یا علی ایمان در دل رفیقان من افتاد از نور اسلام نیز در دل من افتاده است
ولیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان میشوم حضرت فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در
زمان پیش بودند و سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد پس قصه ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کرد بخواندن
سوره کهف آن عالم گفت قرآن شما را بسیار شنیده ام اگر عالمی ما را خبر ده بتفصیل قصه این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ
ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
خبر داد مرا محمد که در زمین روم شهری بود که او را افسوس میگفتند و پادشاه صالحی داشتند و چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف
بهم رسید پس چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را دقیانوس میگفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس
آمد و داخل شهر افسوس شد و آنرا پای تخت خود گردانید و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر مجلسی
از برای خود ساخت که وسعتش هزار در هزار ذراع بود و از آبگینه صاف و در آن مجلس هزار ستون از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا و بخور
بود بزنجیرها از نقره که بخوشبوترین روغنها میافروختند و در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزن مقرر کرده بود و چون آفتاب طالع
میشد بر مجلس او میتابید تا وقت غروب و تختی ساخته بود از طلا که پایهای آن از نقره بود و بانواع جواهر مرصع کرده بودند و فرشها
بر روی آن افکنده بودند و از جانب راست تخت او هشتاد کرسی میگذاشتند که از طلا ساخته بودند و بزبرجد سبز مرصع کرده بودند
و امرای عسکر و سلاطین دولت او بر آن کرسیها می نشستند و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی میگذاشتند که از نقره ساخته بودند
و مرصع بیاقوت سرخ کرده بودند و پادشاهان روم بر آنها می نشستند پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت پس در
اینوقت یهودی برجست و گفت بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند حضرت فرمود که تاج او از طلای مشبک بود و هفت رکن داشت و
بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبها مانند چراغ روشنائی میداد و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان
گرفته و قباهای دیبای سرخ و زیر جامهای حریر بر ایشان میپوشانید و تاج بر سر ایشان میگذاشت و دستبندها و خلخالها در دستها
و پاهای ایشان میکرد و عمودهای طلا بدست ایشان داده بود و بر بالای سر او میایستادند و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود و سه
نفر از جانب راست خود بازمیداشت و سه نفر از جانب چپ یهودی پرسید که نام آن غلامان چه بود حضرت فرمود که نام آن غلامان که در
جانب راست میایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکسلینا و منشلینا بود و آنانکه از جانب چپ میایستادند مرنوس و دبرنوس و شاذریوس
نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشورت میکرد و هر روز در صحن خانه خود مینشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ
او مینشستند و سه غلام داخل میشدند و در دست یکی جامی بود از طلا که پر بود از مشک سائیده و در دست دیگری جامی بود از نقره که
مملو از گلاب بود و در دست سیم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ میافتاد صدا میکرد پس آن مرغ
پرواز میکرد و در جام گلاب غوطه میخورد و در جام مشک میغلطید تا تمام مشک را بال و پر خود بر میداشت پس صدای دیگر میکرد آن مرغ
پرواز میکرد و بر بالای تاج او مینشست و بال و پر خود را بر سر او میافشاند چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان
و تکبر او زیاده شد و دعوای خدائی کرد و سرکردهای قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری او پس هر که اطاعت
او میکرد باو عطاها میکرد و خلعتها میبخشید و هر که اطاعت او نمیکرد او را میکشت تا آنکه همه اطاعت او کردند و در هر سال عیدی مقرر
کرد پس عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود و امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند که ناگاه یکی از سلاطین آمد و خبر داد او
را که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزدیک او رسیده اند پس از استماع این خبر غمگین و مضطرب شد بحدیکه تاج از سرش افتاد پس
تملیخا که در دست راست او بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که اگر این مرد امیر چنانچه دعوی میکند غمگین نمیشد و نمیترسید و
بول و غایط از او جدا نمیشد و بخواب نمیرفت اینها صفات خدا نیست و آن شش جوان که هر روز در خانه یکی از ایشان جمع میشدند
و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیا کرد و چون جمع شدند گفت ای برادران در دل من فکری افتاده است
که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن باز داشته است گفتند آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم در این آسمان و
گفتم کی سقفش را چنین بلند کرده است بی ستونی که در زیر آن باشد یا علاقه که بر بالای آن باشد که آفتاب و ماه را در آن
روشنی بخشی در آن قرار داده از این ستارها پس فکر کردم در زمین و گفتم که کی از آب پهن کرده است و بر روی آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بامثال خود نیز بیشتر از آنچه ننداده‌ایم و بر اینحال ایستادیم تا صبح طالع شد خداوندا اگر میدانی که این کار را از برای رضای تو کردیم پس فرجی از
برای ما بکشا که آسمانرا ببینیم پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند پس دیگری گفت خداوندا من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست
میداشتم و عزیزترین مردم نزد من بود پس خواستم که رو نکند با او زنا کنم او گفت که ای پسر عم من بنا و من راضی نمیشوم پس من سعی کردم
[illegible]

پیغمبر خود را کشتند و در مکان او مسجد بنا کردند و او در قبر خود نبود پس نبودن پیغمبر را خود یکدیگر دید پس از آنکه ...
[illegible]

باحوال خود نیز بیشتر از آنچه نداده‌ام و بر احوال ایشان تا صبح طالع شد خداوندا اگر میدانی که این کار را از برای رضای تو کردم پس فرجی از برای ما بکشا که آسمان را ببینیم پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند پس دیگری گفت خداوندا من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست میداشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم که با او زنا کنم او گفت صد اشرفی بیاور که من بتو راضی شوم پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و بردم نزد او و چون در میان پاهای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدا را بحرام برمدار من ترک کردم و برخواستم خداوندا اگر میدانی که این کار را برای طلب خشنودی تو کرده‌ام فرجی کرامت فرما پس سنگ دور شد پس آن دیگری گفت خداوندا اگر میدانی که مزدوری گرفتم بکیلی از برنج و چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و آن را از من نگرفت و رفت پس من مزد او را زراعت کردم و تمیز کردم تا آنکه بسیار شد و بروایت دیگر مزد او نیم درهم بود من از برای او نهادم [illegible] کردم پس چون نزد من آمد [illegible] همه را باو دادم خداوندا اگر میدانی که این را برای تحصیل خشنودی تو کرده‌ام ما را از این سنگ نجات ده [illegible] پس سنگ دور شد و از غار بیرون آمدند پس حضرت رسول فرمود که هر که با خدا راست گوید نجات می‌یابد و بعضی گفته‌اند که اصحاب رقیم اینها بودند

باب سی و دوم در بیان قصه اصحاب اخدود و دانیال و پیغمبر مجوس است حق تعالی در قرآن مجید فرموده قتل اصحاب الاخدود یعنی کشته شدند یا ملعون شدند اصحاب اخدود که گودی عظیم کنده بودند در زمین النار ذات الوقود و آنگودی پر بود از آتش افروخته اذ هم علیها قعود و قتیکه ایشان بر کنار آن نشسته بودند و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود و ایشان بر آنچه میکردند با مؤمنان گواهان بودند که نزد پادشاه خود گواهی دهند یا در قیامت خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد و ما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند از ایشان چیزی مگر آنکه ایمان آورده بودند بخداوند عزیز [illegible] علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب آنکه حبشه بر [illegible] بود آن پادشاه حمیر بود که ذونواس [illegible] جمع شدند با او و قبیله حمیر یهودی شدند و خود را یوسف نام کرده بود خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده‌اند و اهل دین عیسی بودند و بحکم انجیل [illegible] ایشان عبدالله بن تامر بود و اهل نجران ذونواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد بنجران و ایشان را جبر کند [illegible] پس چون وارد نجران شد ایشان را جمع کرد و [illegible] بر دین نصرانیت بودند بر ایشان عرض کرد دین یهود [illegible] و ایشان قبول نکردند و نقبها در زمین کنده و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش در آنها [illegible] را با آتش انداخت و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعقوبتها بکشت [illegible] پس عدد آنچه از ایشان کشته شد بیست هزار کس بود و مردی از ایشان گریخت و بر اسبی سوار شد [illegible] رسید [illegible] بالشکر [illegible] و این آیات بشارت است باین قصه و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت امیر المؤمنین [illegible] نصاری [illegible] نجران بود طلبید و قصه اصحاب اخدود را از او پرسید [illegible] پس حضرت فرمود که [illegible] را خبر میدهم از قصه ایشان بدرستیکه حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه پس تکذیب او کردند و با او جنگ کردند [illegible] اصحاب او را کشتند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند پس نقبها در زمین کندند و در آنها آتش افروختند و گفتند با آنها که هر که بر دین این پیغمبر بود [illegible] دست از دین او بردارد هر که برگردید او را در این آتش می‌اندازیم پس جماعتی بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار در آتش انداختند تا آنکه زنی آمد و فرزندی طفل یکماهه بر دوش او بود پس باو گفتند که یا از دین برگرد یا خود را در این آتش [illegible] پس زن خواست که خود را در آتش اندازد و چون نظرش به پسر افتاد بر او رحم کرد پس حق تعالی پسر را بسخن در آورد و گفت ای مادر مرا و خود را در آتش انداز که والله که این سوختن در راه خدا [illegible] تحصیل رضای خدا کم است پس زن خود را با آن طفل بآتش انداخت و بروایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند که روزی مست شد و با مادر و خواهر خود زنا کرد پس چون هوشیار شد این عمل بر او دشوار آمد پس مردم گفتند که این عمل شنیع [illegible] پس مردم [illegible] امتناع کردند کوئی کندند [illegible] آتش کرد و مردم [illegible] آتش انداخت و [illegible] و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است که [illegible] بر سر شهری از شهرهای [illegible] فتح کردند اهلش مسلمان شدند [illegible] اهلش مسجدی بنا کردند و چون تمام کردند مسجد خراب شد [illegible] ساختند [illegible] خراب شد تا آنکه [illegible] نوشت [illegible] رجوع کرد [illegible] ایشان [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] که سببش آنست که حق تعالی [illegible]

پیغمبر [illegible] کشته بودند در مکان آن مسجد دفن کرده بودند و هنوز بجوی خود آلوده است پس بنویس بنزد او که آن موضع را [illegible] چنین کنند جسد مبارک او را تازه خواهند یافت پس بر او نماز کنند و او را در غیر آن موضع دفن کنند و مسجد را بنا کنند که خراب نخواهد شد پس چون بفرموده آنحضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد و در روایت دیگر آنست که حضرت [illegible] که بنویس بوالی خود که جای آن راست مسجد را بکنید پس در آنجا شخصی خواهند یافت که نشسته است و دست خود را [illegible] [illegible] عمر گفت ای علی کیست آن [illegible] عمر گفتم بکنید و بعد از آنکه ظاهر شود آنچه من گفتم [illegible] [illegible] نوشت و والی آمد و آنچه آنحضرت فرموده بود یافت [illegible] و مسجد را بنا کردم خراب نشد پس عمر پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصه او در قرآن مجید مذکور است و در حدیث معتبر منقول است که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر رفت و فرمود که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس اشعث بن قیس منافق برخواست و گفت یا امیر المؤمنین چگونه از مجوس جزیه میگیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود که بلکه خدا کتابی بر ایشان فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانید تا آنکه پادشاه ایشان شبی مست شد و دختر خود را بفراش خود طلبید و با او زنا کرد و چون صبح شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را چرکین کردی و باطل کردی پس بیا تا تو را تطهیر کنیم و حد بر تو جاری کنیم پادشاه گفت همه جمع شوید که سخن مرا بشنوید و اگر مرا راه گریزی باشد از آنچه کرده‌ام قبول کنید و الا آنچه میخواهید بکنید چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی نیافریده که گرامیتر باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه گفت آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد من نیز بسنت آدم عمل کرده‌ام گفتند راست گفتی دین همین است پس راضی با آن شدند و بایکدیگر بیعت کردند که نکاح [illegible] حلال باشد پس خدا هر علمی که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت [illegible] کافرند و داخل جهنم خواهند شد [illegible] و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند [illegible] کتابی که بر ایشان [illegible] پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند و در حدیث معتبر منقول است که زندیقی از حضرت صادق سوال چند کرد [illegible] مسلمان شد پس از جمله سوالهای او این بود که آیا مجوس را پیغمبری بوده است [illegible] بدرستیکه می‌بینیم که ایشان را کتابهای محکم و موعظه‌های بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار بثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که با آنها عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری در ایشان مبعوث نشده باشد و حق تعالی بسوی مجوس نیز پیغمبری فرستاد با کتابی پس انکار کردند او را و کتاب او را رسید که پیغمبر ایشان کیست [illegible] خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بادیه نشین بود و پیغمبر نبود [illegible] که مردم میگویند گفت پس زردشت [illegible] کمر دعوی زردشت [illegible] ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد و بعضی باو ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاک کردند [illegible] پرسید که مجوس بهتر بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت [illegible] عرب در ایام جاهلیت بدین حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از کبر زیرا که کبران کافر شدند بهمه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و بهیچ سنت از سنتهای پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد و کبران غسل جنابت نمیکنند و عرب میکردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفه ابراهیم است و مجوس ختنه نمیکنند و آن از سنتهای پیغمبران است و اول ختنه کرد ابراهیم خلیل و مجوس مردهای خود را غسل نمیدهند و کفن نمیکنند و عرب میکردند و مجوس مردهای خود را در صحراها و غارها و دخمها میاندازند و کفار عرب در خاک پنهان میکردند و لحد برای آنها میساختند و سنت پیغمبران چنین بوده و اول کسیکه برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم بود و مجوس نکاح مادر و دختران را حلال میدانند و کفار عرب اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند خانه پروردگار ما است و اقرار بتوریت و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسائل میپرسیدند و عرب بچندین سبب بدین حق نزدیکتر بودند از کبران و گفت ایشان در نکاح خواهر بسنت آدم متمسک میشوند باینکه سنت آدم است عرض نمود که در نکاح مادران و دختران بچه چیز متمسک میشوند و حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران علیهم السلام حرام کرده‌اند

باب سی و سیم در بیان قصه حضرت جرجیس است ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده‌اند از ابن عباس که حق تعالی جرجیس علیه السلام را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام میبود و او را داذیانه میگفتند و بت میپرستید [illegible] گفت بآن پادشاه قبول کن نصیحت مرا سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حوائج بسوی غیر او پس

پادشاه با آنحضرت گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از اهل شام و در فلسطین مبعوث شده‌ام پس امر کرد که جرجیس را حبس کردند و یک

[illegible]

کردان برای هر که تربیت حق بایستی توصیر کردن هر هولی بکا پس انحضرت را کردن زند برگشتند همه بکلید بعذاب الهی

هلاک شدند باب سی و چهارم در بیان قصه حضرت خالد بن سنان و سند حسنه معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول که روزی

حضرت رسالت پناه نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را

[illegible]

نه آنکه بنده در وقت غضب خود را نیشناسد [illegible]
غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند لقمهٔ طیب میشود [illegible] عمل صالح است و چون بنده عمل صالح خود را
کتمان کند و از مردم مخفی دارد [illegible]

[illegible]

هر چند بدیها بهم پیوسته [illegible] ثواب و عقاب [illegible]
نوادر احوال پیغمبران بنی اسرائیل و غیر ایشانست و شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او [illegible] ابن عباس روایت کرده اند
که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا میگفتند [illegible] مستجاب الدعوه شد و بیماران
دیوانگان را نزد او میآوردند و او دعا میکرد و ایشان شفا مییافتند [illegible] جنونی عارض شد [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت عاقبت بخیر است [illegible] الحمد لله رب العالمین والعاقبة

للمتقین پس این شیطان گفت [illegible]

[illegible]

از حضرت امام محمد باقر منقول است که در میان بنی اسرائیل قاضی بود [illegible]

که من چون بمیرم مرا غسل بده و کفن کن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شو پس سائل [illegible] خورد گذاشت و گفت [illegible] بر تو گوارا باد من ملکی بودم از ملائکه پروردگار [illegible]

چگونه شکر نعمت بجا می‌آوری پس خدا را شکر [illegible] بسند معتبر منقول است که حمران از امام محمد باقر [illegible]

[illegible] حمران تو دوستان و برادران و آشنایان داری [illegible]

امام [illegible] خروج [illegible]

[illegible]

که میر ... متوقع بنایم پسر همراه رفت تا بکنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند بر آن کشتیها
سوار شوند ... کفت که تو در اینجا توقف نما تا من بروم برای اهل کشتیها ...
اهل آن کشتیها ... کفت در این کشتی شما چه متاع هست کفتند انواع متاعها از جواهر و عنبر و سایر چیزها ...

[illegible]

مبالغه در عبادت ... روایت دیگر مرویست که چون عابد بنی اسرائیل در عبادت بنهایت رسید ...
وسعی کننده میشد در حوائج مردم و اهتمام میکرد در ... بسبب صلاح ایشان بود و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقولست که
شخصی با اهل خود در کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل کشتی غرق شدند مکر زن آن مرد که بر تخته بند شد و بجزیره از جزایر دریا
افتاد و در آن جزیره مرد راه زن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمیگذشت چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا از جن گفت از انسم دیگر
با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید بهیئت مجامعت ... متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید
که چرا اضطراب میکنی زن اشاره بآسمان کرد که از خدا ...

[illegible]

بود و در آن حال حضرت بصرا فرمود که اینجه در تشت جمع کن و بعد با فرمود که اینجه در تشت جمع کن پس آن شخص را زنده کرد و باز
و فرمود که ترا چه باعث شد که چنین وصیتی کردی گفت بعزت تو سوگند که از ترس تو چنین کردم پس حق تعالی فرمود که چون تو از من ترسیدی
کردی خصمان ترا از تو راضی میکردانم و خوف ترا با ایمنی مبدل میسازم و گناهان ترا بیامرزم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که
زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود روزی بعضی از جوانان گفتند که
اگر فلان عابد مشهور این زن را ببیند فریفته میشود چون این سخن را شنید گفت والله بخانه نروم تا او را از راه ببرم پس
همان شب قصد خانه عابد کرد و در را کوفت و گفت ای عابد امشب پناه ده که در سرای تو بسر برم عابد ابا نمود زن گفت
که بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند از ایشان گریخته ام و اگر در را نمیگشائی ایشان میرسند و فضیحت میکنند عابد
چون این سخن را شنید در را گشود چون داخل خانه شد جامهای خود را افکند چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود شهوت
عنان اختیار از دستش ربود و دست بر او رسانید و در ساعت متذکر شد و دیگی در بار
داشت که آتش در زیر آن میسوخت دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت چه کار میکنی گفت دست خود را میسوزانم بسبب آنکه
کسی که از آتش عقبی بترسد ... بنی اسرائیل را خبر کرد و گفت عابد را دریابید که دست خود را سوخت پس بنی اسرائیل آمدند
عابد سوخته بود ... و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که
از زنان ... شبی از شبها ... در سرای او مهمان شد و بان سبب خاطرش
... آتش جهنم را بیاد آورد
... تا صبح و چون صبح طالع شد
گفت ... بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت صادق وصف
عبادت و دین شخصی کرد حضرت فرمود که عقلش چگونه است گفتند نمیدانیم فرمود که ثواب بقدر عقل میباشد بدرستیکه عابدی در بنی اسرائیل
بود که در جزیره عبادت خدا میکرد ... بسیار سبز و خرم بود ... و درختان بسیار داشت پس روزی ملکی
از ملائکه ... ثواب عبادت این بنده خود را بمن بنما چون خدا ثواب او را
بملک نمود ملک ... کم شمرد ... پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد
او آمد پس عابد از او پرسید که تو کیستی گفت من مرد عابدی هستم و شنیده بودم وصف این مکان و وصف عبادت ترا ... آمده ام که در این مکان با
تو باشم و عبادت کنم پس در تمام آن روز با او بسر برد و روز دیگر صبح شد ملک با او گفت که مکان تو بسیار پاکیزه است و سزاوار نیست مگر
از برای عبادت کردن عابد گفت این مکان عیبی دارد ملک گفت آن عیب چیست عابد گفت عیبش آنست که خدا را حماری نیست که در این
مکان بچراند ... ملک گفت که خدا را احتیاج بحمار نیست اگر حمار میداشت ... پس
خدا وحی نمود بسوی آن ملک که من ثواب او را بقدر عقل او ثواب داده ام و بسند حسن از حفص بن البختری منقولست که گفت در خدمت
حضرت صادق ... گفت تا فرمود کفیل ... شخصی ... بعهد خود وفا نکرد
... کفیل ... که ترا باعث ...
... بسیار ... جماعتی دیگر آمدند و گفتند ... ما
پس خدا ... و بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که
در زمان گذشته مردی بود ... ثواب ... آن مال ... مسکینان و محتاجان
... آن مال ... تمام شد ... ماند
... میکرد ... میکرد ... دعا میکرد که خدا ... و ... که ... پدر بنزد
مادر خود آمد و گفت ... پدر ... میکردند ... گفت ... بسیار
فراوان داشت ... اهل مسکنت و ارباب حاجت ... امید ... چنین میکردم
مال ... تمام شد ... آنست که پدرم ثواب ... عقاب ...
... گفت برای آنکه پدرم مال خود را ... امید ... گفت ...
... پس گفت ... اینچنین ... از فضل خدا طلب کنم شاید خدا

گشادگی در احوال ما بدهد گفت ما صد درهم دارم پسر گفت که اگر خدا خواهد که برکت دهد بر چیزی ... هر چند اندک باشد پس
آن صد درهم را گرفت و بقصد طلب روزی از خانه بیرون آمد پس رسید بر خویشی ... صالح و نیکی از ظاهر بود مرده بود
بر سر راه افتاده بود و آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که کدام تجارت بهتر است از اینکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل دهم
و کفن کنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دستش ماند پس باز روانه
شد و بقصد طلب فضل و روزی و نعمت خدا تا آنکه بمردی رسید و از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم که طلب کنم فضل و
روزی و نعمت خدا را گفت چه مبلغ را با خود همراه داری گفت بیست درهم چه نفع میبخشد ترا این مطلبی که تو داری آن جوان گفت که اگر
خدا خواهد چیزی را برکت بدهد ... هر چند اندک باشد گفت راست گفتی ... اگر من ترا ... بکنم ... میگیرم ... که هر
سو ... انصاف ... آن جوان گفت بلی ... گفت ... اهل آن خانه ترا تکلیف ضیافت
خواهند کرد پس قبول کن ... و چون بخوان داخل خواهی شد و خواهی نشست پس خادم میاید برای تو طعامی میاورد
و گربه ... میاید پس با آن خادم بگو که این گربه را بمن بفروش ... خواهد که ... بالحاج بکن پس او ... خواهد شد
و خواهد گفت که گربه بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را بده و گربه را از او بخر و آنگربه را ذبح کن و سرش را بسوزان و مغز
سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر شو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجه پادشاه میکنم و ... اعتنا ... که
بسیار دوا ... است که آن پادشاه ... است ... جمعی بودند که بمعالجه چشم او آمده اند و چون از معالجه عاجز
شده اند ایشان را کشته است پس ... ایشان ... مترس و بگو که معالجه میکنم و هر چه خواهی برای معالجه شرط کن با پادشاه پس روز
اول یکمیل از مغز سر آن گربه ... او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید باز بکش قبول مکن و روز دوم نیز یکمیل بکش و
اگر تکلیف زیاده بکند قبول مکن و همچنین روز سیم پس آن جوان رفت ... اینجا ... که گربه را بمبلغ بیست درهم خرید با شهر
داخل شد و اطبا را معالجه پادشاه کرد ... روز اول یکمیل از مغز سر گربه بر چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد ... روز دوم
... روز سیم بینا شد چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاه با او گفت ... دختر پادشاهی ... من کردی
و من ... این دختر خود را ... آن جوان گفت که من مادری دارم و از او جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی
نزد من بمان و هرگاه که اراده رفتن کنی دختر را ببر پس دختر پادشاه را بعقد خود در آورد و یکسال در نهایت عزت و شوکت در
ملک آن پادشاه ماند و چون بعد از یکسال اراده رفتن کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند ... و
اموال و اسباب او ... پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود ... بار خود بسته تا آنکه رسید بآن موضع که آن مرد را آنجا
دیده بود پس دید که همان مرد در آنجا نشسته است چون آن مرد او را دید گفت چرا بعهد خود وفا نکردی آن جوان گفت ... همه را
بر ... الکن ... آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه همراه داشت بدو حصه کرد و گفت هر حصه را که میخواهی اختیار کن پس
یک حصه را اختیار کرد پس آن جوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت چرا گفت زیرا که زن از اموال است که در این سفر بهم رسانیدی
... آن جوان گفت راست گفتی ... این زن را برای من بگذار گفت من مال ترا نمیخواهم و حصه خود را از آن میخواهم پس
آن جوان ... او گذارد ... دو حصه کند نصف را باو بدهد پس آن مرد گفت که اکنون وفا بعهد و شرط خود کردی و زن
و مال همه از تست و من ملکی ام که خدا مرا فرستاده بود که ترا جزا بدهم برای آنچه نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس صدا
از بینی خود کرد که لشکرهای او همه نزد او جمع شدند پس گفت کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند پس یکی از ایشان گفت
که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت با زنان نکرده است
و لذت از ایشان نیافته است پس دیگری گفت من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت کار
تو نیست ... پس دیگری گفت من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه نیکی و عبادت گفت برو تو یار او
پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت بمکانی که او عبادت میکرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد پس عابد خواب میکرد
و شیطان خواب نمیکرد و عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل
خود را حقیر میشمرد در جنب عمل او و گفت بچه چیز تو را چنین قوتی بر عبادت بهم رسیده است شیطان جواب نگفت باز مرتبه
دیگر رفت نزد او و التماس کرد که با او سخن بگوید پرسید که بچه عمل باین مرتبه رسیده گفت ای بنده خدا گناهی کرده ام و توبه کرده ام

و هر روز میگفت که این گناه را بجا آورم و بعد از آن توبه کنم پس شیطان به برصیصا عابد گفت چه گناه کردی تا من نیز آن گناه بکنم و شاید توبه بکنم برصیصا گفت تو
بر همه و این توبه که تو کردی برصیصا گفت داخل شهر شو و خانه فلان فاحشه را بپرس و دو درهم باو بده و با او زنا کن گفت
دو درهم از کجا بیاورم و من نمیدانم که دو درهم چیست و چه چیز است و هرگز متوجه دنیا نشده‌ام پس شیطان از زیر پای خود دو درهم
بدر آورد و باو داد پس عابد با آن جامهای عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را پرسید مردم نشان دادند و گمان کردند
که عابد آمده است که او را هدایت کند پس چون عابد داخل خانه آن زن شد دو درهم را بسوی او انداخت و گفت برخیز پس آن زن برخاست و
داخل خانه شد عابد را بخوانه برد و گفت ای مرد تو بهیئتی نزد من آمدی که کسی نزد من باین هیئت نیامده خبر خود را بمن بگو که بچه
سبب متوجه اینکار شده چون عابد قصه خود را به آن زن نقل کرد گفت ای بنده خدا ترک گناه آسان تر است از توبه کردن و چنین
نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود البته این شیطان بوده است که متمثل شده بود برگرد الحال بر جای خود که او را
در آنجا نخواهی دید پس عابد برگشت و آن زن در همان شب مرد چون صبح شد بر در خانه او نوشته شده بود که حاضر شوید بر
جنازه فلان زن که او از اهل بهشت است پس مردم بشک افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس
حقتعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که در آن زمان بود که برو بسوی فلان زن و بر او نماز کن و امر کن مردم
که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را بر او واجب گردانیدم بسبب اینکه بنده مرا از معصیت باز داشت باب سی و هفتم
در بیان احوال بعضی از پادشاهان و ضمن حقتعالی میفرماید که اهم خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین
یعنی آیا کفار قریش بهترند یا قوم تبع و آنها که پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را بدرستیکه ایشان بودند گناهکاران
و بدانکه خلافست که آیا تبع ایمان آورد یا بر کفر مرد بعضی گفته‌اند که مراد از [illegible] همراهان او کرد و
بعضی گفته‌اند که ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و بعذاب الهی هلاک شدند [illegible] چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که تبع با اوس و خزرج گفت که شما در این شهر باشید یعنی در مدینه تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان و اگر من او را دریابم خدمت او
خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و عامه از حضرت رسول روایت کرده‌اند که فرمود که دشنام مدهید تبع را که او مسلمان شد و
از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که او مرد صالحی بود و خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده و بسند معتبر از حضرت امام
رضا منقولست که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود زیرا که او پسری بود کاتب و نویسنده
پادشاهی بود که پیش از او بود پس هر گاه نامه از برای او مینوشت در اول مینوشت بسم الله الذی خلق صیحا و ریحا یعنی ابتدا میکنم
و تبرک میجویم باستعانت نام خداوندی که صبح و باد را خلق کرده است پس پادشاه میگفت که بنویس بنام او و ابتدا کن بنام ملک
رعد پس او میگفت که ابتدا نمیکنم مگر باسم خدای خود و بعد از آن هر حاجت که داری مینویسم پس حقتعالی بجزای این عمل آن پادشاهی را
باو منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او و در دین او پس بدین سبب او را تبع گفتند و در حدیث حسن از امام [illegible]
منقولست که گفت [illegible] بمدینه آمد [illegible] بعضی گفتند که از قبیلهای مختلف تبع شده
اند و بعضی گفتند از اهل یمن اند [illegible] در سایه درختی نشسته بود [illegible]
[illegible] پیغمبران با او همراه بودند [illegible]
و اینکه از قبیله هذیل بودند [illegible] گفتند [illegible] اهل مکه [illegible]
و شهر خود را حرم نام کرده‌اند و خانه [illegible] خانه کعبه [illegible]
تبع گفت که اگر چنان باشد که شما میگوئید مردم این شهر را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را خراب خواهم
کرد پس [illegible] فرزندان پیغمبران را طلبید گفت فکری کنید در امر من
و مرا خبر دهید که چه سبب این بلا مرا عارض شد پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب آن را بگویند پس [illegible] ایشان گفتند
ما را خبر کن که چه در خاطر خود گذرانیدی گفت در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را بکشم و زنان ایشان را اسیر
کنم و خانه ایشان را خراب کنم گفتند ما این بلا را نمیدانیم مگر از این اراده که کرده [illegible] گفت چرا گفتند که این شهر حرم خدا است و آن خانه
خانه خدا است [illegible] فرزندان ابراهیم خلیل الله گفت راست گفتید [illegible]
از [illegible] که عزم کرده بودم شاید که این بلا از تو دفع شود پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و [illegible]
[illegible] طلبید [illegible] خانه کعبه کرده بود [illegible]

جامه پوشانید کسی و هر روز مردم را طعام خورانید و هر روز نحر میکرد شتر از برای اهل مکه میکشت تا آنکه گوشتها را از کوشتها پر میکردند
بر سر کوهها میگذاشتند برای درندگان و علف و دانه در وادیها و بیابانها میریختند از برای وحشیان پس از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه و
گروهی از اهل یمن را که از قبیله غسان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان و انصار اولاد ایشانند و بروایت دیگر
کعبه را جامها از نطع پوشانید و خوشبو گردانید و در روایت دیگر منقولست که تبع از حجاز چون بمدینه آمد سه صد نفر از یهود را کشته و
خواست که مدینه را خراب کند پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود گفت ای پادشاه مانند تو کسی نمی باید که قول باطل را
قبول کند و مردم را از برای غضب بکشد و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی گفت چرا آن یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمعیل پیغمبری ظاهر خواهد شد
که باین مکان هجرت خواهد کرد پس دست برداشت از کشتن ایشان بمکه رفت و کعبه را کسوه پوشانید و مردم را اطعام کرد و شعری چند خواند
و مضمون آنها اینست که شهادت میدهم بر احمد که او پیغمبر است از جانب خداوند یکتا آفریننده خلق و اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آینه
وزیر او و پسر عموی او خواهم بود ابن شهر آشوب روایت کرده است که تبع اول از آن پنج نفر است که تمام زمین را مالک شدند و جمیع زمین گشتند
در هر شهری که ده نفر اختیار میکرد از دانایان و علمای ایشان چون بمکه رسید چهار هزار نفر از علما همراه او بودند چون اهل مکه او را تعظیم نکردند
بر ایشان غضب کرد و وزیری داشت که او را عمیسا میگفتند پس در این امر مصلحت کرد با او گفت که ایشان جاهلند و عجبی بهم رسانیده‌اند
بسبب خانه کعبه پس پادشاه در خاطر عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد پس خدا دردی بر سر و دماغ او موکل گردانید که آب
از چشمها و گوشها و بینی و دهان او جاری شد و اطبا از معالجه او عاجز شدند و گفتند این امریست آسمانی ما از معالجه آن عاجزیم
و متفرق شدند و چون شب شد عالمی نزد وزیر او آمد پنهان و گفت که اگر پادشاه راست بگوید که چه در خاطر خود گذرانیده است من
او را معالجه میکنم پس وزیر از پادشاه رخصت گرفت و آن عالم را در خلوت نزد او برد پس آن عالم با او گفت که آیا در باب کعبه نیت بدی کرده گفت بلی
چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم عالم گفت از این نیت بد توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود پس تبع گفت
توبه کردم از آن نیتی که کرده بودم پس در همان ساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد بخدا و با برهیم خلیل و هفت جامه بر کعبه پوشانید
و او اول کسی بود که کعبه را جامه پوشانید و بیرون آمد بجانب مدینه و موضع مدینه زمینی بود که چشمه آب در آن بود و چون بآن موضع رسید
چهار صد نفر از عالمها که با او بودند جدا شدند که در این موضع ساکن شوند و آمدند بدر خانه پادشاه و گفتند ما از شهرهای خود
بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا باین مکان رسیدیم میخواهیم ما را رخصت دهد که در اینجا باشیم تا وقت مردن پس وزیر از ایشان
پرسید که حکمت در این چیست که اراده کرده‌اید گفتند ای وزیر بدانکه شرف این خانه بشرف محمد است که صاحب قرآن و قبله و منبر است
و ولادت او در مکه خواهد شد و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امید داریم که ما یا اولاد ما بملازمت او برسیم چون تبع این سخن را شنید
شد که یکسال با ایشان بماند شاید که ملازمت آنحضرت را دریابد و امر کرد که چهار صد خانه از برای ایشان بنا کردند و هر یک کنیزی آزاد
کرده از کنیزهای خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول نوشت که نامه ایست بسوی محمد بن عبدالله که خاتم
پیغمبران است و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول و نامه را بآن عالم سپرد که او را نصیحت کرده بود و از مدینه بیرون رفت
و متوجه بلاد هند شد و در غلسان که شهری است از شهرهای هند فوت شد میان مردن او و ولادت حضرت رسول هزار سال فاصله
بود و چون حضرت رسول مبعوث شد اکثر اهل مدینه ایمان آوردند و نامه تبع را با ابو لیلی دادند و از برای آنحضرت فرستادند و
چون ابو لیلی بمکه رسید آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود که توئی ابو لیلی گفت بلی فرمود که
نامه اول تبع را آورده پس ابو لیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را نامه را گرفت و بحضرت امیر المؤمنین داد که بخواند
و چون نامه تبع را آنحضرت شنید فرمود که مرحبا برادر شایسته ما و فرمود ابو لیلی را که برگرد بسوی مدینه **مؤلف**
گوید که سایر احوال تبع با احوال بعضی از جماعت اهل یثرب در ابواب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد انشاء الله و بسند معتبر از امام
محمد باقر منقولست که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را رودین میگفتند و جباری
بود ستمکار و چون در پادشاهی خود نشست [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگوید وای بر تو چون طفل شیرخواره ایست که پدر و مادر او برحسب احوال او ابکشته بجبری واکراهی بسر قطرهٔ از خون او در بینی راست خود
بچکانید و اگر چنین کنی در همان ساعت جمع نور بر طرف میشود و چون پیغمبر بفرمودهٔ الهی عمل نمود بان اشخاص گفت [illegible] ندارم
که چنین پدر و مادری هم رسد که برحسب خود چنین کاری بکنند پیغمبر گفت که اگر عطیهٔ بسیار بکنی باین طلب هر کس پادشاه در این باب سعی
باطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند پس بعد از تفحص بسیار [illegible] پیدا شد که فرزند تازه از ایشان متولد شده بود از ایشان
بسبب اینکه مال که وعده کرده بودند [illegible] احتیاج ایشان [illegible] راضی شدند که آن فرزند را بکشند و چون ایشان نزد پادشاه آوردند

[illegible]

بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یکسال و پنج ماه و نوزده روز پادشاهی کرد و باز خلیفهٔ خدا در زمین وصی [illegible] چون خدا خواست که
وصیت ابرجمند خود [illegible] و تفضیل حکمتها و احکام و ابسپارد بر نسطورس پسر خود و او وصی
خود کرداند پس بعد از یزدجرد بهرام کور بیست و شش سال و سه ماه و هیجده روز پادشاهی کرد و خلیفهٔ خدا در زمین نسطورس بود و بعد از
[illegible] یزدجرد پسر بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفهٔ خدا در زمین باز نسطورس [illegible]

[illegible]

معتبر ثابت نبوده اند اینکتاب اینها ذکر ننمودیم و هر که خواهد که بر این قصه مطلع گردد بکتاب عین الحیوة رجوع نماید **باب**
هشتم در بیان قصهٔ هاروت و ماروت حق تعالی میفرماید که وما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت گفته اند که پیروی کردند آنچه
شیاطین تعلیم میکردند مردم را و آنچه فرستاده شده بود بسوی دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود و ما
یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر و نمی آموختند سحر را باحدی تا میگفتند که نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی از برای
مردم پس کافر مشو بعمل کردن بسحر فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه پس می آموختند از ایشان آنچه جدائی میافکندند
بسبب آن میان آدمی و جفت او و علی بن ابراهیم و عیاشی رحمة الله علیهما در تفسیرهای خود بسند حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده اند
که ملائکه نازل میشدند در هر روز و هر شب از برای حفظ اعمال و ساطا اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را مینوشتند و باسمان
بالا میبردند پس بفریاد آمدند اهل آسمانها از گناهان اهل زمین و عیب میکردند معصیتهای اهل زمین را بانچه میشنیدند و میدیدند
از ایشان از افترا بستن ایشان بخدا و جرئت ایشان بر او سبحانه پس خدا را منزه کردند از آنچه خلق او بستند باو و میدهند بان وصف
میکنند که و بعضی از ملائکه گفتند پروردگارا بعضی از بندگان تو در زمین میکنند و از آنچه در حق تو افترا میکنند بعضی حق تو
نسبت میدهند از آنچه نافرمانی تو میکنند بعد از آنکه نهی کرده ایشان از آنها و تو حلم میکنی از ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تو اند
در نعمت و عافیت تو تعیش میکنند پس حق تعالی خواست که بنماید بملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود و بشناساند
بملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از نسائر خلقتها امتیاز داده و ایشان را مجبور بر طاعت کرده
و شهوت و معصیت بر ایشان قرار نداده است پس وحی فرمود بسوی ملائکه که اختیار کنید دو ملک را از خود تا ایشان را بر زمین بفرستم و ایشان را
بطبیعت انسان بگردانم و ایشان را شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزندان آدم
قرار داده ام پس ایشان را امتحان میکنم بطاعت خود پس ملائکه هاروت و ماروت را از میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سایر ملائکه
عیب میکردند فرزندان آدم و طلب نزول عذاب بر ایشان بیشتر از دیگران میکردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن
و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در فرزندان آدم قرار داده ام پس چیزی را بمن شریک مکنید و
مکشید نفسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس گشود آسمانها را که ایشان بسوی زمین آمدند با ایشان
بصورت و لباس انسان پس فرستاد ایشان را بزمین پس فرود آمدند بزمین ناحیه شهر بابل و چون بزمین رسیدند بنائی بنظر ایشان در آمد رفتند بجانب آن بنا و چون
بان قصر رسیدند زنی دیدند جمیله خوش رو و خوشبو که بانواع زینتها خود را آراسته بود چون بسوی او نظر کردند بسوی او
و با او سخن گفتند و در او تامل کردند بجهت شهوتیکه در ایشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند پس بایکدیگر و از آن باب پیشتر
کردند و نهی خدا را بیاد آوردند و از آن زن گذشتند چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید بسوی
آن زن برگشتند و بهانه ... و بتقرب او را نا خواندند آن زن گفت من دینی دارم باین دین اعتقاد دارم و موافق دین خود را
روا نمیدانم که با شما زنا کنم تا بدین من در نیائید گفتند دین تو چیست گفت این بت است بایکدیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو کار از
کارهائی که خدا ما را نهی از آن کرده است در پیش است یکی شرک و دیگری زنا پس بایکدیگر مشورت کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد
و گفتند قبول کردیم پس گفت راضی شدیم که بت را سجده کنیم آن زن گفت ... تا شراب بخورید و بت را سجده کنید اینها مقبول
نیست و موافق دین من آنست که اول شراب بخورید و آخر سجده بت کنید پس بایکدیگر مشورت کردند و گفتند الحال سه گناه است
از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند باین زن که چه بلای عظیم بود و این
تا او بیچاره گفتیم قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجده کردند و چون متوجه مقاربت با آن زن شدند و ایشان از برای
او مهیا شدند ... سائلی از در در آمد که سوالی بکند و چون ایشان او را دیدند ترسیدند پس آن سائل
گفت ... که در بیت میباشید ... زن جمیله خوشبوئی را بچنین جای خلوتی و دل بد شما بد
مردی هستید ... پس آن زن گفت بخدای سوگند نمیخورم که ... ابید و حال آنکه ... د
مطلع شده بر حال من و شما ... تا او را بکشید که ما را رسوا نکند
و بعد از آن باطلینا ... آنچه خواهید بکنید ... و او را کشتند و برگشتند و چون با موضع
آن زن آمدند ... از بر نشان ... گفتند حضرت بدند ... پس حق تعالی وحی نمود بسوی
ایشان که من ... پس یکساعت جهان معصیت ... شما را از آن نهی کرده بودم ...

[illegible] اهل زمین را بر معصیت من و سعی میکردید ...
[illegible] شما نبود و شما را از معاصی نگاه میداشتم و اکنون عصمت خود را
[illegible] ایشان اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که متمتع
[illegible] بعذاب آخرت و دیگری گفت که عذاب دنیا فانی منقطع میشود
[illegible] عذاب آخرت دائمی است و منقطع نمیشود اختیار میکنیم عذاب آخرت را
[illegible] عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند مدتی در زمین بابل و چون سحر را
[illegible] از زمین بالا بردند و میان هوا سرنگون آویخته اند و معذب اند تا روز قیامت و عیاشی بسند دیگر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر بود در مسجد کوفه پس عبد الله بن الکوا از آنحضرت پرسید که مرا خبر ده از احوال این
ستاره سرخ یعنی زهره فرمود که روزی حق تعالی ملائکه را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند
پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند که اینها اند که پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده او امر کردی و این
نحو معصیت تو میکنند پس حق تعالی فرمود که شاید اگر شما را نیز مبتلا گردانم بمثل آنچه اینها را بان مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت کنید
چنانچه ایشان میکنند گفتند نه بعزت تو سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد پس خدا ایشان را بشهوتها مبتلا گردانید مثل بنی آدم
و امر کرد ایشان را که چیزی را با من شریک مکردانید و مکشید نفسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشان را
بزمین فرستاد که در میان مردم بحق حکم میکردند و میان مردم بود این ستاره نزد یکی از ایشان آمد بمخاصمه و در نهایت حسن و جمال بود
و چون او را دیدند مفتون عشق او گردیدند و گفت حق بجانب تست اما حکم نمیکنم از برای تو تا بمن دست ندهی پس با او وعده کرد
بیگری و بعد برگشت و نزد دیگری رفت بر او نیز عرض کرد و او نیز مفتون او شد و او را بزنا تکلیف کرد و او نیز بهمان ساعت وعده داد که
رفیقش را وعده داده بود چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند و سرها را بزیر افکندند
پس بعد از بیم برخاستند و یکی از ایشان گفت که آنچه مرا باینجا آورده است شما را نیز آورده است پس هر دو او را بزنا تکلیف کردند
و او ابا نمود و گفت تا بت مرا سجده نکنید و شراب نخورید من راضی نمیشوم ایشان ابا کردند و او مبالغه کرد تا آنکه راضی شدند
و شراب خوردند و برای بت نماز کردند پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید پس آن زن گفت که اینها دو مرد زود خبر شما را
نقل میکند و شما را رسوا میکند پس برخاستند و او را کشتند پس چون او را تکلیف کردند که نزدیک ایشان آید گفت راضی
نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کنید آنچه را که بسبب آن باسمان بالا میروید زیرا که ایشان روز در میان مردم حکم میکردند و در شب
باسمان میرفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بان سخن که بتجربه کرد که
ایشان را آن گفته اند باو پس همینکه تکلم نمود باسمان بالا رفت و ایشان بجهت دید او نظر میکردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان
میگرفتند پس چون آن زن باسمان رسید خدا او را مسخ کرد بصورت این کوکب که میبینید **مؤلف گوید** که احادیث نیز مثل اینقصه را
در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه اینقصه را انکار کرده اند بسبب آنکه آنچه در اینقصه مذکور است منافات
دارد با عصمت ملائکه که بآیات و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را از برای امتحان مردم بزمین فرستاده
بود که مردم را تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و با ایشان میگفتند
که این تعلیم کردن یا امتحانیست از برای شما مبادا این را وسیله بدنای خود کنید و سحر بکنید که کافر شوید و از ایشان کاهی حماریت و مدتی
در زمین بودند و بعد از آن باسمان بالا رفتند و بعضی گفته اند که ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و بجهت زهد
مشهور بودند و بایشان ... از ملک گفتند و بعضی گفته اند که اینقصه منافات با عصمت ملائکه ندارد زیرا که ملائکه تا
بوصف ملک بودند ابا داشتند معصوم بودند و هر گاه ... ایشان را بصورت و حالت بشر گردانید ملک نخواهد بود و عصمت
از ایشان ممکنست که زایل شود و این سخن اگر چه خالی از قوتی نیست و لیکن چون بعضی از احادیث بود و این حدیث و در اصل
و اینها موافق روایات عامه است و بواری بهو خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است در این باب توقف نمودن
اولی است چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری ع در تاویل این وارد شده است که حضرت حق تعالی فرمود که چون بعد از
نوح علیه السلام ساحران و اربا بحیل در زمین بسیار شدند حق تعالی دو ملک را فرستاد بسوی پیغمبر زمان که بیان نماید سحر
ساحران او بیان کند چیزی چند را که سحر ایشان از آن باطل توان کرد و مکر ایشان از آن رد توان کرد و دفع کردند ایشان را

ازانکه سحر کنند بسبب انچه میاموزند ازبرای مردم چنانچه طبیبی کوید [illegible]
نمیتوانکرد چنانچه حقتعالی فرموده است که وما یعلمان من احد حتی یقو[illegible]
کردان دو ملک واکر ظاهر شوند برای فرزند ادم بصورت دو انسان و تعل[illegible]
هرکه تعلیم میکردند طریق سحر و باطل کردانیدن سحر را میکفتند بانکس که [illegible]
که اطاعت نمایند خدارا در انچه میاموزند و بان باطل کردانند سحر ساحران را و ضر[illegible]
وضرر رسانیدن بمردم بانکه سحر را وسیله خود کردانی که مردم را بجوانی نسبت انکه اعتقاد کنند بانکه [illegible] بسبب سحر
بمیرانند و زنده کردانید و انچه خواهی میتوانی کرد و دیکر ابر خدا کاین کفر است فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المر[illegible]
فرمود که یعنی میاموختند طالبان سحر از انچه شیاطین نوشته بودند در ملک سلیمان در زیر تخت سلیمان کذاشته بودند و نسبت [illegible]
از سحرها و نیرنجات و انچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت و از این دو وصف میاموختند چیزی چند که بانها جدائی میا[illegible]
میان زن و جفت او و اینها امری چند بود که میاموختند برای ضرر رسانیدن بمردم که جدائی میاندازند میان [illegible]
تحمیلات و تمامی کردن و چیزها که مینوشتند و در جاها دفن میکردند که دوستی میان دو کس بهم رسانند یا عداوت
میان دو کس اندازند و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله فرمود که یعنی نبودند انانکه اینهارا میاموختند ضرر رسانند[illegible]
احدی را مکر انکه خدا ایشانرا بحو بکذارد و منع لطف خود از ایشان بکند بسبب بدیهاء اعمال ایشان و اکر میخواست میتوانست ک[illegible]
قهر و جبر نماید بر ترک اینها و یتعلمون ما یضرهم و لا ینفعهم و میاموختند چیزی را که ضرر با ایشان میرسانید و نفع با ایشان نمی[illegible]
بخشید فرمود که زیرا که ایشان چون یاد میکرفتند بعمل میاوردند و مقتضی رحمت [illegible] پس ایشان یاد میکرفتند چیزی را
که ضرر میرسانید با ایشان در دین ایشان و نفع اخروی با ایشان نمیداد بلکه بسبب این از دین خدا بدر میرفتند و لقد علموا لمن
اشتریه ما له فی الاخرة من خلاق فرمود که یعنی اینها که یاد میکرفتند میدانستند که انچه را خریده اند از سحر بدین خود [illegible]
از دین بدر رفته اند از بهره در ثواب بهشت نیست و لبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون و بتحقیق که بد چیزیست انچه [illegible]
اند و ترک کرده اند بهره خود را از بهشت زیرا که ایشان اعتقاد داشتند [illegible] و مبعوث شدن نخواهد بود پس [illegible]
تفسیر مجید منسوب بحضرت امام حسن عسکری ع عرض کردند که جمعی میکویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که حقتعالی ایش[illegible]
اختیار کرد از میان ملائکه در وقتیکه بسیار شد کناهان فرزندان ادم و ایشانرا با ملک دیکر بر زمین فرستاد و [illegible] بان عاشق
زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و ادمی کشتند و خدا ایشانرا در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان [illegible]
سحر یاد میکیرند و خدا ان زن را مسخ کرد بستاره زهره پس حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از این قول زیرا که ملائکه خدا معص[illegible]
و محفوظند از کفر و قبایح بالطاف خدا چنانچه خدا در حق ایشان میفرماید که نافرمانی خدا نمیکنند در انچه امر میکند ایش[illegible]
و میکنند انچه ایشانرا امر میکند بان و میفرماید که انها که نزد خدا هستند یعنی ملائکه تکبر نمینمایند از عبادت خدا و ماند[illegible]
نمیشوند و تسبیح میکویند در شب و روز و سستی ایشانرا عارض نمیشود و باز میفرماید که بلکه بندهای کرامی داشته شده [illegible]
پیشی نمیکیرند بر خدا بکفتار و ایشان بامر او عمل مینمایند [illegible] فرمود که اکر چنان باشد که ایشان میکویند هر اینه خدا این [illegible]
را خلیفه خود کردانیده خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه و اولیا و انبیا و ائمه [illegible]
ادم کشتن بناحق و زنا کردن صادر شود ایا نمیدانی که خدا هرکز زمین را از پیغمبری یا امامی [illegible] فرزندان ادم خالی نکذاشته است
ایا نشنیده که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش از تو یعنی بسوی خلق مکر مردانی چند که وحی [illegible] ایشان از اهل
شهرها پس این دلیلست بر انکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه [illegible] پیغمبران خود [illegible]
پس والیان عرض کردند که پس بنابر این شیطان نیز میبایدکه ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود [illegible] از جن بود چنانچه
فرموده است که انه کان من الجن و باز فرموده است که والجان خلقناه من قبل من نار السموم [illegible]
حضرت امام رضا [illegible] پدران از رسول خدا ص که انحضرت فرمود که حقتعالی اختیار کرد از جمیع عالمها محمد و ال محمد را و اختیار کرد
پیغمبران را و اختیار ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشانرا مکر برای انکه میدانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی
خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند و ضم شوند با کروهی که مستحق عذاب خدا کردیده اند پس راویان کفتند
بما روایت رسیده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله نص فرمود بر امیر المومنین علیه السلام بامامت [illegible]

کرده

[illegible] بصورت وزغ [illegible] فرمود معاذ الله [illegible]
[illegible] نسبت ایشان [illegible] شان ملائکه عظیم است
[illegible] منتهی شد انچه از تفسیر امام علیه السلام نقل کردیم
[illegible] ربیع الارواح [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]
[illegible] پنجم ماه ربیع الاول [illegible]
[illegible] منور [illegible] صلوات الله علی مشرفها و الحمد لله اولا
[illegible] المرسلین و اله المقتدین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
[illegible] هذا الکتاب فی یوم الاربعاء العشرین من شهر شعبان المعظم
سنة ١٣[illegible] علی ید اقل الطلاب ابن محمد رضا عبد العلی الشریف
الخوانساری الاصفهانی اللهم اغفر لهما و لوالدیهما و لمن [illegible]
والدیهما و اغفر لمن یدعو لهم بالرحمة
و المغفرة من الله الغفور

باهتمام جناب مستطاب [illegible] آقا سید حسین ابن [illegible]

سلالة السادات العظام آقا سید محمد [illegible]

صورت انطباع [illegible]

و کاتب بدیع [illegible]

اغفر [illegible]

هو الله تعالی شأنه

تمام شد جلد اول کتاب حیوة القلوب بسعی و اهتمام عالیجناب سیادت انتساب سلالة ... آقا سید حسین خلف ارجمند جناب ... اطاب علام فهام آقا سید حسن ... وطهران ...

۱۲۴۵

1